كتاب كنز اللغات



٩١٦

حسن چلبى

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

ابتداء هر سخن آن خوبتر در هر مقام، که بود با حمد معبود خدای پاک نام، جواهر کنوز لغات حمد و ستایش نثار بارگاه حضرت متکلمی که
زبان اصناف آدمیان را کلید گنج خانهٔ سخن گردانید و ارباب الباب را بتشریف تنزیل انا انزلناه قرآنا عربیا
لعلکم تعقلون باوج شرف رسانید و درود موفور و صلوات نامحصور موفور بر مورد اسرار و ما ارسلناه
من رسول الا بلسان قومه و مطلع انوار انا افصح العرب بید انی من قریش یعنی افصح فصحای جهان
وافضل جمیع پیغمبران محمد و بر عترت نجبا و اولاد او باد **امّا بعد** چنین گوید محتاج مغفرت حضرت غفور اوحد محمد
بن عبد الخالق بن معروف عفا الله تعالی بفضله عن ذنوبهم و ضاعف انوار سعادة محبته فی قلوبهم باصحاب معنی
و حقیقت و اهل دانش و بصیرت پوشیده نیست که شرف لغات هر صنفی از
اصناف انسان بشرف و فصاحت کلمات انسان است و اشرف و افصح هر کلام کلام صانع وهاب و حدیث افضل
من اوتی الحکمة و فصل الخطاب و بهترین کلامهای قادر حمید قرآن کریم مجید است که بلغت عرب نازل
گشته است که و هذا لسان عربی مبین پس نظر برین جهات لغت عربیه اشرف جمیع لغات باشد و چون لغت
کلید خزانهٔ معنیست هر آینه جهة شناختن معانی احادیث شریفه نبوی و الفاظ کریمهٔ قرآنی بر هر فردی از افراد انسانی
که بر نهج مستقیم مسلمانی قایم باشند دانستن لغات عربیه واجب و لازمست بنابرین توفیق الله المعین نسخه در ترجمهٔ
اکثر امهات لغات عربیه و تمام لغات قرآنیه ترتیب نمودم و انتخاب آن از صحاح و مجمل و دستور و مصادر و اختیارات
بدیع و لغات القرآن و شرح نصاب کردیم بر وجهی که پیدا کردن هر لغتی بعنایة الله المنان بغایت آسان باشد
و چون شرافت عظمی لغت عربیه بواسطهٔ عربی بودن قرآن و عرب بودن منزل آنست یعنی اعظم انبیاء کرام علیه صلوات الله
العلام پس بالتحقیق مناسب و سزاوار نمود مزین گردانیدن مقدمات صفحات این کنز اللغات بزینت جواهر
دعا و حلیهٔ لالی ثنای اکرام اولاد افصح العرب و سید المرسلین و اعلم احفاد و اکمل البشر و خاتم النبیین علیه
صلوات الله رب العالمین یعنی بندگان حضرت سلطان سلاطین داد گر و برهان خواقین فضل پرور اعظم
نجبا و حکام و دودمان آل عبا و اکرم خلفاء خاندان قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی
القربی قدوهٔ نتایج مورد انا فتحنا لک فتحا مبینا زبدهٔ اخلاق مورد لو کشف الغطاء ما ازددت
یقینا آفتاب برج شرف آسمان مراحم و عطا چراغ خلوت کمثل سفینة نوح
من رکب علیها نشانندهٔ نهال الملک و الدین تو امان برآرندهٔ لولا ان الله یامرکم بالعدل و الاحسان که
شه ذریات و دانا مر برج کرم خورشید احسان، خطاب اصل او لولاک لولاک، نشان ملک او انا جعلنا
سنایش گشته اندر هر لغت فاش، زبانها جمله در مدحش در رباش، خدیو تاج گیر باج داران، نظام الملک و دین تهرادان

سم الله الرحمن الرحیم که وناکریمون ... بدانکه عرب ... الناورا ... تکید ... وفا ... صحو ... شعوط ... لینا ... صفت مقدم ... آن ... محمد ... مریا ...

ايقغ ١ ١٠ ١٠٠ ١٠٠٠
بكر ٢ ٢٠ ٢٠٠
جلش ٣ ٣٠ ٣٠٠
دمت ٤ ٤٠ ٤٠٠
هنث ٥ ٥٠ ٥٠٠
وسخ ٦ ٦٠ ٦٠٠
زعذ ٧ ٧٠ ٧٠٠
حفض ٨ ٨٠ ٨٠٠
طصظ ٩ ٩٠ ٩٠٠

بدانش خسرو ملک معانی، ببینش کاشف سبع المثانی، سکندر فر لقمان رای کامل، جهان گیر و جهان آرای عادل
معلای مزکای محمد، سرافراز جهان سلطان محمد، جهانداری که عقل و فهم آدم، ز ادراکش بعجز آورد زانو
خرد چون قاصر است از درک ذاتش، چگونه گویم از کنه صفاتش، بعون او من به مدحش می شتابم، ولی قولم بمدحش می ستایم
ندانم گفت اگر صد از ستایش، توانم گفت قطعی از دعایش، همیشه تا مصنفان رسایل لغات مصادر سخن پروری
دیباچهٔ کتاب بیان ما هیات صحاح کلمات را بذکر محامد و عبده ارباب اقبال انتصاب کامکار رسانند و مولفان
دواوین دستور معانی عبارت گستری عنوان دفتر ابانهٔ مقامات عبارات بشرح اختیارات بدیعهٔ انشاء اصحاب
عظمت و جلال شرف و معلی گردانند آفتاب آسمان سلطنت حضرت اسلام پناه خداوندان سلطان صاحب قران
سلیمان مکان سلاطین نشان تا انقراض ایام عالم و انقطاع دوران بنی آدم بر رئوس طوائف اهل جهان
عموما و بر مفارق جمهور اسلامیان خصوصا پاینده و تابنده باد و حضرت کریم بزدانش چنانچه پناه کافهٔ
اسلامیان و روشن دل بنور ایمان ساخته است بمقتضاء منتها و مراد دلش ممتع شرف سلطنت دو جهانی دو غریق
بحار خوشنودی جاودانی خود گرداناد بالنبی العربی و آله الامجاد و فرزندان فیروزی نشان ایشان را متعهم الله
بکمال الاقبال فی اظله الاعلی الی آخر الزمان در سایهٔ مرحمت بیدریغ خود بدرجهٔ افلاک اعلی مطالب رساناد سیما
حضرت حضرت سلطان آفاق و جهانیان علی الاطلاق و ولی العهد بالاستحقاق شاهنشهی که از میان انوار
جهان داریش جهان را نشان اسرار و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا ظاهر و پیدا و سلیمان
از محاسن اطوار ولی عهدیش جهانیان را نشان هذه آثار تلقیهم نضرة و سرورا لایح و هویدا **بیت**
خلایق را ز شادی هر زمانی، هزاران شکر حق ورد زبان است، که این سلطان داودی نشان را، ولی عهدش
سلیمان جهان است، یعنی زینت ایوان دودمان مصطفی و آرایش لواء افتخار خاندان مرتضی
فخر اولاد نبی و سهم ولی، حضرت سلطان دین میرزا علی، اعلی الله علی فروة العلی نیرات سلطانه الکریم
و جعله فی الدارین غریقا فی بحار رضوانه الجسیم در ظلال خورشید مثال سلطان ظل الله المتعال بکمال سلطنت
و جمال کامرانی جهت افتخار عباد بمقتضاء مراد خوشنود برخوردار داراد بحرمة کل اولیاء الله من الاقطاب و الافراد
و این نسخه مسمی است بکنز اللغات و بتوفیق قادر وهاب مرتب است بر ترتیب حروف تهجی بر بیست و هشت کتاب
و هر کتابی مشتمل است بر چندین ابواب و الله خیر الموفقین و بالصواب و الیه المرجع و المآب اللهم اجعلها نورا
العظیم متنفعا بها للناس و زینتها للانتفاع الکریم من فضلک العمیم یا حسن الناس **اکنون** بدانکه پیش از
شروع در مقصود لابد است از دانستن مقدمات چند **اوّل** آنکه درین کتاب بعد از توضیح آنچه معلوم گشته است از آن
اکثر لغات مصادر و غیر مصادر آورده شده است و غیر مصادر از مشتقات بعضی را ذکر رفته و بعضی را نه که مصادر
اعتماد کرده و هر مصدری که آخر او حرف اصلی باشد او را در یکی از سه باب باید جست یا باب آخر الف و یا باب آخر تا یا
باب آخر نون مجهول وسعدی و شده و عرفان و مراد بمصادر آنست که معنی فارسی او را چنان ادا توان کرد که در آخر آن تا یا
دال و نون و یا تا و نون باشد که دلالت بر حدیث کند و فعل از و مشتق باشد و غیر مصادر آنست که چنین نباشد و هر لفظی که
منقول است یا مرتجل منقول است اولا معنی دیگر داشته باشد که از آن معنی نقل کرده شده باشد بمعنی دیگر همچون صلوة

که اولا بمعنی دعا بوده بعد از ان منقول بمعنی نماز شده و مرتجل آنست که از معنی اول منقول بمعنی دیگر نشده مانند
همچو لفظ بمقطان که همیشه بمعنی دراج نر باشد ولفظ مصطلح غیر لفظ منقول است چه مصطلح بعرف
خاص است و منقول بعرف عام **ثانیا** آنکه مشتق لازم نیست که بر حروف اصلیه او باشد چه
گاه بود که بر حروف اصلیه مشتق حروف باشد همچون مصدر ضارب که ضرب است و مصدر قاتل که
با آنکه با تا زاید باشد و شدید که شدت است و مصدر نصیر که نصرت است وگاه بر الف و
نون زاید آید همچون و ماج که وهجان است و مصدر محروم که حرمان است وگاه میم زاید در اول
و تا زاید در آخر و یا بواو زاید فقط آید همچو مسرة است که مصدر و سرور است **ثالثا**
آنکه در کلام عرب یک لغت شاید که بمعنی بسیار آید چنانکه عین بمعنی چشم و چشمه و زر آمده است و شاید که
لغات بسیار بیک معنی آید چنانکه شارق و شمس و ذکا و یوح و بیضا که مجموع بمعنی آفتاب آمده است **رابعا**
آنکه شاید که یک لغت مصدر آید و هم غیر مصدر چنانکه بذر بمعنی تخم آمده و هم بمعنی تخم افشاندن و فطرة
که بمعنی بل آمده است و هم بمعنی نیک بستن بل و این غیر مصدر یا آنست که اسم مصدر نیست چنانکه گذشت
و یا اسم مصدر است و اسم مصدر بر دو نوع است یا لفظیست بغیر وزن مصدر که دلالت کند بر معنی مصدر
فارسی کند که در آخر آن دال و نون و یا تا و نون باشد همچو حسوم که بمعنی در شبانه روزی یکبار خوردن است
و یا بوزن مصدر باشد اما فعل از و مشتق نباشد همچو تخم و نحو و امثال آن و یا در آخر معنی فارسی او دال و نون
نباشد همچون شهرة که بمعنی آشکاری باشد و نه بمعنی آشکار کردن زیرا که چون بمعنی دوم باشد مصدر خواهد بود
نه اسم مصدر پس شاید که لفظی مصدر باشد و هم اسم مصدر همچو شهرة که گذشت و همچو قدرت که بمعنی توانا شدن
و توانایی هر دو آمده است **وگاه باشد** آنکه شاید که یک لفظ بمعنی لازم آید و هم بمعنی متعدی همچو زیادة
که بمعنی افزون شدن و افزون کردن آمده است **وگاه باشد** آنکه شاید که یک لفظ بدو معنی متضاد آن
آید همچو شنیف بمعنی زیاده و هم بمعنی کم شدن آمده است و این چنین لغات را لغات الاضداد گویند **وگاه
باشد** آنکه یک لفظ شاید که هم جمع باشد و هم مفرد و این بر دو قسم است یکی آنکه معنی جمع مناسب معنی مفرد
همچو فلک بمعنی کشتی آمده است و هم بمعنی کشتیها و همین قسم شاید که مفرد مونث و جمع مذکر هم باشد همچو
سکری که مفرد مؤنث هم آمده است یعنی زن مست و جمع مذکر آمده است که جمع سکران باشد یعنی مردان
مست و دوم آنکه معنی جمع مناسب معنی مفرد نباشد همچون خلال که چون مفرد باشد بمعنی میانه است و چون
جمع باشد بمعنی خصلتها و مفرد او خلة است **وگاه باشد** آنکه شاید که تا گرد ملحق باخر لفظ جنسی شود
و افاده معنی وحدت کند همچو تا و الکلمة **وگاه باشد** که در آخر اسم مفرد ملحق شود و افاده معنی جمع کند همچو
متحیر فی مشاکلة **وگاه باشد** آنکه شاید که مصدر بوزن اسم مفعول آید همچو مجلود که بمعنی جست شدن باشد
و معقول که بمعنی دریافتن باشد و محلوف که بمعنی سوگند خوردن باشد و اینها را الفاظ شاذه گویند **وگاه باشد**
آنکه لفظ جمع بعدد حروف کمتر از لفظ مفرد باشد همچو سقف که جمع سقف است و شاید که جمعی باشد که از لفظ
او را مفرد نباشد همچو نسوان که جمع امرءة است و شاید که لفظ جمع لفظی باشد بر خلاف قیاس همچو تعاقب

که جمع عقب است بدانکه مصدری که بوزن تفعال باشد اگر عین الفعل او مکرر است ثلاثی مزید فیه است غالبا و از
باب تفعیل همچو تردا د و اگر مکرر نیست ثلاثی مجرد است همچو تجراب **وگاه باشد** آنکه شاید که یک لفظ لغت از
ثلاثی مجرد متعدی آید و از باب افعال لازم همچو کب بمعنی بروی افکندن است و اکباب بروی افتادن باشد
وگاه باشد آنکه شاید که یک لفظ جمع را دو مفرد مختلف الوان باشد هر یک بمعنی دیگر همچو قطعان که بمعنی بریده
دستان و بیدستان باشد و بر این معنی جمع اقطع است و بمعنی رمها و گاو و اشتر هم باشد و بر معنی جمع قطیع است
و شاید که یک لفظ جمع مذکر و جمع مؤنث هر دو آید همچو ندما که جمع ندمان است و جمع ندمانه هم آمده است
وگاه باشد آنکه شاید که اسم فاعل را در حکم و معنی مصدری گیرند و بموضع مصدر آرند همچو عافیت که گویند
که عافاه الله عافیة که گویند عقب فلان مکان ابیه عاقبة **وگاه باشد** آنکه شاید که اسم مفعول بمعنی اسم فاعل آید
کقوله تعالی حجابا مستورا یعنی ساترا و کقوله تعالی انه کان وعده ماتیا ای آتیا کذا فی الفتاح **وگاه باشد**
آنکه شاید که لفظ مفرد الوزن مجموع المعنی باشد همچو قوم و شاید بعکس باشد همچو ... که بمعنی جامه بریده است
و بعد ازین شروع است در مقصود کتاب والله اعلم بجمیع الابواب **باب الالف مع الالف**
من مصدر ثلاثی المجرد إنا دریافتن کقوله تعالی غیر ناظرین اناه و هنگام شدن و بنهایت رسیدن
إدا گذاردن إتا بکسر الف بسیار شدن گوسفند و چار با ماضی او اتا آید و مضارع ش یاتوا إتا بفتح
الف بار آوردن درخت خرما اماء بانگ کردن گربه ماضی او اما آید و مضارع ش یا موا اذی بوزن
اذی گله گرفتن دل و ماضی او آذی آید بکسر را و مضارع ش یاری إباء بکسر همزه باز ایستادن از چیزی
و سرکشی کردن و باز داشتن و آب و ابریدن آبا بفتح همزه بول بوییدن بز إقا ... گرفتن
اذی آزرده و رنجه شدن إسا اندوه گین کردن و علاج کردن **من مصدر الافعال**
إجبا فروختن کشت پیش از رسیدن آن کقوله تعالی من اجبی فقد اربی إجباء بهمزه آخر شرف
شدن بر چیزی و بر کیا کمأة شدن زمین و بمعنی إجبا که ناقص است هم آمده است إجنا رسیدن
میوه و رسیده میوه شدن درخت و بسیار گیاه شدن زمین و بسیار شدن گیاه إهبا گرد بر انگیختن
إشتا در زمستان شدن إدبا سود دادن و افزون شدن و افزون ستادن و ربا خوردن إدبا
افزون شدن و ربا خوردن و انداختن إکبا آتش زنه را خاموش گردانیدن که آتش از آن بیرون نیاید
إجنا بزانو نشاندن إرجا امید وار بردن و واپس داشتن و قوله تعالی و آخرون مرجون
لامر الله مشتق از اولین است و ناقص است اگر مرجون لامر الله میخوانند مشتق از دومین میگردد و مهموز
اللام است إشخا اندوهگین کردن در گلو گیرانیدن إنجا ریدن و بر نجو یعنی بر جای بلند افکندن و ربانیدن
و پوست کردن و بریدن شاخ از درخت إصحا بکسر همزه پاک شدن آسمان از ابر إنخا توابل در دیگ کردن
إنخار وا کردن بچیزی و بکر دانیدن إنخا دار و به بینی کردن إفتا فتوی دادن یعنی رخصت شرعی دادن
إدجا اعسا تاریک شدن شب إدخا راندن إذکا آفرایش کردن گشت و افزایش دادن إضحا
در چاشتگاه شدن و چاشتگاه کردن و گردانیدن إرخا فرو گذاشتن و نوعی دویدن و نرم کردن و

[illegible]

سست کردن لجنا آتش کشتن و خیمه زدن ابدا آشکارا کردن اجدا بخشش کردن و کفایت کردن
و نفع دادن اجفا زین از پشت اسب برداشتن ایکا مهیا کردن لشکر و گناه بر کسی نهادن و پناه
بردن و زنهار دادن اماء صد شدن و صد کردن امخا بیزار شدن و نیک بیکو شدن انزا جهانیدن
اردا هلاک کردن ارداء بهمزه آخر یاری کردن و فاسد کردن اسدا فرو گذاشتن کار و نرم
شدن و بناء عوزه خرما و نیکوی کردن و تار جامه کردن و زود دریافتن و بخشیدن و بمطلوب رسیدن
اکدا بزمین سخت و بسنگ رسیدن و باز داشتن و بخشش و انعام واتریدن و اندک خیر شدن اعضا
شاخها بیرون آوردن اعدا دوانیدن و یاری دادن و چیزی نزد کسی گذاشتن و درگذشتن علت
از جا بجا و رسیدن بجای دیگر اهدا هدیه فرستادن و هدیه دادن و قربانی بمکه فرستادن امدا
ناسزا گفتن امذا مذی آمدن و مذی کردن و بچراگاه فرستادن چارپا را امنا بیرون آمدن منی
و بیرون آوردن منی و نما آمدن اثرا توانگر شدن و خاکناک کردن و بر مال شدن و بر خاک شدن زمین
انقا برای یکدیگر یاری کردن اقعا شکوفه بیرون آوردن گیاه افلا به بیابان رفتن اجرا راندن
و باجره رفتن سبع اجزاء بهمزه آخر جزء جزء کردن و خرج دادن و بی نیازی کردن و گذاردن و بس
شدن و کار را درسته کردن لجذا استادن احذا بخشیدن ازداء لاغر کردن ستور چنانکه
از رفتن بازماند اذرا انداختن و ریختن اضرا اغرا برانگیختن و مردم را در هم انداختن و اضرا
بمعنی خو کردن هم آمده است اطوا استودن اعرا برهنه کردن و دور شدن از یاری کردن و لقاح
دادن و گوشه و دسته بر نهادن چیزی را و درخت میوه بعاریه دادن بشخص محتاج دادن تا میوه آن سال
از آن او باشد افرا بریدن و شکافتن و تباه کردن اسحا پوست وا کردن و خراشیدن احسا آشامیدن
ارشا برای دلو رسن ساختن ارسا بسین منقوطه ثابت کردن ادرا اعلام کردن و آزمودن ازرا
خار و زبون داشتن ابنا پناه بکسی دادن اسرا به شب رفتن اکرا واپس انداختن کار و بکرایه دادن
و افزون شدن و کاهیدن و دراز کردن اسراء بهمزه آخر هنگام خایه کردن ملخ اخزا خوار کردن
و رسوا کردن اقسا سخت دل کردن اسسا پناه گردیدن و کردن اجها واگشوده شدن
آسمان از ابر و در وقت واگشودگی آسمان در شدن اقها باز استادن از اشتهای طعام و ناخوش شمردن
طعام انسا فراموش گردانیدن اخشا ترسانیدن یعنی غیر منقوطه شب کور گردانیدن اغشا
بغین منقوطه کور گردانیدن و بپرده پوشانیدن چیزی را در پرده کردن افشا آشکارا کردن امشا
خداوند چارپای بسیار شدن و شکم راندن دارو احصا شمردن و نوشتن و ضبط کردن و دانستن و توانستن
احصاء بهمزه آخر سیراب کردن اشذا آزردن اشرا پر کردن ظرف یا حوض با آب اعقا
سخت تلخ شدن و از دهان بدر انداختن چیزی را برای تلخی اقفا برگزیدن و در قفا و در پی داشتن
و از پی درآمدن افتاء بفاء بهمزه آخر مانده شدن اقنا بقاف بر جا شدن زمین اقراء حایض
شدن و از حیض پاک شدن و نزدیک شدن و قرآن خواندن فرمودن و این از لغات الاضداد است ارضا

خشنود کردن اقذا خاشاک در چشم انداختن اقدا بدال غیر منقوطه خوشبوی گردانیدن اغفا خفتن
اغزا بغزا کردن فرستادن و مهلت دادن قرض دار و تنخواه آبستن شدن شتر ماده و دیر زاییدن او
اغضا تاریک شدن و برگهای چشم بهم نزدیک آوردن افضا رسیدن و بصحرا رفتن و راز خود بکسی
گفتن و کف دست بر زمین نهادن در وقت سجود و با زن مباشرت کردن چنانکه هر دو فرج زن یکی کرده شود
از سختی مباشرت افصا بصاد غیر منقوطه بر رفتن گرما و باز استادن باران امضا بگذرانیدن و روا
گردانیدن فرمان و غیر آن انضا لاغر کردن و چارپای لاغر بکسی دادن و لاغر شدن چارپای کسی و کهنه
کردن جامه اعطا و انطا بخشیدن احطا افزونی نهادن احذاء بهمزه آخر لازم کردن چارپا و قطع
کردن بینی آدمی اصغا گوش فرا داشتن و میل دادن اثنا ستودن اطغا طاغی گردانیدن اعفا
از گناه درگذشتن و بگذاشتن و بسیار کردن پشم و موی الفا یافتن ابقا باقی داشتن و رعایت و رحمت
کردن اسقا آشامیدن و آب دادن اشقا بدبخت گردانیدن الغا باطل گردانیدن و انداختن اخفا
پنهان کردن و آشکار کردن و این از لغات الاضداد است اصفا صافی کردن و وابریده شدن از چیزی
و خالی شدن و برگزیدن احفا بحاء غیر منقوطه پیراستن اصلاح ریش و شارب گرفتن و مبالغه کردن در
سوال و پا برهنه چارپا شدن کسی و پای برهنه گردانیدن القا افکندن انقا پاک کردن و مغز دار شدن
و فربه شدن ارغا بانگ آوردن شتر و شتر ماده بکسی دادن و کف کردن شیر جوشیدنی ابکا گریانیدن
اذکا روشن کردن چراغ و تیز کردن آتش است و فرستادن اشکا بگله آوردن و شکایت را زایل کردن
و این از لغات الاضداد است ابلا کهنه گردانیدن و پوشانیدن و آشکار کردن و از این جاست قول حق تعالی
یوم تبلی السرائر و بلو داشت کردن و نعمت دادن و کفایت نمودن و آزمودن اجلا از خان و مان بیرون
کردن و بیرون شدن واو متعدی و لازم آمده است احلا شیرین کردن اخلا خالی کردن و خالی یافتن
و گیاه رویانیدن زمین و در خلوت شدن و در خلوت بردن کسی را واو متعدی و لازم آمده است اسلا
اندوه بدر بردن استا یکسال استادن در موضعی و بلند کردن و بزرگوار کردن اشلا بهیمه را خواندن
اصلا در آتش آوردن و اغلا بغین منقوطه گران بها کردن و گران خریدن اعلا بلند کردن و بر
جای بلند بر آمدن و بزرگوار کردن ازلا فرو گذاشتن و فرستادن و کشیدن و فرو هشتن ذکر و گران
یافتن و جوشانیدن ارهاء فرو گذاشتن ریسمان و فرو گذاشتن عنان اسب و تنگ گردانیدن
شتر یعنی از غلط بدر بردن و آب دادن و چاه را بآب رسانیدن در کندن و تند و تیز کردن اسب در رفتار
اشعا آتش را فروختن اسفا بسین غیر منقوطه نیت کردن و بدر بردن و درشت شدن اطراف خوشه
زرع اشفا واقف شدن بچیزی و بکناره چیزی رسیدن و بخشیدن چیزی بکسی که بدان شفا یابد و شفا یافتن
و شفا گردانیدن چیزی را اصما لجام گزیدن اسب و شکار برابر چشم خود کشتن کقوله علیه افضل الصلوات
کل ما اصمیته و دع ما انمیته املاء بمد الف تمام کشیدن کمان و بکام رسانیدن و بعلت زکام
مبتلا کردن املا بالف مقصوره دراز کردن امید بر کسی در عین ضلالت کقوله الشیطان سول لهم و املی لهم

ومهلت دادن وازیاد چیزی کاستن ونوشتن وفرمودن ودراز کردن مدت ودراز شدن زبان وکشاد کردن بند
های اشتر احما گرم کردن وحمایت ونگهداری کردن از چیزی وحرام وممنوع کردن چیزی را ادما خون آلود
کردن وخون برآوردن اسما نام کردن اعما کور کردن اغما بغین منقوطه بیهوش کردن انما افزون
کردن در غیر برابر چشم نگاشتن ابنا بنا کردن وفرمودن کسی را الحنا رسیدن میوه چنانکه تخت
تهی نباشد اخنا بخاء منقوطه فحش گفتن وفساد آوردن وهلاک کردن ادنا نزدیک کردن اغنا
توانگر کردن کسی را وبی نیاز کردن وفایده کردن افنا نیست کردن اعفا بعین غیر منقوطه رویانیدن
وخوار کردن وفروتنی گردانیدن اقنا بقاف خشنود کردن وسرمایه دادن اقرا دایم داشتن اقصا
دور کردن وبه پایان چیزی رسیدن اقعا بدم وانشستن سگ چنانکه هر دو دست او قایم باشند وبگون
وانشستن آدمی چنانکه هر دو ساق او قایم باشند وهر دو طرف دبر بر هر دو پاشنه نهادن در مابین سجدتین
در نماز واین منهی است شرعا ابراء بهمزه لام کشتن سرما کسی را وافگار کردن سرما کسی را ودر تنگی سرما
افتادن وبتنگی هوا کار کردن وبسیار خطا کردن در سخن ونیک پختن چیزی را الها مشغول کردن انها
خبر رسانیدن اتوا هلاک کردن اتوا بتاء به لفظ مقیم گردانیدن ومقیم شدن واو متعدی ولازم آمده است
ادوا بیمار گردانیدن واو مشتق از دوا باشد مقصور الالف نه دواء ممدود الالف اروا سیراب کردن اذوا
بذال منقوطه پژمرده کردن اضوا ضعیف گردانیدن ولاغر کردن اشوا بریان دادن ومقتل خطا کردن
یعنی بقتلگاه نرسانیدن به تیر یا به تیغ وباقی مانده چیزی اسوا بسین غیر منقوطه بگذاشتن اغوا
گمراه کردن اقوا خالی شدن جای ومختلف گردانیدن قافیه ها برفع ونصب وجر ونقصان کردن حرفی
از عروض بیت ودرجای خالی شدن وقوی شدن چاروای کسی ودلی توشه شدن الوا لحق کسی بردن ونیت
گردانیدن واشارت کردن وبلوا ریگ رسیدن یعنی بپایان ریگستان رسیدن وپژمرده شدن وپژمرده
گردانیدن واو متعدی ولازم است اهوا قصد کردن واشارت کردن وانداختن ابهاء دریدن خانه موئین
لازم آمده است
ومثل آن وخالی کردن وفروگذاشتن اسب را از غزا کردن وآسوده گردانیدن احیا زنده کردن ودر
فراخی نعمت شدن وماندن کردن ودشخوار شدن کار وماندن کردن کسی را در کار وفروتن وذلیل گردانیدن
ایجا بخیل کردن وستور را سوده سم گردانیدن وسم ستور بدر آوردن ایحا بحای غیر منقوطه وحی وپیغام دادن
واشارت کردن ودر دل انداختن ونوشتن ایدا هلاک شدن وتمام صلاح شدن ویاری کردن واو بدو معنی
اخیر مشتق از اد واست وبمعنی اول از ودی ایسا موی سر تراشیدن ایصا فرمودن واندرز کردن
ووصی گردانیدن ایها دریدن وسست گردانیدن ایعا در ظرف کردن ودر دل داشتن ایفا
وفا کردن ومشرف شدن بر چیزی وتمام کردن وتمام دادن ایرا آتش زدن وبیرون آوردن آتش
از چیزی ایتا دادن وآوردن ایکا بالف مقصوره بخیل کردن وحلق گرفتن وسر مشک بستن ودهن بستن
که قول نبی علیه السلام انه اذا کان یوکی فمه ایکاء بهمزه لام چیزی را تکیه گاه ساختن وبرای کسی تکیه گاه
نهادن ایلا دادن ونزدیک گردانیدن اینا رنجانیدن وضعیف گردانیدن اصباء برآمدن ستاره

وبرآمدن دندان الباء خداوند قله بسیار شدن وقله بخورد کسی چیزی دادن انبا خبر دادن ونرم رسیدن
تیر وسنگ بر چیزی چنانکه مضرت نرساند ایبا اثارت کردن ووبا آوردن زمین ووبا شدن زمین
ایطاء نرم کردن ودر بغل کسی آوردن چیزی ومکرر کردن قافیه در شعر وخوار کردن اهجا گرسنگی وانشاندن
اهدا خاموش کردن وآرامانیدن انبا بالف مقصوره دور کردن اقضاء طعام بخورد کسی دادن
الجاء واگذاشتن وپناه گردانیدن ودر پناه کسی بردن وبیچاره گردانیدن ابراء بیزار کردن واز
بیماری خوش شدن امراء گوارانیدن ایبا بی همزه آخر منقطع گردانیدن کقولهم لا یوعی لی الا
منقطع ارعا بعین غیر منقوطه گوش سوی چیزی داشتن ورعایت ومرحمت کردن ادنا بی همزه آخر
نزدیک کردن اناء زمان دادن ووا پس افکندن ودور کردن انشاء آفریدن وآغاز کردن واز خود
چیزی گفتن وپرورانیدن وبلند گردانیدن چیزی وبلند کردن کشتی به باد واز این معنی اخر است قول حق تعالی
وله الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام وبمعنی اول قول تعالی ءانتم انشأتم شجرتها ام نحن
المنشؤن ابطا کاهل شدن وکاهل ساختن وکاهل شدن چاروای کسی اخطا خطا کردن وخطا گرفتن
بر کسی اذفا گرم ساختن ارفا نزدیک گردانیدن کشتی بکنار دریا وپناه گرفتن اشطاء شاخ بدر
آوردن کشت ودرخت وگیاه اطفاء فرو کشتن چراغ وآتش اطفا بغیر همزه لام بر سر آب آوردن
چیزی را ابکاء بتکیه کردن وآوردن انداء تر کردن ادها دایم داشتن طعام برای کسی اذها
بزاء منقوطه زرد وسرخ شدن خرما ومتکبر گردانیدن اضنا بنون گران تن کردن بیماری کسی ولاغر
کردن اصبا به باء والف مقصوره بریان کردن ومشرف شدن بر ظفر یافتن اضباء بالف ممدوده
خاموش شدن بر چیزی وپنهان کردن آن را وکینه در دل گرفتن اظماء تشنه گردانیدن احکا استوار
گردانیدن اکلاء گیاه رویانیدن وگیاه خوردن وطعام بهاری دادن الماء گرد فرو گرفتن وبیکبار
کردن زمین اقماء خود گردانیدن وخوار گردانیدن وخوش آمدن وفربه شدن وشتر کسی را اکماء
بر گردانیدن وبسیار گیاه شدن زمین اکفا گونا گون آوردن قافیه وحرکت در شعر ومیل دادن شتران
تا یک قسم را یکسال گشن داده شود وقسم دیگر را سال دیگر ودنباله نیمه کردن ایذا بذال منقوطه آزردن
ایلاء بهمزه الفاسوگند خوردن اینا بهمزه فاء الفعل واپس افکندن وباز داشتن وکاهل گردانیدن
ایما اشارت کردن ادواء بهمزه دردمند وبیمار کردن ودردمند وبیمار شدن وتهمت نهاده شدن
واو لازم ومتعدی آمده است ابواء جای دادن اثاء سوراخ کردن بهره وافشاء کردن میان مردم
اناء دور کردن اراء وارزاء نمودن وشناسانیدن ایوا جا وماوی دادن وفرود آوردن بجای
کقوله تعالی وآویناهما الی ربوة ذات قرار ومعین فی مصدر المفاعلة لحاء با هم برادری گرفتن
فی مصدر الافتعال ابتدا آغاز کردن انتها به پایان رسانیدن وبر چیزی رسیدن وباز ایستادن و
خبر رسیدن اجتبا برگزیده اجتبا میوه چیدن احتبا بحاء غیر منقوطه فراهم بستن پشت وهر دو پا
به فوطه یا دستار خود استبا اسیر کردن کسی را انتجا امید داشتن التجا آرزو آوردن وبوست

از چوب باز کردن انتجا سیر و راز گفتن انتحا قصد کردن و اعتماد کردن و میل کردن انتخا تکبر کردن
استجدا عطا خواستن ارتدا ردا بر افکندن استما برای شکار بیرون رفتن اعتصا بعصا
تکیه کردن و چیزی را عصا ساختن و شمشیر زدن و سخت شدن اعتدا بعین غیر منقوطه از حد در
گذشتن و بیدار کردن اغتدا بغین منقوطه و دال غیر منقوطه بامداد کردن و در بامداد رفتن اغتبا
نادان و گول شدن اغتذا بذال منقوطه غذا گرفتن اقتدا و ایتسا پی روی کردن اهتدا راه
راست گرفتن ازدرا حقیر داشتن ازدبا بر داشتن ادرا فریفتن و قصد کردن اسرا بر
گزیدن اشتری خریدن و فروختن افتدا واخریدن خود را افترا پوستین پوشیدن و دروغ
وا بافتن کقوله تعالی افتری علی الله کذبا ام به جنة افتلا بچه را از شیر باز گرفتن و بیرون
آوردن یعنی از سخن و شمشیر سر زدن التخا بخاء منقوطه نان خیانیده خوردن التبا لبا خوردن
یعنی فله شیر خوردن امتنا بار گرفتن شتر ماده از نر و به موضع منا آمدن انتباء دور شدن و رای
خیمه نوی ساختن و نوی جوییست که بر گرد خیمه کنند برای گذر آب باران اکترا بکرایه گرفتن امترا اشک
افتادن و بیرون آوردن باران از ابر و شیر از پستان و بر رفتار آوردن ستور اکتسا در پوشیدن
ارتشا رشوت ستادن ارتکا اعتماد کردن ارتضا پسندیدن اقتضا تقاضا کردن احتسا
آشامیدن اختطا گام نهادن احتظا بحاء غیر منقوطه و ظاء منقوطه بهره مند گشتن التظا زبانه زدن
آتش ادعا دعوی کردن و تمنا کردن اتدا دیه ستادن یعنی خون بها گرفتن ارتعا چری کردن
ارتغا بغین منقوطه کفک شیر خوردن اعتقا باز داشتن و کنارهای چاه کندن آب بدر آید اکتبا
خود را خوشبوی گردانیدن ببخور ابتغا خواستن اشتفا شفا یافتن اشتلا رهانیدن انتبا
مست شدن اشتکا گله کردن و نالیدن اصطفا بر گزیدن اقتفا از پی رفتن و بر گزیدن اعتزا
و انتما خود را بکسی نسبت کردن انتصا بر گزیدن و دراز شدن موی انتضا بضاد منقوطه شمشیر از
نیام بر کشیدن و کهنه کردن جامه اغتلا بغین منقوطه شتابیدن اجتفا بر کندن و انداختن اختفا
نهان شدن و بیرون آوردن اکتفا بس کردن و وا ایستادن بچیزی ارتعا بر بالا رفتن استقا
آب کشیدن اعترا نزدیک آمدن اقتنا سرمایه گرفتن من المصادر و کسب کردن من الدستور و وا گرفتن چیزی
و نگهداشتن چیزی را برای خود نه برای تجارت من الصحاح اکتنا بکنیت نام گرفتن اتقا پرهیزیدن و ترسیدن
و چیزی را پیش چیزی بردن التقا بهم رسیدن و همدیگر را دیدن انتفا نیست شدن و بیرون شدن
و بیگناهی نمودن انتقا بر گزیدن و مغز از استخوان بیرون کردن ازدها سبک گرفتن احتشا
و لعتبا کندن چیزی بچیزی ابتلا آزمودن و در بلا افتادن و بمعنی اولست قول حق تعالی فاذ ابتلی
ابرهیم ربه بکلمات فاتمهن و این کلمات را ده سنت است پنج آن بسر متعلق است اول سر را شستن
و موی شارب گرفتن و مسواک کردن و آب بدهان کردن و آب به بینی کردن و پنج دیگر باعضا متعلق است و آن ختنه
کردن است و موی زهار تراشیدن و استنجا کردن و ناخن گرفتن و موی بن بغل تراشیدن اصطلا

آتش تابیدن استطا برای سواری گرفتن شتر و شتر سواری گردانیدن شتر را اطلا دارو بعضو اندودن
اطبا خواندن اعتلا بعین غیر منقوطه بلند شدن و بزرگوار شدن و غالب گشتن و زبر چیزی شدن احتما
خود را از چیزی نگهداشتن و از چیزی زیان دار پرهیز کردن احتذا نعلین در پای کردن و پی روی
کردن ارتما با همدیگر تیر انداختن و چیزی بر شکار انداختن و انداخته شدن ابتنا بنا کردن ادنا نزدیک
آمدن اعتنا تیمار داشتن و با عنایه شدن اشتها آرزو کردن اجتها ناخوش شمردن هوای
موضعی را احتوا فرو گرفتن گرد و جمع کردن و دست باز یافتن بهر چیزی ارتوا سیراب شدن استوا
بچیزی دست یافتن و راست و یکسان شدن و ظاهر شدن و قرار گرفتن و آهنگ کردن و روی بچیزی کردن
اشتوا بریان کردن افتوا افزون شدن شتری در قیمت چیزی التی بجیده شدن التوا گرد
انتوا نیت کردن ایتلا سوگند خوردن و تقصیر کردن ارتا رای اندیشیدن التا کاهل شدن
اشتا شفتین به پیش رفتن اختباء بهمزه آخر نهان و در پرده شدن اختصا خصی کردن
خود را ارتباء بهمزه آخر خشم داشتن ارتثا غلیظ شدن شیر و آشفته و شوریده شدن کار رفتا
آوردن در رای و تدبیر استبا اندوهگین شدن استلاء روغن تازه گداختن اختتا فریفتن
و فریفته شدن و شرم داشتن و نهان شدن از کسی بترسندگی التجا پناه آوردن التمار نگ رو
بگردانیدن اکتلا خود را از چیزی نگاهداشتن و بخواب شدن انتسا دور شدن و واپس ایستادن
اجترا دلیر شدن اجتزا بزاء منقوطه بسندیده کردن و وا پس ایستادن اکتفا همتا شدن
امتلا پر شدن اضطنا نرم داشتن اتکا تکیه کردن من مصادر الانفعال انجا سترون
شدن انقضا بر آمدن مدت انبرا ابتر آمدن انعقا شکافته شدن انسرا واشدن غم
انفرا شکافته شدن انضما ریخته شدن و فرو افتاده شدن انکما پنهان شدن انثنا واگردیدن
و برو در آمدن انجلا وا شدن غم و ابر و غیر آن انخلا بریده شدن انسلا بی اندوه و بی
عشق شدن انبغا خواسته شدن و سزاوار شدن قوله تعالی و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له
وانحنا برو در آمدن انفاء شکافته شدن انزوا یکسو شدن و جمع شدن و فراهم آمدن انشوا
بریان شدن انطوا در نوردیده شدن انهوا فرو آمدن و فرو ایستادن انسبا از چیزی بیرون
آمدن انخسا دور شدن اندراء قوز نشست و ناگاه بر آمدن ستاره و غیر آن انطفاء بهمزه لام فرو
مردن چراغ و آتش انکفاء بهمزه لام واگردن من مصادر الاستفعال استخبا خیمه زدن استفتا
فتوی خواستن استنجا کمان کشیدن و موضع خروج و غایط را با آب شستن یا مسح کردن و
درخت و شاخ بریدن و شتافتن و رستگاری خواستن و دور کردن استعلا یاری خواستن
استجدا عطا خواستن استرخا سست شدن و نرم شدن و فروهشته شدن استدما در
پی چیزی رفتن و آزار ستادن استذرا جستن زیادت و بسایه درخت رفتن و پناه گرفتن
استغنا درویش شدن و بی نیازی آمدن و گمراه شدن بچیزی و رسیدن و پراکنده شدن و آشکار و مشهور شدن

استمهال مهلت خواستن و راه نمودن خواستن استقرا از پی رفتن و جست و جوی بسیار کردن استکرا کرایه
دادن استرشا رشوت خواستن و شیر خوردن و خواستن بچه شیر را استغشا جامه بر سر درگرفتن
استمشا سهل خوردن استنشا بوییدن استعصا دور درشدن در مسئله و غیر آن تمام
مال ستادن استنزه کردن در رفتار استضرا حیله کردن برای گرفتن شکار استرضا
خوشنودی خواستن استقضا قاضی کردن استعطا عطا خواستن استعفا معاف کردن
خواستن و از گناه درگذشتن خواستن استدعا درخواست کردن استرعا نگهبانی کردن
خواستن استعفا کار کردن خواستن استجفا بجیم جفا کار آمدن و جفا کار شمردن استخفا
پنهان شدن استحیا زنده گذاشتن و شرم داشتن استشفا شفا خواستن استشلا رهانیدن
استکفا کفایه کردن خواستن استقفا باز پس گذاشتن استسقا آب خواستن و علة استسقا
یافتن و علة استسقا کردن استکا و استبکا گریانیدن استحلا شیرین آمدن و شیرین خواستن
استلقا بپشت و اخسپانیدن استخلا خالی خواستن استعلا بزرگوار شدن و بلند شدن
استرقا افسون کردن خواستن استملا از یاد چیزی نویسانیدن خواستن استثنا بیرون کردن
چیزی از طائفه و ان شاء الله گفتن استدنا نزدیک کردن استغنا بی نیاز شدن استمنا بیرون
کردن منی استغوا بدراهی دادن استهوا سرگشته گردانیدن و شیفته دل گردانیدن استشنا
خشم داشتن استخذا بخا منقوطه فروتنی کردن استنباء بهمزه لام خبر خواستن کقوله تعالی
ویستنبئونك احق هو استیما برده و بسیر خریدن استیدا یاری خواستن استبرا بدانش
کردن پاکی رحم کنیزک بیک حیض استمرا گوارنده آمدن و بگواریدن استهزا استخریه کردن استنفا
باز پس انداختن خواستن استبطا کاهل شدن استدفا گرم شدن خواستن و به آتش و مثل آن
تابیدن استکلا تا خبر کردن استیطا زم شمردن استبا ناخوش آمدن هوا استیشا بپاشنه
اسب را برفتن داشتن استیصا اندر زیر برفتن و نیکو داشتن استیفا تمام فرا گرفتن استیرا
بلند شدن و راست ایستادن استیکا بسیار بیه شدن از فربهی استیلا دست یافتن استیخا
جر جستن من مصدر الافعلال ارعوا باز ایستادن من مصدر الافعنلال اعلنباء بلند شدن
و خود را راست برکشیدن اطلنفاء بزمین چسبیدن احبنطاء به پشت و اخسبیدن چنانکه پرها
پای بهوا کرده شود من مصدر الافیعال اعریرا برا اسب برهنه نشستن احلیلا شیرین شدن
ادلیلا شتابیدن اذلیلا بذال منقوطه پنهان رفتن اقطیطا زم و شتابان رفتن اکنیتا مبالغه
کردن در صفت و سخن در ماندن اقلیلا بی آرام شدن و بلند شدن و شتابیدن من مصدر الافعنلی
اکلندا و اعلندی سخت و ستبر شدن شتر اعرندا و اسرندا غلبه کردن بر کسی اسلنقا بپشت
و اخسبیدن ابلندی سخت و محکم شدن شتر من غیر المصادر اشیا جمع شیء اشاء درخت خرد خرما
اشطاط خار و برگها زرع و گیاه که از زمین بیرون آمده باشد لجاء نام کوهی آباء پدران ابناء پسران

ابناء السبیل مردم راه گذر ابناء الجنس هم جنسان انباء خبرها آلاء نعمتها الی تا و با بسوی الا
بتشدید لام مگر آلا بتخفیف لام نعمت و یکی آلاء جمع الا بفتح الف بدان و آگاه باش و او حرف تنبیه است
الی مرد بزرگ سر و زن و گوسفند نر بزرگ دنبه الایا سوگندها واو جمع الیه است آناء وقتها انا
ظرف آب مثل کوزه و کاسه و غیر آن انی بتشدید نون چون و هر چون و کی و هر کجا آنا من انشاء
اناما اذا چون و وقتی و پس و ناگاه و او بمعنی اول اداة شرط است و بمعنی دوم ظرف و بمعنی سیم
اداة جزا همچو فا و بمعنی چارم برای فجا است اذا بفتح الف آواز و آنچه از آن آواز یابند اذاء
برابر اینما هر جا انتما شما دو کس ایاکما شما دو کس را ایانا ما را ایاهما ایشان دو کس را ایاها
آن زن را اذما و اذاما چون احیا قبیلها و زندگان واو جمع حی است ایاما مردان بی زن
و زنان بی شوهر و او جمع ایم است بتشدید یا کقوله تعالی فانکحوا الایامی منکم ادراء خلاف کرد و او فعل ماضیست
ادلاء بهما الی الیا عاقلان اقویا بزرگان و محکمان اعضا جزهای بدن اذلاء مصیبتها
اساری و اسری و اساری اسیران و بردگان و اسری فعل ماضیست یعنی بشب رفت کقوله تعالی
سبحان الذی اسری بعبده اشاری بشین منقوطه بغایت شادی و خرمی کنندگان واو جمع اشران است
انبیا پیغمبران اولیا دوستان اصفا سنگهای هموار و او جمع صفاة است اکماء سوراخهای جانوران
وحشی که مسکن ایشان باشد و او جمع کمو و کمیست اظماء جمع ظما است در کتاب ظاهر بین اضحی روز
قربان است و اسب اشهبها و جمع اضحاة هم آمده و آن گوسفندیست که در روز قربان کشند اعصا
مرد بر موی و گفتار زرو احمق کاهل آتی فعل ماضیست یعنی آمد و فانی کردم الدستور و عذاب کرد و رنجانید
من النفس کقوله تعالی فاتیهم الله من حیث لم یحتسبوا ای فعذبهم و اذاهم املاء خلقها و خویها
و گروهها واو جمع ملا است اعراء اسبان برهنه اعباء بارها واو جمع عبا است اکلاء آخر دو درز
اصفیا برگزیدگان اتقیا پرهیزکاران اشقیا بدبختان اغنیا مالداران ادعیا بر خواندگان و
پسرانی که ولد الزنا باشد اعدا دشمنان اذکیا زیرکان امنا امینان ادبا ادب دارندگان ارجا
و ارحا طرفها و گوشها اکفا همسران اسهداء خاکستران اربعا روز چهارشنبه اللتیا سختی و حادثه
بزرگ و آن زن کوچک و بمعنی آخر تصغیر التی است اللذیا تصغیر الذی است یعنی آنکه اوی فعل ماضیست
یعنی ماوا گرفتن از باب افعال آوی فعل ماضیست یعنی جای داد الحی بحای منقوطه مرد بسیار بیهوده گوی
الوجاحی آدمی و شتری که بزانوی او ستبر باشد و از آن دیگر الحی بحای غیر منقوطه مرد بزرگ ریش الوحا بحای غیر
منقوطه یعنی زود زود انضاء یعنی آهن پارهای لجام انقاء استخوانهای پر مغز و او جمع نقو است
اذراء اسب بزرگ که گوش دو رنگ و سه رنگ باشد و دیگر اعضای او سیاه و مردی که موی پیش سر او سپید باشد
افیاء جمع فی است اوینا فعل ماضیست برای جمع متکلم یعنی باز و ای داریم کقوله تعالی و آوینا هما
الی ربوة ارطی درخت است ادواء دردها و او جمع داء است اذوا مطهرهای آب و او جمع اداوه است
افلا اسب کرها که از شیر باز کرده باشند و او جمع فلو است اکسیه ها جمع چیزی کلاه ها و گاوان وحشی

اللائی بتشدید لام وکسر همزه با الف لام یعنی آنها التلاء بفتح همزهٔ اوّل وتشدید لام ذنبه فروش آآ حکایت
از آواز چیزی و نام درختست اخذاء بذال منقوطه سستی گوش من المصادر اقرا بزرگ شدن
امر کار و مرد و کرگ انثی ماده اخثاء سرگینهای گاو و واو جمع خثی است احساء آبهای که آن از زمین
در جو جهیده باشد برجوی و واو جمع حسی است اما کلمه‌ای آن اما یا ایا حرف ندا است یعنی فلان او کا
انی بمعنی اناء غله زمین از خود و میوه درخت گرما اجریاء بکسر همزه اوّل و تشدید یا عادت
اخلی و اخلی جماعه و طایفه اوادما آهو ماده سپید و شتر ماده سپید اسی واسی بینوایان
واینها جمع اسوه و اسوه است و اسی صبر را هم گویند اساء بکسر اوّل دارو و طبیبان و بمعنی
دوم جمع اسایت است اسی درمان و علاج اعناء جوانب و اطراف و گروهای از قبایل مختلف واو جمع
عنواست اعیا ونخوار تر احری سزاوارتر اروی بزکوهی و نام زنی اطباء پستانهای چارپایان
واو جمع طبی است اشغی آنکه بعض دندان او زیاده باشد و آنکه دندان ناهموار دارد اشلاء اعضای
پوسیده و پراکنده شده و بقایای چیزی واو جمع شلو است المی ابر سیاه کثیف و مردی که لب او سیر گونه
باشد اسناء میانه احوی سیاه کقوله تعالی فجعله غثاء احوی و سیاه لب و گندم گونه اباء
نی ابی بزی که بول بوید اعشی شب کور اعمی نابینا ابزی آنکه پشت در رفته باشد و سینه بیرون آمده
اجهی خانه بی سقف افعی مار بغایت زهرناکی اعلی و اسنی بلندتر اقصی دورتر ادنی نزدیکتر
و زبون تر اولی صوابتر و سزاوارتر و بدین معنی آخر است قوله تعالی اولی لک فاولی اولین
مرد سخت خصومت و مرد تنها و گوشه گیر مجتنب از خلایق و خیر پیچیده شده اقضی حکم کننده تر ابهی زیباتر
اقوی قوی مندتر اجلی روشن تر اسی غمگین ادهی سخت تر واقعه و عظیم تر کاری ادنی از باده تر
ابدا آشکاراتر اکفی کفایت مندتر اصفی صافی تر و برگزیده تر ابکی گریننده تر اذکی زیرکتر اذکی بآ گر
اضحی سپید لب اشفی بکسر همزه درفش اشفی بفتح همزه شفا دهنده تر اشقی بدبخت تر و مراد با شقیها
که در قرآن آمده است که اذ انبعث اشقیها قدار است که ناقه صالح نبی را پی کرده است احدی
یکی ادنا و اهدی تر نیت احنی مهربان تر و از خود مشفق است اشهی آرزو کننده تر القینها
یعنی باید انداخت مر آن را اسقونی یعنی در خشم آورند مارا اهدنا یعنی راه راست نما مارا اطیرنا یعنی
طیران است یعنی فال بد گرفتیم اصلوها که در قرآن آمده است فعل امر است با مفعول یعنی توجه شوید
با تش یا در روید با تش که خطاب به دوزخیان باشد اهجیر بکسر اوّل داد و عادت اخزی رسواتر اندی
بخشنده تر و برچیز تر احنا جوانب و اطراف باب الالف مع الباء من مصادر الثلاثی المجرد
اوب و ایاب باز گشتن و جستن دست و پا برگردانیدن چارپا در رفتار و اوب بمعنی فرو رفتن آفتاب
هم آمده است اب و اباب بسوی وطن رفتن و مهیا شدن برای سفر ادب مهمان کردن و بمهمان خواندن
ادب بفتح دال با ادب شدن یعنی نیکوکار شدن اشب ملامت کردن و عیب کردن و بیامیختن چیز را
ارب بفتح راء زیرک شدن و افتادن عضو و سخت شدن روزگار من مصادر الافعال اتراب

توانگر شدن و در خاک غلطیدن و خاک بر چیزی افشاندن و بدین معنی آخر است قوله اتربوا الکتاب فانه انجح للحاجة
اتعاب برنجانیدن و در رنج انداختن اثغاب بغین منقوطه هلاک کردن اثقاب روشن کردن آتش
اجداب تنگ سالی رفتن و بی بار شدن آسمان و بی گیا شدن زمین اجراب خداوند گر شدن اشتران
گرگن شدن اجناب جنب شدن و بجانب جنوب رفتن اطراب شاد گردانیدن اخراب ویران کردن اخصاب
فراخ سالی رفتن و آبادان شدن زمین و فربه کردن اجلاب بجیم بانگ بچیزی زدن و فراهم آوردن
و یاری دادن و پوست فراهم آوردن جراحت و پوست پالان کردن و با بر زمین و بچه زایانیدن شتر
اخطاب نزدیک آمدن و کسی را برای نکاح کردن خواندن و زرد شدن حنظل چنانکه بروی خطهای سبز با
حنظل در کتاب جامعین است اذناب گناه کردن احلاب بحای غیر منقوطه [illegible] شیدن و یاری کردن
و فراهم آوردن احداب مهربان گردانیدن احراب دلالت کردن کسی را بر غنیمت دشمن احساب
بس کردن و بس شدن و کسی را چیزی دادن که بدان خشنود باشد احقاب زه تنگ بستن بر شتر اذهاب
ببردن و زر اندود کردن اذراب بذال منقوطه تیز کردن ارطاب پخته شدن خرما ارغاب رغبت
کردن اذغاب بذال منقوطه موی اوّل بر آوردن جوجه و غبار گونه چیزی بر آوردن بلغه زر ارقاب
بخشیدن چیزی به کسی که بعد از مرگ او تا باشد ارکاب بر نشاندن و بزین بر آمدن اسب ارهاب
ترسانیدن اسغاب گرسنه کردن اسقاب نزدیک آمدن اسهاب بسیار گفتن و در بیابان
فراخ رفتن اطناب بسیار گفتن و سخت شدن باد و بعض شترها در پی بعضی رفتن اضباب
سخت گردانیدن اسعاف و شنخوار کردن و شنخوار یافتن و شتر زرا بجهة الغری گذاشتن احقاب
نزدیک آمدن اشراب آمیختن و فهمانیدن و دعوی کردن و در دل انداختن و بدین معنی آخر است
قوله تعالی واشربوا فی قلوبهم العجل یعنی حب العجل بتقدیر مضاف اصحاب یار کردن و رام شدن
و خداوند فرزند بالغ شدن و تخم و موی بر پوست گذاشتن و بریدن و طلب به شیر آوردن و طلب
در کتاب طالبین است اضراب روی بگردانیدن و مقیم شدن و شتر را جهة اینکه دادن و کسی را
زدن فرمودن اطلاب دور شدن و محتاج کردن بطلب مطلوب کسی اعتاب خشنود کردن
اعذاب بذال منقوطه [illegible] شدن اعشاب با گیاه شدن اعطاب هلاک کردن اعقاب پاداش
دادن و در پی داشتن و فرزند آمدن کسی را بعد از وفات او و از پی در آوردن اعجاب خوش
آمدن و در عجب انداختن و تکبر کردن اعراب بیان کردن و سخن به اعراب گفتن و فحش گفتن و صاحب
فرزند عرب رنگ شدن اغراب بغین منقوطه غریب آوردن و نیک خندیدن و سپید گردانیدن و سخت
گرسنه گردانیدن اغضاب بخشم آوردن اقتاب و پالان بر شتر نهادن اقراب نزدیک شدن
زن زایدن و شمشیر در نیام کردن اکتاب چیزی از بر نوشتن و کسی را کتاب آموختن و سر مشک
بستن اکثاب نزدیک آمدن اکذاب دروغ گو یافتن اکباب آبله کردن دست الغاب بغین منقوطه
مانده ساختن العاب بازی کردن اکراب شتابیدن و در اضطراب و جنبش آوردن ریسمان

دکر در دسته ولو کردن الهاب برافروختن آتش و نیک دویدن اسب انجاب فرزند نجیب زاییدن انتاب
دربردن ناخن و مثل آن در چیزی انصاب رنجانیدن و کار در دست کردن انضاب بضاد منقوط
کار العضی کشیدن و نگذاشتن تا آواز کند انهاب بغارت دادن اهذاب در شتافتن در تک و در
بریدن و در گفتن امراب کوشش کردن در رفتار اثیاب برجهانیدن ایجاب واجب گردانیدن
و بیع ثابت کردن و بیع بحصول آوردن و کاری کردن کسی که موجب دخول بهشت یا دوزخ گردد ایصاب
رنجور کردن ایاب باز داشتن از حاجت و کاری کردن که کسی را از آن شرم آید ایعاب از بن بر
کندن و همه را جمع کردن ایکاب مهیا شدن برای بریدن و مهیا شدن شتر برای رفتن ازباب
نزدیک شدن و دایم شدن و دایم ملازم شدن شتر ماده شتر نر را برای دوست داشتن او و ایستادن
انزیاب بزای منقوطه نزدیک غروب رسیدن آفتاب احباب دوست داشتن و برگزیدن و آنچه
در قرآن مجید آمده است که اَحْبَبْتُ حُبَّ الخَیرِ عَن ذِکرِ رَبّی احباب اینجا بمعنی برگزیدن است
و خیر بمعنی خیل است و عن بمعنی علی یعنی برگزیدم دوست داشتن خیل را بذکر پروردگار خود را اضباب
کینه در دل گرفتن و خاموش شدن و بسیار ضباب شدن زمین و ضباب ابریست که بروی زمین جسید و
سخن گفتن و خون بیرون آوردن از بن دندان اغباب گاه گاه آمدن و یکروز در میان تب آمدن
اشباب برجهانیدن و خداوند فرزند جوان شدن و قوی گردانیدن اکباب بروی در افتادن
الباب مقیم شدن ادباب نرم راندن اهباب بیدار شدن ایداب بهمان خواندن ایراب
فیروزی ایصاب زشتگی در موی افتادن و زشتگی در رفتار و شدن عضو اعضا اداب رنجانیدن من
مصدر الافتعال اجتذاب کشیدن اجتلاب گوسفند و شتر و برده از جای بردن برای
فروختن اجتناب دور شدن و جنب شدن احتجاب در حجاب شدن احتراب با یکدیگر حرب کردن
احتساب بشمار آوردن و مزد خواستن از کسی اختلاب بخای منقوطه بزبان فریفتن اختضاب
خضاب کردن یعنی رنگ کردن اختطاب مرد را بزن خواستن از کس احتطاب بحای غیر منقوطه همه
جمع کردن احتقاب برداشتن گناه و مثل آن و برپس گرفتن چیزی و ساختن ارتغاب رغبت
و ارادت کردن ارتقاب چشم داشتن ارتکاب گناه کردن و شروع بکاری کردن استلاب
ربودن اشتعاب باره از چیزی ستاندن اشتهاب سپید شدن چیزی چنانکه چیزی هم از سیاهی
در وی باشد اصطحاب با همدیگر صحبت داشتن اصطلاب مغز استخوان بیرون آوردن برای
نان خورش اضطحاب بخای منقوطه افغان کردن اضطراب خلل یافته شدن و پریشان حال شدن
و جنبیدن و طپیدن و لرزیدن و با همدیگر شمشیر زدن و بهم واگرفتن اطراب شاد و خرم شدن
اطلاب جستن اغتراب غریب شدن و به بیگانگان خویش وندی کردن اغتصاب بغین
منقوطه بزور گرفتن اعتتاب برگردیدن و راه خویش را گذاشتن و براه ناخوش رفتن و قصد
کردن اقتراب نزدیک شدن اقتضاب بریدن و در حال چیزی گفتن و چارپای نیاموخته را

سوار شدن ازدعاب برداشتن چیزی اعتصاب بعین غیر منقوطه عمامه بر سر نهادن و تاج بر سر
نهادن اعتقاب مبیع را از مشتری باز داشتن و تسلیم نمودن تا قیمت ستانده شود و منع کردن
در آخر و عاقبت یافتن چیزی اکتتاب نوشتن اکتساب طلب کردن روزی بسعی خود و فراهم
آوردن چیزی و حاصل کردن و تصرف کردن در کسب التهاب افروختن آتش انتحاب بحای
غیر منقوطه با آواز بلند گریستن انتجاب و انتخاب برگزیدن و انتخاب بمعنی شتابیدن و کشیدن
هم آمده است انتداب بزودی جواب گفتن انتساب بچیزی و اخزان و بچیزی نسبت کردن
انتشاب در آویختن بچیزی انتصاب برپا خواستن و بکاری قیام نمودن انتقاب بر روی بند
بستن انتهاب غارت کردن انتهاب از یکدیگر بهبه قبول کردن ارتیاب در شک افتادن اجتناب
شبهها کردیدن و جامه پوشیدن انتیاب بنوبت آمدن و قصد کردن و کسی را کاری رسیدن
اغتیاب غیبت کردن یعنی در باطن کسی را بد گفتن اجتیاب باره از جامه بیرون آوردن و نوعی
دویدن استباب دشنام دادن اهتیاب بابغوی در آمدن انتیاب پیراهن بی آستین
پوشیدن زن اتاعب شرم داشتن انتیاب باز گشتن انتشاب پوشیده اصل و نسب شدن
و بهم آمیختن و بهم پیچیده شدن ازداب برداشتن چیزی و بشتاب رفتن اکتساب اندوهگین شدن
من مصدر الانفعال انبعاب رفتن خون و آب انجذاب برآمدن نبات انسراب در خانه
و مسکن خود رفتن جانور وحشی انسحاب کشیده شدن انثعاب روان شدن خون انزداب در
کمین شکار نشستن انسکاب ریخته شدن آب انسلاب نیک رفتن اسب و شتر انشعاب
پراکنده شدن و مردن و پیوسته شدن انقضاب بریده شدن انقلاب واگردیدن انجیاب
واشدن ابر و بریده شدن انسیاب رفتن آب و مار و غیر آن و باز گشتن انقیاب جا در
گرد شدن و شکافته شدن خایه و برکنده شدن انصباب ریخته شدن انکباب بروی در افتادن
انزقاب و انقداب در سوراخ رفتن موش انسطاب روان شدن آب و مثل آن من
مصدر الاستفعال استحقاب گناه برداشتن و بر عقب خود گرفتن چیزی را استجلاب
بمعنی اجتلاب است استرهاب ترسانیدن استصحاب صحبت چیزی خواستن استعتاب
خشنودی خواستن و خشنود کردن استصعاب دشخوار شدن استضراب ضرب شدن یعنی
غلیظ و سپید شدن انگبین استطراب شاد شدن استعجاب عجب گرفتن استعذاب
خوش آمدن و خوش شدن و آب خوش برداشتن استعراب غیر عربی را عربی گفتن استغراب
بغین منقوطه غریب آمدن و غریب شمردن و سخت خندیدن استکتاب چیزی نوشتن خواستن استیجاب
سزاوار شدن استیعاب از بن برکندن و همه را فرا رسیدن استیهاب بخشیدن خواستن
استطواب و استصواب صواب شمردن استنجاب بنجای منقوطه جماع کردن خواستن
استنتاب راست و مهیا شدن استحباب دوست داشتن و برگزیدن استطباب صعب علاج کردن

وعلت خوستن فی مصدر الافعلال احسباب برنگ سیاه وسرخ وسپید بهم شدن اشهناب
سپید شدن است فی مصدر الافعیلال اشرهباب کردن ودراز کردن تا بجزی نگرسته شود اشهیباب
بمعنی اشهباب است فی مصدر الانفعال انحیداب قوزپشت شدن اجتیشاب واخشیشاب
غلیظ شدن آب وگیاه شدن زمین اعصیصاب جمع شدن مردم فی مصدر الافعلال
اثلیباب راست ایستادن کار وراست کشیده شدن راه وسر وسینه راست داشتن خر اجلعباب
پراگنده شدن وسیاه شدن وکشیده شدن ودیگر رفتن وجسبیدن اذلعباب دراز شدن موی برجوزه
وبرآمده موی شدن جوزه ازلعباب بعین غیر منقوطه بسیار شدن سیل چنانکه بسیار چیز را فراهم آرد
اسلحباب راست شدن وراست کشیده شدن راه اسحوب سخت جزنده ونیک آشامنده فی غیر المصادر
اسکوب آب روان وخنور روان اِتب جامه که میان او سوراخ کنند ودر گردن اندازند اَثوب جمع
اشحوب آواز ده که یکبی زنند ابواب تسبیح کننده وبازگردنده بجانب حق اَبّ بتشدید با علفیست که
چارو امیخورد وگفته اند اَبّ مر بهایم را همچو میوه است مر آدمی را اَب بتخفیف با پدر ا ابو الابیض شیر
خوردنی ابو الاشبال شیر درنده ابو الاخطل اسب ب ابو براقش مرغی که متلون بالوان شود
ابو بشر نقل ج ابو جامع خان ابو جابر نان ابو جمیل تره ابو جعده گرگ ابو جعفر نمک
ح ابو الحصین روباه ابو الحارث شیر درنده ابو حمید خرس ابو الحل سوسمار خ ابو خصلیب
گوشت ابو خالد سگ ابو خراش گربه د ابو دغفل فیل ذ ابو ذیال کاوزر ر ابو رجا سفره
ز ابو ذرعه خوک ابو زنه بوزنه میمون ابو زیاب موش ابو زیاد خر س ابو سایغ پالوده ابو سلیمان
خروس ش ابو الشهی بربط ص ابو الصخت نای ابو صفوان شتر ع ابو عون خرما ونمک
ابو عمره گرسنگی ابو عکرمه کبوتر ابو عدی گیک ابو العباب آب غ ابو الغیاث آب ف ابو فراس
شیر درنده ق ابو القعقاع کلاغ ابو قشه وابو قیس بوزنه یعنی میمون ابو قلمون جامه ایست
رومی که برنگهای گوناگون در چشم آید ل ابو لهو طنبور م ابو المهنا شراب ابو المسافر پنیر ابو المختار
استر ابو مضاء وابو منقذ اسب ابو مزاحم کاوزر ابو مره ابلیس ابو محرز گنجشک ن ابو نافع
سرکه ابو ناجع حلوا ابو النجم روباه و ابو الوثاب المثاب کیک ه ابو الهیثم ... و ابو الهیصم
کلنک ابو هاشم کنیه نخفیف اوشاب طائفهای متفرقه اَصهب اشقر یعنی سرخ وزرد اثلب واثلب
سنگریزه خاک اَنبوب وانابیب بندهای نی وانبها جمع انبوبه است وانبوب بمعنی مغز هم مستعمل
میشود اِضواب گروهها اَتراب همزادان انصاب رنجها وتعبها از سنگ اکواب کوزهای بی دسته
احقاب سالهای هشتاد ودوزنها وروزهای دراز احباب دوستان اعناب انگورها ارباب
خداوندان وپرورندگان اصحاب یاران وخداوندان اصاحیب جمع اَطناب رسمانهای خیمه
واو جمع طنب است اسب موی وبرا اسباب سببها وآلتها ودرها ورایها واطراف آسمان وبمعنی آلت
قوله تعالی اسباب السماء یعنی درهای آسمان اقصاب رودها واو جمع قصب است اقطاب قطبها

انیاب سک رانها انساب نسبها اوطب خیکهای که درو شیر کنند واو جمع وطب است اکلب واکالب
سگان القاب نامهای که دلالت بر مدح یا ذم کند اعقاب فرزندان که پس از ما در باشند وپاشنهاء ومیلهای که
برکمان نهند احطاب هیمها اقارب خویشان ونزدیکان اذناب دنبها اِرَدَبّ بکسر همزه وتشدید با کیل
بزرگ اِرزَبّ به تشدید با کوتاه ستبر اجاجب بیکانگان اکاذیب دروغها اکذب دروغ گوینده
اَصَبّ که در قرآن مجید است اصب الیهن یعنی میکنم واو در اصل اصبوا بوده است اسلوب اصل
در راه وگونه وگردن شیر درنده اَحَبّ به تشدید با شتر کوهان بریده اَقَبّ باریک میان اثاب
درخت احقب خروشی تر اخشب کوه درشت بزرگ احدب قوزپشت اجرب گرگی اهلب
آنکه همه تن او موی دارد اکهب سیاه غبارگون وسرخ تر ورنگ اهاب پوست خام اَهَب واُهُب
جمع اهب پراقها وسازها حرب وبدین جمع اهبة است و پوستهای خام دباغت کرده وباین معنی جمع
اهاب است اخشب بزرگوار تر باصل وشتری که در رنگ سرخ وسپید باشد وسرخ مردی که موی سر او سرخ
باشد اسقب بزرگ کردن ازکب شتری که یک زانوی او بزرگتر باشد وآدم بزرگ زانو اشعب آنکه سر دندانهای
او از یکدیگر دور باشد ارنب خرگوش وریگ نشتر ونام گیاهی است ارکب جمع رکوب شتر سواران
اِشراب رنگی که برنگ دیگر آمیخته باشد انکب آنکه او را کمان وتیر نباشد وشتری که بر دوش او علتی پدید شود
ومردی که در رفتار بیک طرف میل کند انجاب روزنها وماهها رحب اوذب طرف وناصیر اوطب لغتیح
ط در اربستان ازیب شادی ورستی وتیزی وآب بسیار وآنکه پدرش معلوم نباشد ودلیر که از آن
بکنا گویند اَذَبّ به تشدید با فراخ سال بر گیاه ودر غله وحیوان بسیار موی اخطب نیکو خطبه خواننده
وخزری که بر پشت او خطهای سیاه کشیده باشد ومرغی که آنرا شقراق گویند اخطب سخت لاغر اشنب آنکه
دندانش روشن وآبدار باشد ویا تیزتر باشد اشهب سیه وسپید را گویند که سپیدش غالب باشد واسب کبود را
نیز گویند وروزی که باد سرد باشد اهدب مرد بسیار مژه اغضب مردی که او را ناصر ومعاون نباشد
وحیوان بکر وسکه انصب حیوان راست سر واعزب غریب تر وعجیب تر اعجب عجب تر اطیب خوشتر
اغلب افزونتر وبسیار تر ونخصی ستبر گردن وباغ پر از درخت ستبر ودراز انسب مناسب تر اخرب
شکافته وسوراخ کرده ومرد شکافته گوش وسوراخ کرده گوش ادیب ادب دارنده ارغب رغبت کننده تر اطلب
ترتر ارب واِرب کار وحاجت واِرب زیرکی وعضو را نیز گویند ارب دانا اریب زیرک وعاقل
آراب وآراب جمع ادب عجب ادب بمهمانی خواننده آدب طریقه که پسندیده وبا صلاح باشد آدب
جمع اعراب بیابان نشین کقوله تعالی الاعراب اشد کفرا ونفاقا باب الالف مع التاء من
مصدر الثلاثی المجرد اِیالَة سیاست کردن ورعایت کردن وبصلاح آوردن آثاثت بسیار شدن
موی وگیاه ودرهم پیچیده شدن آن اِتاوَة خراج وحاصل ملک دادن ورشوة دادن اَتوَة آمدن اَلبَتّ
به تشدید تاء اول وتخفیف تاء ثانی مصدر مرة است وبرای تاکید ومبالغه مستعمل واو بمعنی قطع است یعنی
یکبار بریدن ودر اصل بتة بوده است والف ولام در وزاید است که عوض فعل عامل شد اِمامت پیشوائی کردن

اِثاوة سخن چینی کردن اَذیّة واَذاة رنجه کردن و رنجه شدن اِمارة امیر شدن آدة بچیزی راکشتن
در لکنت اَمت اندازه کردن و وقت بدید کردن چیزی اَکلة واِکلة غیبت مردم کردن اَلت نقصان
کردن و باز داشتن و گردانیدن و سوگند دادن اَهت واَهت آه کشیدن از اندوه و اندوه نمودن
اَنیت نالیدن و حسد بردن اَت غلبه کردن بحجت اَمالت دراز موی شدن اَثالة اصل شدن
اَلفت آمیختگی گرفتن با چیزی اَنفة ننگ و عار داشتن اَمنة ایمن شدن یعنی بی ترس و بی باک شدن
اِلهة عبادت کردن اَبت سخت گرم شدن اِحنة سخت کینه گرفتن اَیة رحمت کردن اُبوة پدر شدن
و غذا دادن و پروردن **فی مصادر الافعال** اِثبات قرار دادن و نوشتن و ملازم شدن
و باز داشتن اِخبات فروتنی کردن اِسحات نیست کردن و از بن برکندن و کسب الحرام کردن
اِسکات خاموش کردن اَسبات در شنبه رفتن و خواب کردن و آسایش کردن و آرام و قرار گرفتن
اِسنات در تنگ سال افتادن اِشمات دشمن را شاد کردن اِصلات شمشیر از نیام برکشیدن اِصمات
خاموش شدن و آکنده میان کردن و یکرنگ کردن اِعنات هلاک کردن و در کاری افکندن که از ان
بیرون شدن نتوان و شکستن استخوان و البته اِزکات زایدن اِبتات بریدن و عزم قطعی و جزمی کردن
کقول النبی صلعم لا صیام لمن لا یبیّت الصیام من اللیل اِشتات پراکنده کردن اِخنات ناکی
و زبون گردانیدن و نرم داشتن اِفلات رستن و رهانیدن و ناگاه مردن اِنبات رویانیدن
و رویدن و او متعدی و لازم آمده است اِنصات خاموش بودن اِهات کند سه شدن اِثابة
پاداش دادن و باعتدال مزاج و بدن باز آمدن اِجابة جواب دادن و دفع کردن فضلات من قولهم اجابة
العلی و اجابة الطبیعة اِرابة بگمان افکندن و شک آوردن و او متعدی و لازم آمده است اِذابة
گدازانیدن اِشابة پیر گردانیدن و سپید گردانیدن موی و پیر شدن اِصابة رسیدن و یافتن و
خواستن و صواب گفتن و صواب یافتن اِطابة خوش کردن و خوشبوی گردانیدن و استنجا کردن
یعنی موضع خروج بول و غایط را پاک کردن اِنابة باز گردیدن بسوی خدای عز و جل اِهابة حیوان
چهارپا را خواندن اِهالة ریختن اِباتة تب گذرانیدن اِدافة چشانیدن اِثافة درگذرانیدن
اِقاتة توانا شدن و قوة و روزی دادن و نگهبانی کردن و گواه شدن و از معنی اولست قوله تعالی و کان الله
علی کل شیء مقیتا اِلاتة نقصان کردن اِهلاجة خشک گردانیدن گیاه زمین را و باگیاه خشک
یافتن اِهافة تشنه شدن شتر مردم اِماتة میرانیدن و میرانیده شدن و قول حق تعالی امتنا اثنتین
بمعنی اول است اماته الله مایة عام بمعنی ثانی اِغاثة بفریاد رسیدن اِباحة حلال گردانیدن
اِتلاحة بحاء غیر منقوطه تقدیر کردن اِراحة آسوده و آسایش دادن و بشبانگاه آوردن و شب چرانیدن
چارپا و گندیده شدن و مردن و حق بمستحق رسانیدن و نفس کشیدن و بوی چیزی دریافتن اِزاحة
دور شدن اِشاحة پرهیزیدن اِفلاحة بحاء غیر منقوطه بجوش آوردن دیگ و خون ریختن اِفلاخة
بخاء منقوطه باد از شکم رها کردن اِصاخة گوش فرا داشتن و شنفتن اِناخة فرو خوابانیدن

شتر اِبادة هلاک کردن اِجادة نیک کردن و نیک گفتن و چیزی نیک دادن و با اسب نیک رفتار بودن
اِرادة خواستن اِسادة مهتر زایدن و سیاه زایدن اِشادة بلند کردن نام و بنا و شناسانیدن
و بآواز بلند خواندن اِعادة باز گردانیدن اِعاذة و لِماذة در پناه گرفتن اِفادة چیزی دادن
و چیزی ستاندن و چیزی بکسی رسانیدن و چیزی گرفتن از کسی اِقادة بقاف قصاص کردن و اسب یکی
دادن تا بکشد و براه ببرد اِبادة هلاک کردن اِثارة گرد انگیختن و برخیزانیدن و زمین را شخم زدن
برای زراعت و ابر آوردن باد اِلاکت رسول و ایلچی شدن اِجابة جواب باز دادن اِدادة گرد
و کرد کردن اِدادة کرم در افتادن اِلاصة گرد گردانیدن چیزی بر چیزی اِلاحة رسیدن و
درخشیدن و آشکار کردن و هلاک کردن و حق کسی بردن اِجارة زنهار دادن و رهانیدن اِمارة
بزیاره بردن اِشارة برمز گفتن و فرمودن و انگبین رفتن و شورت کردن اِصارة گردانیدن و میل
دادن اِطارة پرانیدن اِعارة عاریه دادن اِغارة غارت کردن و بغوده رفتن یعنی بزمین نرم
رفتن و نیک دویدن اسب و از ینجاست قوله تعالی فالمغیرات صبحا اِنارة نیک تابیدن ریسمان و برگو فرو
رفتن چشم اِنارة روشن کردن و روشن شدن و جامه را علم کردن اِجازة روا داشتن و فرو گذاشتن
و وصلت دادن و بریدن و از پس گذاشتن و آب دادن برای زمین یا چارپا و دستوری دادن و راه
دادن و تمام کردن مصراعی که دیگری گفته باشد و یکقافیه و طاء یکی دال آوردن در شعر اِفازة هلاک کردن
و فیروزی دادن اِساسة شپش را فتادن گندم و برنج را و کرم در افتادن پشم را اِکاسة فرزند
زیرک زایدن اِحاشة شکار برخیزانیدن اِطاشة در گذرانیدن چیزی از چیزی و میل دادن
اِعاشة زنده داشتن اِفاصة بصاد غیر منقوطه نرم گفتن سخن و آشکار گفتن و بکر دیدن و از دست
بجستن اِفاطة هلاک کردن اِراضة آب گرفته شدن بیابان و پوشیده شدن تک حوض بآب و رام کردن
و آموختن شتر کره و پر بوستان شدن زمین و سیراب شدن اِخاضة در آب آوردن اِفاضة بضاد
منقوطه بسیار کردن و بغلبکی باز گردیدن مردم از جای و بر زانیدن آب و خبر رسانیدن و گشاد کردن
و در حدیثی یا قصه شروع کردن اِغاضة کم کردن آب و قیمت چیزی اِحاطة گرد فرو گرفتن و دانستن
اِباعة چیزی را جهت بیع عرضه کردن اِتاعة قی کردن اِجاعة گرسنه داشتن اِشاعة آشکار
کردن و بخشش ناکرده نهادن و بول باشیدن و باز گردانیدن اِذاعة آشکار کردن و تمام آشامیدن
آب حوض و کوزه و مثل آن اِضاعة هلاک کردن و بسیار ضایع شدن یعنی زمینهای ملکی اِماثة
دور شدن و دور کردن اِشاطة هلاک کردن و خون آلوده کردن و سوزانیدن اِطاحة هلاک کردن
و انداختن اِطاعة فرمان بردن و رسیده میوه و گن شدن چراگاه اِراغة طلب کردن اِزاغة بغین
منقوطه از راه راست بگردانیدن و از ینجاست قوله تعالی ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا اِساغة
بگلو فرو بردن اِجافة در واکردن و باندرون چیزی جراحت رسانیده اِخافة ترسانیدن و بمسجد خیفی
رفتن اِسافة هلاک کردن مال و سوراخ کردن مهره اِشافة مطلع شدن بر چیزی اِضافة تا بستان

شدن و بگردانیدن و دو ببری فرزند آمدن افاقة فراخ نعمت شدن و بزمین فراخ نعمت رسیدن اذادة یاری
دادن کسی را و دراندن چارپا اراثة ضعیف و تنک کردانیدن مغز استخوان وغیره اضافة مهمان کردن و
میل دادن و مضاف کردن کلمه بکلمه و ترسیدن و افزون کردن بر چیزی و در پناه کسی بودن و واگذاشتن کار
بخدای عز و جل و نسبت کردن و کرد فرو کرفتن اطافة کرد چیزی در آمدن و بکسی نزدیک شدن و بر نزدیک کسی فرود
آمدن اذاقة چشانیدن اصاقة چارپا بکسی دادن برای راندن و راندن فرمودن اراقة ریختن آب و آنچه
بآب ماند اضاقة تنکدست شدن یعنی نادار شدن اطاقة توانستن افاقة بهوش آمدن و فوق تیر بکمان
نهادن اساعة فروگذاشتن و ضایع کردن اراقة ریختن آب و آنچه بآب ماند الاقة نکه داشتن و در آ
کردن دوات بر لیقه یعنی برزمند جنبانیدن احاکة اثر کردن اجالة کردانیدن احالة غیر منقوط
حواله کردن و حیله کردن و محال گفتن و بر اسب نشستن و روی بچیزی کردن و یکساله شدن و یکساله ایستادن
اخالة بخاء منقوطه بگمان افکندن و سزاوار شدن ابر به آنکه از و امید باران باشد و قابل و سزاوار کردانیدن
ابر برای امید باران ادالة دولت دادن و غالب کردانیدن و نصرت دادن اذالة خوار کردن ازالة دور کردن
اسالة روان کردن آب و سیل و مثل آن اشالة برداشتن اطالة دراز کردن و فرزند دراز شدن
اعالة بسیار عیال شدن و درویش شدن اغالة در حالت آبستنی فرزند را شیر دادن اقالة بیع شکافتن
امالة میل دادن اناصة زیاد شدن و بلند شدن انالة عطا کردن ادامة دایم داشتن و ساکن
کردانیدن جوش دیگ به آب و مثل آن اسامة چرانیدن اغامة ابرناک شدن اقامة ایستادن
و بر پای کردن و راست کردن و مداومت کردن و قامت گفتن و حق چیزی گذاردن و قول تعالی و
اقام الصلوة و در اصل اقامت بوده است که تا را برای خفت حذف کرده اند برای خفت و اینجا بمعنی مداومت
کردن است الامة سزاوار ملامت گشتن اجانة هلاک کردن انامة خوابانیدن اراخة بی چارپا
شدن ابانة آشکار کردن و آشکار شدن و آشکار گفتن و جدا کردن اداثة وام دادن و بقرض
چیزی فروختن و جزا دادن اعانة یاری کردن الانة نرم کردن و ازین است قول حق سبحانه و تعالی
و النا له الحدید اهانة خوار کردن اعاهة آفت بمال رسیدن اماهة آب رسانیدن چاه
و آب دادن و آب بر آوردن زمین و آب در چیزی ریختن اباءة قصاص کردن و بمادی آوردن
اشاعة انداختن تیر و مثل آن اجاءة آوردن و پناه کردانیدن و از معنی اولست قول حق تعالی
فاجاءها المخاض الی جذع النخلة اداءة دردمند کردن و دردمند شدن و تهمت نهادن
اراءة نمودن اساءة بدی کردن اضاءة روشن کردن و روشن شدن اشاءة پناه کردانیدن
افاءة باز کردانیدن و غنیمت کردانیدن اناءة گران بار کردانیدن و خام کردن گوشت ایاسة
نا امید کردانیدن من مصدر الافتعال افتئات بفا و همزه عین باطل گفتن و یگانه شدن برای
و تدبیر افتیات بر اعتلال عین سبقت کردن در کاری بی امر کسی و او مشتق از فوت است افلات
ناگاه مردن و ناگاه چیزی گفتن التفات واپس نگریستن انکات بر سر افتادن اقتیات روزی

خورکردن چیزی و روزی ستاندن و او مشتق از قوت است اختیات دزدی کردن و راه زنی کردن و فریب
دادن و فرا گرفتن سخن و یاد داشتن آنرا و فرود آمدن مرغ از هوا بر شکاری و بکاری قیام نمودن
بجد و خواستن از کسی انبتات بریده شدن من مصدر الانفعال انصلات بلند گشتن و پیش رفتن
انفلات رهیدن انسبات تمام پخته شدن خرما انبتات بریده شدن انصیات راه کردن
و جواب دادن و راست قامت شدن بعد از خمیده شدن قامت و دراز گشتن جوانی انفتات خورد
مرد شدن من مصدر الاستفعال استثبات درنگ کردن استتابة توبه کردن خواستن
استثبات تواب و پاداش خواستن استجابة جواب دادن استرابة خبر یافتن از کسی که ترا
در گمان اندازد در کار خود و چیزی بگمان افکننده دیدن از کسی استصابة صواب شمردن استطابة
خوش آمدن و استنجا کردن استنابة به نیابت داشتن خواستن کسی را استزاتة روغن زیتون خواستن
استعانة قوة و روزی خواستن استماتة از موت باک نداشتن در حرب از غایت شجاعت
و مستقل بودن در حرب و گستاخ بودن در کار و مرگ خواستن استقالة بیع را و اشکافتن خواستن
استرامة کاهل شمردن استغاثة فریاد خواستن استماسة و استباسة بیرون آوردن
استبلحة مباح کردن خواستن و مباح یافتن و از بن و بیخ بر کندن استراحة آسودن و بو
بردن استملحة عطا خواستن و شفاعت کردن استنلخة دوغ خفتن شتر استجادة
نیک شمردن و نیک آمدن استزادة افزونی خواستن و مقصر شمردن کسی را در کاری استعادة
باز گفتن خواستن و باز کردن خواستن استفادة فائده گرفتن استقادة رام شدن و قصاص
ستاندن و قصاص خواستن استعاذة واداشتن خواستن و پناه خواستن استصارة
گرد بر انگیختن استجادة زنهار خواستن استخارة بهترین خواستن و مهربانی کردن خوا
استدارة گرد شدن بگرد چیزی و بر آمدن استزارة زیارت کردن خواستن استشارة
مشورت خواستن و فربه شدن استطارة پراکنده شدن و فاش شدن و پرانیدن استعارة
بعاریه خواستن استنارة روشن شدن استجازة عطا خواستن و رخصت خواستن و آب
خواستن برای زمین یا برای چارپا استمازة بزای منقوطه جدا شدن استجاشة لشکر
خواستن استباحة و ابن رفتن استحاضة پیوسته خون آمدن از زن بعد از ایام حیض
استراضة مرغزار شدن زمین و گود شدن زمین و جمع شدن آب در بیابان استعاضة
عوض خواستن استفاضة خبر جستن و پراکنده و فاش شدن خبر و گود شدن استلاطة
خوشاییدن و سزاوار شدن استشاطة از خشم سوختن و فربه شدن شتر استباعة فروختن
خواستن چیزی را استجاعة گرسنگی نمودن استطاعة توانستن استفاقة بهوش آمدن
استمالة دل خوش دادن و بسوی خود میل دادن استدامة دوام خواستن استحالة محال شمردن
و از حال بگردیدن استطالة گردن کشی کردن و دراز شدن استقامة ستم کردن استماله

بول کردن خواستن استقامة راست شدن و راست ایستادن استنامة خواب کردن و آرامیدن دوام
خواستن استهامة دل بچیزی رفتن و شیفته شدن دل استقاءة قی کردن خواستن و علاج کردن
تا قی بیاید استبانة آشکار شدن و دانستن استدانة وام خواستن استعانة یاری خواستن و ظهار
زاشیدن استکانة فروتنی کردن استلامة نرم شدن استهانة خوار داشتن من مصدر
الافعلال ارفتات ریزه شدن امکتات کمیت شدن اسب من غیر المصادر ارجحة
بفتح الف و واو و ضاد کریلست که چوب حوز و بزبان گیل پت گویند أرجوحة بجیم اول و حاء دوم
چیزیست که از ریسمان معلق بر بندند و کودکان را بران نشانند و برین طرف و بان طرف جنبانند و آن را
بزبان گیل هلاجن گویند أخرّة بتشدید را زمینهای درشت که در میان پشتهای زمین و کوهها باشد
و جمع حزیره است أجرة کیا هیست که او را بزبان گیل کرنه گویند أخذة جادوی و افسون أوبئة
جمع آیة نشان و بدن و جماعت از حرفهای قرآن آیات جمع أنت تو که مردی أنتِ تو که زنی
أبنوبة بندی إباضیة گروهیند از خوارج که اصحاب عبد الله بن اباض تمیمی اند أمهمة المکرو
ألوقة روغن تازه أذاة و أذیة آزار و رنج و آنچه از و آزار رسانند أمهة مادر امهات جمع أمات
بمعنی امهات است و او جمع أم است أتاوة خراج ملک و رشوت أغربة بضم الف سختی زمانه أجوزة
تیر درختها که در خانه اندازند أسمیة جمع سمات أسوة و أسوة پیشوا أسطمة و اطمه سزاوار و در
و میان چیزی أزهعلة بزکوهی آواز کننده أزملة بفتح همزه و سکون زاء منقوطه با رأ أزهلة
براء غیر منقوطه زن بی شوهر و مرد ضعیف فقیر محتاج أرغبة سر بینی أرة جای آتش لخینة زن اسیر
کرده شده أرذبة بتشدید با آجر بزرگ أرقیة اهل نفاق و بهمان آلة حالت و جنازه و چیزی که
سبب چیزی شود و چوبی که خیمه را الاجوق بان راست کنند آلات جمع اشتات پراکنده کان آفت
زحمت آفات جمع اشنة دار و بیت أمت زمین پشتهای خورد و جای بلند و بلندی و پستی إمة
بکسر الف راه و دین و نعمت أمة بضم الف جماعت پیروان پیغمبران ع و راه و دین و هنگام و مدت
کقوله تعالی وادّکر بعد أمة یعنی قد و قامت هم آمده است إمة کنیزک ایات خانها و
أدات آلت حصول چیزی اخت خواهر و مانند و بمعنی آخر است قول حق تعالی کلما دخلت
أمة لعنت أختها أخوات جمع اسرة خویش و قبیله آسرة جمع سر است أنانیة منی و
خودبینی ألیة بفتح الف دنبه گوسفند و دبر آدمی و گوشت شیب انگشت بزرگین و گوشت بن ران
ألیانة بفتح لام گوسفند ماده بزرگ دنبه دار ألیة بکسر لام و تشدید یا سوگند أنفقة دیگ پایه
أسطوانة ستون ابرة نیش کژدم و نیش تیغ و هر نیش که باشد و سوزن و طرف باریک و زانج
دست أکرة حاله و کوزمین إسطارة و أسطورة سخن باطل و افسانه و چیزی باطل أسکرجة
اسکوده که مقدار پنج مثقال آب گیرد و این فارسی معربست آلهة خدایان کقوله تعالی لو کان
فیهما آلهة إلا الله لفسدتا أشجة بخیلان أقوات روزیها أثرة و أثارة بقیة چیزی

آزفة روز قیامت إذاذة زن جلب و سبک و مرغان اهل که بزبان گیل سیکا گویند أولات
خداوندان و او برای جمع مؤنث است و این لفظ برای تلفظ واو باید گفت لجلت بتشدید جیم یعنی
زبان داده شد و او فعل ماضیست مجهول أمنة و آمنة مرد بغایت امین أمانة زنهار
و آنچه بکسی سپارند که هرگاه که خواهند باز ستانند إزنبة بکسر همزه و تشدید با گونی که بان چیز را
گویند أخبیة الاجتهای جامه و نشیمن و منزلی از منازل قمر و او مفرد و جمع نیز آمده است أشکلة
حاجت أضمات خشمها و کینها و او جمع اضیم است أمنیة أمنی أمنیة بضم الف مراد و آرزو
و دروغ و کتاب خواندن کقوله تعالی ألقی الشیطان فی أمنیته ای فی قراءته أمیمة سنگی که بان
سر کسی شکسته شود آذنة درخت استوار شده در زمین و شتر با ذه قوی و شب سرد آذنة بفتح همزه درا
درختیست که از چوب عصا گیرند أشرة بسکون را درخت صنوبر أکرومة بزرگواری عظیم ألعوبة بازی
أمدوحة ستایش أمصوحة بصاد غیر منقوطه و خاء منقوطه بلکه سیا هیست که آن را نام گویند
و یا أبنوبة تمام أصنبة گره دکان أصیبة تصغیر أصیبه است یعنی گره دکان أصلت بت کرنا
باشد إصلیت شمشیر مصقل زده و شمشیر برهنه أصلات کاردها و او جمع صلت است أصبوحة
بامداد أمسیة بتشدید با شبانگاه أساورة سواران فرس و نام قومیست از عجم در بصره و دست رنجها
إشارت رمز و فرمان اشارات جمع إضحیانة بکسر همزه شب روشن بی ابر أرنبة بکسر الف
حاجت أرهبة بضم الف کره و عقده إضباعة و إضمامة بکسر همزه جماعت چیزی مثل کتابها و غیر آن
أضحوکة آنچه مردم را به خنده آرد إعجالة شیر که در غیر وقت باشند و شیر دوشیدن شبان برای کسی به و
أعقفة و ألفت احمق و جیدیت و العت ترکج ناظر هم گویند أغنیة سرود ألت بتشدید لام و
سکون تا و اللت بکسر تا بمعنی التی باشند أبوة پدری أخوة برادری إخوة برادران أنفحة
بحای غیر منقوطه پنیرمایه أنفة ننگ و عار أدرة علتست که در خایه پیدا شود بواسطه نزول باد و یا رطوبت و
کینه خایه أجارة و إجرة مزد إبالة بتشدید پشته بهمه لخرت أشرای أشامة شیر درنده أریکة
تخت آراسته أسکفة آستانه در اساکفة کفشگران و صاعت کاران أوقیة مقدار ده درم
و پنج سبع درهمی و اوقیه در حدیث آمده است بمعنی چهل درهم أمعة مرد ضعیف رای إحنت
کینه أخلة جوبهای دندان خلیل آکلة بشه أجمة بفتح جیم نیستان أذلة خوار شدها أعزة
غالب شدها و بزرگوار داشته شدها و سخنان و او جمع عزاست أئمة آینده أئمة امامان أزمة
مهارها أکنة پردها أناة بوزن قناة انتظار و آهستگی و زن آهسته آنیة گوسفند ماده آنیة ظرفهای
آب و بدین معنی جمع اناست و بغایت گرم کقوله تعالی تسقی من عین آنیة أبت و آبت و أبت روز
آف ظرف جمع وظیفه است که در کتاب وا و مبین است أصدة پیراهن خورد آهرة متاع خانه آهرات
جمع آهدت بنا و دراز فراخ دهن آمة بمد الف و تشدید میم شکسته که بدماغ رسیده باشد تا دماغ را
از جراحت شده باشد إسارة آنچه که زبر و بنهند تا در آفتاب خشک شود أنجرة بنی را آدخنة دود

ازمنة زمانها اشربة شرابها و شربتها افلة و افلة کرده اسقیة نصیبهای آب و ابرهای باران
و خیکها اکسیة پوششها و او جمع کساء است اقبیة جمع قباست انبذة شرابهای خرما و او جمع نبیذ است
آدّة به تشدید دال سختی زمانه و کار سخت ابارة و اقباله پاره پوست که از گوش در آویخته باشد
انقوعة ظرفی که در و ترید کنند ادوات و اداوة ظرف آب که آن را مطهره گویند اطریة بکسر همزه
و را نوعیست از آش آردینه و گویند که آش رشته است اطوة پی که بر سر تیر پیچند و چون
و خاکستر که بر دیگ مالند بواسطهٔ اصلاح شکسته دیگ اسفنجة چیزیست که سر تراشان با خود نگاه
میدارند و بدان آب میگیرند و به بعضی لغات فرس آن را ابر مرده گویند اقیرتات خارشتهای
بزرگ و سنگهای بزرگ اجاصیة آش آلو لجانة به تشدید جیم تغاردان مانند نیم خم یا نیم
کوزه چیزیست که دران آب و نشل آن کنند و مانند لاوک چیزی از سنگ و غیر آن که در و جام شویند
ابابیت جمع بیت ابلة نام شهری و پاره از خرما اخیتة جای اسب المعه طعامها
اغذیة غذاها اغلمة پیران اسلحة سلاحها اسلة سر زبان و سر نیزه و سر مرفق
اوعیة ظرفهای چیزها ابنة بضم الف کوی که در چوب می باشد و علتیست که مخنثان دارند ابنیة
بناها ابنة بکسر همزه دختر ابة بفتح همزه پدر ابة عار و ننگ و آنچه از و شرم دارند اثنیة
ستایشها انملة سر انگشت اهالت چربش گوشت و پیه و دنبها و کذا خه لواهنة سازو برگ
چیزی و یراق ادلة راهنمایان السنة زبانها اکاسرة پادشاهان عجم و او جمع کسری است اضافات
اضافتها و مهمانیها اجنحة بالهای مرغان اقمصة پیراهنها و او جمع قمیص است ابلة نوعیست
اجنة بچه‌های که در شکم مادر باشند و در گور کرده شدها و او جمع جنین است اهویة کنده
زمین و جاها زمین ابعرة جمع بعیر اعمدة ستونها و او جمع عمود و عماد است اضحیة و اضحیة
و اضحات گوسفند و غیر آن که در روز اضحی قربان کنند امریة بزرگوهها ده امرعة زمین آبادان
و فراخ اغلوطة مسئله که بدان کسی را در غلط اندازند و نهی الرسول صلعم عن الغلوطات احجیة سوال
که بر سبیل آزمایش کنند و آن را بزبان کیل بدان بدایی گویند اکمة پشته زمین بلند اکمات جمع
اکمة گرمای سخت و سختی اثلة درخت گز اثلات جمع اکیات زیرکان و او در اصل اکیاس بوده
که سین را تا قلب کرده اند اجنة طرف بالای روی که بلند بر آمده نهاده باشند ارینة مقام و
آشیان جانورها که از چوب باشد اقنة خانه سنگی القة کرگ ماده و میمون ماده اطنابة خانه موشی
بزرگ و دوال سر زده ابهة بزرگی انفخة سرگین که بخاک آمیزند و نهند برای روز احتیاج
افیکة دروغ اشابیة بضم الف و تشدید با اهل بیت کسی که از بنی اعمام و کسان او که بشکم پیوسته است
یلاهة موضعیست در جزیرا ابردة علتیست که از غلبهٔ سرما در طوبة پیدا شود اتربة خاکها و
او جمع تراب است اجربة جمع جریب است اوقیة و قیتها و او جمع آواق است اخفة طرفهای
موی که بر گرد اگرد سر باشد و قومی که چیزی را گرداگرد فرو گرفته باشند اکلة بضم همزه یک لقمه

و یک قرص نان اکلة خورندگان اکلة بکسر همزه خارش اکیلة خورده شده اکولة گوسفند پرواری
آرهة باطن پوست ادمة بضم الف و سکون دال رنگ سپید در شتر و بلوا دوست آو و رنگ گندم گون
در آدمی ادمة پوستها و او جمع ادیم است است دبر و حلقه دبر افئدة دلها کقوله تعالی نار الله
الموقدة التی تطلع علی الافئدة امزجة مزاجها باب الالف مع التاء من المصادر
ابتات ستیزه شدن از بر خوردن و شیر شتر من مصدر الافعال احداث نو کردن و حدث کردن
احداث لاغر کردن ستور و در اندیشیدن احنات سوگند را دروغ کردن اخبات پلید کردن
خداوند و پلید شدن و یاران خبیث گرفتن و فاسد گردانیدن و خبث آموختن کسی را ارغاث تعیین
مسقوطه شیر دادن ارفاث فحش گفتن اکراث غمگین کردن الباث در نگی ساختن یعنی کاهل گردانیدن
و درنگ فرمودن اثبات راز خود آشکار کردن اغثاث تباه شدن سخن و سخن بد گفتن و لاغر شدن
و گوشت لاغر خریدن الثاث مبالغه کردن و مقیم شدن و دایم شدن باران ارثاث کهنه شدن جامه اثنات
ماده زادن ایراث میراث گذاشتن ابعاث بریک نرم رسیدن و بزمین نرم رسیدن و مال را بسیار
نفقه کردن اقعاث اسراف کردن و تمام عطا کردن من مصدر الافتعال انتجات کاویدن و از چیزی
تفحص کردن ابتعاث برانگیختن اجتدات قبر کردن و برای خود موضع قبر گرفتن احتراث کشت
کردن اعتنات بازگردانیدن خیک آب بان طرف و از ان طرف خیک آب خوردن اضطبات بر کف
گرفتن چیزی را اکتراث باک و فکر داشتن از چیزی انتعاث شتافتن انتکاث عهد شکستن و بر تافتن
باز دادن ریسمان و باز کشتن التیاث آمیخته شدن و پیچیده شدن چیزی بر چیزی و دشوار شدن کار بر کسی
اجتثاث برکندن ارتثاث زخم دار را از جنگ بیرون آوردن من مصدر الانفعال انبعاث
برانگیخته شدن انخناث شکسته شدن و دوتا شدن انغراث پاره پاره شدن اندلاث گذشتن
و شتابیدن انغیاث در آب خیسیده شدن و در آب گداخته شدن انبثاث پراکنده شدن
انقعاث از بن برکنده شدن من مصدر الاستفعال استبحاث پیش آمدن کاری استحداث
چیزی نو گرفتن و نو آوردن و خبر نو یافتن استحثاث برانگیختن و از بیخ بیفتادن من مصدر
الافعلال اغثاث خاکرنگ شدن ارنباث پراکنده پراکنده شدن و ضعیف شدن کار اغبثاث
غبار رنگ شدن من غیر المصادر انیث آهن نرم اثاث کالای خانه الوث مرد ابله و ضعیف
سست عضو اشعث برآشفته موی و گرد آلوده شده موی ابغث سخت برهنه اخبث پلیدتر اضغاث
چندین دستهای حشیش و آمیختها اضغاث الاحلام خوابهای آشفته ابث نکودان اثیث گیاه بسیار
و موی بسیار در هم پیچیده اثائث زنان پر گوشت اخوث مرد فرو هشته شکم و نرم شکم ارث
میراث و اصل و کار دیرینه اضبات کفهای دستها و چنگالها انکاث ریسمانهایی که از تاب در افتاده باشد
اناث زنان و او جمع انثی است و مراد با اناث که در آیه کریم است که ان یدعون من دونه الا اناثا بتهاست
ماده است انث جمع اناث است احادیث خبرها نو و خبرهای نو و او جمع حدیث است اجداث

فما یجدون قبرها باب الالف مع الجیم من المصدر الثلاثی المجرد اجیج برافروخته شدن آتش اَجّ
دویدن شترمرغ و بگناه دلالت کردن اَجوج تلخ شدن اَریج و اَرَج خوشبوی شدن و بوی خوش دادن
اَجّ گرم شدن و تشنه شدن من مصدر الافعال ابهاج شاخ شدن اثلاج کشاده کردن دل من المصادر
اِثلاج بیاسه نقطه بگل رسیدن و چاه کندن و در روز برف شدن اِحراج در بزه و گناه افکندن و تنگ
گردانیدن و تنگ کردن اهماج کوشش نمودن اسب در رفتار و نیک رفتار کردن اسب اِلحاج میل دادن
چیزی و پیچانیدن سخن اِخداج بچه ناقص زادن شتر و ناقص شدن و کم باران شدن تابستان اِخراج بیرون
کردن اِدراج در بردن و در نوردیدن یعنی در هم پیچیدن اِدلاج در اول شب رفتن اِدماج در پیچیدن
چیزی بجایه و محکم گردانیدن و باریک میان شدن اِرتاج و اِرتاج در بستن و بسته شدن و در پرواز بیضه شدن
شکم مرغ اِزعاج بزاء منقوطه جنبانیدن و برخیزانیدن و بمعنی کسیل کردن هم آمده است من الدستور اِرهاج
براء غیر منقوطه برانگیختن گرد اِسراج چراغ فرا گرفتن و زین بر اسب نهادن اِلفاج پاها از هم جدا نهادن
شتر در وقت شاشیدن اِرعاج براء غیر منقوطه بپای جستن برق و بی آرام کردن کار کسی را اِلفاج مفلس شدن
افراج راه وا دادن اِفلاج ظفر یافتن ابلاج بچه را شیر دادن اِنتاج آشکار شدن آبستن
اسب و شتر و زاییدن و نزدیک بزاییدن شدن اسب اِنضاج بریان برانیدن انفاج خرگوش را
برخیزانیدن اِنهاج کهنه شدن جامه و بپای نفس شدن ایلاج در آوردن و از ینجاست قول حق سبحانه
وتعالی تولج اللیل فی النهار وتولج النهار فی اللیل ایهاج آتش افروختن اِحواج نیازمند کردن
و محتاج شدن اِلجاج لج و ستادن اَضجاج بانگ کردن و به بانگ آوردن چیزی را اِمجاج
در شیرها گردیدن و گرم شدن اسب برای دویدن اِزجاج زج در نیزه کردن و زج آهنیست
که در بن نیزه کنند من مصدر الافتعال ابتهاج شاد شدن اختلاج جهیدن عضو و بچه از شیر
باز گرفتن و کشیدن اِدّلاج بتشدید دال باخر شب رفتن ارتجاج بسته شدن ارتعاج بسیار
شدن مال و پر شدن رودخانه از آب و بپای جستن برق امتزاج آمیخته شدن اعتلاج بر همدیگر
زدن موجهای دریا و دراز گیاه شدن زمین و جنبیدن انتغاج پر شدن تهی گاه چارپا از خوردن
بسیار انتهاج بجای آوردن راه ائتلاج در آمدن احتیاج نیازمند شدن اهتیاج برانگیخته
شدن و برخیزانیده شدن ادّماج در رفتن در چیزی امتلاج شیر خوردن احتجاج حجت
آوردن اختجاج کج رفتن ازدواج جفت گرفتن در چیزی و باهمدیگر جفت شدن التجاج
پناه گرفتن و بیچاره گردانیدن بکاری ارتجاج جنبیدن و لرزیدن التجاج بهم در شدن آوازها
ایتاج افروخته شدن آتش من المصدر الانفعال انبعاج شگافته شدن انبلاج صبح
دمیدن انزعاج جنبیدن و از جای بجای رفتن و برخیزانیده شدن انبجاج سخت خراشیده
شدن اندراج در رفته شدن و در پیچیده شدن و تمام منقطع النسل شدن اندماج در رفته شدن در
چیزی و در هم رفته شدن انبیاج فرو آمدن سختی و حادثه بر کسی انخضاج انخضاج برافروخته

شدن از غضب انشراج و انضراج شگافته شدن انفراج اندوه وا رفتن و شاد شدن انعراج کوژ
شدن و خم شدن اندلاج بدال منقوطه دریده شدن جگ انغباج بر دور آمدن من مصدر الا
ستفعال استخراج بیرون آوردن استدراج اندک اندک نزدیک گردانیدن خدای تعالی کسی
بعقوبت خود و سخن از دهن بیرون آوردن استسماج ناخوش شمردن و ناخوش و بدطعم آمدن استیناج
تمام و بسیار خواستن مال و بسیار شدن مال و در هم رفته شدن گیاه استعلاج ستبر و سخت شدن پوست و طلب
علاج کردن من مصدر الافعلال اخرجاج سیاه و سفید شدن اعوجاج کج شدن و خم شدن
من مصدر الافعیلال الهیجاج آشفته شدن و نزدیک بغلیظ شدن شیر اخریجاج یعنی
اخرجاج است من مصدر الافعنلال ابلنداج پهن و دراز شدن استنطاج بر قفا خفتن
افرنباج بر رشته شدن پوست بریان نه اندرون آن من غیر المصادر اعرج لنگ اشنج
شکسته سر اهوج احمق شتابکار و دراز بالا و مرد آشفته اعوج کج اَبلج روشن و درخشان و آشکارا
و شخصی ابروها از هم گشاده اَنزج بتشدید جیم زنج افنج سیاه گونه اشنج آنکه بینی بر دارد افرج
آنکه هر دو طرف دبر او بزرگ باشد و بهم نرسد افحج طرف بالایین افحج آنکه هر دو بن پاهای او و ساقها از همدیگر
دور باشد و پاشنهها بهم نزدیک اهلیلج داروییست ابنج فراخ چشم اَبرج نیکو چشم ابریج
آلتی نرم و روغن کردن که آنرا بزبان گیل نیره گویند اسملج پوست سیاه افلج کشاده دندان و آنکه
بستانهایش از هم گشاده اَزج بزاء منقوطه و تخفیف جیم بنای عماری اَزجّ بتشدید جیم کشیده ابرو و
باریک ابرو شترمرغ فراخ گام الفنج بچه خر اخوج نیاز الخفج کج پای اجاج تلخ لجاج
بکسر همزه سنجیهای گرها و او جمع اجه است اجوج درخشنده امیج بمد الف بغایت گرم لخنیج
نوع جامه ایست و اسب نیک دوا ایانج بویا یعنی داروی خوشبوی افواج گروهها امواج موجها
امساج بهم آمیختها و باین معنی جمع مشیج است و آب مرد و زن که بهم آمیخته باشد و او مفرد و
جمع آمده است اوداج جمع وداج است البنج چوب عود خوشبوی الخوج داروییست خوشبو
ازواج شوهران و زنان و جفتان باب الالف مع الحاء من مصدر ثلاثی المجرد اَح سرفه
کردن ازوخ در هم گرفته شدن و فراهم آمده شدن و دو البن ایستادن آحاح تشنه شدن و خشمناک شدن
ازوخ و انخ و انیخ بسختی نفس کشیدن چنانکه کسی تنحنح کند من مصدر الافعال انجاح روا کردن
ابلاح غوره آوردن درخت خرما ابراح بزرگ گردانیدن و سختی نهادن بر کسی و در تعجب انداختن
انزاح غمگین کردن ارباح سودمند گردانیدن اجناح میل کردن ازواح چیزی از عمارت
بخانه افزودن انجاح افزونی نهادن اسجاح نیک عفو کردن اسماح رام شدن اصباح گشتن
و در صباح مست شدن و بامداد کردن اشناح زرد و سرخ شدن خرما انضاح بضاد منقوطه انداختن
اصفاح سایل را رد کردن و میل کردن و پهن کردن کقوله عم قلب المؤمن مصفح علی الحق ای مائل اصلاح
بصلاح آوردن و بمعنی آشتی کردن هم آمده است کقوله تعالی وان امرأة خافت من بعلها نشوزا

فلاجناح علیهما ان یصلحا بینهما افلاح شاد کردن وگران بار کردن قرض کسی را اطفاح بردن
افصاح تازی زبان شدن وعید کردن نصاری وبریده شدن لبا گوسفند وخالص شدن شیر از لبا
وروشن شدن صبح وبیرون رفتن اکماح لجام چارپا باز کشیدن تا سر برآورد ومتحرک شدن تر زرای
برگ آوردن افلاح فیروزی یافتن ورهیدن وباقی ماندن وبقا یافتن اقباح زشت کردن اقراح
ریش کردن اقماح سر برداشتن وچشم فراهم آوردن اکلاح روی ترش کردن املاح نمک بسیار
در طعام کردن القاح گشنی دادن شتر نر شتر ماده را وآبستن گردانیدن انباح سگ را به بانگ آوردن
انجاح روا کردن حاجت وروا شدن حاجت انداح فراخ شکم شدن انکاح زن را بشوهر دادن ومهر
مرد را زنی دادن امراح شاد گردانیدن ایتاح اندک کردن ایلاح گردن نهادن وفروتنی کردن
وفربه شدن شتر وخوشحال شدن شتر وتوقف کردن نر در حین برجستن بماده ایضاح انکار کردن ارواح
گندیده شدن وبوی چیزی دریافتن اباح گران آواز وستبر آواز گردانیدن اصحاح خداوند چارپا بالن
تن درست شدن انجاح آبستن شدن الحاح مبالغه کردن وایستادن ابر ودایم باریدن ابر انخاخ
کهنه شدن فی مصادر الافتعال اجتداح تر کردن سویق یعنی پست اجتراح کسب کردن اذباح
ذبیحه گرفتن برای خود ارتکاح آکنده شدن وملو شدن اصطباح بامداد شراب خوردن اصطراح
انداختن اصطلاح بهمدیگر صلح کردن اطراح بدور انداختن اطفاح کف از دیگر فرا گرفتن افتاح
گشادن واغاز کردن افتضاح رسوا شدن اقتداح عیب کردن وآب بدست برداشتن اقتراح
چیزی از کسی به تحکم خواستن وبی اندیشه در حال سخن گفتن وشعر گفتن اقتماح سر برداشتن از آب خوردن
ودارو بدهن افکندن اکتساح برفتن وتمام گرفتن مال وغیر آن امتداح ستودن انتصاح
نصیحت پذیرفتن انتضاح بضاد منقوطه پاشیده شدن آب وآنچه بآب ماند انتطاح سر زدن گاو
وقوچ ومثل آن اتضاح روشن وآشکار شدن اجتیاح از بن برکندن وهلاک کردن ارتیاح
شاد شدن ورحمت کردن التیاح تشنه شدن امتیاح بخشش کردن انتشاح آب بیرون زدن چیزی
وبیرون آمدن عرق وعرق کردن فی مصادر الانفعال انطاح برپشت خسپیدن نهادن ابنطاح
بروی درافتادن انسراح روان شدن ودر رفتن وبرهنه شدن انشراح گشاده شدن دل انضباح
بضاد منقوطه سوختن روی از تابش گرما ومتغیر شدن روی انفلاح فراخ شدن انفساح فراخ شدن
وگشاده شدن دل انطراح بپشت افتادن ویا برو افتادن انفیاح فراخ شدن انضیاح
تنگ شدن وروشنی ماه فی مصادر الاستفعال استصباح چراغ وا گرفتن استصلاح نیک
شدن ونیک آمدن وصلح جستن وصلاح خواستن استفتاح یاری خواستن وگشودن وبیان کردن
خواستن از مشکلات قرآن استمناح بخشش خواستن وشفاعت خواستن استقباح زشت خواستن
وزشت شمردن استجراح عیبناک شدن وتباه شدن استملاح نمکین وتر لقا دیدن استنباح
بانگ کردن سگ خواستن وبه بانگ آوردن سگ استنجاح حاجت روا کردن خواستن استصباح از کسی

نصیحت خواستن وکسی را مباح شمردن استنکاح زن بودن خواستن وشوی کردن خواستن وجماع کردن خواستن
استیضاح دست برابرو نهادن تا به چیزی نیک نگرسته شود استبکاح ستبر شدن استفقاح
سخت شدن وتوحی کردن استلواح تشنه شدن استرواح آسودن وبوی بردن فی مصادر الافعلال
املحلاح برنگ سیاه وسفید شدن گوسفند اندحاح فراخ شدن شکم از بر خوردن طعام فی مصادر
الافعنلال اسلنطاح برقفا خسپیدن ودراز شدن وپهن شدن اسلنداح پهن ودراز شدن
وویران شدن حوض وعمارت فی غیر المصادر ابطح رفتنگاه آب سیل که در آن سنگ ریزه باشد
وزمین فراخ هموار اباطح جمع ابطح روی خوب افیح دریای فراخ ارابیح بویها اجلح آنکه موی
از دو سوی سر او ریزیده باشد وآنکه موی پیش سر نداشته باشد وهودجی که سر او بلند برآورده نشده باشد ارزح
واپس ایستد از چیزی اتخ به تشدید خا فانوخ کسی که چون چیزی از و خواسته شود تنحنح کند از بخیلی
اتنخ تنحنحی نفس کشنده وآنکه چون از و چیزی خواهند تنحنح کند از بخیلی اسنخ آنکه سر و زن او
اندک گوشت باشد افطح پهن سر اکسح لنگ وگشتنگاه اقرح اسپی که بمقدار یک درم سفیدی بر کمر
پیشانی او باشد ابخ آنکه در اثنای خواب نخ نخ کند اندلج زمین کن واصطلاح عرف قوم خوابت
افلح آنکه لب زیرین او شکافته باشد اقاح جمع اقحوان است یعنی بابونجها ودر اصل اقاحی بوده است اقلح
زرد دندان است اصح تن درست افصح سخن گوی تر وتیز زبان تر اصلح نیکوتر اوضح روشن تر
اتراح غمها افراح شادیها الواح لوحها اصباح بامدادها واو جمع صبح است اصباح بکسر همزه
بامداد اصبح سرخ اقداح قدحها وتختهای قمار وتیرهای بی پر وپیکان وتیرها وفرعه ارواح
جانها وبادها اریاح بیاء دو نقطه تحتانی بادها وبویها اشباح شبحها که از دور دیده شود اطیح
دراز اشاح وکم اشاح حمایل مرصع بزیور که زنان در بر اندازند اسلیح کفک ونام گیاهی است کوهان
در اشتر افضح بفا وضاد منقوطه سفید مایل بغبار گون وشیر درنده واشتر افلح سیاه وسفید وشیرین
ترد بکین اجاج ولجاج برده ووپوشنده چیزی امذح بذال منقوطه آنکه زانوهایش
بهم واکوبد در رفتار امشح جایی هموار با گیاه با سنگ ریزه وآنکه زانوهایش بهم واکوبد در رفتار باب
الالف مع الخاء فی مصادر الثلاثی المجرد اخ بر یا فوح سرزدن ویا فوح وزیدن کاه سر باشد
فی مصادر الافعال ابطاخ با بسیار خربزه شدن کسی اشباخ بزمین شوره در رفتن اصراخ بفریاد
رسیدن امراخ نرم وتنک کردن خمیر به بسیار آب در وکردن افراخ زایل شدن ترس وجوزه آوردن
مرغ افساخ فراموش کردن قرآن الباخ چرکین گردانیدن وچرک آوردن کالیقال داء موسخ
یعنی چرک آورنده ایصاخ اندک آب بر کشیدن الماخ بزرگانه نشستن انجاخ آب وتنگ
سرشتن افخاخ مغز دار شدن وفربه شدن شتر فی مصادر الافتعال اصطراخ فریاد کردن
اطباخ چیزی پختن وبریان کردن امتضاخ بیرون کشیدن افتضاخ از غوره خرما شراب
ساختن امتلاخ شمشیر از نیام برکشیدن وبدر کشیدن چیزی انتساخ نسخه گرفتن انتفاخ

بسته شدن روز و با دکردن و آماهیده شدن اِتساخ چرکین شدن ایتلاخ آشفته شدن کار التخاخ
شوریده و آشفته شدن کار و شوریده عقل شدن مست و بهم پیچیده شدن گیاه و بهم آمیخته شدن اِمتخاخ
مغز از استخوان بیرون کردن اِصطراخ فریاد و فغان کردن من مصدر الانفعال انلاخ بیرون
آمدن از چیزی و گذشتن ماه اِنسلاخ کوفته شدن و شکسته شدن انطباخ پخته شدن انفساخ
تباه شدن و از هم وا شدن چیزی اِنفضاخ کوفته شدن خرما من مصدر الاستفعال استصراخ
فریاد خواستن استفراخ مرغ برای بچه برداشتن استنساخ نسخه گرفتن من غیر المصادر اخ
برادر اِسفاناخ تره است اَلفخ دیه خام است ابرخ مردی که پشتش در رفته باشد و سینه اش بیرون آمده
اَطلخ زننده را اَصرخ فریاد کننده را اَصلخ کنترا اَصلخ موضعیست اِراخ گوزن اَمضوخ
و اَماضیخ برگهای گیاه است که آن را اثام گویند و یا ابو بها اثام و این هر دو جمع اَمصوخ اند باب
الفصع الدال من مصدر الثلاثی المجرد ابود استادان و رمیدن اَبد خشم گرفتن و رسیدن
آدیه اندرون بازگردانیدن شتر یا ده آواز خود را آسد ترس یافتن از دیدن شیر و مانند شیر شدن
آید سخت شدن و قوی شدن آفد نزدیک شدن و شتاب کردن آمد خشم گرفتن آفد برنج
آوردن و گرانی کردن و خم کردن و کج شدن و میل کردن آفتاب باخر روز و میل کردن بهر چیز که باشد
من مصدر الافعال اِبراد بخنکی هوا کاری کردن و شتاب رسول فرستادن و آب خنک و شربت
خنک دادن و از حد گذشتن در سخن اِبعاد دور کردن اِتلاد خداوند مال کهن شدن اِجحاد
اندک خیر شدن و افزایش نکردن گیاه اِجهاد رنجانیدن و جور کردن اِحصاد بدرو رسیدن
کشت و سخت بافتن رسن است اِحفاد بشتابانیدن اِحقاد بکینه آوردن اِحماد ستوده
کار شدن و ستوده یافتن کسی را اِخلاد میل کردن و از ینجاست قول حق سبحانه و تعالی و لکنه اخلد
الی الارض و ملازم شدن و جاویدان کردن و دیر رشدن اِخماد آتش فرونشانیدن اِخفاد
بغا و خاء منقوطتین آبستن نبوده و خود را آبستن نمودن شتر ماده اِرشاد راه بحق نمودن اِرصاد
ساختن و چشم داشتن و در راه نگهبان داشتن اِرعاد بعین غیر منقوطه لرزانیدن و ترس دادن
اِرغاد بغین منقوطه چارپا بچراگاه گذاشتن و عیش خوش کردن و خداوند عیش خوش گشتن اِرقاد بقاف
خوابانیدن و خواب آوردن اِرفاد بخشیدن و یاری دادن اِرهاد محتاج و درویش شدن و شیر از
پستان بچکانیدن گوسفند و شتر و غیر آن در حین نزدیک بزاییدن شدن اِزباد کفک برآوردن
اِزهاد درویش شدن و اندک مال شدن و از ینجاست قول نبی ع افضل الناس مؤمن مزهد اِسجاد
سر فرو آوردن و پیوسته نگریستن اِرثاد بثاء سه نقطه بخاک رسیدن در چاه کندن و ایستادن اِرجاد
لرزانیدن و ترس دادن اِسعاد یاری کردن و نیکبخت کردن اِسفاد برابری کردن داشتن اِسناد
پشت وا داده گردانیدن و نسبت گردانیدن حدیث بکسی اِسهاد بیخواب کردن اِشهاد گواه گردانیدن
و حاضر کردن منی و مذی از مرد جدا شدن و چیزی بیرون آوردن اِهماد شتاب کردن و درنگ کردن

و این از لغات الاضداد است اِضخاد بگرمای آفتاب در آمدن اِضراد تیر بر چیزی زدن و از آن
درگذرانیدن اِصعاد دور در شدن و در رفتن اِصفاد بخشیدن و سخت بند بر نهادن اِطراد
راندن فرمودن اِعباد به بندگی گرفتن اِعتاد ساختن اِعقاد غلیظ و سطبر کردن دارو و مثل
آن اِغماد بغین منقوطه شمشیر در نیام کردن اِفراد تنها کردن اِفساد تباه کردن اِفقاد گم
شدن از غایت پیری و دروغ گفتن اِقراد بقاف آرام گرفتن اِقصاد رسیدن تیر و تیغ و غیر آن
بچیزی و بجای گشتن و بلند گشتن آن را اِقعاد بنشانیدن و لنگ کردن و راست و انشاندن بستان
و خرما اِکهاد دوانیدن خر اِلباد برای زمین نمد زین کردن و بر هم نشاندن و بر هم نشستن و مقیم
شدن و دم بر ران و کفل زدن شتر و نمد زین را سخت بستن بر اسب و چیزی در لبنید کردن یعنی در
خورجین خود کردن و رنگ و موی نو پدید کردن شتر در بهار اِسباد بشتاب رفتن و شبانه روزی
رفتن و شب رفتن اِلحاد گردانیدن و از حق برگشتن و گور الحد کردن و در حرم کعبه قتال و ستم کردن
اِنجاد یاری دادن و به نجد رفتن اِنشاد شعر خواندن و تعریف گم شده کردن اِنفاد نیست کردن
و بیمال گشتن اِسواد فرزند سفید زاییدن و فرزندان سیاه زاییدن اِرواد اندک اندک رفتن و
آهسته آهسته رفتن اِیجاد بهمزه فاء الفعل قوی گردانیدن اِیجاد در وجود آوردن و توانگر
گردانیدن اِیصاد و اِیصاد معتل الفاء و مهموز الفاء طبق بر سر چیزی افکندن و در بستن کقول
حق سبحانه و تعالی انها علیهم موصدة اِیراد فرو آوردن و بآب آوردن اِیعاد بیم و ترس
دادن اِیساد و اِیساد سگ را بر حریص گردانیدن اِیفاد برسالت فرستادن و مشرف شدن
بر چیزی و شتابیدن اِیقاد آتش افروختن اِیکاد استوار کردن اِبلاد پراکنده کردن و دست
کسی را بر زمین کشیدن اِجداد نو کردن و کوشش کردن در کار و خداوند بخت گردانیدن و
توانگر گردانیدن و هموار شدن زمین و در زمین هموار ره رفتن و براه راست رفتن و بوقت بریدن رسیدن
بار خرما اِرداد شیر از پستان چکانیدن گوسفند پیش از زاییدن و غضبناک شدن و تیز شهوت شدن
مرد و بسیار موج شدن دریا اِعداد بعین غیر منقوطه ساختن و آماده کردن اِغداد بغین منقوطه
غضب کردن و صاحب غدد شدن و غدد جمع غده است اِحداد باز ایستادن زن از زینت
و تیز کردن چیزی را و تیز کردن نگاه اِسداد صواب گفتن اِصداد بگردانیدن و زرداب گرفتن
جراحت اِضداد بضاد منقوطه خشم گرفتن اِمداد مدد کردن و مداد در دوات کردن و یکسر قلم مداد
دادن بکسی و ریم در آوردن جراحت و آب دادن چیز را من مصدر الافتعال اِبتراد خود را آب
سرد شستن و آب سرد آشامیدن اِجتراد با همدیگر شمشیر زدن اِجتهاد جهد کردن و رای صواب
جستن اِحتشاد جمع شدن و آماده و مهیا شدن اِرتعاد لرزیدن اِزدراد بگلو فرو بردن طعام
اِستناد پشت بچیزی باز دادن و پناه بکسی بردن اِرتفاد کسب کردن اِزدهاد اندک شمردن اِرتشاد
کالا در حبت بر سر هم چیدن اِضطهاد مقهور کردن اِعتضاد یاری گرفتن کسی را و در بازوی خود کردن چیز را

اعتقاد در دل گرفتن و قرار دادن در دل و برای خود ضیعتی یعنی زمین ملکی یا مالی گرفتن و سخت و محکم شدن
اعتماد پشت باز دادن بچیزی و کار یکی باز گذاشتن و قصد کردن اغتماد بغین معجمه در تاریکی رفتن
و در تاریکی شب پنهان شدن افتصاد رگ کشودن اقتیاد یافتن اقتصاد میانجی نگاه داشتن
و میانه زیستن و بر راه راست رفتن اقتعاد اشتر را مرکب خود ساختن التباد بر هم نشستن
التحاد میل کردن و برگردیدن و پناه بردن امتهاد بهن واشدن انتقاد نو ستاندن
اتحاد یکی شدن و یکانگی داشتن اتعاد وعده بزرفتن و با کسی وعده کردن اتقاد افروخته
شدن آتش ارتیاد جستن و طلب جای نرم و جای نشیب کردن برای بول کردن کقول النبی صلعم
اذا بال احدکم فلیرتد لبوله ازدیاد افزون کردن و افزون شدن اصطیاد شکار
کردن احتیاد عطا خواستن اعتیاد باز آمدن و عادت گرفتن اقتیاد کشیدن احتداد تیز شدن
و تند شدن از غضب و چاره بردن و ازینمعنی گویند ما احتد منه محتدا ای بدا ارتداد برگشتن
از مسلمانی و غیره امتداد استوار شدن ابتداد دو چیز از دو جانب بچیزی در آمدن اشتداد دویدن
و سخت شدن و سخت گرفتن اعتداد با شمار آوردن و شمرده شدن و عدت داشتن زن اقتداد تدبیر
کارها کردن و تمیز کارها کردن التداد دارویی لدود در دهن ریختن و لدود دارویست که در یکطرف دهن
ریزند و چاره بردن امتداد کشیده شدن و بلند بالا شدن و افزون شدن آب جو و دریا امتاد
کسب کردن ارتیاد لرزیدن از غایت نازکی و فربهی افتاد بفا بریان کردن گوشت اتئاد آهستگی کردن
فی مصدر الانفعال انجراد بجیم گذشتن از چیزی و در رفتن و دور و دراز کشیده شدن سیر
و ساییده و کهنه شدن جامه و پوست و اگرده شدن انخراد بخای منقوطه تنها شدن و یگانه شدن انخضاد
برو در آمدن و خم شدن انعقاد بسته شدن انفراد تنها شدن انقصاد شکسته شدن انقیاد کشیده شدن
و رام شدن و فروتنی نمودن انسداد بسته شدن انقداد شکافته شدن انهداد شکسته شدن انئیاد بر
در آمدن و خم شدن فی مصدر الاستفعال استیساد شیر شدن و دلیر شدن و قوی گشتن گیاه استبعاد
دور شمردن و دوری جستن استحصاد بدرو آمدن کشت استوار شدن و جمع شدن استفراد تنهای خواستن
و تنها واشدن بچیزی استرفاد یاری خواستن استسعاد نیکی جستن و نیکی شمردن و یاری خواستن
استنفاد انفری کردن خواستن استشهاد گواهی خواستن و حاضر آمدن خواستن استطراد برای
خواندن و از پیش خود را بهزیمت دادن برای فریفتن و مغلطه دادن استعباد به بندگی گرفتن استفساد
تباه شدن و تباه شدن خواستن استمجاد بزرگی و افزونی گرفتن خواستن استنجاد یاری خواستن و
قوی شدن بعد از ضعیف و دلیر شدن استنشاد شعر خواستن خواندن استنفاد تمام توانای خود بکار
بستن استبراد فزود و بسوی آب آوردن استیصاد آستانه ساختن و شبکاه ساختن برای گوسفند
استیفاد بفا بر پای نشستن استیقاد بقاف آتش افروختن استیلاد فرزند خواستن و با کنیزک مباشرت
کردن برای فرزند استبداد تنها خود بکاری ایستادن استجداد گرفتن استحداد تیز کردن و ظاهر

تراشیدن استهداد وادادن خواستن استعداد ساختن و ساخته شدن برای کاری استمداد مدد
خواستن فی مصدر الافعلال ازمداد وارمداد خاکستر گون شدن ارقداد شتافتن اسوداد
سیاه شدن اقوداد دراز کردن شدن فی مصدر الافعیلال ارغیداد بهم آمیختن شیر غلیظ
و رقیق و تنگ بردن برای و تدبیر خود که چگونه صد در باید اسمیداد برآماسیدن از خشم اعلنداد
فراهم آمدن و در هم شدن آن و غلیظ شدن شیر فی مصدر الافعنلال احلنداد برپشت وا
افتاده نهادن اسمغداد آماسیدن و پر شدن به غضب اصلخداد بر پای ایستادن اسنهداد
دراز شدن کوهان شتر اسمعداد واجرهداد بشتاب رفتن اکوهداد لرزیدن جوزه زدن
تا او را بمنقار چینه دهد فی غیر المصادر امرد بی ریش برنیاورده و شاخ درخت بی برگ و اسپی که در
میان ظهار و ناف او موی نباشد امارد جمع امکد نوجوان نازک لحاد تکیگ امداد مددها و جمع مدد هم
آمده است و آن یکنوع کیل است اسد شیر درنده و نام برجیست از بروج آسمان اسد و اسود و آساد
جمع اسود سیاه تر و شب و مار بزرگ اساود ماران بزرگ لحد لحد گور احاد جمع اوحد یکتا و ازیرا
مرد بی دندان ادد قبیله ایست ادد بضم همزه موضعیست احد کوهستان و او جمع و دو ات لجاد طاق
عمارت افراد تنهایان و طاقان اولاد فرزندان لحفاد یاران و فرزند زادگان اصفاد بندها
و بندهایی که بر پای نهند لحقاد کینها اعداد شمارها و آبهای که ماده آن باشد و منقطع نشود مثل آب چشمه و آب
بمعنی اول جمع عد است و بمعنی دوم جمع عد امجاد و امالجد بزرگان اوتاد میخها انداد همتایان
اوابد کارهای دایمی و کرفتها و حشیها ابرد سردتر انقد خارپشت و نقد تراشیدن اشد سخت اشد بضم
شین قوت همه دسالکی یا بیست سالکی اصلد بخیل احد نام کوهی احد شتر ما دو قوی الد
و الندد مرد سخت بخصومت اید قوت ایاد خاکی که بر گرداگرد حوض یا خیمه فرو کنند برای منع خروج آب
یا دخول آب ابد زمانه و همیشه و زمانی که آن را نهایت نباشد آباد و ابود جمع ابد تشدید دال مرد بزرگ
جثه و مردی که هر دو ران او از همدیگر دور باشد از فربهی و اسپی که هر دو دست او از هم دور باشد و کتف دست نیز
باشد اید بکسر همزه و با باده خر و خوکره و کنیزک زاده آبادید پراکنده اثمد سنگ سرمه اقلید کلید
اقالید جمع اباعد بیگانگان و دوران ابلد ده ابرو و مرد بزرگ جثه اشهاد گواهان و منبرها
ارمد رمد یافته چشم و خاکستر رنگ افقد انکه سینه های براه رود و پاشنه های بر زمین ننهد و چار وای
که مچ پای او بطرف بیرون پیچیده و میل کرده باشد اکبد ستبر میان اکداد شتابندگان و کوشندگان نیز
و او جمع کد و داست الند دشمن سخت املد و املود نازک املید صحرای هموار انکد شوم و نا
مبارک انکساد مردم خورد و دشخواران اجید شخص دراز کردن اصید شخص متکبر کردن کش و پادشاه
افد بفتح همزه و کسر فا شتابنده اغید مرد نازک و مرد نعاس کننده که گردنش میل بطرف کرده باشد
ادواد کار سخت و سختی زمانه ادوه آود سختیهای زمانه اد بضم الف نام قبیله ایست آزد نام قبیله ایست اصید
میان سر و آستانه آد بگذار و او فعل امر است آمد غایت مدت و نهایت عمر و در رجای ایدوآد قوه

مثال اولین کقوله تعالی وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ ایدٍ جمع آدّه است آدید جمع به تشدید یا قوی اوغاد
جمع وغد است انضاد بر سرهم چیدن رختها و کالاهای خانه اجلد زمین سخت اجلاد و اجالد جمع و
اجلاد مفرد هم آمده است بمعنی تن اجرد شخصی بی‌موی و اسب کوتاه موی و زمین بی گیاه احدود
شکافته زمین احادید جمع ابلاد نشانها و جمع بلدات ای باد خلقان و او جمع وبد است اوابد
جانوران وحشی و قافیه‌های مشهور اقصد که در قول حق تعالی آمده است که اقصد فی مشیك یعنی
براه راست برو و در رفتن و یا میانه برو **باب الالف مع الذال فی مصدر الثلاثی المجرد** اخذ
و اخذ فرا گرفتن و اسیر کردن و شروع کردن و رفتن اَخذ بفتح خا تخمه پیدا کردن از بر خوردن
فی مصدر الافعال اجواذ نیک راندن اشجاذ ضعیف باران شدن آسمان و ضعیف شدن
باران انفاذ بفاروان کردن و فرستادن و سلاح و تیغ بر چیزی گذرانیدن انقاذ بقاف رهانیدن
انزاذ اندک باریدن و ضعیف باریدن اشذاذ تنها کردن اغذاذ زود رفتن افذاذ گوسفند
فی مصدر الافتعال اجتباذ کشیدن افتلاذ پاره از مال کسی ستاندن انتباذ بیک سو شدن
اشتیاذ دستار بر بستن اجتذاذ بریدن و شکستن التذاذ مزه یافتن اهتذاذ بریدن
اتخاذ و ایتخاذ فرا گرفتن **فی مصدر الانفعال** انجذاذ بریده شدن **فی مصدر الاستفعال**
استحواذ غالب شدن و دست یافتن بر چیزی استنقاذ رهانیدن استلذاذ مزه یافتن و خوش شمردن
فی مصدر الافعوال اجلوّاذ نیک رفتن شتر **من غیر المصادر** افلاذ جگرهای اشتران
و او جمع فلذ است اَحذ مرد سبک دست و سبک تن و اسب کم موی دُم و مرغی که بر و موی او اندک باشد
و اخذید المقیص وزد را گویند الذ خوش مزه تر الجذّ بریده اذ و برای انکه الخیذ بأسیری گرفته
اذ الخذ بضم همزه و خا درد چشم و اَخذ درد چشم دارنده اخاذ پاره از آب سیل که چون در جای مانده
باشد و زمینی که جهت خاصه خود یا جهت پادشاه گرفته شود و الخذ جمع اخذ بفتح همزه و سکون خا طبیعت مانند
و همه الّذ و الّلذ بسکون ذال و کسر آن بمعنی الذی است اقذ تیر بی پر تاب **باب الالف مع الراء**
فی مصدر الثلاثی المجرد اَثر روایت کردن و یاد کردن اجر مزد دادن و مزدور بودن و با
بسته شدن و خوش شدن استخوان کج استخوان شکسته و بستن اَشر باره بریدن اَشر سخت خرمی و
شادی کردن اَثر و ایثر جماع کردن اَمر بفتح میم بسیار شدن و سخت شدن اَمر بسکون میم فرمودن
و بسیار کردن و آنچه در قول حق تعالی آمده است که اَمَرنا مترفیها ای اَمّرنا مترفیها بالطاعة یعنی بطاعت
امر کردیم منعمان آن قریه را کذا فی الصحاح و فی بعض کتب لغات القرآن ابن خشین زخم کردم و سوزن
دادن ساک دریان و طعام و درخت خرما آکشن دادن اَسر اسیر کردن و آفریدن و بر اسار بستن
چیزی را یعنی بدوال بستن اسار اسیر کردن و به دوال بستن چیزی را اُسر بضم الف در بند کردن بول
و در بند شدن بول و او متعدی و لازم آمده است اَدر دبه شدن خایه اِصر باز گشتن و شکستن اطر
بر رو در آمدن آوردن و خم کردن و بی بر فاق تیر پیچیدن اَفر به فتح فا فربه شدن و شادی و خرمی کردن

اَفد بضم سخت دویدن و جستن نمودن و خدمت آکر جاه کندن **فی مصدر الافعال** ابتار
دم بریده کردن و دنبال بریده کردن و بی فرزند کردن ابجار در دریا نشستن و شور شدن آب ابتشار
شاد شدن ابصار دیدن ابسار استادن در دریا ابکار بامداد کردن و به شبگیر رفتن اثمار بار
میوه شدن و میوه دار شدن و میوه آوردن احبار بستم رکاری داشتن اتمار بسیار خرما شدن کسی
انفار بار دم برجا بار کردن اجحار در سوراخ کردن خسنده را و کار بر کسی تنگ گرفتن اجمار جمع کردن
و زود رفتن اخدار بجیم آماهیدن اخصار شمردن و در حصار کردن و وا داشتن و از حج وا ماندن
و تنگ فرج شدن شتر ماده احضار حاضر کردن و دویدن اسب و آهو و غیر آن اختار محکم کردن
اخبار خبردار شدن اخدار بحا غیر منقوطه فرو آوردن و فرو فرستادن و آماهیدن از ضربت
چیزی و آماهیدن از بسیار زدن و او متعدی و لازم آمده است و جامه را دامن کردن اخدار بخا منقوطه در بیشه
رفتن شیر و در جای اقامت کردن و در باران در شدن اخسار کاستن و زیانی یافتن اخطار در
خطر یعنی در تهلکه انداختن اخفار عهد شکستن اخمار در دل داشتن و بسیار خمیر شدن جای ادخار
خار کردانیدن ادبار پشت بر کردن و منهزم شدن در جنگ و پشت اسب ریش کردن و ریسمان جان تابیدن
که دست تابنده را بسوی سینه کشیده نشود بلکه ببالا برده شود اذکار بیاد آوردن و بر زدن اذهار
روشن کردن چراغ و شکوفه آوردن درخت و گیاه اسحار در سحر رفتن و در وقت سحر در آمدن اسفار
روشن شدن و نماز بروشنی صبح کردن اسکار مست کردانیدن اشهار بیدار کردن اصبار
صبر فرمودن و کوچک کردن و باز داشتن و محبوس داشتن کسی را چندانکه بمیرد اجفار ترک کردن و
بریدن از کسی اصغار کوچک کردن اشبار بخشش کردن اسکار بشین منقوطه چشیدن
اشتری که پستان او در شیر باشد اسعار نرخ کردن اشعار خون آلوده کردن کوهان شتر که بحرم کعبه
فرستند برای قربان و آگاه کردن و مشهور کردانیدن و بیم در دل گذاشتن و جامه اندرونی پوشانیدن
و شعیره کردن برای کار و شعیره در کتاب شین مبین است و او موی کشتن عضو و موی بر آوردن و با موی
کردن عضو و از ینجاست قول نبی صلعم زکوة الجنین زکوة امه اذا اشعر یعنی وقتی که موی بر آورده باشد اشهاد
برماه گذشتن و برماه در رفتن اصغار در و شدن اصحار بصحرا بیرون آمدن اِصدار باز
کردانیدن اضمار در دل گرفتن و ضمیر در کلمه آوردن و لاغر کردن اضجار تنگ دل کردانیدن از اندوه
اظفار ظفر دادن اظهار آشکارا کردن در وقت نماز پیشین شدن و واقف کردانیدن و غالب کردن
اعثار مطلع کردانیدن بر چیزی اغدار غدر درست آوردن و ختنه کردن و افسار راسب کردن و بسیار
گناه شدن و بسیار عیب شدن و از ینجاست قول نبی صلعم لن یهلك القوم حتی یُعذروا من انفسهم
اِغسار و دروش شدن اِغشار ده شدن اِغصار بالغ شدن دختر و نزدیک شدن ابر به باریدن اِعمار
معمور یافتن و معمور داشتن و بخشیدن چیزی بکسی بر نوعی که تا مدت عمر منتفع از آن تو باشد و بعد از وفات
تو از آن من یا ورثه من باشد افتار آب را نیم گرم کردن افجار در وقت صبح شدن افخار افزون کردن

کسی را بر کسی افطار روزه گشودن اقفار در جایی خالی رفتن و خالی شدن جای و بی نان خورش شدن
و از بیجاست قول نبی صلعم ما اقفر بیت فیه خل اقفار اسب و شتر بعاریه دادن برای سواری و
درویش شدن اقبار گور دادن بکسی و فرمان دادن بدفن کسی اقتار درویش شدن و خوش بوی کردن
زن خود را بعود اقتصار باز ایستادن و کوتاه کردن و بچه کوتاه بالا زاییدن و نماز را قصر کردن و
کوتاه دندان شدن چارپا از پیری اقمار در ماهتاب واقع شدن و در ماهتاب کشتن شب و ناشیرین
شدن خرما اقهار مقهور و ذلیل یافتن و بحال مقهوری و ذلیل رسیدن اکهار فربه کوهان شدن
بچه شتر اکبار بزرگ داشتن و بزرگ آمدن و برای غایط کردن رفتن کودک اکثار بسیار گفتن
و بسیار کردن و بسیار مال شدن و بسیار مال گردانیدن اکفار کافر خواندن امجار چیزی را به آنچه
در شکم شتر آبستن باشد خریدن و این منهی است شرعا و لاغر شدن گوسفند در وقت آبستنی گران امطار
باران بارانیدن امشار بیرون آوردن زمین گیاه را و بیرون آوردن درخت شاخ و برگ را
امعار درویش شدن امغار سرخ شدن شیر گوسفند و مثل آن انقار ترش شدن شیر و سخت
و تلخ شدن چیزی امهار کاوین زن کردن انذار ترسانیدن و آگاهی کردن انشار زنده کردن
انفار رمانیدن انثار خون از بینی آوردن اندار بدال غیر منقوطه انداختن انغار میوه آوردن
درخت انظار زمان دادن انقار بقاف باز ایستادن انکار باز اقرار باز ایستادن و باور نداشتن
و نشناختن و ناشایسته و ناپسندیده داشتن اطهار بطاء غیر منقوطه پاک کردن انهار روان کردن آب
و مثل آن و فراخ کردن گذرگاه آب و مثل آن اهناد بیهوده گوی گردانیدن کسی را اهجار فحش گفتن
اهدار باطل کردن خون اهذار بذال منقوطه بسیار گفتن ایتار بتاء دو نقطه وتر کردن و طاق
گردانیدن و زه بر کمان کردن ایثار بثاء سه نقطه نرم کردن جامه و ماضی او اوثر باشد ائثار بهمزه
فاء الفعل برگزیدن و ماضی او آثر باشد ایغار گرم گردانیدن و بخشم آوردن و جوشانیدن و تمام
ستاندن خراج و زمین دادن پادشاه بکسی بی خرج ایقار گران بار کردن و گران بار شدن درخت
ایجار دارو بحلق و بدهان فرو کردن و نیزه بر سینه زدن ایسار توانگر شدن و او مشتق از یسار است
اعوار برهنه شدن عضو از سوار چنانکه آن را زخم توان کردن و بدید آمدن سوراخ در حصار چنانکه
او را توان در رفتن و تباه کردن اثمار بسیار گردانیدن آذار برانگیزانیدن بر چیزی اقار تیز
نگریستن اسار نیم خورد گذاشتن ابرار غلبه کردن بر کسی و سوگند راست کردن و قبول کردن
خدای حج کسی را و در بیابان نشستن اتراب بریدن و انداختن و جر کردن اجرار بچه شتر را زبان
شکافتن تا شیر نخورد و نیزه در نیزه زده گذاشتن و گذاشتن کسی را تا هر چه خواهد بکند و قرض را تاخیر
کردن و دیر ستاندن اخوار بخاء منقوطه انداختن ادرار شیر و باران و بول فرو گذاشتن و پیوسته
کردن بخشش اسرار پنهان کردن و آشکارا کردن و از لغات الاضداد است و قول حق تعالی اسرّوا
الندامة لما رأوا العذاب بهر دو معنی مفسر است ای اظهروها و اخفوها و بمعنی رسانیدن سخن بکسی است

هم آمده است اشعار آشکارا کردن بکسی ثبت کردن شعر را و آشکارا کردن احوار بمعنی ایستادن
اضرار گزند رسانیدن و با او سنی شدن و زن بر سر زن بودن و سخت نزدیک شدن و بدندان گرفتن
اسب لجام را و شتاب نمودن اطوار باز کردن و بر کناره رفتن و در غیر محل پیدا شدن و غضب برانگیزانیدن
اعوار بی سرگین شدن افرار گریزانیدن و بر گریزانیدن و داشتن اقرار بزبان خود گفتن و برای
اثبات چیزی و قرار دادن و بعطا کسی را خشنود کردن و سرد کردن و روشن گردانیدن و ثابت شدن
آبستنی شتر ماده امرار بگذرانیدن و سخت تلخ شدن و سخت بتافتن ریسمان و تدبیر و معالجه کردن برای
انداختن کسی و حکم کردن عهد و سخن تلخ گفتن من مصادر الافتعال ابتدار بدال غیر منقوطه بسوی
چیزی شتافتن ابتسار ایغری کردن شتر نر بی وقت اشتهار ماده ابتکار نوباوه چیزی
گرفتن و بامداد کردن و بامداد رفتن و شنفتن اول خطبه ابتهار زن بیگانه را بخویشتن آلوده کردن
و دعوی بدروغ کردن اتجار بازرگانی کردن و بدین معنی مشتق است از تجارة و دارو بگلوی خف فرو بردن
و علاج کردن و بدین معنی مشتق از وجور است اثغار دندان برآمده شدن کودک و دندان کودک بر آمدن
ائتار و اثار کشنده را داشتن و کینه کشیدن اختبار نیکو شدن حال اجتزار جزور کشتن
و جزور شتر کشتنی باشد اجتهار بزرگ شدن حال و بزرگ شمردن کسی را و پاک کردن چاه احتجار حجره
ساختن احتضار حاضر آمدن و دویدن اسب و از بیابان بشهر و ده در آمدن و از سفر بحضر آمدن و
اشتر بسیار شیر خوردنی رسیدن احتفار چاه کندن احتقار خوار شمردن اختطار خطره کردن
و خطیره و رکنار چا مبین است احتکار نگه داشتن غله و خوردنی برای روز گرانی اختبار آزمودن
اختصار کوتاه کردن سخن و بکوتاه ترین راه رفتن اختضار گیاه را در وقت سبزی درویدن و بنوجوانی
مردن اختمار مقنعه برافکندن و برآمدن آرد سرشته ادخار ذخیره کردن یعنی پس افکن کردن
چیزی را و او مشتق است از ذخر بذال منقوطه اذکار بیاد آوردن و او در اصل اذ دکار بوده اول
بذال منقوطه و بدال غیر منقوطه اشتکار سخت باریدن و بر شیر شدن پستان انزجار باز ایستادن
و باز داشتن اهتمار روان شدن آب و جارو ازفار بر داشتن ازهار چیزی را نگهبانی
کردن استتار در پرده شدن استغار بغین منقوطه بسیار شدن عدد و مشکل شدن حساب
بر کسی و حیران شدن در بیابان استحار بسحرگاه بجای رفتن و بانگ کردن خروس در سحرگاه استطار نوشتن
استعار بعین غیر منقوطه افروخته شدن آتش و برانگیخته شدن و پیدا شدن کرم در بن نعل و بن ران اشتر
اشتهار شهرت دادن و شهرت یافتن اشتجار دست بزنخدان نهادن و از غم و با کسی خلاف و نزاع کردن
اصطبار شکیبایی کردن اضطهار لاغر شدن اسب و در دل گرفتن اظفار فیروزی یافتن اعتبار
عبرت گرفتن و قیاس کردن و بد اندیشه از پی چیزی رفتن و نیکو شمردن اعتجار دستار بر سر بستن با تحت الحنک
و معجر بر سر افکندن زن اعتذار عذر خواستن و بکارت دختر بعلت اعتسار بستم بکاری داشتن
و بد بخواری ستاندن و سوار شدن اشتر را پیش از رام کردن و قرض دار را در وقت تنگدستی چیزی ستاندن

اعتصار فشردن و شیره گرفتن و پناه بردن و باز داشتن و اندک اندک آب خوردن چون چیزی بحلق فرو ماند تا
آن فرو رود اعتقار ریش شدن پشت اسب اعتکار باز داشتن گشتن و بسیار شدن باران و در هم آمیخته
شدن تاریکی اعتمار حج عمره کردن و زیارت کردن و دستار بر سر بستن اعتقار آمرزیدن افتخار
نازیدن افتقار درویش شدن و محتاج شدن اقتدار توانا شدن و در دیگ چیزی ساختن اقتتار بستم
بکاری داشتن اقتصار بر چیزی وا ایستادن اقتفار از پی رفتن چیزی را امتخار بهترین
چیزی برگزیدن انتحار حریص نمودن و خود را کشتن امتکار رنگ سرخ گرفتن ریش و رنگ سرخ کرده
شدن ریش انتثار افشاندن از بینی و از بینی بیرون آوردن آنچه در بینی باشد ابتشار بشارت پذیرفتن
انتشار پراکنده شدن و برخاستن ابر و آماهیدن پی دست چارپا انتصار داد استاندن انتظار
چشم داشتن انتقار مهمان خاص کردن یعنی بعضی را بدعوت خواندن و بعضی گذاشتن و برگزیدن انتثار
آنکه برآوردن انتهار منع کردن اهتصار شکستن ائتزار گناه کردن و او مشتق از وزارت
ائتسار و ایتسار شتر کشتن و اعضای آن را بخش کردن و اینها مشتق از یسر اند ابتیار آزمودن
ائتبار بخی کردن یعنی ذخیره کردن اختیار برگزیدن اشتیار فربه شدن شتر و واگرفتن انگبین
اشتیار و مشتار جای نکش است که از آن انگبین کنند اهتوار هلاک شدن اقتوار گرد بریدن
امتیار و امتیار کشیدن و خوردن از جایی آوردن برای عیال یا برای فروختن احتزاز گشتن
و نشخوار کردن شتر اصطرار تنگ شدن سم اضطرار بضاد منقوط بیچارگی کردن و بیچاره کردن
اعتزار تعرض کردن برای چیزی و معروف اغترار فریفته شدن و ناگرفتن افترار دندان کاویدن و دندان
آشکار کردن بخنده و غیر آن افترار خود را باب سرد شستن و آرام گرفتن آب منی در رحم و آنچه در بن
دیگ چسبیده ائتبار کسی را بیدار کردن تا بنهای حرمار اکثر دهد ائتجار مزد ستاندن ائتزار
ازار پوشیدن و شلوار پوشیدن و ازار بستن یعنی لنگوته بستن ائتمار بایکدیگر مشورت کردن و فرمان
بردن فی مصادر الانفعال انبتار بریده شدن انبهار بهزه برافتادن و بنهر افتادن
و بپای نفس زدن انخیار و ابسته شدن شکسته انجحار در سوراخ رفتن انحدار بنشیب فرو رفتن
انحسار واشدن ابر و غیر آن از چیزی و بیدار شدن انحصار شمردنی شدن و باز داشته شدن
انتثار آستر شدن یعنی پلک چشم در گزیده شده انزجار وازده شده و باز داشته شدن انحدار
روان شدن خون و مثل آن انصهار گداخته شدن انعصار فشرده شدن انعفار خاک آلوده شدن
انعقار ریش شدن انغمار به آب فرو شدن انفجار روان شدن آب و مثل آن انفطار شکافته شدن
انفغار دهن وا شدن و واکرده دهن شدن انقدار باندازه شدن انقشار پوست باز شدن انعقار
پراکنده شدن انکدار فرو ریخته شدن و بشتاب رفتن و نیک دویدن انکسار شکسته شدن انهمار ریزان
شدن آب و مثل آن انصیار میل کردن انهیار از هم فرو ریزیده شدن و ویران شدن انسدار
فروگذاشته شدن موی و شتافتن انسفار وا شدن چیزی از چیزی انضفار پیچیده شدن انخزار

کشیده

کشیده شدن و با وجود کشیده شدن حرف انشجار فرو گذاشته شدن موی و بپای رفتن فی مصادر الاستفعال
استبشار شاد شدن استبصار بینا دل شدن استثفار دامن جامه از پیش و هم پیچیدن و از میان
هر دو پا بدر بردن و از پس میان فرو زدن و دم در میان هر دو پای خود فرو بردن چارپا و سگ و غیر آن
استنخار بینی فراخی داشتن تا دانسته شود که بوی از کی می آید و طلب داشتن آمدن گاه باد کردن که از
کدام طرف می آید و در حدیث است که اذا اراد احدکم البول فلیتمخر الریح ای فلینظر
این مجراها فلا یستقبلها لئلا یرد علیه البول استجمار سنگ استنجی کردن استحمار
به بندگی رفتن کسی را استجحار سخت شدن گل چون سنگ استسخار افسوس داشتن استحسار بحای
غیر منقوطه مانده شدن استحضار حاضر آمدن خواستن و بحضور آوردن و دوانیدن اسب استحفار
فرو کندن چاه و جوی خواستن و بهنگام آمدن جوی و چاه استحقار خوار داشتن استخبار خبر
خواستن و خبر گفتن استدبار از پس فرا رفتن و آخر کار را ملاحظه و اندیشه کردن و کار با آخر گرفتن
استصغار خورد شمردن و خوار شمردن استظهار یاری خواستن و یار گرفتن و پشت قوی کردن
استشزار بالا نابیدن بعکس باب اول استشعار در دل گرفتن و در خود گرفتن استعبار اشک
فرو ریختن از چشم استعمار آبادان کردن و آبادان کردن خواستن و زندگانی دادن کقوله تعالی
انشاکم من الارض واستعمرکم فیها استغفار آمرزش خواستن استقدار
تقدیر کردن خواستن استفسار پرسیدن و تفسیر کردن خواستن استعذار بذال منقوطه
پلید شمردن و ناخوش شمردن استقصار کوتاه شمردن و مقصر شمردن استکبار گردن کشی کردن
استکثار بسیار خواستن و بسیار انگاشتن و بسیار یافتن خیر و ثواب لقوله تعالی ولا تمنن تستکثر
استمطار باران خواستن استنسار قوی شدن مرغ چون کرکس استنصار یاری خواستن
استنثار بیرون افشاندن آنچه در بینی باشد استنظار بمهلت خواستن استنفار رمیدن
و رمانیدن و بیرون رفتن خواستن استنکار ناشناختن و ناخوش داشتن استنهار
فراخ شدن و روان شدن آب چنانکه زمین را جوی کند استهتار حریص گردانیدن استیزار وزارت
کردن و وزارت خواستن استیعار درشت یافتن استیغار تمام ستاندن و بسیار ستاندن
استیکار در آشیان رفتن خواستن استیسار آسان شدن و آسان گرفتن استیثار
برگزیدن استیجار مزد ستاندن استیسار باسیری دادن استیخار و ایس رفتن استیمار
مشورت کردن خواستن استجوار کشیدن استحرار بحاء غیر منقوطه سخت شدن جنگ استدرار
بیرون آوردن شیر از پستان و باران از ابر و دوا از اسب و رخستن بر ماده استسرار پنهان شدن ماه
استقرار آرام گرفتن و ثابت شدن استمرار استوار شدن و روان شدن و تمام گردانیدن کقولهم
فلان بعید المستمر بفتح میم دوم یعنی قوی الخصومة فی مصادر الافعلال احمرار سرخ شدن اخضرار
سبز شدن اصفرار زرد شدن اغبرار گرد آلود شدن احورار سپید شدن چیزی و سیاهی چشم سخت

و سیاهی و سپیدی چشم سپید سخت آذوار میل کردن و بگردیدن از چیزی اقورار درهم کشیده شدن
پوست و لاغر شدن **فی مصدر الافعیلال** ابهیرار گذشتن بیشتر شب و دراز شدن احمیرار
سرخ شدن اصهیرار درخشیدن انعیرار میل کردن و بگردیدن از چیزی اسمیرار گندم
گون شدن اخضیرار سبز شدن اصفیرار زرد شدن **فی مصدر الافعیعال** اخضیضار
سبز شدن **فی مصدر الافعلال** اتعنجار ریخته شدن و فراخی نمودن در سخن اصعغنار
پراکنده شدن احبنجار برآماسیدن از غضب و سخت غضب کردن اذعنکار شتاب روی
بطلب کردن سیل احنظار دراز شدن و پهن شدن اسحنسار شتاب گذشتن و فراخ شدن
فی مصدر الافعلال اسمهرار سخت شدن و خشک شدن ابذعرار پراکنده شدن اسبطرار
خود را بازیدن و پهن واشدن و کشیده شدن و به پهلو خفتن اسبکرار راست شدن و تمام بالا شدن
جوان و به پهلو خفتن و کشیده شدن اسمقرار و اصمقرار سخت گرم شدن روز اسفترار پراکنده
شدن انبیرار برخاستن موی از تن و رویدن موی و رویده شدن گیاه انمهرار درخشیدن
و سخت عضب کردن اسجهرار سپیدن و سپیده نمودن سراب در بیابان اسمدرار سست بینی شدن
اقرعرار و اقمحرار مهیا شدن برای دشنام دادن و بدی کردن اسمحرار بلند شدن اقشعرار
موی از تن برخاستن از سرما یا از ترس و قشعر برآوردن پوست و قشعریره دانهای خرد است که
بپوست اعضا پیدا شود یا برخاستن موی از سرما یا از لرزه اقمطرار پراکنده شدن و سخت شدن و فراهم
آمدن امذقرار وا بریده شدن شیر و ماست و خون چنانکه آب جدا باشد و خون یا شیر یا ماست جدا
اکفهرار ترش روی شدن و برهم نشستن ابرو و تیره رنگ شدن **فی غیر المصادر** اختر ستاره
امر کار امور جمع است بمعنی اول اوامر جمع است بمعنی دوم امّر به تشدید را التجر ورودهای که دران
سرگین باشد من الصحاح آمر فرماینده آمور فرماینده آمر کار فرما و فرمان ده امر بکسر همزه
عجب و سخت امیر پادشاه و فرمان فرما آرماد وقت و نشانه امّر بفتح میم و تخفیف آن نهای راه بیابان
واو جمع امره است امّر بکسر همزه و تشدید میم و بفتح مرد سست رای و دره خرد سپید کو سفند اصغار
آواز سخت شتر ماده اکسیر کیمیا اکبار آواز بلند شتر آسیر شخصی که بغارت گرفته شده باشد آسر
آبگینه و آفرینش و همه آسر بضم الف پایهای تخت اجر مزدکار لجوج لجر سنگ یکان واو جمع
جرده است و دراصل اجرو بود احجیر مزدور لجار بام اجاجر جمع اجّر به تشدید را و لجو
خشت پخته اذخر گیاهیست که بعبارت گیل ستوم گویند اتمار نام قبیله ایست از قبایل بنی سبا ایس
قضیب مرد ابور واین جمع واثر باد و شمال را نیز گویند اثّر به تشدید را سنگ سخت ایر بکسر همزه باد و شمال
و با و گرم اشفار کنارهای پلکهای چشم و کنارهای هرچه باشد اشعار لطمها و مویها اشعر عز
ودانا و نام قبیله ایست از قبایل بنی سبا و موی گرداگرد سم چارپا و آنکه بدن او پر موی باشد
اشاعر کسانی که بدن ایشان پر موی باشند اشاعر الناقه فرج ناقه را گویند ازدلالت کمها لخیار نیکان

دهان

و نیکوکاران واو جمع خیر و خیره است هر دو باشد ابرار نیکوکاران اسرار نهانیها و خطهایی که برکف دست باشد
اشرار بدان واو جمع شر و شریر است بفتح شین اثر بر چه و نشانه و سنت پیغمبر آثار جمع اثیر بالا و دست
چارپا که از سم او نشان بزرگ بر زمین افتد آثر بفتح همزه و ضم تا آنکه خود را بر اقران و یاران برگزیده خواهد
با فعال و صفات حسنه آثر نیکو نمایم نه گوهر شمشیر آثر نشانه جراحت که بعد از خوش شدن مانده باشد و گوهر شمشیر
آدوار گردشها لحرار آزادان اشجار درختان اوزار گناهها و سلاحها و بارها که بر پشت بردارند
اشبار وجبها اسفار سفرها و سپیدهای روز و کتابها و معنی اول جمع سفر است و معنی آخر جمع سفر
بکسر سین ابصار بینائیها و دیدها انوار روشنیها انظار دیدها الیف انوار روشنیها و شکوفها
بمعنی اول جمع نور است و بمعنی دوم جمع نور است بفتح همچو آدوار جمع دور اظفار و الظفور مع الطافیر
ناخنها و اظفار بمعنی گنه‌های بزرگ که بر جار باملی فند و ستارهای خرد هم آمده است انصار یاری
کنندگان واو جمع نصیر است انهار جویها افتار زهای کمان و وطاقها بمعنی اول جمع اوتر است
بفتح واو و تا و بمعنی دوم جمع وتر است بکسر واو و سکون تا اقطار و اقتار کنارها اطوار گرات و مرات
و نوعها اوطار حاجتها اکابر بزرگان اگرار بالانهای شتران واو جمع کور است اصاغر کودکان
اسارس خطهای که بر پیشانی باشد واو جمع اسرار است اسار دوال بند اشر و آشر و آشود
خود ان تیزی دندان اشیر بفتح همزه و کسر شین سخت شادی و خرمی کننده اطار چوبی که برگرد
بر وزن گرفته اند و گرد اگرد چیزی و هر چیز که گرد فرو گرفته باشد چنبر را اطیر گناه استار پردها استار
میوه ها آسحار بامدادها و نشتهای جوانات اساطیر افسانها و سخنهای باطل و نوشتها و خطها او
جمع اسطوره است و اسطاره است بد و معنی اول جمع اسطار است بد و معنی آخر اسطار جمع سطر است اسار
بنم خردها واو جمع سور است اسوار بفتح الف بارها واو جمع سور است اسوار بکسر الف سوار و دست
و برنجین اساوره جمع کقوله تعالی یحلون فیها من اساور من ذهب اسوار بضم الف سواران
گویند یعنی فارس را اشارس به شین بی نقطه پارهای گوشت فاق و خرمای که لنگک بران نهند و در افار
خشک کنند اسمار افسانها اسعار نرخها احبار مدادها و نشانها و صورتها و دانایان لخطار تهلکه‌ها
و قدرها و منزلها ا تقوبکا و من الدستور اضّار به تشدید را سخیها واو جمع ضر است ابار گشن دادن درخت
خرما ابورق آبار آبار چاهها استار بکسر اول چهار عدد از هر چه باشد و چهار مثقال و نیم
اساتین جمع اوار گرمی آتش و گرمی آفتاب و تشنگی اشفار کنارهای پلک چشم و کنارهای هر چه
باشد واو جمع شفر و شفره است ابکار بکسر همزه بامداد ابکار بفتح همزه دختران باکره و بیکبار زنده
کقوله عم کانت ضرباته علی ابکارا اذا اعتلی قدّ و اذا اعترض قطّ اعصار گردباد و آن
باد سختی که گرد و غبار را برانگیزد و بهوا بر رود مانند دودی که راست بسوی آسمان رود و بادی که ابر را انگیزد
و باران و رعد و برق امطار بارانها ابتر دم بریده و دنبال بریده و بی فرزند شده لخر لنگر ابحر
شخص برآمده ناف ابخر گنده دهن آبجر دریاها ابظر آنکه میان لب بالایین او بیش آمده باشد و آنکه لب

بالایین او بزرگ باشد اکُن جامها و او جمع اکره است اتکار جاه کن ایسر جانب چپ و آسان تر اشهر ماهها
و مراد باشهر معلومات که در قرآن است شوال است و ذی القعده و ده روز اول ذی الحجه اشهر قوت و زشت و
تهی گاه و میان ازار شلوار و لیکوته و فوطه اُثْر جمع اخزر مرد کج چشم و تنگ چشم و جوز چشم ازعر مرد تنگ زرد و
و اندک موی و زمین اندک گیاه اسجر سرخ چشم و کردابی که موضع او گل خالص باشد اسمر گندم گون اذفر تیز بوی
ابزار و ابازیر داروهایی که در دیگ طعام میکنند اضابیر دسته های نامه و کتابهای برهم چیده اشتر
آنکه ملک چشم او باز کردیده باشد اذفر دراز ناخن افزر قوز پشتی که بر پشتش گره بزرگ باشد اعجر مرد بزرگ
شکم و همان براز چیزی ایغر زرگ دستبر و مرد دستبر و فربه آمده با دال غیر منقوط بزرگ شکم آمده با
ذال منقوطه مرد بر خلاف کننده اعصر نام شخصی اغفر پوشاننده تر اغبر خاک رنگ اقدر مرد کوتاه
داسبی که لجام از دست گذارند در رفتار افشر مرد سخت سرخ اشقر آدم سرخ روشن و اشتر سخت سرخ
و اسب بور اکدر تیره رنگ اصفر تهی و زرد و سیاه را هم گویند و اسب زرد دم الاصفر رومیان را
هم گویند انمر پلنگ رنگ اقمر نام موضعیست احمر سرخ و عجم کقوله صلعم بعثت الی الاسود و الاحمر
ای العرب و العجم و موت احمر کنایت از موت سخت اخضر سیاه و سبز را هم گویند و جار وای
دیده و ادم گندم گون امعر مرد اندک موی و زمین اندک گیاه اهبر شتر بسیار گوشت احور نیکو چشم
و آنکه سیاهی چشم او سخت سیاه و سفیدی چشم او سخت سفید و کوکبی که نام او مشتری باشد و عقل اقمر سپید
و آنکه چشمش خیره شده باشد از دیدن برف اعور یک چشم و فاسد و از مطلوب حاجت باز مانده اصور
آرزومند و قوز پشت و میل کرده اسرّ به تشدید را میان تهی و آنکه نافش را علتی رسیده باشد ابهر خانه
کان و رگ دل که بر پشت پیوسته است اَبهُر رختها و متاعها خانه و او جمع ابهر است اباهر پرهای مرغ
انجار سوراخها اجهر آنکه در آفتاب چیزی نبیند یعنی روزکور اغرّ اشتر لیکوان اغر بغین منقوطه
سپید و اسب سپید پیشانی و مرد سپید پیشانی را هم گویند و مرد بزرگ دار اصبار جانبهای انا دوارها ی
سپید و سراناء و بمعنی اخیر مفرد باشد و بمعنی هم هم آمده است اصمار سرانامه انهر روشن و روشنی
کننده و ماه و سپید و ازهار و ازاهیر شکوفها اغدار طعام عروس خته اعسر آنکه بدست چپ
کار کند ادبر دبر خایه انور روشن اذرار زیان کارتر انکر ناشناسنده تر و نافر ابتر ... ناخوش تر
احرّ گرم تر ابرّ نیکوکارتر اِبر بکسر همزه نیشها و سوزنها و او جمع ابره است اخر دیگر اخیر و اخر
پسین و اُخر بمعنی پس هم آمده است ابصر یعنی ببین و او فعل امر است و قول حق تعالی ابصر به و اسمع
ما لهم یعنی عجب خبر است که بینا کرداینده است او را و شنوا کرداینده است اظآر بر وزن افعال
دایهها و او جمع ظئر است ایغار زمان خراج زمین اصار و ایصر خشیش و ریسمان کوتاهی که در شب
الاجیه و خیمه میخ بندند اُصُر جمع اصار است ایاصر جمع ایصر است اصیر نزدیک شده اِصر
عهد و بار و گناه و بمعنی حرم است قول حق سبحانه و تعالی و لا تحمل علینا اصرا کما حملته انبار غلهها و انبارها
بسیار که بیکجا جمع شده باشد و نام شهری اتر ... پیر خورد امغر بغین منقوطه سرخ موی و سرخ پوست

و اسب

واسب بور اکدر خرمن گاه یعنی جایی که در آنجا غله جمع کنند انادر جمع اندر نام شهری هم باشد در شام
انجار گیاهیست ادبار پسها و از پس آینده ها و نفاها و مراد بقول حق تعالی و ادبار السجود دو رکعت
نماز سنت است بعد از نماز شام و مراد با آن ادبار النجوم دو رکعت نماز سنت است که بعد از فرض صبح گذارند
اباعر جمع بعیر است باب الراء المفتوح الراء من مصدر الثلاثی المجرد اسر فراهم آوردن و بکناه
دلالت کردن و آمیختن ازیز آواز کردن جوش دیگ ابوز دویدن و برجستن ازر و ابر قوت
خود را در هم کشیدن و فراهم آمدن و در آمدن در چیزها و گرفته شدن به بخل و پناه بردن و سیر شدن
و ثابت شدن من مصدر الافعال ابراز بیرون آوردن اجهاز شتاب نمودن بکشتن مجروح
و خسته احراز استوار کردن و جمع کردن ارکاز به گنج و کان رسیدن اعجاز عاجز کردن و عاجز
یافتن و از پیش رفتن و درگذشتن از عذاب و غیر آن افراز جدا کردن و نزدیک افتادن و شکار کی را
اشباز بی آرام کردن امعاز خداوند بسیار بز شدن انجاز راست کردن وعده انشاز از جای
برداشتن و استخوانها بجای خود نهادن و بعضی را با بعضی ترکیب کردن انفاز تیر بر سر انگشت گردانیدن و بر
جهانیدن ایجاز کوتاه کردن سخن ایعاز اشارت کردن و فرمان دادن اعواز درویش شدن و محتاج
گردانیدن و او متعدی و لازم آمده است اجزاز کشت را درویدن فرمودن و به حد بریدن آمدن
ارزاز بر زمین فرو بردن افزاز خیسانیدن و سبک داشتن و برجهانیدن انزاز آب زای
شدن زمین را آبی که جاری شود اضفاز بضاد منقوطه و زای منقوطتین لجام گزیدن اسب اعزاز
عزیز کردن و قوی کردن و تنگ شدن سوراخ پستان گوسفند و اشتر و شیر از آن بستن شدن و در عزاز واقع
شدن یعنی در زمین سخت واقع شدن من مصدر الافتعال احتجاز بحجاز رفتن و فوطه و شلوار بر
میان بستن احتفاز فراهم آمدن و خود را فراهم گرفتن و برسر پای نشستن و جنبیدن برای برخاستن
و بمعنی اول است قول نبی صلعم اذا صلت المرأة فلتحتفز ارتکاز گوشه کمان بر زمین نهادن و بر آن
تکیه کردن امتراز رسیدن بچیزی احتراز از چیزی پرهیزیدن اختباز نان پختن ارتجاز
از بهر رجز شعر خواندن و ابیات شعر گفتن ارتماز بر نشان حال بودن از زخم و طپیدن از زخم اعتناز
یکسو شدن اعتماز کسی را به کاری عیب و طعن کردن اعتراز رفتن کسی نزدیک شدن اکتناز
آکنده شدن استخوان بمغز و تن بگوشت و خوشه بدانه و مثل اینها و جمع شدن و پر شدن یعنی مملو شدن
انتهاز فرصت یافتن و فرصت غنیمت شمردن و فرصت چشم داشتن اجتیاز بجیم بگذشتن احتیاز
جمع کردن امتیاز جدا شدن ابتراز بیرون احتزاز درویدن کشت و بریدن چیزی احتراز
براء غیر منقوطه بریدن ارتزاز استوار شدن چیزی در چیزی و بخیل شدن اعتزاز عزیز شدن اغتراز
بغین منقوطه خاص شدن اهتزاز جنبیدن من مصدر الانفعال انحیاز واداشته شدن و
بجای رفتن انخیاز بگردیدن از چیزی انمیاز جدا شدن انملاز رهیدن من مصدر الاستفعال
استنجاز حاجت روا کردن خواستن استیفاز بر سر پای نشستن استجزاز بکدرو رسید

کنت استفزاز سبک گردانیدن و سبک داشتن و لغزانیدن فی مصدر الافعلال اشمئزاز
درهم گرفته شدن و رمیده شدن فی مصدر الافعلال لجرنجاز جمع شدن و انبوه و غلبه شدن
اقعنفاز بر سر پا نشستن فی غیر المصادر اَترَنز و اُتَرنز به تشدید را و اَتْرُز و اُتْرُز
تخفیف برنج آرونز تخیل اقفیز مرغ آبی که بزبان کیل او را اسکا گویند و مرد حیت آرجز
شتری که ران و پایش لرزد در وقت برخواستن اعجز بزرگ سرین آخز آنکه حنک اعلی و اسفل
هم نهاده باشد سخن گوید الواز کوزها افریز براء غیر منقوطه بعد الفاء سوراخ دیوار کذا اسمعنا ابازر و اوزنا
برجهنده ارزنز درختهای صنوبر و او جمع ارزه است ابواز بازان و او جمع بازاست اشگز جانوریست
دریایی اعتز عززتر و بعضی عزیز هم آمده است کذا فی الصحاح اوفاز شتاب و سفر و شتابها و
بمعنی ابضر جمع و ذاست امعوز رو راهوان امعز زمین سخت امجاز سجها و سرونها و دبناالها
انباز لغتها ارنیس تکرکم خوز دولزه باب الالف مع السین فی مصدر ثلاثی المجرد
ابس باکی درستی کردن و شکستن و خوار کردن اَلس خیانت کردن و شوریده شدن عقل و دیوانه شدن
اَبس و اَنس خو گرفتن و آرام گرفته دل شدن اَفس چیزی بخشیدن و عوض دادن از چیزی
اَیس نا امید شدن اَسّ گوسفند راندن بگفتن اِس و اُس گفتن فی مصدر الافعال ایلاس
نا امید شدن و شکسته شدن و بریده حجت شدن و غمگین شدن اِنفاس بدبخت کردن و بروی بر
افکندن اِجراس آواز کردن منقار مرغ در وقت چیزی خوردن و آواز کردن پر مرغ در وقت
طیران و آواز کردن زنبور و آواز نرم کردن هر چیزی و آواز جهری شنفتن و راندن شتر به نغمه خوش
اجلاس نشاندن احباس وقف کردن و در بندگاه داشتن و در جای بستن آب برای
راه خدای تعالی احلاس بحاء غیر منقوطه دایم باران خوردن باریدن و پلاس بر پشت ستور انداختن
احراس یک دهر بجای ایستادن اخراس گنگ و لال کردن اهلاس سست خندیدن و
بر سخن گفتن اخلاس آمیخته شدن اخماس پنج شدن اخناس واپس بردن و واپس
داشتن و واپس ایستادن و او لازم و متعدی آمده است اسداس شش شدن و دندان
انداختن شتر در سال ششم اشماس با آفتاب شدن روز اعراس داماد شدن و عروس
بردن افلاس تنگدست شدن اقباس آتش بکسی دادن و علم آموزانیدن اقماس بآب فرو
بردن الخفاس زود مست گردانیدن شراب کسی را انخاس غیبت کردن کسی اضراس بی آرام
کردن اقعاس توانگر و بی نیاز شدن و بر گفتن ارکاس سرنگون کردن و باز گردانیدن و از نجاست
قوله تعالی والله ارکسهم بما کسبوا یعنی خدای باز گردانید ایشان را بسوی آنچه کسب کرده بودند از کفر
الحاس رویدن و رویانیدن زمین گیاه را الباس جامه پوشانیدن امراس رسن را در چرخ
الکنی بجای خود آوردن و از مجری انداختن انجاس پلید کردن انفاس بچیزی راغب کردن کسی را و بر
گزیده و نفیس شدن ایجاس در دل گرفتن ترسی و اندیشه و غیر آن کقوله تعالی اوجس فی نفس

خفیفة

خفیفة ایراس زرد شدن برگ درخت الحساس دیدن و یافتن و دانستن و یال اسب را شانه کردن
ایداس گیاه رویانیدن زمین الخساس ناکس و زبون گردانیدن و ناکس و زبون یافتن و کار زبون
کردن امساس بر بودن و داشتن چیزی ایناس خو گر ساختن و دانستن و شنفتن و دیدن
و شاد کردن ایباس نا امید کردن ابساس راندن شتر و شتر باده را در حین دوشیدن بس بس
گفتن تا شیر فرو گذارد فی مصدر الافتعال احتباس را داشتن و واداشته شدن و در زندان
کردن احتراس خود را از چیزی نگهداشتن و در شب گوسفند دزدیدن اختلاس ربودن
ارتجاس بانگ کردن ابر یعنی آواز کردن رعد اغتماس بآب فرو رفتن افتراس کردن شکستن
و کشتن اقتباس فرا گرفتن نور و علم و آتش التباس پوشیده شدن و آشفته شدن کار
امتباس بر گوشت شدن تن و پروار شدن خوشه و مثل آن اهتلاس ربوده عقل شدن امتراس
تیز کردن و خود را بچیزی خاریدن التماس درخواستن انتکاس سرنگون شدن انتهاس
گوشت بدندان گرفتن احتیاس جست و جوی خبر کردن و در میان سرای گردیدن برای آتش اقتباس
قیاس کردن و بی روی کردن اعتساس شب گردیدن برای پاسیدن دزد و بدکار احتساس
سودن ابتئاس درویش شدن ابتآس بهمزه اندهگین شدن و سخت شدن در جنگ فی مصدر
الانفعال انبجاس بیرون آمدن آب انطماس ناپدید شدن انغماس و انقماس به آب
فرو رفتن انکراس بر روی در افتاده شدن و بر روی در افتاده بچیزی در رفتن انملاس هموار
شدن و رهیدن اندراس ناپدید شدن انتماس پنهان شدن صیاد برای صید انداباس
گرفته شدن خرس انقیاس روان شدن بر قیاس اندساس پنهان شدن فی مصدر
الاستفعال استخساس خسیس و ناکس شمردن استحلاس بحاء غیر منقوطه پوشیدن گیاه
زمین را استقواس خمیده شدن پیر مانند کمان از غایت پیری استئناس خو گر شدن
استیئاس نا امید شدن فی مصدر الافعلال احلساس و ادبساس سیاه و سرخ شدن
ارتساس ضعیف شدن کار و رفتن از جای بجای و پراکنده شدن فی مصدر الافعنلال
اقعنساس واپس رفتن و سخت شدن و در رفته پشت و بیرون آمده سینه شدن فی مصدر الافعیلال
املیساس هموار شدن فی مصدر الافعیلال فی الرباعی المزید فیه اعقنساس بدخو شدن
اخرنماس خاموش شدن اعرنکاس جمع شدن اعلنکاس سخت سیاه شدن فی غیر
المصادر امس دی و او مثل کنایه هم می شد از وقت نزدیک کقوله تعالی کان لم تغن بالامس
یعنی بالوقت القریب اساس و اسّ و اُسس بنیان عمارت آسس جمع اساس است اساس
جمع اسس است اسّ و اِسّ روی زمانه و دیرینگی و سنگی زمانه اریس به تشدید را برزیگر انار پیس
جمع من الحمل اناس و اُنس و انس آدمیان اُنس درون چیز را هم گویند انس بضم الف نفس
شخص بعینه افراس اسبان امراس رسنها اقواس کمانها اجناس گونها انفاس دمها اخمس

جای سخت و مرد سخت دین و مرد دلیر انیس همخوی و همدم اخرس لال و شیر غلیظ الحلس چیزی
سرخ و سیاه الخنس آنکه بینی او وابس جسته باشد املس هموار و چیزی که با و چیزی دیگر متعلق
نشده و چیزی درست نشت املیس بیابان بی گیاه اما الیس جمع الطلس ساده و کرگ ریزه و هر چه
ریزه رنگ باشد و جامهٔ کهنه و آنچه بی سکه را هم گویند کقولهم درهم اطلس واغبس گرگ و ذره و چیزی خاکستر
رنگ و اسب بمند افطس فرو بهن بینی آنس فعل ماضیست یعنی خو کرشد و دید و دانست و شنفت
آوجس همیشه و زمانه و چیزی از طعام اتعس آنکه پشتش در شده باشد و سینه بیرون آمده الس
خورد و دندان ارهوس شب تاریک اوعس آنکه چشمش تاریکی کند برای علتی اشوس شجاع و آنکه
بگوشهٔ چشم نگرد الیس دلیر و شتری که همه بار کشد ابلیس شیطان آس درخت مورد و بقیهٔ خاکستر
که در جای مانده باشد و بقیهٔ عسل که در جای مگس انگبین باشد و نشانهای عمارت آوس واویس گرگ
واویس نام شخصی هم باشد الوس چیز اوقس آنچه رنگ سیه و سرخ داشته باشد امراس بزرگ سر
امراس سرها بضم الف و او جمع راس است ادهس آنچه در وی رنگ سرخ باشد اکلس گرگ چاردرنگ
و آنچه برنگ چار یا باشد و او مشتق از کلس است اکیاس زیرکان و او جمع کیس است اقدس پاکتر
اخس زبون تر انحس بدبخت و نامبارکتر ایبس خشکتر لحوس دلیر اقعس نام کوهی
واسب حال بنت و مردی که پشتش در رفته باشد و سینه اش بیرون آمده و شب دراز و مرد اجبن ابوس
سختیها و دروشها و بمعنی جمع بوس است و بمعنی مفرد هم آمده است یعنی سخت و بدحال کقولهم فی المثل
عسی الغویر ابوسا اکیس بزرگ سر و آنکه نیش پیش آمده باشد و بناتنیش اندرون رفته بمعنی
اول مشتق از کباس است و بمعنی دوم مشتق از کبس العس آنکه لبش چنان سرخ باشد که بسیاهی زند

باب الالف مع الشین فی مصدر الثلاثی المجرد آشاش شادی کردن فی مصدر الافعال

اجهاش برای گریستن ساخته شدن لحماش آتش بسیار افروختن و بخشم آوردن ادهاش
حیران کردن ارعاش لرزانیدن اکماش سرهای پستان شتر تمام بستن اقراش بر قاف
بدگویی کردن و باکسی در افتادن و بدی اعطاش تشنه گردانیدن اغطاش بغین منقوطه
تاریک کردن شب و تاریک شدن شب و او لازم و متعدی آمده افحاش ناسزا گفتن افراش
بقفا باز ایستادن و غیبت کسی کردن و کنز دن امحاش سوزانیدن انفاش شب بچرا گذاشتن
گوسفند و اسب بی شبان ابیاش رویانیدن ایحاش رمانیدن و خالی یافتن و غمگین کردن
و ناخوش کردن و بی توشه شدن و گرسنه شدن ایخاش بخاء منقوطه زبون شدن لحشاش
آرد کردن و خورد کردن گندم و مثل آن اطشاش و ارشاش خورد باریدن باران و ارشاش
بمعنی خون چکانیدن و اشک چکانیدن هم آمده است لحشاش خشک شدن و طلب کردن
حشیش و جمع کردن آن اعشاش ایذا کردن بمردم و فرود آمدن بمنزلی که بیشتر ایشان فرود
آمده باشند فی مصدر الافتعال لحتماش خشم گرفتن و جنگ کردن لختراش همدیگر را

خراشیدن ارتعاش لرزیدن ارتهاش دست بدست گرفتن اسب چنانکه چون بر آید افتراش
ذراع دست بر زمین نهادن و جماع کردن و گستردن زبان بسخن گویی و گسترده شدن چیزی
امتحاش سوخته شدن انتعاش بلند شدن و نیکو شدن حال و برخواستن انتقاش
صورت بسته شدن و خار از تن بیرون کردن و دست بر زمین زدن شتر تا سنگ یا خاری که در
دست او باشد بیفتد انتغاش شب بچرا گذاشتن چار پای بی شبان و موی از تن برخواسته شدن
اهتماش بهم در رفتن و آهسته رفتن امتراش ربودن و ستاندن لحتراش درهم ربایدن
صید و گرد فرو گرفتن جماعت کسی را یا چیزی را ارتیاش نیکو شدن مال انتیاش ستاندن
انتئاش واپس ایستاده شدن اعتشاش خوردنی اندک از جای آوردن برای عیال یا برای
فروختن و آشیانه گرفتن مرغ فی مصدر الانفعال انکماش شتافتن و جلد و چست شدن
انخیاش رمیده شدن انفشاش سست شدن و کاهل و آرمیده شدن ورم و آرامیده ورم
شدن جراحت و بیرون آمدن باد از خیک و غیر آن فی مصدر الاستفعال استحماش سخت
خشمناک شدن استیحاش ز رم و ناخوش شدن و غمگین شدن استعشاش خاین و نادرا
شدن فی مصدر الافعلال اطرمشاش از بیماری به شدن لحرنفاش بحاء غیر منقوطه
برای شر و غضب ساخته شدن فی غیر المصادر اطروش کر ارش دیه جراحت لحبوش
ولحابیش جماعت آدمیان که از قبائل تفرقه شده باشند آجرش نیم کوفته شتر شیر لحرش
بحاء غیر منقوطه سوسمار و دینار درشت و هر چه پوست او درشت باشد نرم اوباش واوخاش مردم فرومایه
و ناکس لحناش شکارهای مرغ و مارها ابرش رخش الخفش روز کور و تنگ چشم اعمش
مرد آب ریزنده چشم و ضعیف بینایی اغطش بغین منقوطه آنکه چشمش تاریکی کند برای علتی اجش
مرد بلند آواز احمش پا باریک ساق آدوش بر معنی اذوش یعنی آنکه چشمش تاریکی کند باب الالف مع
الصاد فی مصدر الثلاثی المجرد آص سخت شدن فی مصدر الافعال ایراص استوار کردن
اخلاص پاک کردن و خالص کردن و روغن را پاک کردن و باکسی دوستی بی ریا داشتن و عبادت بی ریا
کردن و دین نیز پاک داشتن ارخاص ارزان کردن ارقاص برجهانیدن اشخاص بردن کسی را
یا چیزی از جای بجای و فرستادن و بهنگام رفتن شدن و غیبت کسی کردن افراص فرصت کاری یافتن
اقراص بقاف بر انگشتان شستن چیزی را انشاص برجستانیدن انقاص لحظه بلحظه بول
ریختن گوسفند و بسیار کردن چیزی امغاص بدرد آوردن روده و در پیچش آوردن ناف اوعاص
گشتن گرماکسی را اقلاص فربه شدن شتر در تابستان و گوهان شتر پیدا شدن و گوهان پیدا آوردن
اشتر اقعاص در حال کشتن چیزی را املاص بچه انداختن زن به حیلت اشصاص اندک شیر
شدن شتر اغصاص در گلو گیرانیدن اقصاص گیاه قصیص رویانیدن زمین و کشنده را او کشتن
و زننده را و ازدن و آبستن شدن گوسفند و اسب و مثل آن و بمرگ نزدیک گردانیدن از بسیار زدن

وزدیک شدن مرگ امصاص کسی را بر مکیدن داشتن لحصاص کنیت کسی داون من مصادر
الافتعال ارتخاص ارزان خریدن ارتعاص بپیچیدن مار بر خود در حینی که زخم خورده باشد
و جنبیده افتحاص واکاویدن و وا رسیدن اقتراص وقتی چیزی غنیمت داشتن و فرصت غنیمت
شمردن اقتناص شکار کردن و کسب کردن انتقاص کم کردن و کم شدن اعتیاص دشخوار
شدن او بیطاقت شدن اسب ماده و شتر ماده از جماع ایغار ارتعاص گران شدن نرخ
اختصاص خاص گردانیدن بچیزی و خاص شدن بچیزی و برگزیدن و برگزیده شدن من
الدستور اقتصاص قصه گفتن و از پی رفتن و قصاص ستاندن اغتصاص غصه خوردن
امتصاص مکیدن من مصادر الانفعال انحماص فرونشستن آماه انخصاص
فرو ریزیدن موی انملاص رهیدن اندلاص افتادن اندیاص برون کشیده شدن
چیزی از دست کسی و برانگیخته شدن ببدی انقیاص از بن و بیخ برکنده شدن و افتاده
من مصادر الاستفعال استخلاص رهانیدن خویشتن و برای خود خالص کردن چیز را
استرخاص ارزان شمردن و ارزان خریدن استنقاص کم کردن خواستن استقصاص
قصاص کردن خواستن من غیر المصادر احصّ شوم و نامبارک و اندک موی و آنکه موی اش
ریزیده باشد اخمص میان کف پای که بر زمین نیاید و باریک میان ابرص و اخمص همین
من المصادر و ابرص و برص پیس را هم گویند من المجمل سام و ابرص سوسمار باشد من الدستور سام
ابرص و گرام ابرص جمع اعقص حیوانی سروی او بپس گوش پیچیده باشد اوقص کوتاه
گردن احوص تنگ گوشه چشم و نام شخص و جمع او حوص آید لحاوص کسانی که مسمّی اند باحوص
و فرزندان کسی که مسمّی است باحوص اخوص بخاء منقوطه آنکه چشم او در مغاک افتاده باشد
اشخاص شخصها اخصاص خانهای نی و او جمع خص است اص بن و بیخ اصیص
لرزه و شکسته خم و کوزه یعنی خم نیم شکسته و کوزه نیم شکسته که آنرا کل برکنند و در وی ریاحین بکارند
اصوص شتر سخت ادمص اندک موی و باریک و دنبال ابرو و لحاص الو الخوص آشیانه
مرغی که آنرا قطاه گویند افاحیص جمع افحوص رفتار شتاب و حیث امص و الص آنکه دندانهای
او بهم پیوسته باشند و الص متقارب المنکبین را هم گویند یعنی آنکه هر دو دوش او بهم نزدیک
باشند انقص کمتر و عیبناکتر امغاص بغین منقوطه شتران برگزیده باب الالف
مع الضاد من مصادر الثلاثی المجرد ابض رمح دست شتر را بباز و بجای بستن بستن تا دست
از زمین بردارد و منقبض شدن رگی که آنرا ابض گویند انیض متغیر شدن گوشت الیض
بمعنی ضرورت و رجوع است یعنی گشتن و بازگشتن امض بفتح را تباه شدن جراحت ریم
و پاک شدن ارض بکسر را چوب خوردن ارضه جانوری است که آن را بزبان کیل
بت گویند من مصادر الافعال انغاض دشمن داشتن الجاض چیو در گلو گرانیدن

اجهاض

اجهاض دور کردن و شتابانیدن و بچه انداختن شتر لحاض بیمار و فاسد و لاغر گردانیدن
غنوج کسی را ادحاض باطل کردن حجت و غیر آن و بلغزانیدن و مقهور کردن و قرعه بر افتاده گردانیدن
ارباض خوابانیدن چارپای و سخت تابش کردن آفتاب و سیراب گردانیدن ارکاض جنبیدن بچه
در شکم اسب ارماض سوزانیدن ریگ گرم چیزی را و سوزانیدن او در درد و اندوه و غضب کسی را
لحباض نیز از چیزی درگذرانیدن و باطل کردن حق کسی را و آب چاه کشیدن چندانکه در آن هیچ
آب نماند اقیاض دسته چیزی ساختن اعراض روی از چیزی گردانیدن و آشکار آمدن و
بطول و عرض زمین رفتن و بچه پهن زادن و پهن کردن و خایه برکندن اغراض تنگدل شدن از تنگ
شتر بستن اغماض یک چشم فراهم گرفتن و آسان گرفتن در معامله و باریک کردن در سخن
افاض بحد زکوة رسیدن مال اقراض وام دادن امخاض خالص کردن یعنی [illegible]
امراض بیمار کردن و نزدیک شدن بفکر صواب و آفت بمال رسیدن و آفت رسیده مال شدن
کسی را انباض کمان را بانگ شدن و رها کردن تا آواز برآید انغاض جنبانیدن لقوله تعالی
فسینغضون الیک رؤسهم انغاض بچه زادن شتر و بی توشه و بی مال شدن انقاض
گران کردن بوزن و بانگ کردن جوزه و زاغ و بچه شتر انهاض برانگیختن و برخیزانیدن ایفاض
شتابانیدن و شتابیدن لقوله تعالی کانهم الی نصب یوفضون ایماض زرم جستن
برق و دزدیده نگریستن بکسی ارضاض شیر و فربه شدن شتر و غلیظ شدن شیر و مثل آن
اقضاض درشت کردن خوابگاه و درشت شدن اعضاض به شمشیر زدن کسی را و درخت عضی
خوردن اشتر و بکذرانیدن و بسیار درخت عضی شدن زمین امضاض سوزانیدن اندوه یا
خشم یا عشق کسی را و بدرد آوردن اثراض بعلت زکام مبتلا گردانیدن انشاض نیم پخته
و نیم بریان کردن من مصادر الافتعال اختفاض زن را ختنه کردن ارتکاض جنبیدن
بچه در شکم مادر و جنبیدن بصره باشد ارتماض سوخته شدن از درد و اندوه و تباه شدن جگر
و غیر آن اعتراض پیش آمدن هر کرا در میان آمدن و حایل شدن چیز را و برکسی درآمدن در
چیزی اغتماض بر هم آمدن چشم افتراض فریضه کردن اقتراض قرض ستاندن امتخاض
شیر خالص خوردن امتعاض خشم گرفتن انتغاض افشانده شدن انتقاض شکسته شدن عهد
و غیر آن و ویران شدن بنا و جای و باز شدن ریسمان از تاب انتهاض برخاستن ابتیاض
کلاه خود بر سر نهادن ارتیاض ستم کشیدن برای تعلیم گرفتن و ریاضت پذیرفتن اعتیاض
عوض ستاندن اهتیاض شکستن استخوان بعد از درستی آن افتضاض بکارت دختر
بردن اهتضاض شکستن امتضاض سوخته کردن اندوه و عشق و خشم کسی را و بدرد آوردن
من مصادر الانفعال انخفاض با کسره شدن کلمه و افتادن و بنشیب افتاده شدن انقیاض
در هم گرفته شدن و گرفته شدن دل انقراض بریده شدن و بآخر رسیدن مدت انقیاض ویران

شدن و شکافته شدن و شکسته شدن انقضاض شکسته شدن و پراکنده شدن انفضاض افتادن بناء و
تباه شدن و فرود آمدن چیزی بر چیزی و فرود آمدن مرغ از هوا و رفتن ستاره انهضاض و انهضاض
شکسته شدن انخضاض و انقضاض فراهم گرفته شدن پلک چشم من مصادر الاستفعال استعراض
بگشتن هر چه پیش آید و بخشش کردن و عوض کردن خواستن و هر چه باید در خواستن از کسی استقراض
وام خواستن استنهاض برخواستن خواستن استیفاض شتابیدن و شتابانیدن
و شتافتن خواستن و راندن استخواض جمع شدن آب استقضاض درشت آمدن جای
من مصادر الافعلال ارخضاض پراکنده شدن و پاشیده شدن اشک و مثل آن ابیضاض
سپید شدن من غیر المصادر ارض زکام و زمین و موضع نشیب درشت جا ربا اریض سزاوار
از چیزی و متواضع و پاک و فربه ابیض کوشت تاخته اقض درشت اغضض فعل امر است یعنی فرو
آور و کم و آلن افیاض فیضها امراض بیماریها اعراض بیماریها و ضیرها نومید شدن که ثابت
و منقبك النفس حفیظها و شهرهای حجاز و دهها آبی ابیض سفید و شمشیر افرض و جب تر
اتواض و اناویض جایهای بلند و میانهای سرین و پشت شتران اخاض پناه گاه
اوفاض گروههای آدمیان از قبائل متفرقه احریض یکنوع رنگیست که آنرا عصفر هم گویند
احراض مرد ضعیف که کار نتواند ابض زمانه اباض جمع اباض بکسر الف ریسمانی که با آن
مزج دست اشتر بر بازوی و پشتش بر بندند تا از زمین برخاسته نشود اداض نباطیت کنده و شبر
از موی یا از پشم اغرایض بغین منقوطه اول بار که از خرما پیدا شود و پر سیده و تازه پیدا شود
باب الالف مع الطاء من المصدر الثلاثی المجرد آدط بیرون آوردن زمین درخت
ادطی لسکبیز را دباغت کردن به پوست درخت ارطی و شتر را ارطی بخورد دادن اطیط آواز کردن
بالان شتر از بالان و آواز کردن بار و آواز کردن اندرون شکم اقط کشک بنا نهادن من مصدر
الافعال اخباط باطل کردن اسخاط بخشم آوردن و ناخشنود کردن اشتراط نشان کردن و آماده
کردن اسعاط سعوط در بینی کسی کردن و نیزه بر سینه زدن انعاط جر کردن ابلاط درویش شدن
و درویش گردانیدن و مبالغه کردن در چیزی خواستن انحاط جور کردن اضراط به تیز آوردن
کسی را اغباط پیوسته شدن تب و باران و پیوسته داشتن پالان بر پشت چارپا اغلاط در غلط افکندن
افراط از حد در گذشتن و شتابیدن و کذاشتن و فراموش کردن اقحاط در قحط افتادن و باران وا
گرفتن اقساط عدل کردن امساط دراز کشیده شدن و گسترده شدن افلاط ناگاه آمدن کاری کسی را
اهباط سخت انداختن کسی را چنانکه بر نتواند خواست اسقاط انداختن و خطا کردن در سخن و در کتابت
انباط بیرون آوردن آب چاه و که زدن تا آب رسیدن چاه کن احلاط جهد کردن و سوگند خوردن
بخاء منقوطه در بردن کسی قضیب اشتر در فرج ناقه امخاط بگذرانیدن تیر از آنچه بر وانداخته باشند
املاط بچه از شکم انداختن اشتر الغاط بانگ کردن انشاط در نشاط آوردن و نشاط کردن چارپای

که و کره

کی و کره و کشیدن الطاط یاری کردن و سخت شدن در کار و در خصومت و کسی را انکار کردن حق برداشتن
اهباط فرو فرستادن ایراط در هلاکت انداختن و در کار سخت انداختن چیزی از آن بیرون شدن نتوان
اشطاط ستم کردن و از حد در گذشتن و جور کردن و دور شدن به جستن کسی من مصادر الافتعال
احتلاط بحاء غیر منقوطه بخشم گرفتن و ستیزه شدن اختلاط بخاء منقوطه آمیخته شدن و شوریده عقل
شدن اختباط نزدیک کسی گرفتن تا وسیله احسانی نماید و برگ از درخت فرو کردن برای چارپا اختراط
شمشیر از نیام برکشیدن ارتباط بستن استراط فرو کرد انیدن اشتراط شرط کردن اسقاط
دارو در بینی کردن اعتباط بعین غیر منقوطه شتر را بی علتی کشتن و در جوانی بی علتی مرگ دادن و دروغ
بر کسی بستن بی سبب اغتباط شاد شدن و آرزو بردن به نیکوئی حال کسی تا او را مثل آن حال باشد اهتماط
دشنام دادن و غیبت کردن و عرض و آبروی کسی بردن اقتعاط دستار بستن بی تحت الحنک اهتباط
حریدن شتر التقاط برچیدن و ناگاه بر سر چیزی رسیدن امتخاط بینی پاک کردن و شمشیر از نیام بر
کشیدن و کشیدن چیزی از دست کسی و ربودن امتشاط موی به شانه کردن انتشاط کشیدن ریسمان
تا گره گشاده شود اختباط استوار گرفتن و گرد فرو گرفتن و گرد چیزی برآمدن اعتباط آبستن
شدن گوسفند و شتر انتباط دور شدن التیاط چسبیدن و پیوستن اختطاط خط کشیدن
و نشانیدن و موی ریش برآورده شدن اشتطاط از حد گذشتن و جور کردن من مصادر الانفعال
انبساط گستاخ شدن و پهن شدن و گشاده روی شدن انکشاط رفتن و نیست شدن انحراط
سرکشی کردن اسب و ستیزه کردن و بر کسی در آمدن به بدی و در میان جماعتی در رفتن و باریک شدن تن
انمعاط بی موی شدن انهباط فرو آمدن انحطاط افتادن و شتابیدن و فرود آمدن و فرو آمدن شدن چیزی
انغطاط شکافته شدن انغطاط باتوو رفتن من مصادر الاستفعال استنباط بیرون آوردن آب
و علم و مثل آن استخراط بمبالغه گرفتن استخلاط بر رفتن اشتر بر زیره ماده استحطاط از بهای چیزی
افکندن خواستن استنبطات جا گرفتن شتر تنگ و نشیمن فراخ باشد من مصادر الافعلال
ارقطاط سیاه و سپید شدن من مصادر الافعیلال ارهیطاط برگ بدر آوردن گیاه عرفج من
مصادر الافعوال اعلواط ملازم شدن و بر گردن شتر در آویختن و بر گردن شتر نشستن و گرفتن
و باز داشتن اخرواط بدور و دراز کشیدن سفر من مصادر الافعلال اضرعطاط سخت خفه کردن
من غیر المصادر اقط کشک امشراط نشانها و مردم فرومایه و بزرگواران و مالهای زبون و این
از لغات الاضداد است احط فرو افتاده تر اضبط مرد چپ راست یعنی آنکه بهر دو دست کار کند انبط بغل
و بن بال آباط جمع ادیط مردی که او را فرزند نشود اوسط میانه و نیکوتر و فاضلتر اقسط عادلتر
ادقط بلنگ و آنچه بر و نقشها سیاه و سپید باشد امرط و املط بی جموی و آنکه موی ریش او کم باشد
و بموی ابرو تیز را امرط دزد را هم گویند امعط آنکه او را موی نباشد اسط کوسه الط مرد دندان از بیخ
افتاده احوط گرد فرو گیرنده تر اشاط شتران ماده که بچه رها کرده باشند و او جمع لبط است اطرط مرد بی ابرو

اغلالیط غلطها اغواط زمینهای بامون وفراخ واو جمع غابط است اشمط مرد دو موی یعنی نیم موی سپید
اسفنط نوعی از خمر باشد اسباط گروهها و فرزندان یعقوب علیه السلام که اسباط در بنی یعقوب مثل قبایلست
در بنی اسمعیل علیه السلام و تسمیه ایشان باسباط و ایشان به قبایل برای آنست تا فرق باشد میان فرزندان اسمعیل علیه السلام
و فرزندان اسحق علیه السلام اخلاط داروهای خوشبو و خلطهای بدن یعنی خون و بلغم و صفرا و سودا افراط زمینهای
بلند سر ابالا اسماط شلوارهای بنبه و کفش بکلو جرم اسوط تازیانها اقواط رمههای گوسفند انواط چیزی
در آویخته بچیزی و میانهای لشکر و سران واو جمع نوط است اعیط بلند و دراز و مرد دراز گردن باب
الالف مع الظاء من مصدر الافعال احفاظ بخشم آوردن واو مشتق از حفظ است انعاظ
آرزومند جماع شدن و برخیزانیدن آلت و گشادن تا فرج خود را و بعد از آن فراهم آوردن آن الحاظ
شتابانیدن ایقاظ آگاهانیدن و گرد و غبار برانگیختن و انگیختن فتنه و غیر آن اغلاظ درشت گفتن
اشطاط جوب در گوشه جوال کردن و برخیزانیدن اثر انظاظ ملازم گرفتن و ملازم شدن و الحاح و
مبالغه کردن من مصدر الافتعال احتفاظ نگاه داشتن التماظ چیزی خوردن اقتظاظ
شکسته قندر دن و آن خوردن ابتیاظ بند گرفتن اغتیاظ خشم گرفتن من مصدر الاستفعال
استحفاظ یاد گرفتن و یاد کردن خواستن استغلاظ ستبر شدن استنعاظ بیدار شدن
من مصدر الافعلال املطاظ سفید شدن لب شتر است من مصدر الافعیلال احفیظاظ
بجیم آماسیده شدن من غیر المصادر ایقاظ بیداران احظ بتشدید ظا و لحاظ بفتح الف
و تخفیف ظا جمع است یعنی بختها و نصیبها اماحاظ به تخفیف جمع غیر قیاس است باب الالف مع
العین من مصدر الافعال اتباع در پی داشتن و از پی رفتن ابداع نو آوردن و شعر نو گفتن
و گشته شدن مرکب در رفتار ابضاع چیزی به بضاعت دادن یعنی سرمایه دادن و چیزی را سرمایه کردن و
سیراب گردانیدن و جواب و سؤال گفتن اترایع برکردن یعنی مملو کردن اتساع نه شدن اتلاع گردن
و اشتن اجداع بد پرورانیدن و بد لا عدا کردن اجذاع بذال المنقوطه دو ساله شدن گاو و گوسفند
و اسب و چهار ساله شدن اشتر اجزاع برجزع واداشتن چیزی و زاری کردن و داشتن کسی را اجماع اتفاق
کردن و جمع کردن و بهم بستان شتر را بستن اخداع پنهان کردن و خزانه کردن اخضاع و اخشاع
فروتنی گردانیدن ادقاع بخاک چسبانیدن کسی را یعنی سخت خوار و ذلیل گردانیدن اولاع زبان از
دهن بیرون آوردن اذلاع طمع کردن و بسیار شدن سخن و بسیار گفتن سخن اذباع در بهار در
رفتن و در بهار چرانیدن و چهار شدن و در خانه بهاری و منزل بهاری ایستادن و تب ربع آمدن و
دندان رباعیه انداختن اسب در سن جوانی و فرزند شدن ادتاع چرانیدن ادقاع احمق نمودن
ارضاع شیر دادن ازماع دل بر کاری نهادن و دمیدن خرگوش و برآمدن گیاه اسباع
فرو گذاشتن و هفت شدن و سبع در میان چارپای در دم رفتن و سبع گوی کسی دادن و فرو گذار
کردن اسراع شتافتن و شتابانیدن و صاحب چارپای شتاب رفتار شدن اشکاع در غضب

افکندن

افکندن و مملو گردانیدن اشراع گشودن در براه ابلاع چیزی در حلق کسی فرو بردن اسماع شنوانیدن
و دشنام دادن و برای دلو مسمع ساختن اشباع سیر کردن کسی را و سیر کردن جامه برنگ
اشساع جر کردن و نعلین را شسع کردن و شسع در کتاب شین معجم است اصجاع و اهجاع
خوابانیدن و آرامانیدن اضراع ذلیل و فروتنی کردن و بزرگ پستان شدن و شیر از پستان بچکانیدن
گوسفند و غیر آن و حینی که نزدیک به زایدن باشد اشماع درخشیدن چراغ و روشن شدن اطلاع
واقف و دیده ور گردانیدن و تیز کردن و اول بار بدر آوردن خرما و آن را طلع گویند اطماع در طمع انداختن
افراع براء منقوطه ترسانیدن و به فریاد کسی رسیدن افراع براء غیر منقوطه از کوه فرود آمدن و بکوه
بالا رفتن و این از لغات الاضداد است و سرا نشیب رفتن و کفایت مهم یا محتاج کردن و نزد کسی فرود آمدن و در
زمین گردیدن برای داشتن چیزی و شاخ بر آوردن درخت اقطاع دستخوار و ستیغ آمدن کار
اقطاع بقاف و طاء غیر منقوطه چیزی را از خود تمام وا بریدن یکی دادن و از حجت وا بریده شدن یعنی
از حجت فرو ماندن و به بریدن چیزی کسی را رخصت دادن اقداع باز داشتن افذاع بذال منقوطه
فحش گفتن اقراع قرعه انداختن و بهترین مال یکی دادن و اشتر نر را برای الغزی یکی دادن اقناع
وا داشتن ابر اقلاع باز ایستادن و کشتی را بادبان کردن اقماع خوار و شکسته کردن کسی را انضاع
ظاهر کردن ما فی الضمیر و بعد از آن قصد کار و زار کردن و بهره گرفتن شتر ماده از نر اضلاع
میل دادن و گران کردن بار اقناع خورسند گردانیدن و خشنود کردن و سر و چشم و روی را بچیزی
داشتن و گردن دراز کردن شتر برای آب خوردن و دست بدعا بر داشتن و میل دادن ظرف را تا آنچه در وست
بریزد و میل دادن چیزی بچیزی امتاع برخورداری دادن و برخورداری گرفتن و بی نیاز شدن از چیزی
امراع بسیار شدن گیاه و جای فراخ و آبادان یافتن و بسیار کردن انقاع در آغشتن و خیسانیدن
و سیراب گردانیدن و بتیغ آواز کسی گردن و پروردن و جمع شدن آب و انگیختن شتر اهطاع شتافتن
اهراع لرزانیدن و ترسانیدن و شتافتن ایجاع بدرد آوردن ایداع با امانت دادن و لقمان
دادن چیزی را ایزاع در دل انداختن و برانگیزانیدن و بول انداختن شتر ماده دفعه بدفعه بعد از جماع
شتر نر با او و محبوس داشتن و منه قوله تعالی فهم یوزعون ایساع توانگر شدن و تمام فرا رسانیدن
و توانا شدن و از ین است قوله تعالی و السماء بنیناها و انا لموسعون ای لقادرون ایشاع
شکوفه کردن درخت اشعاع پاشیدن شتر بول را و پراکنده شدن اشعاع آفتاب و بیرون آوردن
کفت شعاع خون شتر را و شعاع تیغ خوش باشد ایضاغ ضعیف و زبون گردانیدن و شتابیدن و
شتابانیدن و فادر برقرار بودن و زیان رسانیدن در تجارت ایقاع انداختن و ننگ جنگ
کردن بکدمردی رسیدن کودک ایناع رسیده شدن میوه ایلاع حریص گردانیدن من مصدر
الافتعال ابتداع چیزی نو آوردن ابتلاع بگلو فرو بردن اتباع در پی کردن اجتماع
فراهم آمدن و بکدمردی رسیدن اختلاع فریفته شدن اختراع از نو کاری کردن و از نو سخنی گفتن

و نکافتن سخن از سخنی اختصاع واختشاع فروتنی نمودن اختلاع واخریدن زن خود را بمهر اختزاع
بزاء منقوطه واز بریدن کسی را از قوی یا از چیزی ادّراع زره پوشیدن و پیراهن پوشیدن زن ادّباع
در بهار جای بودن و گیاه بهار خوردن و دو بهره شدن و سنگ برافراشتن ادّجاع شتر فروختن و به
بهای آن چیزی خریدن برای سود و بخشیده را باز ستادن و دو اگر دانیدن ادّلاع آلوده شدن و از کاری باز داشته
شدن ارتضاع شیر خوردن ارتفاع بلند شدن و از جایی برآمدن ارتقاع بقاف بارکه و فکر داشتن
از چیزی ازدراع تخم کشتن استماع گوش داشتن اصطراع کشتی کردن اصطناع نیکویی کردن و بر
گزیدن و از بینت قوله تعالی واصطنعتك لنفسی اضطباع بضاد منقوطه ردا از زیر بغل بدر آوردن
و بر دوش چپ انداختن اضطجاع بر پهلو خفتن اضطلاع قوی گشتن بر کاری اطّلاع دیده ور شدن
اقتصاع تمام فرو گرفتن و سر ارکودک ختنه ناکرده پیدا شدن اکتساع دم را در میان ران گرفتن سگ
امتساع ربودن جامه و مثل آن و تمامی تیر از پستان خرشیدن توسیح در و تنگ داشتن و ستاندن افتراع
بقا بکارت دختر بردن اقتراع بقاف برگزیدن و قرعه زدن اقتطاع پاره از چیزی بریدن اقتلاع
برکندن اقتماع شراب و آب از کوزه تمام خوردن و تمام کردن شراب و آب از ظرف اکتناع جمع آمدن
و حاضر آمدن و سخت شدن اقتیاع سر خیک در دهن گرفتن و از آن آب خوردن التطاع آشامیدن
تمام آنچه در حوض یا در ظرف باشد التقاع بذال منقوطه سخت دور کردن چیزی التفاع چادر در سر گرفتن و سبز
شدن زمین بگیاه التماع درخشیدن و گونه رو بر گردانیدن امتقاع وابتقاع گونه او بر گردانیدن امتناع
وا ایستادن و قوی گشتن انتفاع بمعنی انتفعت اندلاع آسایش کردن و آرمیدن و بناز و تنعم زیستن
انتجاع بجهة گیاه و آب جستن و نیز دیگر رفتن برای نیکویی انتخاع دور شدن انتزاع بیرون کشیدن
انتفاع سود گرفتن انتقاع گونه رو بر گردانیدن و برای مهمان برگشتن و کشتن حیوانی که بقیمت گرفته باشند
پیش از قیمت کردن انتواع لرزیدن و تیشتابیدن ارتقاع وا ایستادن اتّفاع فراخ شدن اتّضاع
فرومایه شدن ابتیاع خریدن ادّباع ترسیدن التیاع آرزومند شدن و سوخته دل شدن از اندوه
یا از عشق یا از دوستی من مصدر الانفعال انخزاع وانخلاع از جای خود برآمدن عضو از غایت
درد و پراکنده شدن اندراع در پیش شدن اندفاع پیش شدن و پیش رفتن و باز داشته شدن و در حدیث
و سخن شروع کردن انصلاع وانضلاع شکافته شدن انقلاع برکنده شدن انقطاع بریده شدن
انقماع ذلیل و خوار شدن و بی نه در رفتن انمیاع حل شدن و روان شدن انطباع رام شدن و ذمار
بردار شدن انخناع نرم و سست شدن از گرسنگی اندلاع بیرون آمدن زبان و پیش آمدن شکم انصیاع
بر حفه پیچیده شدن انقشاع وا شدن ابر از آسمان انهداع شکسته شدن انبیاع کشیده شدن و گلاخته
شدن من المجاز انثعاع بثاء سه نقطه و بعد و عین غیر منقوطه قی آمدن و حفیر آمدن من مصدر الاستفعال
استنقاع جمع شدن آب و ایستادن آب در جای و در آب فرو رفتن و در آب حنفا نیلان و بلند شدن آواز
استبداع بدیع شدن یعنی نو شمردن استبشاع ناخوش آمدن و ناخوش و بد طعم شمردن استبضاع

چیز را

چیز را سرمایه کردن استتباع پیروی کردن خواستن استرقاع قابل پاره کردن شدن جامه استرجاع وا هم
آمدن خواستن استیداع واداشتن خواستن استرجاع وا پس گرفتن چیزی بخشیده و باز گشتن
خواستن و انا لله وانا الیه راجعون گفتن استشفاع شفاعت کردن خواستن استطلاع
دیده ور کردن خواستن استمطاع برخوردن از چیزی استنفاع برخواستن ماده گاو استفیلاع چیزی
بزنها و یکبی دادن و امانت داشتن خواستن استیراع دل دادن خواستن استمیاع فراخ شدن استیقاع
چشم داشتن بودن چیز را من مصدر الافعلال من الرباعی المزید فیه ابرنذاع بذال منقوطه بهانه
شدن برای کاری اخلنقاع سبز شدن ادرنفاع گریختن اسلنقاع درخشیدن افرنقاع پراکنده
شدن و دور شدن اهبنقاع بر سر انگشت پای نشستن اقرنباع در هم کشیده شدن از سرما من غیر المصادر
اتباع پیروان اطباع جورها و او جمع طبع است بکسر طا اشیاع یاران و مانندها و مقدارها و قوله تعالی
کما فعل باشیاعهم من قبل ای بامثالهم من الشیع الماضیة اوضاع حالها اذراع گروههای
آدمیان و نام بطنی از قبیله همدان یمن و این بطن را رهم آی ذلع گویند اسجاع واساجیع سخنهای با قافیه
و آوازهای کبوتران و اینها جمع است اسرع السرع زود زود و اسیروع نقش و خطهای که بر کمان باشد و شاخ زرد
گیاه که از شاخ درخت روید و کرم سرخ که در ترهمی افتد و بدان تشبیه کنند انگشتان زنان را
اسالیع جمع اقطاع پیکانهای پهن و گوشهای زمین ادباع شیر لها و سراها اذداع ذرعها و شیرهای
زنان اوجاع دردها اسماع گوشها انواع گونها اقوع واقرع جمع قاع باشد یعنی زمینهای هموار
اقرع کل اشجع دلیر تر و دراز و پنج انگشت که بکف دست پیوسته است و یک نوع مار و نام قبیله است اکوع
باریک ساق ادرع موش صحرایی اصلع اکنو انگشتان پای پهن او بهم افتاده باشد بخیل و ناکس و احمق اسلجع
سنجهای انگشتان اهزع یکی از آخرین تیری که در کیش مانده باشد اتلع بتاء دو نقطه فوقانی و گشتی دراز کردن
اجدع گوش بریده و بینی بریده و دست بریده اجلع آنکه لبهای او بهم نیامده باشد کدی که دندان را نپوشد
اضقع آنچه در میان سر او سفیدی باشد اخلاع رگیست که در موضع حجامت عنق و آنکه نعمه است از وریدها کلیه کند
کننده زایدع زعفران اضیلع مار باریک کردن اصبع واصبع انگشت و ... اصابع جمع اسبوع
یک هفته و هفت بار اربع چهار ادصع آنکه گوشت اندک دارد بر کفل و ران اسطع دراز کردن اسح مرد ضعیف
رای که تابع رای هر کس شود اضلع دلغ سر آنکه موی پیش سر ندارند باشد اصمع خورد گوش و زیرک افرع
تمام موی اقطع بریده دست اجمع واکتع وابصع هم وابصع احمق را هم گویند ابقع کلاغ سیاه و سپید
و هر مرغی که سیاه و سپید باشد الطع آنکه اندرون لب سپید باشد و آن آدمی هندی یا زنگی بود و آنکه دندانش
فرو ریزیده باشد انزع آنکه موی پیش سر او بریده باشد ادوع نیکو روی افاع غله و دانه که از مرغزار
بردارند افلع مردی که بند دستش کج باشد انقع مرد سرخ که پوست بینی او و انشده باشد افسع بشین
منقوطه جانوریست که آن را عجم توره خوانند اوسع فراخ تر اشنع زشت تر بمعنی اول اسفع منسوبات
و بمعنی نام افعل تفضیل ارفع بلندتر باب الالف مع الغین من مصدر الافعال ابلاغ رسانیدن

اذداغ ترک کردن باران زمین را و بکار رسیدن اسباغ تمام کردن وزره فراخ پوشیدن امراغ
آب بسر ریختن وخمیر را سخت نرم کردن وبسیار ناصواب گفتن افراغ ریختن آب ومثل آن وا کنده
کردن درون چیزی را امباغ خوابانیدن ایشاغ اندک کردن عطیه ایتاغ هلاک کردن ایزاغ
بدفعه دفعه بوار ریختن و دفعه بدفعه چون بیرون آوردن ایلاغ چون بیرون آوردن و بسماع دادن
من مصدر باب الافتعال اصتباغ نانخورش گرفتن من مصدر باب الانفعال اندباغ دباغت یافتن
پوست انصباغ رنگین شدن من مصدر باب الاستفعال استفراغ تمام توانایی خود بکار بستن
وتهی کردن بدن از فضلات وتهی شدن بدن خواستن از فضلات اندرونی استبلاغ از سر لنز
رندمت و عار باک نداشتن استصماغ صمغ از درخت بیرون آوردن من غیر المصادر ارفاغ
آدمیان زبون و بن بغلها و کش رانها و جمع شدن گاه مهاجر که اوذاغ وزغها اصبغ اسبی که طرف
دم او سپید باشد یا پیشانی او سپید باشد یا مرغی که دم او سپید باشد اصباغ رنگها و او جمع
صبغت اهیغ فراخی معاش وخوشی از سال فراخ بهرد السغ شکسته زبان وانکه سین را
ثا گوید در سخن و را را لام گوید و یا غین باب الالف مع الفاء من مصدر باب الاول من
الثلاثی المجرد ادفا فت رسیدن الف هزار دادن انف به بینی زدن و به بینی رسیدن
چیزی واز درد بینی نالیدن انف بفتح نون ننگ و عار داشتن و سابق شدن اذف و اذوف
نزدیک شدن و شتاب بودن اثف بثای سه نقطه پیروی کردن اسف بفتح سین اندوهگین شدن
برای فوت شده و خشم گرفتن الف خوکر شدن من مصدر باب الافعال اتحاف تحفه دادن اتراف
گمراه کردن نعمت کسی را و نعمت دادن و از ینجاست حق سبحانه وتعالی ای منعمها و معطی النعم فیها
اتلاف نیست کردن اجحاف نقصان کردن و کار بر کسی تنگ گرفتن و بیرون و نزدیک شدن به کسی
نزدیک نمودن احراف نیکو حال شدن و افزایش کردن مال اخراف در پاییز رفتن و در پاییز زاییدن
اخطاف خطا کردن و در زر دیده شدن و مثل آن ادحاف مانده شدن چارپا اذداف شتابیدن
و در رفتار حریص گردانیدن ادغاف بر زودی کشتن ادهاف بدال غیر منقوطه باریک دم کردن تیغ
اذهاف بذال منقوطه انداختن و در دروغ گفتن و هلاک کردن به بردن اسجاف پرده فرو گذاشتن
و تاریک شدن شب اسداف تاریک شدن و تفرقه کردن مقنعه و پرده و غیر آن و روشن شدن و روشن
گردانیدن اعصاف استوار گردانیدن و دویدن احلاف بحای غیر منقوطه سوگند دادن اخلاف بخای منقوطه
وعده خلاف کردن و خلاف باز دادن و آب بر کشیدن و بوی دهن متغیر شدن ادناف لاغر شدن و لاغر کردن
و نزدیک به فرو رفتن شدن آفتاب و نزدیک شدن به که از مفارقت محبوب ادجاف سخنهای دروغ افکندن
و شروع کردن در چیزی اسراف شتر را بند نهاده رها کردن ادداف از پی در آمدن و کسی را از پس
خود نشاندن ادعاف چیز از بینی آوردن و شتابانیدن و مملوک کردن ادلاف نزدیک آوردن و فراهم آوردن
اسراف کاری کردن و از اندازه خرج کردن اسعاف حاجت روا کردن اسلاف پیش فرستادن و چیزی

به بیع مسلم داشتن به بیع اسناف استوار کردن و در پس شدن اشراف بر سر ایستادن چیزی را و واقف شدن
چیزی را و بلند شدن و بر بالای چیزی شدن اصحاف جمع کردن صحیفهها و مکتوبها در جای اطراف
طرفه و نو آوردن و چیزی نو خریدن و علم را طراف جامه الفاختن اظراف بچه ظریف یعنی بچه زیرک زاییدن
اضعاف دو بالا کردن و فزون شدن و افزون کردن و ضد او نداف و نزار شدن و ضعیف شدن چارپای
کسی و ضعیف کردن اطناف بر سر کوه بر آمدن اقطاف نزدیک بود چیدن انفاف بسیار خایه کردن
ملخ و مثل آن و استخوان یکی دادن تا مغز از آن بیرون آرد اعجاف لاغر کردن اغراف پرده فرو گذاشتن
انتاف کفک شتر یکی دادن اهناف آهسته خندیدن الفاف سر در بر فرو بردن مرغ اهداف
بر بالای چیزی رفتن و پنهان بودن و بر پای ایستادن اعصاف بعین و صاد غیر منقوطتین هلاک شدن
و سخت شدن باد و شتاب رفتن اسب و بسیار کشت شدن و بر کار آوردن کشت اغطاف سخت تاریک شدن
شب اغلاف در غلاف کردن و چیز را غلاف کردن اقراف بد اصل شدن و تهمت نهادن و نزدیک شدن
اکفاف یاری دادن الحاف مبالغه کردن الطاف نیکویی کردن و در بردن مرد آیش شتر را در فرج ناقه
انحاف لاغر کردن اعراف دراز شدن عرف یعنی یال اسب انزاف مست شدن و مست کردن کقوله تعالی
لا یصدعون عنها و لا ینزفون و سست کردن رفتن چیزی کسی را و آب رفته شدن چاه و آب چاه رفتن
انصاف داد دادن و مسلم داشتن چیز را که حق باشد و بنیمه رسیدن روز ایجاف براه بردن ستور
و شتر و فراخ رفتن شتر و ستور و شتابانیدن در رفتار و در کار بستن و از ینجاست حق سبحانه و تعالی افلما
اوجفتم علیه من خیل و لا رکاب ای فما اعلمتم و در دل گرفتن و از ینجاست قول حق تعالی
قلوب یومئذ واجفة ای خائفة ایکاف بهمزه فاء الفعل و به اعتدال آن پالان کردن و اکاف
بهمزه فاء الفعل بمعنی آب چکانیدن خانه هم آمده است ایغاف بغین منقوطه سخت دویدن ایخاف
بخاء منقوطه بدست زدن خطمی و خیسانیدن و چندان گرفتن که جنبیده شود لخفاف بخاء منقوطه سبکبار
گشتن و سبک حال شدن اذفاف بر روان داشتن و شتابانیدن و عروس بخانه آوردن شوهر
اسفاف نزدیک گشتن و چیزی نرم بر جای افتادن و تتبع کارهای باریک کردن و چیزی از برگ خرما
بافتن و تیز نگریستن اشفاف بشین منقوطه افزونی نهادن اعفاف به پرهیزکار گردانیدن لحفاف
بحاء غیر منقوطه سر آمدگی با روغن گذاشتن و چندان بار بر چارپا نهادن که آزار دست و پای او کند
در راه ایساف اندوهگین شدن کردن و بخشم آوردن ایلاف خوگر شدن و هزار شدن و هزار گردانیدن
من مصدر باب الافتعال احتراف صاحب پیشه شدن احتجاف خود را از چیزی باز داشتن اختراف
میوه از درخت چیدن اختلاف ناموافق کردن و پس کسی شدن و آمدن کردن و در سهم رفتن و نوعی
شکم رانده شدن اختطاف ربودن اختصاف به چیزی چسبانیدن ارتداف از پس کسی در آمدن
و در عقب اسب کسی ردیف شدن ارتشاف مکیدن اذدلاف نزدیک شدن و گرد کسی در آمدن اذدهاف
شتاب کردن و در چیزی در رفتن اشتراف بلند شدن و بر بالای خواستن اصطراف حیله کردن اطراف

چیزی نو گرفتن و چیزی نو خریدن اعتراف اقرار کردن و خبر کردن و خبر پرسیدن استنباف براه رفتن
اعتصاف کشت و زراعت کردن اعتکاف در مسجد توقف کردن برای عبادت و باز ایستادن اعتلاف
علف خوردن اعتناف ناخوش آمدن اغتراف آب برداشتن بدست خود اقتحاف سخت
آشامیدن اقتراف کسب کردن التشاف گرد چیزی در آمدن التحاف چادر بسر درگرفتن
و خود را در جامه پوشیدن و جامه خواب را بر خود انداختن التفاف فرود آوردن و بزودی چیزی
یاد گرفتن انتشاف برکنده شدن موی انتحاف بیرون آوردن انتلاف وازده شدن بنیه
انتقاف بیرون آوردن انتساف ربودن و دیگرگون کردن رنگ روی و برکشیدن و پوست باز کردن
انتشاف بشین منقوطه آب بر خود چشیدن و کفک شتر آشامیدن انتطاف مکیدن انتصاف
نیمه شدن روز و غیر آن و داد ستاندن و تیغه بر سر انداختن انتکاف از باران گذشتن
اتصاف لغت کردن و بصفتی موصوف شدن اجتیاف در میان چیزی شدن استیاف
بوی کردن چیز را و هلاک کردن اصطیاف بتابستان جای مقام کردن اطیاف نموده شدن
خیال و وسوسه و بقضاء حاجت رفتن و گرد گردیدن بمعنی اول مشتق است از طیف و بمعنی دوم مشتق است
از طوف اقتیاف از پی کسی رفتن اهتیاف تشنه شدن احتفاف موی از روی خود
برکندن و هر چه در دیگ باشد تمام خوردن ازدفاف زن بخانه شوهر آوردن استفاف بافتن
برگ خرما و داروی سائیده ناخیسانیده و معجون ناکرده گرفتن استشفاف بشین منقوطه آب کوزه
تمام خوردن اصطفاف بصف درجه ایستادن اعتفاف اندک خوردن و باندک چیز معاش کردن
التفاف خود را در جامه پیچیدن و بسیار گیاه شدن ایتلاف با همدیگر آمیختگی گرفتن و جمع شدن
ایتناف از نو گرفتن و از سر گرفتن کاری من مصادر الانفعال انجعاف برکنده شدن
انخساف پوسیده شدن و گرفته شدن ماه و آفتاب انحراف خم نیست شدن و شکستن و میل کرده
شدن انقعاف از بیخ برکنده شدن انصراف باز گشتن انعطاف برو در آمدن و خم شدن
انعراف بریده شدن انکساف وا شدن من مصادر الاستفعال استحصاف استوار شدن و سخت
شدن زمان بر کسی و تنگ شدن سوراخ استحلاف سوگند دادن خواستن و سوگند دادن استخلاف
بخای منقوطه بجای کسی ایستادن خواستن و خلیفه کردن و آب برکشیدن استرداف از پی در نشاندن
خواستن استرعاف در پیش شدن و خون بر آوردن استشراف چشم برداشتن برای نگریستن بچیزی
و دست برابرو نهادن تا آفتاب بر چشم نتابد و چشم را خیره نسازد تا چیز را تواند دید استصراف
گردانیدن خواستن استضعاف ضعیف شمردن استطراف طرفه شمردن و نو گرفتن استعراف
خود را آشنا سائیدن استعطاف مهربانی کردن خواستن استقذاف دشنام دادن خواستن
استکشاف وا شدن خواستن و روشن کردن خواستن استطلاف در بردن تیغ قضیب خود را
در فرج ناقه استنطاف پاک شمردن و هم را ستاندن استهداف نشانه شدن استنکاف ننگ

وعار داشتن

و عار داشتن از چیزی استیلاف چکانیدن استیصاف صفت علاج کردن و علت خواستن استیعاف
ایستادن و زیان باز داشتن ستور خواستن استخفاف سبک شمردن و سبک گردانیدن و خوار داشتن
استدفاف رسته ایستادن کار و ممکن بودن و آسان بودن استقطاف بر بالا آمدن و ممکن و
آسان بودن استشفاف نشاف چیزی از بس چیزی دیدن استعفاف پرهیزکاری کردن استقفاف
فراهم آمدن پیر از غایت پیری استکفاف کف دست برابر و نهادن تا چیزی دیده شود استیناف از
سر گرفتن چیزی و از نو گرفتن من مصادر الافعلال احریراف میل کردن برگشتن احقیقاف
کج شدن اغریراف بعین غیر منقوطه صاحب یال شدن اسب و بر بالای شتر و بینی برها شدن و بلند شدن
موج دریا من مصادر الافعلال اطرهفاف تمام خلقت شدن و نیکو صورت شدن ادرعفاف
بلند شتن و رفتن و حریص بودن برای کارزار من غیر المصادر انف بینی و اول چیزی و پاره کوه
که بیرون آمده باشد و طرف دندان در چیزی که بر می آید و بزرگ قوم و سخت تر چیزی انف و انوف و آناف
جمع انف بضم همزه و نون بوستانی که آنرا نچریده باشند و گیاهی که نچریده باشد و کاسه که از آن
آب نخورده باشند انف اول وقت و سابق اف و اف تف و مرداری و اینها اسم فعل هم می
باشند بمعنی التضجر یعنی تنگدل می باشم و این لفظ به کسی گویند که از او تنگدل و سرگران شده باشند و او را
عیب کنند کقوله تعالی فلا تقل لهما اف و اف یعنی هنگام و چرک گوش و تراشه ناخن که افتاده باشد
هم آمده است الف هزار آلاف و الوف جمع اسف غضبناک اساف بکسر همزه نام بت است
از سنگ و زمینی که در او گیاه نروید اسوف آنکه زود اندوهگین شود برای تنگدلی اسیف بنده و تابع
و مزدور و خشمناک برانده و آنچه دایم لاغر باشد و مطلقا فربه نشود اخنف کج پای اکلف چار پای
کمیت رنگ یعنی سیاه سرخ الف مرد خرد بینی که سر بینی او راست و خوب باشد اقنف اسبی که بن براو
سپید و هر چه قفای او سپید باشد و مرد خرد گوش و سطبر گوش و این از لغات الاضداد است اسقف
دراز خمیده اسقف بضم الف و تشدید فا مهتر ترسایان در دین یعنی امام ایشان اعجف لاغر
اغرف یا اداره و ساخته تر و شناسنده تر اغضف سست گوش و فرو هشته گوش و تیر و سطبر پر و عیش فراخ
اغطف بعین منقوطه عیش فراخ اغلف ختنه ناکرده و هر چه در غلاف باشد و عیش فراخ الشف
آنکه نی سبز تنگ دارد و آنکه از دو طرف سر او موزه باشد یا مو نباشد اصوف حیوان بسیار پشم
اخیف اسبی که یک چشمش سیاه باشد و یکی کبود و شتری که غلاف او فراخ باشد اخیاف انواع و ادیان
و برادرانی که از پدران مختلف و از یک مادر باشند اکاف پالان خر و اسب اکف جمع ادف سابانها
و چیزهای چیز کمتر او جمع ادفه است الف و الاف و الیف آنچه با و چیزی خو کرده باشد و الف
الفت گیرنده را هم گویند الاف جمع اجوف بوچ میان و فراخ اخصف سیاه و سپید
و اسب و گوسفند که در دو طرف تهی گاه او سپید باشد ادحاف بکسر همزه خبر دروغ اراجیف
جمع اهیف باریک میان الف به تشدید فا گران زبان و کاهل و سطبر ران اعراف نوعی از خرما

و ریگ پشتهای بلند و بار و است میان بهشت و دوزخ و بوریا اجلاف بجیم مردم فرومایه و ستمکار احلاف
بحای غیر منقوطه هم عهدان و قومی از قبیله ثقیف اطوف آنکه بسیار موی مژه دارد و مرد دراز ابرو و غیش
خوش و نشتری که موی مژه او و موی گوش او کوتاه باشد اطراف کنارها احقاف ریگ پشتهای کج
شده و میل کرده و دیار عاد کقوله تعالی اذ اذکر اخا عاد اذ انذر قومه بالاحقاف القاف
والحاف کنارهای چاه و کنارهای حوض احرف جمع حرف است احراف بکسر همزه مال بسیار
لخاسیف زمین نرم اصلف مکان سخت اضعاف مانندها و مثل نهادن و در برابر چیزها اضیاف
مهمانها اصناف نوعها الطاف توفیقها و نوازشها اعطاف میانها اکناف اطراف و جوانب
القاف درهم پیچیدها و بوستها نهاده درهم رفته درختان کقوله تعالی وجنات الفافا آنف بینی
اسیاف شمشیرها و کنارهای دریا و بمعنی دوم جمع سیف بکسر سین اوقاف ملکها که بر فقرا و مساجد
و مزارات و غیر آن مباح کنند اسکاف و اسکوف کفشگر و صنعت کار امشیف بکسر شین
جمع اخلاف از پس چیزی آیندگان و سرهای پستان شتر اسلاف پیشینیان آصف کبیر
اوصاف صفتها اصداف صدفها اغضف میل کرده بطرف اشرف بزرگوارتر اشراف
جمع جایهای بلند انصف داد دهنده الطف خوبتر و باریکتر و نازکتر باب الالف مع القاف

من مصدر الثلاثی المجرد اباق گریختن و از بیناست قول حق تعالی اذ ابق الی الفلک المشحون
الق دیوانه کردن ادق بفتح راه بجواب شدن انق بفتح نون تب و شدن و بغایت خوب شدن
و خوش آینده شدن اذق تنگ شدن افق بفتح راست رفتن و بغایت کریم شدن اوق بسکون
قاف دباغت پوست کردن و عطا کردن بمردم بعضی را بیشتر و بعضی را کمتر من مصدر الافعال ابراق
ترسانیدن احداق گرد چیزی درآمدن احراق سوزانیدن احماق بچه احمق زائیدن و کسی را
احمق یافتن احناق کینه ور کردن و بخشم آوردن و باریک میان شدن و لاغر شدن اخراق
بخای منقوطه حیران گردانیدن اخفاق تهی دست ماندن غازی از غنیمت و صیاد از صید و خداوند حاجت
از مراد و بهره با بهم زدن مرغ و درخشیدن و فرو رفتن ستاره اذلاق روانیدن زمین در قفا
و ذرق گیاه چند عوق باشد ادساق تیز نگاه کردن ادفاق فایده رسانیدن و نرمی کردن با کسی
ادغاق در آواز آوردن ترس یا خرمی یا غیر آن کسی را اصلاق سخت آواز کردن ادعاق تیر گردانیدن
ادهاق در رسانیدن و تاخیر کردن نماز تا وقت دیگر نماز برسد و شتابانیدن و بر دنخواری داشتن
انلاق خیزانیدن و بچه انداختن شتر ماده و موی ستردن اذهاق هلاک کردن اسحاق دور کردن
و کهنه شدن جامه و جوشیده شدن از شیر و نرم و سائیده شدن بهم شتر اشراق روشن شدن و
در روشنائی روز رفتن و درخشیدن اشفاق مهربانی کردن و ترسیدن اشناق سر خیک بستن
و بجای آویختن اصداق مهر کردن اصعاق بمیرانیدن و بیهوش کردن اصفاق موافقت کردن و
و در تمام فرو گرفتن اسفاق در تمام فرو کردن اطباق اتفاق کردن و بر سر چیزی افکندن و بر چیزی

بوشانیدن

بوشانیدن اطراق بعاریت دادن انعر برای انعری فرمودن و خوابوس بودن و خشم در پس افکندن
اطلاق از بندها کردن و روان کردن و کشادن دست اعتاق آزاد کردن اعلاق بیخ آوردن درخت
و بیخ بر زمین فرو کشیدن و برابری کردن و بعراق رفتن و آب اندک آمیختن شراب اعلاق در
چیزی آویختن و ناخن و شلالان در چیزی فرو بردن و چیز را علاقه کردن اعناق فراخ رفتن
و قلاده در گردن کردن اغراق غرق کردن دو پا و کمان کشیدن اغلاق در بستن افراق از بیماری
به شدن اقناق واشدن ابر و پیدا شدن ماه یا آفتاب افلاق بغایت فصیح شدن در شاعری
افهاق پر کردن یعنی مملو کردن اهزاق لب یار خندیدن اقلاق نا آرام کردن اهراق
ریختن و این مصدر باب افعال بغیر قیاس مضارعش یهریق آید بغیر قیاس الحاق در رسانیدن و در
رسیدن و با آخر چیزی پیوستن و بچیزی وابستن اماق گریستن و خشم کردن و در ماه فراق افتادن و
ماهه مانند فراق چیز نیست که بعد از کرم در آدمی افتد الساق والعاق والصاق چسبانیدن املاق
درویش شدن اتراق برجهانیدن انطاق بسخن درآوردن انباق آهسته بادها کردن از دبر
انفاق نفقه کردن و درویش شدن کقوله تعالی اذا لامسکتم خشیة الانفاق و رواج گرفتن بازار
ایباق هلاک کردن ایساق شتر را بار کردن و بسیار بار شدن درختها ایثاق استوار
بستن و استوار بند کردن ابلاق ابغ جستن ماده خر ایراق برگ آوردن درخت و غنیمت نا یافتن
غازی و شکار نیافتن شکاری و بمراد نارسیدن حاجتمند و بسیار مال شدن ایعاق بسیار کردن
احقاق برحق داشتن و بحقیقت دانستن و باریک گرفتن ادقاق تنگ کردن و بنده گرفتن
و بنده گردانیدن اعقاق آبستن شدن اسب من مصدر الافتعال احتراق سوخته شدن
اختراق دریده شدن و بزودی وزیدن باد و فرا یافتن دروغ اختلاق فرا یافتن دروغ
اختناق گلو گرفته شدن ارتزاق روزی ستاندن ارتفاق بر مرفق تکیه کردن و بچیزی یاری
گرفتن استباق بر همدیگر پیشی گرفتن و با همدیگر تیر انداختن کقوله تعالی ذهبنا نستبق استراق
دزدیده گوش بچیزی داشتن اصطفاق بهم واکفتن و آواز دادن چیزی و جنبیدن اطراق
بهم پیچیده شدن بر مرغ اعتراق اندک گوشت و گوشت از چیزی گرفتن اعتلاق شدن و در
چیزی در آویختن شدن اعتناق دست بگردن همدیگر کردن و بگردن گرفتن کاری اعتباق
شبانگاه شراب خوردن افتراق از همدیگر جدا شدن افتلاق عجب آوردن و چیز عجب نمودن
ائتناق فاق کردن اتفاق باهمدیگر موافقت کردن والتفاق انداختن کاری التزاق والتصاق
والتساق بچیزی چسبیدن امتحاق نیست شدن انفطاق کمر بستن اتساق فراهم آمدن
و تمام شدن امتشاق ربودن اشتیاق آرزومند شدن اعتیاق بازداشتن احتقاق
باهمدیگر خصومت کردن و لاغر شدن ستور و دعوی حق خود کردن و به اندرون چیزی فرو بردن نیزه اشتقاق
شکافتن سخن و نیمه چیزی ستاندن انبراق بجواب شدن ابتلاق درخشیدن امتیاق از خشم گریستن

من مصدر الانفعال انبساق ویران شدن بند آب سیل انبعاق باران ریزان ابر بتنجاری و برجسته شدن
آب و ناگاه بیرون آمدن چیزی که از آن شوری نباشد و بسیار گفتن سخن انبلاق گشاده شدن در انسحاق سائیده شدن
انخناق گلو گرفته شدن اندحاق زهدان از شکم بیرون آوردن بعد از ولادت انخراق دریده شدن و گذشتن باد
انزلاق لغزیده شدن اندفاق ریخته شدن آب و مثل آن اندلاق شمشیر از نیام بیرون آمدن و رود از
و پریشان شدن و در سر آمدن سیل انزعاق ترسیدن انسفاق فرو کرده شدن در انصفاق از چیزی
گردیدن انخماق بجای غیر منقوط گشاده شدن بازار و کم شدن جامه انمحاق کاهیده شدن انطلاق رفتن
انفراق و انفلاق شکافته شدن انملاق هموار شدن و خالی یافتن انبیاق فرو آمدن حادثه و سختی زمانه بر کسی
اندماق بسر در آمدن بکسی بی رخصت انفقاق واشدن ابر و شکافته شدن انزداق واپس رفته شدن جویان شتر
من الصحاح و چکیده شدن انساق روان شدن انفیاق سوفار تیر شکستن اندلاق کوفته شدن انعقاق
و انشقاق شکافته شدن انعقاق واشدن و بدر رفته شدن من مصدر الاستفعال استحماق احمق شمردن
استطراق شتر نر بعاریت خواستن برای ایعری استرزاق روزی خواستن استطلاق گشاده شدن شکم
استغراق همه فرا گرفتن و بهره فرا رسیدن و تمام کار خود توان کردن و غرق شدن استلحاق دعوی فرا آن کردن
که از آن منست استنشاق آب یا باد در بینی کشیدن استنطاق سخن گفتن خواستن و از کسی سخن بیرون کشیدن
و سخن گفتن کسی را استنواق شتر ماده شدن استیثاق استوار کردن خواستن از کسی و استوار کردن کاری
استیداق نر خواستن ماده خر و مادیان استیساق فراهم آمدن و تمام شدن کار و راست شدن کار
استیفاق توفیق خواستن استحقاق سزاوار شدن استدقاق باریک شدن استرفاق تنگ شدن و برهنگی
گرفتن من مصدر الافعلال ابلقاق ابلق رنگ شدن یعنی سیاه و سپید شدن ازرقاق کبود چشم شدن
ادمقاق سست شدن من مصدر الافعیلال ادمیقاق سست شدن ازریقاق کبود چشم شدن کسی
من مصدر الافعنلال ابرنشاق شاد شدن و شکوفه کردن درخت ادرنقاق بشتاب گذشتن
اخرنباق خاموش شدن من مصدر الافعیعال اخلیقاق راست استادن ابر و سزاوار باران
باراینده شدن ابر اخرنفاق دریده شدن اعریراق ریزان شدن اشک من غیر
المصادر ارق بفتح را آرق بکسر را بی خواب ازرق منقوط تنگی افق بغایت کریم افیق
پوستی که دباغت او تمام نشده باشد و پوست دباغت کرده نادوخته الوق بفتح الف گرگ نر افوق جمع الق
گرگ ماده و او جمع الق است آلق برق شدید لامع درخشنده اینق و اپانیق شتران ماده انوق مرغیست
افق گرداگرد جهان و گرداگرد گوش و اسب نیک رفتار آفاق جمع اماعق و اماعیق طرفهای بیابان
افاویق آبهای که در ابر جمع شده باشد و شیرهای تازه دوشیده و او جمع فیق است افرق خروسی که کاکل او
دو قسم باشد و اسبی که یکطرف سرون آن بدان دیگر مشرف باشد ابریق لولیین و شمشیر درخشنده اباریق جمع
استبرق دیبای ستبر اعنق مرد دراز گردن و سگی که در گردن او قلاده باشد ابق بفتح با قنب ابق
بکسر با گزیده اداق موضعیست ابلق سیاه و سپید و نام قلعه ایست احمق بی عقل اخرق زریده گوش

واگر هیچ کار

واگر هیچ کار نتوان کرد ازرق کبود و کبود چشم و آب صافی و بی غش باشد اخلق ساده و هموار اشدق
فراخ دهن اطرق سست زانو اعناق بزرگان قوم و گردنها اعنق بضم نون برغالهای قازدوار
جمع عناق است اولق دیوانگی اوق موضعیست و گران بار اروق خاکستر رنگ و سالی که باران نبارد
اهراق بفتح قاف یعنی بریخت و او فعل ماضیست و در اصل اراق بوده است اروق دراز دندان ابرق زمینی
که مرتب باشد از سنگ و ریگ و گل اباریق جمع ابوق ریسمان دو رنگ و هر چیز که در او رنگ سیاه و سپیدی
باشد هم گویند ادماق ریسمان است اماق اطراف ناموس از زمین و او جمع موق است اسوق ساقها
اسوق بفتح واو دراز ساق و نیکو ساق امحق سپید افوق تیر سوفار شکسته اشق و امق دراز
اشق بضم همزه و تخفیف قاف جمع کیاهست اخلاق خویها اوق باریک تر اسبق پیشتر الحق سزاوارتر
اخقوق بضم الف و سکون خاء منقوطه شکافتن زمین اخاقیق جمع
و چارپای که پا بجای دست نهد در رفتار
باب الالف مع الکاف من مصدر الثلاثی المجرد افک دروغ گفتن و دروغ بر بستن و برپای
الوک پیغام رسانیدن اروک ایستادن و آرام گرفتن و درخت اراک خوردن شتر افک بر گردانیدن و
ضعیف رای گردانیدن و بخزنیک نارسیدن ارک خوردن شتر درخت اراک را و شوره و گیاه را من مصدر
الافعال ابراک فرو خسبانیدن شتر اختاک رمانیدن و گردانیدن روزگار مردم را اشواک خار شدن
درخت ادراک دریافتن و در رسیدن کودک ببلوغ و دیدن و رسیده شدن میوه و غیر آن اتراک شتر را دوانیدن
اسلاک در آوردن چیزی از چیزی انواک کسی را احمق یافتن اشراک انباز آوردن با خدای و انباز گردانیدن
کسی را اضحاک خندانیدن اغماک عقوبت کردن و لاغر و ضعیف کردن امساک وا ایستادن و نگاه داشتن
و چنگ زدن املاک زن دادن و پادشاه گردانیدن و نیک سرشتن آرد اهلاک نیست و هلاک کردن
ایشاک زود بودن ایعاک در خاک غلطانیدن و انداختن و سخت انبوه شدن بر سر هم ادکاک باران
خورد باریدن من مصدر الافتعال ابتراک فرو خستن شتر و انداختن کسی و در شیب خود نهادن او را و شتاب
و کوشیدن ابتشاک دروغ گفتن اتراک بگذاشتن احتباک سلوار و لنگوته بر میان سخت بستن و فراهم
بستن پشت و ساق خود بفوطه و پشت و ساق در هم کشیده شدن و نیک محکم و استوار شدن و رسن در دهن اسب
یا اشتر کردن قوله تعالی عن قول الشیطان لاحتنکن ذریته الا قلیلا یعنی لاستاصلن
و تردد قرا بمعنی لاستولین ادراک بهمدیگر در رسیدن ارتباک آمیخته شدن و در کار سخت افتادن اعتراک
استباک بهم در رفتن اختزاک بزاء منقوطه جامه پوشیدن اشتراک انبازی کردن امتساک چنگ زدن اغتماک حرمت کسی
انبوهی و غلبگی کردن و رفتن شتر در میان ریگ بسیار را
بردن اهتناک پرده دریدن و حرمت کسی شکستن استباک مسواک کردن احتکاک خود را بچیزی
خاریدن و با کسی و او کوشیدن استکاک کر شدن و بهم پیچیده شدن گیاه اصطکاک بهم بر خوردن
شدن انفکاک غلبگی و انبوهی کردن افتکاک خلاص کردن انتفاک برگردیدن ابتکاک گرم شدن
من مصدر الانفعال
امتکاک مکیدن ادماک سخن گفتن مست چنانکه نتوان فهمیدن

انسلاك درآمدن چیزی در چیزی انهماك کوشیدن در کار و مبالغه کردن در آن انهتاك دریده شدن پرده
انفراك شستن مرکب و بدست مالیده شدن خوشه و جامه و غیر آن و بازگشتن انفكاك از هم جدا شدن
و آزاد شدن **من مصدر الاستفعال** استدراك دریافتن استمساك چنگ در زدن استهلاك
نیست کردن استركاك رکیك شمردن یعنی سست شمردن چیزی را استنواك احمق شمردن کسی را **من مصدر**
الافعلال ادمكاك بغایت سرخ شدن خرما چنانکه بسیاهی مایل باشد **من مصدر الافعیلال**
اقمیكاك خشم کردن احمیكاك و اصبیكاك گیاه بر آوردن زمین و سبز و سیراب شدن گیاه
من مصدر الافعیعال احلیلاك سخت سیاه شدن **من مصدر الافعنلال** احنكاك
تاریك شدن شب و سخت سیاه شدن موی و غیر آن اعلنكاك فراهم آمدن موی **من**
غیر المصادر اراك درختیست که از آن چوب مسواك کنند اوارك شتری که درخت اراك خورد اراك
مکانست افك دروغ افائك دروغها و او جمع افیكه است افاك دروغ گو الوك پیغام و رسالت
ارائك تختها و کوشکهای آراسته اولئك ایشان املاك ملکها و پادشاهان بمعنی اول جمع ملکیت و بمعنی
اخر جمع ملك اذناك که در قرآن آمده است بمعنی علمناك و تمتبناك باشد اشراك انبازان و او
جمع شریکست اك و الیك بغایت کرم اعفك و انوك احمق اصك آنکه زانوهای خود بهم کوبد در رفتار
اسلك یدك فی جیبك تخرج بیضاء اذارك فعل ماضیست یعنی دریافت و در رسید و او مشتق از تدارك
باشد ایاك بفتح کاف ترا گرزی (؟) بکسر کاف ترا گرزی (؟) ایك بیشه درخت اسك مردی گوش آنك
سرب **باب الالف مع اللام من مصدر الباب الاول من الثلاثی المجرد** اجل بر انگیختن
و شور انگیختن افول فرو رفتن ستاره اكل خوردن و خاریدن و غیبت کردن امل امید داشتن
اهول کدخدا شدن اهل در رفتن و جای و انس گرفتن ازل در تنگی و سختی افتادن و باز داشتن
اصل بنیاد گاه در رفتن اول و ایاهل باز گشتن و بصلاح آوردن و سیاست کردن و غلیظ شدن
الل و الل و الیل نالیدن بیمار و متغیر شدن و فاسد شدن و آواز کردن آب و حربه زدن و ستانیدن
و درخشیدن رنگ و صافی بودن رنگ ابل آراسته شدن و چرانیدن شتر اجل بفتح جیم دردناك شدن گردن
من مصدر الافعال ابخال بخیل یافتن کسی را و بخیلی نسبت کردن ابدال بدل کردن ابسال
بخواری گذاشتن و گرو کردن و حرام کردن و بسلامت داشتن ابطال باطل کردن ابقال بار گیاه
و تیره شدن زمین ابهال شتران بند گذاشتن و بحال ارادت خود بگذاشتن چیزی را ابثال
فاش کردن و دشمنی داشتن و بیمار و فاسد کردن دوستی کسی را انقال مخالفت کردن اثقال گران کردن
و گران شدن و گران بار شدن اثكال با فرزند گردانیدن اجذال شاد کردن ازعال بزای منقوط در
نشاط آوردن اجزال تمام کردن بخشش اجفال رجستن بر ماده و رشوه و پای مزد دادن اجفال
دویدن شترمرغ و بشتاب گریختن از چیزی و شتاب کردن و بدر بردن باز چیزی را اجمال جمل کردن
و خوب کردن و بسیار شتر نر شدن کسی را و چرش و بیرون گذاشتن احبال بحاء غیر منقوط آبستن کردن

احقال برآگنده بلا آوردن احكال مشکل شدن اخجال دراز شدن گیاه زمین و شرمنده گردانیدن
اختصال تر کردن اخمال کم نام کردن ادخال در آوردن و در بردن ادمال خوش گردانیدن [illegible]
و پوست بر سر آوردن ادفال بر مرده و کاهیده گردانیدن و لاغر گردانیدن اذهال غافل گردانیدن
ادجال باده کردن ادحال راحله بکسی دادن یعنی شتر باری و سواری بکسی دادن ادعال براء غیر منقوط
سخت نیزه زدن ارذال فرومایه کردن ارسال فرستادن و فرو گذاشتن و صاحب شیر شدن مرد از مواشی
خود ارقال نوعی دویدن اشتر ارمال حصیر بافتن و بیوه زن شدن و بی توشه ماندن و درویش شدن
اسبال فرو گذاشتن شلوار و جامه و غیر آن و باریدن و اشک بر آوردن ذرع و بر دن آوردن خوشه ذرع
اسهال شکم راندن دارو و بزمین دشت و نرم رسیدن
اسمال کهنه شدن جامه و اصلاح کار مردم کردن
اشبال مهربانی کردن و بچه زادن شتر درنده و صبر کردن زن بیوه با فرزند خود که شوهر دیگر نکند و قوی بچه شدن
شتر ماده اشعال آتش افروختن و پراکنده شدن و اندودن و پراکنده آب و خون از چیزی ریختن اشمال
مشکل شدن و رسیدن خرمای درخت اشمال بجانب شمال رفتن و بر چیدن اقوال قول بکسی منسوب کردن احوال
یکسال شدن اطوال دراز گردانیدن اطفال با بچه خورد شدن اعوال با آواز بلند گریستن و آواز کردن
کمان ادغال بعین منقوط گیاه دغل بر آوردن زمین و شیر دادن زن و کم شدن از چراگاه اعجال شتابانیدن
و بچه افکندن شتر اعقال خردمند کردن و در یابنده سخن کردن اعمال کار بستن بر چیزی و عمل دادن و کار نمودن
و کار فرمودن اغزال با غزال شدن آهو یعنی باتره شدن آهو و گردانیدن دوك چرخ اغفال غافل گردانیدن
و فرو گذاشتن افضال نیکویی کردن و افزون آوردن اقبال پایندانی کردن و روی بسوی کردن و روی کسی را بسوی
چیزی گردانیدن و پیش باز بردن و سعادتمند شدن افحال فحل بکسی دادن یعنی شتر نر بکسی دادن اقتال بکشتن
دادن اقفال قفل کردن و باز گردانیدن اكفال پایندانی چیزی کردن اكمال تمام کردن اكسال انزال ناکردن مرد
در مجامعت اصهال رطب شدن خرما امصال تباه کردن مال و بر عبث صرف کردن آن و بچه انداختن زن و تمام
شیر بوستان دوشیدن امثال مثل کردن یعنی بینی یا گوش بریدن و عقوبت کردن و بقصاص کشتن کسی را
امحال در قحط سال و خشک سالی شدن امهال زمان دادن انحال لاغر کردن انزال فرو فرستادن و فرود آوردن
امغال سخن چینی کردن و یکسال دو بار زاییدن گوسفند و هر سال زاییدن زن انسال پشم یا موی یا پر انداختن
جوان انعال نعل بستن انصال سنان از نیزه و پیکان از تیر و شمشیر از دست بیرون کشیدن انهال شربت اول
دادن و سیراب کردن اسمال فرو گذاشتن و بجا گذاشتن شتر بی شبان انجال در دحل افکند یعنی در گل و بول
انداختن ایصال رسانیدن ایهال کدخدا کردن ایغال در بردن و در بردن ایغال اسباب رفتن ابلال از بیماری
بر شدن و باز ایستادن و غایب اتلال بصلاح آوردن و بسیار پشم شدن اجلال بزرگ داشتن احلال
فرود آوردن و حلال کردن و از ماههای حرام بیرون آمدن و سزاوار عقوبت شدن و در آمدن شیر در پستان
گوسفند پیش از زاییدن اخلال محتاج کردن و محتاج شدن و زیادتی و خلل رسانیدن و گیاه شیرین دادن
شتر را ادلال با رسن کردن ازلال بزای منقوط خوار کردن ازلال لغزانیدن و نیکویی کردن و بخشیدن

اسلال دزدیدن و علبست آوردن و شمشیر و تیغ آوردن اشلال شل دست گردانیدن و راندن شتر و شمشیر آندن
گروهی را و جنگ کردن اصلال گندیده شدن گوشت اضلال ابیراه گردانیدن و گم کردن و باطل کردن
و هلاک کردن و ضایع کردن و مرده را دفن کردن اطلال مشرف شدن بر چیزی و باطل کردن خون
اظلال سایه افکندن و سایه دار شدن و نزدیک شدن اعلال بیمار کردن اغلال کینه داشتن و خیانت
کردن و غله آوردن زمین و از غنیمه کفا چیزی دزدیدن و گیاه غالم آوردن زمین و برای عیال
غلا آوردن و پوست چنان کندن قصاب که چیزی از گوشت برای چسپیده باشد و نیک نظر کردن و منه
بر نهادن افلال زمین بیگیاه و زمین باران نارسیده در شدن و ضایع شدن مال و ضایع شدن
مال شدن اقلال اندک کردن و درویش شدن و برداشتن اکلال مانده کردن و بکماریدن
و خداوند ستور مانده شدن املال از بر چیزی نوشتن فرمودن و ملول گشتن اهلال ماه نو را
دیدن و آواز برداشتن اسکال حاجت روا کردن ایصال در شبانگاه شدن ابکال بجوازانیدن وغی
چیزی کردن من مصدر الافتعال ابتذال ناپاک و زبون داشتن جامه و غیر آن و دایم بکار داشتن جامه
و غیر آن ابتقال تره و گیاه خوردن ابتهال زاری کردن و لعنت کردن اجتلال شاد شدن
اجتعال گردیدن اختبال برام شکار کردن احتمال برداشتن و بار بر نهادن اختفال بغا
جمع شدن و مملو شدن و آشکار شدن اختبال کم خوردن و ناقص کردن اختزال بریده شدن
و پاره از چیزی بریدن ادخال در رفتن ارتجال بجیم بی اندیشه شعر و خطبه گفتن و نوعی
رفتن است و جمع کردن ملح را برنان کردن ارتحال بحاء غیر منقوط بار بر نهادن و بار برداشتن و بجای
رفتن ازدمال بتشدید زاء منقوط برداشتن اشتعال افروخته شدن و آشکار شدن سپیدی در موی
اشتغال بعین منقوط بکاری در شدن اشتمال گرد فرو گرفتن و جامه بر خود گرفتن و بر بالای
چیزی در آمدن اعتدال راست شدن اعتزال یکسو شدن اعتقال بند کردن و بستر گردانیدن
زبان و نیزه در میان ساق و رکاب فرو زدن و چیزی را در میان هر دو پای خود گرفتن اعتمال
کار کردن اغتسال شستن اغتفال غافل گرفتن کسی را افتعال دروغ بر بافتن اقتبال نو گرفتن
و از سر گرفتن کار را اقتتال باهم کارزار کردن و کشتن عشق کسی را و کشتن جن کسی را اکتحال سرمه در
چشم کردن اکتهال نیم سر شدن و تمام شدن عقل و رسیدن گیاه امتثال بجای آوردن فرمان
انتبال آگاهی یافتن انتثال از میان گروهی بیرون انتحال سخن کسی و شعر کسی بر خود بستن انتخال
برگزیدن انتشال ~~از میان گروهی بیرون رفتن انتقال~~ انتصال تیر انداختن باهمه یکدیگر بدعوی و برگزیدن
احتیال حیله ساختن و حواله پذیرفتن اختیال خیال کردن کسی و تکبر کردن
انتیال از جای برخواستن و برداشتن شیر دم خود را اغتیال ناگه بکشتن و سبز و فربه شدن اقتیال گفتن
و حکومت نمودن اکتیال بکیل پیمودن ستادن اهتیال ترسیدن ابتلال تر شدن و از بیماری به شدن اجتلال
جل بر چیدن اختلال ازبان شدن کار و بهم وادوختن و نیازمند گشتن و لاغر شدن استلال بر کشیدن شمشیر و تیغ

ازنیام

ازنیام و دزدی کردن اعتلال بیمار شدن و بهانه آوردن و باز داشتن و علت و حجت آوردن اغتلال تشنه شدن
اکتلال درخشیدن ابر از برق امتلال خمیر در زیر آتش کردن و بشتاب رفتن انتکال خورده شدن دندان سر
کاو و گوسفند و مثل آن انتیال ساختن چیزی و اصلاح کردن من مصدر الانفعال انجدال بر زمین افتادن
انجفال شتافتن و برکنده شدن مردم از مقام اندمال از بیماری به شدن و خوش شدن جراحت انخزال بریده شدن
انفعال شرمنده شدن و اثر پذیرفتن از چیزی انعدال برگردیدن انفتال تافته شدن و باز گشتن انفصال جدا
انسحال بحاء غیر منقوط روان شدن انثیال و ریخته شدن انزیال جدا شدن انشیال بشین منقوط سبک از جای برآمدن
انحلال گشاده شدن انسلال از میان چیزی بیرون آمدن انشال منقوط انغلال بغین منقوط در میان چیزی
شدن انفلال شکسته شدن انهلال خندیدن و درخشیدن ابر از برق انهلال ریخته شدن من مصادر الاستفعال
استبدال بدل گرفتن چیزی را استبسال خود را در هلاکت انداختن استبعال بیار شدن درخت خرما از آب خوردن
استعجال بر الوجستن در آمدن سباع ماده استحمال ... استحمال برداشتن استدخال در آمدن خواستن
استرعال بی در پی رفتن گوسفند و اسب استرهال انس گرفتن و گستاخ شدن و فرو هشتن موی استنجال بر رشتن
شدن زن و ماده بهم و غول شدن استبهال آسان شدن استجال شتافتن و شتافتن خواستن استعبال آبکین
استعمال کار کردن خواستن و بکار داشتن چیزی را استغزال سخن گفتن خواستن و بغزل آمدن جام استخمال
خواستن شتر ماده و بزرگ شدن کار استفسال بالس شمردن استقبال پیش باز رفتن و پیش آمدن چیزی استقتال
مبالغه نمودن در حرب و خود در کشتن استکمال تمام کردن و تمام شدن خواستن از کسی استقبال
درشت شدن و مهیا شدن برای کاری استنجال بسیار زاییده شدن موضع و بانجیم شدن جایی استنزال
فرود آمدن خواستن استنقال انگشتی و غنیمت خواستن استنیال جمع شدن شتر و غیر آن استیبال ناموافق آمدن هوا
و بهره باشد و ناموافق یافتن و نر طلبیدن گوسفند ماده استیصال موی کسی بموی خود بستن خواستن استیفال
بهمه یا از بن برکندن استیکال مال کسی ستاندن و خوردن آن خواستن استبلال از بیماری به شدن استحلال
حلال داشتن و حلال خواستن استدلال خوار کردن استظلال سایه گرفتن استغلال از جای غلغل رفتن
استقلال اندک شمردن و بخود بکاری استادن و از جای برخواستن و برداشته شدن استملال اعکین شدن و تنگدل شدن استهلال
ماه نو دیدن و گریستن کودک خرد و باران ریخته شدن اشک و میغ و آشکار شدن چیزی من مصدر الافعلال ابدلال ابد منقوط
سست شدن و بی حس شدن عضو اشعلال سپید شدن دم اسب اخضلال تر شدن من مصدر الافعیلال امیلال بحث شدن و در
هم پیچیدن شدن گیاه اخضلال بر شدن شاخها و برگهای درخت اجزئلال بحاء غیر منقوط و زاء منقوط بلند شدن و برداشته شدن اشملال راست
و راست ایستادن و تمام قد شدن و آرامیدن و سست شدن اجتیلال خشم گرفتن و برای کارزار مهیا شدن و راست ایستادن و راضی مرغ بر دیگری موی خود را
تتمه مقید را فعوعال اسبغلال و از بغلال آب بر شدن ادمعلال و ادمغلال بغین منقوط و عین غیر منقوط و راء غیر منقوط
چکان شدن چرک ریان و چکان شدن آب دهان کودک و روان شدن آب بینی و بپای آمدن اشک و راه راست یافتن اثمعلال شتافتن اثنعلال
دنجوار شدن اصمعلال آبت شدن اقفعلال بقاف و فاء بهم آمدن چیزی از سختی سرما من غیر المصادر اجل بفتح جیم مدت و وقت هر چیزی و ولی
و بمعنی حد هر چیزی و نهایت چیز را نیز گویند آجال و فیها امل امید داری آمال جمع آنامل سر انگشتان و او علامات اباطیل باطل برخی و برانگیزه

اجل دروغ عنق ورمه گاو کوهی وجمع او آجال دید اجل بفتح همزه وسکون جیم جهت وسبب ابل شتر وشتران آبال جمع ابل واو
ابل اگر ایستاده باشد وشتر داری آبل بمد الف وبفتح با بنکته واستاد تر در رعایت شتر ابیل راهب نصاری اتول وابیل گروه فرمان
ابابیل لقوله تعالی وارسل علیهم طیرا ابابیل اثل درخت گز شوره اثال بضم همزه نام کوهیست ونام مردیست اثیل محکم وسنبر وبزرگ
اثال بفتح همزه بزرگواری ادیل نیز ترش ودر کردن اسبل نرم ودراز کرم دهشتر شده باشد اسل نیزه وخار
درازو درخت خار دار ادسال آثار ونشانها اسال رشوت ودزدی افیل شتر خورد دیگیاله افال وافائل جمع ابلال
بدلها بعضی از بندگان خاص خدای تعالی اذیال دامنها اخر قوم اداعیل ادائل باد اذسل تو تیز وسکین دروش
وگوسفندی که چهار دست وپای او سیاه باشد ومردی که باز باشد وسال کم باران ادامل جمع ازمل بزاء منقوط آواز بهم
وبسیار اطریفل نام دارویست اکلیل تاج وسپیدی چشم ونیلوفر ابریست ومنزلیست از منازل قمر واکلیل الملک گیاهیست
اصل بیخ وحسب بنیان اصول جمع اصیل شبانگاه وآن بعد از وقت عصر است تا فرورفتن آفتاب وخداوند نسب ونژاد بزرگ
اصل واصائل شبانگاهان اعمال کارها افعال کردارها اقبال بزرگان وزنها افیال فیلان انفال رختها وبارها وگرانها
وانقال الارض دفینهای زمین را گویند مثل اجساد انسان وغیر آن لقوله تعالی واخرجت الارض اثقالها احمال بارها
اشکال صورتها ابحل بکسر همزه درخت مسواک اسقیل عنصل یعنی پیاز بهدی وانرا بصل گویند در الفاظ احمال شتران
ازمول وازمول آوازکننده اسبال لبها ولونهای خوشها اسافل شیبها وشتران خورد اسلال بردهای وجامها
که بر هودج اندازند ابال طرف کردو شیره انگور کنند اهل منکوحه ورجای انس فته شده وطایفه وسزاوار وخاندان ومراد بر
اهل الکتاب که در قرآن آمده است اهل الذمه است یعنی یهودی آهال جمع ایال آب غلیظ چرکین وشیر غلیظ ایل وایل
بکسر همزه وبضم همزه وتشدید یا بز کوهی نر ایکل بضم همزه جمع ایل است ایایل جمع ایلست ابل بفتح همزه وتشدید لام انگر دندان
پیش او کوتاه باشد یاکج اسوال اکرشکم فروهشته باشد وابر فرو هشته بر روی زمین اول نخستین پیش اوایل جمع
انجل بزرگ شکم وانگر پوست شکمش فرو هشته باشد اتقل انگر اورا دندان زیادی باشد اجول بجیم گوشتک بلند چراغ
وبمعنی قوی هم آمده است احول انگر یکی چشم او بلندتر باشد از ان دوم دیگر اخطل او بخیر گوش امثال مانند ها وقصها وداستانها
انفال غنیمتها که از کفار گیرند اداذل بو نها ونامها اغلال غلهای آهنین که بر گردن مردم نهند وابهای روان که در میان
درختها رود اشکال بندها وغلها اجوال بجیم دیوار چاه وپهلوهای چاه واو جمع جولست اجوال جاهها اهوال ترسها ادغال
بزان کوهی ومردم قوی وام ادغال زمین بلند اگویند امثل برگزیده وراست وفاضل تر اماثل برگزیده ارجل
آدمی بزرگ پای وچارپای که در یکپایش سپیدی باشد ال بکسر همزه وتشدید لام خدای تعالی وپیمان وخویشی وکند ال
بفتح همزه وتشدید لام چوبهای نیزه والالاء چوبهای نیزه وار وان هر دو جمع الت الال بفتح همزه نام کوهیست ایل
خدای تعالی واز بنجاست که جبرئیل ومیکائیل یعنی بنده خدا حق سبحانه وتعالی آل تابعان وخویشان واهل خانه وتخم وفرزند واهل دین
ومثل سراب بیابان چیزی که در اول وآخر روز دیده میشود وچوبهای که خیمه والاچوق بدان راست میکنند بدینمعنی آخر جمع الت است
اذل زبون وناکس واذل العمر که در قرآن آمده است یعنی زبونترین عمر که انرا پیری وفرتوتی است اذغل واذغل بضم اگر
اورا ختنه نکرده باشند اعول غیث فراخ هم گویند اعدل دادهنده تر وراست تر اصطبل آخور الخلیل سوراخ وسوراخ پستان
اسرائیل یعقوب پیغمبر ع اجلیل بهندی دندان اخیل اگر بر اندام او خال بسیار باشد ونام مرغیست که آنرا شقراق گویند

اخول

اخول واخول پراکنده واینها دو اسم اندکه دو بین نامکین اول است همچون الشرع الشرع اطلال
نشانهای خانه وسرا وبه نیها اشکل سرخ چشم وسرخ که با سپیدی باشد اکل خورنده پادشاه اکل واکل خوردنی
ومیوه ونصیب وروزی فراخ وعقل ورای وسخن جامه واستواری جامه اکیل خورنده وخورده شده وهم سفره اشمل شخص
میان جنس یعنی که سیاهی چشمش بکبودی آمیخته باشد اغزل مرد بی سلاح واسب با ران ونام ستاره ایست اکسی که بر دم او
بیک جانب افتاده باشد اعقل خردمند تر واشتری پا ئش رخ شده باشد چنانکه هر دو زانوی خود بهم کوبد اقیل اگر سیاهیش
بیش آمیده باشد بنز دیک یعنی اقزل بزاء منقوط لنگ رفتن اشل شل دست اقل بر تشدید لام انگر لاغر باشد وگرگ لاغر دن
ازل بر تخفیف لام همیشگی وزمانی که آنرا ابتدا نباشد ازلکر الف دروغ بفتح الف شک وسخنان خالی ابطال اطل پهلو تهی
گاه میان آطال جمع اطل است اباطیل جمع ابطل است اکال بمد الف مهتران قوم اکال بضم همزه خارش اکال
بفتح همزه خوردنی آمیل کو مهنای او مقدار یک میل باشد ونام موضعیست امیل بسکون میم بفتح یا مردی سلاح واگر بر پشت
راست نتواند نشست ومیل کننده تر آهل جای که در وا اهل وعیال بکثرت باشد اثمل میوه درخت عرعر وبعباره فارسی تخم
دهل گویند ابل بر تشدید لام بغایت ظالم وشوخ وفاسق وفاجر افل بر تشدید لام غیری که دندانش شکسته باشد ابکل لرزه ادحل
بحاء غیر منقوط اسب سپید پشت وگوسفند سیاه پشت اکحل رگیست میان دست که از او فصد ان میکنند
اعصل کج دندان وکج ساق افیل مرفق سخت ومحکم ومرفق اسب که دور باشد از پهلوی وی انجل رگیست در دست وشتر
ے باشد احل آدمی انجل زمین فراخ ومرد فراخ چشم اهدل او بجز لب انوال دیوانه احول کج چشم یعنی انگر یکی را
دو بیند ومرد بیحیلت اقل قبل ماضیست یعنی فرونت اکل تمام تر افضل فزون تر وبهتر افضل جمع اجمل نیکوتر
اشغل مشغول تر اجلل واجل بزرگتر اضل گمراه تر وابل جانوران وحشی که گیاه سبز خورند از آب باز ایستاده
باشند انجیل کتاب خدای عز وجل که بر عیسی ع فرود آمده است اذمیل پوست تراشیده کفش اکیل
شب بخت تاریک انکول وانکال خوشه خرما باب الالف مع المیم مصدر الباب الاول من الثلاثی المجرد
ام آهنگ کردن وبرمیان سر زدن وشکستن چنانکه نزدیک دماغ شکسته شود اسم نزدیک شدن اثام جزای گناه دادن
ادم نان نخورش دادن والفت دادن ارم خوردن وبدندان گرفتن وریسمان تابیدن ایم وایوم بی زن شدن
مرد وبیوه شدن زن ودوری جستن زن از شوهر وشوهر از زن ایام دود در کندوی مگس کردن برای عسل گرفتن ازم
بتاء دو نقطه وانتکافر شدن دوال که بر مشک دوخته باشند ازم بزاء منقوط بدندان گرفتن ودندان برهم نهادن
وملازم شدن وبار ایستادن وریسمان تابیدن وسخت شدن زمان وغیر آن اثم واثم گناه کار شدن اجم ناخوش کردن
اضم خشم گرفتن الم دردمند شدن من مصدر الافعال ابرام استوار کردن وتافتن ریسمان وملول کردن اعتام
پوشیده ومجهول گذاشتن وبستر کردن کار وغیر آن ابکام لال شدن وبمعنی لال گردانیدن هم آمده است در خطر کشاف
اشام بشین منقوط اندک درخشیدن اتخام واشام ناگوار آوردن طعام را انجام بتاء سه نقطه بیوستر
باریدن باران وبرشدن آب اتمام بتاء دو نقطه فوقانی بشهر تهامه رفتن اجمام واجمام باز ایستادن
از کاری وبد دلی کردن ایلام ورم کردن فربه شتر ماده اجذام بجیم وذال منقوط بشتاب رفتن وباز ایستادن
اجرام جرم کردن اجشام بجیم تکلیف نمودن کار بر کسی احشام شرمنده گردانیدن ودرخشم افکندن وایزار کردن

احرام بحاء غیر منقوط حرمت گرفتن و در حرم شدن و در ماه حرام شدن و حرام کردن و غلبه کردن بقمار بازی
احکام استوار و باز داشتن و حکم ساختن و سراب کردن و آن آهنیست که گرداگرد بینی اسب و گرداگرد فک اسفل او در
گیرد افوام پر کردن طرف اخدام کسی را خادم کردن و خدمت فرمودن ادغام لجام در دهن اسب کردن و در بردن
حرف در حرف دیگر ادثام بتا چیزی بر انگشت بستن تا آنچه بر وی گفته باشند فراموش نکند ازآم بزاء منقوط مؤخر
و راء غیر منقوط مقدم بانگ کردن شیر چنانکه دهن باز نکند و بانگ کردن رعد ارزام بزاء منقوط و راء غیر منقوط
منقطع کردن ارزام همت موزن بول بر کسی ارذام بذال منقوط زیاد شدن اسجام ریخته شدن و باریدن
ارغام خار کردن و بخشم آوردن و بخاک سایندن بینی استقام بیمار کردن اسلام مسلمان شدن و خاری گذاشتن و گردن
نهادن و چیزی بکسی سپردن و در سلامتی آمدن بلند شدن و بلند گردانیدن اسمام قرعه برانداختن اشجام خداوند هیمه
بسیار شدن اشخام بخاء منقوط فاسد شدن و منتظر بوی شدن شیر و غیر آن افضام جو بچارپا دادن اصرام
درویش شدن و هنگام بریدن بار خرما شدن اضدام بضاد منقوط آتش در هیمه زدن اطعام طعام دادن اظلام
تاریک شدن و در تاریکی شب رفتن اعتام در وقت نماز خفتن رفتن و کار دیر کردن اعجام حرف را نقطه زدن و عجمی کردن سخن را
و در را قفل کردن اعدام نیست کردن و درویش شدن اعصام چنگ در زدن اعظام بزرگی کردن و بزرگ داشتن اعلام
آگاهانیدن و نشان کردن و جامه را علم کردن و دریافتن اعوام در هلاک افکندن و حریص گردانیدن و تاوان کار گردانیدن
و تاوان عبارت فارسیست یعنی زیان و گناه افحام درمانده گردانیدن و با شاعر … افخام باز ایستادن افخام بخاء منقوط
بزرگ گردانیدن اقدام بسوراخ لوله ابریق رکو یا چیزی دیگر نهادن تا آنچه در دست … بیرون آید و جامه را رنگ سرخ کردن
و سیر و پر کردن افعام پر کردن ظرف یعنی مملو کردن آن بچیزی افهام دریابانیدن اقهام از اشتهای طعام باز ایستادن
و تنفر کردن از چیزی و واشده شدن آسمان از ابر اقحام بقاف در دیگری سابیدن و کشتن اقحام چیز را بخورد در
آوردن در چیزی اقدام در کاری پیش کردن و دلیر شدن و فرا پیش شدن اقوام پروردن … را انعونی
اقسام سوگند خوردن ازام و اذام بر کراهیت بکاری باز داشتن ازکام بعلت زکام مبتلا کردن اکرام بزرگوار
کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش کردن اکتام پر کردن طرف اکمام خیره شدن و کند بینایی شدن چشم الجام
لگام بر اسب کردن الحام گوشت دادن و گوشت برآوردن و روییدن گوشت و پر گوشت داشتن کسی را در خانه زود از
برآوردن گوشت و … ایستادن چارپا و براه نرفتن او و نبود کردن جامه را در حین بافتن و چسبانیدن و چیزی را لقمه
چیزی گردانیدن و تمام کردن احسان القام لقمه کردن الهام در دل انداختن فهمانیدن الزام لازم کردن و کسی را
بر گردن گیرانیدن کاری و گیرانیدن سخن کسی را الکام … گردانیدن انجام واشدن ابر از آسمان و وا ایستادن
سرما و باران انعام نعمت دادن و چشم روشن گردانیدن و کسی را بلی گفتن و نیکویی کردن و نازک کردن انظام خایه دار شدن
مرغ خایگی اهدام سخت پیر شدن ایتام اندک درخشیدن و تکریستن و ظاهر شدن گیاه زمین ایزام واجب گردانیدن
ایضام گوشت سخان یا بر طبق یا مثل آن نهادن ایلام مهمان عروسی کردن ایهام در غلط انداختن و فرو گذاشتن از قرآن
و مثل آن و تمام کردن چیزی اتمام تمام کردن ایام زن ابستن اجمام بجیم پر کردن پیمانه و نزدیک آمدن و آسایش دادن
احمام بحاء غیر منقوط آوردن و غمگین گردانیدن و نزدیک شدن و باب گرم گشتن و سیاه کردن و اندازه کردن بحاء غیر منقوط

ادهام

ادهام خار و مذموم یافتن و بازپس ایستادن و معیوب شدن و زینهار امان دادن ادهام … داشتن و خاموش شدن
اشمام بو یافتن و سر برداشتن در رفتار و بر گردانیدن از چیزی احمام گرم کردن و گرم شدن و گرما یافتن کسی را و نشستن را
حمام گرم یعنی سر بند کردن اعمام خداوند بسیار عم بزرگوار گردانیدن کسی اغمام ابرناک شدن آسمان اکمام
غلاف شکوفه آوردن درخت و جامه را آستین کردن الممام فرود آمدن و گناه صغیره کردن و نزدیک بلوغ شدن اهمام
غمناک کردن ایثام گناه کار گردانیدن ایلام الفت و اتفاق دادن مردم با هم ایلام دردمند کردن ایآم دو فرزند
بیکشکم زاییدن آدام مهربان گردانیدن و دوا کردن اشآم بشام رفتن افآم فراخ کردن
الاتفاق همچنین
ابتسام نرم خندیدن اجترام جرم کردن و بار خرما بریدن احتجام حجامت کردن احتدام سخت گرم شدن
و زبانه کشیدن آتش و بر جوشیدن از خشم و سخت سرخ شدن احترام حرمت داشتن احتزام بزاء
منقوط در پوشیدن جامه و سلاح احتشام شرم داشتن و خداوند خدم و حشم شدن اخترام بخاء منقوط
بریدن و ربودن و از بن برکندن احتطام شکسته شدن احتکام حکم کردن احتلام خواب دیدن و بخواب انزال
منی کردن اختتام آخر کردن اختصام دشمنی کردن ادعام تشدید دال بکار کردن بر ستون ادغام بغین منقوط
و تشدید دال در بردن حرفی در حرفی ارتسام فرمان بردن و صورت بسته شدن در چیزی و دعا کردن و تکبیر کردن
ارتشام بشین منقوط مهر کردن غله را در خرمن گاه ارتطام در گل ماندن و در کار سخت گرفتار شدن ارتکام
بر هم نشستن ازدحام انبوهی کردن ازدقام والتقام والتهام بحلق فرو بردن و فرو گوارانیدن چیزی را
استلام حجر الاسود کعبه را بوسه دادن و یا بودن به آن و یا در بر گرفتن آن استهام با یکدیگر قرعه زدن اصطدام
بهم باز کوفتن اصطرام بار خرما از درخت بریدن اصطلام و اطلام ظلم و ستم را کردن نهادن
اعزام بزاء منقوط بکاری نهادن اعتصام چنگ در زدن و خود را باز داشتن از معصیت اعتلام تمام
شیر خوردن بچه از پستان ما در اعتقام چاه کردن و چون بقرب رسیده شود جانبی خوردی کندن تا مگر چاه تا آب
بدید شود و آزموده شود که اگر آب خوب است دیگر همان چاه بزرگ کنده شود الا ترک کنند کرده شود ازدرام بحلق
فرو بردن اغتلام سخت شهوت بجماع اغتنام غنیمت گرفتن اقتحام بجور در رفتن و خوار و حقیر داشتن اقتسام
بخش کردن و سوگند خوردن التتام بوشیدن براز التثام دهن بند بستن التحام بهتر شدن جراحت و سوگند شدن
جنگ التطام بهم دیگر زدن موجهای دریا التدام سخت جنان شدن و سینه خود را کوفتن در مصیبت التزام
بخود گرفتن کاری و در بر گرفتن انتظام نیکو ترتیب شدن کار و بهم درآمدن مهره و مثل آن و بهم باز دوختن
انتقام کینه کشیدن از کسی اهتزام بانگ کردن رعد و مثل آن و گوسفند کشتن اهتشام تمام دوشیدن اهتضام
ستم کردن و از حق کسی چیزی کم کردن اتخام ناگوار شدن اتسام خود را بچیزی نشان کردن اتهام تهمت نهادن
ایتام گوسفند نیم … داشتن و نیم گوسفند ماده است که در خانه نگاه دارند و بچرا نبرند استیام در بیع بهای کسی کردن
اعتیام بعین منقوط برگزیدن اختمام جاروب رفتن و خانه رفتن ادتمام خوردن اشتمام بوییدن اظهام
فراهم آمدن و گروه گروه رفتن اعتمام عمامه بر سر بستن و تمام رسیدن چیزی اغتمام اندوه خوردن اقتمام
بزور رفتن خانه و خوردن اهتمام تیمار کردن خواستن و همت داشتن و اندوه خوردن ایتدام نان خورش کردن

ایتطام بطاء غیر منقوط شکم لبستر شدن ایتمام بی روی کردن کسی را التیام بیکدیگر پیوستر شدن و فراهم آمدن
من مصدر الانفعال انثلام و انخرام رخنه شدن انجذام بریده شدن انحطام و انحصام شکسته شدن
انسجام ریخته شدن آب و مثل آن انشلام شکافته شدن انصرام بریده شدن انفصام بغایت شکسته شدن با بی
جدائی انقصام بقاف شکسته شدن با جدائی انهدام ویران شدن انحجام در آمدن انقسام بخش کرده شدن
انبرام محکم شدن انهزام شکسته شدن لشکر انعصام گوارنده شدن انضمام بهم آمدن انعجام بعین منقوط
عکس شدن اعجام گنگ شدن انشیام در رفتن در چیزی و منظور الیه کسی شدن من مصدر الاستفعال
استیمام بستر شدن و پوشیده شدن استحرام بالغ جستن در سامدن حیوانات استحکام استوار شدن
استخدام خدمت خواستن استسلام گردن نهادن استجمام بستر شدن و ناتوان شدن بسخن گفتن استعجام
چیک زدن و ایستادن استعظام ننگ داشتن از فرج خود را بدان روی فوم استغنام بغنیمت داشتن
استفهام فهمیدن چیزی خواستن استقدام پیش شدن و در پیش شدن خواستن استقرام فحل و گشن شدن شتر جوان
استعکام تکبر کردن استقسام بخش کردن و سوگند خوردن خواستن استکتام پوشیدن خواستن استلهام
در دل انداختن خواستن استکرام بزرگواری بدست آوردن استلحام گوشت خواستن استیخام ناموافق
آمدن هوا و ناگوار یافتن استیشام نقش بر دست کشیدن خواستن بسوزن یا بنوعی دیگر استیضام ستم کردن
استذمام مذموم شدن استتمام تمام کردن استشمام بوی کردن خواستن و بوی یافتن از چیزی استجمام
بجیم برآسودن استحمام خود را باب گرم شستن و عرق کردن استذمام تیمار و حرمت خواستن و بوی یافتن از چیزی
من مصدر الافعلال ادهمام خود را باب گرم شستن سپید شدن لب بالایین اسب ادلمام سیاه شدن
آدمی و جز من مصدر الافعیلال ادهیمام سیاه شدن و سیاه نمودن کشت و گیاه از سیرابی اصحیمام
زرد شدن گیاه من مصدر الافعلال اخرنشام بخاء منقوط لاغر شدن و متغیر شدن و تکبر نمودن
احرنجام و اجرنثام و اعرنثام فراهم آمدن و اخرنجام بمعنی غلبه و انبوه شدن بهم آمده اخرنطام
بخاء منقوط و طاء غیر منقوط خشم گرفتن و گردن کشی کردن من مصدر الافعلال ادلهمام سخت تاریک
شدن اصلخمام بخاء منقوط بر پای ایستادن احلنجام بمیم مقدم و خاء موخر جمع آمدن و تکبر کردن اذلهمام
افتادن از غایت پیری اذریمام غضب کردن ادلیمام زود پشت بر گردن و راست ایستادن و بلند شدن روز
اطرهمام جوان نیکو شدن و گردن کشی کردن اسلهمام متغیر شدن اطرخمام گردن کشی کردن و جوان خوب شدن
من غیر المصادر قال الله تعالی الم بدانکه حروف هجا که در اوائل بعضی سورتهای قرآن است می‌شاید که اسمای همین
سورتها باشند که افتتاح ایشان بهمین حروف کرده شده است و می‌شاید که هر یک حرف اشارت بصفتی از صفات
الله تعالی باشد بر مقتضای مناسبت مقام چنانکه الم که الف اشارت بالله باشد و لام اشارت بلطیف و میم اشارت
بمجیب که تقدیر چنین باشد که الله لطیف مجیب و کهیعص که کاف اشارت بکافی باشد و ها اشارت بهادی
و یا اشارت بیقین و عین اشارت بعلیم و صاد اشارت بصادق و می‌شاید که اشارت بدیگر معنی باشد
که آنرا جز خدای تعالی کسی نداند و ما یعلم تاویله الا الله انام خلق عالم اکشم ناقص خلقت و بریده گوش
اکشم

ادام نان خورش ایتام بی پدران نابالغ جمع اصوام و اصاوم
اکشم فراخ شکم و مردی شده از طعام و نام مردی
ادیم پوست و روی زمین ادم جمع ادیم رویهای زمین و اوادم جمع آدمیست علی غیر القیاس ام مادر و اصل
و علمی که در میان لشکر میدارند و جا و مهتر و قوم و مأوی و مصیر بقوله تعالی فامه هاویة و ام القری که در قرآن آمده است
بمعنی اصل القری است و مراد بآن مکه معظم است ام الطریق شاه راه و کفتار ام الدماغ جای که مغز در وی باشد ام حنوک
یعنی خانه تو یعنی منکوحه تو ام التنائف بیابان دور ام البیض شتر مرغ ام خنور بتشدید نون کفتار و جای زر دزمان ام الطعام
گندم و معده ام اللهیم و ام اللهیم مرگ ام الطبق سختی ام ملدم تب ام الکتاب سوره الحمد و آیات محکمات ام الفضائل
علم ام الرذائل جهل ام البر و ام عامر کفتار ام قشعم سختی و عنکبوت ام عبید صحرا ام درین تنگی ام النجوم آسمان
و کهکشان ام القری مکه معظم ام حفصه و ام نامع ماکیان ام طادق شتر مرغ ام عقبه و ام طلحه شپش ام الرقوب
مرگ ام حبوکری سختی زمان اسقام بیماریها احشام حشمها یعنی خدمتکاران اجرام و اجسام تنها جمع اعوام
سالها ارقام خطها اقسام بخشها احلام خوابها اخلام بخاء منقوط یاران و دوستان و خانهای ایوان ایام
روزها بدانکه مراد بایام معلومات که در قرآن آمده است ده روز اول شهر ذی الحجه است و مراد بایام معدودات ایام تشریق است
و آن پنج است یکی روزی که پیش از روز اضحی باشد و یکی روز اضحی و سه روز دیگر بعد از روز اضحی باشند ایم بتشدید یا مار
و مرد بی زن و زن بی شوهر ایم بسکون یا مار ایوم جمع ایام دور ایم جمع اصنام بتها اقوام گروهها آدمیان و او
جمع قوم است اقاوم و اقاویم جمع اقوام است اقلیم بخشی از زمین اقالیم جمع انعام چارپایان و گاه باشد که انعام بمعنی مفرد آید
بقوله تعالی وان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه ای فی بطون الانعام و این در کشاف منقول است از سیبویه
و میشاید که انعام را در اینجا بمعنی جمع کریم و ضمیر بطونه راجع به نعم باشد که مشتق منه انعام است و لفظ انعام دلالت بران
میکند بمعنی اعدلوا هو اقرب للتقوی و بمعنی المرفوعات هو ما اشتمل علی علم الفاعلیه اناعیم جمع انعام است اقنوم
اصل اقانیم جمع انجم ستارها اسحم و آسم نام اطم و اطم حصار مدینه و قلعه و بپارسی ذر گویند اطام جمع ادم
و ادیم یکی ادم بکسر همزه و سکون را سنگی که در بیابان راست کنند برای نشان آرام و ارؤم جمع ارم بکسر همزه و فتح را
نشان و نام پدر عاد و نام شهری و بقوله تعالی ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد اثم بزه و گناه و خمر
بقول الشاعر شربت الاثم حتی ضل عقلی کذاک الاثم یذهب بالعقول اثام جزای گناه کار اثیم و اثوم
گناه کار و دروغ گوی اجم بضم همزه و جیم بیستانها و نام حصاری است در مدینه و خانه چهار گوشه اجام جمع و آجام
بمعنی بیستانها هم آمده و بدین معنی جمع اجمه است اجام بی مد الف و آجم بیستانها و اینها هم جمع اجم اند اخثم
انگور بوی در بینی و اخثم گروهها اسیم سنگی که بآن کسی سنگسار شود آکام جمع اکم بفتح همزه اندک و مبان نزدیک
و دور و بر آلبری چیزی و نزدیک الجم سیاه زرد اصلم از بن بریده گوش امام بفتح الف پیش امام بکسر الف پیشوا و راه
روشن و کتاب و لوح محفوظ و گوشه از زمین و چوبی که بنایان بنا راست دارند الملکم موضعی است که از میقات اهل یمن است اشلیم
نجار فقرینی اضامیم کتابهای بسیار سرهم چیده و جماعتهای و او جمع اضاماست ام یا انتم نیم کرده مردان انام
شمار اگر گروه مردانید ایاهم ایشان را که گروه مردان اند ایم کاهلی اتم بضم همزه و تا درخت زیتون اتوم زن مقیمات
یعنی زنی که هر دو فرجش یکی شده باشد از کثرة مباشره آدم گندم گون و نام پیغمبری است که پدر همه آدمیان است آدم
بسکون دال آهوان سپید اوام گرما تشنگی انکم لنگ یعنی لال اق قم ماریست که در وی نقطهای سیاه و سپید باشد ادقم

جمع وادأقم نام قبیله‌ایهم باشد آلَم زمین نشیبها و جمع آلَم اکام است اکام جمع اَکَم ابن نیز جمع حلقه بُود و اهن و مثل آن که در سر کنند
و آن ابزاری باشد لیل آوزین گویند و حلق تنگ را هم گویند اباذم جمع اجحم ادرخ باشد و فراخ آثوم شکسته دندان اثلم
رخنه شده اجذم بریده دست احمّ بحاء غیر منقوط و تشدید میم سیاه و نزدیک اخثم بثاء سه نقطه پهن بینی اخرم
دیوار بینی بریده و سوراخ کرده گوش افحم کج لب و کج دهن و کج بینی و کج دوش اغشم آنکه دندانش چو شیده باشد
اواذا ریتم که در قرآن آمده است بمعنی ءارأیتم است و فعل ماضی است یعنی کی بینید شما و هم دیگر دیدید اتا قلتم که در قرآن
آمده است فعل ماضی است و بمعنی ءأنتم قلتم است یعنی گران کردید شما اعصم آهوی که یک دستش سپید باشد و یکی سیاه انعم
یعنی اقوم راست‌تر و درست‌تر اعلم دانی‌تر و اکثر لب بالابین او شکافته باشد الثم بزاء منقوط خورد انگشت و یلنی
که کوتاه باشد و اسب سپید لب ابن اسم بکسر همزه و زاو فتح سین ابریشم اهتم دندان پیش شکسته اهیم تشنه اتهم
کرد دلیر و نام شخصی اهتم کار سخت‌تر و ضروره‌تر اهضم باریک میان اخزم ستبر میان ادغم و اطخم جاروای که سیر بینی
و بالای بینی از دوی او سیاه باشد و آن را ادرهم گویند اعتم مرد غیر فصیح ادمام ریسمان کهنه اقصم آنکه دندان او نیم
شکسته باشد بر پهنا و آنچه سر وی شکسته باشد ارمام بکسر همزه موضعی است اخثم بخاء منقوط مار بزرگ و نام شخصی اخطم
مرد دراز بینی اهدام جامهای کهن و او جمع هدم است الفقم کج دهن و کار نار است و کج و آنکه دندانهای بالابین بیش
آمده باشد ادرم آنکه کعب او پوشیده شده باشد بگوشت و آنکه دندان او ریزنده باشد و نام شخصی ادلم سیاه و خر
سیاه ادام آهوان سپید و او جمع ریم است اسحم سیاه و شاخ و ابرو شب و خرها و ز بدان و سیاهی پستان
و خنک آب اسخم بخاء منقوط بمعنی سیاه اسطم و استم که دریا و حوض فراز و میانه و بیشترین و جمع شدن گاه مگس انگبین
اساطم و اساتم جمع اسطام آنچه بآن خاکستر از کلوان بر دارند و آنچه بآن خمیر از لاک بر دارند اسلم کلیست که میان
انگشت بنفر و خنصر باشد اشائم شومان و نامبارکان اکاسم اسپان اسپان بسیار اضم نام کوهی است ادهم
سیاه و قید آدا هم جمع اجم بتشدید میم گوسفند بی شاخ و مرد بی نیزه در جنگ و عمارت بی کنگره اعجم گنده زبان
اشم بلند بینی و کوه بلند اثیم آنکه نشان ما در زاد دارد اضم کروسخت و ماه رجب اعثم تنگ پیشانی و ریش قفا اقدم پیشتر
ازلام بخشها و نصیبها که در قمار باختن فرض میکنند اعلام کوهها و نشانها و علمهای پادشاهان اکرم بزرگوارتر
بخشنده‌تر اعم فراسنده‌تر اکمام آستینها اقلام قلمها انعم توانگرها و خوش حالیها و نعمتها ارحام خویشها و زهدانها
ابهام انگشت بزرگین **باب الالف مع النون من مصدر الباب الثلاثة المجرد** ابن تهمت نهادن اون آسودن
و آرمیدن و نرم رفتن اجون و اجن و اجن از حالی بگردیدن آب و اجن بسکون جیم بمعنی کوفتن هم آمده است افن
و افن کم خرد گردانیدن و کم خورد شدن و کم شیر شدن پستان و تمام شیر پستان دو شیدن و تمام شیر پستان خوردن و ناقص شدن
اتن استادن اتیان آمدن و مجامعت کردن آین هنگام آمدن چیزی و مانده شدن انین و اناب ننالیدن این
بودن و نیا شدن و بدینمعنی است قول عرب لااله افعله ما ان فی السماء نجم ای ما کان او ماظهر اثبات و اتلان
گام نزدیک نهادن در رفتار آذن بفتح همزه و ذال گوش داشتن و دانستن و قول حق سبحانه و تعالی اذنت
لربها و حقت یعنی گوش داشت مر امر پروردگار خود را و نیز او را کرده شده او را باین گوش داشتن و فرمان
حق بردن اذان آگاهانیدن و بانکنماز گفتن اذن بکسر همزه و سکون ذال دستوری دادن اذن و اذن
نشاط و خرمی کردن و نشاط مند و خرم شدن اسن بیهوش شدن از بوی چاه و متغیر شدن آب اسون

متغیر شدن آب

متغیر شدن آب آمَن و اَمان و امن ایمن شدن بی ترس شدن و امن بسکون میم بمعنی ایمن کردن
هم آمده است و قول حق تعالی ما لک لا تامنا علی یوسف بمعنی لا تامن منا است یعنی لا یکون لنا آمنا
من مصدر الافعال اتقان استوار کردن اثخان بسیار کشتن و سست کردن کسی بجراحت و گران کردن
و علیل کردن و از اینجاست قول حق تعالی حتی اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق اثمان هشت شدن
ابطان کسی را از خواص خود و صاحب سر خود گردانیدن اجبان بد دل یافتن کسی را اجوان اندوهگین کردن
احسان نیکو کردن و نیکو کردن و دانستن احصان نگهداشتن و شوهر کردن زن خواستن و استوار کردن
و پرهیزکار شدن و مستور شدن زن ادجان پیوسته باران باریدن و پیوسته ابرناک بودن آسمان و استادن
اخیان بکسکام بجای استادن احضان بضاد منقوط حقیر داشتن ادران چرکن کردن ادهان پوشیدن و خیانت
کردن و نفاق کردن کقوله تعالی ودوا لو تدهن فیدهنون آدران آستین کردن جام را و تاریک شدن و تمیز
بودن تب و غیر آن ادسان سخن پستن برسن اذعان گردن نهادن و رام شدن اظعان راندن آدصان
استوار کردن اذکان کاهانیدن ارهان دایم کردن و بگرو نهادن و گران خریدن و بیشی خواستن و در تهلکه
انداختن ازمان دیرینه شدن و اوکار کردن اذقان مدد کردن کسی را در چیزی برداشتن ادمان دایم داشتن
و دایم کردن اسخان گرمان کردن چشم و گرم کردن اسکان آرامانیدن اسمان فربه شدن و فربه کردن و خداوند
خر و چیزی فربه بکسی بخشیدن اسمان ضعیف ساختن و حقیر کردن ادعان بعین غیر منقوط رعنا گردانیدن اضبان
در زیر بغل گرفتن چیزی را اشحان مهیا شدن کودک برای گریستن اعطان فراخوابانیدن شتر بکنار آب اعلان
آشکارا کردن اغصان بصاد غیر منقوط شاخ بر آوردن درخت اغضان بضاد منقوط پیوسته باریدن افتان
بفتنه انداختن اقران طاقت داشتن و نرم شدن و رفع کردن و سر نیزه برداشتن و بسیار شدن و وقت شکافتن
دمل شدن اشدان بزرگ شدن آهوی ماده چنانکه احتیاج بشیر دادن بچه نداشته باشد البان بسیار شدن
امعان دور در رفتن و نیک در رفتن و سیراب شدن و شناختن امتان محکم گردانیدن امکان دست دادن
و جایز و ممکن گشتن انتان گندیده شدن ایقان بی گمان داشتن ایطان وطن گرفتن ایبان بد
یاد کردن اعجان سست کردن ابنان استادن اجنان در آمدن غیب و پنهان کردن و دیوانه کردن اذنان
بانک کردن بزاری و بزاری آوردن و آوار کردن کمان ازنان بزاء منقوط تهمت نهادن اصنان
تکبر کردن و پر شدن بعفونت و گندیده شدن گوشت و گندیده بغل شدن اسنان پیر شدن و برآمدن دندان
و رویانیدن دندان اطنان آواز آوردن رویینه و سیم و غیر آن اعنان بسیار گیاه شدن زمین و بر شدن
خیک اکنان در دل پنهان داشتن و نکو داشتن ایذان آگاهانیدن ایمان بگرویدن و ایمن گردانیدن
و باور داشتن یعنی تصدیق کردن و امان دادن و بطرف راست رفتن و بطرف دست راست بردن و بر یمین رفتن
من مصدر الافتعال احتیان بحاء غیر منقوط بایکدیگر راست و برابر آمدن اجتحان بوی خود کشیدن
احتضان ببغل گرفتن چیزی را و در زیر خود گرفتن مرغ خایه را احتفان بنفا فراگرفتن و از بن برکندن
اعتشان فکر رای خود گفتن احتقان حقیر کردن و وا داشتن سدن احتبان علت استسقا یافتن

اخشنان خود را خشنه کردن اختزان چیزی بخزینه نهادن انتطان وطن کرفتن امتحان دختر نابالغ را
در بغل کرفتن ادخان خود را دور کردن بچیزی ادهان خود را بروغن چرب کردن ادفان کریختن بنده شدن
وانباشته شدن چاه وغیر آن ارتجان بجیم تشوش شدن کار وصافی شدن روغن تازه در کداختن وفاسد
شدن آن ارتجان بکر واستاندن اطحان نیزه زدن اصطفان بغا پشت پای بر نشستنگاه
کسی زدن اضطغان بضاد وغین منقوطتین چیزی بزیر بغل کرفتن وکینه کرفتن مردم باهم اضطبان
در زیر بغل کرفتن چیزی را اعتجان سرشتن آرد ومثل آن افتتان در فتنه افتادن اقتران واقتران
شدن بچیزی امتحان آزمودن ودر محنت وبلیت افتادن امتهان دایم بکار داشتن چیزی را وخود را
داشتن اتزان سنجیده ستاندن چیزی را اختیان خیانت کردن اکتیان بپایندان شدن ادتیان
بوام چیزی خریدن اتران تر شدن اذدیان آراسته شدن اعتیان بعین غیر منقوط بنیه چیزی خریدن
وبچشم چیزی شدن وبچشم کردن چیزی را ومختار وبرکزیده ستاندن ایتمان امین داشتن کسی را استنان
در دویدن وپیر دو دست یکبار بر داشتن وانداختن اسب یعنی بنشاط دویدن اسب وسنت نهادن وبدندان
کرفتن ومسواک کردن دندان اجتنان پنهان شدن ودفن کردن اطظنان بظاء منقوط تهمت نهادن
اقتنان بقاف بر سر قله کوه راست استادن بخیر اکتنان پنهان شدن امتنان منت نهادن ونعمت دادن
من مصدر الانفعال ابندفان ابناخته شدن من مصدر الاستفعال استبطان نهان در
داشتن چیزی بزیر خود بکرفتن استحسان نیکو شمردن استرهان بکرو ستاندن خواستن استسمان
فربه شمردن وروغن کاو وکوسفند خواستن استعلان آشکار کردن خواستن استقران نرم شدن باد وبسیار
شدن خون در رک استلبان شیر خواستن استمکان دست یافتن استیطان وطن کرفتن استیقان
بیکمان شدن وبیکمان دانستن ویقین خواستن استینان لاغر شدن استیدان دستوری خواستن
استبیان ماده خر خریدن استیمان امان خواستن من مصدر الافعلال ارثعنان سست ونرم
شدن اقمینان والبینان در هم کرفته شدن ومنقبض شدن اربجنان میل کردن ویکبار واقع شدن
وجنبیدن وکران شدن اطمینان آرامیدن اقفینان سخت تاریک شدن وسخت پیر شدن وسخت
شدن چیزی ادفینان آرمیدن من مصدر الافیعال اعدیدان دراز شدن موی ودراز
موی شدن وسخت پیر شدن کیاه چنانکه بسیاهی زند اخشیشان درشت شدن من مصدر الافعیلال
اشعینان آشفته شدن موی سر وآشفته موی شدن من غیر المصادر ابن ابن السبیل
رهکذری ابن آوی شغال ابن لبون شتر سالی ابن الماء مرغ آبی ابن ذکا بضم ذال صبح
ابن حبه نان ابن الحرب مرد جنک ابن طامر کیک وشپش ابن الاسم شپش ووز ابن عرس
جانوریست که آنرا راسو کویند اجبن آنکه علت استسقا دارد امجن قوز پشت وکج بینی وچیزی
کج شده اتکون خوشه خرما من الجمل ادهبون که در قرآن آمده است یعنی بترسید مراد او در اصل
ادهبونی بوده است یا محذوف کشته برای خفت در وقف ورعایت سجع اهون آسانتر

اذقان

اذقان زنخدان اعین مرد فراخ چشم اغین بغین منقوط سبز اقرن پیوسته ابرو وکوسپند شاخ دار
الکن کند زبان آمن آنکه بول باز نتواند داشت آدن مرد خمیده پشت وخانه که بامش میان فرو شده باشد
وجار وای نکون آدن آنکه ریم از بینی او چکد آسن آب متغیر شده از حال خود واسن بتشدید نون سال دراز تر
احسن نیکوتر ایمن فربه تر آسکن آرامیده تر اعفن مرد احمق ولشکر بسیار اعلن آشکاراتر ایمن
مبارکتر ودست است آجن وآجن آب متغیر شده آن اکر ونیست وبدرستی این رنج وماندکی وهنکام
ایون جمع این بفتح نون کروه هر جا وکجا وانین نالیدن آن وقت آن بتنوین نون درپاینده وبغایه کرم
آن اکر آمین مرد وقت وآسوده اوان وقت وهنکام الان اکنون ازمان وقتها اقران همسران
اخدان دوستان اعیان بزرکان وبرادران وچشمان انوان ماهیان واو جمع نون است واعوان
یاران ویاوران ارکان جمع رکن است اغصان وافنان شاخهای درخت اشران بمعنی اشر است یعنی
سخت شادی وخرمی کننده اذلون واذلین زبونتران وناکسان اسحوان آنکه بر خورد اشیان
هر دو خایه وهر دو کوش اصلان شبانکاهان واو جمع اصیل است اصیلان تصغیر اصلان است یعنی شبانکاهان
ایمقان تیز است که آنرا اجر بری کویند ابن کویها چوب وریسمانها واو جمع ابنه است ابردان صبح وشام
... انکوشت وشراب اسکدان جامها وچیزها که بر هودج انداز زند اندریون کسانی بشهر اندر از مملکت شاهان
واو جمع اندری است ایمن دستهای راست ومبارکها وتجتها ایمان پیمان وسوکندها ودستهای راست واو مفرد
وجمع آمده است الوان رنکها الیان بسکون لام هر دو طرف دبر ودو دنبه واو تثنیه الیه است الیان بفتح لام کوسفند
بزرک دنبه آمین وآمون بی ترسان انسان آدمی ومردیک چشم اکنان نهان خانها وپردها اسنان
سالها ودندانها اجفان پلکهای چشم وغلافهای شمشیر وشاخهای زر اقوین یک شتر چین آقوین هر دو شتر
وهر دو شتر چین ایوان واوان پیش کوشک وصفه بزرک اون بضم جمع اوان است اواوین جمع ایوان است
ارنیان بکسر همزه یکنوع ماهی است در بصره اجن کینها واو جمع احنه است اخق واعق آنکه بر بینی سخن کوید
واغن صحرای بسیار کیاه هم آمده است ارقان علتی است که آدمی را پیدا شود وآنرا یرقان کویند وآفتی که در زرع
پیدا شود آمذن بمد الف وفتح ذال حیوان بزرک کوش اذن بضم همزه ودال کوش وآنکه سخن هر کسی شنود
اخوان برادران ودوستان وبرادر خوانده کان اذان بانکنماز وبانک نماز وباهنداقی کننده وجای که آواز
بانکنماز از هر جایی بانجا رسد آذن بمد الف وکسر ذال دربان اولیان دو شخص سزاوارتر اقلین پیشینکان
ایمن بضم میم سوکندها ودستهای راست آصن بتشدید نون کنده بغل اضرمان کرک وزاغ امران درویش وبی
... اقحبان پیل وکاومیش امتون کسانی که کتابت ندانند انتن شما کروه زنان اثن واوثان بتهای غیر مصور
واینها جمع وائن اند اضغان کینها وعداوتها امن خلق وخود پاره پنیر اسابع ... ان وان بدرستی والبته
ان این هنکام واو حرف جر است احضان جوانب واطراف چیزها ونواحی زمین ایان هنکام ووقت حیات
ووقتها اذان خانه وجانور وحشی وجنازه چوبین ادن نشاط کننده ادون وادیر خاهان آتش
واین هر دو جمع اره اند ایان کی ایاهن ایشان که کروه زنانند ایاکن شما که کروه زنانند امین بفتح همزه

استوار و کسی که برو اعتماد باشد و آنچه از و ایمن باشد و نامی است از نامهای خدای تعالی به البلد
الامین که در قرآن است مکه معظم است یعنی شهری که امینی و بی ترسی باشد آمن بتنوین نون یعنی ایمن امن
بسکون نون امر است مشتق از ایمان آوردن و بکرو بحق کقوله تعالی و ملک آمن اُمّان بضم همزه و تشدید اگر با و ایمن
باشند معنی آمین آموت شتر محکم اَمان زنهار و پنهاه آمین بمد الف و تخفیف و امین بفتح همزه که ماده ح
بعد از دعا گویند یعنی چنین باد و مستجاب گردان این دعا را آمّین بمد الف و تشدید میم قصد کننده کان
اساطین ستونها او جمع اسطوانه است اسطوانه شتر بلند آستن نام درختی است کذا فی لطمل اللغة
و در صحاح بیخها این درخت را هم گویند ابیان بفتح همزه و یا سرکشی کننده و باز استیده و او مشتق از اباست
اسمین آن دو کنند که در سوراخ بینی باشد آذن درختی که از آن چوب عصا گیرند آقبان بتشدید فا
هنگام ابانان و ابانین نام دو کره است اُفَن خارنها سنگ و او جمع اُفنه است اُرجوان یک نوع رنگی است
در غایت سرخی ابجذان گیاهیست و آن را بزبان کیل کول پر گویند اُدمان مردم گندم گون و او جمع آدم است
انهران آفتاب و ماه اُحدان یگانا و یگانگان بمعنی اول جمع واحد است و بمعنی دوم جمع وحد است
اسواین اسرایل اسماعین اسمیعیل او این نیک تو رکاران اِیمان کیل و شتر سیت با آتش علم
و سیل آب اُمّحان بضم همزه و ها شیر روشن یعنی غیر غلیظ اشطان ریسمانها و او جمع شطن است
اصفران طلا و زعفران اِعمیان سیل و شیر نر است افعوان مار افعی نر اقحوان گیاه بابونه اثعبان
روی بزرگ سپید خوب الذان ان دو چیز الذین و اللاون و اللاتین انها اقوایین حادثها و سختیها بزرگ
انبجان بنون و با و جیم و انبخان بنون و با و خا خمیر رسیده یعنی آمده ارونان سخت و دشخوار اهفین
اکل و شرب و فراخی و خوشحالی اعجمین عربان که در زبان ایشان لفظ اعجمی باشد یعنی غیر عرب کقوله تعالی و لو انزلناه
علی بعض الاعجمین اُدَون بفتح همزه و دال و تخفیف نون تاج سرخ که از کرم ابریشم حاصل شود اردان سرما
استینها اُردُن بضم همزه و دال و تشدید نون مقدم خواب و نام رودخانه است در شام احقان بضاد غیر منقوط
مند دغلام و ضر اسودان خرما و آب و بعضی گویند شب و سنگ سیاه اسمران گندم و آب و بعضی گویند که آب و نیزه
اطیبان اکل و جماع اجردان دو روز و دو ماه ابیضان شیر و آب و دو رگی در شیر می باشد اخدعان
دو رگی اند در دو موضع حجامت اجوفان شکم و فرج اخبثان بول و غایط اجمعون و اجمعین بجمع الیاسین
که در قرآن آمده است یعنی الیاس پیغمبر علیه السلام و اهل دین او و بعضی از معران گفته اند که الیاسین بمعنی
الیاس است همچو میکائل که بمعنی میکیال است اماکن جاها افانین شاخهای درخت و انواع سخنان اوذون
جمع اذن است افتیمون داروی است افسنتین گیاهی است اسارون داروی است اجاجین
چیزهای که مانند لاوک و بان جام شویند و مانند نیم خم و یا نیم کوزه چیزها که در و آب و مثل آن کنند و او جمع اجانه است
ادیان دینها و قول قتاده است که الادیان ستة واحدة للرحمن و خمس للشیطان اما دین رحمن دین اسلام
و اما ادیان شیطان یکی دین صابئین است که پرستنده ملائکه اند و خوانند کتاب زبور و متوجهان قبله دوم
دین مجوس است که پرستندگان آفتاب اند و ماه سیم دین مشرکین که بت پرستان اند چهارم دین یهود که

موسی اند

موسی اند علیه السلام پنجم دین نصاری که قوم عیسی اند علیه السلام اثنان و اثنین دو و دوشنبه اثان ماده خر و سنگ
که دو بزرگ که در آدمیان آب باشد و سنگ که استاد نگاه باشد بر لب چاه ایتن و اتن و اتن ماده خران
اتون و اتون بتخفیف و تشدید تون حمام که در و آتش کنند اتاتین جمع اتون است بتشدید تا باب الالف
مع الواو من مصدر الباب الاول من الثلاثی المجرد اتو آمدن و بخشیدن و بیرون کردن خراج ملک یعنی
خراج دادن و برگردانیدن شتر دست خود را در رفتار اتو بثا سه نقطه بر سر گفتن نزد حاکم اَدو فریفتن
اسو دارو در جراحت کردن و جراحت را دوا کردن الو تقصیر کردن و توانستن ابو پدر شدن
و غذا دادن و پروردن من غیر المصادر اویا و بمعنی بل هم آمده است اتو بخشش و روغن تازه
که از مغز بیرون آید اولو خداوندان و این لفظ را بعد از الف واو مکتوب کنند اما تلفظ بدان نکنند اللاو
و بمعنی الذین است و اصل اللاوون بوده است نون را جهت خفت انداختند اقروا فعل ماضی است
یعنی خلاف کردند و ندا کردند و او مشتق از نداست اُدوا باشد اداوا یعنی دور کنید و دفع کنید و این فعل امر است
اداركوا یعنی بهم رسیدند کقوله تعالی اداركوا فیها جمیعا اخسئوا یعنی رانده شوید و دور کرده شوید و خوار شوید
امتازوا که در قرآن آمده است فعل امر است یعنی جدا شوید اووا یعنی جای دادند و او فعل ماضی است
باب الالف مع الهاء من مصدر الباب الاول من الثلاثی المجرد آنه و انوه بسختی نفس کشیدن
برای بار گران و مثل آن اَبه دریافتن چیزی که فراموش شده باشد و دانستن اَبه بفتح با آگاه شدن
آمه و آمه فراموش کردن و ابله بر آوردن گوسفند من مصدر الافعال اشباه مانند شدن
اکراه بجور بکاری داشتن ابناه بیدار شدن و خداوند جاه و قدر یافتن کسی را ایقاه فرمان بردن
و دریافتن ادفاه خود را هم روزه روغن مالیدن و این منهی است شرعا انکاه متکل شدن اعواه آفت
بکمال رسیدن و آفت بکمال رسیده شدن مردم افهاه فراموش گردانیدن و کند زبان گردانیدن من مصدر
الافتعال اشتباه پوشیده شدن کار بر کسی اکتناه بنهایت چیزی رسیدن انتجاه باز داشتن انتباه
بیدار شدن انتجاه متوجه شدن ابتلاه بی عقل شدن و حیران شدن من مصدر الاستفعال استکراه
بجور بر کاری داشتن استنقاه فهمیدن خواستن استیقاه فرمان برداری کردن استنکاه بدهن دم
کردن خواستن از کسی تا دریافته شود که خمر خورده است یا نه و دریافتن بوی دهن کسی خواستن استیلاه و لیم
آمدن اشتران و روان شدن اشتران و مقهور شدن خصم و رام شدن خصم من غیر المصادر الله و اله
خدا آوّاه اندوه نماینده و آه کننده حکایت از مکروهی آوه بکسر با و آوه و آوه و آه یعنی آه ایه و ایها اسم
فعل است یعنی زیادکن کار در ایا حدیث و قصه را و ایهگا بفتح همزه و فتح ها مع التنوین یعنی دور شده بس
اقه بتقاف فرمان برداری اشباه مانندان افواه دهنها و لا رویهای خواستن افاویه دارویهای خوشبوی
افوه فراخ دهن ابله گول و کم عقل باشد در امر معاش و نیابد در امر معاد و آخرت کقول الزبرقان بن بدر

اولا دنا الابله العقول ای الابله فی امر الدنیا و العقول فی الامر الآخرة و ابله جوان غافل مغرور عیش و زندگانی
بغم راهم گویند اجبه فراخ پیشانی اجله انکه پیش سر او را موی نباشد اجنه بنون دیرینه آیاه اورا
که مرد است اکمه کور مادرزاد آنه بسختی نفس کشیده ائنه جمع استه بتا بزرگ دبر اشوه مرد بد چشم
که رود چشم چیزی را اشیه کاو دورنگ یا پیشتر و انزبان کیل کلاچ کاو گویند باب الالف مع الیاء
من مصدر الباب الثانی ابتی و اوی مأوی گرفتن و بر بردن اتی آمدن و هلاک کردن و بمعنی
عذاب کردن و ایذا کردن هم آمده است من التغیر قوله تعالی فاتیهم من حیث لا یحتسبوا اوی
کردن مکس و بخش آمدن دیگ اذی و اذی بذال منقوط مقبوض شدن اوی بضم همزه غلیظ شدن
شیر اتی دریافتن و هنگام شدن و بنهایت رسیدن که ما من غیر المصادر اصلتی مردی که
روان باشد در کار و کار گذار باشد اذی انکبین اق الی امر خطر است برای واحد مونث یعنی بنج
کن کقوله تعالی یا جبال اوبی معه اوی فعل مضارع است برای واحد متکلم یعنی ماوی کیرم
کقوله تعالی الی جبل یعصمنی من الماء ای بل ای ای فلان و بمعنی بمعنی اول نداست و بمعنی دوم
حرف تعبیر ای جو کدام و هر کدام ایات مرآئی و ایای ایها اسمی بمد الف بوزن رای عمنای طب
الذی آن مرد و انکه و انچه و بمعنی جمع که الذین است هم آمده است و نون برای خفت حذف کرده اند التی
سخت و آن زن اللای آن مردان و آن زنان و او جمع الذی و التی هر دو می آید اللاتی و اللائی
و اللوائی آن زنان اذنی جام فراخ و سار و زیر اقصا اولی خداوندان کقوله تعالی اولی اجنحة
مثنی و ثلث و رباع اعادی دشمنان آبی و ابی سرکش کننده و باز استنده انی و انی
هنگام اطلحه ابوان اوانی ظرفهای آب و او جمع آینه است و آینه جمع انا افاعی مارها انفی اشافی
درفشهای کفشگران و او جمع اشفی است ادانی بزرگ اعالی بلندان و بلند مرتبها اداتی نزدیکان
اقاصی دوران اناسی آدمی و روی کیان که برابر زه باشد و جانب است مرکب را از آن جانب سوار شوند
و جانب راست هر چیزی انسی بفتح همزه و نون آدمی اناسی جمع اذنی چستی و خرمی در رفتار شتاب
و بدی کار بزرگ اذابی جمع اتاقی دیگ پایها اهانی آرزوها و مرادها و تلاوتها قرآن و غیر آن و دروغها
و او جمع امنیة است کقوله تعالی و منهم امیون لا یعلمون الکتاب الا امانی امی آنکه نوشتن نداند
ایادی دستها و نیکوییها و نعمتها و منتها و دستها و او جمع ایدی است و جمع الجمع ید است اجنبی بیگانه اساقی
خیکها و او جمع سقا است اصبحی نام تازیانه است اغانی سرودها و او جمع اغنیه است افانی گیاهی است و عنب
الثعلب را هم گویند افیحی بضم فاحو ان است یعنی بابونه خورد اقاحی جمع اقحوان است او اغی دوان شد نگاههای آنها
در مزارع ازوی بزرگ دشمنی اذنه که ایکی منسوب شهر اندر از شام اخنی بتشدید نون یکنوع جام است ایادی
بضم الف مرد بزرگ اذانی نحیف بزرگ گوش اتی و اتاوی غریب و سیلی که آب آن تو نرسد و آتی جوی خورد را هم گویند

که برای

که برای مزارع برده باشند و اتاوی خراجها را هم گویند و بدین معنی جمع اتاوه است ادحی جای خایه
نهادن شتر مرغ اهالی جمع اهل است من غیر قیاس انی سخن چین و عیب گوی و او مشتق از اثارة است
اذی موج دریا اواذی جمع اذی حیوان الم پیکانی فرا زنکردار شوخی اقافی جمع اوقیه است و آن کیل
که در باب الالف مع التا مبین است اجاجی سوالها امتحانی که بر سبیل امتحان از کسی کنند و او جمع
اجنبیه است احوذی بزاء منقوط و احوذی بذال منقوط مرد چست و چالاک المعی مرد زیرک که
بچیزی چنان گمان برد که گوییا دیده است یا شنفته اذ علی مرد کوتاه بالا کن بودن اذری انچه منسوب
تا دربایجان کتاب الباء باب الباء مع الالف من مصدر الثلاثی المجرد بلاء بکسر باء کهنه شدن و
پوشیده شدن بذا فحش گفتن بوا باز گشتن و اقرار کردن و مهیا شدن برای قصاص بناء نکاح کردن
بلاء بفتح باء آزمودن و کهنه شدن و پوشیده شدن و انکار کردن و نعمت دادن و ستم کردن و مکروه رسانیدن
نزی پشت و رکوع کردن و سینه بیرون آمدن بضم باجستن یعنی طلبیدن بقا بکسر با ناکردن بکاء گریستن
بکاء و بکوا اندک شیر شدن نباء بنا کردن چیزی وزن بجا ناآوردن و بنی اعراب کردن لفظ بلاء بیماری
آغاز کردن و اول افزیدن و اول کاری کردن برء و برء بضم با از بیماری به شدن بفتح با آفریدن و از بیماری
شدن بهاء و بهوء و بساء خو کر شدن با چیزی بقا و بقوی بفتح با و بقیا بضم با ماندن بهاء نکو زیبا
شدن و دریده شدن خانه مویین و مثل آن و خالی شدن خانه بطاء کاهل شدن و دیر شدن
من غیر المصادر بافلا موضعی است بلاء رحمت و بدی و نعمت و تنگی بلی آری کقوله تعالی قالوا بلی
براء بیزار بیدا بیابان بیضاء آفتاب و سپید بطاء دیری و کاهلی بطی کاهل و دیر بطحاء زمین
فراخ و هموار و آب رفتن گاه فراخ که در و سنگ ریزها باشد برحاء سختی بترا بریده دم بترا
کار ثبات و قرار داشتن در جنگ و این مصدر است برنساء و برناساء و برآساء آدمیان
بتلی اشتر ماده چست رفتار بخزاء بزاء منقوط و خاء منقوط زنی که نشستن در رفتن باشد و
سینه اش بیرون آمده بخندی زنی بزرگ تن بلاء زن بزرگ حیض بداء آغاز و اول
و نصیب از جزور یعنی از شتری که بکشند و چاه آب که در اسلام کرده شده باشد بدی
بر وزن فعیل اول و چاه آب که در اسلام کنده شده باشد و امر بدیع و غریب بلندی فهم بهن
با جود اسخی که مادر زنا بستان بصری نام موضعی است در شام بصرا بر وزن فعلا ایشان که
بدلاء ابدال و ایشان بعضی از عباد مخلص صالح حضرت حق باشند و او جمع بدیل است بذاء بزاء
منقوط فکر و رای نیکو بقیرا ای بتشدید قاف خاک پشتکاه خورد که کودکان می کنند برای بازی
باد پا و بوریا چیزی از نی بافته باشند بوئی بد حال و درویشی بکا ساء بفتح با سختی بوشاء
آدمیان بلنقی جمع بلوص است بغیر قیاس بقعاء سال که در وی قحط و تنگی باشد و نام شهری

اتوقاء زمین مرکب از سنگ و ریگ و گل بلهاء زنی بی عقل بظراء زن ختنه ناکرده باء بفتح همزه فعل ماضی است
بمعنی باز گشت و اقرار کرد و همتا شد در قصاص بثاء زمین درشت و نرم بجاء قبیلة است بجاء بتشدید جیم جای فراخ
باشد براء بیزار شدن و آخرین شب از هر ماه براء و براء جمع بریء است براء بضم با و فتح را خانهای که صیادان
کرده باشد جهت صید کردن واو جمع براة است بناء بناکننده بنا و بنی بتخفیف نون عمارت و بنیان چیزی
برای بفتح با خاک براء بضم با جمع برءة است یعنی حلقهای رویین و مسین و مثل آن بواء یکسان و برابر
بوء بوء زیرک و دانا و اصل چیزی بلوی زحمت بلاء بلایا جمع بقایا باز ماندها بغایا کنیزکان و زنان فاحشه
و بیشتر روان لشکر بمعنی گیاهی است بهاء بهمزه لام شتر ماده که دوشنده خوگر باشد بغثاء گروهی
از قوم متفرق و عامه خلایق و گوسپندی که در رونقش سیاه سپید باشد بزر اقطونا تخمی است بغضاء
دشمنی سخت بالغا یا جها بقلة الحمقا گیاهی است و انرا خرفه گویند بعنزاء قبیلة است بریا خلایق بشی مرده

باب الباء مع الباء من غیر مصادر باب در ثواب در بیان باب الباء مع التاء من المصادر

بت بریدن و نیت جزم کردن و طیلسان فروختن و اطیلسان بافتن بتة بریدن و البتة ازین جا است بطنة
پر شدن شکم از طعام بهیتة بهتان و دروغ گفتن بیاتت در شب کار کردن و واقع گردانیدن در شب
و در بر کسی زدن و بمعنی چیره هم آمده است بیتوتة شب جائی بودن و شب گذاشتن و در شب کاری کردن
بحوتة محض و صرف و ویژه شدن برقطلة پشت بر کرده بار نهستن و گامهای نزدیک نهادن در
رفتار بیتونة جدا شدن بشاشة گشاده روی شدن و خوش طبع شدن بلت بریدن بلت
بفتح لام بریده شدن بکادت دختر بودن بصادت و بصیرة بینا شدن و دانا شدن بطالة بیکار شدن
و دلیر شدن بطوبة دلیر شدن بغت و بغتة ناگاه در آمدن و ناگاه گفتن بلکعة بر زمین انداختن
و بر چهار پای ایستادن حیوان بوشة تیز نگر کردن و بیوتة نگر کردن و خاموش از خشم و ظاهر کردن
اندوه بوطمة خشم گرفتن بهنسة خرامیدن بوعمة شکوفه با غلاف بیرون آوردن درخت بوعمة
نیز نگریستن باءة جماع جحظلة برجهیدن مانند موش بسملة بسم الله الرحمن الرحیم گفتن
بلة و بلة تر شدن بالة و بالیة باک و فکر داشتن از چیزی و اصل بالة هم بالیة بود یا ابرای
کثرة استعمال حذف کرده اند بلدمة ترسیدن بعد از ترس خاموش شدن بلعمة بگلو فرو بردن
بغیة خواستن بصبصة دم جنبانیدن باقیة کقوله تعالی فهل تری باقیة و این مصدر هم آمده است
بهتت ناگاه گرفتن و حیران کردن و بهتان نهادن و دروغ گفتن بهمت بفتح با دروغ گفتن و حیران
شدن بهمت بضم با حیران کردن من المصادر بوبرة بانگ کردن و در غضب سخن گفتن بومة بتا نزدن
یکبار خوردن بقیقة بانگ کردن کوزه بوقت آب در روی یا وقت فرو کردن از و بلکقة بی کیف دیدن
بیطرة بزشکی چاروا کردن و شکافتن بقرة مانده شدن و مقیم شدن در حضر و گذاشتن قوم خود را

دریادیر

در بادیه و شتابیدن در رفتار و غیر آن و مردن بوقشة برنگهای مختلف رنگ کردن بوذنة گران تن
شدن و کاهل شدن بعثرة بر انگیختن و ویران کردن و زیر و زبر کردن آن و پراکنده بوقعة
رو پوش بر و فرو گذاشتن بحجة چیزی کردن کودک بر و فریغ نشود بلدحة خود را بر زمین زدن بلطحة
بلدحة است بحدة داشتن بلدة و بلدة گشاده بودن ابروها از همدیگر بحثرة پراکنده کردن و
پاره پاره شدن و بیرون آوردن و ظاهر گردانیدن بغثرة بغین منقوط بر هم آمدن مردم و بر هم آمدن
دل بلاصة بر وزن دحرجة گریختن بحجحة بحای غیر منقوط بانگ کردن بر گرفتگی گلو بخجخة بخاء منقوط بخ بخ
گفتن و ستودن چیزی و بوقت خشک کار کردن و بانگ کردن شتر در وقت که در دهن او بر باشد از شقشقه
و شقشقه در کتاب شین مبین است بلاهة کول و کم عقل شدن در امور دنیاوی بر معاش نه امور اخروی و معاد
بلادة کند ذهن شدن بدیهة و بداهة بی اندیشه آمدن سخن و ناگاه آمدن بطشة سخت گرفتن و حمله بردن
و بطشة کبری که در قرآن آمده است مراد بان واقعه روز جنگ بدر است بعضی گفته اند که واقعه روز قیامت
بضاضة و بضوضة نازک شدن بداوة و بداوة در بیابان استادن بضغة و بغاضة دشمن داشتن برادعة
تیز شدن و بی اندیشه آمدن سخن براعة تمام شدن در فضل و هنر و فایق شدن بر اقران در فضل و هنر بشاعة
گلوگیر شدن طعام و بی طعم شدن و ناخوش آینده شدن بلاغة بلیغ شدن یعنی سخن گوی کامل شدن
براعة براء منقوط بزرگ شدن جوان بسالة دلیر شدن بغبغة شتابیدن و بانگ کردن و سرانیدن
بذاذة و بذوذة بدحال شدن و بد شکل شدن و بیتیمی گرفتن و کهنه شدن بوکعة نوعی فروختن شتر برکة

من غیر المصادر

افزون شدن براءة دور شدن و بیزار شدن بهجة شاد شدن و نیکو شدن
بنیة اصل ترکیب و آفرینش بلخیة بتشدید یا بثرة آبلکه بزاز خورد که بر عضو آدمی آید بثرات جمع
بدنة شتر ماده و گاو که جهت قربان و نذر کشند بادقة ابرو شمشیر باطیة ظرفی که در و شراب کنند و انرا
ناجود هم گویند باحة سختی بلجة و بلجة روشنی بقاصة چشم بطانة صاحب سر و دوست و آستر جامه
بطنة علتی است که آدمی را پیدا شود از پر شدن شکم بطعام بسطة گشادی بقابقة بسیار گویی
بضاعة سرمایه که بان تجارة کنند بضعة بفتح با گوشت پاره با صنوبر گوسفند و شکسته و بریده
باشد و گوشت را شکافته و خون بر آورده اما خون روان نشده باشد بضاعة بضم با نام جایی است
برایة آنچه از تراشیده افتاده باشد بناغة خانه صیاد که جهت صید کردن کرده باشد بعلة زن
بعولة شوهران کقوله تعالی و بعولتهن احق بردهن بلعة سوراخ آسیاب باعة فروشندگان
و او جمع بایع است بالوعة و بلوعة سوراخی که در میان سرا باشد و آب در ان ریزند بلینة گواه و روشن
و حجت و آشکار بطلة بلمرغ ابی که اکثر ابرنان کیل بسبکا گویند و این بر وزن ماده اطلاق کنند و تای او برای
وحدة است نه برای تانیث بلعبة مسجد نصاری بوتقة بخنی یعنی چیزی که از ابریس افکن کنند و جائی نهند

تبوله زنی که بریده باشد از دنیا بکداية آغاز بنوة پسری بقعة پاره زمین باقعة سختی زمان بلقعة زمین
خالی بنه بوی چیزی بقرة یکنوبت باران سخت بادر نجبویه گیاهی است معروف و این پارسی معرب است ابنة
احمق کاهل و کنیزک و نام شخصی بت طیلسان تبوت جمع بنات بتشدید تا اول اگر طیلسان باشد و اگر طیلسان
فروشد باتت لاغر احمق بنات بتخفیف تا بریده و سرکا و نیز دیگ کار و توشه و جهاز و رخت و ما یحتاج خانه
و بدین معنی آخر است حدیث رسول صلعم لا یخطر علیکم البتات و لا یوخذ منکم عشر البتات
بجدة و بجدة اندرون و باطن چیزی بجدة بفتح با دانش و اندرون و باطن چیزی بجنداة
زنی که استخوان او قوی باشد و زن بزرگ تن بدة قوة باکی و توانائی و نصیب بدادة بتها و عوضها و جدا
و او جمع بد است بضم با دیک سنک بدعة چیزی که نو در آورده شده باشد در دینی یا در دستوری که در آن دین
و دستور نبوده باشد و حادثه نو برادة ریزه که از سوهان زده افتاده باشد بردة تخم لقوله صلعم اصل
الداء البردة بذی بذال منقوطه مکسوره و تشدید یا زن بدزبان بتریة طایفه از زیدیه بحبوحة زمین
و انکار بدایهة و بادرة سخن بی اندیشه و بادرة تیزی و حدة آدمی را هم کویند بدیث بتشدید یا
صحرا بدا دیت جمع بیادق که بازاریان بهمیثة بستان بقلة تره و دکتب طبیه مطلق کویند و بقلة
الحمقا خواهند بلة و بلة تری و بلة بضم با بمعنی تری هم آمده است بلة بفتح با نمناک و خرسنکی بصرة
سنک سفید نرم و نام شهری بوتقة جای آتش بلاذة جام که بسیار بکار دارند و هر چه بسیار بکار
داشته شود جام زبون و جامه بی آب باشد بدیلانیة دختر بلاهة ناکاه و اول وقت را است بقیة
باز مانده از چیزی و قول حق تعالی بقیة خیر لکم یعنی آنچه خدای تعالی داشته است برای حلال و کرا حرام
نکرده است بهتر است برای شما باقیات باز ماندها و مراد بر باقیات صالحات که در قرآن آمده است
پیش بعضی معز آن صلوات و پیش بعضی سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و می شاید که مراد بآن
هر عملی صالح باشد و مرضی حق تعالی بود شیری که در روغن و جز بش کرده باشند بلطة ناکاه و پشته زمین بلطة
طعامی که از آب و برنج باشد و کویند که آن هریسه است از برنج بلغة المقدار و اندک روزی که زندکانی را کافی باشد
بن قاوات جمع برقاء است بطارة کوشت که بر پس بالابین بر آمده باشد و کوشت پاره که در میان فرج می باشد
بعرة سرکین کوسفند و شتر بقرة مطلق کاو خواه ماده و خواه نر و تا وحدت است نه تانیث بقرات جمع باقورة
بمعنی بقره است بقیع بر اهمن آستین بزة بکسر با صورت و سلاح بساسکة داروی است که آنرا پارسی بزبان
کویند بهیمة کلیفو است از خوارج با نقه لب سرخ بر خون بستر بهشته نام قبیله است و زینت بهیمة حیوان
چهار پای بهمة سوار دلیر بهمة بره کوسفند بحبرة میان چیزی بدحة و بحبحة میان سرا
بریئة بتشدید یا خلق عالم بریئة بتشدید یا و را صحرا باسقات درختهای دراز بوت تر دراهما بکرة

[illegible]

بچرخی که

چرخی که بان آب کشیدن از چاه مانند چرخ ابریشم کش و شتر جوان ماده و حلقه دوال شمشیر بکرة بضم با صباح
باکرة دختر مهر ناشکافته باکورة میوه نو بر بوکه سبز و جای مانند حوض که آب در وی ایستد در
بیابان بنات صورتها و لعبتها که بان دختر کان بازی کنند و دختران را هم کویند بنیات بضم با و تشدید یا
راههای خورد بنت بکسر با دختر بنت المنیة بنت الکرام می بنت الشفقه لحن بنت الجبال مرد بیتی
و خانه و آنچه در قرآن آمده است که البیت المعمور مراد بان خانه است برابر کعبه معظم و آن مسجد ملائکه است
بیوت و بیوت خانها بیت و بیتة بکسر با بین توشه بروت موضعی است بادیة بیابان باسرة که
اللقا و ترش روی براة بازان و آن جمع بازی است بلوة بکسر با بلیة بفتح با رنج و سختی بلیات جمع
و بلیة شتر ماده را هم کویند که در ایام جاهلیت چون صاحبش مرد در پهلوی کور او می بستند و آب
و علف نمیدادند تا بمیرد بالیة پوسیده و کهنه شده بالیات جمع بشرة ظاهر پوست آدمی و کیاه
زمین که بر روی زمین باشد بشادت بفتح با نیکو روی بشادت بضم با و بشادت بکسر با نیکو بلدة شهر
و زمین و سینه و منزلی از منازل قمر و میان هر دو ابرو بردعة پلاسی مانند جل که در زیر پالان شتر بالا کی
جل اندازند بدرة ده هزار درهم و پوست بره و بزغاله و چشم بیش بین و چشم تمام مانند بدر بکیلة
و بکالة روغن بدروغ آمیخته و آرد بسویق و روغن با شیر آمیخته و خرما با سویق آمیخته بالة ظرفی که در و
داروی خوشبو کنند بمتصلت زن کوتاه بلهینة زندکانی خوش بحیرة بچه و همین شتر که هر ده ماده
باشند و او را کوش بریده باشند و آزاد کرده و این در زمان جاهلیه می کردند و همین شتر که ده بچه ماده
ماده کرده است سایبه کویند و او نیز آزاد کرده شده است بغتة ناکاه بغیة و بغیة حاجت و مراد
بازغة طلوع کننده لقوله تعالی فلما رای الشمس بازغة بومة مرغیست بررة نیکو کاران و پرهیزکاران
و او جمع بار است برة حلقه بینی شتر و حلقه که مانند دست و رنجن و خلخال و مانند حلقه کوشواره باشد
بنانة سر انکشت بازدة آشکاره بکة مکه معظمه بخت بخاء منقوطه دولت و این پارسی معرب است بخت
بضم با شتر بزرک قوی بایت آنچه شب کذاشته شده باشد از کوشت و نان و غیر آن و شب مانده
بیتوتت کاری در شب هم کنند برای اهتمام بر آن و آنچه شب کذاشته شده باشد از کوشت و نان و غیر آن
بخة نام بتی است بحباحة مرد فربه ترا انبار که کوشتش لرزان از فربهی باشد و تا اینجا برای مبالغه
تانیث بخت بخاء غیر منقوطه محض و حرف بخت بضم با و تشدید حا سبزی آواز بیضة تخم مرغ و کلاه خود
آدمی و میان سر و کنار چیزی بیضة البلد ذلیل عاجز و خایه شتر مرغ بیضة خدر دختر بکر بیضة
بکسر با نام شهر بصیرة بینائی و چیزی بینا و پاره خون و حجت و سپر زبرقة جو یعنی آب دهن
بمهنده شتر ماده بزرگ بن ذونة اسپ پالان سواری بدوی باضعة بمینده بعوضة
پشه بادحة شب گذشته و دوشیره و باد گرم بوطقة بوته زرگران بوقه یکدفعه باران

[illegible]

بائقة حادثه زمان وبدی باقة دسته تره بتکة اول شب بارة چیزی بطیحة بحاء غیر منقوط رفتن
آب در سنگ ریزه باشد من الصحاح وزمین هامون من الدستور بطاقة وصل کوبی یا کاغذی که در
جامه چسبانند ورقم بهای جامه دران بنویسند بلوقة بیابان بنیقة گریبان پیراهن بوکة
بضم با مرغابی سپید است بوالیة بضم با نوعی است از کشتی دریا بعکوکة جمع شد نگاه آر میان
باء ذلة گوشتی که مابین بن بغل وپستان می باشد تبیلة درختهاء خرما که از درخت بزرگ جدا
باشد وهر عضوی که با گوشت بجیلة قبیله است از یمن بحلة قبیله است از بنی سلیم باینة بتقدیم یا
بر نون کمانی که از زه دور باشد وجاهی فراخ ازرق باینة کمانی که نزدیک بزه باشد بازلة چیزی
ویکی عضو شکسته که خون ازان روان شده باشد بتلة مرد کار افزون کران برجمة مفصل انگشت که
نزدیک سر انگشت است تلینة زمین نرم بتینة کندی است که در شام می باشد بجتنة نام زنی است
بحونة بفتح جنگ فراخ بهکنة زن جوان وتازه بهکبانة زن نیکو بوی نفس بتر هده هندر تر ابنار
برهوت وبرهوت بفتح وضم با جاهی است در حضرموت بغثة باران ضعیف بلقة سیاهی وسپیدی
باهم برجمة بضم با وجیم مفصل میانین انگشت که میان اشجع وراجبة است

باب الباء مع الثاء من المصادر

بث پراکنده کردن وآشکار کردن بعث برانگیختن وانگار کردن در خاک بوث بحث کردن از چیزی
یعنی وا کاویدن ازان وتفتیش آن کردن من غیر المصادر بغاث وبغاث وبقاث مرغی که شکار نکند
ومرغ بد ومرغ زبون وضعیف وبغاث بمعنی جمع هم آمده است کما جاء فی المثل ان البغاث بارضنا
تستنسر او هر که بغاث بضم با گرم مفرد است نیست خواند بیابوغوث کیک براغیث جمع بث حالی
واندوه سخت کقوله تعالی انما اشکوا بثی وحزنی الی الله وبث بمعنی پراکنده هم آمده برث زمین هموار
نرم براث وبروث جمع بعث لشکر بعوث جمع

باب الباء مع الجیم من المصادر

بج شکافتن
جراحت ونیزه زدن برج سپیدی که چشم بگرد تمام سیاهی آن در آمده بعج شکم شکافتن بلج وبلوج درخشیدن
وروشن شدن بهج شاد شدن ونیکو شدن من غیر المصادر برج رکن قلعه وخانه وستاره بروج
جمع بابونج گیاهی معروفست واین پارسی معربست باج نوع ورنگ بجبج مرد فربه تر ابنا که گوشتش لرزد
از فربهی بحزنج بزاء منقوط گوساله تدرج بردن یعنی آنچه بغارت آورده شده باشد واین پارسی
معرب بعیج شکافته شکم وشکم که شکافته باشد بنج مر دست رفتار بولج کارهای سخت وسختیها برج
بحر منش بهرنج باطل وزبون بهیج نیکو وشادمان

باب الباء مع الحاء من المصادر

بوح آشکار گردانیدن راز بوح در بغل گرفتن بروح بدید آمدن طرف شکار چنانکه از طرف راست تو
درآید وبر طرف چپ تو رود بابن شکار عرب تشاؤم کنند واو ضد سنوح است بطح روی بالا فکندن
بحح شاد شدن بذخ بذال منقوط شکافتن برح وبراح از جای با گشو رفتن ونیست شدن وسخت شدن

وآشکار شدن

وآشکار شدن بلخ با خشک شدن بلدح انداختن وبچوب زدن وانکار کردن وگران کردن کار کسی را وبیش آوردن
کار برای کسی وعاجز شدن بحح وبح بح کردن در آواز بلدوح نیک براه رفتن زن بلوح مانده
شدن من غیر المصادر بلیح وبیاح نوعی از ماهی بطاح وبطائح جاهای فراخ که رفتن جاهای
آب سیل باشد ودران سنگ ریزه بسیار باشد من الصحاح زمینهای هامون من الدستور وبطاح
جمع ابطح است بغیر قیاس وبطائح جمع بطیحة است بلح غوره خرما بلدح موضعی است بلندح فربه کوتاه
بحابح میان سرای او وجمع بحبوحة است بوح ایر وتن ومیان سرای او وجمع باحة است بحح بحنها
ونصیبها در قمار وکعبتین که در او از خود بح بح کنند بلدح است انکار بلاح زمین فراخ بلدح جمع بلح کبر
فضاء فراخ بلاح جمع بذوح بذال منقوط شکافتها برح سختی بروح شتران ماده نیکو وجمع برحة است
بادح سخت وبا کرم وبحیح که طرف او پیدا شود چنانکه از طرف راست شخصی درآید وبطرف چپ رود آن تشأم کنند

باب الباء مع الخاء من المصادر

عجب واو ضد سانح است براح روشن وزمین فراخ بی کشت بی درخت
بذخ وبذخ گردن کشی کردن بذوخ بلند شدن بلخ تکبر کردن بوخ ساکن شدن گرما وغضب وآتش
ومثل آن ریاسده شدن بزخ در رفتن پشت وبیرون آمدن سینه من غیر المصادر بطیخ خربزه
وبطیخ هندی هندوانه باشد ودر کتب لغت بطیخ مستطیل جامع خیار ترش را گویند وبطیخ ذی هندوانه را گویند
برزخ چیزی که در میان دو چیز حایل باشد وآنچه میان دنیا وآخرت باشد وآن از وقت موت است
تا وقت نشور وآنچه در قرآن آمده است برزخ الی یوم یبعثون ومراد بآن برزخ اینجا قبر است
زیرا که واقع است میان دنیا وآخرت بربخ رگ بن ران که از گرده تا بن ران کشیده است وآن مجری
بول است برابخ جمع بوخ آمیختگی کار وآشفتگی آن بخ برافزاد وتخفیف خاو بخ بخ بتشدید خا کلم است که در حین
پسندیدن چیزی ویا راضی بودن گویند بخباخ شتر آواز کننده که دهنش پر از شقشقه باشد باذخ
بلند براذخ کوههای بلند بلخ زن فربه

باب الباء مع الدال من المصادر

بجود استادن بود سر گشتن وسر گردانیدن وبکلد بارانیدن وگفتن واز اینجا گویند بالمرهفات
البوادد والسیوف القواتل وثابت شدن وواجب شدن وسرمه در چشم کردن ونسیان نساندن
وهمیشه بودن وخفتن بود خفتن ومردن بلاد بفتح با برای جنگ کسی بیرون آمدن بلادة بکسر با بمعارضه
بیع کردن بکد دور شدن بهر دو ران از بسیاری گوشت وبمعارضه بیع کردن بدل رد کردن وپراکنده
کردن وجدا کردن بلود مقیم شدن بعد دور شدن وهلاک شدن بعاد از کسی دور شدن وکسی را دور
بعد بفتح عین هلاک شدن بیود وبید هلاک شدن من غیر المصادر بلد شهر ونشانه وشترمرغ
وجای خایه نهادن شتر مرغ بلاد شهرها بلید کند ذهن بعد بضم دال هنوز بعید دور بعد پس وبمعنی منع
وبمعنی غیر هم آمده است بکد طاقت باد که در قرآن آمده است مراد بآن اهل بدو است یعنی بیابان نشین

بیک بیا بازها واوج بیداست بَیَد بفتح با غیر برد سرما وخواب برد نکرک برد ... بکسر سرد و ابر تکرک بارنده
بارد سرد و ثابت بوا درکشیده کان کنتو لهم بالمرهقات الّو بارد برد بکسر جامه است برود جمع و برده نام
غلامی هم باشد و بال ملخ را هم گویند بجاد جامه است مخطط من الصحاح وکلیم من الدستور بَدّ بکسر دال یعنی
پراکنده وجدا جدا بدّاد بکسر با زین کوه است باد بتشدید دال اندرون ران بدّ بدین زین کوه است و بیابان فراخ
وبکی از خرجین بدّ عوض وکریز وانچه گویند لابد منه یعنی ناگزیر است از دو کاره قال لا فراق منه برود بفتح با
سرود سرمه سرودار وبی سرد سائیده که بر جای اف شند برید رسولی که بجای فرستند ومقدار دوازده
میل راه وجانوری که بی‌خش میل میرود برجد جامه است درشت وستبر ازان عرب بذّ بنج مرجان
باعد خوار شده بعد بفتح با وعین خوار شده وخوار شدکان وبدین معنی آخر جمع باعد است باذ بجای کننده
بند علم بزرگ بنود جمع

باب الباء مع الذال من المصادر

بذّ غلبه کردن

من غیر المصادر

بذ وباذ تبد

باب الباء مع الراء من المصادر

بتر بریدن بفتح با بر رش شدن عضو ومانند آنکه دراز
برآوردن عضو بثر بسکون تا وتبوده شدن آبله چیزی از تن برآمدن بدر ودینی گرفتن وشتاب کردن بذر
تخم افکندن بسر وبسو دردی ترش کردن وکوز رو بکردانیدن وبی محل حاجت خواستن وپوست
از دمل وجراحت واکردن پیش از پختن ان وجماع شتر ماده در وقتی که شتر ماده اشتهاء جماع ندارد وخرما
بسر را باخرما غیر بسر مختلط ساختن وازینجاست قوص ولاتبسر ولاتجر بشر وبشور مژده دادن
وروی پوست تراشیدن وخوردن ملخ کیاه زمین را ومباشرت کردن یعنی جماع کردن بشر شاد شدن
بطو زخم شکافتن بطر بکسر با باطل شدن خون بطر حیران شدن وبشادی تمام کرانیدن وبرافراط شادی
نمودن وبناسپاسی کرانیدن زندکانی در توانکری باک بختی وذخیره کردن وجائی آتش کندن بقر بعضا
زدن بکور بامداد کردن و بامداد برخاستن بود بو شدن شتر نر شتر ماده را وعوض شتر ماده بر شتر نر
تا دان شتر نر شود که آبستن است یا نه واز مودن بوار هلاک شدن وفاسد شدن وباطل وکاسد شدن
متاع بخر بخاء منقوط بوی کند کردن دهان بجر بجیم بیرون آمدن ناف و بزرک وستبر شدن آن بحر کوش
شکافتن بخر بخاء منقوط مفتوح سخت تشنه شدن ومتحیر شدن از ترس بعر بشکل انداختن شتر و گوسفند
یعنی سرکین افکندن ایشان بهمه غلبه کردن بحسن وکمال وغیر آن وبیالی نفس کردن بر افکندن با دیکران با حجت
سخت کسی را وزنی یا دشتن بود ماه وبنقاره شدن وتمام شدن بزرکی وجمال وفضل بر نیکویی کردن وبا
خشنودی مادر وپدر زندکانی کردن وراست شدن سوکند وراست کفتن وفرمان بردن وقبول کردن طاعت
وحج وراندن کوسپند بصر بینا ودانا شدن من الدستور بصر بسکون صاد پوست بر روی پوست
دوختن بغور افتادن ستاره که ثریاست وباران انکیختن بظر بفتح ظاء منقوط ختنه ناکردن زن
بغر بفتح غین منقوط سخت تشنه شدن بغر بسکون غین منقوط نرم کردانیدن باران زمین را

من غیر المصادر

برنج روباه

برنج روباه ونیکویی وطاعت ونیکو شمردن بر بفتح با بیابان ونیکوکار بُر بضم با کندم بنفش انکشت چهارم
که در پهلوی انکشت کوچکین است بناصر جمع بشیر مرد نیکو روی ومژده دهنده بشر آدمی وپوست آدمی
بثر بثرف بشین بسیار وبثر ابی را هم گویند که زمین ریکستان در خورد چیده باشد ودرم خورد ودراز
مانند آبله که بر عضو برآید بجر جانور است بجور بخر بوی کند دهان بیر چاه بیار جمع بدر روی ندر کم
وبدر جمع بخر کوتاه درم ستبر بدر ماه تمام یعنی ماه شب چهاردهم ونام موضعی بدر ورد ماههای تمام
بیک دخر منکاه که در وغله خورد کنند بیادر جمع بعر کوسپند ماده که بر دوشند خود رید بعر شتر وکوسپند
بعیر شتر نر را کویند وماده را هم کویند بغر بغین منقوط علتی است که شتر را پیدا شود وچند اکر آب خورد سیر نشود
بصر چشم ودانستن وبینائی بصیر دانا وبینا بصایر حجتهای روشن وبیناییهای دل وخونها باقی نیکو دیر کار
بر بیر نام یکی صنفی است از آدمی بر ابن جمع بوباب بقره زننده وبخشم سخن کننده بربر میوه درخت اراک بر نوک
خیش کندم بیدادر بازار بازور مرد تنک ارنده بین درچوب جامه کوب بیاذر عصاهای بزرک بس آب تازه
وغوره خرما که نیم رسیده بسر بسار آبهای تازه بغر زمین خراب وهلاک شده وتباه شده وهلاک شدکان وتباه
شدکان کفوله تعالی وکنتم قوما بورا واین مفرد وجمع آمده است که مفرد بین بایر باشد بهمتر کتاه بالای درهم
ستر بهماتر جمع بهر هلاک وعجب بعثر بفتم با واقع شدن نفس یا بی برای بارکران ومثل آن واین اسم مصدر است
ز مصدر بلغنین یعنی تنو العنبر و پارسی یعنی بسران عنبر بخار بخاری که از جای نمناک برآید بخور بوی خوش
بوادر کوشتهای که میان دوش وکردن باشد بطر بکسر طا از حد بیرون شادی کننده بیطار وبیطر بودن هر
کسی که بر سنکی جارو افکند بکر خرما درختی که اول خرما آرد بکور جمع بکر دختر مهر نشکافته وزنی که یکبار زاییده باشد
وبچه اول وبیکبار زرنده بکر وبکر اکر بامداد کاری کند بکر شتر جوان نر بکاره جمع بذور اکر سر مردم فاش
کند بذور جمع بذر بتشدید ذال نام چاه آبی است بجس بفتم با جانب وکناره وستبری وبدین معنی اخیر حدیث رسول
کل سماء مستیح کذا وبمعنی سنک سفید هم آمده در دستور بیمار بفتم با ارزیم وظرف که بآن چیزی سنجند وآن
مقدار سیصد رطل است بیمار بفتح با شکوفه کیاهی است صحرایی وآن عین البقر هم کویند بجن بسکون جیم چیزی
بذو کاری بزرک وسختی زمانه وکسانی که نامهای بزرگ باشد واین لفظ مفرد وجمع هم آمده است بجر بفتح جیم
عیبها واحوال درونی ورکهای درون شکم که بهم دررفته باشند وبجر بجر که باهم کویند یعنی احوال خواهند بحر دریا
واسب فراخ رفتار وآب شور وعمق رحم بحور وبحار جمع وبنات البحر ابرهای سفید وتنک را هم کویند
وبنات البخر بخاء منقوط بهمین معنی است باحر خون سرخ واحمق باحور سختی کرما در تابستان
باسور علتی است که در مقعد پیدا شود بواسیر جمع بشنس بسبر نام کوهی است در جزیره ونام ابی
ازان بنی تغلب بماذر اشتران ماده بزرک و او جمع بمتره است بظر کوشت پاره که در فرج باشد
باقر مرد بسیار علم ومرد بسیار مال وجماعت کاوان کاشان بقار نام بیابانی است وکویند کران موضع

جنیان است بقرف بقوب کاو و بقین جماعت کاوان و پیراهن بی آستین و آنچه بهمکن بکسر کافرشده باشد
باب الباء مع الزاء من المصادر بروز بیرون آمدن بواز با کسی برای جنگ بیرون آمدن
من غیر المصادر بز ربودن بغز به پای زدن یا بعصا زدن بهمن دور کردن و بجور دفع کردن
بازن استکار رو بیرون آمده بزاز بکسر با سرکین آدمی براز بفتح با زمین فراخ بزرف عاقل پرهیزکار
بوعز بفتح با و عین بچه کاو کوهی بزاز جامه فروش بز جامه و سلاح بلز بکسر با و لام سر بازن موقت
باب الباء مع السین من المصادر بجس روان کردن آب و روان شدن آب بوس بوسه دادن
بس فرستادن و نرم ران و آمیختن و نذر کردن آرد بشت بروغن و کوشش کردن بلس و بوس
بهمزه عین درویش شدن و حاجتمند شدن بخس نقصان کردن و نقصان شدن باس سخت شدن
در جنگ و دلیر شدن من غیر المصادر بیهس شیر درنده بئس و بئس سخت و بئیس بمعنی دلیر هم
آمده است بجس بر وزن خلق ابرهای آب ریزنده بخس ناقص و کم لقوله تعالی و شروه بثمن بخس و بس
کرنی آب دادن درو تره و کیاه روید برس بکسر با بیز برنس کلاه دراز من الصحاح و دردی بوش
من الدستور بجیس شتر ماده بسیار شیر و ستاره ایست که آنرا مشتری هم کویند برجاس ... فی است
که بران تیر اندازند بعیس و بعیس شتر ماده و بسیار شیر بس بس بکسر با و سین لفظی است که برای
تسکین شتر ماده کویند در وقت دوشیدن بسوس نام زنی است که خاله جساس بن مره شیبانی بوده است
و همین بسوس را شتر ماده بوده است که کلیب وایل نام بتخفیف آن شتر را در سرای خود دیده است کرد رانده و تخم مرغ اورا
او را شکسته و کلیب را قهر کرفته و تیر بر پستان همان شتر زده بس جساس که خواهرزاده بسوس است بجنگ کلیب
برخواسته و کلیب را کشته و ازین سبب میان قبیله جساس و قبیله کلیب مدت چهل سال خصومت و حرب شده
و ازین جهت عرب هر حربی را که در و شامتی باشد بضرب المثل حرب بسوس کویند بسبس زمین خالی
بسابس سخنهای باطل و جایهای خالی بلس بفتح لام چیزی است مانند انجیر و آن در یمن بسیار باشد و در دستور
انجیر سپید را کوید بلاس پلاسی که بر جا روا اندازند و این پارسی معرب است بلس عربها پلاسی که کاه دران کنند
بلو بوس باز صحرائی بلعس شتر ماده بزرک بئس فعل ذم است یعنی بد شد بوس درویشی و بدحال
و سختی بوس بدس مرد بد هیئت که زمنظر باشد بائس مرد بدحال از غایت فقر بائس دلیر و سختی و عذاب باب الباء
مع الشین من المصادر بطش سخت کرفتن و حمله بردن بغش بغین منقوط باران اندک باریدن بشش
آرزومند کشتن و شادی نمودن من غیر المصادر بغش باران ضعیف بگش نقطهای سپید که بر اندام اسب
باشد و یا نقطهایی که برنک مخالف رنک اعضاء دیکر باشد و ابرش ازینجا ماخوذ است برقش بکسر با مرغی است
مانند کنجشک براقش نام سکی است ابو براقش نام مرغی است که بچندین لون متلون میشود بوش کروه
آدمی که از هر جا بهم آمیخته باشند بلش کیاهی است در هندوستان و آن خاصیت زهر دارد بلبش خرم و کنده روی

بشاش

بشاش خرمی کننده بثر علتی است که در آدمی پیدا میشود بحکش درخت مقل باب الباء
مع الصاد من المصادر بوص در کذشتن و کریختن و پیشی کرفتن و پیش دستی کردن و از پیش
کسی رفتن بص بیش شدن بصیص درخشیدن بخص چشم برکندن بخص بفتح خاء منقوط کوشت
کف و کوشت سم شتر و کوشت پشت چشم و کوشت زیر چشم که برآمده باشد و کوشت بن انکشت که
نزدیک کف دست باشد بصاص شتر و حبت و چالاک بوص بفتح سرون زن و رنک بوص بفتح با
سرون زن برص علتی است و آن سپیدی است که در پوست پیدا میشود و آنرا ابیسی کویند و نعوذ بالله
من هذا و من جمیع العلل بایص شتابنده و پیشی کیرنده بیص بفتح صاد کلمه ایست مرکب که باز زند باحیص و کویند
وقعوا فی حیص بیص یعنی فی شده بلصوص نام مرغی است باب الباء مع الضاد من المصادر
بیض خایه کردن و ورم کردن و سخت شدن کرما بض جنبانیدن بضیض رفتن آب اندک اندک بغض دشمن شدن
برض بیرون آمدن آب بخشیدن من غیر المصادر بیاض سپیدی بض شحم باریک پوست و فربه و
مرد نازک بعض پاره از چیزی بعوض پشه بغیض بغین منقوط دشمن بواض و برض و بض اندک
براض بکسر با و براض جمع بارض کیاهی که اول از زمین بدر آید بتل بتشدید را نام شخصی بضض آب اندک
بضوض چاه اندک آب بیض تخم مرغ و خودها هنین اوری که بر دست اسب برآید بیوض بفتح
با مرغی بسیار خایه کن هم آمده است و بدین معنی جمع بیوض است باب الباء مع الطاء من المصادر
بسط کستردن و فراخ کردن و قبول کردن بط مرغابی خانکی که بزبان کیل بیکا کویند و این لفظ
بربری ماده . اطلاق کنند بساط آنچه کسترده شود بر زمین مثل حصیر و قالی و مانند آن بسط جمع بسیط
غیر مرکب و جای فراخ و چیز فراخ و نام بحری است از شعر بسائط غیر مرکبات و او جمع بسیط است بسط
بکسر با شتر ماده که با بچه رها کرده شده باشد و بچه را از و باز نکیرند و دست کشوده یعنی غیر مقید و در قول حق تعالی
بل یداه مبسوطتان قراءة عبد الله بل یداه بسطتان بساط جمع بسط است بمعنی اول بعثط
و بعثوط ناف بیابان بحط بتشدید طا نوعی است از طعام بساط بفتح با زمین فراخ و هموار بسنط
شتر بچه بلاط سنکی که بآن فرش کنند سرا را بلوط دارویی است باب الباء مع الظاء من
المصادر بهظ کران شدن بر وزن و کران شدن بار بر چیزی من غیر المصادر بظیظ
آب منی حیوان نر من المجمل باهظ کران بودن و دشخوار باب الباء مع العین من المصادر بقطع
رفتن و بهتان نهادن و سخن زشت کفتن کسی را بقع قاف منقش بنقش سیاه و سپید شدن مرغ و سک
بدع نو آوردن بوع بمقدار کشش هر دو دست بیمودن ریسمان و غیر آن یعنی بباغ بیمودن چیزی را
و فراخ کام نهادن اسب و شتر در رفتار بیع فروختن و خریدن بخع کشتن و هلاک کردن بغم و ازینجا ست
قول حق تعالی و لعلک باخع ای قاتل و مهلک بخوع اقرار کردن و کردن نهادن بضع کوشت بریدن

بیض جمع بکسر با و فتح یا و بسیاران و ارفع ایضا بیض بیضت و بمعنی آن است

ونگافتن جراحت وشیر شدن از آب بضاع جماع کردن بلکو بفتح لام بجلو فرو بردن طعام وغیر آن بشیع بد طعم شدن طعام وغیر آن وگلوگیر شدن آن بکیع تمام بخشیدن ورفتن وپا بی زدن کسی را وبملامت خاموش کردن وپیش آوردن کسی را چیزی که ناخوش آید اور اتبع دراز شدن کردن بضیع رفتن وفراهم آوردن بعاع جهاز ورخت واسباب خانه وبار ابر از باران بتیع بکسر تا دو نقطه تحت مفصل ودراز کردن تبع وبتع شراب عسل بلدیع نوار بندروی ماه ومدت پید اکننده ونو آورده شده وجا درع نو وجنک کقول النبی ان تمامة کبدیع العسل اوله حلو آخره بضع بفتح میانه سه تا بر نه وبعضی گفته اند میانه سه تا نه ده روان قول اصح است وبعضی گفته اند میانه یکی تا ده وقول اول معتبر است وهمچنین است در تفسیر قول حق تعالی سیغلبون فی بضع سنین زیرا که قول اول منقول است از حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم کذا فی الکشاف بضع بفتح پاره گوشت پارها واو جمع بضعة است بضیع بضم با وفتح صاد موضعی است بقیع گورستان مدینه بلیع سوراخهای صدا سیا واو جمع بلوعة است بلالیع سوراخهای میزابها وسوراخهای میان واو جمع بلوعة است باع مقدار کشش هر دو دست باسینه وبزرگواری بواضع جماعت گوسفندان بضع فرج زن ونکاح بافتح شمشیر برنده گوشت وعرق وجزیره دریا باخع کشنده واقرار کننده براع جوان زیرک بزیع جوان وزیرک وبری فصیح بی شرم بلع منزلیست از منازل قمر بارع فایق شده در فضل وهنر بلقع زمین خال بلاقع جمع بشیع بکسر شین ناخوش وبدطعم وگلوگیر برقع بکسر با وقاف آسمان هفتم برقع وبرقع وبرقوع روپوش بقاع پارهای زمین واو جمع بقعة است بیع بکسر با وفتح یا مسجد های نصاری واو جمع بیعة است ابداع نو آمدن کقوله تعالی قل ما کنت بدعا من الرسل بردع نام شخصی ونام ماده شتری برشاع بکسر نامرد احمق شتاب کار جفا کار

باب الباء مع الغین من المصادر

بلوغ رسیدن وبجدی مردی آمدن کودک بزوغ برآمدن آفتاب وماه وستاره وبرآمدن دندان ومثل آن بزغ نشتر زدن بدغ آلوده شدن به بدی وبرنج بلغ وبلغ رسنده بلیغ سخن گوی برکمال بالغ رسنده ونیکو بغیبغ جاهی که قعر آن نزدیک باشد باغ بتنوین غین طلب کننده وستم کننده بزاغ وبزوغ وبزوغ جوان تمام رسیده بازغ طلوع کننده

باب الباء مع القاف من المصادر

بثق ویران کردن سیل بند را برق وبروق وبریق درخشیدن وترسانیدن وخود را آراسته کردن زن وبرداشتن شتر ماده دم خود را آبستن نمودن او بی آبستن برق بفتح را خیره شدن چشم وحیران شدن وبدرآمدن شکم گوسپند از خوردن گیاه بردق بزق وبسق وبصق یعنی آب دهن انداختن بسوق دراز شدن ودرخت خرما وفایق شدن بر اصحاب خود بوق سختی ومکر وهی بکسی رسیدن بخق کور گردانیدن بخق بفتح بایک چشم شدن بلوق گشادن ورق بسیار بحه شدن زن وبسیار گفتن وباران سخت بارانیدن آسمان من غیر المصادر بوق مانند نی چیزی است

حلو

[illegible]

کردرو درد منده

کردرو درد منده ودروغ وباطل بقن وشبها وبمعنی دوم جمع بقرة است بقباق وبقاق مرد بسیار گوی برق روشنی که از ابر بیرون جهد وبرق لحلب ابر تهاست بی باران بکدوق شتر ماده که دم خود بر بالا دارد وخود را آبستن نماید تا شتر نر برو نزود بلائق شترهای که در ان جرب بگیرند باشند بوق بسکون را وفتح واو گیاهی است برق وبراق زمینهای با سنگ وگل وریک این هر دو جمع برقه اند بادق ابری که از وابر بیرون جهد ونام قبیله ایست ونام موضعی برق بره گوسپند وابن یارگی مورب است براذق وبراذیق گروهها بطریق نام قایدی است از قواد روم یعنی لشکر روم بیذق پیاده شطرنج بلعق یکنوع خرمایی است بلالیق بیابانها واو جمع بلوقة است بلانق آبهای ایستاده بنائق گریبانهای پیراهنها واو جمع بنیقة است بوق سختی وبدی بوائق جمع کما جاء فی الحدیث لایدخل الجنة من لایامن جاره بوائقه بندق کمان گروهه وجوز خورد گرد یعنی فندق وبمعنی اخیر معرب است بنادق جمع براق نام اسپی که رسول صلعم در وقت معراج رفتن برو سوار شده بود بزاق وبساق وبصاق خیو وبصاق نوعی از درخت خرما را هم گویند باسق دراز خرما بوستق بوستق بوسته واین پارسی معرب است بعاق باران سخت وابری که باران سخت بارد بجنق گوبی که عورتان بر سر مقنع فرو گیرند تا از روغن وسیاهی ومثل آن نگیرد وگردن بند کودک وبزبان کیل گول بند گویند بلق سیاهی وسپیدی باهم وخانه موئن وسراپرده بهق رنگ سپید وبا رنگ سیاه که بر پوست آدمی پدید آید وبی الف رنگ اصل پوست باشد

باب الباء مع الکاف من المصادر

تبک بریدن بتک بنون یعنی ایستادن بروک فرو خفتن شتر وایستادن وثابت شدن بتک دور به وبجیز زدن جام را ودروغ گفتن وشتاب رفتن شتر بوک برفتن ایغر بادبان بک کوفتن وگردن شکستن وانبوهی وغلو کردن من غیر المصادر بویک طعام بر برکت برک جمع برکت بضم با است وان یکنوع مرغ آبی است سپید برک جمع برکت بکسر با است یعنی آبگیرها برک بکسر با موضعی است در یمن بنک بضم با بیخ وبن چیزی ودارویی است خوش بوی برک بیز وشتران بسیار بروک جمع بشاک دروغ گوی بوک خر بانک شتر ماده خوب جوان بوائک جمع بتک بکسر با وفتح تا پارهای چیزی واو جمع بتکت است بروک بفتح با زنی که بر بزرگ بالغ داشته شوهر کند بلعک شتر ماده بیست ونوعی از خرما بنادک زیرهای گریبانهای پیراهنها

باب الباء مع اللام من المصادر

بذل بخشش کردن بزل شکافتن وصافی کردن شراب یعنی پالانیدن آن بزول برآمدن دندان پیشین شتر بطول وبطل نادرست وناچیز شدن بقل وبقول موی ریش برآمدن وبرآمدن دندان شتر بکل آشفته سخن گفتن وآمیختن بکال چیزی را باچیزی بدل کردن بکل بوجع دل مبتلا شدن بول جامین کردن بلل از بیماری به شدن وتر کردن وپیوستن خویشی وطوایف متفرق شدن وازهم دور شدن بلل نمناک شدن وستم کردن وفسق کردن وظفر یافتن بتل بریدن وجدا کردن چیزی از چیزی بعال ایک زیستن زن وشوهر باهم بعل شوهری کردن مرد وشوهر شدن بعل بفتح عین حیران شدن بهل نفرین کردن بخل وبخل وبخل ناکخشنده شدن من غیر المصادر بقل تره بذول وباذل [illegible] بخشنده باذل

کوشتهائی که مابین پستان و بن بغل می باشد و او جمع بادله است بزل بختی باذل شتر نه ساله و شتر بر
که دندان پیش او برآمده باشد بزول و بزل و بوازل جمع باقل نام مردی است که بغایة کند زبان
بوده است و زمینی که در و تره باشد بتول زن پاکیزه بریده شده از دنیا و بریده شده از شوهر و درخت خورد
خرما که از درخت بزرگ که ام اوست جدا باشد بنان انگشت عضوهای که با گوشت باشد بجدل بجیم نام شخصی بزایل
بضم میم موی سستدیر که در گردن مرغ باشد بمکل زن تازه و جوان بعل شوهر و زن و نام بتی زرین که در دیار
بعلبک قوم الیاس پیغمبر ع آنرا می تراشیدند و خداوند و درخت خرمائی که از بیخ خود آب خورد و احتیاج
باب دادن نداشته باشد و زمین بلند بجیل نام قبیله است بلال بالفتح بالام و خیر و نیکی بلال بکسر با آب و شیر و هرچه
حلق را تر کند و نام مؤذن رسول ص و پیوند خویشی و جمع بلة هم آمده است یعنی تریها و خیرها بلل نم بلیل هوای
نمناک و باد سرد نمناک بل نمناک بل بکسر با مباح و حلال بلبال وسواس و اندوه دل بلبل مرغی است معروف
و مرد چست بملل اندک و لعنت بهلول خوش روی و بغایت جندان و نام شخصی باهل شتر ماده که پستان
او را بر کوبسته باشند و شتر ماده بی نشان و شتر ماده که چوب در بینی او نکرده باشند بهل جمع بقال تره فروش
و دکان دار بهصل ستبر بل حرف اضرب است یعنی بلکه بال دل و حال و خوش نفس و ماهی بزرگ و بدین معنی
آخیر منسوب است بجیل مرد بزرگ تن و مرد پیر بجال مرد پیر و فربه و مرد بزرگ تن و مهتر و شتر فربه
بجل بمعنی حسب باشد یعنی کفایت کننده بخیل و باخل و بخال بانخسنده بجل بهتان عظیم من الجمل
بدال و بدل و بدیل چیزی که بجای چیزی دیگر باشد و بدال جمعی را هم گویند که در دست و پا پیدا شود
و بدیل یکی از بدی هم گویند که عناد خلص رحمن اند بتعل بیاز باطل نادرست و ناچیز و شیطان بطل و باطل
دلیر بطال بغایت دلیر کار بغل استر بغال جمع بغال بتشدید غین استر و صاحب استر بول چامین و عدد
بسیار بوال علتی است که چون پیدا شود چامین بسیار آرد بطیل سنگ دراز بواطیل جمع بزلک
بضم باء نام کلاهیست بابل موضعی است در عراق که خمر بدان نسبت کنند بوغیل نهری که در میان مزرعه را رود میان
خشک باشد بواغیل جمع بسل حرام بسل با دلیر و او جمع باسل است بسیل بد شکل و بقیه شراب که در ظرف
مانده باشد **باب الباء مع المیم من المصادر** بغام بانگ کردن بز کوهی و آهو و شتر ماده و نحن غیر
واضح گفتن بسم نرم خندیدن بشم بفتح شین منقوط مدلول شدن و ناگوار شدن و تخم پیدا کردن
بکم گنگ شدن یعنی لال شدن برسام تیز نگریستن برم بدندان پیش گزیدن و شتر دوشیدن
به انگشت بسیار و وسطی برم بفتح با و راء غیر منقوط مدلول شدن **من غیر المصادر** بهم میان
انگشت بنصر و انگشت خنصر بکم مردمان گنگ یعنی لال بیم کب جمع بجار یعنی انجم بجار چوب که بان سوراخ
گرد کنند و او را اسکنه هم گویند و انجم سراج جرم را با آن سوراخ کنند بجادم بجیم شخیها که از بذم
بضم با و سکون ذال منقوط رای و عقل و نفس و تحمل و فربهی برسام بفتح با علتی است معروف برم میوه درخت
عضا و انکه داخل قمار با یاران نشود برم بضم ریسمان دو لوی با دو رنگ و شکر و طعام بی گوشت بوام بکسر با
دیکها از سنگ و او جمع برمة است بوام بضم جانوری است که در اسب لاغر افتد و بپارسی کنه گویند

براجم

براجم بجیم مفاصل میانین انگشتان که میان رو جب و اشاجع می باشند و او جمع برجمة است و نام قومی است از بنی
تمیم برعم و برعم غنچه براعیم جمع برطام مرد ستبر لب براسم براء غیر منقوط جگر و کوهان شتر را
هم گویند بریم بزای منقوط رشته که در قلاده کنند و توشه زیاده مانده و دستر تره و اول بار خرما که از اطلاع هم
گویند بوائم گر در قرآن آمده است یعنی فرو آورد شما را و جای داد بهائم چهارپایان و او جمع بهیمة است بطم
درخت حبة الخضر اکر به پارسی و شیرازی بن گویند و یکنوع قرح است که در ساق پیدا شود بقم رنگ سرخ
معروف بشم تخم بشام نام درختی است که از آن چوب مسواک گیرند بغام آواز شتر ماده و آهو و بز کوهی
بغوم شتر ماده یا آهو یا بز کوهی بانگ کننده بکیم لال بلدم و بلذم حلقوم است انجا مجتهد بلندم مراد از آن تن
و لرزان بلعوم و بلعم مجرای طعام از امری هم گویند بلعم مرد بسیار خورنده و سخت بلع کننده طعام بهم
زه ستبر عود بهم تره گوسپند و او جمع بهمة است و بهم بر بز و ماده اطلاق کنند بهام جمع بجم و بهم بضم با
و فتح ها سواران سخت جنگی و لشکرها و مردانی که از ایشان زاجری نباشد کقول النبی ص یحشر الناس حفاة
عراة بهما و او جمع بهیمة بهیم یک رنگ بحثم یک رنگ بهم بضم با و با جمع بوم مرغیست معروف باسم تبسم کننده
لبسام بتشدید سین بسیار تبسم کننده **باب الباء مع النون من المصادر** بطان ناچیز و نادرست
شدن بطن بفتح بابنده شکم شدن و بزرگ شدن شکم از بر خوردن بطون بسکون طا بر شکم زدن و در
رفتن و باطن چیزی شناختن و از خواص کسی شدن بدن و بدن فربه شدن و پیر شدن برقان
درخشیدن بون افزون آمدن در فضل بزوان بفتح زاء منقوط بمعنی تروان است یعنی بر جستن بغیان
طلب کردن بیان آشکار شدن و فصیح شدن بین جدا جدا و بهم پیوستن و این از لغات الاضداد است
و بمعنی فایق شدن هم آمده **من غیر المصادر** بحران تغیر عظیم که پیدا شود بیمار را دفعه در اشتداد
بیماری و او لفظ یونانی معرب است بحادین جمع بلیان بکسر با و لام و تشدید یا پراکندگی آدمیان بی امام
و مهتری بحرین نام شهری است و دو دریا برنجین تثنیه برنج است بیزان جمع باز ان بقعان
بندگان و خدمتکاران بیعان تثنیه بیع است یعنی خرنده و فروشنده بلغین بضم با و فتح لام سختی بوان
ستون خیمه بون جمع بان یکنوع درختی است بمکن بمعنی بمکک است یعنی زن تازه و جوان بیون
چاه ژرف فراخ بوا این جمع بین میانه بین بین یعنی میانه نیک و بد و میانه سخت و نرم و میانه
ثقل و خفت و میانه دراز و کوتاه و مثل اینها بین بکسر با مقدار یک مد بصر از زمین و گوشه زمین بیون جمع
بحون بفتح حاء غیر منقوط مرد بزرگ شکم بعران شتران و او جمع بعیر است برقان برهای گوسفند
و او جمع برق است بنقان دو دایره است در زیر گردن اسب که باشد بلسن عدس من الدستور
و دراز باشد عدس نه عدس من الصحاح بن تن نام قبیله است و انگشت سباع و طیور و این مخلب
نیست بلکه مخلب ناخن انگشتان ایشان است براثن جمع بطن بکسر طا بنده شکم و زمین نشیب و دو

نشتر باطن درون ونهان وداننده نهان وبدینمعنی اخبر است قول حق تعالی عز وجل که هو الظاهر والباطن
بطین دور وبزرگ شکم بطان تنگ پالان شتر بطین بضم با منزلی از منازل قمر بطن شکم وقبیله وجانب
ودرازترین پر مرغ بطنان جمع وبطنان زمینهای نشیب فرو نشسته وزمین بوستان را هم گویند بمعنی اول جمع
بطن بکسر طا بطائن بطانهای جامها واو جمع بطانه است بطان بضم با وفتح نون اسم فعل است یعنی کاهل گرد
وفتح مردی است بنان سرهای انگشتان واو جمع بنانه است بنیان بنیاد ودیوار باشد وهن که در
قرآن مجید آمده است یعنی صحبت کنید با زنان بتین وبتوت پسران بتین بتشدید یا آشکار بدیلان
هر دو زین کوهه اسب وهر خال خرجین بلدان بکسر با هر طرف زین کوهه اسب بیضان آدمیان سپید
بادنجان معروف است بوزیدان داروی است واز بیخ گیاهی است بزوان بسکون زاء منقوط
نام شخصی بون وبین فرق وفصل است کما یقال بینهما بون بعید وبین بجه براهین جمع
بدلان بسکون دال اشتران قربان واو جمع بدنه است برذون اسب نر سواری غیر بدوی براذین
جمع برزین مشربه ایست از پوست طلع خرما بزیون جامه سندس بولان قبیله است برین جمع بره است وآن
حلقه ایست مانند حلقه گوشوار خلخال برنکان بروزن زعفران یکنوع جامه است بذنجان بکسر با برهای گوسپند
واو جمع بذنج است بردان صبح وشام برجان نام شخصی که بغایت دزد بوده است برحین وبرحین سختیها
بادن وبدین ستبر وزن بادان بتشدید دال هر دو باطن هر دو ران بدن بکسر دال پیر بیستکان
جاهی است در شام بعدان دوران واو جمع بعید است باقین بازپس ماندگان بردان بفتح را موضعی است
بدان تن ورزه کوتاه ومرد پیر وپیر کوهی پیر بحستان دروغ بنان بکسر با بوبهای چیز ها واو جمع بننه است

باب الباء مع الواو من المصادر بدو وبدیه آمدن بغو جرم وخیانت کردن بره وافرین بزو
بزاء منقوط بکسر کردن وقهر کردن بلو آزمودن بدو به بیابان رفتن باء وتکبر کردن ونازیدن
من غیر المصادر بخو بخاء منقوط خرماء زبون بزو بزاء منقوط مانند بلو شتر ماده که او را اسفر پژمرده
کرده باشد بو پوست شتر بچه آکنده بهو خانه که در پیش خانها کرده شده باشد بد وبیابان باؤ
فعل ماضی است برای جمع مذکور یعنی بازگشتند کقوله تعالی فباؤ بغضب من الله

باب الباء مع الهاء من المصادر
بله ناگاه آمدن وبیش باز آمدن کسی بکاری بله گول وکم عقل شدن در امور دنیا ومعاش وزیرک
شدن در امور آخرة ومعاد بوه دریافتن باه جماع من غیر المصادر بله بسکون لام وفتح با یعنی بگذار
وبدینمعنی اسم فعل است وبمعنی غیرهم آمده است کما فی حدیث القدسی اعددت لعبادی الصالحین
ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر بله ما اطلعتم علیه بله ابله
یعنی کم عقلان در امور دنیا ومعاش نه در امور آخرت ومعاد کقوله صلی الله علیه اکثر اهل الجنة البله
بوه بضم مرغیست بجه شتر او ازکنده که دهنش پر از شوشو باشد

باب الباء مع الیاء من المصادر

بوی

بوی بانرا شیدن ولاغ کردن شتر وماده کردن شتر از راندن بسیار بغی از حد درگذشتن وستم کردن
وسخت باران شدن آسمان وآماهیدن جراحت وریم بجراحت در آمدن وخرمی ونشاط کردن اسب
بقی چشم داشتن ونگرستن بنی بنا کردن وزن بخانه آوردن تمنی بضم با زیبا وخوب شدن من غیر المصادر
بری بیزار واو در اصل بری بوده بهمزه لام الفعل بغی باران سخت بغی زن فاحشه فاجره وکنیزک
باغی ستمکار وخواهنده بانی بنا کننده بهی نیکو باهی خانه خالی بادی آغاز کننده وآشکارا
واول چیزی بادی الرای یعنی ظاهر فکر واگر بادی الرای خوانند بهمزه لام الفعل یعنی اول فکر تو وقتی
بتشدید یا یکنوع کشتن است باری آفریننده باقی بازپس مانده از چیزی بلی بسیار گزنده بلی بکسر با وتشدید
یا بمعنی بلیان است بلی بکسر با وکسر لام قبیله است ومنسوب بقبیله بلی را بلوی گویند باکی گرینده بکی بضم با
وکسر کاف جمع برنی یکنوع خرمائی است بحرانی بحاء غیر منقوط خون سرخ وآنچه منسوب باشد
بشهری بحرین بتی انگر طیلسان با فدوشد بنی پسرک من قوله تعالی یا بنی لا تقصص رؤیاک
بنی بفتح با وکسر نون پسران من بوالی زنان گرینده واو جمع باکیه است بدوی بالی کهن بلی شتر ماده
که نزا سفر پژمرده کرده باشد بافلانی باقلی فروش بکال منسوب بکاله وبکالی دربان حضرت امیر المؤمنین
وامام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه من الصلوة افضلها ومن التحیات اکملها بود
بختی شتر قوی بخاتی جمع بردی گیاهی که بربان کیل استوم گویند بردی نوعیست از خرمای لطیف
بذی نام بیابانی است وجاه واب کر اسلام کنده باشند بذی بذاء منقوط وفحش گفتن بجادی جمع
سختیها زمان برادی صحراها واو جمع بریه است بتشدید را ویا باری وبوری بتشدید را وبوریا بوری مرد
فقیر بی عیان بهیمی دبزرگتن دلیر بیتی معون است برنجلی معون است

کتاب التاء باب مع الالف من المصادر الثلاثی المجرد
تقوی پرهیزیدن وترسیدن تلقاء دیدن واو غیر مصدر هم
آمده است تنوی بجائی مقیم شدن توا هلاک شدن تحتاء خاک پاشیدن تهجاء هجو گفتن من

باب التفعل
تبتی دعوی پسری کردن تبدؤ ابتدا کردن تلمؤ پوشانیدن تکشؤ پوست وا شدن
تجشؤ گوارش آوردن تغشؤ پرکنده شدن تفشؤ بسین غیر منقوط کهنه شدن جامه وپاره پاره
شدن جامه تکمؤ کلاه کمات چیدن وآن را بپارسی سماروغ گویند تمشؤ وتمنؤ آخر شدن
تبرؤ بیزار شدن تحزؤ دلیر کردن تجزؤ بزاء منقوط پاره پاره شدن واکتفا کردن بچیزی
تقمؤ فراهم آوردن تمنؤ افسوس داشتن تخطؤ بر صواب بوده خطا نمودن وخطا کردن وخطا بر کسی گرفتن
تدفؤ بگرما نابیدن وگرم شدن تجزی تلفؤ باین طرف وآن طرف خمیدن زن در رفتار وجنبیدن
ابر برای باراندن وبر آرحوه نشسته جگر کردن تمدؤ فاسد شدن جراحت وپاره وشکافته شدن
آن تفقؤ شکافته شدن تشیؤ شیر از پستان ریختن شتر بی دوشیدن تلکؤ باز استادن از کار

تملّؤ پر شدن چیزی از چیزی تمنّؤ گوارنده شدن توجّؤ دست زدن کسی را توطّؤ پایمال کردن
چیزی را و نرم شدن توضّؤ دست و رو شستن توکّؤ تکیه کردن و از اینجاست قول حق تعالی هی عصای
اتوکّؤ علیها تبوّؤ جای گرفتن تفیّؤ واشتن سایه تقیّؤ قی کردن تودّؤ هلاک کردن تمنّؤ
شدن من باب التفاعل تخاجؤ کاهلی کردن در رفتار تخاسؤ بر یکدیگر سنگ انداختن
توافؤ هم پشت شدن و با یکدیگر موافقت کردن تدارؤ با یکدیگر خلاف کردن تباطؤ کاهلی کردن
در رفتار و باز استادن از کار تخاطؤ خطا کردن و خطاکار نبودن و خطا بر خود گرفتن تکافؤ
با یکدیگر برابر شدن تمالؤ هم پشت شدن و جمع شدن و اتفاق کردن تداکؤ انبوه شدن تشانؤ
همدیگر را دشمن داشتن تواطؤ با همدیگر موافقت کردن من باب التفعّل تذأّ خواری نمودن
و ترسیدن تکالؤ فراهم آمدن و بدل شدن و واپس ایستادن از چیزی و کوتاه بالا شدن و بمعنی
قول عیسی بن عمر درحینی که از خر افتاده بوده است و مردم جمع شده ما لکم تکأکأتم علیّ کتکأکؤکم علی ذی
جِنّة افرنقعوا عنّی ترهیؤ باین طرف و ان طرف جنبیدن زن در رفتار و متردد شدن در کاری
بعد از قصد کردن بآن کار تفافؤ سست شدن و ناتوان شدن تنتاء نوع ترسیدن تلالؤ درخشیدن
من غیر المصادر تأتاء بوزن فعلال مردی که در سخن حرف تا گفتن تردد کند تیماء بیابان تیماء
بیابان و نام موضعی است تترای یک از پس یکدیگر و او در اصل وتری بوده است که واو را قلب تا کردند
تانیء ایستنده تنأء بوزن فعلاء جمع تریاء خاک و زمین تُدَداء بضم تا قدره و توانائی تمام تکاء
مرد بسیار تکیه کننده و آنچه بران تکیه کنند تلقّی فعل مضارع مجهول از باب تفعیل یعنی پیش آورده شود
تا این زن تلاء و در درختر شد و نزدیک شد و او فعل ماضی تفعّل است تقوّی ترسیدن و پرهیزکاری
تلقاء جهت و برابر تغشّاها یعنی جماع کرد اورا باحوا و او مشتق از تغشیانست تفخّی فعل مضارع است برای
برای مخاطب یعنی بیرون آئی بنزد افتاب باب التاء مع الباء من المصادر تعب رنجور شدن
تغب بغین منقوط هلاک شدن توب از گناه باز گشتن و توبه ارزانی کردن بر کسی ترب خاک بر
کردن ترب بفتح را درویش شدن و خاک آلود شدن تبّ و تباب زیان کار شدن و زیان کردن
و هلاک شدن تنعاب آواز کردن زاغ و بشتاب رفتن تشراب آشامیدن تخراب ویران
شدن تکذاب دروغ گفتن تسکاب روان شدن اب تطیاب پاک شدن تلعاب بازی کردن
من باب التفعیل تتریب خاک آلود کردن تثریب سرزنش کردن و مذمت کردن تنقیب سوراخ کردن
و آتش افروختن تجریب آزمودن تحلیب بانگ کردن و فراهم آوردن تحنیب بحاء غیر منقوط خم
شدن پشت تحریب بخشم آوردن مردم را یا کسان را در هم انداختن و بسنگ ریزه فرش
کردن عمارت را تخصیب بصاد غیر منقوط فربه گردانیدن تخضیب بضاد منقوط موی را رنگ کردن

تذنیب

تذنیب دنبال کردن چیزی را و پختگی بدید آمدن غوره خرما از جانب دنبال ترتیب از پس یکدیگر فال گرفتن
و مرتبه بمرتبه آوردن ترجیب بجیم چوب بزیر درخت زدن تا نشکند شود از بسیاری بار و بزرگ داشتن
و در رجب گشتن چار روا را تدریب بدال غیر منقوط آزمودن و باز را بصید آموختن ترحیب بحاء
مرحبا گفتن تحدیب بلند بر آوردن پشت ترغیب رغبت فرمودن ترکیب در بر دن دو چیز را با یکدیگر
بهمدیگر و در نشاندن چیزی در چیزی تشریب آب در خیک نو کردن تا در رها آن استوار گردد و بمعنی در
فرستادن و جوق جوق فرستادن تشییب مال بخوردگی دادن و آب و گل در خیک نو کردن تا خوش
طعم گردد تصلیب سخت گردانیدن و خشک شدن خرما رطب و بردار کردن کسی را کقوله تعالی و لاُصلّبنّکم
فی جذوع النخل و نقش مانند صلیب کردن بر چیزی و تیز کردن سر نیزه و غیر آن مُصَلَّبة و مُصلَّبة مُتَّخت
تشعیب پراکنده شدن و شاخ کردن درخت تشذیب پاره پاره کردن و دور کردن چیزی را از چیزی
و بریدن شاخهای درخت تا آزاد شود و پوست وا کردن تقضیب گوشت را بریان کردن و راست کردن نیزه و کمان
با آتش تطریب آواز خوش آینده کردن تخریب تکثیر بدی کردن میان مردم و مردم را با بلا انداختن بخصومت
و جنگ و دوختن تعجیب در عجب رفتن انداختن کسی را تعذیب عذاب کردن تعریب سخن گفتن از کسی و درخت
کردن و رد کردن سخن کسی را با انکار و سخن غیر عرب را عربی کردن و پاک گردانیدن سخن از خطا در اعراب و بریدن آن
شاخ درخت تا درخت آزاد شود تعقیب واپس داشتن و واپس انداختن و در پی داشتن و از پی چیزی آمدن و
نشستن بعد از نماز برای دعا و نزدیک بخشک شدن میوه و آمد و شد بسیار کردن در طلب کاری و استنکار کردن
تغریب دور بردن بجا دور گردانیدن و بیرون کردن از شهر و بجانب مغرب رفتن و غریب کردن تعصیب
شکم بستن بر کو از گرسنگی و تاج بر سر کسی نهادن و عصابه بر سر محکم بستن و عصابه اینجا بمعنی دستار است
تقنیب بلکنت آوردن کشت تغلیب غالب کردن و مغلوب کردن و این از لغات الاضداد است تقریب
نزدیک گردانیدن و هر دو دست یکبار و هر دو پا یکبار بر داشتن و یکبار نهادن اسب در دویدن و
تکبیر کردن و قربان کردن و شمشیر را با غلاف در غلاف دان کردن تقصیب جعد گردانیدن موی و بدر آمدن بلک گشت
تقضیب بریدن رز تادیب ادب کردن تانیب سرزنش کردن و ملامت کردن تاعیب جام بی [illegible]
بکسی نوشانیدن تأدیب استوار کردن و تمام کردن تالیب جمع کردن لشکر و غیر آن و برانگیختن تعقیب
میان سخت رفتن و بغور سخن رسیدن تقطیب روی درهم کشیدن تقلیب بگردانیدن تکتیب گروه گروه
کردن لشکر و جامه را انگار کردن و حلقه در فرج اشتر کردن تکذیب رفتن شتر تیزتر و بدروغ داشتن
و بد دل کردن تلعیب نار بستان شدن دختر تکلیب سگ را بشکار آموختن و اسیر را مقید کردن
تلجیم بجیم اندک شیر شدن گوسفند تلحیب بحاء پاره پاره کردن گوشت و تن تلقیب لقب دادن تنخیب کوشیدن
و نزدیک شدن آب تنصیب بپای کردن سنگها و آنچه بدان ماند تنقیب بسیار در شهرها و راهها گردیدن

تنکیب گردیدن وگردانیدن تقنیب رنجانیدن وآمیختن تمدیب جام را ازین کردن تمذنیب پاکیزه کردن
و پاکیزه خلوت کردن و تیز بریدن و تیز گفتن سخن و تیز دویدن تمهلیب موی دم اسب بریدن تاویب تسبیح
کردن و نیم روز رفتن و شب توقف کردن و بمعنی آن است قول حق تعالی یا جبال اوبی معه توثیب
بالش نشاندن تودیب بوریب کردن توجیب افکندن و شبانروزی یکبار خوردن و بیکبار دو شدید
را از خود نهادن تبویب باب باب کردن تثویب ثواب و مزد دادن و بیانی خواندن و در اذان صبح
الصلوة خیر من النوم گفتن تقویب جاه کردن تذویب گدازانیدن ترویب شیر را ماست
گردانیدن و ماست شدن شیر تصویب صواب شمردن و صواب کردن و تشبیب فرو آوردن کسی را
بصواب منسوب کردن و سر فرو آوردن و اسب را بر رفتار داشتن تثبیب از بکارت افتادن زن
تجبیب گریبان جام کردن تخییب بی بهره کردن و نا امید کردن تسبیب رها کردن چاروا تا بهر جا که خواهد
رود تشییب سپید موی کردن تغلیب غایب کردن تنییب پیر شدن اشتر و چیزی را بدندان زن گرفتن
تنییب هلاک کردن ~~تغلیب غایب کردن~~ تجبیب از جنگ گریختن و سپید شدن دست و پای اسپ تا
زانو تحبیب دوست گردانیدن تخبیب بخاء منقوط فریب دادن و غلام کسی یا فرزند کسی را بدراهی دادن
و نماز پیشین بخنکی هوا کردن و تباه کردن تذبیب شتاب رفتن و بسیار منع کردن و رنج کشیدن در
رفتار تضبیب بر زدن تذبیب موی بز کردن و کف بر دهن آوردن تسبیب سبب ساختن تقبیب قبه عمارت کردن
تضبیب چسبانیدن آهن پاره بهم بر در برای استحکام تشبیب صفت جمال محبوب و حال خود در عشق
او گفتن تکبیب کباب کردن تطبیب دوال در میان در زخیک گرفتن و او بخت خیک ماست بر ستون
خانه و جنبانیدن آن تا روغن برود تعبیب تقصیر کردن تلبیب گریبان کسی گرفتن و کشیدن و با مغز
شدن دانه **من باب التفعل** تترّب خاک آلود شدن تثقّب سوراخ کردن تجنّب دور شدن از چیزی
و جنب شدن تحنّب بحاء غیر منقوط خمیده شدن تجدّب خشک سال رسیدن یعنی بی بر شدن زمین و
بی باران شدن آسمان تحبّب بحاء غیر منقوط مهربانی کردن تذنّب دنبال دستار گذاشتن
تحوّب گروه گروه شدن تحلّب روان شدن عرق و شیر و مثل آن ترقّب چشم داشتن ترکّب
استوار شدن و بر هم نشستن ترهّب عبادت کردن و راهب شدن یعنی عابد نصرانی شدن
تشرّب در خود چیدن و آشامیدن تسلّب باز استادن از زینت و آرایش و جامه سیاه ماتم
پوشیدن تسرّب در رفتن در چیزی تسحّب ناز کردن تخشّب گیاه خشک خوردن تشعّب پراکنده
شدن تطلّب جستن تعتّب عتاب کردن و خشم گرفتن تعجّب عجب گرفتن تعرّب عرب بیابانی
شدن تعزّب بزاء منقوط عزب شدن تعصّب عصبیت کردن یعنی پشتی کردن کسی
تعقّب از عقب در آمدن و عاقبت بکار افتادن و بگناه گرفتن کسی را و خبر پرسیدن و عاقبت چیزی دیدن

تغرّب

تغرّب غریب شدن و دور شدن تغضّب خشم گرفتن تغلّب غلبه کردن یعنی غالب شدن تقرّب
نزدیک شدن و نزدیک جستن تقلّب برگردیدن تکتّب گروه گروه شدن لشکر تکذّب بدروغ گفتن
تکسّب کسب کردن تلعّب بازی کردن تلقّب بلقب گرفتن تلهّب زبانه کشیدن تنسّب دعوی خویشا
وندی کردن تنصّب بر جا بر پای خواستن تنکّب یکسو شدن و کمان در بازو انداختن تحوّب
از گناه پرهیزیدن و مهربان کردن و اندوه بردن تصوّب تشیّب فرود شدن و از بالا فرود آمدن تقوّب
پوست وا شدن و شکافته شدن و از بیخ بر کنده شدن چیزی تطیّب خود را در بوی خوش گرفتن و خود را
خوشبوی کردن تعیّب عیب کردن تغیّب بغین منقوط غایب شدن تهیّب ترسیدن و سهمناکی داشتن
کسی چنانکه دیگری ازو در ترس افتد تهیّب اثر شدن جام تحبّب دوستی نمودن و پر آب شدن شکم ترعّب
پروردن تقضّب بضاد منقوط فربه شدن چنانکه پوست شکافته شود تطنّب بزرگی کردن و بزرگی نمودن
تلبّب بر هم نشستن تلبّب سلاح پوشیدن و مهیا شدن برای کاری تأدّب ادب گرفتن تأرّب
سخت شدن و گردن کشی کردن و خردمند شدن تأشّب بغایت انبوه شدن و آمیخته شدن و در پیچیده
شدن بچیزی تألّب جمع شدن تأهّب ساخته شدن تأوّب باز گشتن تذأّب بذال منقوط از این
طرف و از آن طرف جستن باد و مهربانی کردن اشتر ماده را بر بچه غیر و او را بصورت گذک بجا آوردن
من باب التفاعل تجاذب از همدیگر کشیدن تجانب دور شدن و جنب شدن تحارب با همدیگر جنگ کردن
تضارب با همدیگر شمشیر زدن تراکب بر هم نشستن تعاتب با همدیگر عتاب کردن تعاقب از پی همدیگر
نزدیک شدن تکاتب بهمدیگر نامه نوشتن تکاذب با همدیگر دروغ گفتن تناسب با همدیگر خویشی
کردن و بهم مانند شدن تواثب با هم بر جستن تواهب بهم دیگر چیزی بخشیدن تجاوب همدیگر را جواب
گفتن تناوب بنوبت گفتن تغایب از همدیگر غایب شدن تحابب همدیگر را دوست داشتن تسابّ
همدیگر را دشنام دادن و از همدیگر بریدن تصابّ بصاد غیر منقوط آشامیدن صبابة آب یعنی بقیه آب
که در ظرف باشد من المجمل تذاوب گاه ازین ظرف و گاه ازان ظرف باد جستن و بصورت گذک ساختن
شتر ماده را بر بچه غیر تثاءب بهمزه عین دهن دره کردن و تثاوب بواو غلط است کذا فی الصحاح
من باب التفعلل تذعلب نهان شدن و جست رفتار شدن شتر تجورب جورب پوشیدن
من غیر المصادر
تجحدب گوشت را قدید کردن تذبذب جنبیدن جیک و پستان زن تهبهب جنبیدن
توب رنج تیرب و تودب و ترب و تراب و توراب خاک تذنوب غوره خرما که دنباله
باشد تریب دوست و همسر تخبیب بفتح تا و خا و کسر با یعنی باطل کما یقولون وقعوا فی وادی
تخبیب تواب توبه کننده و توبه ارزانی دارنده بر کسی تائب باز گردنده بسوی حق و باز ایستنده از گناه
تریب سینه و استخوان سینه ترائب جمع تریبة است یعنی استخوانهای سینه کقوله تعالی یخرج بین الصلب والترائب

توکیب نهادن چیزی ترتیب تعاشیب گیاههای پراکنده تغلب نام شخصی که پدر قبیلهاست کما یقال بنی تغلب
تنضب نام درختی است که از آن چوب تیر گیرند تولب خر کره ترتب بضم تاء اول وفتح دوم کار ثابت

باب التاء مع التاء من المصادر الثلاثی المجرد

تجارة بازرگانی کردن ترادة بر گوشت فربه شدن وبازگوشت
شدن تره کینه خواستن وکینه درکشیدن واو در اصل وتر بوده است همچو عدة ووعد تباعة در زمین
کردن تبانة زیرک شدن تقاة وتقیة ترسیدن وپرهیزیدن تخوخة ترش شدن خمیر تهمة
دروغ بستن واو در اصل وهمة بوده است تملکة هلاک شدن واین از مصادر شاذه است تؤدة
نرمی وآهستگی نمودن تکلة توکل کردن توفة سستی کردن در کار تلاوة قرآن وکتاب خواندن
تنابة بجائی استادن توبة باز استادن وتوبر ارزانی کردن برکسی

من باب التفعیل

تبکیت بملامت خاموش کردن وغلبه کردن بر کسی بحجت تبلیت بر جای داشتن تربیت وتربیة پروردن
ماضی او ربب است وماضی دوم ربی تجربة آزمودن تذکرة پند دادن وبیاد آوردن تبصیر بسیار گردانیدن
تقدمت درپیش کردن ودرپیش شدن تفرقة جدا کردن وپراکنده کردن ترکیت مملو کردن یعنی
پرکردن تشمیت وتسمیت دعا کردن عطسه کننده را ودعا بخیر کردن کسی را وتسمیت بمعنی نام خدا بر چیزی
هم آمده است تصمیت خاموش کردن وخاموش شدن واو متعدی ولازم آمده است تلبیت ترتیب کردن
ورویانیدن ودرخت نشاندن توقیت وتأقیت وقت نهادن یعنی تعیین وقت کردن وپیدا کردن وقت
تصویت آواز کردن تبییت شبیخون کردن وبشب کاری ساختن وبشب گفتن وبشب اندیشه وتقدیر کردن
چیزی را تثویب بانگ خواندن چیزی را تلیین آسان گردانیدن چهار تزییت روغن زیتون دادن تسنیت
زیره در طعام کردن تولیت نقطهاء رنگ پختگی پدید آوردن غوره خرما توجیة شنا بانیدن توریة
پوشانیدن خبر وانده هکن کردن زخمی جراحت مردار ودر جراحت کننده را وآتش از آن افزون پروردن او را
توشیة بسیار نقش ونگار کردن جامه را توصیة نصیحت ایذا کردن وفرمودن کسی وصی کردن
توفیه بتمام دادن ووفا کردن توقیة بقاف سخت نگاه داشتن تولیة والی گردانیدن وروی
بچیزی کردن وپشت بکردانیدن وچیزی را بانچه خریده باشی فروختن تثنیة دو گردانیدن چیزی را وثنی
کردن کلم را وثنا کردن کسی را تحبیة برصورة رکوع کننده ایستادن تعبیة وتعبئة لشکر ترتیب
داشتن برای جنگ وساختن وبوی خوش انگیختن تکبیة بکنیت ساختن چیزی را ببوی خوش تکنیة کسی را
کنیت نهادن وکنیه کسی گفتن تلبیة وتلبئة لبیک گفتن در جواب تلقیة چیزی بکسی آوردن
وبخشیدن لقوله تعالی ولقیهم نضرة وسرورا ای اعطاهم تلهیة مشغول گردانیدن بچیزی تسنیة
پسندیده بودن چیزی برای زمستان تقفیة دختر را خانه نشاندن تا بیرون نرود وبا کودکان بازی نکند
وبازی نکند ومستور داشتن دختر توجیة بجیم امید داشتن وکسی را امیدوار گردانیدن ترجیة براء منقوط
روزکار

روزکار گذاشتن وبراندن تسجیة بجیم کسی درجامه پیچیدن تنحیة رهانیدن وبر موضع بلند افکندن
وبدین معنی آمده است قول تعالی ونجیناه ببدنک تنحیة حرف را بجا کردن تضحیة قربان کردن در روز
اضحی وچاشت گاه چرانیدن گوسپند وچاشت گاه سر بریدن وگاو وگوسپند وشتر ونرمی وآهستگی
نمودن در کار تقحیة توابل در دیگ کردن تعمیة خمانیدن چیزی را ومیل کردن تودیة ردا
برکسی افکندن تعدیة در گذرانیدن وفعل لازم را متعدی کردن تغدیة غدای چاشت دادن
تفدیة بفدای تو باد گفتن تندیة تر ونمناک ساختن وازآب خوردن کاه تا گاه آمدن شتر
تسدیة تار در جامه کردن جولاه تغذیة بذال منقوط طعام دادن وپروردن وبول کردن سگ
وسبع ووا بریدن بول تقذیة بقاف وذال منقوط خاشه از چشم بیرون کردن تنزیة تر کردن
تصدیة دست برهم زدن تصریة گوسپند وگاو نا دوشیدن تا شیر بسیار جمع شود تذریة خاک معدن
زر را کاویدن برای طلب زر وافشاندن تخم ومثل آن وبریدن پشم گوسپند وچیزی از پشم او
گذاشتن تا بر آن شناخته شود ودرودن حسب ونسب کسی تزنیة زانی خواندن کسی را تضریة
بد انگیختن وخوگر کردن تعریة برهنه کردن تغریة بر چسپانیدن وبرنش کردن تصبیة صبر
فرمودن تغنیة بر چسپانیدن تدسیة پنهان کردن وکم نام کردن تطنیة معالجه کردن وطنا چسپیدن
سپرز است به پهلو از غایة تشنگی تعضیة رهانیدن وجدا کردن گوشت از استخوان تقضیة بقاف
وضاد منقوط قاضی گردانیدن وتمام گزاردن حاجت تمسیة شبانگاه آوردن چیزی تنسیة فراموش
گردانیدن تحشیة حاشیه کردن جامه را وحاشیه کردن کتاب را تخشیة ترسانیدن تعفیة
سخت نیست کردن ونا پیدا کردن وبصلاح آوردن چیزی بعد از فساد آن تعقیة تیر بر هوا انداختن
وبلند بر رفتن مرغ بر هوا تعشیة بعین غیر منقوط کسی را طعام شام دادن تغشیة پوشانیدن
تمشیة رفتن وبر رفتن در آوردن وکار گزاردن واو متعدی ولازم آمده است ترضیة خشنود
کردن تعضیة عضو عضو کردن وپراکنده کردن وآنچه در حدیث است لا تعضیة فی میراث حراد
بدین معنی چیز است که جهت ورثه زیان باشد مثل کارد وشمشیر وحیوان ومانند آن تخطیة بدی از
کسی دور کردن واز مشتق از خطی است نه از خطاء تغطیة پوشانیدن تنقیة دیگ پالیده کردن برای
دیگ تصفیة صاف وپاک کردن تقفیة چیزی در قفای چیزی داشتن لقوله تعالی وقفینا علی آثارهم
وبا قافیه آوردن سخن تبقیة باقی داشتن ترقیة بلند گردانیدن وبر بالا بردن تسقیة بکسی آب دادن
تنکیة نکایة ورنج رسانیدن تنقیة پاک کردن تبکیة گریستن وگریانیدن تذکیة گلو بریدن
وتیز کردن آتش وبیرون شدن وشش ساله یا هفت ساله شدن اسب تزکیة زکوة دادن وگروه ستاندن
وپاک گردانیدن واز نجاست قول حق تعالی وتزکیهم بها ای تطهرهم وستودن لقوله تعالی فلا تزکوا

اَنْفُسُكُم ای لا تمدحوها تبلیة کهنه کردن و پوشانیدن تجلیة آشکار کردن و
صافی و پاک کردن و تیز نگریستن تخفیة جفا نمودن تحلیة شیرین کردن و زیور بر کردن
و کسی را صفت کردن و از کسی نشان دادن تخلیة رها کردن و خالی کردن تنمیة رسانیدن
خبر و سخن بر وجه شر و افساد و هیزم بر آتش نهادن تا آتش افروخته شود و افزایش دادن
ترغیة کف کردن آب و شیر و مثل آن ترنیة کاهل زبون را از پی رفتن و نزدیک طرف
خود چیزی خوردن و ضعیف شدن تدلیة کسی را بحیلت در کاری داشتن و چیزی بجایی فرو
فرو گذاشتن تسلیة بعیش خوش داشتن و عیش خوش فرمودن و دلخوشی دادن و بدر بردن
اندوه از دل کسی و بیرون کشیدن تسلاء شتر ماده و سلاء در کتاب سین مبین است تفشیة
بقاف پوست وا کردن تصلیت نماز کردن و بر مصطفی ص درود کردن و در آتش در آوردن
و راست کردن چوب بر آتش تطلیة بیمار پرسی کردن تعلیة بلند کردانیدن تملیة بسیار
مدت برخورداری دادن تدمیة خون آلود کردن و خون بر آوردن و خونی کردن چیزی را
تسمیة نام نهادن تسنیة بلند کردانیدن و گشودن تعمیة کور کردن و پوشیده کردن تغمیة
خانه را سقف کردن و چیزی را بر بالای چیزی پوشانیدن تنبیة نیک بنا کردن تعنیة رنجانیدن
تغنیة بغین منقوط سرود گفتن تقنیة کاریز کندن تمنیة دراز روی انداختن کسی را
تشمیة در راستها در آوردن کسی و گفتن تراجا آرزو میکند تا بدهم تخویة روی بر زمین خفتن
چنانکه شکم بر ران نهاده شود بهمین طریق همچو سجود کردن و فرو هشتن مرغ هر دو پر خود را
و خویة ساختن برای زن در ولادة و خویة یکنوع طعام تدویة تو بر سر آوردن شیر و آتش و آواز
کردن شتر نر و رعد آوردن ابر و گرد بر گردیدن سگ در زمین ترویة سیراب کردن و در کاری
اندیشه کردن و کسی را شوکسی خواندن فرمودن تسویة راست کردن و تمام آفریدن و برابر کردن
تشویة بریان کردن و بریان دادن تصویة پروردن شتر نر برای ایغوی و خوشانیدن
شیر گوسفند در پستان که دوشیده نشود تا فربه گردد تقویة بگیاه قوة یعنی بر دستاس رنگ کردن
چیزی را تقویة نیرومند کردانیدن تلویة نیک بپیچانیدن تنویة کسی را با بنیت او گذاشتن تبلیة
خندانیدن و قصد کردن و اعتماد کردن بر پادشاهی و جای دادن و ماضی او تبنی آید و مضارع بخش
یبتی تحلة راست کردن سوگند و قول عرب است که فعلت هذا تحلة القسم یعنی لم افعل هذا
الا بقدر ما حللت به یمینی و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم لا یموت للمومن ثلثة اولاد
فتمسه الناس الا تحلة القسم تخیئة پادشاه کردانیدن و زندگی دادن و سلام کردن کسی را تونیة
چیزی را لباس چیزی کردانیدن تشتیت پراکنده کردن تغتیت با خورد مرد کردن تقلیت

بقاف

بقاف روغن را بر یاسمین و عطریات خوشبو کردانیدن تاتیة راه آب باز کردن تاخیة برای ستور آخیة
ساختن و آخیه جای است که اسب در وی بندند تادیة رسانیدن و قرض گزاردن تاذیة آن بلند کردن
و میان مردم و حیوانات الفت افکندن تالیة تقصیر کردن تاسیة صبر فرمودن تمانیة نزان کردن
و آگاهانیدن تکنیة نیک چرانیدن شتر تخبئة نهان داشتن و زن را در پرده بر داشتن تنبیة
آگاهانیدن تلجیة بجیم بستم بکاری داشتن تطریة و تطریة پروردن و تازه بید تبنیئة بیزار کردن
تجریة دلیر کردانیدن تمریة گوشت را نیک پختن تجزیة پاره پاره کردن تنفیة بسیار زیان
کردن و مصیبت رسانیدن و بر گوار خیرمند کردانیدن تبطئة کاهل کردن کسی را یا حیوانی را تخطیة
بخطا منسوب کردن تنشیة اندن شتر تزنیة کار بر کسی تنگ بر گرفتن و تنگ کردن تنشیئة کسی را بر کاری داشتن
تطمیة تیز کردانیدن تکثیة لفک کردن و بر بالای آب ایستادن شیر و رویدن گیاه و بیرون شدن
از تن شتر تکدیة پژمرده کردانیدن سر گیاه را تکلیئة موقوف داشتن کشتی در کنار آب و طعام
نهادی دادن و گیاه خوردن شتر تحنئة بحنا رنگ کردن ترفیة کسی را بالرفاء و البنین گفتن
در وقت نکاح کردن و رفا بمعنی اتفاق است که بعد ازین بیان میرود ان شاء الله تعالی تلفیة شکافتن و کور
کردانیدن تخلیئة از آب و اردن شتر و غیر آن تعنیة سخت سرج کردانیدن تمنیة مبارک باد
گفتن و بگوارانیدن توضیة کسی را آب وضو دادن و پاک کردانیدن توطئة گستردن و پای مال کردن
و نرم کردن تودیة هلاک کردن و راست کردن زمین و غیر آن توذیة انداختن شتر از کیسه خود را
و پر کردن ظرف و خیک و مثل آن بچیزی تولیة والی کردانیدن و روی گردن و پشت بر کردانیدن
و چیزی را با نچه خریده شده باشد بکسی فروختن تبویئة جای کردن و کسی را جای دادن و کسی را بجای فرو
آوردن و راست کردن نیزه بسوی چیزی تسوئة کسی را گفتن که بد کردی تنزیة گوشت را مهری
پختن تصیئة شستن تقیئة بقی آوردن تمیئة ساختن من باب التفعل تثبت درنگ کردن
و بجای آوردن تعنت خطا و سهو جستن تنزت آراسته شدن عروس تغلت التفات کردن
یعنی وا پس نگریستن تخرت بخای منقوط یعنی کم کردن تن تموت بمعنی ترحم است یعنی بر امیدن و واو
و تاء دوم زاید است تاثت خواستن مرد و مایه پر مال زن بزرگزاده اندک مال تفوت در
گذشتن تفتت پراکنده شدن تقنت ریزنده شدن من باب التفاعل تخافت پنهان
با همدیگر راز گفتن تمافت پیاپی افتادن تفاوت دوری افتادن چیزی بر چیزی تماوت خود را مرده نمودن
و خود را واکشیدن از مناهی جهت پارسائی نمودن بدروغ و ریا تحات بتشدید تا فرو ریزیده شدن
و پاشیده شدن من باب فعلل تمتمة زبان پیچیدن بگفتن تا تحوة ریختن تحوة آب راندن
ترترة جنبانیدن ترجمة بیان کردن لغتی بلغت دیگر تعتعة کند سخن شدن و بخود کشیدن

کسی را و بی آرام کردن و در گل ماندن چارپا و تکتکه پای کردن چیزی را چنانکه شکسته شود توبلة
در ریکی کردن تقتقة از کوه فرو افتادن تاء تاه تردد کردن در گفتن حرف تا من غیر المصادر
تبیعة چهل گوسپند کما جاء فی الحدیث والتبیعة شاة تقدة بکسر تا و فتح دال غیر منقوط گشنیز
تسعة نه تلامذة شاگردان تبابعة پادشاهان یمن واحد تبع است تقوا الترم در بیا
کوی تفرة بکسر فا جایی که زیر بینی بر لب بالائین می باشد تکة شلوار بند تکاة آنکه بسیار تکیه کنند
و آنکه بر و تکیه کنند تولة سختی زمانه تولة بکسر تا افسون و تلطف و دل فریبی ترعیة پاره از کوهان شتر
تفة سبعیست مانند بوزینه یا گربه و در مثل است که هو اغنی من التفة عن الرفة و رفة
کاه است زیرا که سبع کاه نخورد تن بلده جایی است منسوب بتبریز و کر نام شخصی تذنیبات جمع
تودیة چوبکی که بر پستان شتر بندند ترعة در بوستان و در جو و دهنهای جوی که در
میان مزارع می باشند و او مفرد و جمع آمده است و بمعنی اول قول رسول ع ان منبری هذا علی ترعة
من ترع الجنة ترکت بازگذاشتن مرد تمیمیة جمع شدن آب در صحرا ترجمة لغتی که بیان
لغت دیگر باشد نفضح بتشدید را حاجت و ضرورت تاموزة ابریق و علاف وضوء تنوفة
و تنوفیة بیابان تخت زیر تسبغة زرهی که در دامن کلاه خود باشد تبعات بکسر با تباعة
بفتح با و کسر تا عقوبت تحوت حقیران و ضعفان و مردم فرومایه تخذت که در قرآن آمده است
بمعنی اتخذت ترهة راه خورد غیر جاده و چیز باطل ترهات جمع تالیات خوانندگان
و پیروان تهامة و تهامت شهر است در عربستان بغایت گرم سیر تیمة بکسر تا گوسپند
ماده که در خانه نگه دارند و دوشند و چرا نبرند توت درختی است که از برگ او کرم ابریشم پرورند
توریة روشنی و کتاب آسمانی که بر موسی ع فرو آمده است تخمة دروغ تهلکة هلاک شدن تکالة
تکلة عاجز و کار خود دیگری واگذارنده تخمة طعام ناگواریده تخمات جمع ترة کینه و خون ترات
جمع تارة یکبار تارات جمع تبت ترام شده تبت نام ولایتی است تابوت جنازه
تلقامة مرد بسیار لقمه فرو برنده ترعیة و ترعیة بضم با و کسر تا و ترعایة آنکه شتر را نیکو
چراند تنوة خط و کتابت تنوسة سیر تا نقصادة بکنوع کردن بند و قلاده است تلعابة
مرد بسیار بازی تلعة جوی آب که از بلندی بنشیب آورده باشند و زمین بلند و زمین پست و این
از لغات الاضداد است تنوفة جنبش کردن تو بیت استخوان سینه نجره درود و سلام تبذیة
بکسر تا و سکون با و منقوط مرد که مال خود را بی تلف کند و اسراف کند تربیت انگشت
و باد که با خاک آید و نام گیاهی است ترباب جمع تربة خاک ترنیة بوزن همزة نام بیابانی است
تلنة و تلنة و تلونة حاجت و در رنگ تلیة بفتح تا و تلدوة تا بقیه قرض توفة عیب تومة

دانه کراز

دانه که از نقره ساخته باشند در توکه کلاه خود تو بکة خایه شتر مرغ که شتر مرغ گذاشته باشد
و بوستانی که گذاشته باشند و رعایت نکنند و زنی که او را گذاشته باشند و هیچکس او را نکاح نکند تو کوه بنده
باب التاء مع الثاء من مصادر الثلاثی المجرد نغث در مکه مبارک شاربین گرفتن و سر
تراشیدن و موی بن بغل گرفتن و کشتن شتر من باب التفعیل تثلیث سه گوشه کردن و
گفتن و سه کردن و سه یکی کردن و معجون از عطر کردن که آنرا مثلث گویند تحدیث خبر کردن و حدیث
گفتن تدمیث نرم کردن تربیث باز داشتن از حاجت و جدا کردن تشعیث پراکنده کردن
تعریث گرسنه کردن تکبیث درنگ کردن یعنی کاهل کردانیدن تنقیث شتافتن تحنیث پر دادن
چیزی و بان طرف کردانیدن خیک آب و از آن طرف آب خوردن توریث میراث دادن توغیث
و اغوثاه گفتن یعنی گفتن ای مردان بفریاد برسید تلویث تیره کردن آب و آلود کردن تدمیث
رام کردن چیزی و راست کردن راه تعبیث بدست چیزی را نادیده جستن تبثیث و تلثیث حدیث اظهار
کردن تحثیث بر انگیختن تاریث بر انگیختن و آتش افروختن تانیث ماده کردانیدن و کلمه را موئنث
کردانیدن من باب التفعل تبعث بر انگیخته شدن تحدث حدیث کردن یعنی خبر کردن تریث
درنگ کردن و باز استادن تحنث عبادت کردن و از گناه پرهیزیدن تخنث بخاء منقوط نرمی
کردن توعث دشوار در گوشش کردن تغنث چنگ زدن تشعث پراکنده شدن و شاخ شاخ شدن
تلبث و تمکث درنگ کردن من باب التفاعل تحادث با همدیگر حدیث گفتن توارث از
همدیگر میراث گرفتن تحاءث همدیگر را حرص انداختن و همدیگر را بر چیزی بر انگیختن من باب التفعلل
تلثلث متردد خاطر شدن در کار و باز استادن از چیزی من غیر المصادر تراث میراث کقوله تعالی
و تأکلون التراث اکلا لما و او در اصل وراث بوده و او را بتا قلب کرده اند برای خفت باب التاء مع الجیم
من مصادر باب التفعیل تلمیح طعام زناری دادن تبجیح شاد کردن تمجیج بکو فرو رفتن تبنیج کار آشفته
کردن و عصابرست گرفتن تعشیبان تحریج تنگ گرفتن کار بر کسی تحریج ادب گرفتن و بعضی چراگاه را
چریدن و بعضی را گذاشتن تدریج اندک اندک بر کاری داشتن تکریج فاسد شدن نان و سبز رنگ شدن آن
از نم یافتن تجحیج تیز نگریستن و بکو فرو رفتن چشم تلجیج آشفته گفتن خبر و پوشیده گفتن آن تسجیج
خراشیدن و بدندان گرفتن خر گوران همدیگر تفنیج تمام رنگ ناکردن و خون آلود کردن تعریج
استادن تفریج غم وا بردن تفلیج گشاده کردن دندان تفشیج پاها از هم جدا نهادن برای بول کردن
تمجیج آماه ماندن تمحیج بانگ بر سباع زدن تعشیج محکم کردن تتویج تاج بر سر کسی نهادن تزویج زن
کردن و روانی دادن تزویج مرد را زن دادن و زن را شوهر دادن و جفت کردن و قرین کردن تعویج
کج کردن تهییج بر انگیختن تنفیج مکل باز ایده استادن شتر تبعیج شکافتن تدریج اندک کردن و خود را بطا کوفستن

تشریج دور بدور بخیز زدن و آمیختن تشنیج درهم کشیدن چیزی را تفجیج خام گردانیدن تدجیج ابر تاریک شدن
آسمان و پوشانیدن و پوشیده شدن بسلاح تسجیج شکستن تلجیج در ژرفی دریا شدن کشتی و غیر آن
تاجیج آتش برافروختن من باب التفعّل تبرّج خود را برآراستن تبلّج روشن شدن صبح تبجّج شاد نمودن
تحرّج از گناه باز استادن تخرّج بعلم رسیدن و ادب یافتن تدرّج اندک اندک بسوی چیزی رفتن
تدرّج خیزیدن پای تحمّج اما بیده شدن تمتّج مهربانی نمودن تستّر ماده بر بچه و بریده شدن ادرار
در زره تمذّج بنغم آواز شنیدن تلکّج فاسد شدن آن و گره گرفتن تبوّج درخشیدن برق تسلّج
دروغ گفتن تشنّج فراهم کشیده شدن پوست عضو مانند پوست عضو پیران تفصّج بنهای موهای کسی تحرّق کردن
تفوّج و آگشوده شدن و خون آلود شدن تشرّج درهم گرفتن تریّج کند دهن شدن تسبّج پوشیدن
وآن یکنوع جامه است تعرّج ایستادن تعمّج بر خود پیچیدن تفنّج کرشمه کردن تفلّج ستم کردن تلمّج زبان بگرداند دهن
برآوردن تا دهن را از طعام پاک کرده شود تفجّج پا از هم دور نهادن در رفتن تفحّج بمعنی تفجّج است تفرّج از امید
شدن از امید شدن و اندوه و غم و ابرده شدن تلذّج جنبیده شدن تتوّج تاج بر سر نهادن
تزوّج زن بردن و شوهر کردن تعوّج کوژ پشت شدن و کج شدن تهیّج برخواستن با دو گرد و غبار
و امثال آن تدلّج تمام سلاح در پوشیدن تاجّج برافروخته شدن آتش من باب التفاعل تخالج
در دل درآمدن متنک تدامج با همدیگر یار شدن تخارج نفقه بیرون کردن هر یک از هم اهان و یاران
بقدر یکدیگر تزاوج شوهر کردن و زن بردن و با همدیگر جفت شدن تواشج بهم در رفتن تمایج
بر یکدیگر جستن برای جنگ تحاجّ با همدیگر حجت آوردن و حجت گفتن تفاجّ پاها از هم جدا نهادن
تلاجّ با همدیگر ستیزه کردن من باب التفعلل تدحرج در گردیدن تلهوج تمام نا پختن گوشت را
و تمام بریان نکردن و نا استوار کردن تبحبح جنبیدن و آمد و شد کردن تلجلج آشفته کردن سخن
چنانکه بمیس نتواند تخلخل بسیار شدن گوشت و نرم شدن گوشت من غیر المصادر ترج
بفتح نام موضعی است ترنج معروف است و بزبان گیل و ارنگ گویند تغنج فراخ سالی و تنگ سالی
تاج افسر تولج خانه آهو و دیگر جانور وحشی باب التاء مع الحاء من المصادر الثلاثی المجرد
تیح مقدار رسیدن چیزی ترح اندوهناک شدن من باب التفعیل تتریح شاد کردن تبریح رنجانیدن
تبلیح مانده شدن تتریح اندوهناک کردن تجدیح تر کردن آرد بدست تجلیح نیک خوردن و بقوت
بلند شتن در رفتن و در کاری کردن تدبیح از دور سر فرو آوردن برکوع و پشت خم کردن چنانکه سر از
پشت فروتر باشد کما قال النبی صلعم انه نهی عن ان یدبح الرجل فی الرکوع کما یدبح الحمار تذبیح به ال منقوط
بسیار کشتن حیوانات ترجیح افزونی دادن ترشیح پروردن ترقیح بقاف بصلاح آوردن ترنیح بیهوش
گردانیدن و سر گشته کردن و ضعیف و سست شدن تسبیح خدای عز و جل را بپاکی یاد کردن و نماز کردن تا تسبیح

بثبن منقوط

بهن کردانیدن تشریح آگردن زدن و آسان کردن و موی فرو گذاشتن و موی کشودن
من الصحاح و موی شانه کردن من الدستور تسریح بسین منقوط حج
~~تسریح اگردن زدن و آسان~~
بثبن منقوط آنک شرح کردن و شرحه شرحه کوشت تسطیح پهن کردانیدن
تسمیح آسان رفتن و راست کردن نیزه تصفیح دست برهم زدن و پهن کردانیدن تشقیح رنگ آوردن انگور غوره
خرما تصبیح بامداد آمدن و صباح بخیر گفتن تصریح بسیار راند اختن تطفیح پر کردن حوض تذبیح اندکی
از چیزی در آب کردن و ذراریح در طعام کردن و آن جانورکان اند سرخ که نقطهای سیاه بر ایشان است
و از جمله سموم اند تفتیح گشاده کردن و شکافانیدن تفریح شاد کردن تفقیح شکفتن چشم و اگر آن سگ بچه
تقبیح زشت کردن تقدیح بدال غیر منقوط باریک میان ساختن اسب را و در گور افتادن بچشم تکویح غالب شدن
تقریح بقاف و رای منقوط جوایح و توابل در دیگ کردن تکدیح بیک خراشیدن تطمیح بر هوا انداختن بول
تقنیح گشادن در بقناحه و قناحه کلیدی است تمدیح بسیار ستودن تنقیح پاک کردن و مغز از استخوان
بیرون آوردن و بریده شاخها از درخت تا پاک و آزاد گردد تلقیح ابغر دادن مادیان روشن دادن درخت
خرما ترویح راحت دادن و خوشبو گردانیدن تصویح و تصییح خشک گردانیدن آفتاب گیاه زمین را
و خشک شدن گیاه بر سر ما تطویح از جائی بجائی افکندن تلویح اشارت کردن و درخشان کردن
و بر آتش گرم کردن و سیاه و بگردانیدن آفتاب و آتش گونه چیزی توضیح روشن توقیح اندک کردن بخشش
و غیر آن حمایل در گردن کردن و آراستن تقبیح ریم کردن جراحت و ریش تسبیح خط در جام انداختن در یافتن
تصبیح آمیختن شیر باب تا تنک و روشن گردد و شیر با آب آمیختن بکسی آشنا متن تصحیح درست شدن ممکن
شدن تجنیح بر یک طرف افتادن من باب التفعّل تبجّح شادی نمودن تبطّح بر همواری پهن وا شدن
ترجّح افزون شدن و خود را جنبانیدن و بر ارجوحه نشستن و خود را باین طرف و آن طرف میل دادن و
ارجوحه بزبان گیل بلاجین گویند ترنّح بر این طرف و آن طرف میل کردن مست و غیر آن تریّح تراویدن آب
از جائی تسلّح سلاح پوشیدن تربّح کسب کردن تصبّح بامداد خفتن و بامداد شراب خوردن تفصّح نیک
بکر لبستن تفتّح شکفته شدن تفتّح و اگشوده شدن و شکفته شدن تفسّح فراخ نشستن تفصّح خود را
فصیح نمودن تقمّح سر برداشتن تلقّح آبستن نمودن شتر خود را بی آبستنی چنانکه بگذارد کشتن بردی
نزدیک شود تنقّح لم شدن پیر شتر و پاک شدن تلکّح در پی جستن برق تمدّح خود را ستودن
تمسّح خود را در چیزی مالیدن تنبّح پهن وا شدن گوسپندان در چراگاه کردن تنصّح دوختن و نیکخواهی
کردن تنفّح حمایل در کردن انداختن توضّح روشن شدن و بجای آوردن توقّح اندک چیز اشامیدن
ترقّح در شب رفتن و بموج باز دادن و در آر شدن گیاه و بوی چیزی گرفتن آب تصوّح خشک شدن
گیاه و شکافته شدن موی تنصّح بمعنی نصوح است تطوّح و تطیّح هلاک کردن و شکسته شدن تقیّح
ریم کردن جراحت و ریش من باب التفاعل تذابح چیزی را با هم باتفاق برداشتن تذابح همدیگر را
گلو بریدن تسامح آسان گرفتن تصافح دست همدیگر گرفتن تصالح با همدیگر صلح کردن تفاسح در مجلس

فراخ نشستن تفاصح خودرا تیز زبان نمودن کسی که تیز زبان نباشد تماقح
یکدیگر را ستودن تناصح یکدیگر را نصیحت کردن تناطح یکدیگر را و اگفتن و بهمدیگر را شاخ زدن تمایح
باین طرف و آن طرف میل کردن مست و غیر آن تواطح شر انگیختن و کارزار کردن تطاوح بهمدیگر چیزی
انداختن تداقح انداختن تناوح روی بروی یکدیگر شدن تصایح بانگ بر یکدیگر زدن تشاح
حریص نمودن **من باب التفعلل** تبخبخ خویدن [illegible] تحفحف جنبیدن سراب و آب و درخشیدن صدا
تلحلح بکلی استادن تحجحج کناره نهادن اسب پاهای خود را تجامین کردن تفرطح پهن شدن تکدح
دیگر دیدن تنحج دور شدن **من غیر المصادر** تفاح سیب تمساح نهنگ تماسیح جمع تقادیح
توابل که در دیگ طعام کنند و او جمع قزح است تباریح سختیها **باب التاء مع الخاء من المصادر**
توخ و تخ و فخ بچیزی نرم فرو رفتن و این هر دو لغت بحرف تا هم منقول اند تنخ بجای استادن من المجمل
من باب التفعیل تسبیخ سبک گردانیدن و سبک شدن و پشم و پنبه را از یکدیگر جدا گردانیدن و واجیدن
سخت خفتن تبذیخ پشت برآوردن و سر فرو افکندن در رکوع تدنیخ بکلی استادن و سست شدن و بینائی
چشم و خوار شدن و سر در پیش افکندن و فلاسیدن خربزه و مثل آن و کو شدن [illegible] و این لغت از مجمل
اللغة منقول است تشییخ خواندن کسی را و پیر شدن تنییخ رام کردن تذنیخ سر چیزی را کوفتن و شکستن
چیزی تضمیخ آلوده کردن تمضیخ آلودن و روغن مالیدن تفریخ بچه برآوردن مرغ توبیخ سرزنش کردن
توریخ و تاریخ وقت چیزی پدید کردن توسیخ چرکین کردن و فیخ در شهرها گردیدن و رام کردن و معهور کردن
تنویخ رام کردن **من باب التفعل** تنذخ گردنکشی کردن و بلند شدن تبذخ تکبر کردن تصرخ
آواز سخت کردن و افغان کردن تبوخ جنبانیدن شتر نر شتر ماده را تا با او جماع کند تلطخ آلوده شدن
تفنخ از هم ریزیدن تلطخ آلوده شدن تمسح خود را بروغن آلودن توسخ چرکین شدن تشیخ پیر نمودن
تمخخ مغز استخوان بیرون آوردن **من باب التفاعل** تبادخ باز استادن و ظاهر کردن زن سرون
خود را تناضخ بهمدیگر سنگ یا تیر انداختن تناسخ متغیر شدن زمان و متبدل شدن صورت آدمی بصورت
و مردن ورثه دیگر و میراث و ابخشیده ماندن **من باب التفعلل** تبخبخ از امید جاشدن [illegible]
تنخنخ فرو خستن شتر **من غیر المصادر** تخ خمیر ترش تنوخ نام قبیله ایست تخیخة حکایة است از صوت
باب التاء مع الدال من المصادر الثلاثی المجرد تلود [illegible] شدن مال یعنی قدیمی شدن آن
و استادن در میان قومی **من باب التفعیل** تبرید خشک کردن تبلید خود را بر زمین زدن تبعید
دور کردن تجرید برهنه کردن و شمشیر از نیام برکشیدن و بریدن شاخهای درخت تا آزاد شود تجعید
جعد کردن موی تجلید کتاب را پوست کردن و پوست از شتر واکردن تجنید لشکر جمع کردن تحمید
بحاء غیر منقوط در غضب آوردن و کج کردن و بلند کردن خانه و طاق و عمارت ساختن تجمید نیکو ستودن تحمید

یفاد منقو

بضاد منقوط سخت بریدن تخلید جاودان کردن و دست و برنجی در دست و گوشوار در گوش کسی کردن
ترمید در خاکستر کردن تربید بنیز زاوار زدن و واجیدن و کفک کردن ترنید ناک و تجلیل
گردانیدن و بستن موی های شتر ماده بچوبکهای خورد بعد از ولادت او و افتادن زهد آن [illegible] و نهان
کردن جامه را تزفید برفادبستن جراحت و بزرگ گردانیدن و مهتر گردانیدن ترهید [illegible] گردانیدن
و بی رغبت گردانیدن تسبید گستردن موی و برآمدن موی کسی بموی خود بپوستن زن و چرب کردن
موی تسمید موی کسی بموی خود پیوستن و سرگین بخاکستر در زمین زدن تسرید زره را بهم
پیوستن و کار را پیوسته کردن و سوراخ کردن و مشک دوختن و نیک سخن راندن تسنید چوب بر دیوار
برافراختن تسمید بخواب گردانیدن تشرید بشین منقوط راندن و پراکنده کردن کقوله تعالی فشرد
بهم من خلفهم تصعید بر کوه بر رفتن و بشیب رفتن تصفید بند و سخت بستن تعمید قصد کردن
و استوار کردن و پراکنده کردن تضمید غیر از دستار چیزی دیگر مثل کوه و جامه بر سر بستن و دارو بر جراحت
نهادن تعبید در رنگ [illegible] دن و رام کردن و راه پایمال کردن و بر قطران آلودن و در بندگی گرفتن تغرید
اندک کردن و اندک دادن و آب یکی آن مقدار دادن که سیراب شود تکهید [illegible] داشتن چیزی برای
[illegible] و خاری او تعدید ساختن و مهیا کردن تعرید بعین غیر منقوط گریختن تعقید نیک بستن
و بسیار گره کردن تغرید بغین منقوط آواز گردانیدن تفنید کسی را بسوء یا بضعف یا بکم عقلی یا بعجز و
مثل اینها نسبت کردن و ملامت کردن تقرید خوار کردن و فراز تن شتر بر کشیدن و انداختن
و قراد جانوری است که بپارسی کنه گویند و فریب دادن تقلید در گردن کردن و بی روی کردن تلبید در هم
نشاندن تلمید گرم کردن عضو برکوی گرم و مثل آن تمجید بزرگی یاد کردن تمهید هموار کردن بنا و بی
برگستردن درخت تمهید عذر خواستن و نیک گسترانیدن و راست ساختن کار و بصلاح آوردن تملید
نرم و نازک کردن پوست و مثل آن تنجید دلیر کردن و خانه را بجامه آراستن تنضید برهم نهادن
تسخید زرد شدن و آماسیدن تهجید در خواب کردن توسید [illegible] زدن توحید و تاحید یکی گفتن
توکید و تاکید استوار کردن توقید آتش افروختن تورید گلگون کردن و گل را بیرون آوردن درخت
توسید چیزی را بالش کردن توطید بر جای داشتن و استوار کردن تولید بزایانیدن و از
گوسفند بچه گرفتن و چیزی از اصل بدر آوردن تجعید موی الوج گردانیدن تجوید نیک کردن
و نیک گفتن تخوید بخاء منقوط بشتاب رفتن تدوید کرم و طعام در غلا افتادن تذوید بذال
منقوط نیک واراندن [illegible] تزوید توشه دادن کسی را تسوید سیاه کردن و مهتر کردن تعوید عادة
فرمودن و پیر شدن شتر و خو کردن و حریص گردانیدن سگ بر شکار تقوید نیک کشیدن تهوید
جهود گردانیدن و نرم رفتن کقول النبی اسرعوا المشی فی الجنازه ولا تهودوا کما تهود

البهود في التضاد تحاو جسپیدن و مست کردانیدن شراب کسی و آرامیده سخن گفتن تطهید
جنبانیدن و منع کردن تشیید بلند کردن بنا تعبید عبید کردن تبعید خاطر شدن تقیید بند کردن
و کتاب را نقطه زدن و اعراب زدن تبدید پراکنده کردن و حدتهای چیزی آشکار کردن تجدید
لاغر شدن و در هم کشیده شدن پوست و گوشت تردید و ترداد بسیار رد کردانیدن چیزی
تسدید راست کردن و توفیق دادن برای راستی و صواب تسنید بلند کردن چیزی را دیوار
و ملاطفت بنده عشق خود کردن کسی را تشدید استوار کردن و بر کسی سختی نهادن و حرف را
مشدد کردن تعدید مال بر عد جمع کردن و چیزی را بیابان شمردن تلقید نوشت را قاق کردن
و جامه را در بین تمدید کشیدن تندید آواز بلند کردن تهدید ترسانیدن تایید قوه دادن
تائید جا و دادن کردن و رمانیدن من باب التفعّل تبرک خود را باب تبرد ستن تبلد کند ذهن
نمودن و دست برهم زدن از پشیمانی و حیرانی و متردد شدن خاطر تجرد برهنه شدن تجعد صامت
نن شدن چیزی تجعد جعد شدن موی تجلد جلد کردن و جلوی نمودن تحشد بحا و غین منقوط
و شین منقوط جمع شدن تحمد خود را ستودن تربد ابرناک شدن هوا و ترش روی شدن
و متغیر شدن روی از غضب تحنظل هیسد گرفتن و هیسد دار حنظل است ترصد چشم داشتن
تزهد زهد نمودن و عبادت کردن تشهد برای تحیات خواندن نشستن در نماز و شهادت
آوردن تصعد بر تخی بنیدن و بر بالا بر شدن تضمد مرهم و دارو بر جراحت خود بستن تعبد بندگی
گرفتن و عبادت نمودن تغلظ غلیظ شدن و بمایه آسمان رسیدن آفتاب تقید بسته شدن
تنبد گفک فتت و عبادت کردن تعمد بقصد چیزی کردن تقمد با بینوائی کردن و نکرداشتن
تفرد آواز کردن رنیدن تغمد بغین منقوط گناه پوشانیدن تفرد یگانه شدن تقفد و رجستن
و واپس رسیدن تقصد گسسته شدن و مردن و پاره پاره نیزه تقعد باز داشتن تقلد در گردن
خود انداختن کاری و گردن بند در گردن افکندن تلبد برهم نشستن و سینه بر زمین نهادن
مرغ تمرد سرکشی نمودن و امر دماندن کسی تمهد راست شدن حال و کار و جای گرفتن و جای
یافتن تهجد خفتن در شب و در شب بیدار شدن و این از لغات الاضداد است توحد یگانه
شدن توجد بجیم منقوط غم خوردن تورد بسوی آب آمدن و گلگون شدن و اندک اندک در
رفتن بچیزی توسد بالش کردن چیزی را توطد استادن توعد ترسانیدن و وعید
کردن توقد افروخته شدن تولد و تاکد استوار شدن تزود زلر زانیدن از غایت
نازکی و فربهی تولد پدید آمدن چیزی و زائیده شدن تفود توشد بر گرفتن تعود عادت
کردن و خوگر شدن تهود جهود شدن و توبه کردن و عمل نیک کردن تفید بفاخر امیدن تزید

افزون کردن

افزون کردن و افزون شدن و دروغ گفتن و گران شدن نرخ و زیاده بر راه رفتن تصید شکار
کردن تقیید بقاف خود را بند کردن تبکد پراکنده شدن تجدد بجیم نو شدن تخدد بخا منقوط
در هم کشیده شدن پوست و لاغر شدن ~~و پراکنده شدن~~ تردد آمد و شد کردن تشدد سخت شدن و بخیل
شدن تقدد شکافته شدن و پراکنده شدن تلدد بسوی راست و چپ خود و اپس نگریستن تمدد
خرامیدن و خود را باز زدن تمهد دست رسانیدن توعد بهتر رفتن تابد خشم گرفتن و وحشت
جستن و خالی شدن جای تاید قوه ناک شدن من باب التفاعل تباعد از همدیگر دور شدن
تجالد با همدیگر شمشیر زدن تجاهد کوشیدن و فکر صواب جستن تحاسد همدیگر را حسد بردن
تزاقد همدیگر را بازی دادن تفاقد همدیگر را نایافتن تناقد همدیگر بر رفتن جانوران و مرغ و سایر حیوانات
برای جماع تساند پشت بچیزی واگذاشتن تقاعد با همدیگر عهد کردن تعاهد باینوائی چیزی کردن و عهد
کردن تناهد نفقه پیروی کردن هر یک از همراهان و یاران بقدر نفقه همدیگر تناشد با همدیگر شعر خواندن
تواعد با هم بر آب آمدن و با هم در آمدن بجای تواعد با یکدیگر وعده نهادن توافد با هم بجای رفتن
توالد با همدیگر زادن تزاید افزون شدن تبالد با همدیگر دشخوار گرفتن تحاذ با همدیگر خلاف
کردن تراد با همدیگر رد کردن تضاد با همدیگر دشمنی کردن و با همتائی کردن تباد همه خود را مانند
خود گرفتن در کاری تناد بنون از همدیگر رمیدن تناد بتخفیف و کسر دال که در قرآن آمده است و در اصل
تنادی بود یا را جهت خفت و دلالت کسره بر وی حذف کردند و بعضی قرا تناد هم خواندن بتشدید دال من باب
التفعل من غیر المصادر تمعدد دور شدن و ستبر و درشت شدن کودک و بر عیش درشت ناخوش صبر کردن
تخالید تن تالد و تلاد مال کهن و چیز پیشینه از حیوان و غیر آن و مال که نزد تو زاییده شده باشد و
نزد تو بزرگ شده تید فعل امر است یعنی میخ بزن تلید مال کهن و مال کسی که جائی دیگر زائیده شده باشد
و نزد او بزرگ شده تزید نام قبیله است باب التاء مع الذال من المصادر الثلاثی المجرد تخذ و
تاخاذ گرفتن من باب التفعیل تعوید تعوید گرفتن برای دفع بلا و آفت تنبیذ انداختن و شراب خرما کردن که
آن را نبید گویند تنجیذ محکم رای گردانیدن تنفیذ فرستادن و روان کردن فرمان تشحید تیز کردن
تقذید بسنگ بهیزم و میان بالا کردانیدن من باب التفعل تنقذ رهانیدن تلمذ بکسی چیزی خواندن
تشوق دستار بسر نهادن تعوذ اعوذ بالله گفتن تلذذ خوش آمدن و مزه یافتن من باب التفعیل
تملیذ شاگرد کردن تعویذ معروف است باب التاء مع الراء من المصادر الثلاثی المجرد تجر بازرگانی
کردن تتر فرود شدن و افتادن تبار هلاک شدن تمر خرما بخورد کسی دادن تیار بمعنی تیر است
بوی رفتن تیستر حست و باز داشتن تجار و در رفتار رو فربه شدن تعبلد جوشش کردن من
باب التفعیل تبذیر بی اندازه خرج و نفقه کردن تبشیر مژده دادن تبصیر بینا کردانیدن و شناسانیدن

و روشن گردانیدن و بر بهره رفتن تبکیر بامداد رفتن و بامداد کردن و پیش گرفتن بد کاری تبقین بازی کردن
کودکان بنقری کردن تنات بامین است تتبیت هلاک کردن تثمیر بسیار کردن مال و مسکر بر آوردن
خیک ماست تجمیر لشکر را دیر بگذاشتن در جای دشمن و خوشبو گردانیدن چیزی به بخور و دیر درخت خرما بر
و سنگ انداختن و موی سر را جمع کردن زنان و بر پس بستن تحذیر نرسانیدن و پرهیز نمودن تجحین
داغ کردن بر گرد اگرد چشم ستور و خطی گرد ماه بر آمده شدن تخمین فراخ گردانیدن جاه تجحین
نیکو کردن و شکستن باز نبین تحقیر زبون و خوار کردن و تصغیر کلمه کردن چنانکه بعد ازین در بیان
تصغیر مبین شود تحصین بر انداختن مرغ و در سنو انداختن تخضین بخاء منقوط هلاک کردن
و زبان کار کردن تخدیر زن را در پرده داشتن و سست گردانیدن عضو و بی حس گردانیدن آن
تخصیر باریک میان گردانیدن تخضیر سبز گردانیدن تخفیر شرمنده کردن و زنهار دادن
تخمین تشنه و پوشانیدن و هلاک کردن تدثین تیمار کردن مرغ آشیانه را تدبیر صلاح اندیشیدن و پس
مرگ بنده را آزاد کردن و سرگین بر پستان شتر مالیدن تا بچه شیر نخورد و حدیث از کسی روایت کردن
تدمیر هلاک کردن تذکیر بیاد آوردن و پند دادن و کلمه را مذکر گردانیدن تسمین در پرده
داشتن تسطیر سخن باطل گفتن و چیزی باطل نمودن المجمل تسحیر محتاج گردانیدن بطعام و شراب و فریب
دادن و بسیار جادوی کردن تسخیر رام کردن و بتکلیف کار فرمودن بی مزد تسعیر نرخ نهادن
و آتش نیک افروختن تسکیر چشم بستن و خیره کردن چشم و خمار زده کردن و گلو گرفتن چیزی را
تشمیر دامن بر چیدن و چست شدن در کار و روان کردن و رها کردن تصبیر صبر فرمودن اول گردانیدن
و مقدم گردانیدن و تخت سبز گردانیدن و سبقت کردن و چیزی را سبز ساختن و سبز ظاهر کردن تصغیر
رو بکردانیدن از غایت تکبر تصغیر خرد و مصغر گردانیدن کلمه را یعنی حرف اول کلمه را مضموم کردن و دوم
مفتوح ساختن و بعد از حرف دوم یای ساکن بر افزودن همچو رجیل در تصغیر رجل تصفیر زرد کردن تصقیر
نرم کردن خرمای خشک ... ب تضمیر بضاد منقوط استوار خلقت گردانیدن تضمیر ستور را
لاغر گردانیدن و علف دادن ستور را تا فربه شود تضفیر بضاد و فاء منقوطین نیک تابیدن رسن
و گیسوی و از موی و غیر آن چیزی یافتن تطهیر پاک کردن تظفیر ظفر دادن و ناخن بچیزی فرو
بردن و بر آمدن گیاه مقدار ناخن تشمیر روشن و رقیق کردن شیر به آب و بگذاشتن و میخ
آهنین بر چیزی زدن تنخیر بخاء منقوط انگیختن تعبیر عباره ساختن و بیان خواب کردن تعذیر
تقصیر کردن تعزیر یاری کردن و کمتر از حد زدن و ادب دادن و بزرگ داشتن و بار گران نهادن
تعشیر ده گردانیدن و تمام کردن و نشان عشر در مصحف کردن و ده بانگ کردن خر بیک نوبت
و عشر اشدن شتر ماده و عشر اشتر ماده ایست که از وقت ایغر بر رفتن ده ماه گذشته باشد

تعسین

تعسیر دشخوار گردانیدن تعفیر در خاک گردانیدن و سپید گردانیدن و خشک کردن گوشت و بر ریگ گرم
در آفتاب و خاک مالیدن زن پستان خود را تا بچه شیر نخورد و این در وقت شیر از بچه باز گرفتن باشد
تعکیر تیره گردانیدن شراب تعمیر دراز عمر کردن تغیر سست کردن تفجیر آب روان کردن تخییر
حکم کردن بغالبیت کسی بر کسی در فخر تفقیر چاه کندن برای درخت نشانیدن و مهره را سوراخ کردن
و مهره را در رشته کشیدن نشانیدن تفسیر آشکارا کردن تفطین ... کسی کشادن تفکیر
اندیشه کردن تقتیر تنگ گرفتن بر کسی و بر انگیختن بوی گوشت و بوی بریان و بوی عود تقدیر
اندازه کردن و مهیا کردن تقشیر پوست وا کردن تقصیر فرو گذار کردن کار و بهم کم کردن موی
و جامه را نیک کوفتن و شستن و باز ماندن از چیزی و کوتاه کردن تقطیر چکانیدن و بر پهلو انداختن
و در قطار کردن تقعیر دور شدن در سخن تکبیر خدای را عزوجل به بزرگی یاد کردن تکثیر بسیار کردن
تکدیر تیره گردانیدن تکسیر نیک شکستن و کلمه را جمع مکسر کردن و جمع مکسر آن است که بناء واحد او
بسلامت نباشد تتمیر خشک گردانیدن خرما و گوشت تکفیر از دور سر فرود آوردن جهت خدمت کسی و از گناه
دور گشتن و کفاره دادن و کافر خواندن تمشیر پراکنده کردن و برگ و شاخ بدر آوردن درخت و گیاه بر
آوردن زمین تنثیر نیک نثار کردن تنشیر نیک پراکنده کردن و وا کردن جامه و نامه و تعوید نوشتن
و افسون کردن و نیک زنده کردن تحبیر مهیا کردن طعام بنا و بنا را مهربانی کردن تنذیر بذال منقوط
دست و روغن و غیر بردن تا دانسته شود که بچه او نر است یا ماده تنصیر کسی را نصرانی گردانیدن تنضیر
بضاد منقوط تازه روی گردانیدن و بنازو نعمت پروردن تنفیر رمانیدن و افزون کردن کسی را بر کسی
بحسب تنقیر و اکاویدن از چیزی و آواز کردن مانند آواز مرغ تنکیر از حال گردانیدن و رسم را
نکره کردن تنجیر در نصف نهار که سخت گرم باشد بجائی رفتن تهدیر بانگ کردن شتر نر توتیر
زه بر کمان کردن توعیر در زمین درشت و سنگستان رفتن و بسیار استادن در جائی توشیر
نرم کردن بستر و حصیر و مثل آن توذیر پاره پاره کردن گوشت توعیر درشت کردن توغیر بغین منقوط
سخت گرم کردن توفیر تمام کردن و بسیار کردن توقیر بزرگ داشتن و از موی کردن و از امید
کردن توکیر مهیا کردن طعام برای بنا کردن عمارت و پر کردن شکم و خیک و ظرف و غیر آن از چیزی
تیسیر آسان گردانیدن و توفیق دادن و بسیار شدن نسل شتر و گوسفند و بسیار شدن شیر
شتر و گوسفند تشویر انگیختن جنگ و فتنه و کرد بر خیزانیدن و از علم قرآن بحث کردن تخویر نشستن کردن
و انداختن تحویر بحاء غیر منقوط سپید و گرد کردن بال و سپید کردن جامه و غیر آن و گرد اگرد چشم
داغ کردن تنفیر بیار استن دروغ و نیکو گردانیدن چیزی و راست کردن تسویر دست و رنجن
در دست کسی کردن تشویر انفعال دادن و شرمسار و اشارت کردن تصویر صورت کردن

تغویب کور کردن و انباشتن چشم و بکر دریدن و بکر دانیدن تغویب بغین منقوط خواب چاشت کردن
و بغور رفتن تقویب کرد بریدن و شکل بر کشیدن از جام و خربزه و غیر آن و سرای را بسروج
سپید کردن تکویب برهم نهادن اسباب و رختها و فراهم آوردن و انداختن و افزون کردن و رخنی
بدر بردن و منه قول تعالی اذا الشمس کورت و دستار بر سر بستن تنویص روشن کردن و روشن شدن
و شکوفه آوردن کیاه و درخت تنویب فی بیس و بیران کردن تخیین کشتر کردن تخیین اختیار ادن
تذبین پرکین نیز پستان شتر مالیدن تا بچه شیر نخورد و سیاه کردن دندان تسمیین از شهر بیرون
کردن و جل از پشت اسب برداشتن و جام مخطط یافتن بخطها بهمچو دوال و راندن تطیین براندن تعییس
بعین غیر منقوط سر انگشت کردن تغیین بغین منقوط از حال کردانیدن تقیین بقراندودن تلنین علم در
جام انداختن در بافتن تجبین بجیم بیک شدن تحوین بحاء غیر منقوط ازاد کردن و فرزند را بعبادت
خدای تعالی کذاشتن و پاکیزه کفتن سخن و نیکو نوشتن تشنین چیزی را بآفتاب خشک کردن تطوین
تیز کردن تعریس سرکین در زمین زدن تغرین بغین منقوط در خطر و هلاک انداختن و دندان تبیین
کودک بر آمدن تفریص سخن گفتن و قرار دادن و بر قرار آوردن تکریب و تکرار بسیار و ابر کردانیدن
تاثین اثر کردن تاخیص واپس انداختن و واپس بردن تامین امین کردانیدن تاذین ازار بر کشتن
تاشین تیز کردن دندان تابئین بر دادن درخت خرما را **باب التفعل** تجوع و تبقر
بسیار علم شدن و تبقر بمعنی بسیار شدن هم آمده است تقصع خورد شدن تنجح خود را خوشبو
کردانیدن بنجور تبعص … بیک نکرستن و شناختن تنبشش بشش و ابل بر آوردن تحتحش کردن
کشتی کردن و بر آمدن کیاه بعد از انکه خورد و چریده باشد تحدد داماهیدن و تنشیب فرو آمدن
تحتش اندوه خوردن برای چیزی نیکه بان رسیده نشده باشد و افتادن پشم شتر و غیر آن و مانده شدن
اسب و جار روا و بازدرکی بیز رفتن تججی سبک شدن تخبخ خواستن تخدد ولنگتن در پرده شدن
تحفرم داشتن تحمس معفوف … انکندن تذمر بذال منقوط ملامت کردن خود را بچیزی قوة شده و ترسانیدن
و مکره شدن تاخسر دن و بی خرد شدن تدتر اندیشه کاری کردن تدتر جام بر خود کرفتن و بر رفتن
جاروای نر بر ماده و بر ستور نشستن بطریق بر جستن تذکر یاد کردن و یاد آوردن تذمیر بهلاک شدن
تدخس سخت نفس کشیدن و کشادن تنکر … شدن شکم از چیزی تسحج سحج خوردن … تسخی
افسون داشتن و رام شدن و بجور کار فرمودن و بی مزد نشدن … برای جنک ساخته شدن و دور و دراز
کشیدن جنک و شتاب کردن و خرمی نمودن و ترسانیدن و بر اسپ نشستن تنفسح و جام را مانند دم ساختن
واز میان پای بدر بردن سک و غیر آن تشکل بسیاس داری نمودن تشمس مهیا شدن برای کاری تصبی
شکیبایی نمودن و شکیبا بخود کرفتن تصدد بالا نشستن تطهن پاک شدن و سرود نشستن و بجای

جستن

جستن و پاکی نمودن تفجر تنک دل شدن و اندوهناک شدن تعنن بسر چیزی در آمدن تعطی خود را
بچیزهای خوشبو کردانیدن تغذیه و تعسن دشخوار شدن تغمز بآب فرو رفتن تفجی روان شدن تفرد
کهنه شدن جام و پاره پاره شدن آن و از بیم افتادن جام و غیر آن تفطر بکافر شدن تفکر اندیشه کردن
تقلص ساخته و به اندازه شدن و قرار کرفتن تقذر بذال منقوط ناخوش شمردن چیزی تشغر بغین منقوط
کوتاه کردن تنزر در رفتار تقشر پوست وا شدن تقطر چکیده شدن و بر پهلو افتادن و مهیا شدن
برای کاری تقنش مهیا شدن برای کارزار تمحز جهیدن کاه باد را تلاحظ کردن که از کدام طرف میجهد
تمشی توانکر شدن تقعر دور در رفتن و در تک چیزی در رفتن تقفر از پی چیزی رفتن تقمم طلب کردن
شیر درنده شکار را در ماهتاب تکتن کردن کشتی کردن و بزرگی کرفتن و بزرگوار شدن تکثر
بسیار جستن تکدد تیره شدن تکسر خورد و مرد شدن تکفن پوشیده شدن در سلاح تمدد
کمیدن و اندک اندک آشامیدن تمذن بد نفس شدن تمطر شتافتن در رفتار تمضر بقبیله
مضر مانند شدن تمهر استادی نمودن در کاری و بزرک شدن تمعر بعین غیر منقوط زبریدن
موی و متغیر شدن رنک تنصر ساییدن تنظر چشم داشتن بچیزی تنکر از حال بکشتن و مکروه و ناخوش
شمردن تنفر رمیدن و دوری جستن تنمر مانند پلنک خشمناک شدن تهجر بکاه کرمای روز کرمیان
روز رسیدن بجای رفتن و مانند شدن بمهاجرین توعر درشت شدن توفر تمام دادن حق کسی را
توقر آرامیدکی نمودن تیسر آسان شدن تحوب بر پهلو افتادن تسور بر دیوار و بر بالا بر رفتن
تعوس بنجار بر کرفتن تموج حرکت کردن و موج زدن و افتادن پشم و موی از حیوان تنوک
بر طعام شدن حوصله مرغ و پر شدن معده و شکم از طعام و شراب تشوف مسمار شدن و انفعال خوردن
تنوب بر جوشیدن تصوب صورت چیزی در عقل در آوردن و خوب صورت شدن تمیل کردن برای افتادن
تلوی افتادن و مهیا شدن برای کاری تضوب بضاد منقوط بر خویشتن پیچید از درد یا از کرسنگی و افغان
کردن تنبوب از دور با آتش نکر کردن و بوره یعنی آهنک بکاری داشتن تحوب و تهیب خراب شدن
و شکسته شدن و بی باک شدن و بی ها کار بجنک یا بکاری رفتن و بیشتر شب کذشتن و شکسته شدن
تاریکی شب و بیشتر زمستان کذشتن و شکسته شدن سرمای زمستان تحبس کشتر شده
و جمع شدن آب و کرد کردیدن آب تحبس بر کزیدن تبدن سرای کرفتن تطین فال بد کرفتن
از خال بکذشتن تفتب بخور شدن و رحمت یافتن تقرب آرام کرفتن تکذب بسیار دروغ کفته شدن
تابی بر قبول کردن درخت خرما تاعذ بشلوار پوشیدن و لنکوته بر خود بستن و لنکوته پوشیده
شدن و بهم پیچیده کیاه و سخت شدن آن و قوی شدن چیزی و بمعنی آخر مشتق از ازار است بمعنی
قوه است تاطر مقیم شدن زن در خانه و دو تو شدن و خم شدن تاخس واپس رفتن و واپس افتادن

تاکی چاه کندن برای درخت نشاندن وغیره تامّر امر کردن من باب المفاعلة تبادر باهم شتافتن وپیشی
گرفتن در کاری تباشر بهمدیگر را مژده دادن تجاسر باهمدیگر دلیری کردن تجاذب پلکهای چشم را
درهم کشیدن و چشم را تنگ گردانیدن تا چیزی را نیکو دیده شود تخاصر بخاء منقوط و صاد غیر منقوط
دست همدیگر را گرفتن و در رفتن تداثر لشکر بهمدیگر کردن تذاکر باهمدیگر یاد کردن تذامر همدیگر را
بر جنگ برانگیختن تساکر خود را بمستی نهادن بی مستی تشاجر باهمدیگر خلاف کردن و باهمدیگر نیزه زدن
و سر درخت خوردن چار و التشاغر تشاعر شاعری نمودن کسی که شاعر نباشد تصابر باهمدیگر صبر کردن تصاغر
بغین منقوط خوار و زبون آمدن بچشم کسی و خواری نمودن تضافر و تظاهر باهم پشت شدن و دیگر
دیگر را یاری دادن تعاسر بایکدیگر دشخواری نمودن تعاشر باهم زیستن تعاقر یکدیگر را کشتن
و همدیگر را جراحت دادن و باهم دیگر حیوانی را پی بریدن تفاخر بایکدیگر فخر کردن و نازیدن
تفاطر پیاپی شدن و باهم چکیدن تقامر باهم قمار باختن تقارب باهمدیگر نزدیک شدن در جنگ
تکاثر باهم معارضه کردن بمال بسیار و قوم بسیار تناثر باهم پاشیده شدن تناجر بجاء غیر
منقوط همدیگر را کشتن تشاخر یکدیگر نگریستن بگوشه چشم از غضب تنادر همدیگر را ترسانیدن
تناصر همدیگر را یاری کردن تناظر همدیگر را نگریستن تنافر باهم نزد حاکم رفتن برای دعوی
زیادتی اصالت و از همدیگر دوری نمودن و رمیدن تناکر خود را نادان ساختن تهاجر از
جدا شدن و از یکدیگر بریده شدن تهاتر دعوی باطل بر یکدیگر کردن تیاسر از سوی چپ
رفتن تواتر پیاپی شدن توافر بسیار شدن تجاور باهمدیگر همسایگی کردن تحاور
بحاء غیر منقوط یکدیگر را جواب گفتن تزاور یکدیگر را زیارت و بر گردیدن تثاور برهم جستن
تشاور باهم مشورت کردن تقاور باهمدیگر فرا گرفتن چیزی بدو کرد چیزی فرو گرفتن و بدر بردن باد
نازچیزی را تغاور بغین منقوط یکدیگر را غارت کردن تسایر باهم رفتن تطایر باهمدیگر پریدن و
پراکنده شدن و دراز شدن تغایر غیر همدیگر شدن تبایر باهمدیگر نیکویی کردن تساور باهمدیگر
راز گفتن تعاثر بعین غیر منقوط شب بیدار شدن تغاثر از همدیگر گریختن تقاتر باهمدیگر قرار گرفتن
من باب التفعلل تخرخر جنبیدن شکم بزرگ تغرغر آب گردیدن آواز در گلو تمرمر لرزیدن
تن از نازکی تخرخر بخاء منقوط خرامیدن تصعر کر و مغرور شدن تجمجر بجاء غیر منقوط پراکنده شدن
تبعثر دل برهم آمدن تعهّر فاسق و فاجر شدن تغشمر مغرور کردن و بی راه رفتن من غیر المصادر
تمر خرما تمور جمع تامر خداوند خرما تمار خرما فروش تیر ... تعار نام کوهی است تشویر انفعال و شرمسار
چنانکه گویند فلان را تشویر دارد یعنی انفعال دارد و فلان تشویر خورد یعنی انفعال خورد تجنیس
... تاجر بازرگان و شراب فروش تجر و تجار و تجار جمع تیر بفتح و تشدید را ریسمانی

کردن آن اندازه

بتنید بدرانه

کردن آن اندازه بنا نهادن کنند تاثیر باریک پوست بنگاه نوعی از بوره زرگران تقصیر
بصاد منقوط رنگ کاسه چینی توابت کارهای بزرگ تیار موج دریا و رنگ نیک جهنده تیر بار ربا و جمع
تاره است تعشار نام موضعی تصدیر سینه بند پالان شتر و آن نوعی است از تنگ پالان تنجیر
تصاویر صورتها که بر دیوار و غیر آن کشیده باشند تقصار یکنوع قلاده و گردن بند تنگ تقاصیر جمع
تنوب ایلچی و نام ظرفی که در آن آب خورند تنوب تنور نان پختن تاءموی یکی و حیر و جان و خون
و نفس تیهوب رنگ پشت بلند تباهر جمع آرامیدگی تباشر اوایل صبح و اوایل هر چیز و نشانها تبشس
نام مرغی است باب التاسع الزاء من مصادر الثلاثی المجرد تبزز نشستن تیر در بوته
و جنبیدن آن در آن تبزر سخت شدن و قوی شدن من باب التفعیل تبزیز بیرون آوردن
و ظاهر کردن و بیان کردن و از همسران خود در گذشتن بفضل و هنر تبزیز پر کردن خیک تجهیز
بر جهانیدن تلمیز رمانیدن تجهیز ساز کردن تطریز نقش کردن و علم بر جای انداختن یافتن در
تعجیز پیر شدن زن و بعجز نسبت کردن کسی را و خوار گردانیدن و باز داشتن از کار تعزیز دنبال بر
زمین فرو بردن ملخ تنقیز بقاف بر جهانیدن تنبیز لقب نهادن توغیز اشارت کردن و فرمان دادن
تجویز روا داشتن تفویز بپایان بردن و مردن تجییز رخنها کردن سر دندانهای جوانان است
تا دندانها تیز باشد ترییز کاغذ را مهره زدن و چیزی را صیقل کردن تعزیز عزیز کردن و قوی
گردانیدن تلمیز سخت تیز کردن و درهم رستن خلعت گردانیدن کسی تمییز ترش و شیرین
گردانیدن تهزیز نیک جنبانیدن من باب التفعل تبرز براغایط کردن بیرون رفتن
تملز و تحلز مهیا شدن برای کاری تجهز ساختن تحرز پرهیزیدن تقفز تکبر کردن
و تبرکی بر خود گرفتن تنمز جنبیدن تغز بر اسب و اشتر نشستن تقفز دست را رنگ کردن
بحنا یا آرایش کردن بچیزی تملز رمیدن تنجز حاجت روا کردن خواستن تجوز آسان فرا
گرفتن و در گذشتن و بر مجاز سخن گفتن تجوز نشاق تحیز فراهم آمدن و جای گرفتن و بر
خویشتن پیچیدن و از طرفی بطرفی دیگر گردیدن تمیز از همدیگر جدا شدن و تیز دیدن و پاره پاره
شدن از خشم تخرز رخنه شدن سر دندان و مثل آن و پاره پاره شدن تغرز غیر ترشیدن
و سخت شدن و تنگ سوراخ شدن پستان شتر تلزز بهم در رفته شدن عضو در خلقت تقرز
پرهیزکار شدن و رمیده طبع شدن از مرداری و بدی تمزز مکیدن من باب التفاعل
تبارز برروی یکدیگر بیرون آمدن برای جنگ تحاجز باهمدیگر صلح کردن تغامز باهمدیگر
بچشم اشارت کردن تناهز باهمدیگر بسوی چیزی شتافتن تنابز همدیگر را بلقب خواندن
تجاوز در گذشتن من باب التفعلل تجمز جمع شدن و رفتن تهزهز جنبیدن

من غير المصادر تادن قوی و سخت و خشک تیان مرد کوتاه درهم رسته تجاوین نوعی
از جامه برد باب التاء مع السين من المصادر الثلاثي المجرد تعس هلاک شدن تناس
سخت رفتن من باب التفعيل تترس با سپر کردن کسی را یعنی سپر پوشانیدن و بمعنی سپر در جود
گرفتن هم آمده است تحریس محکم برای کردن و آزمودن تخریس بخاء منقوط برای زنی
که زاییده باشد طعام ساختن تحمیس تیغ گوشته کردن تضریس آزمودن کردانیدن و محکم گردانیدن
و بدندان گرفتن و ناهموار و درشت کردن زمین و جاه چنانکه گویی دندانه دندانه تدلیس عیب فروختن
بر خریدار پوشانیدن تدنیس چرکن کردن و بزشت چیزی آلوده کردن تربیس مملو ساختن تشمیس
در آفتاب چیزی کردن تخنیس گم شدن و کاهیده شدن تدمیس پنهان کردن و تفلیس فلوس مانند فلوس
پیدا شدن در چیزی تقلیس دف زدن و خوش خوانی کردن و استقبال حاکم کردن و چنگ و نی و مثل وی بردن
و دست بر سینه نهادن برای خدمت تقدیس پاک کردن و بپاکی صفت کردن و پاک خواندن تلبیس
عیب فروختن بر خریدار پوشیده کردن و آشغفته کردن کار و بحیلت کاری کردن تمجیس مجوسی گردانیدن تملیس
نیک هموار کردن و رانیدن تنجیس پلید گردانیدن تنبیس سخن گفتن تنقیس مداد در دوات کردن
توریس بورس رنگ کردن چیزی و ورس گیاه است که بزعفران می ماند تشعیب غم وا بردن و حمایت
و مهلت دادن تنکیس سرنگون کردن تیبیس خشک گردانیدن تقویس خم شدن همچو کمان و
خمیده گردانیدن تونیس مالک و حاکم گردانیدن و تشیشه در افتادن در شر و علم تکویس بر رو در
افکندن تجبیس رام کردن تلبیس زبر کردانیدن تأنیث خوش کردانیدن تأسیس بنیان
نهادن ترئیس مهتر کردن تأنیس بیاء یک نقطه تحتانی رام کردن و خوار کردن و شکستن تأئیس
نا امید کردانیدن من باب التفعل تبجس روان شدن آب تنفس [illegible] دار شدن و [illegible] در
خود گرفتن تجرس سخن گفتن و بر نماز و نغمه زیستن تجسس بجیم خبران براه رفتن تخبس بخاء منقوط گرفتن
غنیمت و غیر آن تحبس نگه داشته شدن بر چیزی تحمس خود را از چیزی نگه داشتن تخلس ربودن
تدنس چرکین شدن تشمس در آفتاب استادن تطلس نیست شدن و ستره شدن تعبس روی ترش
کردن تفجس تکبیر کردن تفرس فراست کردن یعنی در احوال دریافتن چیزی را بآثار و علامات
تقدس پاک شدن تقلس کلاه بر سر نهادن تلبس [illegible] خود در رفتن آهو تکدس کل هلاک رفتن تلبس
جامه در پوشیدن تلمس جست و جوی کردن تمجس مجوس شدن یعنی گبر شدن تمرس خود را بچیزی خاریدن تملس
رهیدن و هموار شدن تنحس جست و جوی کردن اخبار تنجس بجیم پلید شدن تنطس نیک پاک کردن و
نیک اندیشیدن و نیک نظر در کاری کردن تنفس دم زدن و پراکنده شدن نور صبح تنحس چسپیدن و آواز نرم را گوش
کردن تقوس دو تو و خم شدن مانند کمان تکلس زیرکی نمودن تأنس متغیر شدن تحوس [illegible] نمودن و باز ایستادن

سوار از سفر

سوار از سفر باز استادن برای مانعی تحرس و تحسس جست جوی کردن تقبس شنفتن آواز و طلب کردن و ولی
روی کردن من باب التفاعل تجالس با هم نشستن تقاعس باز استادن از کاری تناسی [illegible]
دشمنی کردن تفنافس با هموار شدن بنا و غیر آن تحابس در هم نشستن از بسیاری تداکس
با هم درس خواندن تناخس پسایند شدن دندان و تباه شدن تشاکس با هم بدخوی کردن
تعامس بعین غیر منقوط غافل ساختن خود را گرفتن تنافس رغبت کردن تشاوس بگوشه چشم نگریستن
از قهر یا از تکبر تماس با همدیگر بسودن من باب التفعلل تبرنس برنس بر سر نهادن و برنس نام
کلاهی است تبهنس خرامیدن تکردس فراهم آمدن و در هم کشیده شدن تعقوس پیر شدن و ویران شدن
خانه تغطرس بیداد کردن و کبر کردن کشی کردن تدهمس در کشی شدن تقلنس کلاه بر سر نهادن تعسعس بوی
کردن و طلب شکار کردن در شب من غير المصادر تیس بز نر تیوس جمع تأسیس حرف الف تاسیس
در قافیه که از و تا حرف روی یک حرف باشد ترس سپر تراس و تروس جمع تمس بافلاتای و بعربی نوس
و خلقت و اصل باب التاء مع الشين تش بهوش شدن و سبک شدن من باب التفعيل تجمیش بازی
کردن من المصادر تهویش و تحریش بر همدیگر انداختن مردم را بجنگ و بر هم انداختن سگان را بجنگ
تخدیش نیک خراشیدن تعطیش لرزانیدن تحبیش جمع کردن تفتیش آراستن تن و غیر آن و تلبیس کردن و سخن
تنقیش چینی کردن و نقطهای سیاه و سپید زدن تعریش چفته گردانیدن برای رز انگور و بر تخت بردن
و طلبیدن و کتمان بردن و سقف بردن و سر برداشتن و دهن باز کردن خر و بعد از آن حمل بردن
او بر مرکوب تحویش آمیخته کردن و آمیخته شدن و در فتنه و آشوب انداختن تغریش سنگ یا خشت
در سرا فرش کردن و بر سر زمین بریدن مرغ تقریش بهمدیگر در انداختن مردم را به دشمنی و سب
کردن تکمیش شتابانیدن تنفیش نرم یا پنبه را واجین کردن تنفیش نقش کردن تفتیش جستجوی کردن
تشویش شوریده کردن تنغیش خبر دادن تعشیش اندک برگ شدن درخت خرما و آشیان کردن
مرغ و خشک شدن نان و کوه گرفتن تادیش فتنه و شر انگیختن تحریش جامه و سلاح انداختن از ترس
تویش آمیخته شدن بگروههای مختلف تولیش دست برسی شدن و دفع کردن و تخنیدن و مهیا
کردن تورش فتنه کردن میان مردم و در هم انداختن مردم را بدشمنی من باب التفعل تفحش
و ناسزا گفتن تقرش کسب کردن تلمس شتاب کردن تکمش در هم گرد شدن روی یعنی مقبوض شدن
تنغش بیرون و فراموی بر پا خاستن شدن گربه و غیر آن تو غش خالی شدن زمین و جای و تهی
شدن از گرسنگی و رمیده شدن تورش جنبیدن تحبش جمع شدن تخوش دور شدن تشوش شوریده
شدن کار تعیش بحیلت زندگانی کردن ترشش برچکیدن آب یا گل تر یا مثل آن بر چیزی تمشمش
جائیدن آنچه نرم باشد از استخوان و مغز استخوان خورد من باب التفاعل تناجش در قیمت چیزی افزون

بت چریدن ماده دیگر بچرد و در حدیث است کلا تناجشوا تناجش در سهم دیگر افتادن سگان در جنگ
تناوش بوا و فرا گرفتن فایده و غیر آن و بر داشتن تناءش بهمزه بمعنی وا پس استادن و دور شدن
تغابش با همدیگر زندگانی کردن **من باب التفعل** تبشبش شادی نمودن تخشخش آواز کردن سلاح
یا جامه یا گیاه خشک یا مثل آن تقشقش از بیماری بر شدن و پوست وا شدن تحتش جمع شدن

باب التاء مع الصاد من المصادر الثلاثی المجرد

تربص استوار کردن و راست کردن
تخلیص محض و خالص کردن و رهانیدن تدلیص درخشان گردانیدن زره تحبیص دستوری
دادن تحریص گردانیدن تقمیص پیراهن پوشانیدن ترقیص بر جهانیدن مادر کودک را و
رقصانیدن کسی را تقریص بسر انگشت نشتن چیزی را تنعیص گوشت در میان شراب افتادن
و انداختن تا خشک شود تفریص بر جسته شدن جام و لب و فراهم آمدن آن و بر بالا بر کشیدن جامه
و بلند شدن آن تنبیص آواز کردن مرغ و سگ را خواندن من المجمل تلخیص بیان کردن و آشکارا
کردن تمحیص آزموده گردانیدن عیش توقیص هیزم خود را بر آتش نهادن توبیص چشم باز گشودن
سگ بچه تخصیص و تقصیص عمارت رایج کردن و تحصیص بمعنی چشم باز گشودن سگ بچه هم آمده
توصیص نیک در نقاب شدن زن چنانکه غیر از چشم دیگر چیزی پیدا نشود تخصیص خاص گردانیدن
تصیص و تلصیص نیک استوار بر آوردن و توصیص بمعنی نیک در نقاب شدن زن چنانکه
باز رد و چشم سیدا باشد هم آمده است تنمیص موی در روی بر کندن تخویص بیرون آوردن بلک
خوشه را تبصیص چشم وا گشودن سگ بچه **من باب التفعل** تخرص دروغ گفتن تخلص رمیده
شدن تربص چشم داشتن چیزی را و غله نگاه داشتن برای روز گرانی و در دستور بمعنی توقف کردن
هم آمده است تفحص جستجو کردن و وا کاویدن تحصص آسان فرا گرفتن چیزی را تقمص پیراهن پوشیدن
تنقص نکار کردن تملص رهیدن تقلص بر بالا جستن شدن جامه و لب و غیر آن و در هم کشیده شدن
تنعص بعین بغیر منقوط ناخوش شدن عیش تنقص کسی را نقص و عیب کردن تنمص موی از روی بر کندن تخوص
و استاندن و بیرون آمدن بلک از خوشه و گشت تعصص از پی رفتن تلصص دزدی کردن تمصص اندک اندک
مکیدن **من باب التفاعل** تعارص بنوبت کاری کردن تخاوص بدنبال چشم نگریستن تحاص
بر همدیگر و اخشیدن چیزی را تراص تنگ در پهلوی همدیگر استادن تقاص از یکدیگر قصاص ستاندن
من باب التفعلل تبصبص دم جنبانیدن سگ و چاپلوسی کردن تبعصص جنبیدن

باب التاء مع الضاد من المصادر **باب التفعیل**

تبعیض پاره پاره کردن تبغیض دشمن گردانیدن تخفیض فرود آمدن و آسان کردن
ترفیض اندک آب در جنگ گذاشتن تعریض بپهنا کردن و اظهار کردن و سخن به تعریض گفتن و تمام پختن
گوشت را و کتابت آشفته کردن چنانکه نیک نتوان خواندن و متعرض گردانیدن کسی را برای کاری و کسی طعام

راه آوردن

راه آوردن بکسی دادن و نشان بهن بر چار وا کردن تحریض بر جنگ و مثل آن بر انگیختن کسی را
و حریص کردن بر چیزی تغمیض چشم فرو خوابیدن و آسان گرفتن در معامله و سخن را مشکل گردانیدن تعریض
تنگ سوراخ کردن و در چیزی کردن سر دندانها مانند سر دندانهای جوانان تقبیض فراهم آوردن و در هم
کشیدن و دادن مال بکسی تقایض مال شد تحمیض اندک گردن چیزی تمریض تقصیر کردن در کار و بیمار
چیزی کسی را تنقیض بخت جنبانیدن تنویض بنیک نوبت کاری تمام کردن و یکنوبت سرگین بینداختن
انداختن تمسیض چیزی را چشم داشتن تقریض مدح کردن تحویض حوض کردن و گرد چیزی بر گشتن
ترویض مرغزار کردن و مرغزار شدن و بستان کردن و کره شتر و غیر آن را آموختن تعویض
دادن تغویض کار بر کسی گذاشتن و بی مهر نکاح کردن تعویض رخنه در عمارت کردن و خیمه بر کندن تبییض
سپید کردن تعییض مقیم شدن بغیر در پیش و کردن تقییض تقدیر کردن و سبب ساختن تحفیض بر انگیختن
کسی را بر جنگ و غیر آن تعفیض پراکنده کردن و تسکین کردن و نقره گرفتن و نقره کار کردن چیزی را
من باب التفعل ترمض شکار آهو کردن در وقت گرمای آفتاب تنقض شکافته شدن تبیض بر اندک
چیزی روزگار گذرانیدن بمعیشت و اندک از چیزی گرفتن تبغض دشمنی نمودن تعرض پیش آمدن و رخت و راست بکوه
بر رفتن و بچیزی وا پرداختن و تباه شدن و بدین معنی اخیر از مجمل اللغه منقول است تبعض بعض بعض شدن تقیض
بهم در کشیده شدن و رمیده شدن و در هم جسته شدن پوست و برکاری فرو استادن تقوض از هم جدا شدن
و شکافته شدن تحیض از نماز باز استادن در ایام حیض تقیض شکسته شدن و شکافته شدن و مانند شدن
تاعبض در هم کشیده شدن رگی که آن انسا گویند و مرغ شتر بهست او بستن تا دست از زمین بر دارد
و مرغ شتر بهست ا بسته شدن تبضض اندک اندک سخن گفتن از کسی تنضض کوفته شدن تمخض جنبیدن
و آبستن شدن و در دیده پیدا شدن تاعض قابل در دیدن شدن علف و درنگ کردن و پیش آمدن چیزی را
من باب التفاعل تباغض همدیگر را دشمن داشتن تراکض با هم اسب دوانیدن تعارض همدیگر را پیش آمدن
و برابر هم شدن تمارض بیمار نمودن بی بیماری تناقض ضد همدیگر شدن تخاوض با همدیگر مشورت کردن
تفاوض انباز شدن و با هم مشورت کردن تحاض همدیگر را در حرص چیزی انداختن و همدیگر را بر چیزی
بر انگیختن تعاض همدیگر را بدندان گرفتن **من باب التفعلل** تخضخض جنبیدن آب و مثل آن تضعضع
شکسته شدن

باب التاء مع الطاء من المصادر

تعضوض خرمائی است سیاه و شیرین
من باب التفعیل تبلیط فرش کردن زمین را و مانده شدن
تقطیط ابر را شکافتن
در رفتار تخبیط مرده را ببوی خوشبوی آمیختن تبشیط باز داشتن از چیزی و کاهل گردانیدن و سست
رغبت گردانیدن و این معنی اخیر از لغات القرآن منقول است تخلیط آمیخته کردن و افساد کردن در کار
تسلیط بر گماشتن تسمیط شعر گفتن چنانکه در هر چهار یا سه قافیه متماثل آورده شود و بعد از آن بر یک قافیه

اصل شتر کران منی الف آن تاء فیها باشد رفته شود ~~[illegible]~~ و چیزی بر دوال بن آویختن تخبیط
خون آلود کردن تسبیط خود را بطریق آبستن نمودن شتر ماده و بچه انداختن گوسفند ماده تعلیط مهار از سر
شتر فرو گرفتن و داغ بر گردن شتر کردن تغلیط در غلط انداختن و بغلط منسوب کردن کسی را تفریط تقصیر
کردن و فراموش کردن و ضایع کردن و ترک کردن و دور کردن تفنیط بر کسی تیز دیدن و افسوس داشتن تقریط
گوشوار در گوش کردن چیزی را و لجام بر سر اسب کردن و سوختن فتیله چراغ گرفتن تا چراغ روشن شود
تقمیط کودک در قماط بستن و قماط در کتاب قاف مسطور است تنشیط بنشاط در آوردن تنقیط نیک نقطه زدن
تسفیط بی شتو و مدور کردن سر و غزان و از اینجا گویند راس مسفط توریط در هلاک انداختن توسیط
در میان انداختن چیزی را میان بدو نیم کردن تحویط دیوار کردن و گرد اگرد چیزی گردیدن تشویط
آمیختن و بر تار زبان زدن تشویط چیزی با آتش داشتن تا موی او بسوزد تشبیط بمعنی تشویط است و بمعنی دود داد
گوشت نیز بختن آن هم آمده است تعطیط بدراز شکافتن جامه تخییط جامه دوختن و پیری در چیزی پیدا شدن
تخطیط جامه را مخطط یافتن و نیک نوشتن خط من باب التفعل تبطط گستاخ وار رفتن بهر طرفی
تخطط خوط بر خویشتن کردن یعنی خود را بدار و بوی خوش بوا راستن تحیط تباه کردن و ناقص عقل کردن
و بر بصیرت رفتن تخمط گردن کشی کردن و غضب کردن و موج زدن دریا و آواز کردن شتر نر تسخط اندک
شمردن بخشش و ناخشنود شدن و خشم گرفته شدن تسقط طلب سقط کردن یعنی طلب رخت و متاع ربودن
کردن و خطا جستن تقسط و اخشیدن چیزی را تمغط هر دو دست دراز انداختن اسب در دویدن
تسلط بر کسی دست یافتن یعنی غالب شدن تشحط در خون خود گردیدن مقتول تنبط از کاری و از استادن
تقرط گوشوار در گوش خود کردن و گوشوار در گوش کرده شدن تلقط از هر جایی برچیدن تمخط بینی پاک
کردن تموط و تمعط ریخته شدن موی تنشط نشاط کردن و سخت رفتن شتر تنقط ابل بر آوردن توخط
در میان چیزی رفتن و میانجی کردن تغوط جهة غایط کردن رفتن تمطط خود را بازیدن و خرامیدن تابط
در زیر بغل گرفتن من باب التفاعل تبالط همدیگر را شمشیر زدن تساقط افتادن تمایط از همدیگر جدا شدن
تخابط فراهم آوردن تعاطط همدیگر را دشنام دادن تغالط همدیگر را بر آب فرو بردن تخابط نقص
و غیبت کردن من باب التفعلل تغطمط بانگ کردن دیگ [illegible] من غیر المصادر تخلبط کارهای
ناصواب و ناحق تنواط آنچه بر هودج آویزند برای آرایش تنوط و تنوط و تنوط مرغی است که آن را بپارسی [illegible]
گویند و بزبان کیل آمل باب التاء مع الظاء من المصادر باب التفعیل تغلیظ درشت گفتن و درشت کردن
تقریظ ستودن تحفیظ شتابانیدن تقبیظ پسندیده بودن چیزی برای گرمای تابستان تیقیظ بیدار کردن
من باب التفعل تحفظ یاد گرفتن و خود را نگه داشتن و آگاه بودن تلفظ بر زبان آوردن سخن و از دهن انداختن
تلمظ زبان بگرد دهن بر آوردن تا دهن از طعام پاک کرده شود تغیظ خشم گرفتن و بانگ کردن و خشمناک گرفتن گاو تیقظ

بیدار بودن

بیدار بودن تقیظ بکار اقامت کردن در گرمای تابستان من باب التفاعل تحاظ از حد در شتی گذرن
باهمدیگر تقارظ همدیگر را ستودن تلاحظ در همدیگر نگریستن من باب التفعلل تعظعظ پیچیده شدن
تیره و غیر آن و بند دادن باب التاء مع العین من المصادر الثلاثی المجرد تسع نه شدن و نه یک
یک ستاندن تبع بفتح تا و باء پی روی کردن ترع پر شدن ظرف و شتابیدن بسوی شیر و غضب تقع [illegible]
در آخر طهر و پیش از حیض آبستن شدن زن تجاع جماع خفتن تلع دراز کردن و دراز شدن گردن و بلند شدن
روز و دراز شدن آدمی توع نان در فکر یا روغن یا مثل آن انجیدن تیع روان شدن آب یا مثل آن
بر روی زمین و بیرون آمدن قی از دهن و بیرون آمدن هر چه باشد من باب التفعیل تبلیع یعنی امتیع خواندن
یعنی به عمر بهنده خواندن تبلیع به پیر آمدن سپیدی در موی تتبیع از پی رفتن و در پی داشتن تجدیع
بریدن لب یا گوش یا بینی یا دست تجزیع بگلوی کسی فرو کردن اندوه و آب و غیر آن تحدیع بیشتر [illegible] شدن
و پاره پاره کردن گوشت و غیر آن تجمیع نیک جمع کردن و بر نماز جمعه آمدن تخدیع نیک رفتن تخریع از رفتار باز
استادن تهجیع در خواب کردن کسی را تخضیع فروتن گردانیدن تخلیع از جای بر کندن و از هم جدا کردن
هر دو طرف و بر و زحاف قطع در مستفعلن در عروض بحر بسیط و در صرف او هر دو جا کردن تا مستفعلن مستفعلن شود
در تقطیع مفعولن بجای او بنهند و همین جزو محذوف [illegible] تدریع زره پوشانیدن تدمیع بحت
رفتن اشک از چشم تذبیع بذال منقوط گلوی چیزی گرفتن و دستها جنبانیدن در رفتار و بدست اشارت
کردن بشارت دهنده تربیع چهار سو کردن ترجیع آواز در حلق گردانیدن و انا لله و انا الیه راجعون
گفتن ترسیع تباه شدن چشم و تباه شدن آدمی ترصیع در نشاندن جواهر و غیر آن بتاج
یا کمر یا غیر آن ترقیع نیک راندن شتر ترقیع پاره پاره دوختن جامه را تسلیع پوست از گوشت جدا شدن
و شکافته شدن دست و پا تسجیع سجع آوردن کلام تسفیع نیک سوختن آتش گرما رنگ روی مردم را و سیاه
گردانیدن آتش چیزی را تسلیع شکافتن تسمیع معروف و مشهور کردن بعیدی یا بنیکی و گوش خوانا بیدن
و تشنیع کردن تسبیع هفت گردانیدن تشسیع نعلین را شسع کردن و شسع دوال است که در نعلین کنند
تشجیع دلیر کردن و دلیر خواندن تشریع بآب خوردنگاه آوردن تشفیع شفاعت قبول کردن
تشنیع زشت گفتن و زشت گردانیدن و عیب کردن و حبت شدن تصدیع در دسر دادن
و پراکنده کردن و شکافتن تصریع بدو پاره کردن و بسیار انداختن و با قافیه آوردن
مصرع اول شعر تصحیع تقصیر کردن و نزدیک بغروب شدن آفتاب تصلیع نقشی مخصوص نقش کردن
تطبیع نیک گران بار کردن و پر کردن خیک و ظرف و نیک مهر کردن تطمیع در طمع انداختن تطعیم
بلند و سر تر گردانیدن تربیت مانند سر صومعه تضلیع نزدیک بغروب شدن آفتاب و طعام
دیگ نزدیک پخته شدن [illegible] تصنیع بصاد غیر منقوط ساختن و مهیا کردن تفجیع بسیار اندوه

ومصیبت رسانیدن تفزیع به بالا بر شدن و چیزی را فرغ کردن تفصیع بیرون کردن تفقیع بفاء مقدم وقاف
مؤخر انگشتان برهم زدن تا آواز بدید آید تفزیع ترسانیدن و بفریاد رسیدن و ترس از دل
کسی بدر بردن و بدین معنی اخیر است قول حق تعالی حتی اذا فزع عن قلوبهم تفلیح شکافتن تقزیع
صعب کردن تقزیع بقاف و زاء منقوطه بعضی موی سر تراشیدن و بعضی گذاشتن تکشیع کفک بدر انداختن
دیگ تقشیع ابر از آسمان وا بردن تقطیع پاره پاره کردن و شعر کوتاه گفتن وکذا شتر
اسبان و از ایشان جدا شدن تقلیع از بن برکندن تقبیع موی کردن خود را بسوی باز گردانیدن
خروس و خود آهنین بر سر نهادن و مقنع و مثل آن پوشانیدن زن را و تازیانه زدن تکنیع پاهای
بهم بستن و در هم کشیدن چیزی را تکفیع سپر چیزی پوشانیدن و باز گردانیدن جنگ تلمیع رنگارنگ گردانیدن
تمتیع برخوردار گردانیدن و زن را کاوین دادن تمزیع از هم جدا کردن و پراکنده کردن تمنیع سخت منع کردن
تنقیع تشنگی نشانیدن تنزیع سخت برکشیدن و برکندن تمطیع درخت را پوست گذاشتن تا آب بخورد
تبدیع بر عنوان رنگ کردن تنخیع سخت شکستن تودیع وداع کردن در حین رفتن بجائی و بگذاشتن
و بر وردن نیز برای ابغری و چیزی در جائی نهادن تا تباه نشود توریع باز داشتن توزیع واخشیدن
چیزی میان گروهی توسیع فراخ کردن توشیع بنیر واز ده را در پیچیدن توضیع بضاد منقوطه بنیر وا
زده را در جام نهادن و جام بنیر نهاده را فروختن توقیع نام را نشان کردن و پیکان و تیغ تیز کردن
و کمان بردن و دستور را پشت ریش کردن و در بیت انداختن و در کارزار انداختن و پایمال کردن تولیع
نقطهای سپید با سیاه سپید در چیزی پدید آمدن تجویع گرسنه شدن تفزیع ترسانیدن تقویع
خشک گردانیدن آفتاب گیاه را و خشک شدن گیاه تطویع فرمان بردار گردانیدن تنویع گونه گونه کردن
تلویع بسوختن عشق و محبت و اندوه دل کسی را تهویع فی آوردن تبلیع دیوار را کاهگل زدن و خیک را
بدر مالیدن من الجمل تشییع از پس جنازه و پس مسافر رفتن و دلیر گردانیدن و هیمه ریزه بر آتش انداختن
تا آتش افروخته شود و با آتش سوزانیدن تضییع ضایع و باطل گردانیدن من باب التفعل تبرع بخشیدن
غیر واجب تبنع ترسیدن تجزع بزرگ شدن نوجوان و بزرگ شدن شتر و رفتن تبضع عرق ریختن تکوع وضو گرفتن تتبع
پیروی کردن تمنع شناختن تتلع سر برداشتن و گردن برافراشتن برای برخاستن تجرع فرو
خوردن خشم و اندوه و آب و مثل آن تجمع فراهم آمدن تخشع و تخضع فروتنی نمودن تخلع پراکنده
شدن و از جای بر آمدن بند دست و پای و غیر آن و پایها از هم جدا نهادن در رفتار و خود را جنبانیدن در رفتار
تدرع زره یا جوشن در پوشیدن تربع چهار زانو نشستن و در بهار جای بودن تسرع تکبر نمودن
جنبیدن تسرع بدخو کردن و خشم گرفتن تشقع شکافته شدن تشوع شناختن تشکع گستر شدن
ورفتن تسمع گوش بشنفتن چیزی کردن تشبع از خود چیزی نمودن که از آن او نباشد و خود را زیاد از حد خود

آراستن

آراستن تصلع شکافته شدن تصنع ... کوشیدن و آشکار شدن تشجع دلیری نمودن تشفع شفاعت کردن
تصدع پراکنده شدن و درد سر آوردن تضمع چون آلوده شدن تصنع خود را بر آراستن و صفت نمودن
تضجع باز ایستادن از کاری و تقصیر کردن و نزدیک شدن ابر بر زمین تضرع زاری کردن تضلع
سیر خوردن و سیر آشامیدن تذرع بذال منقوطه بسیار شدن سخن و بسیار گفتن و بر آرش
دست پیمودن و چیزی را دست آویز کردن و نزدیکی جستن تطلع چشم داشتن تطمع گرسنگی نمودن
تفجع اندوه نمودن تفرع بر زبر چیزی شدن و شاخ چیزی شدن و بسیار شاخ شدن درخت و
مهتر بن زبان قومی را خواستن تفزع ترسیدن تقلع شکافته شدن تقبع فراهم آمدن تقشع
از هم وا شدن ابر و پراکنده شدن جماعتی تقطع پاره پاره شدن و پراکنده گردن کار و از پس
ایستادن و خلاف کردن تمطع برخورداری گرفتن تمنع استوار و قوی شدن تقلع بقاف برنده
شدن تقمع مگس از خود وا راندن آهو و یا خر و یا مثل آن تقنع قناعت نمودن و مقنع بر خود افکندن و زدن
تکنع در هم کشیده شدن تلفع از سر تا پای خود در پوشیدن چیزی و جامه خواب کردن چیزی را تمجع
در شیر اغشتن کردن خوردن تمزع بزاء منقوطه پاره پاره شدن تمخع قسمت کردن و واپس ایستادن
از چیزی تنطع در اندرون سخن رفتن و دور در رفتن در سخن تنخع بلغم از حلق بدر افکندن تمیع
از زیدن و پاره پاره شدن و شتافتن توجع رحم و شفقت نمودن و اندوه نمودن تورع پرهیزگاری
کردن توزع بزاء منقوطه واخشیدن چیزی میان گروهی و واخشیده شدن توسع فراخ کردن
و فراخ زندگانی نمودن و فراخ نشستن توقع بر خشم داشتن تبجج خود را گسترده داشتن تصوع
خشک شدن گیاه و پراکنده شدن چیزی تصیع خشک شدن گیاه تضوع و تضیع بضاد منقوطه بوی
خوش دادن تطوع چیزی که نه فرض باشد و رستن کردن و فرمان بردن تنوع نوع نوع شدن تمیع
فی کردن تشیع دعوی مذهب شیعه کردن تبیع جنبیدن سراب بیابان من باب التفاعل
تتابع پیاپی شدن تدافع از هم دفع کردن تنافع دشمنی کردن تراجع باهم باز گشتن ترافع باهم
عرض کردن چیزی را پیش حاکم تسامع خود را اشنوا کردن تنازع باهم شتافتن تقادع
باهم افتادن و پی در پی شدن و پی در پی مردن و پیاپی افتادن و باهم نیزه زدن و بمعنی اول است
حدیث رسول یحمل الناس علی الصراط یوم القیامة فتتقادع بهم جنبتا الصراط تقادع الفراش فی النار
تقارع باهم قرعه زدن و باهم شمشیر زدن تقاطع از هم بریده شدن و همدیگر را بریدن توادع
باهمدیگر آشتی کردن تواضع فروتنی کردن و ناکس و زبون شدن تبایع باهمدیگر بیع کردن و بیعت کردن
تتابع پیاپی در افتادن بر بدی و ستیزه و پی با پی در افتادن بر انداختن گیاه خشک و پیاپی افتادن
مست و دو خشن جنبان شدن شتر در رفتار تشامع باهمدیگر رفتن من باب التفعل

تبکع بر زمین افتادن چنانکه کون بر زمین آید تذعذع پراکنده شدن تفرقع آواز کردن انگشت
در جنبی که انگشت زده شود ترقیع برقع بر روی پوشیدن تزعزع بزاء منقوط جنبیدن
تشعشع پرشدن و بیشتر گذاشتن و فرو افتاده شدن تضعضع پراکنده شدن و جنبیدن تضعضع
بضاد منقوط خراب شدن و ویران شدن تقعقع جنبیدن و ویران شدن تکعکع بددلی کردن و باز
استادن تلعلع شکسته شدن استخوان و غیر آن و از گرسنگی تپیدن تجعجع خود را بر زمین زدن از
سختی وجع تنعتع بجور کشیدن شدن تنعنع دور شدن من غیر المصادر تضرع نام موضعی است
تصانع بضم تا و را نام کوهی است در نجد تبیع بچه گاو یکساله که در پی مادر رود و زردی روی و آنکه مال
کسی نزد او باشد و کبیر خواه تبع سایه و یکنوع مرغی و پادشاه یمن و چهار دست و پای چاروا و اتابع
بی رونق تبع و توابع جمع و تبع مفرد هم آمده است بمعنی تابع تباع و اتباع جمع تبیع اند یعنی بچهای یکساله
گاو تورع شتاب کننده بما لا یعنی اگر عیب کند پیش از سخن گفتن و ظرفی که پر باشد از چیزی تریع بضم تا
و را و او جمع ترعة باشد تعاتع کارهای ناحق و سخنهای اراجیف تلع اگر بر گردد اگر دحد بسیار کرد ظرفی
که پر باشد از چیزی ~~تریع بضم تا و را و او جمع ترعة باشد تعاتع کارهای ناحق و سخنهای~~ تلکع چوبهای
آب که از بلندی فرو آینده باشد و او جمع تلع است ترایع بتشدید یاء دربان تلیع دراز تقع سخت
توقیع نشان که مکتوب کنند سلاطین باب التاء مع الغین من مصادر الثلاثی المجرد تلداغ
گزیدن من باب التفعیل تبلیغ رسانیدن و فرو گذاشتن عنان اسب تا خوشتر برود تفریغ
تنگ تنگ کردن تفریغ فارغ کردن و ریختن تمریغ مراغ فرمودن ستور را تولیغ صورت کردن
بچه را در شکم مادر تسلیغ بچه انداختن شتر توسیغ روا داشتن تصویغ زرگری کردن و آفریدن
من باب التفعل تبلغ روزگار گذرانیدن بانک چیز و اکتفا نمودن و سخت شدن علت و غیر آن تمکغ احمق نمودن
تنفغ فراخ عیش کردن تفرغ و ابرداختن تشفغ بسیار شدن سپیدی در موی و فلت شدن و در
رفتن در چیزی تمرغ در خاک غلتیدن تبوغ و تبیغ ریش شدن خون و در جوش آمدن آن کما قال النبی
علیکم بالحجامة لا یتبیغ باحدکم الدم فیقتله تزیغ خود را آراستن من باب التفاعل ترواغ
باهمدیگر دست بردن نمودن تنازیغ میل من باب التفعلل تشغشغ در خاک و زمین در رفتن باب
التاء مع الفاء من المصادر الثلاثی المجرد تلف هلاک شدن تطواف طوف کردن یعنی
گرد بر آمدن توکاف آب چکانیدن خانه تن لاف دلیل آمدن من باب التفعیل تثقیف راست
کردن نیزه تجویف تنگ تر زیستن و تمام بدر بردن تحلیف مال کسی را هلاک کردن و تنگ زیستن تجدیف
تجدیف بجیم کافر نعمتی کردن و اندک شمردن نعمتی که خدا داده باشد کقوله لا یجد فوا بنعم الله
عزوجل تحریف بگردانیدن قلم و محرف کردن قلم یعنی تیز تراشیدن آن تحلیف سوگند دادن

تحذیف

تحذیف ساختن و مهیا کردن تخشیف سخن شکستن تحریف حرف خواندن یعنی پر فوت فاسد
غلط خواندن تخصیف تنگ بهم چسبانیدن و برهم نهادن و تنگ دوختن کفش و موزه و مثل آن تخلیف
واگذاشتن تذریف بذال منقوط افزون شدن تدلیف از پی درآمدن تصییف تنگ نی
نیز بچیدن و تنگ سخن تسجیف بوستن و تنگ بهم نهادن سنگ و خشت در بنا کردن ترعیف
خون از بینی آوردن تسجیف پرده فرو گذاشتن تسخیف بخاء منقوط تنک گردانیدن و نرم گردانیدن
تسقیف خانه را سقف کردن تسلیف پیش فرستادن و طعام نهاری دادن تشریف بزرگوار
گردانیدن تشنیف گوشوار در گوش کسی کردن تصحیف خطا کردن در تصحیح تصریف سخن گردانیدن
و تصرف خوردن و شروع دادن کسی را در کاری تصنیف از خود کتابی ترتیب کردن و نوع نوع کردن
و جدا کردن بعضی نوع از بعضی تعجیف اندک طعام خوردن تا کسی چنانکه سیر نشود و از طعام خود چیزی وا گرفتن
برای کسی تعریف شناسانیدن و خوش بوی گردانیدن و بعرفات استادن تعطیف مهربان گردانیدن
و در آوردن بعضی بیک خم کردن تعقیف کوژپشت کردن و خم کردن تعنیف سخت سرزنش و ملامت کردن
تغلیف چیزی را بیک در غلاف کردن و بر غالیه آمیختن چیزی را تا خوشبو شود و غالیه در کتب بمعنی
مبین است تضعیف دو بالا کردن و افزون کردن و ضعیف کردن و ضعیف خواندن تقذیف سخت سنگ
انداختن و سخت دشنام دادن تقصیف نیک شکستن تکثیف نیک و ابر دن و تمام پرده بر داشتن
تکلیف رنج بر نهادن بر کسی تلقیف سخن در زبان کسی انداختن تلجیف در کنارهای چاه کندن تنتیف
تنک موی کنون تنشیف کفک بر آوردن و کفک بر آورده شیر شدن شتر تندیف پنبه زدن
تنصیف بدو نیم کردن و مقنع بر سر کسی افکندن تنطیف گوشوار در گوش کسی کردن و چکانیدن آب و مثل آن
تنظیف پاک کردن توحیف بحاء غیر منقوط لاغر کردن شتر را و بعصا زدن و خود را بر زمین زدن توظیف
وظیفه نهادن توقیف واقف گردانیدن و بموقف حج استادن و بجا موا داشتن و دست ... علامه در
دست کردن تجویف میان تهی کردن تخویف ترسانیدن تسویف کار زوال انداختن کسی را و
ملک کار خود گردانیدن تفویف جامه برد با خطهای سپید بافتن و تنگ و تاریک بافتن برد تسویف
تنگ زدن و حل کردن تطویف طوف فرمودن و بسیار طوف کردن تکویف بکوفه رفتن تحییف
زبون و ناچیز کردن تصییف بنشستن چیزی که تا تابستان تنییف زیان شدن تضییف کسی را در
آوردن برای مهمان کردن تعییف میل کردن از حرب و بد دل شدن تجفیف خشک کردن و آب
بر گستوان پوشانیدن تخفیف سبک کردن تدفیف و تذفیف زود کشتن مجروح و خنزیر التطویف
کم نمودن تکلیف تلفیف نیک درهم پیچیدن تافیف اف گفتن تاثیف دیگ پایه کردن برای دیگ پایه
نهادن تالیف جمع کردن و آمیختگی دادن و هزار کردن تاسیف کناره چیزی کردن من باب التفعل

تجرّف چیزی را به بیل فرا رفتن تخشّف جامه کهن پوشیدن تخوّف میل کردن و بهترین برگزیدن تحصّف
محکم شدن تحنّف بر راستترین راه رفتن و بر راستترین راه میل کردن و بهترین ورزیدن و بهتر استانیدن
و خود را ختنه کردن تخطّف ربودن تخلّف واپس ایستادن تخوّف رفتن و خریدن تدلّف نرم و
آهسته رفتن و نزدیک شدن تسرّف مکیدن و خوردن تسلّف بسلم ستاندن چیزی در بیع تشرّف
بزرگواری جستن و بر بالای چیزی شدن تشنّف در گوش در گوش خود کردن تصرّف شروع کردن
در کاری و ستاندن و حیله نمودن تصلّف لاف زدن تطوّف نو گرفتن و اطراف چیز آگاه را چریدن
و بر کنارهای زمین رفتن مردم و لشکر تظرّف زیرک نمودن تعرّف بعرف کاری کردن و شناسانیدن
و پرسیدن تعسّف بر بی راهی رفتن تعطّف مهربانی کردن و خم شدن و ردا در خود افگندن تعفّف
بضاد منقوط شکسته و میل کردن و خم شدن تقصّف بصاد غیر منقوط شکسته شدن تغلّف غالیه
بکار داشتن تغوّف براء غیر منقوط پوست وا کرده شدن جراحت تغشّف بقوت اندک و بجام درشت
و زیست بسر بردن تکسّف برهنه شدن تکلّف رنج چیزی کشیدن و از خود چیزی نمودن گران بار
تکنّف گرد چیزی در گرفتن تلطّف نرمی نمودن و مهربانی کردن و بلطیف چیزی آوردن و جاپلی کردن
و باریک دیدن لقوله و لیتلطّف تلقّف زود فرا گرفتن سخن و زود فرو گواریدن و معنی آخر
از مصادر ماخوذ است تلهّف اندوه خوردن و اندوه نمودن تشنّف در خود چیدن تلحّف رواج
کشتی کردن و جامه خواب بر خود گرفتن تلجّف بجیم پوشیده و ناپدید شدن چاه تنصّف بر و نیم شدن
و مقنوع بر سر افکندن و خدمت کردن تنظّف پاک نمودن توکّف آهسته خرامیدن و نزدیک
گام نهادن در رفتار و شتابیدن توسّف پوست وا شدن توقّف واستادن توکّف چشم داشتن
تکوّف گرد و مستدیر شدن و جمع شدن و مانند شدن به اهل کوفه تجوّف در میان چیز در شدن و میان
تهی شدن تحوّف و تحیّف از کناره چیزی نقصان تخوّف ترسیدن و نقصان کردن یعنی کم
کردن لقوله تعالی أو یأخذهم علی تخوّف تنشّف آراستن زن خود را و سر بلند برداشتن بر چیزی
نگرستن و چشم داشتن تطوّف گردیدن تعیّف میل کردن درخت بچپ و راست و میل کردن
چیزی بطرفی تضیّف میل کردن و مهمان کسی شدن و تابع شدن و جمع شدن و در معنی آخر از مجمل
اللغه منقول است تعفّف پرهیزکاری کردن و آشامیدن عقاقیر یعنی بقیه شیر که در پستان
باشد تکفّف کف کف از طعام خواستن تلفّف خود در جامه پیچیدن تأسّف اندوه خوردن تألّف
دل بدست آوردن و باهم پیوستن و آمیخته شدن من باب التفاعل تجانف میل کردن تخالف
باهمدیگر خلاف کردن تراذف بیا پی شدن و در پی همدیگر نشستن و بهم پشت شدن تراصف
تنگ بهم در بردن و تنگ بر هم نهادن و رجه برجه استادن تعارف همدیگر را شناختن تعاطف

باهمدیگر

دادن
باهمدیگر مهربانی کردن تقاذف بهم اندر شدن و دور شدن و تیز دویدن اسب و همدیگر را دشنام
تناسف باهمدیگر راز گفتن تکانف درشت و ستبر شدن و در هم رفته شدن تکاشف عیب همدیگر ظاهر کردن
تهانف آهسته خندیدن تناصف باهمدیگر انصاف دادن تواصف باهمدیگر وصف کردن تواقف باهم ایستادن
تنایف باهم نشتر زدن تناقف آنچه در ظرف باشد از آب و مثل آن تمام خوردن تصافف باهم صف زدن
تلاقف بر نشست همدیگر نشستن تضافف مردم بسیار جمع شدن بر سر آب تکنافف تنگ شدن زود
خانه آمدن و از طرف ضید آمدن سگان بر پهلوی چیزی شدن من باب التفعلل تحلف
گردیدن و خیره بدن تعجرف بی باک نمودن شتر از غایت حستی و تیز رفتار تجفجف تنک خشک شدن جامه
تغطرف و تغترف تکبر نمودن من غیر المصادر تخاف برگ ستون که بر اسب اندازند تحافیف جمع
تنیف کنار کف جز ناخن و گاه باشد که جهت امانت بمعنی آف گویند بکسی که از تنگ دل شده باشد
و باین اعتبار مرداری باشد و باسم فعل بمعنی اتضجّر یعنی تنگ دل می باشم

باب التاء مع القاف

من المصادر الثلاثی المجرد توق آرزومند بودن تاءِق بدخو شدن و پر شدن خشک از چیزی
تصعاق بیهوش شدن توفاق و تیفاق موافق شدن کار تشمهاق دم برو بردن و آخر بانگ کردن
من باب التفعیل تجدیق و توشیق تیز نگرستن تحدیق بحدقه گرفتن تحلیق دور رفتن در هوا
بر شدن مرغ و سر تراشیدن تحمیق احمق خواندن تخریق نیک دریدن و بسیار دروغ گفتن تخلیق
تمام آفریدن و هموار کردن و سزاوار گردانیدن و بر خلوق آمیختن چیزی را و خلوق داروئی است
خوشبوی تدنیق بر سرش استوار کردن تدقیق نیک پختن تدنیق دور در رفتن و دایم بچیزی نگرستن
و به گو فرو رفتن چشم و اندک شمار کردن چیزی را و نزدیک شدن آفتاب بفرو رفتن ترنیق تیره کردن
کنار چیزی را تمیق دایم نگرستن تبریق چشم باز کشودن و تیز نگرستن تبعیق شکافتن
و کشتن شتر و خون ریختن از او ترنیق برای بزغاله کردن بند ساختن ترشیق استادن و تیره کردن
و دایم بچیزی نگرستن و سست شدن در کاری یا دیبائی یا بدن و چوب بچشم در آمدن و زاییدن پیر را خشم داشتن
نهادن و کمان بر زن بند
ترهیق بسیار شدن مهمانان نزد کسی و تهمت بر زن بند بکسی بردن ترلیق موی سر تراشیدن
ترزیق چکانیدن و وا پس بردن شتر بالان را از پشت خود ترفیق کسی را بمردی نسبت کردن تذریق
آمیختن شیر باب تشریق گوشت فلق کردن با آفتاب و بطرف مشرق رفتن تصدیق راست گو
داشتن و راست گردانیدن و از اینجا گویند صدقت رجائی و صدق ستاندن تشقیق اندک کردن بخشش
تصفیق چیزی را زدن چنانکه آواز کند و باهم بالها بر زدن مرغ و جنبانیدن باد درخت و مثل آن را و شراب از باب
آمیختن و از ظرفی بظرفی دیگر کردن غراب و شتر را از چراگاهی بچراگاه دیگر بردن تطبیق بر بندگاه عضو
آمدن شمشیر و موافق گردانیدن چیزی با چیزی و دو دست بر هم نهادن در میان ران بوقت رکوع و رسانیدن

ابر باران را بهم زدن و هر دو دست و هر دو پا یکبار برداشتن و یکبار نهادن اسب در دویدن تطریق
نزدیک شدن مرغ بخایه کردن و نزدیک شدن زن بزائیدن و راه باز دادن کسی را تا بگذرد و باز داشتن
شتر از گیاه و غیر آن و انکار کردن حق کسی اولاو پس از آن اقرار کردن بآن و سرگین انداختن تطلیق
طلاق تعلیق آمیز کردن تغریف دوشیدن و شراب آب اندک آمیختن و عصفور ابی گوشت کردن و دلو
بر آب نکردن و عرفا کردن تعلیق در آویختن و عاشق گردانیدن تعمیق ژرف گردانیدن و هم استقصا
نگریستن تعریق عرق کردن و کشتن تغلیق در خانه بستن تعتیق و تعلیق گشافتن تنهیق فاسخ اندن
تفنیق بفا و نون بناز و نعمت پروردن تفریق جدا کردن و پراکنده کردن تلبیق چرب کردن ترید تلفیق
بهم آوردن و مطابق کردن و دروغ و باطل گفتن تمزیق دریدن و پراکنده کردن تنطیق استوار کردن
و استوار شمردن و کسی را لقمه گفتن توریق برگ آوردن درخت توشیق بسیار گوشت قاق کردن
توفیق سزاوار گردانیدن و موافق گردانیدن اسباب تصفیق صافی گردانیدن شراب و غیر آن و
تمام یک تاریک شدن و برده از بوریا یا غیر آن در زیر سقف خانه کشیدن چنانکه سقف پوشیده شود تزویق
نقش کردن بسیماب و غیر آن و راست کردن و نیکو کردن تسویق بیک راندن تشویق آرزومند گردانیدن
تطویق توانا گردانیدن و طوق در گردن کردن و تکلیف کردن و فرمان بردار گردانیدن تعویق سست
کاری کردن و از کاری وا داشتن و از کاری وا ایستادن تغویق بغین منقوط مختلف رای شدن و ا...
رای شدن تفویق تیر را فوق کردن و فوق تیر بر زه کمان نهادن و بچه شتر را شیر دادن در مابین
حلبتین و ما فوقد یک ساعت و آن اندک زمانی است تلویق چرب کردن و نرم کردن طعام تنویق
رام کردن ناقه را و ریاضت فرمودن ناقه را تضییق تنگ کردن و کاری بر کسی تنگ گرفتن تحقیق حقیق
کردن و حقیقت دانستن و استوار یافتن جامه ترقیق بزاء منقوط از طرف پیر پوست کندن تدقیق باریک
کردن و نیکو گفتن ترقیق تنگ کردن و نیکو کردن سخن تشقیق سخن گفتن و نیکو بیرون آوردن سخن تاویق
کار مکروه و مشقت بر کسی نهادن تادیق بیخوابی کردن من باب التفعّل تبعق سخت بخته شدن آب
تحمق احمق نمودن تخرق سوخته شدن تحلق حلقه حلقه نشستن مردم تخفق دریده شدن و رخنه و
سوراخ کرده شدن و دروغ گفتن و فراخ بخشش شدن تخلق خوی کسی گرفتن و دروغ گفتن و خلوق بر خود
کردن و آن دارویی است خوشبوی تدفق سخت ریخته شدن آب ترفق نرم کردن و یاری کردن و
همراهی کردن تزلق خزیدن تسلق بدیوار بر شدن تشدق لب پیچیدن در سخن گفتن تشرق در روی
آفتاب نشستن تغفق تمام روز از صبح تا شام شراب خوردن تصدق صدقه دادن تصلق آواز سخت کردن
زن در وقت پیدا شدن در زه تطرق راه گرفتن و جستن خوردن و نقص و عیب کردن کسی را تعرق گوشت
از استخوان برندیدن تعشق عشق نمودن و عاشق شدن تعلق چنگ در زدن و در چیزی در آویختن تعمق

ژرفا در

ژرف در رفتن در چیزی تفتق گشاده شدن و شکفته شدن تفرق جدا شدن و پراکنده شدن تغلق شکافته شدن
تعنق بناز و نعمت زیستن تائق تنگ شدن تابق در پرده شدن و وا ادرنم شدن تالق درخشیدن تانق
نیکو نگریستن در کاری تا اثر نیکو کرده شود و بتعجب نگریستن تمزق دریده شدن و پراکنده شدن تمطق زبان بکام
زدن از خوش طعام تمهق ساعة بساعة شامیدن شراب و غیر آن تملق تملاق بتشدید لام چاپلوسی
کردن و دروغی نمودن و لطف نمودن تنطق کمر بستن و سخن گفتن توثق استوار شدن تذوق چشیدن
تسوق بازار جستن و خرید و فروخت کردن تشوق آرزومندی نمودن تعوق باز ایستادن تطوق طوق
در گردن خود کردن تنوق نیک نگریستن در کاری تفوق بالاتر بر جستن و برتری جستن بر کسی
تضیق تنگ شدن تحقق درست شدن ترقق رحم و بخشایش نمودن تشقق شکافته شدن تمقق جای نرم
استخوان را چاشیدن و مغز استخوان بیرون آوردن و خوردن و کم شامیدن چیزی اندک اندک و گزندر ساییدن
من باب التفاعل تحامق احمقی بر خود گرفتن ترافق همراهی کردن و با هم یار بودن تسابق
بر یکدیگر پیشی گرفتن تصادق با همدیگر راست گفتن و دوستی داشتن تصافق با یکدیگر بیعت کردن
تساحق با همدیگر ... شدن تلاق بکسر قاف در قرآن مجید آمده است در اصل تلاقی بوده است یا را جهت خفت و دلالت
کسره حذف کرده شده است تطابق اتفاق کردن و موافق یکدیگر شدن تلاحق بهمدیگر رسیدن توافق
با همدیگر استواری کردن بر چیزی تراهق با همدیگر رفتن توافق موافقت کردن تضایق تنگ شدن
با همدیگر و تنگ آمدن تحاق با همدیگر دشمنی کردن تشاق با همدیگر خلاف کردن من باب التفعلل تحذلق استادی
و زیرکی نمودن کسی زیاد از آنچه در وی باشد تفوطق گونه پوشیدن تفیهق فراخ روی کردن در سخن
و دور در رفتن در سخن تملهوق سخاوت نمودن کسی که در وی سخاوت نباشد ترقرق درخشیدن و گردیدن
اشک و اندرون چشم و جنبیدن آب و شراب تزندق ملحد شدن و بی دین شدن تمنطق کمر بالش
ستاندن و بر مرفق دست تکیه کردن تلقلق جنبیدن من غیر المصادر تریاق اروئی است مشهور
تبعق بد خو و غضبناک تواق سخت آرزومند تتوق کلکست کرد در مسیل و در جوی آب می باشد تزوق
نقش تنق و تنقیح باب التاء مع الکاف من المصادر من الثلاثی المجرد تکوک احمق شدن
ترک گذاشتن تمک دراز و بلند شدن کوهان شتر من باب التفعیل تبتیک بریدن و پاره
و پاره کردن تبریک دعای برکت دادن کردن تحریک جنبانیدن تحنیک استوار عقل گردانیدن
و کام کودک مالیدن تشبیک در هم بردن تشریک کسی را انباز کردن و نعلین را شراک کردن و شراک
دوال نعلین باشد تفکیک گرد و مدور شدن پستان دختر تملیک خداوند چیزی گردانیدن و باد
گردانیدن تمسیک چنگ در زدن و خداوند مشک کردن و مشک رنگ کردن و بمشک آلودن تعریک
بمالیدن و گوشمال دادن تمعیک ستور را مراغه فرمودن تهلیک هلاک کردن تنویک گناه بر کسی نهادن.

وبر سر دن شتر نشستن و سرون خود بر پشت ستون نهاد تسویک مسواک بدندان مالیدن تشویک خار در
جائی کردن و باخار شدن چیزی و دراز دندان شدن شتر و موی بر آوردن سر و بریده شدن
کشت و خار بر سر دیوار نهادن و سر تیز و بلند شدن بستان رخت تحکیک نیک خاریدن تشکیک
در شک انداختن تفکیک از هم کشادن و از هم جدا شدن مر باب التفعّل تبرّک بر برکت داشتن
و مبارک نمودن تحرّک جنبیدن تدلّک خود را مالیدن تمسّک چنگ در زدن تمعّک در خاک غلطیدن
تبنّک استادن تملّک پادشاه شدن و خداوند شدن تنسّک خدا پرستیدن تمهّک کوشیدن
و مبالغه کردن تفلّک گرد و مدور شدن تحنّک دستار با تحت حنک بستن تلمّک زبان بگرد دهن بر
آوردن تا از طعام پاک شود و حکی بچایندن شتر تهتّک رسوا شدن و پرده دریدن تورّک بر سرون
نشستن و سرون خود بر چیزی نهادن و تورّک فی الصلوة نهادن الیه راست بر سر پای چپ در حین تشهد
تسوّک مسواک بدندان مالیدن تشوّک باخار شدن تمعّک سرکشته شدن و در واقع افتادن
بر پای تخلّک با کسی در کوشیدن تفکّک از هم جدا شدن از استخوان آنچه نرم باشد خائیدن
و مغز خوردن و مغز استخوان بیرون کردن و سحت رفتن و دور رفتن بعزم مر باب التفاعل تدارک
دریافتن و بهمدیگر رسیدن و بدست آوردن تباک انبوه شدن تبارک برکت کردن و بزرگ شدن
و بر بلندی بر رفتن و بلند شدن و پاک شدن کقوله تعالی فتبارک الله احسن الخالقین تضاحک
خندیدن تماسک و تمالک توانستن تقاعک با همدیگر کوشش نمودن در جنگ تکاوک بتنگ آمدن
در حرب تساوک باین طرف و آن طرف میل کردن شتر از ضعف تماحک با همدیگر لجاج کردن تمالک
افتادن و چیزی در افتادن بحرص تمام مر باب التفعلل تصعلک درویش شدن و درویش نمودن
و موی انداختن شتر تسموک پشت بر کردن و هلاک شدن ترقّک نیک بر رفتن و خود را
جنبانیدن در رفتار مر غیب المصادر ترک کلاه خود خودهاء آهنین واو جمع ترک ترکی طائفه
معروف از آدمی تملک بضم تا و با و بتشدید لام مع الضم باطل تبوک نام غزای است که حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم کرده است تبراک نام موضع تامک کوهان دراز شتر تالک بتشدید کاف
احمق تلک بندهاء شلوار و او جمع تکر است تیک و تالک و تلک این و اینها هر اسماء اشارت اند
تانک و تایک ایشان دو زن تراک بگذار و این اسم فعل است باب التاء مع اللام مر المصادر الثلاثی المجرد
تبل فانی کردن و تباه کردن تفل خیو افکندن تل بر روی در افکندن تمیتال و تمتطال
باریدن باران و اشک تحوال طواف کردن ترحال رفتن تقتال کشتن تفل بفتح ناخوشبوی شدن
تن جهت بکار نداشتن عطر مر باب التفعیل تبتیل دل از دنیا بریدن و تمام خلقت شدن زن تبجیل
بزرگ داشتن تبخیل بخیل خواندن تبدیل بدل کردن و تغیر کردن تبغیل نوعی براه رفتن تثقیل

گران کردن

گران کردن بوزن تجدیل بر زمین انداختن تجمیل نیکو کردن تجهیل نادان خواندن تحجیل دست و پای
اسب سپید کردن تحصیل خواندن و فایده و آشکار کردن بدین معنی اخبر است قول حق تعالی وحصّل ما
فی الصدور تحمیل بحاء غیر منقوط تقصیر کردن و ناکس نمودن تخعیل نادوشیدن گوسفند مدتی تا شیر در
پستان او جمع شود تسخیل عیب کردن و ضعیف خواندن و ضعیف شدن درخت خرما تدجیل شتر را قطران
مالیدن و پوشانیدن تحمیل بار بر نهادن و شغل از کسی درخواستن تخبیل کم عقل گردانیدن تحجیل
شرمند گردانیدن تدخیل برخواری گذاشتن و خوار گردانیدن ترتیل آشکار خواندن ترجیل بر گشتن
داشتن کسی را ترجیل جعد کردن موی و فرو گذاشتن موی و شانه کردن موی ترطیل موی را بروغن
چرب کردن ترفیل بزرگ گردانیدن و بزرگ کردن جاه ترکیل بپای یا بسم کوفتن چیزی را ترمیل بخون
آلود کردن ترمیل بزاء منقوط در جامه بجدن تسبیل چیزی را سبیل کردن یعنی گذاشتن در راه خدا
تسعیل بزیر فرو بردن تسهیل آسان کردن تطفیل کردن آفتاب بغروب رفتن و روا کردن تاریکی شب
و چیزی را طفیل کردن تعجیل شتابانیدن تعدیل عدل خواندن و راست کردن تعذیل بذال منقوط بسیار
ملامت کردن تعسیل انگبین دادن و چیزی را با انگبین پروردن تغسیل شستن تعضیل تنگ گردانیدن
و تنگ شدن جای از بسیاری مردم و استوار شدن بچه در شکم مادر چنانکه بیرون نمیتواند آمد تعطیل بیکار
کردن و فرو گذاشتن و بی زیور کردن چیزی را تعهد نمودن و خراب ساختن زمین تعقیل عقال بر پای
شتر بستن تغفیل غافل خواندن و احمق گردانیدن تفتیل تنگ بتافتن تنزیل زر دوناکس خواندن کسی را
تفصیل آشکار کردن و جدا کردن و پاره پاره کردن تفضیل افزون نهادن و افزون گردانیدن
تقبیل بوسه دادن تقتیل نیک کام کردن و مبالغه کردن در کشتن تقفیل در قفل کردن تکبیل بند کردن
تکحیل سرمه در چشم کردن تکفیل بر پایندانی دادن چیزی را بکسی تسجیل تحت نوشتن قاضی تکمیل تمام کردن
تمثیل صورت کردن و صورت چیزی نمودن تنخیل نیک بیختن تنزیل فرو فرستادن و ترتیب داشتن
تنعیل بر و موی و پشم انداختن حیوان تنصیل پیکان از تیر بر کردن و پیکان بر تیر کردن و این از
لغات الاضداد است تنعیل نعل بستن تنبیل بپای فی داشتن تنفیل غنیمت بکسی دادن تنکیل عقوبت کردن
تمندیل فرو گذاشتن شاخ و لب زیرین تهبیل کسی را گفتن که هبلتک امّک یعنی گرده بود ترا مادر تو
و گوشت بسیار جمع شدن بر بدن کسی تهجیل دشنام دادن و سخن زشت شنوانیدن و انداختن
وجوب و مثل آن بر کسی توسیل نزدیکی جستن توصیل نیک پیوستن توکیل وکیل کردن و کسی را
بر چیزی گماشتن و کار بر کسی گذاشتن تحویل گردانیدن تخویل بسیار گردانیدن بر چیزی و بخشیدن
و بدین معنی اخبر است قول حق تعالی ثم اذا خولناه نعمة منّا ای اعطیناه تذفیل خر بشی نرم کردن
طعام بروغن و فرو هشتن اسب ایر خود را برای بول کردن تقویل سخن بر کسی بستن تافیل تغیر کردن

تمویل مالدار کردن تنویل عطا دادن تخییل در خیال انداختن کسی را تذییل دامن دراز کردن تبییل جدا کردن
تسییل روان کردن آب و مثل آن تغییل بغذا شدن و رها کردن چاروا تا هر جا که خواهد برود تضعیف ضعیف
رای خواندن تقییل در نیم روز شراب دادن تمییل میان دو کار متردد بودن تا کدام گزیده شود تبلیل تنک تر
کردن تخلیل چون دستور انداختن و بر پوشانیدن چیزی تحلیل حلال کردن و بجای فرو آمدن و وفا
کردن چیزی و بگزرانیدن و زنی مطلقه ثلثه را نکاح کردن تا برای زوج او حلال شود و راست کردن سوگند
تخلیل خلال کردن دندان را و سر گردانیدن و سرگشتن تذلیل رام کردن راه و راست کردن و فرو
گذاشتن کقوله تعالی و ذللت قطوفها تذلیلا تصلیل پوست در چیزی کردن و گندیده شدن گوشت
تضلیل گمراه خواندن و هلاک و ضایع کردن تظلیل بظاء منقوط سایبان کردن و چیزی را در سایه بردن
تعلیل بازی داشتن کسی را و چیزی را علت نهادن و علت گفتن و بیاپی شراب و آب دادن و بیاپی میوه چیدن
و علت ابل کردن تغلیل بغالیه آلودن و غالیه نوعی است از داروی خوشبو تکثیر بسیار چیز کردن تقلیل
اندک کردن و اندک نمودن تکلیل تاج بر سر نهادن و درخشیدن و نیک گذاشتن در جنگ و بیدل شدن
و این از لغات الاضداد است تهلیل لا اله الا الله گفتن و باز استادن و برگشتن و بیدل شدن
تاءبیل سخت تیز کردن چیزی را تاثیل و تاصیل اصل کردن چیزی را و اصل خواندن تابیل [illegible]
بدستاوردن تاجیل بجیم زمان دادن و در دیر کردن کسی معامله کردن تاثیل بسر چیزی را تیز کردن
تاکیل فال یکدیگر دادن تا بخورد تامیل امید داشتن و امید انداختن تاهیل سزاوار گردانیدن و ارزانی داشتن

من باب التفعّل

تبتّل با خدای گردیدن و کاری خواص برای خدای نیک کردن و ترک نکاح کردن
تنجّل غنیمت گرفتن و غالب شدن برکسی بدشنام دادن و زدن و انگشتن و بسخن گفتن تبدّل بدل گرفتن
تبزّل بشکافته شدن تبقّل گیاه خوردن تجمّل نیکو حالی نمودن و جمیل خوردن یعنی پیه گداخته خوردن تحمّل از
جای برداشتن و برخود نهادن سختی و شکیبائی تخشّل زبون شدن تخمّل زبون نمودن تبذّل ابتذال
منقوط خود را بجامه کهن نگهداشتن تریّل فربه شدن و بسیار شدن زمین بعد از خشک شدن آن ترجّل بجیم
پیاده شدن و روز بوقت چاشتگاه رسیدن و بچاه فرو رفتن ترمّل خون آلود شدن ترهّل نرم و سست
شدن و نرم شدن گوشت عضو ترحّل بحاء غیر منقوط بار برداشتن و بار نهادن و رفتن و سوگ کردن ترسّل
باهستگی خواندن و رسالها انشا کردن تزمّل خود را در جامه پیچیدن تسفّل بزیر فرو رفتن تسهّل آسان شدن
تعجّل شتاب ستاندن تعزّل بیکسو شدن تعطّل بیکار شدن و بی زیور شدن تغزّل بغین و زای منقوطتین
عشق نمودن تفضّل فضل نمودن و یک جامه پوشیدن برای کار تفکّل پای بر چیزی زدن و پای بر سیل زدن
تا بزمین فرو رود تشکّل خوب صورت شدن و بشکل رسیدن انگور تقبّل بپذیرفتن تکلّف خود را بزرگ و بلند
قدر داشتن و جواب پادشاه ندادن جهت کمال عزت و شرف خود و نازیدن تنخّل اندک اندک گرفتن تطفّل

طفیل شدن

طفیل شدن یعنی ناخوانده بطعام عروس حاضر شدن تغشّل روان شدن آب تفتّل خرامیدن در رفتار
و آهستگی و نرمی نمودن در حاصل کردن حاجت خود تقمّل بدحال شدن و بد لباس شدن تکحّل سرمه
در چشم کردن تکفّل پایندانی کردن تمثّل مثل زدن و بر مثال چیزی شدن تمحّل حیلت کردن تمهّل
درنگ کردن تنبّل مردن و چیزی را از میان برگزیدن تنخّل بخاء منقوط برگزیدن تنطّل دستار بر سر
بستن تنزّل فرو آمدن تنصّل از گناه بیزاری نمودن و بیرون آوردن تنعّل نعلین در پای کردن
تنفّل بخشش کردن و نفل نماز کردن بعد از سنت رسول صلعم کردن تنقّل از جای بجای رفتن و چیزی را از جای بجای نقل
کردن و نقل خوردن تمکّل فرو هشته شدن تموّل مهربان کردن شتر ماده بر بچه غیر او و بلبان نجاردن
توسّل نزدیکی جستن و نزدیک کردن توصّل بچیزی پیوستن و رسیدن توغّل دور در شدن در کوهها یا
در زمین توقّل دور بر رو شدن بر کوه توکّل اعتماد کردن تحوّل از جای بجای رفتن تخوّل بخاء منقوط
بعهده چیزی استادن تطوّل انعام کردن و منت کردن تقوّل از حال گردیدن و از رنگ گردیدن
تقوّل سخن بر کسی بستن تموّل مالدار شدن تخیّل خیال بستن و ابرناک شدن آسمان برای باران
باریدن و مستعد شدن ابر باریدن را و برگزیدن کسی و دریافتن خبر از او مانند کردن تزیّل جدا شدن
و پراکنده شدن تقیّل اقتدا کردن بکسی و خود را بکسی مانند کردن و در چاشتگاه آشامیدن شراب تغیّل
انبوه شدن درختان تبلّل تر شدن تجلّل بر اسب نشستن و بر بالای چیزی شدن و چیزی با بزرگ گرفتن
تحلّل استثنا کردن در سوگند و فانی شدن چیزی بگداختن تخلّل دندان را خلال کردن و سرگشتن
چیزی و در میان گروهی با چیزی شدن تململ بی قرار شدن بر جامه خواب از غایت درد تدلّل نازیدن
و کرشمه کردن و خرامیدن تذلّل بذال منقوط رام شدن تسلّل در پس مردم پنهان شدن و خود را
دزدیدن در میان مردم و خود را دزدیده از میان مردم بیرون آوردن تعلّل بهانه کردن تغلّل
بغین منقوط غالیه در کار داشتن یعنی بوی خوش بکار داشتن تغلّل خسته شدن در تیغ تکلّل تاج بر سر
نهادن تهلّل کشاده روی شدن و ریزان شدن آب و اشک تاءثّل خود را اصیل گرفتن یا چیزی را
اصیل گرفتن و جمع کردن تاصّل اصل گرفتن تازّل تنگ شدن تاجّل بجیم گلگل شدن گاو و گوسفند
و مثل آن تاکّل خورده شدن تاملّ نیک نگرستن تاهّل زن بودن تاوّل بیان و تفسیر کردن القاء ک
فال نیکو زدن

من باب التفاعل

تبادل با همدیگر بدل کردن تثاقل گرانی کردن و کاهلی کردن
و درنگ کردن تجادل با همدیگر جدل کردن و خصومت کردن تجاهل نادانی نمودن بی نادانی تحامل
برکسی میل کردن در خصومت و مثل آن و برکسی زور کردن و رنج چیزی کشیدن تساجل نقام کردن
تخاتل همدیگر را فریفتن تخاذل همدیگر را فرو گذاشتن و وا بس شدن و ضعیف شدن تداخل بهم در رفتن
تراسل بهمدیگر پیغام فرستادن تراکل با پا بهم زدن تتابل پیاپی شدن و پیوسته شدن تساهل

آسان فرا گرفتن و فرو گذار کردن تشاغل خود را بچیزی مشغول کردن تشاکل بهمدیگر مانند شدن تعادل
باهمدیگر راست آمدن تعاقل خردمندی نمودن تغازل باهمدیگر عشق ورزیدن تغافل خود را غافل
نمودن تفاضل از همدیگر افزون آمدن تماحل بحاء غیر منقوط دراز شدن اطراف بیابان و دور و دراز
شدن تقابل باهمدیگر برابر شدن و باهم در افتادن تقاتل و تنازل باهمدیگر کارزار کردن
تکاسل کاهلی بر خود گرفتن بی کاهلی تکامل تمام شدن تماقل همدیگر را باب فرو بردن تناثل فرو
بر بختن تناسل زد و زاد کردن و از همدیگر زاییده شدن تناضل باهمدیگر تیر انداختن بدعوی
تواصل بهمدیگر پیوستن تداول از همدیگر فرا گرفتن تزاول بهم واکشیدن تصاول باهم حمله
بردن در جنگ تطاول دراز کردن و گردن کشی کردن و گردن دراز کردن برای دیدن چیزی تقاول باهم
دیگر سخن گفتن تشاول بهمدیگر را نیزه گرفتن تناول فرا گرفتن و برداشتن تزایل جدا وا شدن
و پراگنده شدن تسایل باهمدیگر روان شدن و غیر آن از هر طرف تمایل میل کردن تخایل بهمدیگر را
دوست داشتن تطاول بر جای بلند رفتن تا چیزی را دیده شود تضاؤل خورد و باریک و لاغر شدن
تساؤل از همدیگر پرسیدن و از همدیگر چیزی خواستن **من باب التفعلل** تسربل پیراهن
پوشیدن تعثکل بهم بر رفتن خوشه خرما تشلشل فی السلوار پوشیدن تبلبل بهم آمیخته شدن
لغتها و بیابی خوردن شتر گیاه را چنانکه فرو نگذارد تشلشل چکیده شدن بول تفلفل سیاه شدن
پستان زن تجفل جمع شدن تجلجل بر زمین فرو رفتن و در زمین گشتن تخلخل جنبیدن
و جدا شدن تنبل غارت کردن و مانند شیر افغان کردن تقلقل جنبیدن تخلخل از هم
وا شدن و خلخال در پای کردن تدلدل جنبیدن چیزی که آویخته باشد تسلسل پیوسته شدن
و روان شدن تصلصل بانگ کردن آهن و آنچه بدو ماند تغلغل در رفتن تململ بی آرام شدن
بستر از سختی درد **من غیر المصادر** تل پشته زمین تمثال صورت تماثیل جمع توابل
داروهای و اخلاط که در طعام کنند و او جمع تابل است و تابل بفتح باهم مفرد توابل است تانبول
و تنبل بلک درختی است در هندوستان مانند برگ نارنج و این معروف است تنبال کوتاه بالا
توبال پوستکی از بس یا از آهن بریزد تهاویل رنگهای گوناگون و آنچه از چیزی افتاده باشد
تحجیل سپیدی دست و پای است و این لفظ مصدر و غیر مصدر آمده است تتفل و تتغل بچه روباه
تعال بفتح لام امر است از تعالی تعالی یعنی بیا تبل هلاک کننده و دشمن دارنده تبل کینه و دشمنی
تلاتل سختیها تلیل کردن **باب التاء مع المیم من المصادر الثلاثی المجرد** تمام اخر
شدن تمم سخت شدن گرما و باز استادن باد و فاسد شدن طعام تدوم گرد گردیدن
و ساکن گردانیدن **باب التفعیل** تبلیم زشت کردن تختیم بر سینه خوابانیدن و محبوس کردن مرغ

چنانکه پیمبر

چنانکه پیمبر تجنیم بجیم و زاء منقوطتین عاجز شدن و پر کردن ظرف تجسیم جسم گردانیدن چیزی را
تجشم بشین منقوط رنجانیدن و تکلیف کردن تحشیم بحاء غیر منقوط غضب کردن تخمیم بخاء
منقوط سخت مست گردانیدن تحریم حرام کردن و سخت بستن تازیانه و تمام دباغت ناکردن پوست
و محترم گردانیدن تحطیم نیک شکستن تحکیم حاکم گردانیدن و منع کردن تحلیم بردبار شدن
تختیم نیک مهر کردن تخطیم مهار بر کردن و خطها و رنگها بر غوره خرما افکندن تدسیم اندک تر
کردن باران زمین را چرب کردن و چربش دادن کسی را ترجیم نیک سنگسار کردن ترحیم
نیک رحم کردن ترخیم آخر اسم منادی را انداختن ترقیم جامه را نشیز بستن تردیم
جامه را پاره دادن ترسیم نیک نشانه کردن و نیک نوشتن و جامه را مخطط کردن ترقیم خط کشیدن
و خط نوشتن ترنیم آواز گردانیدن تزلیم راست تراشیدن و بد غذا گردانیدن و کم کردن و سبک
کردن تدنیم ناشتان گردانیدن و کسی را بقومی بستن که از آن قوم نباشد و اندکی از گوشت شتر و غیر آن
بریدن و آنرا آویخته گذاشتن تسخیم و تسحیم سیاه کردن تسنیم بلند کردن قبر تسدیم دهن بستن
تسقیم بیمار کردن تسلیم سپردن و سلام کردن و بسلامت داشتن و سلم دادن در بیع تشحیم جامه را
نقش کردن تسخیم فاسد کردن طعام تشدیم باز کردیدن شکار جراحت با فر و سخت شکافتن تصتیم تمام
کردن و استوار کردن تصدیم سخت بهم وا کوفتن تصریم بریدن ریسمان و بریده کردن شیر از
پستان چنانکه از او هیچ شیر بیرون نیاید تصلیم از بن بریدن گوش و غیر آن تضریم برافروختن آتش
تطهیم تمام خلقت کردن مرد و اسب و گرد روی گردانیدن کما قال علی علیه السلام فی وصف النبی
صلی الله علیه و آله و سلم لم یکن بالمطهم و لا بالمکلثم ای لم یکن بالمدور الوجه و لا بالمعظم الوجه تظلیم
ظالم خواندن تعتیم کاهلی کردن و درنگ و باز استادن از کار و دیر داشتن و در وقت عتمه شدن
یعنی در وقت نماز خفتن شدن تعجیم حرف را نقطه دادن تعظیم بزرگ داشتن و بزرگ کردن تعکیم بر بار
کردن تعلیم کسی را چیزی آموختن تغریم بر کسی تاوان نهادن تغنیم غنیمت دادن تفدیم جامه را
وصل زدن تفخیم بزرگ گردانیدن و امالت کردن حرف را تفدیم فدام بر دهن ابریق بستن
تا آب و مثل آن پر تا کرد روی باشد مصفی بیرون آید و فدام سربند ابریق باشد و یا چیزی
که بر دهن ابریق نهند تفهیم دریابانیدن تقحیم بعنف در آوردن و بر روی در انداختن اسب
سوار خود را تفحیم بحاء غیر منقوط سیاه گردانیدن تقدیم در پیش کردن و پیش فرستادن
و در پیش شدن تقصیم جدا کردن و وا بخشیدن و نیکو کردن تقلیم ناخن چیدن و سم تراشیدن تکتیم
پوشیدن تکدیم سخت بدندان گزیدن تلطیم سخت تو بچه زدن تلقیم لقمه دادن تنجیم جزء جزء کردن
چیزی و بر نجوم حکم کردن و چند مدت باز گردانیدن کار و چند بارها بدادن مال و غیر آن تنشیم کاری

بدو گندیده شدن گوشت و متغیر شدن آن تهکیم سرود گفتن تنظیم در رشته جمع کردن مهرها و بنظم آوردن
سخن تنعیم بنا ردن نعم بر وردن تعدیم سخت ویران کردن توضیم انجم آزاد کرده آبستن باو دادن
از طعام و گم کردن و کشتار کردن توذیم آگاهیدن توسیم بموسم آمدن و لیسیا رداغ کردن توشیم
بسوزن نقش بر دست کردن توضیم زر در کردن اندام و سست و تشنیز کردن اندام توهیم در
در غلط انداختن و در وهم انداختن توذیم قلاده روال بر کردن سک کردن و علاج و زم ناقه
کردن و زم در کتب واو مبین است و بمعنی زیاد کردن هم آمده است تیمیم کسی را تیمم کردن
فرمودن و برای بیمار تیمم کردن و قصد چیزی کردن تیتیم یتیم گردانیدن و ساکن گردانیدن
جوش دیگ باب و تر کردن و جنبانیدن و زبان اگر در دهن بر آوردن تا خشک نشود و سخت دور
گریختن سک تسویم بجا او ستادن اسپان و بجا اگردانیدن اسپان و نشان کردن
و سر و بگذاشتن با بجا او رستاده است و نیکو خو گردانیدن اسب را و غارت کردن مردم را
و فساد کردن باتشان و حاکم کردن کسی را بر مال خود تغویم نان گندم بختن تقویم برات
کردن و قیمت کردن چیزی را تکویم جمع خاک و توده کردن آن تتدیم کسی را طلب چیزی داشتن
تهویم ساعتی خفتن و سر جنبانیدن در نعاس تتیم بنده گردانیدن عشق کسی را تخنیم مقیم شدن
و چیزی را جیم کردن تدیم پیوسته شدن و پیوسته بودن باران تتیم استادن و دایم بودن
تغنیم ابرناک شدن تتمیم تمام کردن تحمیم سیاه شدن سر موی و بیرون آوردن جوز و زن را
مهر دادن بعد از طلاق و چیزی را بزغال سیاه کردن تذمیم نکوهیدن یعنی بدی کسی گفتن
تن میم مهار بر کردن تضیم بگذشتن در کار و بگذشتن شمشیر در چیزی که بران آید و گزیدن
چیزی و دندان بان فرو بردن تعمیم عمامه بر سر نهادن کسی بستن و همه را فرا رسیدن و مهتر کردن
کسی را تغمیم بغین منقوط نیک پوشانیدن چیزی را تکمیم غلاف شکوفه بیرون آوردن درخت و
کلاه پوشانیدن تنمیم استخوان و ابتر را شکستن تاثیم به بزه و گناه نسبت کردن تاقیم
فربه گردانیدن تامیم قصد کردن تانیم زن را بیوه کردن تفغیم فراخ کردن

باب التفعل

تبرم بسر بر آمدن یعنی غمگین و ملول شدن تبسم آهسته خندیدن تثلم رخنه شدن تجرم
تمام شدن سال و کسی جرم کردن بی جرم تجسم بزرگ تن شدن و صاحب تن شدن و کار
بزرگ و نیک پیش گرفتن و بر گزیدن و قصد کردن تجشم بابریخ چیزی کشیدن تخشم بخای
منقوط متغیر شدن گوشت تجهم ناخوش کردن تحرم حرمت داشتن تخم بزای منقوط
سلاح پوشیدن و میان خود را بریسمان بستن تحطم شکسته شدن تحکم حکومت نمودن و فربه شدن
تخم بخای غیر منقوط واجب شدن و نرم شدن نان و طعام تختم انگشتری در انگشت کردن ترحم بخشیدن

و مهربان شدن

و مهربان شدن تبسم بشانه چیزی نگرستن تلذم و تبردم کهنه شدن جامه و پاره در زدن آن
و پاره در بردن جامه و اینها متعدی و لازم آمده تبرنم سرائیدن تبرغم تزغم خشم گرفتن
و بانگ کردن شتر ماده و شتر کره تسلم بستاندن تسنم بر بالای چیزی بر شدن تقمم لقمه کردن
و بسیار آشامیدن شیر و مثل آن تقصم بریده شدن تلضم بضاد منقوط زبان زدن آتش
و خشم گرفتن تشرم دریده شدن و شکافیده شدن تقوم سست تطعم چیزی خوردن تطعم چشیدن
تظلم ناخوش شمردن تظلم از بیداد کسی نالیدن و شکایت کردن از آن تعظم بزرگی نمودن
تعلم از کسی چیزی آموختن تعقم جاه کندن شد آمد کردن تغنم غنیمت گرفتن تنظم شکسته شدن
بجدائی تفهم دریافتن تفخم بحور در رفتن و در قحطی افتادن تقدم بکسی چیزی فرمودن و فرا پیش شدن
تقسم پراکنده و ویران کننده شدن تقصم بقاف معجم شکسته شدن با جدائی تکرم و ادی و بزرگی نمودن
تکلم سخن گفتن تلثم بند بر دهن بستن تلقم لقمه کردن و بحلق فرو بردن طعام تلجم سخت کردن زن حایض
لجام را و لجام رکوب است که زنان حایض در حیض حیض در میان ران خود بندند تثلم شکسته شدن و مهربان
شدن تنخم بلغم انداختن تندم پشیمانی نمودن تنسم دمیدن و بوئیدن نسیم و خبر پرسیدن تنعم بناز و
نعم زیستن تهدم ویران شدن بنای تهشم شکسته شدن و آواز کردن رعد تهکم استهزا و سخریه کردن و تکبر کردن
و غضب کردن و سرود گفتن و ویران شدن جاه و بی بنا نمودن تهضم ستم و بیداد نمودن تقهم کم خوری
بزرگ بحلق فرو بردن تهتم شکسته شدن توخم ناگوارنده شدن و ناگوارنده یافتن توسم آماهیدن
توضم بر سر زن افتادن مرد توغم خشم گرفتن و کینه گرفتن توسم بفراست دریافتن توهم گمان بردن
تیمم بخاک وضو کردن و قصد کردن توقم خود را تن کردن در وقت کارزار تلوم درنگ کردن و خشم
داشتن تخیم خیمه زدن تغیم ابرناک شدن هوا تشم در رفتن تذمم ننگ و عار داشتن از چیزی
تقشم پوشیدن تعم عمامه بر سر بستن و کسی را عم خواندن تأثم از گناه پرهیزیدن تألم دردمند نمودن
تأیم بی زن شدن و بی شوهر شدن تشأم شومی گرفتن و شوم داشتن تأمم قصد کردن تأدم بر بالای
چیزی برآمدن آب و بر رفتن شتر نر بر ماده و متراکم شدن کار بر کسی تجشم خواستن

باب التفاعل

تحالم با هم نرد حالم رفتن تحالم حلم نمودن بی حلم تخاصم دشمنی کردن تراکم بر هم نشستن تزاحم
انبوهی و غلبگی کردن تسالم با همدیگر آشتی کردن تساهم قرعه زدن تصادم از همدیگر بر زدن
تضاجم کج دهن شدن و کج دوش شدن کار و کج آمدن کار تظالم مظلومی نمودن بی مظلومی تعاظم
بزرگی نمودن تعالم با هم دانستن تعاظم بزرگ شدن تقادم دیرینه شدن تقاسم با هم واپخشیدن
و با هم سوگند خوردن تکارم کرم نمودن بی کرمی تکالم با هم سخن گفتن تلاحم سخت تابیدن ریسمان
و با هم پیوستن و نیک اندام شدن تلاطم بهمدیگر توپانچه زدن و بهمدیگر زدن موجهای دریا تلاکم بهمدیگر

[illegible]

مشت زدن تنادم همدیگر را ندیمی کردن تداوم گرد گردیدن مرغ در هوا بر سر چیزی تسادم با همدیگر
مکیس ومضایقه کردن در خریدن و فروختن و بها کردن تقادم با همدیگر پیش باز استادن در جنگ تلادم
ملامت کردن تنادم خود را خفیف ساختن تتام تمام تمام شدن و بهم آمدن تشادم فال بر گرفتن و با یمار
تیمم دن چیزی را تقام خود را کر ساختن تقام فراهم آمدن باب التفعل تبرطم خشک گرفتن تجوم
جمع شدن تعلثم در کاری پیچیدن و درنگ کردن در کار تجمجم و تمغم آشکارا گفتن تحجم آرام گرفتن
جانور وحشی در مسکن خود تجمجم بضم بزرگ نمودن و تکبر کردن تلجم چرکین شدن تحمحم بانگ کردن اسب برای
علف تمعم خاموش بودن و در سخن ذهن جنبانیدن تکمکم کلاه بر سر نهادن تدهلم در آمدن
در چیزی کذا فی المجمل و در صحاح تدهکم مسطور است بکاف من غیر المصادر تیم و استوار و نام قبیله است
تمتام آنکه در گفتن تا در پیچد و تردد و تکرار کند در آن تمام کامل تمام بکسر تا ماه نو یعنی بدر و لیل التمام
یکسر تا درازترین شب از شبهای سال را گویند تیم بنده فی تیم والله یعنی بنده خدا و نام قبیله هم باشد تسلم
فعل مضارع است یعنی بسلامت باشی تو مر در سلامت باشد او زن و اگر عرب گویند لا بذی تسلم
ما کان کذا و کذا ای لا والله الذی یسلمک و اگر عرب گوید اذهب بذی تسلم یعنی اذهب بسلامتکم
تخم و تخوم نشان زمین وحد زمین وحد شهر و دیه کقول النبی صلعم ملعون من غیر تخوم الارض
تخم بضم تا و خا جمع تخوم است تخوم جمع تخم است تلام شاگردان واو در اصل تلامید بود یا و ذال
جهت خفت انداخته اند تراجم جمع ترجمان است توتیم نام موضعی است توزهم کرد در قرآن آمده است
یعنی در حرص عصیان انداز داشت تز ابکناه دلالت کند اثبات تزاو و مشتق از از است کقوله تعالی انا
ارسلنا الشیاطین علی الکافرین توزهم ازا تسنیم شراب بهشتیان و گویند چشمی است
در بهشت کقوله تعالی و مزاجه من تسنیم توادم قصر است در عمان که مروارید بآن نسبت کنند و دو
از سهام میسر و انکه با دیگر بیک شکم زائیده شده باشد توائم و توام جمع توام دانه است که از نقره سازند
مانند در باب التاء مع النون من المصادر الثلاثی المجرد تبن کاه بچار وا دادن و کاه فروختن
تبن بفتح با زیرک شدن تکلان توکل کردن و اعتماد تهتان باریدن اشک و باران تانان نالیدن
توقان آرزو کردن تبیان آشکار کردن باب التفعیل تبطین جامه را آستر کردن تبدین برشدن
تتمین شست کوشتن کردن تشدین بر گوشت گردانیدن تو ثین بارانی پی در پی باراندن و باران ضعیف
باریدن تزیین آمیختن کردن تجبین بد دل کردن خواندن تخزین بزاز و سوخته آواز کردن تحسین
نیکو کردن و نیکو شمردن تحصین استوار کردن و حصار کردن تخشین درشت کردن تطحین بر تابه ادوا
برشتن تخمین بگمان سخن گفتن تدخین دود کردن تدهین بر روغن چرب کردن تمدین کاهلی
نمودن و آرامانیدن ما در بچه را تبتین نیک نگرستن در کاری یا در چیزی تزفین بجنابک کردن و زعفران
رنگ کردن

بزعفران رنگ کردن معنی دوم از مجمل منقول است و سیاه کردن موضعی از کتاب حساب و چیزی بر چیزی
زدن تدکین مانند کردن تردین جامه را آستین کردن ترزین آرامیده گردانیدن
تسخین گرم کردن تسکین آرام دادن تسمین فربه کردن و خنک کردن و روغن بجوزد
کسی دادن تضمین چیزی را بضمان دادن و چیزی در میان چیزی نهادن و شعر کسی در میان
شعر خود آوردن تعضین تو بتو کردن چیزی را و در هم کشیده گردانیدن چیزی را و خود را
بطریق آبستن نمودن شتر ماده تعتین در رفتن انداختن تقرین با همدیگر نزدیک کردن تکفین کفن کردن
تلبین خشت کردن تلجین بجیم منقوط چسبیده کردن و ستبر کردن تلحین بحای غیر منقوط خوش خواندن
و بخطا منسوب کردن تلسین چیزی را از باز کردن تلعین سخت لعنت و نفرین کردن تلقین
فهمانیدن و سخن فرا کسی یاد دادن تلهین طعام نهاری دادن تهجین زشت گردانیدن و بهجین گردانیدن
کسی را و بهجین کسی است که مادر او کنیزک و پدر او آزاد باشد تنتین گندیده گردانیدن تمتین
استوار گردانیدن تمدین شهر کردن تمرین نرم کردن تمکین جای دادن و دست دادن کار
تغنین دود آلود کردن جامه توطین وطن گرفتن و دل بر چیزی نهادن توهین سست کردن توجین
بر گوشت گردانیدن روی و بزرگ گردانیدن وجنه روی تخوین خاین خواندن کسی را تدوین
در دیوان نوشتن تعوین کدبانو شدن زن تکوین در وجود تلوین رنگ کردن و رنگ آوردن
میوه تنوین منون کردن کلمه را یعنی نون ساکن در آخر کلمه در آوردن در تلفظ در کتابت تهوین
آسان گرفتن تبیین آشکارا کردن و آشکارا شدن تحیین هلاک کردن و هنگامی پیدا کردن
برای دو شیدن اشتر تدیین کسی را با دیانت گذاشتن تزیین آراستن تطیین بگل اندودن
خانه را و گل کاری کردن عمارت تعیین خبر دادن از بدی کسی بر او و عین چیزی نمودن و آشکارا
کردن و خاص کردن و آب در مشک توتحتن تا در زهای او استوار شود و سوراخ کردن تفیین
زن را آرایش کردن تلیین نرم کردن تزیین گمان بد بکسی بردن و تهمت نهادن تغنین عاجز کردن
مرد را از جماع و کتب با عنوان نوشتن و عنان دادن تغنین نوع نوع کردن و رنجانیدن تاذین
بانگ نماز گفتن و آواز دادن تاجیم داشتن چیزی را و در پی چیزی رفتن و مرده را ستودن تامین
آمین گفتن بعد از دعا تیمین یمن آمدن و بطرف یمین یعنی بطرف راست رفتن تادین علف و آب
خوردن ستور چنانکه هر دو طرف شکم او بر شود مانند دو کدو باب التفعل تبطن کسی را در زیر خود آوردن
و بمیان رسیدن و باطن گشتن و در میان گیاه گردیدن تبتن چیزی را در طرف نهادن و آن طرف را
بر دو دست گرفتن و با چیزی در دامن نهادن و دامن را بر دو دست گرفتن تحزن اندوه بردن تحصن خود را
در حصار گرفتن تسحن صورت چیزی مشاهده کردن تغشن از چیزی جستن و مکان چیزی طلب کردن

وخود را بچیزی مانند کردن تدهن خود را بروغن چرب کردن تمسکن خوار و ضعیف شدن و بیچاره شدن
تشکن بدشمنی کسی برخواستن تقمص در میان خود گرفتن تعکن شکن شکن شدن شکم از غایت فربهی
تعضن در بهم کشیده شدن پوست عضو تفکن پشیمان شدن تکهن اخترگوی کردن یعنی فال گوئی کردن
بنجوم یا برمل یا بچیزی دیگر تلحن بهم چسبیده شدن و جگر بسر ماندن بعد از رشتن و برگ را بالخوان
خرما گوفتن و نشر زادن تلقن بتلقین فرا گرفتن تلمین طعام بهاری خوردن تمحن کاهل
کردن و بکراهت کاری کردن تمقن بخار رنگ کردن تمکن جای گرفتن و مادر شدن و دست
یافتن بر چیزی تمرن قوی و سخت شدن و نرم شدن توعن نیک فربه شدن تکون هست شدن
تلون رنگ رفتن تخون بعهده خود گرفتن و نقصان کردن توکن جای تباین آشکارا شدن
و آشکارا کردن و بجای آوردن و در رنگ کردن تحین بهنگام شدن تدین دار شدن تیمن
ببرکت داشتن تزین خود را بیاراستن و آراسته شدن تعین بخش کردن چیزی را و بر سناند
و آشکارا شدن و خاص شدن و بر کسی لازم شدن چیزی بعین تلین نرم کردن تحنن مهربان کردن
تشنن آهن شدن پوست و خشک و در بهم کشیده شدن پوست آدمی و غیر آن و خشک شدن پوست
تعنن کوز کوز شدن تافن کسی را نقص کردن تسنن بسین غیر منقوط متغیر شدن تاذن
آگاهیدن تاسن متغیر شدن آب و مثل آن و خود را بکسی مانند کردن و حلق و خوی کسی بر گرفتن و کاهل
کردن تمحن طلب کردن باب التفاعل تدافن همدیگر را دفن کردن و از همدیگر چیزی پنهان
داشتن تداطن با همدیگر او نیز الفتن بلغت عرب تصافن بخش کردن آب بحصه هر کس تراهن
باهم گرو کردن تضاغن با همدیگر کینه گرفتن تغابن بر همدیگر غبن و زیان آوردن تعاین دیدن
راست شدن کار تماجن بیخودگی کردن و بی باک نمودن تواذن بهم سنگ آمدن تعاون
بهم پشت شدن تهاون بخوار داشتن تباین از همدیگر جدا شدن تداین بهمدیگر بقرض چیزی
فروختن تمان دروغ شدن تجان خود در دیوار ساختن باب التفعلل تجهن خدمت
کردن و طعام پختن تمسکن بیچاره شدن و خوار و ضعیف شدن تطاعن فرو نشستن شدن تعرعن
بد شدن و سخت منکر شدن من غیر المصادر تبن کاه و قدح بزرگ تین انجیر و نام کوهی است
در شام تنین اژدها و نام موضعی است در آسمان تن مانند و همسر تنان دو چیز مانند همدیگر
تحرون بجا دوی فریفتن تخصن تخص صون دروغ میگوید توتسان که در قرآن آمده است
یعنی میارید بیرون آتش را از آتش زنه و آتش مه زنید تلان بفتح تا و نون بمعنی الآن است یعنی اکنون
توامان دو بچه یکشکم توابانیان هر دو سر پستان ترپان جمع تراب است تاین و تان
ایشان دو وزن فاحین موزها و این لفظ را واحد نیامده است تمران خرماها واحد تمر است

تیجان افسرها و او جمع تاج است تبن بکسر با زیرک تمتان باران بی رعد و بی برق تلوفن که در قرآن
آمده است یعنی زبان میسمایند و او شنوا زلی است تهجون دو زن شوید و بیهوده گوئید تبان شلوار
کوتاه و خرد که بپارسی دبنان گویند تبان بفتح تا کاه فروش تعبنون بازی میکنید تن جانان
تن جان و تن جهان لغتی که معنی لغتی دیگر باشد تقن بکسر تا مرد استادکار و نام تیرانداز است
بغایت استاد بوده است در تیراندازی و کل و لای و طبیعت باب التاء مع الواو من المصادر
تلو از پی در رفتن و بگذاشتن و خوار داشتن من غیر المصادر تو فرد تلو بچه رود و بچه شتر که از
پی مادر رود باب التاء مع الهاء من المصادر الثلاثی المجرد تیه حیران شدن و تکبر کردن تمه گندیده
شدن روغن و زیاد شدن خرد بی تجه روی بسوی چیزی کردن تفه بی مزه شدن و اندک شدن و زبونی
شدن من باب التفعیل تدلیه بخرد کردانیدن ترفیه آسان کردانیدن و غم وا بردن و خوش
عیش کردانیدن تسفیه جاهل و سفیه خواندن کسی تشبیه مانند کردن تعویه در آخر شب بجائی فرود آمدن
مسافر و بجای ایستادن تجبیه سوار شدن دو کس بر یک مرکب که هر دو پشت بر همدیگر کرده باشند
تفقیه زیرک و دانا کردانیدن و فقیه کردانیدن تلدیه دشمن داشتن و ناخوش داشتن تنبیه بیدار
کردن و دلالت بر چیزی که از آن غافل باشند کردن تنزیه دور کردن از صفات زشت و از خواری
و کسی را بدور بودن از صفات زشت صفت کردن توجیه روی بسوی چیزی کردن و کسی را نزدیک
کسی با یکاری فرستادن و نیک بیان کردن تولیه شیفته حیران کردانیدن و جدا کردن مادر از فرزند
و در حدیث است که لا توله والدة بولدها تنویه و تلتیه سرگشته کردن تنبیه جنبانیدن
سران بیابان تشویه زشت کردانیدن و چشم کردن چیزی را تا ناقص شود تفویه فراخ دهن
کردانیدن و نیک سخن گوی کردانیدن تمویه آب دار کردن و بیاراستن و تلبیس کردن و زر را
سنو کردن تنویه بلند نام کردن و بلند کردانیدن تفهیه کند کردانیدن کسی را از سخن
گفتن تافیه آه گفتن تاعیبه شتر را خواندن باب التفعل تسفه نادانی کردن و کم عقلی
نمودن و تندی و بی حلمی نمودن و تربیت دادن و شنوانیدن و جنبانیدن باد درخت تسنه بسال زاده
شدن و فاسد شدن نان و غیره و سبز رنگ شدن نان از نمناکی و متغیر شدن چیزی بمرور سالها و بسیار
شدن تشبه خود را با چیزی را بچیزی مانند کردن تنحه باز داشتن تمده خود را ستودن تغفلی
دیوانگی نمودن و احمقی نمودن و حیران شدن تکمه سرگشته شدن تفقه فقه آموختن تفکه تعجب نمودن
و برخورداری گرفتن و پشیمانی تنبه بیدار شدن تنزه دور شدن از بدی و مرداری و دور شدن
از چیزی و ببوستان رفتن توجه روی بچیزی کردن و بقضا حاجت رفتن تریله جنبیدن سراب تفوه
سخن گفتن تشوه از حال کردیدن چنان که شناخته نشود و شکار گوسفند کردن تاله کردن کشتی کردن تالد

عبادت حق کردن تنابه کم عقلی و احمقی نمودن تأوّه آه کردن و غمگین شدن من باب التفاعل تشابه
مانند هم بودن تباله ابلهی نمودن من باب التفعلل تدهده در گردیدن تشهنه و تجهجه
باز استادن من غیر المصادر تجاه و تجاه برابر تِه و تِه این زن و این مرد و اسم
اشارت اند تیتبه یعنی باک و فکر میداری و از مضاف که است در اصل تبه بوده است تا را
کسره دادند و واو محذوف عوض کرده است و ملتفت بیان شده برای سکون و آنکه ما قبل تیه بیابد
تباله نام یمن است ترکه باطل و او اصلا تنه هست بوده است اگر تا را حذف کرده ترا و تیر جمع
تفه بکسر تای مزه و زبون تافه اندک و زبون و بی مزه باب التام مع الیاء من المصادر من
باب التفعیل تجمی جیم و الاجیق زدن تن بی پروردن تن بی بزاء منقوط در زبیه رفتن
صیاد تا در آنجا پنهان شود برای صید کردن و در صحاح بمعنی زبیه کردن یعنی چاه کندن برای صید
شیر هم آمده تقبی قبا پوشیدن تصبی کودکی نمودن و کودک شدن تشتی اختان کردن
تعتی از حد در گذشتن و بنهایت پیری رسیدن تفتی جوانمردی نمودن و جوانمردی ورزیدن
تدجی تاریک شدن شب ترجی امید داشتن ترحی بانگ چیز روزگار گذرانیدن و بانگ چیز اکتفا
کردن تهجی بهجا کردن حرف ترجی کردن شدن تلحی دستار بستن با لحنک تنفحی طعام چاشت
خوردن تنحی دور شدن تنخی و تندی تخشن کردن تبدی به بیابان مقیم شدن و بدید آمدن
تحدی از کسی در خواستن کسی که با و معارضه کند در کاری و یا معترف شود بعجز خود تردی
رد ابر خود انداختن و هلاک شدن و از جائی بلند در افتادن بر بالای چیزی رفتن تصدی
و تبری پیش آمدن تنصی موی فروگذاشتن و با بزرگترین قومی تزوج کردن تنضی بضاد
منقوط لاغر کردن تنزی برجستن و شتابیدن تنفی عتاب کردن تعدی از حد در
گذشتن و افزونی جستن تغذی غذا چاشت خوردن تحری صواب جستن و قصد
کردن و در یک کردن و طلب اکثر بغالب ظن بهتر باشد کردن تدری فریفتن و موی گشودن
و فروگذاشتن موی تعری برهنه شدن تذری بلند داشتن و بزرگترین قومی تزوج
کردن تعفی نیست شدن و ویران شدن تمنی سخت کشیدن کمان تفری بفا واشدن و شکافتن
تقری بقاف در شهرها گردیدن و از پی چیزی رفتن تهری عصا بعصا زدن تعزی صبر کردن
و نسبت کردن تحسی آشامیدن تکسی بر خود انداختن تعشی شام خوردن تغشی بغین
منقوط خود را بجامه و غیره پوشیدن و جماع کردن و از اینجاست قول حق تعالی فلما تغشیها
حملت حملا خفیفا تفشی بزرگ شدن و فراخ شدن و تباه شدن ریش تمشی
رفتن و گذاره شدن تنحی دور شدن و گذاشتن تقصی خشنود شدن تقضی از هوا در آمدن

جانور و بر

جانور و بر آمدن مدت و تمام شدن تخطی در گذاشتن تغطی فرا پوشیده شدن تمطی خود را
باز بندی و خرامیدن تشظی بظاء منقوط توتو از هم برخواستن شدن چوب و نی و مثل آن بوقت شکستن
تلظی زبانه زدن آتش تبغی طلبیدن تحفی مهربانی نمودن و مبالغه نمودن در اکرام کسی و از حال کسی پرسیدن
تشفی شفا جستن دل خود خوش کردن از کسی و از پی رفتن تبقی باقی داشتن ترقی پیش فرا رفتن
و چیزی از کسی ستاندن تنقی برگزیدن تزکی زکوة دادن و صدقه دادن و پاکی کردن تشکی شکوه
و گله کردن تجلی آشکار شدن تحلی زیور بر کردن و آراسته شدن تخلی خالی شدن تدلی
فرو هشته شدن و سخت نزدیک شدن و آنچه در قرآن مجید است دنی فتدلی در صحاح گوید تدلل
بوده است که لام دوم را قلب بیا کرده اند و بعضی گویند بمعنی خود است یعنی سخت نزدیک شدن تسری کنیزک
سریر خریدن یعنی کنیزک مستوره خریدن تسلی دل خوشی یافتن و خوش عیش شدن ابر و غم و تاریکی
و مثل آن تصلی بر گرما تابیدن و به آتش تابیدن تعلی بلند شدن و پاک شدن زن از نفاس و سالم
شدن از علت تغلی غالیه بکار داشتن و غالیه نوعی از داروی خوشبوست تملی چشم خاریدن است بزانوی دست
خود تنحی بیزار شدن و بیکسو شدن تفعی افعی مار افعی شدن در شر تلعی لبسته شدن انگبین و بدین معنی ناقص است
و گیاه لعاع بدست گرفتن و آن از گیاه باشد و بدین معنی اجر مضاعف است و اصلا تلعع بوده است که
عین اخیر را قلب بیا کرده اند تقلی دشمنی نمودن تملی بسیار روزگار داری برخود گرفتن تسمی خود را نام نهادن
تکمی نهان شدن در سلاح و پوشیده در چیزی و پوشانیدن چیزی تکبی خود را خوشبوی گردانیدن بر بخور تبنی
پسر خواندن تثنی دو تا شدن و برو در آوردن تجنی جنایت بکسی نهادن و بهانه جستن تحنی مهربانی کردن
و برو در آمدن تمنی قرآن خواندن و کتاب خواندن و آرزو کردن و دروغ گفتن تدنی نزدیک آمدن تعطی
کمان بردن تعنی رنج بردن تغنی سرائیدن و بی نیازی نمودن تکنی کنیه پیدا کردن تشمنی آرزوی
چیزی کردن تلهی بازی کردن تانی حاصل شدن و مهیا شدن و پیش آمدن برای احسان و یا
گرفتن کار و نرمی و خوشی نمودن تاخی برادری کردن تادی رسیدن بچیزی تاذی آزرده شدن
تاری استادن تاسی صبر کردن و اقتدا و پیروی کردن تماتی گشاده شدن پوست چیزی تایی
درنگ کردن تاوی فراهم آمدن مرغان و جز آن تزی بلباس پوشیدن و او متشق از زی است
تالی سوگند خوردن تامی کنیزک صیدن تاتی نرمی و آهسته نمودن و درنگ کردن توفی بپذیرفتن
و خود را نگاه داشتن از چیزی تولی بر گشتن و دوستی داشتن و حکومت راندن و بکار کسی قیام کردن توجی
بجیم در دیار شدن ستور توحی بحاء غیر منقوط جستن و قصد کردن تطوی و تحوی کردن تردی
من باب التفاعل تصالی
شتکردن تسوی راست شدن تقوی نیرومند شدن تلوی بر خود پیچیدن تلاحی بجای تحتیه منقوط
غشو از رومندی نمودن و عاشق تعالی غفلت نمودن تناجی بجیم با همدیگر راز گفتن

همدیگر را دشنام دادن و باهمدیگر نزاع کردن تراخی تقصیر کردن و دور شدن و کاهلی نمودن تعادی
باهمدیگر دشمنی کردن و دور شدن و فاسد شدن تغادی همدیگر را واخریدن و از چیزی رهائی جستن بیکسو شدن
تحامی پرهیز بیدن تمادی در نهایت بیراهی رسیدن تنادی همدیگر را آواز دادن و باهم در انجمن نشستن تمادی
نرم رفتن و همدیگر را به بر دادن و فرستادن تجاذی بذال منقوط جنبانیدن و برابر در رفتار تبالی از بودن
باهم رفتن تحاذی بکرایه گرفتن تمادی در تنگ افتادن و تنگ آوردن بچیزی و باهم ستیزه کردن تجاذی
بزاء منقوط تقاضا کردن تحاسی باهم آشامیدن تناسی فراموش کردن تحاشی بیکسو شدن تحاجی باهمدیگر چیستان
گفتن تعاشی شب کوری نمودن تماشی باهم رفتن تناصی موی پیشانی همدیگر را گرفتن و در برابر همدیگر افتادن
تراضی از همدیگر خشنود شدن تقاضی تقاضا کردن تناشی باهم یار کردن چیزی تناطح در راه چیزی خار بودن
تعاطی فرا گرفتن تباغی بغین منقوط باهمدیگر افزونی جستن و باهم ستم کردن تراغی بغین منقوط باهمدیگر
بانگ کردن شتران تجافی بیکسو شدن و جدا و افشدن از چیزی تشاغی و تشافی از همدیگر دور شدن و پراگنده
شدن تغاسی دبر خود را به بیرون میل کردن برای باد نرم بیرون دادن تصافی باهمدیگر دوستی
پاک داشتن تلافی دریافتن و بدست آوردن تعافی عافیت و رستگاری یافتن تنافی همدیگر را نفی کردن
تناقی باهمدیگر باقی ماندن تساقی باهمدیگر ساقی گری کردن تلاقی بهم رسیدن و همدیگر را دیدن تبالی گریستن
نمودن تکالی باهمدیگر کار کردن تعالی آمدن و بلند شدن تغالی باهم تیر انداختن و دراز و بلند شدن
گیاه و غیر آن و ریزیده شدن گوشت چارو او نیست شدن تعاضی باریک شدن من الدستور اللغة
تقالی همدیگر را دشمن داشتن تراخی باهم تیر یا سنگ انداختن یا انداخته شدن و همدیگر را دشنام
دادن تساخی باهم معارضه کردن به بزرگی تعامی کوری بر خود رفتن تدانی بهمدیگر نزدیک شدن
تغانی بغین منقوط از همدیگر بی نیازی نمودن تفانی بفنا باهمدیگر نیست شدن تباهی باهمدیگر مفاخرت
نمودن و معارضه کردن تلاشی نیست شدن تلاهی باهم بازی کردن تناهی استادن آب در جائی و به پایان
رسیدن و استادن و خبر رسیدن توادی پنهان شدن تواصی همدیگر را اندرز کردن توافی تمام
شدن توالی بیابی شدن توانی سستی و تقصیر کردن تداوی خود را بچیزی دارو و درمان کردن تساوی
برابر شدن تفاوی باهم آمدن برای فتنه و بدی تعاوی ازپی همدیگر افتادن تاخی باهمدیگر
برادری کردن تنادی همدیگر را یاری دادن و تهیه کار کردن تاسی همدیگر را صبر فرمودن تداعی
همدیگر را دیدن و در برابر همدیگر افتادن تناشی دور شدن باب التفعل تدعلی پنهان رفتن
تدهدی در گردیدن و او در اصل تدهده بوده است که هاء آخر را بیا قلب کرده اند من غیر المصادر
تقی پرهیزکار و ترسنده تخری فعل مضارع است یعنی بگذارد و ببیند باز گرداند و جزا دهد اگر برای
غایب باشد و بانگذاری و جزا دهی و بی نیاز گردانی اگر برای مخاطب باشد تذروی یعنی خار دارد اگر برای

غایب باشد

غایب باشد و با خار داری اگر برای مخاطب باشد تتالی از پی آینده تذحری خاموش کتاه و خوردن تراقی
جنبانای گردنها و او جمع ترقوه است توادی چوب بارها که بر پستان شتر بندند تا بچه شیر نخورد و او جمع
تودیه است تناهی موضعهای که آبها صحرا در آن جمع شود و او جمع تنهیه است تهاجی منسوب بشهر تهامه
توردی داروی است تمری خرما دوست توجری جامی که در وی نبیذ چیزی

کتاب الثاء باب الثاء مع الالف من المصادر

ثری بسیار شدن و شاد شدن ثراء توانگر شدن و بسیار شدن
مال ثماء در روغن انداختن چیزی و ترید کردن نان و چربی دادن و طعام چرب دادن و شکستن
ثغاء آواز کردن بز و گوسفند و آهو و مثل آن ثنای سوراخ شدن مهره و شکافته شدن ثواء و ثواء استادن

من غیر المصادر

ثری خاک ثریا منزلی از منازل قمر و نام ستاره و نام زنی ثرواء زن
پر مال ثریاء زمین نمناک ثغاء آواز گوسفند و مثل آن ثناء بکسر تا ریسمانی که پای بند شتر کنند ثراء
نام گیاهی است ثفاء بتشدید فا تخم گیاهی است که آن را حب الرشاد گویند و بعضی گویند خردل است ثلاثا روز
ثنا دندانها پیشین و راههای سر بالا و کارهای بلند ثنی کاری که دو باره کرده شود کما قال النبی صلعم لا ثنی فی الصدقه
ای لا توخذ فی السنة مرتین و آن دوم مهتر قومی باشد در مرتبه ثنا اگر دوم مهتر قومی باشد در مرتبه ثنا سخن نیک
و ستایش ثکل زنی که فرزند او نا پیدا یافت شده باشد ثوباء دهن دره ثولاء گوسفند ماده دیوانه
ثملاء زنی فراخ شکم و چیزی بزرگ ثمراء درخت میوه دار ثناء و ثنیاء و ثنوی استر سخت و برگزیده

باب الثاء مع الباء من المصادر

ثقب سوراخ کردن ثقوب افروخته شدن و روشنی کردن و برتر شدن و شکافته شدن
ماده ثوب باز گشتن ثلب نقص کردن کسی را و عیب کردن و خیره کردن ثلبخ بفتح لام رخنه در افتادن
ثرب سرزنش کردن ثت سخن چینی کردن ثعب روان کردن آب ثواب باز آمدن و جمع شدن از میان و بر دار

من غیر المصادر

حوض و چاه و ظرف از آب و مثل آن ثواب مزد طاعت و عمل و نام مردی است که نعایت فرمان
بوده است ثوب جامه ثیاب جمع ثواب باشد ثواب دو صاحب جامه ثیب زن نا بکر و مرد نابکر ثایب باد سخت که باران
پیدا شود ثرب پیه تنک که در گوسفند و غیره می باشد و بر گرد روده و شکم پیچیده است ثقب گمراه در بیابان ثغب آب خوش
که در کوهها مانده باشد ثغاب جمع ثغب بفتح غین منقوط آبگیر که در کوه در موضع سایه باشد و در آن آب خنک باشد و آب خوش
باشد که در کوه در آب گیری مانده باشد ثقب و ثقب سوراخها و اینها جمع ثقبه اند ثقوب بفتح تا هیزم خورد که آن آتش
بر افروزند ثقب سوراخ ثقوب جمع ثاقب افروخته و روشن کننده و ستاره بر پیر ثلب بکسر تا شتر پیر که خیره در دندان
و افتاده باشد ثلب بفتح ثا و لام چرک ثلب بکسر لام و فتح تا رخنه افتادن و چرکن ثعلب روباه و یک طرف نیزه که در سوراخ
سنان می باشد و بیرون آمدنگاه آب باران که در موضع خشک گرد نگاه خرمای باشد ثعب و ثغب و زغباو و جمع ثعبان
که بزبان گیلان جنجر باب الثاء مع التاء من المصادر ثبات و ثبوت استادن ثت شکافتن زمین بجانت
سبز شدن درخت و استوار شدن ثقف استوار شدن ثوت کشنده را فراشتن ثتملة بچیزی خوردن ثفتقة درحین

درحین سخن گفتن دندان جنبانیدن مرد و در لرزه آمدن او چنانکه او را نتوان فهم کرد ثروة بسیار مال شدن
و بسیار عدد شدن ثجلة بزرگ شدن و فراخ شکم شدن ثتن گندیده شدن گوشت ثلاء تاء رت
بدو ردادن و برآبکردن شتر را ثرثرة بسیار گفتن و واگفتن من غیر المصادر ثبوت گره ثلث
بکسر نون گوشت گندیده ثکنة جماعت کبوتران و مرغان ثلة بضم تا گوسفند بسیار پشم و خاک چاه ثميلة
بقیه آب و غیر آن که در جای مانده باشد ثمغة سر کوه ثبرة زمین نرم و جاه و نام موضعی ثلمة رخنه
ثوطیة بکسر تا مرد احمق ضعیف ثرمطة گل تر ثخلة و ثقلة رختها و اسباب ثقلة بفتح قاف
گرانی ثمالة کفک و بقیه آب و غیر آن که در تک چیزی مانده ثملة و ثملة چیزی که در تک چاه مانده باشد
و ثملة گل تک چاه را هم گویند ثمانیة هشت ثبة جماعت و میانه حوض ثبات جمع ثوية جای گوسفند
ثوية بضم تا و فتح واو نام مکانی است ثاية جای گوسفند و شتر و سنگی که شتربان در راه برافرازد
برای نشان راه ثروة بسیاری مال و بسیاری عدد ثغرة جای سپید در بن حلق می باشد ثجة
میانه رودخانه و موضع فراخ آن و میانه سینه ثاطة گل و لای ثغامة گیاهی است که آنرا درمز سپید گویند
ثقبة سوراخ ثفنة عضوی که در حین فرو خوابانیدن بزمین می نهند ثفنات جمع ثنة موی که بر
بر سرخ دست و پای چارپا باشد و میانه ناف و زهار ثاغیة گوسفند ثنیة خوار تر و جمع ثنیان هم آمده است
ثنیة بتشدید یا زمین بلند و آدمی که مقدم بر بعضی آدمیان باشد و دندان پیش و راه سر بالا و بچه
گوسفند که یکسال شده باشد و یا در دوم نهادن و ماده باشد ثنایة ریسمان موئین و پشمین
ثویلة گروهی که از جاهای پراکنده باشند ثندوة و ثندؤة موضع پستان مرد و زری مرد و بن
پستان ثرقبیة جامهای سپید کتان ثعلبة نام شخصی است و روباه ماده ثعلبیة موضعی است در راه
مکه ثبت مرد ثابت دل و ثابت زبان ثبث بفتح با حجت و ثبات ثبیت مرد ثابت عقل ثلاثاوات شنبهها
ثقة استواری و استو ثقات جمع ثغبة وزغ و آنرا بزبان گیلی چیچر گویند ثرملة روباه ماده و
نام شخصی ثلبوت نام موضعی است ثعالة روباه باب الثاء مع الثاء من المصادر
تثلث سه یک ستاندن و سیم شدن و سه گردانیدن چیزی را تثلیث ثلث سه ثلث و ثلث و ثليث
سه یک ثالث سیم و کننده من غیر المصادر باب الثاء مع الجیم من المصادر ثج و ثجیج خون
ریختن و آب ریختن و فرو ریختن آب بر چیزی و روان شدن آب و خون و مثل آن ثلج بسکون لام برف
باریدن و گشاد دل گردانیدن ثلج بعین لام و ثلوج جمع ثرج نام ظرفی است ثجاج فرو ریزیدن و روان
شدن ثبج میانه هر دو کتف و پشت و میانه دو چیز باب الثاء مع الخاء من المصادر ثوخ و ثیخ
بنرم فرو رفتن پا و دست و غیر آن باب الثاء مع الدال من المصادر ثرد نان گاش شکسته تریت کردن
ثرد بفتح را شکستن ثمد فرو شدن هر دو لب همد بسیار سؤال کردن از کسی و بسیار درخواستن جماع زن از مرد

چنانکه آب

چنانکه آب مرد تمام و اسپ برید شود ثناء ذم و ستایش ثای بکسر همزه نمناک و سرما رسیده ثمد ثمود آب اندک
ادرا ماده نباشد ثمود نام قبیله و ایشان قوم صالح پیغمبر اند ثوهد خوان نوخاسته و نزدیک بر نزدیک
به بلوغ باشد ثهمد موضعی است ثعد نرم و تازه ثن یک تربیت ثرد بفتح را شکافی که در لب باشد
باب الثاء مع الراء من المصادر ثبر باز داشتن و هلاک کردن و زیان رسانیدن ثبور زیان
کشیدن و هلاک شدن و اهلاکا گفتن و این معنی اخیر از ثعر منقول است ثور بر انگیخته شدن و بر
جوشیده شدن حصیر و ابل و غیر آن و بر جستن بغضب ثأر کین کشیدن ثیر بسیار شیر شدن ماده و گوسفند ماده
و تر کردن زمین ثجر آمیختن ثفل با چیزی دیگر ثغر دندان پیشین کسی انداختن و دندان شکستن و
گردن بیرون رفتن گاه کسی تا کشنده را و اکشتن و کینه کشیدن من غیر المصادر ثور نام شخصی و
نام گیاهی است در مکه مبارک و پاره گشک و مهتر مردم و سرخی بزرگ شفق و نام برجی از دوازده بروج فلک و
ثور الماء چیزی سبزی که مانند کفک بر سر آب باشد و آنرا طحلب گویند ثفر پاره دم ثفر بسکون فا دو دام و غیر آن
ثمر گره ها و بندهای تازیانه ثمار جمع ثمر بضم تا و میم جمع ثمار است و مال بسیار را هم گویند ثار کینه و کشنده
خون و ثبن کوهی است در مکه ثغر دندان و ترسیدنگاه ثغور جمع ثغر جاهای سینها که در بن حلق می باشد
و رخنها و او جمع ثغرة است ثجیر ثفل چیزی که بفشرند ثجر برگ بهن ثجر بضم تا تیر با تین سایر
کینه کشنده و قصاص کننده و غضب ثامر درخت که میوه او رسیده باشد ثرثار بسیار آب ثرثرة ماده
بیشتر ثغرور چیزی مانند پستان که بر غلاف ایر اسپ باشد و مانند ابلا چیزی که بر عضو بر آید و آن را
بزبان گیلی چلک گویند و میوه گیاه طرثوث ثعاریر ثرثار بسیار گو و نام جوی بزرگ است باب الثاء
مع الطاء من المصادر ثلثیر گیاه ضعیف من غیر المصادر
باب الثاء مع العین من المصادر ثط و ثلط سرگین انداختن و ریع زدن ثعط گندیدن گوشت ثطط کوشیدن من غیر المصادر
ثط کوسه ثطاط جمع قط بضم تا کوسگان و او جمع اثط است ثاطة کلها و لایها و او جمع ثاطة است
باب الثاء مع العین من المصادر ثطع انکار کردن و در کام گرفتن کسی را ثغ قی کردن ثلغ شکستن
باب الثاء مع الغین من المصادر ثلغ شکستن من غیر المصادر ثقف یافتن و درست کردن
باب الثاء مع القاف من المصادر ثقف و ثقف و ثقف مرد استاد و زیرک
نیزه ثقف بفتح قاف اسپری سبار زنده شدن و زیرک شدن تثقیف ثقیف بکسر تا و زبد قاف سرکه بغایت ترش و تیز ثقیف
و جست ثقاف چیزی است با آن راست کنند نیزه را ثقیف
باب الثاء مع القاف من المصادر ثرق روان شدن
نام قبیله است و سرکه اسپ و نیزه و هر چه تیز باشد
آب و غیر آن من غیر المصادر ثعروق چیز خوشک خرما و انگور که در دنبال خرما و انگور بدان پیوسته باشد و بعضی گویند
ثعروق دنبال خرماست و انگور که چوب خوشه متصل بی باشد ثغات ثقد جمع ثاذف روان و نام اسپ است
باب الثاء مع اللام من المصادر ثلل هلاک شدن و ویران شدن ثل خاک در چاه ریختن و ویران
کردن و هلاک کردن و سرگین انداختن چارپا و ثول دیوانه شدن گوسفند ثهل گسترده شدن چیزی بر زمین

نکل و نکل بی فرزند شدن مادر و کم کردن مادر فرزند را تمل مست شدن تمل بسکون میم مؤخر کردن شراب
از طعام تقل مست و کل شدن و گران شدن بوزن تقل بفتح تا و سکون قاف گران بوزن و بیت
بر گرفته سنجیدن چیزی را تا دانسته شود که گران است یا سبک من غیر المصادر ثفل درشت پس افتاده
از چیزی فشرده و سرگین و دارو تقال شتر کاهل تفال پوست آسیا دستاریا اندازند تا آرد بر سر آن افتد
و سنگ شیبین آسیا تقال گرانان و آرمیده تقل گرانی و بار و وزن تقل متاع مسافر تقال
زن آرامیده و فربه و بزرگ سرون ناقل دنیا درست نواقل جمع تمیل بقایای آبها که در رود خانه
و آبگیر باز مانده باشد و او جمع تمیلة است تمال بضم تا سوراخ و کفها شیر و آب و مثل آن و بدین معنی اخیر جمع
ثمالة است تمل مست ثمال بکسر تا فریادرس مردم و کارگذار مردم تعل بضم تا سر پستان که زیاد باشد تعول
جمع تعل بضم تا و فتح عین نام شخصی تعل دندان نهان زاینده تکول زنی که فرزند اش نیاید یا فوت شده باشد
تبل غلاف ایر شتر و اسب تیتل نام گیاهی است تول جماعت یکسان انگبین تملل باطل تلل بکسر تا کوه
بسیار و او جمع تلة است و تیهی بدر که جمع بدره است ثنکل مردار و عاجز تنبل نام کوهی است
و بز کوهی پیر و گاو کوهی پیر تولول مانند آبله کنده‌ای است که بر عضو بر می آید و از اینجمان کیل
جملک گویند تالیل جمع باب التاء مع المیم من المصادر تتمیم جمع کردن و استوار کردن و نیکو کردن
چیزی و اصلاح کردن کار و زمین خاز و جائی و برکندن گوسفند چیزی را بدهن تکم استادن و
ملازم شدن تکلم خبر کردن تقوم دندان افتادن و دندان افتاده شدن مرد و دهن زدن چنانکه دندان
بیفتد و دندان کسی افکندن تعم کشیدن تتم تباه کردن من غیر المصادر تقم سر تن تتم بقیه طعام
که در کاسه مانده باشد تتم رخت و اسباب خانه تخم بفتح میم پس تتم بفتح تا انجا تمنام آنکه چون چیزی بیکرد
بکشند تعام گیاهی است که آنرا درمز گویند تمام گیاهی است تغم سنگ سپید تکلم فتکم میان مرد و میان
راه باب التاء مع النون من المصادر تبان و تبن برگردانیدن جامه و دوختن آن و چیزی
در دامن نهادن و بهر دو دست آن ظرف را بر گرفتن تفن زدن شتر کسی را بثفن خود یعنی بعضوی
بر زمین نهد در حین فرو خفتن تقن بفتح فا درشت شدن دست و غیر آن تمن بخشم شدن و بهشت
یک ستاندن ثوبان بار گشتن توران برخاستن گرد و غبار و رفتن و مثل آن تتن گندیده شدن
گوشت تکن تغیر یافتن بوی گوشت و بر گوشت من غیر المصادر تخن سطبری تخین سطبر
و مردم تمام سلاح تمن بها تمین هشتیک تکن بسکون کاف راه راست و میانه راه تکن بفتح تا
و کاف نام کوهی تفن اطراف خشک کرده دختر باشند تین بکسر خشکین نخشک ثعبان اژدها ثعابین جمع
ثعبان مهرهای آب در بیابان هم گویند و بدین معنی جمع ثعب است ثعلبان روباه نر ثعبان
بکسر تا و سکون عین منقوط آبگیرهای که در سایه کوه باشند و آب سرد و خوش باشد ثغر و دان
مانند دو سر پستان چیزی که بهر دو طرف غلاف ایر اسب میباشند تبوکن و تبوکن جماعت متفرق و او جمع
تبه تنان

تبه تنان دو ثمانین و ثمانون هشتاد ترو آن مرد پرسال ثقلان انس و جن کقوله تعالی
سنفرغ لکم ایها الثقلان و بمعنی دو گروه آمده کقول النبی صلعم و آله تارک فیکم الثقلین
کتاب الله و عترتی تثنن جمع ثنة است تبان انبان و زنبیل و هر دعائی که در وی چیزی کشند
و بجای برند تنیان آنکه دومین کسی باشد در بهتری و فضیلت تیر آن گاوان و او جمع ثور است
تدن فربه باب التاء مع الواو من المصادر ترو بسیار عدد گردانیدن چیزی را باب التاء
مع الیاء من المصادر توی مقیم شدن تنی دو تا گردانیدن و باز داشتن من غیر المصادر
تاء عی جای گوسفند تدی پستان تدی و تدی جمع تنی زنی که دو بچه بیکبار زاییده باشد و ریسمان
و گردش و گاه آب و دخان و گردش گاه ریسمان تنی شتری که دو بچه بیکبار آورده باشد و دو بچه بیکبار زاییده باشند
ثانی دوم و دو تا کننده و برگرداننده توی بفتح تا مهمان تاوی مقیم ثنی گاو و گوسفند دو ساله که باز درهم
سال نهاده باشد و شیر پنج ساله که باز در ششم نهاده باشد و آهو شش ساله هم گویند تری بسیار کتاب
الجیم باب الجیم مع الالف من المصادر جفا ستم کردن و دور شدن زین از پشت اسب و قرار
گرفتن چیزی بر جای خود جلا از وطن و جائی بیرون رفتن و از وطن بیرون کردن و بدر بردن غم و
بخشیدن و مقر شدن و آشکار کردن و وا رفتن موی از پیش سر جلا بکسر جیم زدودن و جلوه دادن
عروس لجنا یا درش دادن و گذاردن و بی نیاز گردانیدن و غالب شدن جنا چیدن جزء آ
پاره کردن و وا بخشیدن و قناعت کردن جنوع بس کردن چیزی از چیزی جنا آوردن جسوو و جسا
سخت و درشت شدن جشو و جشاء دل از جای برخاستن از اندوه و از جائی بجائی رفتن جفا
انداختن و کف و خاشاک بر کنار انداختن آب و سیل دادن دیگ را تا کفک بریزد جوی تباه شدن و کندیده
انداختن دیگ و کفک آن
شدن و سوزش کردن از عشق یا از اندوه یا غیر آن و گرفته شدن دل از چیزی جبو و حبا پنهان شدن و آسان
و بددلی کردن و بیرون آمدن و دور شدن جنا گوژ پشت و سر روی در افتادن جلی آشکار شدن من غیر المصادر
جلدا زمین درشت سخت جهی آن که در آفتاب چیزی نه بیند و کسی که در آفتاب چیزی نبیند جمن جاخت و تیز
رفتار جن شتی نفس جماء تن چیزی جماء بتشدید میم گوسفند بی شاخ و جماعت آدمیان جراع سگ بچگان
و او جمع جرو است جرا و جرو [illegible] جرا ای درد دل و سوز دل جرباء آسمان و زن کرکن
و زمین مخط رسیده جواء زمین فراخ و ظرفی که دیگ در وی نهند و نام موضعی است جاوی آنکه جیا ظرفی
که در دیگ نهند جرعاء ریگستان که گیاه در وی نروید جفاء گیاه و خاشاک که آب از وادی و سیل برد و اینجا در قرآن
آمده است کرام اما الزبد فیذهب جفاء یعنی باطلا تفسیر کرده اند جدی بمد زینهار و بدین معنی جمع جدیة است
جدا با طوبها که در زیر جلسه باشد و بمد زینهار و او جمع جدیة است بتشدید یا جدی و جدی و جدوی بخشش و فایده
وجدی باران عام را هم گویند جدی گوسفند سفید میان و نام ستاره و نام برجی از بروج آسمان جدی دلیر جنی و جنا میوه

جباخاک چاه جثا کمان سبک و شاخ درخت که از آن کمان کنند جذاء جمع جاذی است جزاع جمع جزعة است
جمهوری انجار اجلوا آسمان بی ابر جلکا بکسر جیم سر جلکاء بفتح جیم کار است همارا جلکا بالف مقصوره نام
شخصی جلندی نام پادشاه عمان جلساء همنشینان جوجو جوجو سینه مرغ و سینه کشتی جبابی ملخ
جباء گیاه کماة جثا بضم جیم و تشدید بدل جداء بزغاله نر و او جمع جدی است جذی و جذی
وجذی جذوة آتش و اینها جمع جذوه اند جثا کوه آتش جنطیانا داروی است جثاء سختی جحیء غراب
جلعبی مرد سخت خشم و ازینجا گویند فلان جعلبی العین باب الجیم مع الباء من المصادر
جلب و جلب گوسفند و شتر و برده و مثل آن از جائی بجائی بردن برای فروختن و پوست برسر
آوردن جراحت و بانک داشتن و بانگ برزدن و بیامدن صدقه ستاننده برای ستاندن در میان قوم
تا صدقه را بستن او برند و جلب بمعنی کشیدن و برانگیختن هم آمده است جنوب دور کردن و پهلو شکستن
جاءب کسب کردن جنب و جیب بریدن و شکافتن و سوراخ کردن و مسافت قطع کردن جناب
خایه کندن و بریدن شاخهای درخت خرما تا آزاد شود جلب کوهان شتر بریدن جب بریدن و خادم
کردن کسی را و غالب شدن بر کسی بحسن و فضل و غیر آن جذب عیب کردن جذب بفتح دال خشک
سالی و قحطی رسیدن جذاب کشیدن و ربودن و کم شیر شدن شتر و جدا کردن از مادر جذاب
باهمدیگر کشیدن چیزی را و نزاع کردن باهمدیگر در کشیدن آن چیزی جلوب پوست برآوردن جراحت
جعب برکندن و انداختن جعب جمع کردن جشب درشت شدن طعام و بیخورش بودن طعام
جنب بفتح نون بپهلو درهم کشیدن شتر از غایت تشنگی و بپهلو لنگیدن و باد جنوب وزیدن و چاروا
واسب و بره و غیر آن کشیدن و بردن جناب بکسر جیم دوری کردن جواب پاسخ دادن سخن را
جرب گر شدن من غیر المصادر جوب گر جراب انبان و اندرون چاه و گرگنان
و بمعنی ازین جمع جرب است اجوادیب انبانها و او جمع جراب است جرب گرگنان و او جمع اجرب است
جراب گرگن جنب پهلو و نام قبیله و مراد بصاحب بالجنب که در قرآن مجید آمده است یار و مصاحب
جنب مرد غریب و مردی بی غل و دور کقوله تعالی فبصرت به عن جنب و هم لا یشعرون ای عن بعید
و او مشتق از جنابت است و جنابت بمعنی بعد است و مراد به الجار الجنب که در قرآن آمده است
همسایه بیگانه است که از قوم دیگر باشد جانب غریب و کناره و طرف و آنچه در قرآن آمده است
و ما کنت بجانب الغربی و مراد بجانب غربی طرفی است از کوه طور بجانب مغرب که مقام مناجات
موسی ع بوده است جنیب غریب و فرمان بردار جناب جمع جنوب طرف دست راست کسی که رو بمشرق
کند و بادی که از همین طرف آید جنائب جمع آن جناب گناه جوب دراز جخادب و جخدب
شتر سبز و ملخ سبز دراز با جخادب بفتح جیم جندب ملخ جاب خر بزرگ سبز جنب شتری
که در پهلو لنگد

که در پهلو لنگد و شتر که خود را درهم کشیده باشد از غایت تشنگی جاذب رباینده و کشنده و شتر کم شیر
جذاب و جواذب جمع جذب پیه درخت خرما جریب مقدار زمین معلوم و مقدار معین
از غله وار تفاعات جراب جنبران جشیب جامه ستبر و درشت جشب طعام درشت و طعام بیخورش
جشب پوست انار جبوب روی زمین و زمین درشت جباب چیزی است مانند کفک که بر سر شیر شتر
افتد جلب آواز های چیز با جب چاه جباب جمع و جباب جمع جب هم آمده است همچو قباب جمع قبة
جنجاب و جباجب آب بسیار و جباجب بفتح اول زنبیلها از پوست که بآن خاک و گل بجائی برند
و سنگهای با که در آن گوشت پایه یا غیر آن نهند و او جمع جبجبه است جلعب اسم موضع جلعب نام نیکوئی است
در مدینه جعبوب مرد زبون کوتاه جعب مرد سترانگیز جلب و جلب ابر تنک بی باران و چوبهای
پالان چوبین جلباب چادر و رداء جلابیب جمع جلحاب سخت پیر جناب که راکرد سرا و کوشش
جناب بکسر ریسمان که در گردن و سر چاروا کنند و کشند جنب قومی است از عرب جواب بکسر
قرآن آمده است که و جفان کالجواب در اصل جوابی بوده است یعنی حوضهای بزرگ و او جمع جابیه است
یا را حذف کرده اند خفت جورب سیر و پیراهن بی آستین که زنان پوشند جدیب و جدب
زمین خراب و سال تنک و جدب بمعنی قحطی و تنگی هم آمده است جیب گریبان پیراهن جورب
آنچه در پا پوشند و آن معروف است جواب جمع جعاب کیشهای تیر و او جمع جعبه است باب الجیم مع
التاء من المصادر جودت نیک رفتار شدن اسب و نیک شدن چیزی جودة تشنه شدن جحوادة
تشنه شدن جهالة نادان شدن جدت نو شدن جدت بتخفیف دال توانا شدن و توانگر شدن
جمت من مة جمع شدن جمن بده کر شدن حبیضه برگردیدن جهضة استوار کردن بحث
کردن جملة انداختن جردمة بسیار گفتن و دست بر طعام نهادن تا کسی نخورد جمة یکبار
جبایة فراهم آوردن آب خراج و غیر آن جبة فر رفتن آب جحونة سیاه رنگ بودن اسب و اشتر
جعودة بوج شدن موی جلادت جست و چالاک شدن جلده بتازیانه زدن جلادة
دلیر شدن جنابة دور شدن و غریب شدن و جنب شدن جهارة بلند آواز شدن جبن فرت و جبنوت
و جبروت و جبن بد دل کردن جردبة دست بر طعامی که پیش تو نهاده است نهادن تا دیگری نخورد
جلالت بزرگ شدن و پیر شدن جزالة تمام شدن و محکم شدن و بزرگ شدن و فصیح و روان
شدن سخن جمالة خوب شدن جاء جاءت شتر را آب خواندن جندقه خط انبر از قلم بر
و تازه کردن و نقش آهن جامه را نو کردن جحوربة جورب پوشیدن جشبة و جراشمة دمل بر
آورده شدن بعد از لاغری و بیماری و جراشمة بمعنی تیز نگریستن هم آمده است جخامة بزرگ
شدن جهامة و جمعوفة سخت ترش روی شدن جنونة جو کردن جیبة جواب دادن جلوة خرامیدن

ججخة کسی را وافغان کردن و انداختن و آرام گرفتن و خراب کردن جیاءة و جیاوءة آمدن جرعة و جرعة
دلیر نمودن جمعیة فراهم آمدن و سازکاری نمودن جحفلة و جحملة و جحدلة انداختن جلکعة کرد آمدن
جخجرة آواز کردن جمجمة بانگ کردن آسیا و کسی را جبس کردن بجای بد و بانگ کردن اشتران نر
و مضایقه کردن با قرض خواه در اداء قرض جحجحة بانگ بر زدن جبلة آفریدن جننة دیوانه شدن جنابة
گناه کردن جبادة فراهم آوردن مال و خراج و آب و غیر آن جلببة چادر پوشیدن جهدمة شتاب کردن
جتن متة جمع کردن جمهرة جمع کردن خاک بر سر گور و بعض چیز را پنهان داشتن و بعضی از آن گفتن جمعرة
گزیدن خواستن جمجمة آشکارا نا گفتن جلبة آواز و غوغا کردن جلجلة بانگ کردن رعد و جنبانیدن
زنگل و درای و مثل آن

من غیر المصادر

جملة کن روز رخاره جمانة گوی نقره جرائة
نیم کوفته بستر از گندم و غیره که افتاده باشد جحاظة سیاهی چشم جرعة آب اندک و مال اندک و بعضی از
جلنفعة شتر ماده بزرگ سستر جفة گروه و هم جحجفة زمین بلند جایفة شکسته و زخم رسیده پوست
و گوشت آن و بهر دو شکافته شده باشد و سالی تنگی و قحط جبلة کوهان شتر جلیفة سال تنگی و قحط جثلة
موی که سخت دراز و بسیار باشد و مورچه سیاه و درخت بسیار برگ جدالة زمین جدیلة قبیله و ناحیه
و تهی گاه میان جزلة پاره خره جزلة پاره چیزی و زن نیک رای جلة ظرفی که در وی خرما کنند جلة بفتح جیم
سرگین شتر جحرمة تنگی و بد خلقی جذمة تازیانه و پاره از چیزی جذامة بقیه زرع که بعد از درویدن ماند
باشد جذیمة نام پادشاهی است جملة تمام گوشت چیزی و هم جهنیة قبیله است جلمة نام شخصی
جمرة سنگ ریزه و جزوه آتش و گروه و هزار سوار و قرحه و بثراتی که بر عضو پیدا شود که به پارسی آتشک گویند
جعة شراب که از جو سازند جینة کناره و گوشه چیزی جامعة علی که بر گردن و بر دست نهند جادسة
زمین خراب جلسة بسیار نشیننده جحرة بکسر جیم و فتح حا سوراخها جحوة بفتح جیم و سکون حا سال سخت
جنبة نام گیاهی است که در تابستان بعد از خشک شدن گیاه سبز شود در پوست و کناره زمین و غیر آن
جوت کلمه ایست بان شتر را بسوی آب خوانند جرة خرمهره و سبوی جرة بکسر جیم آنچه شتر از حلق بیرون
نا نشخوار کند جرة چوبی که در سر او دام نهند و در میان او ریسمان کنند و بان صید آهو کنند جرنیة
حوصله مرغ جزازة آنچه از زر بریده و تراشیده افتاده باشد جن بزنج کنده پشم جزجزة پشم کنده
که بر هودج آویزند جزوزة گوسفند پشم برید جرجة بدو جیم ظرفی است مانند خرجین جرجة شاه راه
جلجة کاسه سر جاجة مرسیت جادو دیة طایفه اند از زیدیه که منسوب بجارود بن ابی زیاد جردة زمین هموار
جدا کار جرادة ترانه چیزی جرادة بفتح زمین بی گیاه جعدة گیاهی است که بر کنار جو و چاه بر آید
و جعدة فنا هم گویند و آن بر سیاوشان است جحمة خرمای نیم پخته جنبدة چیزی بلند و گرد مانند قبه
جنذیدة سو بق جمة جام جعظارة مرد درشت جوی جاعرة جلوه بروطرف ران در جای زد و اجذمة

مرد کوتاه

مرد کوتاه و گوسفند زبون جاذبة کشنده و ربایننده جابیة حوض جادیة زروان و کشتی و کنیزک
و دختر و آفتاب و جاءیات جمع جهنیة بهشت و بوستان جمجمة کاسه سر و کشکول چوبین و چاه
زمین شوره جن بذة تنها و شاخ درخت مائی بی برگ جلذیة شتر ماده قوی جذوة و جذوة آتش پاره
و انگشت آتش دار جاثیة بزانو نشسته جلدة شتران بزرگ سال و او شتر ماده فربه جرعة مقدار
یکبار آشامیدن از آب و غیر آن جرادة نوعی است از کشتر دم کردم بر زمین کشد جحجاحة
جای بلخ جحفلة لب داران جادة راه راست جامدة ایستاده و فربه جن نقمة اصل و جائز مور
جنازة تخته که مرده بران نهند جحفلة لب اسب و خر جعجعة آواز آسیا و آواز شتران جثوة
و جثوة و جثوة سنگ چند که جمع کرده شده باشد جبة سوراخ آهنین سر نیزه که سر نیزه در آن
کنند و ساق چار و از اسم تو ستراست جایزة صله و بخشش جفنة بضم جیم چاه خورد جفنة
بفتح جیم کاسه چوبین و شاخ رز جارحة اندام آدمی و جراحت کننده و مرغ شکاری و بعضی سبع شکاری را
هم گویند جبانة دشت و صحرا جنیبة اسب بجار ده که در پیش پس سوار برند جراحة بکسر جیم ریش
و زخم جبینة و جبانة دشت و رنجبن و دست بند و چوبها که بر سر استخوان شکسته بندند جیفة با برای
جثه مرده و مردار جنة پیرابن جنة بضم سپر جخة خرکره ماده و پشمی که شبان بدست خود تنیده
باشد و رب جدایة و جدایة آهو بره جن بیة بتشدید یا و را حوصله جانور جلیة خبر نعین و روشنی
کار جالیة جزیه و کسانی که جلای وطن کرده باشند جالة جلای وطن کنند کان جالوت نام شخصی جوة
پوست پاره که در خیک وصل کنند و پاره از زمین و رنگ گندم گون جبلة بتشدید لام آفرینش و آفریده کقوله تعالی
والجبلة الأولین جملة آفرینش جبلة بضم جیم کوهان شتر جلبة سختی زمانه و پوستکی باریک که در سر
جراحت او بید در ابتدای خوش شدن و پوستکی که در پالان شتری باشد جعبة کیش تیر جبروت بزرگی جهمة
اول شب تا ربع شب و بعضی میان شب را گویند جحمة چشم جهرة آشکار جوفة میان و اندرون و زمین پاره که در جوة
نفتح جیم بز عالم ماده جملة همه چیز نحضة بفتح جیم و ضم را و کسر همزه یعنی ستبر جذعمة خورد و کودک جماعت
گروه جو ذابة بذال منقوط نخود آب من شرح المو جحتة بن جابجة آفت و سختی جهمة بلستانی و کره
از آدمیان و گروه از پاسبان و منزلی از منازل قمر جنجبة زنبیل است از پوست که خاک و ریگ در آن کنند
و از جائی بجائی برند و مطلق زنبیل را هم گویند و شکنبه که بیده کد اختری با گوشت در و کنند جادة راه و خطی سیاه
که بر پشت خر باشد جبت ساحر و فال گیر و معبودی که جز خدای تعالی باشد و کافر معاند جن بیة خراجی
که یهودی نهاد باشند جراهیة و جن هیة آواز بلند و سخت بلند جبة پشم یک گوسفند که بریده باشد جرازة
پشم شتر و شتر و دست او یا پای شتر تمام مها جن و زة گوسفند پشم بریده جن زة گوسفند فربه جزاة درست
در فش گریزان ناکتان جمادة شتر سخت جلدة دونده جمادة شتر ماده بزرگ قوی جلالة ~~عمل و پرتارک کیابیة~~ آنچه خورد بتشدید لام اول کاوی که سرگین

[illegible]

جن بیمة وجن بتن گناه جلبة آواز با وغوغاهای مردم وغیر آن جونة قرص آفتاب در وقت غروب جوف بضم جیم
شتر دادن جوبة فرجه که در ابر پیدا شده باشد ومیان دو کوه وموضعی از سنگستان که ابر از و دور شده باشد
وفضا جوذة وجعوة رنگ اسب که سیاه سرخ باشد جاوة وجعاوة ظرفی که دیگ در آن نهند جیسة جاهی
که در وی آب جمع شده باشد جبادة جمع کنندگان خراج واو جمع جابی جباءة تخم کفتگران جبوة وجباوة
آبی که جمع کرده شده باشد برای شتر جحابة الملق بی خرجن بنه موضع خشک که در میان دریا باشد جسرة
شتر ماده قوی جربة مزرعه جرنبة بفتح جیم وراء وتشدید باء مرد کور وجماعت مردمان قوی که مساوی همه
باشند جمة بسیار وهو موضعی از چاه که در وی آب جمع شود جمة بضم جیم شد نگاه موی پیشانی وجمع شد نگاه
موی سر وجماعت که مطالبة دیه کنند جبة گیاه که شکوه از وی بر آید جمعة آدینه ویک مشت از چیزی جحادة
شتر قوی جوقة نفس باب الجیم مع الثاء من المصادر جث از بن برکندن جاءث
ترسانیدن ورفتن شتر در جین گران باری جث زمین بلند جث موم ومگس مرده وپر مگس وغیر آن
که با عسل آمیخته باشد جدث قبر جثیت درخت خرد خرما جثاث گیاه بسیار درهم رفته وجثجاث
گیاهی است جثت اصل جریت مار ماهی باب الجیم مع الجیم من المصادر جرج جنبیدن من
غیر المصادر جرج زمین سنگستان وزمین درشت جرج بکسر را بی آرام وجنبنده جلج سفیده
اول صبح وسرها وکاسهای سرها وبدین معنی اخیر جمع جلجة است باب الجیم مع الحاء من
المصادر جنوح میل کردن وشتاب رفتن شتر وبر بال مرغ زدن جواخ برشکستن جلح
تر کردن پشت ودراز رو وغیر آن بمدح ومجدح چوبکی مانند ملجح گستردن وکشیدن جرح زخم وریش کردن
وکسب کردن وستر کردن وساختن وطعن کردن در حق کسی وبازردن گواهی وروز بجای آمدن جنح
بریدن جلح ریختن موی پیش سر وخوردن حیوان سر درخت را جموح وجماح انداختن وسرکش کردن و
بشتاب رفتن ورفتن زن نزد خویشان خود بی رخصت شوهر جوح از بن برکندن وهلاک کردن من
غیر المصادر جنح عطیه وبخشش جناح بال مرغ ودست آدمی جناح گناه جنح وجنح بعضی از شب
وجنح پناه گاه وآرام گاه مردم را هم گویند جنح موضع مکس انگبین در کوه جنح بزرگ جرح بضم جیم ریش وزخم
بجش وج جمع جراح جراحتها جلاح سیل عظیم جوالح اعضاء آدمی که بدان کسب کنند وجانوران شکاری
وجراحت کنندگان جحاج مهتر قوم جحاح وجحاجیح جمع جارح برنده جامح آن سوار باشد بر هوای
نفس ورا از آن باز نتوان گردانیدن جموح اسب سرکش جماح بتشدید میم تیری بی پیکان که دنبال آن گرد
باشد وبر آن کودک تیر اندازی یاد دهند وآن را ابیار ریسک زن گویند جوانح صنعهای که در پهلوی
سینه نزد شیب ترایب میباشد جلخ کاوی شاخ باب الجیم مع الخاء من المصادر جخ وجنخ
فخر وتکبر کردن جخ بر پهلو خفتن وانداختن بول وغیر آن جلخ بریدن سیل را وپر کردن سیل زمین را
ازآب جرخ

از آب جرخ بریدن سیل زمین را من غیر المصادر جلواخ زمین فراخ پر آب جلاخ کوش
که چاه ونقب کنند وسیل که برنده زمین باشد باب الجیم مع الدال من المصادر جرد پوست واکردن وبلک را
از درخت واکردن وتراشیدن وملخ را خوردن وخوردن ملخ چیزی را جرد بفتح را بی موی شدن وابر بر آورد
از خورد جراد جحید وجحود دفتر دن واستادن جود نیک باریدن باران جود بخشش کردن وگرسنه شدن وموی
از مجل منقول است جنیک دراز شدن کردن جواد تشنه شدن جود جان دادن ونفس زدن در حین ک
جلد کوشش کردن وسخن بحقیقو گفتن جلد بتازیانه زدن وبر روی زمین افکندن وپوست کندن وبر
پوست غندن جحد وجحود وجحد انکار کردن وکم خیر شدن جمد نکوشیدن ودشخواری بر خود گرفتن
ودشخواری بر کسی نهادن وبیرون آوردن کفک از شیر ورنجانیدن وبسیار خوردن واز طعام کردن جهاد
با کفار کارزار کردن جلاد با کسی شمشیر زدن جلد سخت شدن وجست شدن جحد اندک نعمت شدن واندک
چیز شدن وافزایش کردن گیاه واندک شدن گیاه جسد خشک شدن خون وچسبیدن خون جد
بریدن وخداوند نعمت شدن وبزرگ شدن وتوانگر شدن وقول رسول صلعم در دعا آمده است من غیر المصادر
لا ینفع ذا الجد منک الجد یعنی لا ینفع ذا الثناء منک غناه بل ینفعه العمل بطاعتک
جید کردن جند لشکر وشهر شام وباران جنود جمع جلد پوست جلود جمع جلند دم ناتوان
جلعد نام نبی است جلعد سخت جدید نو وبریده وروی زمین وزمین که نی آب باشد جدد
جمع جمد یخ وفردها وبمعنی دوم جمع جامد است جمود جام که از جراد ملح وچیز ونام کوهی است جلد وجلید
جست وجلید یمی را هم گویند که مانند برف بر زمین افتد ویخ را هم گویند جلاعد شتر سخت جلاعد
جمع جمد جای سخت وبلند جماد جمع جماد بفتح جیم زمین که در آن باران نبارد وسال بی باران وچیزی
که او را نشو ونما نباشد جمود چشم بی گریه جاهد کوشنده ورازو طعام کننده جهد بضم جیم طاقت جهد
بفتح جیم طاقت وسختی وغایت کار جود باران بسیار جود بخشندگان واو جمع جواد است ودراز کردن
وبدین معنی جمع جید است وجمع جائد هم آمده است وجاید باران بسیار جرید تمام وشاخ
خشک درخت خرما ودرختی که برگ وپوست او باز کرده شده باشد جرد موضعی که در وی گیاه نباشد
جادو دمرد شوم ونحس ونام یکی از صحابه جواد بخشنده وسر ابالاو دور رو اسب نیک رفتار ونیک دو
جیاد جمع جسد خون وتن وزعفران جسد وجاسد خون خشک چسبنده جاد زعفران
جعد موی لوج پاک وپای کوچک ومرد بخشنده ومرد قوی فاما جعد الیدین وجعد الاصابع مرد بخیل را
گویند جلمد وجلمود سنگ وجلمد شتر بسیار را هم گویند جد بید ریشه روید مادر وبزرگ وتوانگری
وبخت وعظمت خدای تعالی جد وجمع جدود جداد بضم جیم وتشدید دال رشتها که از جامه مانند باشد بعد از
بافتن آن ودرختهای خرد خرما وغیر آن جدود گوسفند ماده کم شیر جدایا جمع وجدود

[illegible]

نام موضعی هم میباشد جُدّ چاه که نیک جلد در ابها و او جمع جده است جَدَد زمین سخت و هموار جَدَد جَدد
چاه بسیار آب و نام مرغی است که آنرا حرار اللیل هم گویند و بعضی گویند آن بوم است اجلاد جمع جلد جلد
بفتح جیم زمین هموار مُجِدّ درویش محتاج و مرد کم خیر و سال اندک باران جلاد شتران ماده بی شیر و بی
بچه و گوسفندان ماده بی شیر و بی بچه و درختان بزرگ که ایشان را بچه نباشد و شیر نباشد و پوست
شتر که کنده شده باشد جاید باران بسیار جامد فسرده جَنَد زمین درشت سنگستان که در آن
سنگها سفید باشد و نام شهری است در یمن جَحْمَاد زمین سخت **باب الجیم مع الذال من المصادر**
جذ بریدن و شکستن جبذ ربودن و کشیدن **من غیر المصادر** جُرَذ موش صحرایی جُحذ بفتح
جیم ایجد بزانوی چارو اپیدا شود از زیادتی و آماه و مثل آن جلاذ و جلاذ سنگ طلاء افزونی
و ریزه و خورده چیزی **باب الجیم مع الراء من المصادر** جبر شکسته را و ابستن و نیکو کردن
حال کسی و توانگر گردانیدن و برو یانیدن استخوان جُبُور شکسته و ابتر شدن جزر بریدن
و شتر کشتن و وا پس رفتن آب دریا و رود خانه و کم شدن آن و بمد نکر بستن حرف در خواندن
جَشور روشن و پیدا شدن صبح جُشر درشت و سخت شدن جَشر بچرا گذاشتن اسب
و اشتر و غیر آن و سفر کردن کسی را جَعْر دست شدن نر از شهوت از بسیاری جماع و باز ایستادن
او از جماع کردن و فراخ شدن جفر شتاب کردن جَوْر ستم کردن و از راه گردیدن مجاوره
و جِوار همسایگی کردن و در زنهار شدن جَرّ کشیدن و بخفض کردن کلمه را و جنایت کردن
جُعُور بدین نجس او از بلند کردن و پاک کردن و بر زمین با معروف رفتن و بزرگ دیدن چیزی را
و جنبانیدن خیک برای روغن کردن ماست جَهْر بفتح ها روز کور شدن جُوار بانگ کردن
گاو و زاری کردن در دعا کقوله تعالی ثم اذا مسکم الضر فالیه تجئرون جَحْر بکور در رفتن
چشم و وا پس ایستادن جَخْر بخاء منقوط تغیر یافتن موی گوشت جَخَر بفتح خا فراخ شد چاه جُبار
هرزه ریخته شدن
جَبَل بنیان کوه و خرمهره او ساعها
و سبوها و بمعنی دوم جمع جره است جَحْفَر اسبی که بکشیدن نیاید و چاه زرق جُبیر و دیا نیز در
جُبیرها کوتاه بالا جواحر در رفتگان پنهان خانه ها جمهور بی ... و بزرگتران مردم و شتر بلند از ریگ
جَعْر سرکین مرغ و سبع جِعار بکسر الفقار جِعار بکسر جیم ریسمانی که در میان بند بند و بچاه فرو
برد جُعفر جوی خورد و نام شخصی جِوَاب بسوی خود کشنده و لشکر بسیار جار و جوی که از سیل
شده باشد جوابین ضیاشها جزائر جزیرها در یا جائر ستم کننده و گرمی سینه از غضب یا گرسنگی
و راهی که بر حق نباشد یعنی راه ضلالت کقوله تعالی و علی الله قصد السبیل و منها جائر جریر
ریسمانی که افسار شتر کنند جُحْر سوراخ جانور و مقام او جَلَاد و جَلَد دیوار جُدُر جمع

جلاد

جلاد است جَدَد نام گیاهی است جَدِر زن گزیدن که بر گردن شتر باشد و ریشها و دملها که
در بدن پیدا شود بمعنی آخر جَدَر است و جیدر نام شهری هم باشد جدیر سزاوار و مکانی که بر گرد
او دیوار کرده باشند جِذْر اصل چیزی جِزر درخت سر گشتن جَزُور جمع جزائر گلزر و کوشتی که طعمه سباع
باشد و گوسفند فربه و آنچه کشته شده باشد برای طعمه سباع جَسور و جسر پل جسور جمع و جسر شتر
بزرگ را هم گویند جَسور دلیر جَعفار موضعی است در نجد و زمینهای فراخ و بمعنی دوم جمع جفره است
جَفر چاه فراخ و شتر پنج ساله و بزغاله و بره چهار ماهه فراخ شکم جفیر کش تیر جَهور آشکارا و
آواز بلند جمر آتش پاره ها و انگشتهای آتش دار و او جمع جمره است جَمیر بکسر المعنی یل و بمعنی
حقا هم آمده است جَجَان جن با فلاجن جیب تیر است که بپارسی تر تیزک گویند و کیگز هم گویند جاذر گ
و همسایه و نگر بان و زنهار دادن شده و بمعنی نگهبان است قول حق تعالی و انی جار لکم جابر
نان و بار بندنده استخوان شکسته جَبار خرن هرزه که خمان کسی بدان لازم نباشد و در روز شنبه جبار
بفتح جیم و تشدید با بزرگ و بزرگوار و تکبر کننده و کسی که هیچ کس را بر وی حق نباشد و مرد مسلط و مرد کشنده
بغضب و درخت خرمای دراز و است بلند جبین سخت تکبر کننده جبابر دست بندها و در گونها و چوبکهای که بجراحت
بندند جَبوب باران بسیار جحدر کوتاه و نام شخصی جُحود دو جَحُور گورزن جاذر جمع جوامیر
هم جُذمور و جذمار بیخ شاخ درخت خرما که بریده تن درخت مانده باشد جمل لاد خرمهاره و
سفالین جوار همسایگی محامر زنان پیر و او جمع جحمرش است جحیمن بضم جحام است جزاب
شتر کش چند بید ستر خاره سنگ آبی جهم شکل و هیئة جمیش بلند آواز نیک منظر جوهر دار قیمتی
جَنبان چاره آهک و گرمی دل از غصب یا از تشنگی باشد جَجُوب و جوانج شتران بزرگ
جَرجار گیاهی است خوشبو و شتر آواز کننده خنکستانی که با شتران در بیابان ایستند و مسکن خود
نیابند و جار و آنی که در چراگاه خود چرا کند و نزد صاحب خود نرود و جرک خیک را هم گویند جَشین ج ال بزرگ
و کین تیر جشیع خیک جرکن جعور یک نوع خرمائی است بزرگ بغایت جماد سنگ گور جماد بیخ درخت خرما
جمین جمع شدن گاه مردم و ابنا جمیر شب و روز باشد و این جمیر شب تاریک را گویند جو ت
بفتح و او و تشدید را سخت آواز و باران بسیار که با رعد سخت باشد جَعبر مرد درشت و در مجمل بمعنی کوتاه
بالا است **باب الجیم مع الزاء من المصادر** جواز روا بودن و گذشتن و رفتن و آب دادن
جز فرن خشک شدن جُز و جزاز بریدن بار درخت خرما و شاخ آن و بریدن پشم و درویدن
کشت جمیز دویدن جُرز بریدن جَرز بستر درشت شدن جاز آب در گلو مانده شدن و غم در
دل مانده شدن جُماز رمیده است جهز کشتن **من غیر المصادر** جلغز بیز زن سخت پیر جراز
بفتح جیم نیک خورنده جراز بضم جیم تیغ سخت برنده جُمیز نوعی خورد جوامیز جمع و جوامیز اعصار

هم گویند جُرُن وجَرَن وجُرْن وجَرْن آن زمین بی گیاه وجرز بمعنی درشتی و سال سخت هم آمده است
جَرْوَز آنکه طعام چنان خورد که بر خوان هیچ نگذارد و شتر ماده سخت خورنده جارز سر سخت و زنی که آبستن
نشود جَرَنْفَز عمود آهنین که آن را بپارسی کُلُرز گویند و زمین بی گیاه جِمَّاز و جَمَّاز زرخت و ما یحتاج
وجَهاز بفتح جیم فرج زن را هم گویند جوز مباز و گردکان وجوز الطیب جوز بویا باشد جَمَّاز نیک
دونده جاعز غصه و اندوه که در دل ماند از غضب و آبی که در گلو ماند جوائز صلها و بخششها و او جمع جایزه است
جواذر زمینها خشک درخت ریگستان و او جمع جازره است جُرُن پوستین ستبر و درشت جُرُن نیز
گریز فریبنده جُزّ و فرخشکی چنانکه جناز را جمین است نیک دونده جایز ره او تیر درخت که در خانه اندازند
جنیز گوشها و کنارها و او جمع جیزه است جَرَز جُرْن کندهای ایشم و او جمع جرجزه است جواز خطر راه و آبی که
کرکال و ملک خورد دهند جبن بکسر جیم بخیل جبین نان خشک جمیز درو ابخ جلوز جبت جبزیست مانند بستر و آن
با دام کوهی است و بعضی گویند که فندق است و آن تهو است کذا فی اختیارات البدیعی جلواز عملدار
و ظالم جلیر باب الجیم مع السین من المصادر جموس فسردن جموس جستن و در میان سرا
کشتن برای غارت جَسّ بسودن و رگ مالیدن طبیب برای دانستن نبض و جست و جو کردن از خبر جُحُوس
آهسته آواز کردن و آهسته سخن گفتن و خردن مگس انگبین چیزی را جلوس نشستن جلیس بر زمین بلند بر آمدن
جعس سرگین سگ و مثل آن تجاس و تجحس کارزار کردن و خراشیدن جغمس پیدا کردن و ناگوار شدن
طعام من غیر المصادر جرس آواز نرم و بعضی از شب جرس نوعی از زنگ بزرگ که بر گردن اشتر
بندند و آن را بپارسی درای گویند جواریس مگسها انگبین جُبّ جس گل سیاه و لیتر جاسوس جستجو
کننده احوال و اخبار جدّیس نام قبیله است جلیس نام پیغمبری علیه السلام جعسوس کوتاه زشت
جعاسیس جمع جعسوس و جعوس سرگین جعامیس جمع جعموس است جرفاس زشت و سطبر و زنی که مطرب
نشیند جلیس همنشین جالس نشسته جلوس جمع جامس فسرده جاموس گاومیش جوامیس جمع جنس گونه
باب الجیم مع الشین من المصادر جَشّ کوفتن و شکستن و خورد کردن چیزی باسیا و رُفتن
و رفتن و پاک کردن آن جیشان جوشش آمدن دیگ و موج زدن رود و دریا و افزون شدن آن و دل بهم
آمدن تجاش همدیگر را خراشیدن و کارزار کردن و همدیگر را دفع کردن تجحش خراشیدن
جاش رمیدن دل از ترس جحاش غارت کردن و برخاستن جرش خرد بردن و نیم کوفته کردن
گندم و غیر آن و بزرگ کردن موی سر تجمش تراشیدن و بر انگشتان دوشیدن من غیر المصادر
جرش کوه جرایش نیم کوفته و نمک سرشت بوی جرش بعضی از شب جُرَش بضم جیم و فتح را موضعی است
در یمن جشیش کوفته و خورد کرده و سویق جمیش تراشیدن و زمین که در وی گیاه نباشد جیش لشکر
جیوش جمع جراشف و جرافش بزرگ پهلو جحمرش زن پیر و مار افعی و زن زشت جحش خره نر جحاش جمع

جحش

جحیش دور شونده از مردم جحوش کودک نابالغ جمش آواز جموش سال که گیاه بد به بیاید جحوش
سیزه و بعضی از شب جاش دل و نفس جوش شورش دل و سیر چیزی جعشوش مرد کوتاه بالای زبون باب
الجیم مع الصاد من المصادر من غیر المصادر جص و جِصّ گچ که از سنگ می‌باشد باب الجیم مع الضاد
من المصادر جرض جیود در گلو گرفته شدن از اندازه و غمگین شدن جهض دور شدن و شتافتن
و غالب شدن و بچه از شکم افتاده شدن شتر جیض بر گردیدن جمض حمل نبره بکسی بردن من غیر المصادر
جریض غمناک و اندوه در گلو گیر و برخورنده جرض بفتح را خیو که در گلو گرفته شود از اندوه جرواض
و جریاض و جریض و جرائض ستبر بزرگ شکم جامض زیرک جهض بوزن هجف رفتار متکبران
جهیض بچه ناتمام که از شکم شتر ماده افتاده باشد باب الجیم مع الطاء من المصادر جلط تراشیدن
و تمنیز از بنام بیرون کشیدن من غیر المصادر جخرط زن پیر باب الجیم مع الظاء من المصادر
جحوظ بیرون جهنده شدن چشم جعظ باز داشتن جحظ لجاج کردن جوظ بتکبر رفتن من غیر المصادر
جعظ بسکون عین ستبر جُعُظ و جعظ بکسر عین بد خلق من المحل جواظ مرد ستبر متکبر رفتار کقول النبی صلعم
ان اهل النار کل جظ متکبر جاحظ آنکه کلاه چشم بیش آمده و نام شخصی جلحاظ آنکه بسیار موی بر تن او باشد
باب الجیم مع العین من المصادر جوع گرسنه شدن جدع بدال غیر منقوطه قطع کردن و بریدن
جزع بفتح زا ناشکیبائی کردن جرع و جرع جرعه خوردن آب و شراب جشع سخت حریص شدن جلع بفتح لام گشاده
شدن لبها از هم چنانکه دندان پیدا شود و کم حیا شدن و فحش گفتن او جلع بسکون لام جامه برکندن جماع مجامعت کردن جمع فراهم آوردن
من غیر المصادر جماع زن کوتاه و تیری که پیکان دارد جذع ساق درخت جذوع جمع جشع حریص جماع جمع
چنانکه جماع الجناء الاجنبیة و دیگ بزرگ و جمع کننده چنانکه گویند الخمر جماع الاثم ای جامعه جمع گروه و خرماهای زبون
بهم آمیخته جمع بضم جیم و مشت رست و آنکه گویند ماتت الامراة بجمع یعنی ماتت و ولدها فی بطنها او ماتت ولم یمسها رجل
جمیع همه و لشکر و فراهم آمده جماع گروهی از قبائل متفرق باشند جذع بفتح جیم و ذال منقوطه نو زنده در کار و شتری که چهار ساله
باشد و باد رنج نهاده و گاو و اسب دو ساله که پا در سه سالگی نهاده باشند و گوسفند یکساله که پا در دوم نهاده باشند جذاع جمع جالع کسی که حیا
و جوع جمع جلع و جالع مرد کم حیاء مجنحت کوچه شع جاروای بزرگ شکم و بزرگ سینه جلیفع شتر ستبر جنادع اوایل هر چیزی
و سکارها و حشرات زمین مثل سوسمار و موش و مار و امثال آن و ذات الجنادع سختی زمانه باشد جادع جوبی که در زیر رز
انگور مینهند جزع مهره ایست سیاه و سفید جزع گردنش که رواها که رودبند و شاخ شود جعجاع موضع درشت و تنگی
و زمین درشت و سخت و از جامع فراهم آرنده و ماده چیزی که در اول آبستنی باشد جزوع بی‌صبر جادع بذال منقوطه برنده
و بینی بالب با گوش باب الجیم مع الفاء من المصادر جلوف پوست کندن و گل بر بیل فرا رفتن و بریدن و از بن بر کندن
جنف میل کردن جفوف و جفاف خشک شدن جعف بر کندن و انداختن تجحاف رسیدن دلو بلب آب چاه و در
وقت آب از ریخته شدن تحف شناختن و بسر بردن و نقصان کردن تجخیف نازیدن مرد زیاده بر مرتبه خود تجحف بخاء منقوطه

[illegible]

نمکبر کردن جلدف بشتاب رفتن وشتاب رفتن مرد و باز پس گردانیدن بال مرغ جحف بسیار دادن وتمام
بدر بردن وتمام گرفتن چیزی را وکل رسیل از زمین واگرفتن جخف بزاء منقوط گذاف ستاندن وبسیار
ستاندن جزاف بکسر جیم گذاف گفتن وگذاف کردن جاف ترسانیدن وگرسنه گردانیدن وانداختن
من غیر المصادر جحف وگروه مردم وغلاف اول بار خرما دلوی که از لیف خشک باشد جنادف
بضم جیم کوتاه ستبر جخف باد بخت وزمین بلند جکف قی وگیاهی است ونوعی از شراب جادف طاعون وسیلی
که برنده زمین باشد جرف وجرف مکانی که از آن سیل شکافته باشد وکنده کننده کردن جرهف بفتح جیم نشان زاست
بر ران شتر جحاف سیل بزرگ ومرگ عام وشکم افتن برای تخم وبدین معنی مصدر اخراست جراف سیل بزرگ
ومردی که هر طعام حاضر شود وچیزی خورد ونوعی از کیل بزرگ جراف بکسر جیم نام کیل است جزاف وجزاف
گزاف یعنی بی شمار جلف ظرف چیزی وپوست کنده شدن بی دست و پا و خم خالی و مرد جفا کننده جلوف جمع جالف
مرد عام وبرکننده چیزی جاف بتشدید فا یعنی خشک جاف اندرون وزمین دشت ونام موضعی است جخیف
گیاه خشک جواف یک نوع ماهی جوف فراخان وپوچ اندرون ناو وجمع اجواف است باب الجیم مع
القاف من المصادر جراق فرو ریزیدن موی من غیر المصادر جرموق نوعی است از کفش که بر
سر موزه پوشند و بپارسی سر موزه گویند جوسق کوشک جورق کوره جلاهق کمان گروهه جلق بتشدید لام نام
موضعی است در شام جوالق بضم جیم خرجین واین پارسی معرب است یعنی جوالک جوالق وجوالیق بفتح جیم جمع
جلنبق آواز در بزرگ در حین گشودن وبستن واین نیز پارسی معرب است جاثلیق قاضی ترسایان باب الجیم
مع الکاف من غیر المصادر جحفک سطرلب باب الجیم مع اللام من المصادر جبل آفریدن
جدلا وجدل با کسی داکاویدن بدشمنی ودشمن کردن وجدل یعنی قوی شدن وبهار گرفتن هم آمده است جدل
بسکون دال پیروجرب گداختن جزال بریدن بار درخت خرما جزل بریدن جزل بفتح زاء منقوط ریش شدن دوش
شتر وغیره چنانکه استخوان آن پیدا شود جعل برکین شتر برچیدن جعل جلاء وطن کردن جلال بزرگ شدن
جحل الله اخرس جفل شتابیدن جول گشت وطوف کردن وگردیدن جعل کردن وگردانیدن ونام نهادن
لقوله تعالی وجعل الظلمات والنور ای خلق جذل بدال منقوط مغفور شدن جمل نادانستن جمال
نیکو شدن من غیر المصادر جبل کوه جلیل بزرگ ونام گیاهی است که از آن تمام هم گویند جبل بزرگ ترین
وکل وجل اسب جلال کار بزرگ وشخوار وکار خود آسان وجهت جلل بضم جیم کارهای بزرگ او جمع
جلی است جیحل سنگ بزرگ جحفل بزرگ قدر ونکر جحنفل ستبر لب جحال بضم جیم وحاء غیر
منقوط زهر قاتل جخل سبک جنبل وجزل بسیار محکم وبزرگ وسخن روان وفصیح وجذل
هم خشک بزرگ را هم گویند جمیل نیکو و بیدکار اخر جمال شتربان جمال بضم جیم بغایت نیکو جحل و
جحول سنگ جول بکسر زمین سنگستان جیال کحروز رنگ سرخ جوذل بزاء منقوط زهر دیگر

کبوتر و نوجوان جحدل جحل شتر ستبر جحفل ابر بی آب جفال آنچه بسیار آید واو را سیل برده باشد جافل
سبک و زود وگرد آمده بسر جبرئیل وجبرئیل وجبرعل وجبرعیل نام فرشته معروف است که پیغام حضرت
کردگار جل جلاله به پیغمبران علیهم السلام می آورد جل بادبان کشتی جلول جمع جل بکسر جیم بزرگ وساق گندم وبرنج
که بریده باشند جلال بزرگ جلال بکسر جیم جلهای چاروایان جلال بفتح جیم جهت و بزرگ جنبل کشکول بزرگ
چوبین وقدح بزرگ ومکس انگبین بزرگ وهر چیز بزرگ باشد وجعل را هم گویند یعنی کودکان را وبعضی گویند که چرا بیست
جحدل اوز قوی جلال غوره خرما جادل شتر کوره که در پی مادر تواند رفت و بز بالغ جدیل مهار که از
پوست تابیده باشند جذل بذال منقوط درخت که هیمه کنند وانگه نرم سیاست شده با مال ناطق جعال که وی ایست که
بآن دیگ را از آتش بردارند تا دست نسوزد جعل جمع جعل کوکال جعل بفتح جیم درختهای کوتاه جعل بضم جیم پای مرد
رشوت وجلد جبل وجبل وجبل وجبل گروه خلق وجبل بسیار را هم گویند جبل بفتح جیم وکر با هم در دشت جوی
جفی کار جاهل نادان جمل تا جمع جمول سخت دان جمل شتر نر جمایل وجمال جمع جامل رمه شتر جلجل رنگهای چند
در چرم دو خشر که بر اسب واشتر آویزند جلاجل جمع ونام موضعی جلاجل بضم جیم اول خوی که آواز ش صاف باشد
جمل بتشدید جیم ریسمانی کشتی وریسمانی ستبر جمل بتخفیف میم جملها جندل ریگستان جندل بفتح نون وکسر دال
جیل کیل وصنفی از آدمی وغیر آن کما یقال جیل من الناس ای صنف منهم وکار وان را هم گویند جیل وجیل کفتار جنل
موی سیاه و نرم جدال عضو جدول جمع جدال بفتح دال قوه جدول جوی خورد جلال جمع بر پای دانستر جول
عقل ورای و پهلوی چاه ودیوار چاه جال پهلوی چاه باب الجیم مع المیم من المصادر جثوم بر سینه خفتن
مرغ وآدمی و بر جای استادن جثم پر کردن پیمانه وترک ابغر کردن اسب وترک سواری اسب کردن جمام بکسر جیم بکرد
آمدن آب و پر شدن پیمانه وظرف وبسیار کردن جموم بسیار شدن آب در چاه وبسیار شدن چیزی ونزدیک شدن جمام
بفتح جیم آسوده شدن اسب وغیر آن واز ماندگی بر آمدن اسب ونزدیک ابغری کردن اسب جمام بضم جیم پر شدن کیل از چیزی
جذام بفتح ذال منقوط پیدا کردن آدمی وبریده دست شدن جذم بسکون ذال علت جذام گرفتن کسی را وبریدن جلم بریدن
وگوشت از استخوان تمام بریدن تحجم هر دو چشم واگشوده جرم بزه وگناه کردن جرم کسب کردن وازین جاست قوله تعالی
لایجرمنکم شنان قوم وبرداشتن وبریدن وگرفتن وساختن جرام بریدن بار درخت خرما جزم بریدن و
ساکن کردن حرف وبر کردن ظرف وخرما را حرز کردن جعم طمع کردن وآرزوی گوشت کردن وآرزوی میوه
کردن آدمی وآرزوی گیاه شوره کردن شتر وسیر سخن نشدن مرد وطعام آرزو نکردن جشم رنج کاری کشیدن
من غیر المصادر جم بتشدید میم بسیار وآب چاه جمع شدن ونام پادشاهی جماجم قبیلها جی سام علت
برسام جثی هم قبیله است جواهم شتر ستبر قوی جثیم وجسام بزرگ وبزرگ تن جسام بکسر جیم جمع جسیم است
جعشم وجعشم مرد کوتاه ستبر قوی جلم آنچه بآن چیزی را ببرند جموم چاه پر آب واسب بسیار رفتار جمیم
گیاهی که تمام بالا نکرده باشد جیهم نام موضعی جرضم وجراجم سخت خورنده جخشم شتری که هر دو پهلوی او

بر آماهیده باشد جعثم بر تای سر نقطه مرد خرد بدن لاغر جحی م مرد بد خلق جحظم بزرگ چشم و بزرگ کف و اگر هر دو پهلوی
او بر آماهیده باشد جمام بکسر جیم ابکیرهای پر آب جمام بضم جیم آنچه بر سر کیل بالا بر آید بعد از پر شدن کیل جمعثم
مرد بزرگ سر کردوه و شیر درنده جهنم زشت روی و ترش روی جهنام ابر بی آب جمثوم ناتوان جهنم دوزخ
و آتش دوزخ جهنام کاه زرق جاحم جای سخت گرم جحام نوعی از درد چشم جحیم دوزخ و آتش عظیم جیهلم
موضعی است جانوسم کابوس و کابوس در کتاب کاف مبین است جلدم مردان کوتاه و گوسفندان زبون جرم
چاه و کز بیرو لاجرم بمعنی حقا و ناچار و بی گمان و بی محال باشد جرگرم یعنی نه سرد و این معرب است جروم
جاهای گرم است جرم بکسر جیم رنگ و آواز و تن جذام علتی است و نام قبیله است جلدم بیخ و بنیاد جرم گناه
جحم جسم بزرگ تن و استخوان خرما و خرمای خشک جرام جمع جلدام بفتح استخوان و خرمای خشک جلام کنایان
و او جمع جلم است جشم بضم جیم و فتح شین منقوط سیزه شتر و نام قبیله و گرانی بوزن و بار و نام شخصی

باب الجیم مع النون من المصادر

جهن و جحی بدرد شدن جنون دیوانه شدن و افزایش کردن گیاه و بسیار شدن
آواز مگسان ونشاط کردن مگس باآواز بسیار ایشان و خبر در آمدن و تاریک شدن شب جنن بضم و نون بخت
دیوون شدن جنن دفن کردن جحوسان جر جستن و در میان سرا کردن برای غارت و شب دیدن جوطان
خرامان و متکبر از رفتن جولان گردیدن و ستبر کردن جریان روان شدن جحن بدغذا شدن جرون
عادت کردن بر کاری استادن و نرم و سائیده شدن جام

من غیر المصادر

جبن و جبن پنیر و بد دل
جنن و جنین در گور کرده و بچه در شکم مادر باشد جحران سوراخ جانور و مقام چیزی جولان بفتح
واو ماهای خورد دوز بون مثل گوسفند و شتر و بچه گاو و شتر و امثال آن جولان بسکون واو نام کوهی است در شام
جوزان نیز درختها که در خانه اندازند او جمع جایز است جحشان خرکرای نر و او جمع جحش است جذعان جمع
جذع است جن پری و دل و نوعی جان مار سپید و پری و ابلیس و دیو جنان بتشدید نون جمع جنان دل
و بزرگتر قوم و جام جنان بکسر جیم و تخفیف نون اول بستانها و بوستانها و او جمع جنة است جرین و جرن
و جوجان موضعی که خرما را در انجا خشک کنند و جرین خرمن را هم گویند جحن استخوان سینه جنابن جمع جنان
صحرا جن بان آنکه دست بسر طعام نهد تا کسی نخورد جارن جام سائیده نرم و بچه مادر و راه کهن خراب جفن
پلک چشم و شاخهای رز و غلاف شمشیر و نام موضعی جلهان بضم جیم دراز دل و دراز کنجد و دراز گشنیز جوعان گرسنه
جیحون رودخانه است ببلخ جیحان رودخانه است در شام جحن شخص بدغذا جاعرتان هر دو طرف سرون چار و انجا
هر دو سیاهی چشمان جبان بد دل جرن زمین درشت و سنگستان جبین گچ که در عماره بکار کنند جران درون
گردن شتر و غیران و بیس کردن جرن جمع جوشن زره و دل و سینه و میان شب و سینه جواشن جمع جمان گوهر نقره
و مروارید بها و او جمع جمانة است جنن سپر با و او جمع جنة است جون سپید و بمعنی سیاه هم آمده است جون
بضم جیم جمع جلیان دانه است بزرگتر از ماش که آنرا قلا هم گویند بتشدید لام جلان شاد جثمان و جسمان تن

جانمین

جانمین بر سینه فرو خفتگان و بر جای استادن و هلاک شدگان جفان کاسهای چوبین و شلغمها پوزه جران
همسایگان و انبازان جمران بزرال جمجم نوعی است از خرما جودان بضم جیم و دال غیر منقوط ابر است و اشتر جذان
بجیم مکسوره و ذال منقوط موشان دشتی و او جمع جرذ است جریدان دور و زیاد و ماه جریان جمع جریب جربان
بضم جیم و راو جربان بکسر جیم و راطوق است که شمشیر با غلاف درانجا نهند و گریبان پیراهن جبین بد دل و پیشانی

باب الجیم مع الواو من المصادر

جثو بر زانو نشستن جلو و از کسی چیزی خواستن

من غیر المصادر

جحو جحف و جرف و جرف بر سنگ و بچه سبع و بر چه خورد باشد و جرو حیار خورد را هم گویند

باب الجیم مع الهاء من المصادر

جبهه بنزد آب آمدن و بر پیشانی زدن و کسی را بناخوشی و درشتی از کاری وا داشتن جبهه بفتح با بزرگ پیشانی شدن جوه کسی را
و از کاری وا داشتن جلّه سنگ و ریگ و سنگ ریزه از جای بدور کردن جلّه بفتح لام موی پیش سر ریزه شدن

من غیر المصادر

جباه پیشانی و گروههای آدمیان و گروههای اسبان جاه بکسر با اسم است مستعمل برای راندن شتر

باب الجیم مع الیاء من المصادر

جری روان شدن آب و مثل آن و رفتن آب جای گزیدن بدندان و نگاه داشتن
جثی بزانو نشستن و او غیر مصدر هم آمده است

من غیر المصادر

جابی جور کننده جنوبی آنچه بطرف جنوب باشد
و یوم جنوبی روز گرم را گویند جادی روان جلی آشکار و جزم و یقین جدی دانی ابر جدی برج غالو نام بزرگی
از بروج آسمان جلندی سخت و شتر بزرگ و قوی و رفتار بشتاب جوابی جاحوضها القوا نعا و جفان کالجواب
جلادی درختهای خورد جوافی فراخ اندرون جوفی بضم جیم و تخفیف یا یکنوع ماهی است جنبلی مرد بتری و ان
خبر را هم گویند جاذی بذال منقوط و تخفیف یا آن بر طرفهای انگشت پای استد یا پا شتر بر زمین نهند و مرد کوتاه
دست جانجی سینهای مرغان و سینهای کشتیها و او جمع جوء جوء است جعظری مرد درشت خوی ستبر جمکوی
مرد بلند آواز جمکوری شیره انگور پخته که نیمی بطبخ رفته باشد و نیمی مانده جنی بتشدید یا چیده جنی بتشدید نون
و یا پیری جنتی شمشیر و زره و زره باف جثی و جثی بزانو نشستگان جری وکیل و رسول جمادی ماه کشتیها و
کنیزکان و دختران جادی بدال غیر منقوط و تشدید یا زعفران جادی بتخفیف یا سوال کننده کرا بیرشته جاسی سخت
جاسیء بود مهموز اللام همچو قاری جماعی مر بزرگ هیکل جانی گناهکار و چیننده میوه را هم گویند

کتاب الحاء

باب الحاء مع الالف من المصادر

حبنی در حرص انداختن حجیزی آشتی کردن حبا و حبا
بخشیدن بزانو و بدست رفتن کودک حبلا راندن شتر بنغمه حیاء شرم داشتن حطاء کف دست بر چیزی زدن
و از ادفع کردن و انداختن چیزی و نیز دادن و جماع کردن حلاء نکاح کردن و پوست وا کردن و بر تازیانه زدن و شمشیر
و بخشیدن و چیزی را سبک سائیدن حلاء بفتح حا و لام خراشیده شدن پوست و آبله بر آوردن پوست حماء حمایت
کردن حلاء بفتح دال حسیدن حبلاء بسکون دال گردانیدن و پناه بردن و یا دی کردن حجی حریص شدن و ملازم شدن
حجا بهمزه لام الفعل مریض شدن و شاد شدن و استادن و بخیلی کردن حشا غیر مهموز معلول بعلت ربو شدن حسا
بهمزه لام الفعل در اندرون کردن و تیغ بر شکم زدن و حجامت کردن حفا سوده سم شدن ستور و پای برهنه شدن

من غير المصادر

حماء حمی گرم شدن حکاء سزاوار شدن حصاء غضب کردن حماء پر شدن گل سیاه در چاه
شرم و فرج زن و ران شتر حیا بالف مقصوره باران و فراخی سال حواء خانه نشیمن و مواضع عرب صحرا نشین حوّاء بضم حا و
تشدید واو گیاهی است حوّاء بفتح حا و تشدید واو زن گندم گون لب حموء پدر شوهر و پدر زن حصا و حصی سنگ
ریزه و حصی شمار را هم گویند حمراء سرخ و عجم و نو و سال سخت حماء چیزی حرام حماء گل سیاه حشا داروی نا چیز و آلات
شکم حباری نام مرغی حسنا زن خوب شکل حسنی خوبترین خوبها و بهشت حذاء برابر و کفش و نعل کردن پای کند
و حسر شتر و سم اسب حجی عقل حجا ناجیز و حیا بها حجیا سؤال که بر سبیل آزمایش باشد و آنرا بزبان گیل بیران
برنکی گویند حمی بیت حاشا پناه لقوله تعالی حاشا لله ای معاذ الله و مکر و دور شده و نام دارویی است حوباء
تن حبرکا کرد رجاجی افتد و مرد دراز پشت کوتاه پای حشواء زمین بر خاک حدواء باد شمال حسنا
گاه ریدن حراء کرداگرد چیزی لحساء شورهای آردینه و آنچه بدان ماند حقباء خر کوره ماده حفیتاء بر وزن
فعیلاء مرد کوتاه فربه حوباء جگر و باجوال آن حوجاء حاجت حرا بتشدید راء زن تشنه و دختر ماده شتر حوی
گیاهی است حفیا کوتاه بالای ستبر حرشاء مار درشت پوست و گرد درشت از و نوعی از گیاه زمین حوراء
زمین سفید پوست و زن سیاه چشم که سیاهی و سفیدی او در غایت کمال باشد حندقوقا است صحرایی حمادی غایت و نهایت
حواری بتشدید واو نان سپید و طعام سپید حماء دبرادمی حماما دارویی است حنبطی مرد کوتاه فربه بزرگ شکم
حلفاء گیاهی است در آب حدثی و افقوز مار که بر سر آید حبو کرهی سختی و زور بسیار و ام حبوکر بحاد عظیم
حبلی زن آبستن حبالی جمع حبل حجلی کبکبان ماده حولی پوستی که با بچه از شکم مادر بیرون آید و آبی که با بچه
بیرون آید حاء نام قبیله است و نام حرفی حاء بکسر همزه کلمه ایست که برای راندن شتر گویند حمقی و حماقی احمقان حمقاء
به الف ممدوده زن کم عقل حتّا بتشدید نون و مد الف آنچه بآن دست یا چیزی دیگر را رنگ کنند و آن معروفست حرباء میخهای زره
و جوشن و جانوری است که بپارسی آفتاب پرست گویند و بزبان گیل چیچر گویند حزباء بزاء منقوطه زمین درشت
حوصاء زن تنگ چشم حمامی جمع حداءة است و آن یکنوع مرغیست حذاء تیرهای دور او جمع حداءة است حلوا معروف
حلو بالضم حاشیرین حسبنا بس شونده مار را حولایا جربه رود باشد و او جمع حویة است حنفاء مسلمانان و میل کنندگان
بدین حق و ختنه کرده شده حباری گرسنگان و او جمع حبران است حلاوی بضم حا گیاهی است حفاء پیخ گیاهی است
سفید که میخورند حفوا و حفو گیاهی است حطا تیرهای خورد بی پیکان و او جمع حطوة است حتی تا حیثما هرجا

باب الحاء مع الباء من المصادر

حطوب فربه شدن حجب باز داشتن حرب بفتح ستاندن مال کسی و سخت غضب شدن
حسب شمردن و بس شدن حساب شمردن حقب بستگی انداختن و رفتن حصب حصبه یعنی سرخچه بر آوردن حطب هیمه جمع کرده و
بهم آوردن حباب بکسر حا باکسی دوستی داشتن حب و حب و حبان بضم حا دوست داشتن حلب مهربان شدن و بلند
بر آمدن چیزی و فرو نشستن و فرو شدن پشت حقب و بستر بول شدن شتر از برای نهاده شدن حقب او یعنی زنار تنگ او
بر غلاف سر او و بسته باران شدن سال حزب بسته شدن حلب بر انوشتن حلیب بفتح لام دوشیدن حوب گناه کردن

من غير المصاد

من غير المصادر

حب دانه حبوب جمع حب الغمام تگرک را گویند حب العصفر کاجیره و حب السنبل هم کاجیره است
حب الزلم دارویی است حب الصنوبر دارویی است حبیب و حب دوست حباحب نام مردی است که بغایت بخیل بوده
و آتش ضعیف حباب کژ خورد و مرد کوتاه بالا حباحب جمع بالضم جانور دستی و مار و مانند کفک خورد که بر سر آب افتد
و آنرا گویند حباب بکسر حا جمع حنن آب گذر بزرگ و شخصی کوتاه دستبر زشت حسیب بزرگوار حسب بکسر جامه های کار
و او جمع حبّه است حساب شمار و بس شوند و بمعنی اجر است لقوله تعالی عطاء حسابا حسب بس و بس کننده و حساب
کننده و پایندانی کننده حسب شمرده و شمار و اندازه و بزرگی و بزرگواری و دین و مال حدب زمین بلند حدّاب جمع
کقوله تعالی من کل حدب ینسلون حنظب بلخ نر و حنفا حناظب جمع حصب آواز گمان و مار زحب طالم
و یاران حوشب بزرگ شکم و مرج دست و پای جار ما حاصب باد که سنگ ریزه باشد کقوله تعالی انا ارسلنا علیکم
حاصبا حطب هیمه حطب بکسر طا مرد سخت لاغر حطب بسکون طا کار بزرگ حطبب جای بسیار هیمه حصب و حصب هیمه
و آنچه بآن آتش برافروزند حقاب یکنوع میان بند و نام کوهی حقائب جمع حقیبة است و آن توشه دان که او شبان باشد
و خرجین حقب بفتح قاف زنار تنگ پالان شتر حقب و حقب زمان دراز و هشتاد سال حقب بکسر حا سالها
هشتاد هشتاد و او جمع حقبه است حالب رگیست در بن ران و دوشنده حلوب آنچه او را بدوشند از حیوان و حلیب و
حلب شیر تازه حوب و حاب گناه حواب نام آبی است در راه بصره می باشد و جای فراخ حوب و حوب و
حوب برای راندن شتر گویند حوب بضم حا و فتح واو مردم ضعیف و درویش با و سختیها و او جمع حوبة است حجاب
پرده و حجاب کرد در قرآن آمده است حتی توارت بالحجاب مراد بآن شب است حروب جنگ و دشمن حروب جمع حاجب

باب الحاء مع التاء من المصادر

ابرو و پرده کننده و باز دارنده و دربان حجاب دربانان حراب جمع حربة است
حیوة زنده شدن حت تراشیدن و فرو ریزیدن برگ و غیر آن و شتابانیدن حلاوة شیرین شدن حراقة تنگ رای شدن
و حسب و حکم او ستادن برای کاری و هشیار شدن بکار حقارة خوار و زبون شدن حرمة معزز و ارجمند شدن
و حرام شدن حرمة بکسر حا تیز شهوت شدن کما جاء فی الحدیث الذین تذر لهم الساعة یبعث علیهم الحرمة و
یلبون الحباء لحکومة داوری کردن حکمة دانستن حجامة و حجامة کوه نهادن بر عضو برای خون گرفتن
حیالة جامه بافتن حداثة نو و تازه شدن و جوان شدن حکایة سخن گفتن و مانند شدن و نقل سخن از جایی حیابة
گناه کردن حرت مالیدن حوت گرد صید بر گردیدن حیاطة گندم فروش شدن حصافة قوی عقل شدن حرس
اندوه بردن بر چیزی فوت شده از او حشفة کینه داشتن حمیة و حموة پرهیز فرمودن بیمار را از چیزی که زیان دارد
حمیة ننگ و عار داشتن از چیزی حمایة و حیطة و حیاطة نگهبانی کردن و رعایة کردن حرامة نگهبانی کردن حلت
بکشیدن و تراشیدن و چشم از پوست بر کندن و قرض گذاردن حصانة پرهیزکار شدن زن و در پرده شدن و استوار شدن
حصار حضانة بچه پروردن و در بغل گرفتن و دوا کردن حشمة خشم کردن و شرمنده شدن و خداوند بسیار خدمتکاران
شدن حوایة فراهم آوردن و گرد فرو گرفتن بر چیزی حفاوة و حفاوة مهربان کردن و بمبالغه پرسش حال کسی کردن

حفی و حفوة و حفیة و حفایة سوده شدن پای و برهنه شدن حملقة تیز نکریستن حزقة در بند کردن و تنک کردن جای
بر کسی حفظة و حفیظة خشم کرفتن و ننک و عار داشتن حشرجة خرخره کردن آدمی در حین جان دادن و آواز در حلق
کردانیدن حرجمة بجای مقدم بجیم مؤخر فراهم آوردن حرمزة از راه کردیدن حفتر کرفتن حملجة سخت بافتن ریسمان
حضرمة بضاد منقوط خطا کفتن اعراب سخن حصرمة بصاد غیر منقوط کمان را سخت به زه کردن حشحشة جنبیدن و حرکت کردن و
بر انکیختن حجحجة واپس رفتن و بازکشتن کسی از کفتن سخنی که خواهد بکوید حقحقة نیک رفتن و باول شب رفتن حوقلة لاحول
ولا قوة الا بالله کفتن حیعلة حی علی الصلوة کفتن حوقة سوخته شدن حرارة کرم شدن حرة بکسر حا تشنه شدن
حموضة ترش شدن حیدة حید و حیدودة برکشتن حدة بتخفیف دال یکانه شدن و تنها شدن حدة بتشدید دال تیز
شدن و تندی نمودن حاجة نیازمند شدن حجة یکباره حج کردن و سوکند عرب وحجة افعل کذا حجة بکسر اول هم
بمعنی حجة یعنی یکباره حج کزاردن و این خلاف قیاس است زیرا که قیاس مصدر عددی فتح اول است حملقة کردانیدن چشم تا چیزی
دیده شود حذلقة بذال منقوط استادی بسیار نمودن و زیاده استادی بخود کرفتن حوقلة سخت پیر شدن حلة فرو آمدن
حنظلة مشتابانیدن حجیة دیوانه شدن همچنانکه جنة حکلة کنک زبان شدن حبرة شاد کردن و شاد شدن حسابة
و حسبة شمردن حرذقة بزرک شدن سرون حلقمة حلقوم بریدن حفلة مبالغه کردن در کار حطو بیرون سخت
بره کردن کمان و سخت حلقو کردانیدن و سخت تابیدن ریسمان حیحات بکسر حا خواندن بز و شتر نزد خود حملة در
بر کسی برای زدن یا برای راندن حلکة نکرداشتن خرد نی تا چون کرانی شود و خر شود حضادة و حصادة در
حضر استادن حمسة فاسد شدن کردکان و مثل آن حموتة کرم شدن حلقنة نیم پخته شدن خرما خرونة
درشت شدن زمین و سنکزار شدن آن حرافة تیز طعم شدن و کرنده شدن بطعم حرفة پیشه کاران و کم خطو
کم نصیب شدن حذاقة زیرک شدن و استاد شدن حماقة احمق و بی عقل شدن حیرة سرکشته شدن و کردیدن آب حزازة
درد کردن دل حمادة سخت شدن حماسة دلیر شدن و سخت شدن حصحصة شتاب رفتن و زانو بر زمین نهادن اشتران
برای برخاستن و آشکار شدن کقوله تعالی الآن حصحص الحق و جنبانیدن چیزی در چیزی تا قرار کیرد در آن حظوة
و حظوة دولتی شدن زن از شوهر و بزرکوار شدن و ظفر یافتن من غیر المصادر حوت ماهی و نام برج
از بروج آسمان حیة مار و کرم دراز حیات جمع حیوت مار زحبة دار خنطة کندم حنت نشتابنده و جست
حیلة مکر حجارة سنکها و او جمع حجر است کقوله تعالی ترمیهم بحجارة من سجیل حجرة بفتح حا سنکستان کرد
سنکهای سیاه باشد حذاات بمعنی حرفة پیشه حرة بضم حا زن بزرکوار و زن آزاده و بزرکوار و ابر بسیار باران حرة
بکسر حا تشنکی حجلة بفتح تختی که برای عروس و کبک ماده و شتر کره خوردن حلیلة زن منکوحه حبیکة راه حدیقة باغ
حوتیة روده و چربی که بهر دو روده باشد و پلاس کونه چیزی که بچیزی آکنده کرده در زیر پالان بر کوهان شتر نهند حماقی
لای یعنی کل زمین که نرم و تر باشد و کوشت عضل ساق و مادر زن و مادر شوهر حماعة بسکون میم کل سیاه حصبة ما
ابله دار سرخ که از عضو بیرون آید و آن را بزبان کیل سرخچه کویند حصیة بکسر صاد زمین کرد روی سنک ریزه

باشد

باشد و باوی که با سنک ریزه آید حثنه کیز حطمة جایی که بر میان لب بالایین بیفتی باشد حطمة سال سخت
حطمة بضم حا و فتح طا آتش قوی و مردی که بر جور زنده و شخصی که بر جمیع حیوانات و در مشغت قوی حبالة دام حبالة بکام جرکه
جنبش و جنبیدن و این مصدر است و از و فعل ثلاثی مشتق نیست حداثة اول چیزی و تازکی و نوی حکاکة آنچه از سنک تراشیده
چیزی افتاده باشد حاجة نیاز حلفة سوکند حدلقة سیاهی چشم که بزرک باشد حقنة دار وئی است
محققه کنند و بر دبر استعمال کنند برای اسهال حجرة کوشه سرا حجرة خار و خطیرة شتر حجرات جمع حفظة نکاهبان
و یاد دارندکان و فرشتکان که احوال بنی آدم را مینویسند حضرت فعل ماضی است یعنی تنک دل شد کقوله تعالی
حصرت صدورهم حرصة و حارصة شکستن که پوست شکافته باشد و حارصة ابرا هم کویند که باران
سخت باشد حریقة ابری که باران سخت باشد حرارت و حرارة و حرورة کرمی حرات آواز چیزی و غوغای مردم و میانه سرا
و کوشه زمین حاشیة طرف و کناره و شتران خورد و مردم و فرومایه حشر حتة جاه آب و جای سنکستان حطوة تیر خورد حطیة
تیر بیکان و نور بریده از چیزی حرقة برخورنده حرقة با آتش سوختن حلیت و حلیة بتا جمع کیاهی احداث حمارة
سنکها که بر حوض نهند تا آب روان نشود و ماده خر و حمارة القدم پشت پای باشد حمرة مرغ است حمادة بتشدید میم صاحبان خران
حمارة بتخفیف میم و تندیر (?) سختی کرما حلمة پستان و یکنوع کیاهی است و کنه بزرک و کرمی که در پوست کوسفند می افتد حوادث
زنان سپید رنک حزمة دسته هیمه و دسته غله و غیر آن حممة آب کرم حمة بضم حا و تشدید میم کیاهی و کرمی سخت حمة الفراق قضا و قدر فراق
و فراق مقدر حمة بتخفیف میم زهر کزدم حمرة سرخی و نام مرغی است حبلة یکنوع زیوری که در قلاده اشتر میکنند و میوه درخت عضاة
حبلة شاخ رز و حبل الحبلة نتاج شاخ را کویند حادثة عمار رافعی بر سر مرده حترة طعامی که برای بنا کردن عمارة مهیا سازند
حکرة غلو ارتفاعاتی که بکار آرند برای روز کرانی حفظة بکسر حا و سکون فا حفیظة غضب و ننک و عار حلقة بفتح لام سراشندکان
و او جمع حالق است حلقة بسکون لام دائره مجوف حنجرة و حنجرة نای حلق حطة که در قول حق تعالی آمده است که قولوا حطة
بمعنی حط باشد و بدین معنی اسم فعل است یعنی فرو انداز از ما کناهان ما را و کویند حطة کلمه است که بنی اسرائیل مامور شده بکفتن آن
و هر کاه که این کلمه کفتندی کناهان ایشان فرو انداخته شدی و کویند که حطة بمعنی لا اله الا الله است حرقة کرما حلقوم حافرة
راه و اول حال و اول کار کقوله تعالی انا لمردودون فی الحافرة حفنة و حفرة جاه و جای کو حفنة بفتح حا مقدار دو کف
دست از طعام و چیزی اندک حمالة زن بارکشنده حسانة تیر خورد و بالش خورد حجزة موضع شلوار و بندکاه حجزات
جمع حجزة بفتح حا اسمها حطامة خرده و ریزه حلیة زیور حسرات اندوه ها بر چیزی فوت شده حفنة بضاد
اندک از آن که غذا کنند و چیزی که در جراحت جمع شده باشد و آب زردی که با بچه از شکم بیرون آید در حین ولادة حظیرة
بظاء منقوط محوطه که برای چارپا و غیر آن کنند و دیواری است حکمة دانش درست و کار درست و سخن درست حکمة بفتح حا
و کاف حلقه آهنین که در دهان لجام کنند و در زنخ کوسفند حافة کناره چیزی و جانب چیزی حالة... ماده حنتة زن منکوحه
و بانک شتر حانوت دکان حوانیت جمع حاملة زن آبستن حاملات جمع و بردارندکان و ابرها که بردارندکان آب اند
کقوله تعالی فالحاملات وقرا حملة بردارندکان حضیرة نام کاو حمیة ننک و عار حمیت سخت و خشک بود موی حممة بفتح حا

زعال حمت وحامیة بغایة گرم حمئة بکسر میم چشم وآب گرم حجفة سپر از پوست حنانة اهل وعیال
وانکه برای او غمی ری کنند حجة بینه ورمز شتر حصاة سنگ ریزه ومشک پاره سخت که در درون نافه
مشک می باشد وعقل حصات جمع حصن نزدیکی وگرداگرد سرا حولة بضم حا وفتح واو سخت حیله مند حولة
بسکون واو وسختی حفدة یاران وفرزندزادگان وخدمتکاران ودامادان ویدران زنان واو جمع حافد است
حقیقة درستی ولفظ مستعمل در معنی موضوع له خود وانچه واجب باشد حمایت آن وعلم پادشاه حوجلة
وحوقلة شیشه خورد وفراخ وحوقلة ابریشت راهم گویند حقیبة توبره دان شبانان وخرجین حقلة زمین
پاک ودرستی ازین سکم حقة ظرفی است حقوة در شکم حذاوة برابر وبخشی از غنیمت حذیة بخشی از
غنیمت حذیة گوشت پاره حدسة مردگان جداحة یاروهو ج حکل حد برندگان حقة شتر سال
که بار چهار نهاده باشد حالة بتشدید کاف زندان جالة بتخفیف کاف وحوکة جولاهان حنجة حنظل
حشاشة باقی جان در حین مردن مانده باشد حسوة مقدار یکبار آشامیدن از آب ومثل آن حنتمة
شهر ودة حوصلة چینه دان مرغ حجلة مسافة حیدة بند شاخ بز کوهی نر حمدة وحدمة
آواز شعله آتش حکمة بضم یکی گرزو وجوش آید جزورة پشته زمین خورد حذوداة جمع محجة
گواه دعوی حجة سال وحجة گوشت حفنة کوشت حاجة امید ومراد ونیازمندی حاجات جمع حلبة
دوشندگان حلبة بسکون لام اسبان جمع کرده شده برای دوانیدن حلبانة شتر ماده شیردار حلبة
بضم حا داروئی است وان گیاهی است معروف حمدة بضم حا بسیار ستایش کننده چیزی رحالة وحثارة
پوست جو وگندم وغیر آن که افتاده باشد وحثالة تفل روغن راهم گویند وبون چیزی راهم گویند حریرة
جامه ابریشمی وآردی که با شیر پخته شده باشد جزرة بهتر چیزی ودوستی اشتر وبرگزیده جزاداة
جمع حزوة موی یکپهلو وپاره وسوراخ بندکه در نگاه شلوار وگردن آدمی وگوشت پاره دراز حرقة کوتاه بالا
حرفة بکسر حا وسکون را گروهی چیزی حضرة بفتح ضاد حاضر شدگان حبانة چیزی وگروه که از قبایل
منفرد باشند حترشة آواز رهن ملخ در وقت چیزی خوردن حسکة بمعنی حسک است حضرموت نام
شهری است ونام قبیله است حصبة دررویده شده حوبات تنهای مردم وغیر آن واو جمع حوبا است حوزنة
نیم نیزه حوبة وحیبة اندوه وحاجت وجور عیالان ضعیف راهم گویند حافقة رفتنگاه آب حافشة جمع
حشمة خشم وشرم حشفة وحوشاة سرای حشمة نیز زمین سرخ حذیمة نام شخصی حدمة
زن کوتاه بالا حمحمة خشم اسب که بعضی علمند ان افاده دهد حمامة یک کبوتر یا یک قمری یا یک فاخته واو
برای وحده است نه برای تانیث حاضنة دایه حافنة سرکیر وبرگردن وجای که در جنب گردن در بن حلقوم
باشد حمتانة کنگر که در جاروا افتد حومانة جای درشت حمیة طمع کردن آنکه فوت شده باشد وبان رسیده
باشد حفة چوبی که جولاه بران جامه پیچد وبافد یعنی کارچوب حفانة جوزه شتر مرغ حنبزة کمان بی زه وعقد

طلق

طلق عمارة است جیرة نام شهری است نزدیک کوفه حنفقة کوتاه بالای زشت حزازة درد ری است که در دل
پیدا میشود از غایت غضب حلزنة بتشدید لام زن بخیل وزن کوتاه حمرة تره تیزی است که زبان را میگزد
حولیة گوسپندی که او را بگوه شب در آمده باشد پیش از آمدن بجای خود حوبة گناه ومردی که از و
خیر آید وزن شر وعیال ومرد ضعیف وغم وسختی ودرویشی وحاجتمندی حس بصیصة زبور حاقنة علتی است
که موی تن بریزاند حصة نصیب حیضة بکسر حا رنگ ولی است که زن حایض بر سر ران خود گیرد نام دارد شود
حذافة اندا ختر شده وچیزی از طعام حریفة وحرکة وحجبة استخوان سرون حجانة خرمای
زبون که افتاده باشد وکینه ودشمنی حارفة سر ران که نزد سرون است ویارگی است که در سرون وزن
که محتاج ودرویش باشد حراقة بتشدید براکشتی دریا حخفة دنحوار تر بن سبوسفی وجیری که در اول شب باشد
حراقة انجه از خانه رفته باشند مثل خاک وخاشاک ومثل آن حسیکة خار بشت وکینه ودشمنی حنیفة
نام شخصی حسیفة کینه ودشمنی وبی خیر وزبون حفلة بهم وکوشش حلة جامه بهشت وبرد یمانی وشلوار ورداء
حنامة بقیه طعام بر خان مانده ونان ریزه حترمة بکسر حا جاهی که در میان لب بالائین باشد بینی حمولة
شتر بارکش وهر چاروائی که بارکش باشد حمولة بارهای چاروایان حادثة سختی که پدید آید حنیة آزاد
مردی حونة ناحیه ومیانه ومملکت وفراهم آورندگان وطیوت آدمی حاشیة دریابنده حاقة سزاوار شده
وقیامت حافة کنار وطرف حمالة بتشدید میم حقبة هشتاد سال وبعضی از زمانه حرمات حرمتها وحرمت
حسنة نیکی حسنات جمع حوبة کارزار بدرگ ومعظم هر چیزی حلقة وحندودة وحندبرة
سیاهی چشم حیدرة شیر درنده کقول علی علیه السلام انا الذی سمتنی امی حیدرة باب الحاء
مع الثاء من المصادر حدوث نو پیدا شدن حنث سوگند را خلاف کردن حرث کشت کردن
وقرآن خواندن وجمع کردن مال وکسب مال کردن وبهم آوردن آتش تا برافروخته شود ولاغر کردن ستور وشتر از
بسیار راندن حثث وحثوث برانگیختن وشتاب نمودن من غیر المصادر حدیث خبر ونو
حنث بزه وگناه ومعصیة وطاعت حرث کشت لقوله تعالی نساءکم حرث لکم فاتوا حرثکم انی شئتم و
بمعنی گشت هم آمده است کقوله تعالی والخیل المسومة والانعام والحرث حارث شیر درنده
وجمع کننده مال وبرزیگر ونام شخصی وقلهای از قلهای کوه جولان در شام حثیث وحثیثات شتاب کننده
وحریص حثنات وحثنات خواب وسرم من الدستور حثث ریگ سخت ودرشت وریگ خشک وسوتو کاه ریز
ونان تهی حدث وحدث بضم وکسر دال یک حدیث گویی حوادث سختیهای نو پیدا شده حدث
مرد نو خاسته وچیزی نو پیدا شده وبی وضوئی حدیث بکسر حا وتشدید دال انکه بسیار حدیث وخبر گوید حدث
خبر گوئی وافسانه گوئی حراث اسبرزیگر حرث بضم حا وباکیاهی است حفاث نام ماری است حنث ریگی
درون شکم خبیث وخوث هر جا وانجا باب الحاء مع الجیم من المصادر حوج حاجتمند شدن

حج وحج زیارة کعبة الله کردن وغالب شدن بر کسی بحجت وقصد کردن وقدم نهادن ومدت بسیار اختلاف
کردن با کسی وبجادل کردن ومیل فرو بردن در جراحت حجاج حج آوردن واین مصدر باب مفاعل است
حجج تنگ چشم کماشتن برای نگرستن چیزی حجیج چوب زدن حجیج بکسر با تیز دادن حجیج بفتح با آماهیدن
شتر از خوردن غرج حدج بالان شتر وساران بر شتر نهادن وبار بر شتر نهادن وبار بر شتر سخت بستن
ویکسی تیز نگر کردن وچیزی بکسی انداختن وکناه کسی بر دیگری نهادن تحضیح آتش افروختن وجامه را چوب زدن
در حین شستن حلج پنبه از تخم جدا کردن ورفتن وزنان را بمحلاج پنبه وکرد وا کردن حرج تنگ دل شدن و
چیزی وخیره شدن چشم ودر کناه افتادن وحرام شدن حنیج میل دادن وتابیدن ریسمان من غیر
المصادر حرج تنگ وتنگی وکناه وتابوت ومرد ومحفوف وشتر ماده لاغر بیشها پر درخت واو مفرد وجمع آمده است
حرج تنگ حرج بکسر جا انقدر کوشت شکار که نصیب سگ باشد وکناه مهره است سفید که آنرا بر یابن کیل کلاچک
کویند حج سالها واو حجة است حاج حج کننده وجمع حاجی هم آمده است همچو یهود که جمع یهودی آمده است حجیج
وحج حجاج جمع حاج اند حدج حنظل خشک حدوج جمع حدج بار وهودج که زنان در آن نشینند
حدایج بارهای شتران وچاروا وهودجها واو جمع حداجة است حرج وحرج وحرجوج وحرجوج شتر ماده
لاغر حراجیج جمع حضج آبی که در حوض باقی مانده باشد بعد از خوردن شتر حضج بفتح جاز بون ناکس حلاج
آنکه پنبه از تخم جدا کند حلیج پنبه که از دانه جدا کرده باشند یعنی پوک حنج اصل چیزی حاج بتخفیف جیم
وحوج وحوایج جمع حاجت اند وحاج یکنوع خار را هم کویند حندج نام شخصی حجاج وحجاج استخوانی
که گرد اگرد چشم است ویکطرف در شیب آید وحج حجتها حملاج شاخ کاو ودم خیک که زرگران دارند
حنوج کوزه خورد وجاهی که آب که در ریکستان باشد حفلج مردی که زانوهای او از هم دور باشند
وپاها بهم نزدیک باب الحاء مع الدال من المصادر حسد وحسود بد خواهی کردن کسی را حصاد
وحصاد وحصد درویدن حد کناره چیزی پیدا کردن وحد سر عی بر کسی راندن وباز داشتن
وتندی وتیزی کردن وسخت شدن در حرب وباز استادن زن از زینت بعد از وفات شوهر حداد باز
استادن زن از زینت بعد از وفات شوهر حشد فراهم آمدن حفد شتافتن در خدمت وغیر آن
وبشتاب رفتن حقد کینه کرفتن حید وحیود برکردیدن ومیل کردن حود آهنگ کردن وغضب
کردن وباز داشتن حرد بفتح را غضب کردن وسست شدن شتر حرود دور شدن از قوم خود حراد
کم شیر شدن شتر وکم باران شدن سال واین از باب مفاعل است حمد ستودن من غیر المصادر
حرید دور شدن از قوم خود حید طرف کوه که بلند بر آمده باشد وبند شاخ بز کوهی حیود جمع
حیید بند شاخ بز کوهی واو جمع حیدة است وحیود هم جمع حیدة است حاد تیز حدید آهن
وتیز حدائد جمع حدیده است نوعی آهنان حداد جمع حدید است وجامهای سیاه وکبود که در ماتم

بوشند

بوشند حداد آهنگر ودربان وزندانبان حداد بضم حا ونیز بدال تیغ تیز حد کناره چیزی و
مرز وسختی وتیزی ودلیری وچیزی که در میان دو چیز باشد وباز دارنده هر دو باشد از رسیدن بدیگر حدود
جمع حمد وحامد ستاینده حمید ستوده حد ود شتر کم شیر حد مد کل سیاه حسود بد خواه حشد
کروه حدد نام شخصی حقلد بتشدید لام بخیل حصید درویده شده حصد بکسر صاد استوار ومحکم حصد
بفتح صاد درویدن حصاید درویدها وحصاید الالسنة سخنانی باشد که بسبب آن زنان ببرند حقد کینه
حقود کینه دار حسد مغام حتد بضم حا تا چشم که دایم از وآب روان آید حکد باطل وکژ بیر وحرام حافد
یار ودوست فخدمتکاران وفرزندزادکان ودامادو پدر زن وبرادر زن باب الحاء مع الذال من المصادر
حذ بریدن حذذ سبک دست بودن واندک موی دم بودن وانداختن ونداز مفاعل در شعر حنذ بریان
کردن کوسپند در زمین بسنگ کرم کرده واندک آب در شراب کردن ودر عرق آوردن اسب وسوزانیدن
وسخت کرم شدن حوذ بشتاب راندن من غیر المصادر حنیذ بریان کردن بسنگ کرم وآب عرق کرده
ونوعی از روغن حذ حاذ جبت دوش اسب آنجا که ابتدای موضع موی یال است ونشستگاه طرف دبر اسب ونام
گیاهی است حنذ نام شهری است باب الحاء مع الراء من المصادر حبر شاد کردانیدن ونیکو کردن ونیکوئی
کردن ونعمت دادن وبزرگ داشتن حبور شاد کردانیدن حبر شادو دراز شدن دندان وعود کردن جراحت
وخوش شدن جراحت حجر باز داشتن وحرام کردن حظر حرام کردن حدر بشتاب قرآن خواندن وبشتاب
بانگ نماز گفتن وار بالائی بزیر فرستادن وآماهیدن وفربه وقوی تن شدن وار بالا بزیر افکندن وفرو انداختن
کسی را از حال ودست دراو مثل آنرا ایجک تا بیدن وجامه حاشیه وکف نهادن حدور وفربه وقوی تن شدن وآماهیدن
وسرا شیبا آمدن حشر جمع کردن وتیز کردن وراندن ومردن وهلاک کردن وبرانگیختن حفر شمردن
ودر حصار کردن ووا داشتن حصر شکم بسته شدن واطلاق نشدن حصار محاصره کردن حصر تنگ شدن
دل وبخیل شدن ودر ماندن در سخن حصور حاضر شدن وخوش سال شدن حور باز کشتن وسپید شدن
جامه وهلاک شدن ونقصان شدن وقول عرب است که نعوذ بالله بعد الکور ای من النقصان بعد الزیادة
حور دباز کشتن حور هم کم شدن وهلاک شدن وباز کشتن حور بفتح واو سیاه چشم در غایت
سیاهی وسپیده آن در غایت سپیدی بودن حضر رویدن حوار در ور جواب دادن حر ور وفرحی
~~شدن حرار آزاد شدن حتر اندک حضر رویدن حوار در ور جواب دادن حرور وفرحی~~
بخشیدن وخسیدن وکرد خانه وخرکاه را پرده کردن حسر پوست باز کردن از چیزی وخراشیدن حسر بفتح
میم تخم سیاه کردن چاروا از جو حزر نقد یر کردن کشت وارتفاعات که چه مقدار است وترش شدن
شیر وشراب حسر رنجانیدن وماندن کردن وبرهنه کردن حسور خوار شدن ورنجه شدن وماندن شدن
وکند بینا شدن حسر بفتح سین سست شدن بینائی واندوه بردن بر چیز فوت شده وبی کشتن شتر ماده

حفر زمین کندن ولاغر کردن وفاسد شدن بن دندان وبکو فرو رفتن حفر خوار داشتن خند وحند وحذا
پرهیزیدن وساخته شدن وترسیدن وپیدا بودن خفر شرم شدن بلکها چشم ودار سرخ برآوردن حنجم
ودار برآوردن پوست ودار برآوردن رو شاب وعسل وغیران از سردی هوا من غیر المصادر
حود پوست حود چغمان سفید بوستان حود اشتر کره که با مادر باشد حماد جمع حمار بضم حا و میم
وحمیر جمع وحمیر دوال حرم سفید راهم گویند حمر بسکون میم سرخان واو جمع احمر است حمید درنده
حضاجر کفتار وبزرگ شکمان حضجر بزرگ شکم حنجور نای حلق حناجر جمع حفر جاههای وکوها
واو جمع حفره است حسیر کند چشم وماند شده حمر بتشدید وکسر میم باران سخت حمر بضم حا وفتح میم
وتشدید میم جمع حمرة است وآن مرغیست خنزفر کوتاه بالای زشت حویر جواب سخن جابر سر شکسته وجمع نکاه
حر مانند خطر چیزی است حمیر قبیلة است از یمن از قبائل بن سبا حاسر آنکه در جنگ بی زره وخود باشد
حاذر خور کننده غله ومیوه وشیر ترش حماد گیاهی است حراد سنگستان ونشان حاذ گرم حرور
باد گرم حریر گرم شدن وجامه ابریشمی حر آزاد ومیان زوبچه کبوتر وبچه آهو وبچه نیکو وگل بی ریگ وریگ
با گل وحر البقر کرده خام را گویند حیر بفتح حا گرمی حیر بکسر حا وفتح زوطن کذا فی الدستور حقیر خوار حار
سم حار واحوافر جمع حفیر قبر خالی که از چاه بدر آرند وموضعی که در ان کنند وفساد بیخ دندان وریم بیخ
دندان حنجبیر حنجر کر بسیار وسخت وام حبیر کر حادث عظیم باشد حادر مرد درهم ستبر قوی
حادور کوشوار حدر وحدر زمین سرانشیب حندر سیاهی چشم حکباد وحد بیز شتر ماده
لاغر حداب جمع حذفاد هم وناحیه وموضع اعلائی چیزی حلافر جمع حرابو سیکابا بی کل حدر
وحذر داگاه وپرهیزنده وترسنده حاضر شمرنده ودر حصار کننده وبازدارنده وشکم بندنده
حصر جمع حصیر پهلو وجای حبس وبساط وبخیل وپادشاه وانکه نفس خود را باز دارد از انجه هم صحبتان
وهمسران او کنند از لهو ولعب ومناهی حصور بخیل وانکس که نفس خود را باز دارد از مناهی وانکه از
مجامعت اجتناب نماید وپارسائی کنند وشتر ماده که سر پستان او تنگ باشد حصیر بکسر صاد راز پوشیدن
حصاد قلم وبارد وپالان شتر حظار حظیره حابور مجلس فاسقان حبر بکر وحور دو چیزی
حزور شتر زمین خورد وپسری که نزدیک بلوغ شده باشد وقابل خدمت شده باشد حزاور جمع حذود
بتشدید واو وفتح را هم بمعنی حزور است حباد نشان حبیر جامه نو وابر وکفک دهن شتر حبر دانا
حبر صورت ورنگ ودانا ونشان ورمزی دندان ومداد که بان کتابت کنند حبور جمع حبر برد یمانی
حبر بتشدید را وکسر حا ونام شهری است حتر اندک وپرده که بر گرد دامن خیمه وخرگاه کرده باشند
حقار آنچه چیزی اگرد فرو گرفته باشد وگرد اگرد چیزی حفر جمع حتیر کوتاه حشر گوشت خرد وبازگو
گوشهای خرد ونازک وسر نیزه نازک حاشر نامیست از نامهای پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم لقوله علیه السلام

لی خمسة

لی خمسة اسماء محمد واحمد والماحی یمحو الله بی الکفر والحاشر احشر الناس علی قدمی والعاقب
حنور چار وائی که هر دو تهی گاه او پر شده باشد از بر خوردن ومرد بزرگ شکم حضر مسکن آدمی وغیر بیابان
حاضر بحضور آمده وایستاده وقبیله بزرگ حضار جمع حضائر بفتا جمع حضیرة است حظائر بفتا جمع حظیرة است
حضار بضاد منقوطه شتران سفید وشتر ماده نیک رفتار حضار بکسر را نام ستاره است حضر مردی که سوگند
حضر بسکون ضاد وقلو است وگویند نام شهری است حضور حاضر شدن حضور بفتح حا نام شهری است در یمن
حجر سنگ حجار جمع وحجر نام مردی هم باشد حاجر وحاجور بندی که نگه دارد آب را از روان شدن
وحاجر دیوار وکرد دخانه را هم گویند حجر عقل وخوشی واسب مادیان وحرام ونام دیار ثمود که در میان مدینه
مبارکه وشام واقعست وبندی که آب را نگه دارد ونام دیوار است در حرم کعبه حجره حجرة ناحجر جانب کذا فی الدستور وگوشهای
سر وبمعنی اخیر جمع حجرة است ونیز راهم گویند که از ولایت یمامه برآید حجور نام موضعی وجمع حجر وحجر هر دو
باب الحاء مع الزاء من المصادر حجز باز داشتن ودر میان دو چیز در آمدن حرز جمع کردن وبزم رلذن را
شتر وآب حز بریدن حفز رفع کردن وجنبانیدن وراندن وشتابانیدن ونیزه زدن حمز گزیدن چیز تیز زبان را
وسخت شدن واستوار شدن من غیر المصادر حز هنگام وسوراخ حزاز وحزاذ بتخفیف راسبوسه و
درد است که در دل پیدا شود از غضب حزاز بتشدید در دلست که در دل پیدا شود وخراشنده واندوه وغضب حزیز جای
درشت جلز بتشدید لام مرد بخیل کوتاه حامز وحمیز زیرک وسخت استوار حرماز قبیله از بنی تمیم حاجز
بازدارنده ودر میان دو چیز در آمده حجاز شهر مکه وبعضی دیگر شهرها که نزدیک مکه است وریسمانی که دستهای شتران بندند
حفز افراط کننده حبنز کوتاه حبز پناه وجای استوار وتعوید حزز زمین سخت وگردکان پوست واکرده که
کودکان بران بازی کنند حیز وحیز مکان حوز کنار باب الحاء مع السین من المصادر حوس
در میان سرای گشتن برای غارت وآمیختن ودلیر شدن وهمت داشتن وپراکنده کردن حس بفتح حا سوزانیدن
سرما گیاه را وافشاندن گرد وغبار از چیزی وبر آتش نهادن چیزی وآتش بچیزی رسیدن وباز گردانیدن آتش بچوب
وکشتن ونشاره کردن یال ستور واز بن بر کندن حس بکسر بجنبانیدن ومهربان شدن وگوش کردن وآواز نرم
کردن حلس کمان بردن وزود دریافتن وپامال کردن چیزی را وبگمان داری خود چیزی گفتن ووزن چیزی
در سوراخ بینی شتر وبراه ناموروف رفتن وشتاب کردن در رفتار وانداختن حراس دزدیدن جلس گرفتن
خرمای در روغن ودوغ آمیخته وآمیختن ونا پیدن ریسمان حمس سخت دلیر شدن در جنگ واستوار شدن در دین
حبس باز داشتن ودر زندان کردن ووقف کردن من غیر المصادر حلس زیر حلس نمد زین و
پشمکندی شدن نمد زین که در شیب پالان نمد در پشت شتر نهند وبرذعه بر سر آن اندازند حناس در یابنده
حرس زمانه حادس پاسبان حرس وحراس جمع حراس کوسفندان که در شب دزدیده شده باشند
حوادث ومشغلهای زمانه که مرد را پیش آید حیس خرمای که به روغن ودوغ آمیخته باشند حلبس وحلابس

وحیلبس مرد دلیر حبیس وحبس وقف کرده شده حبس بکسر حا چوب یا سنگ یا گلی که در پیش جمراب نهند
تا آب ببندد حماد سخت حندس سخت تاریکی وشب سخت تاریک حفدلیس شتر کاهل حواس بتشدید سین
واو جمع حاسر است وحواس الارض بیخ است سر است وتگرگ وباد وملخ ومواشی مثل گوسفند وگاو وشتر
ومثل آن حواس بتشدید واو وتخفیف سین آنکه مروارید را سوراخ کنند وبمعنی درشت چیزی جوییده هم
آمده است حیقبس بکسر حا وفتح یا کوتاه بالای ستبر حسلیس گشتر واو از نرم حساس شومی وبدفعلی وبد
خلقی وماهی خورد حسس دردی که زنان نفسا را بعد از وضع حمل پیدا شود وبعضی گویند که دردی است که در حین
حمل پیدا شود وسرمای که گیاه را بسوزاند حسحاس مرد سخی باب الحاء مع الشین من المصادر حش
برافروختن آتش وتنور را گیاه دادن وخشک شدن وپر بر تیر چسبانیدن حشش شکار کردن وبر گردانیدن
حبش جمع کردن حرش دشمنی درمیان مردم افکندن وشکار بسمار کردن وخراشیدن حوش گرد
جانور درآمدن از طرف تا در دام آورده شود وجمع کردن وراندن حرش بفتح را درشت پوست شدن
حفش درآمدن سیل از جایی وروان شدن وبردن سیل چیزی را ودوشیدن وجمع شدن ووی در پی
رفتار کردن اسب حمش باریک شدن ساق حمش بسکون میم جمع کردن من غیر المصادر حشیش گیاه
خشک حشاش جمع حواش نشانه وزنحی حاش دور شدن کما یقال حاش لله حنش مار وشکار حبش
حبشی حبیش بضم حا وفتح یا مرغیست حیرش وحش کوتاه بالا حشاد حشرات حرباش ماری که بر پوست او نقطهای
سیاه وسفید باشد وجانوری است که آنرا بزبان کیل فرس کرکن گویند ونام قبیله است حش وحش باغ وبوستان
حشوش جمع حفش خانه وظرف کوچک که در آن نهند حمش جاروایی است باریک ساق حایش درختهای خرما
واین جمع بی مفرد است حوش چهارپای وحشی وچیز سبک وتیز حوش الفواد تیز خواطر باب الحاء مع الصاد
من المصادر حموص فرونشستن آماس وجوشش آرامیدن حوص دوختن وتنگ گردانیدن حوص تنگ
شدن گوشه چشم حصّ فرو ریزانیدن کلاه خود موی سر را وبهره وحصه دادن بکسر حصص کم موی شدن وکم
شدن موی حرص شکستن وشکافته کردن جامه در وقت کوفتن وشکافتن پوست وغیر آن حرص
نیازمند شدن بر چیزی حیص وحیوص بگریختن حیص سخت دویدن حفص جمع کردن حصاص دویدن
وتیز دادن من غیر المصادر حمص بتشدید میم نخود حمص بسکون میم نام شهری حوص تنگ چشمان واو جمع
احوص است حرقوص جانوریست مانند برغوث حص ورس وآن گیاهی است مانند زعفران وبعضی گویند زعفران است
حصحاص رفتار شتاب وجست ونام موضعی حایص شتر ماده که فرج او در رحم باشد چنانکه قضیب نر در آن نرود
حمصیص تره است حفص بچه شتر وزنبیلی که از پوست باشد حصحص خاک وسنگ حیص کلمه ایست که مرکب سازند بالفظ
بیص وگویند وقعوا فی حیص بیص یعنی فی شده باب الحاء مع الضاد من المصادر حمض ترش شدن
وچریدن گیاه احمض برانگیختن اهل خود را بر طعام دادن مسکین وبرانگیختن هرچه باشد حرض تباه شدن وحریص شدن

حرض

حرض بسکون را نام تیر بستان روشیدن وبرانگیختن حفض بجنبانیدن چوب وغیر آن وانداختن حیف
بیمار شدن زن حیض جنبیدن وازکردن وافتادن تیر از دست تیرانداز وباطل شدن وکم شدن آب
من غیر المصادر حضیض طرف نشیبین چیزی وزمین نشیب دامن کوه حرض وحرض اشنان
که بآن جامه شویند حراض برای غیر منقوط بیز واهک بیز وقلیا وبر حضض وحضض داروی است
حمض شیر غلیظ ترش وگیاهی که شور یا تلخ باشد حموض جمع حماض گیاهی که بزبان کیل جیجم گویند
حوامض شتران که گیاه حمض خورند حرض گیاهی که در وی نفعی نباشد وکسی که او را اصلاح نباشد وکار
نکند وانکه نزدیک بهلاکت باشد از غم یا از بیماری یا از عشق یا از غیر آن کقوله تعالی حتی تکون حرضا
حفض رخت واسباب خانه وشتری که رختهای خانه بر وبار کنند حوایض وحیض زنان حایض حایض
بی نماز شده از آمدن خون حیض حوض چاه کوز که برای استادن آب کرده باشند حیاض جمع حایض
تیر که از دست تیرانداز بیفتد حامض ترش باب الحاء مع الطاء من المصادر
حطّ فرو وفرو آوردن وفرو انداختن چیزی از بالا بشیب حبط وحبوط باطل شدن وناچیز
بی ثواب شدن حبط آماهیدن شکم چاروا از بسیار خوردن وعود کردن جراحت حطاط رام شدن شتر بی مهار
واعتماد بمهار کردن شتر حنط سرخ شدن ورسیده شدن میوه حفط سبک شدن من غیر المصادر
حایط دیوار حنوط داروی است خوشبو که بر چیزی باشند حبنبط وحبنیط وحبیط مرد کوتاه
بزرگ شکم واینها مصغر حبنطی باشند حطوط زمین سراشیب حماط گیاهی است خشک که تر آنرا
فانی گویند وکرمی که در گیاه میباشد حنط جمع حنطه است یعنی گندم حناط گندم فروش حانط نعارنج
سرخ حوط نوعی از زیور نقره حطاط بفتح حا کفک خیزد از که بر رو پیدا شود ویا بر گرد آکرد سرد در
باشد حطاط بضم مرخور رد باب الحاء مع الظاء من المصادر حفظ نگاه داشتن ویاد گرفتن حفاظ
نگهبانی کردن وچشم داشتن وتنگ وعار داشتن حظ بهره مند شدن من غیر المصادر حظ بخت و
نصیب حظوظ جمع حظیظ خداوند بخت ونصیب حظظا وحظظ داروی است واینها بمعنی حضض بضادها
حافظ وحفیظ نگاه دارنده ویاد دارنده حفاظ حافظان باب الحاء مع الفاء من المصادر
حف وحفوف پیراستن ریش وشارب گرفتن وخدمت کردن ومهربانی کردن وگرد چیزی در
آمدن وگرد چیزی در آوردن وموی از روی برکندن وپژمرده شدن موی از بی روغنی حفیف
آواز رسیدن وپای کردن اسب در رفتار وآواز کردن درخت از باد وآواز کردن بال وپر مرغ در طیران
حفف وحفوف بد خواری زندگان کردن حفاف موی از روی برکندن حذف انداختن وگرفتن
وزدن بچیزی را چوب وخرگوش را زدن وبعضی از عضو بریدن وانداختن بضرب تیغ وپیوستن چیزی
بچیزی حلف وحلف سوگند خوردن حیوف جمع روستم کردن حصف گر خشک برآوردن عضو حنوف شدن

پاو مسلمان شدن و ختنه کرده شدن حِلف بکسر حا عهد کردن حَرف معامله کردن و کسب کردن و بکردانیدن
حَف پاک کردن خرما و حِفافه آن بدر کردن و حُشافه خرمای زبون باشد من غیر المصادر حَنیف
مسلمان و میل کننده بدین راست و بطریق حق و عابد مستقیم الطریقه و ختنه کرده شده حِلف عهد و پیمان
حَلیف هم عهد و یار و تیز زبان حَصیف تیز خشک و درازنای خود که براعضا بر آید حَراقف استخوانهای
سرینهای سر و نهاو جمع حرقفه است حَتف مرگ حُتوف و آنچه گویند مات فلان حَتف انفه یعنی مات بلا اثر قتل
و بلا ضرب حَجَف سپرهای که از پوست و فقط باشد و احد و جمع حَجَفه حرقوف جانوری لاغر حَجیف بادی سرد
حَرشف فلوسهای ماهی که آنرا بزبان کیل سیم ماهی گویند و مانند دینار منجهای نقره که بر سلاح آرایش کنند
و گیاهی که آنرا بپارسی کنگر گویند حَنف بکسر حا بانک بشر کج شده و میل کرده حوف لنگوته پوست که زن
حایض بر میان بند د حَشیف بفتحتین خرمای زبون و پستان در هم خوشیده که هن دوس و جِرلاو خشک حَشف
جامه کهن حَصیف مرد استوار عقل حاقف جانوری که سر و پای خود در هم کشیده باشد و خفته حَرف کناره چیزی
و لب غیشه و حرف نهی و راه و روی و جانب و بالای کوتاه و شتر ماده لاغر حَریف هم صحبت و معامل حَریف
تیز بطعم یعنی ذرت حُرف بضم حا دانه است که آنرا حب الرشاد هم گویند و بپارسی تخم اسپندان گویند حَرف
تیغهها و جمع حرفه است حَذف بذال منقوط گوسفندان خرد سیاه و نام مرغی حَفَف کناره و اثر و
درویشی و زندگانی بدشواری حِفاف بکسر حا طره موی و جانب کردسانیدن حَق جعبی که بران جام بافند
و آنرا بپارسی کاحوب گویند و زمین کو هم باب الحاء مع القاف من المصادر حَرق سوهان
سائیدن و دندان بدندان سائیدن از غضب حَرق سوخته شدن جامه از کوفتن و سخت جهیدن برق
و فرو ریزیدن موی حَرق خار رفتن حَق آمدن و واجب شدن و غالب شدن مدعی بر مدعی علیه در دعوی
حق و سزاوار شدن و درست کردن حِقاف دشمنی کردن حُمق کم عقل شدن حَبق و حَبِق تیز دادن
حَذَق بدال غیر منقوط بریدن و کردو فرو گرفتن حَذوف ترش شدن و گزیدن حَذق و حِذق
و حِذاق استاد شدن و زیرک شدن در کار حُذّق بمعنی قرآن ختم کردن و بریدن هم آمده است
حَرق ابغری کردن اسب و خر چنانکه فادی در عصب پیدا شود حَنَق فرو آمدن و کردو فرو گرفتن و
گرفتن من غیر المصادر حَق خدا و درست و سزاوار و ملک و دشمنی حقوق جمع حُرق آتش
حَریق بر آتش سوخته و آتش زبانه زننده حَرق ابر سخت برق حُرّاق آب بغایت شور و آنچه سنگ زننده
و آنچه آتش در افتاده باشد حَدیق باغها حَماق علتی است مانند آبله که آدمی را طاری شود حلق مال بسیار
و انگشتری و ملک حَلَق و حِلَق هر دو جمع حلقه اند حالق موی تراشنده و پستان پر شیر و کوه بلند
و مکان بلند و شاخ زر که بر شاخ درخت پیچیده باشد حُلوق و حوالق جمع حَقو و حِقاف جمع حِقه
و حِقه هر دو باغند حاق میانه حُق جایی و گوی که در استخوان باشد حَلَف و حِلاف

سیاهیهای

سیاهیهای چشمان و اینها جمع حَدقه اند حَنقوق گیاهی است حاذف استاد و برنده حَذیق
بریده شده حَذف و حَذیق گروه حَزق گروهها و جمع حَذقه است حَمق احمق حَنق
کینه حَناق جمع حَنق خشم در کینه دار حَلق کلو و آنرا نای هم گویند حُلوق جمع حَلاقی و جعی است
که در گردن پیدا شود حَلیق تراشیده موی حَلاق بفتح حا و کاف مرگ حَمق حمقان حَملاق اندرون
پلک چشم و سفیدی چشم حَمالیق جمع حَبق بفتح با فرنج حَبق بکسر با بادی که از وی بیرون آید حبنطقطق آواز
پای حَلاق مرد کوتاه حاذق انگور موزه به پای او سخت تنگ باشد حاذوف و حِذلاف نام شخصی حَق
شتر سه ساله که در چهار نهاده باشد حُقوق سبزی که حَبلَق گوسفندان خورد باب الحاء مع الکاف
من المصادر حَبک کار گر شدن شمشیر در چیزی و خرامیدن و استوار کردن سخن در دل حَرک سخت کردن
و سخت بستن حَلوک سیاه شدن حَنک کام کودک مالیدن و رسن در حنک اسب کردن و در یافتن و
استوار کردن حَوک جامه بافتن حَک خراشیدن و خاریدن و چیزی در و خاطر آمدن حَسک کینه
گرفتن حَتک نزدیک نهادن گام در رفتار و بشتاب رفتن حَبک نیک بافتن جامه حَراک جنبیدن
حَرک بر پهلوی شانه زدن حَلک ترک کردن دوشیدن شتر تا شیر در پستان او جمع شود و باران
بارانیدن آسمان و فراهم آمدن حُشوک پر شدن پستان از شیر و پر بار شدن درخت خرما و ضعیف شدن
باد و مختلف جهیدن من غیر المصادر حَنک کام درون دهن آدمی و شیبنخ و منقار مرغ و سیاهی
حَلک سیاهی حُلوک و حالک و حانک سیاه حَتّاک نام رود خانه ایست حَواشنک بادهای
مختلف حُبُک موی جعد و زره و مارهای که در آب ایستاده و در ریگ پیدا میشود از هر دو باد و بمعنی آخر جمع
حِباک است حِباک راه آسمان از آثار ابر پیدا میشود و پاره ستاره و راهی که در آب و در ریگ پیدا
میشود از هر دو باد حَریک انگشتان جستان براه رود حایک جولاه حَرکه و حَراکیک
سرهای سرونهای اسپان و شتران و غیر آن حالک پهلوی شانه است و میان هر دو شانه حَرک زیرک
و جبن حَبَنکلک رود بیابان خسک خار گیاهی استوران گویند حَوتک کوتاه لاغر حواتک بچهای شترمرغ حبابک
جمع حبکله است حَشوک تراشیده و کوفته حوک گیاهی است و ان ریحان کوهی است و آنرا
بادروج هم گویند حمک شپشها و چیزهای خرد و او جمع حمکه است باب الحاء مع اللام من المصادر
حَول خدای افکندن و باز داشتن و از حال و عهد بر گشتن و جنبیدن و نیرومند شدن و حیلت نمودن
حَوَل بفتح واو بکج بین شدن یعنی یک را دو دیدن حول گردیدن و رفتن از جایی بجایی حول یکساله شدن
و گذشتن و بر جستن جهت اسب بر نشستن حِوال آبستن ناشدن مادیان و شتر ماده و خرماده حیال بر زمین نیامده
شدن اسب و آبستن ناشدن مادیان حَل بیرون آمدن زن از عده و گشودن گره و مثل آن و فرو آمدن و واجب
شدن حِل روا بودن و حلال شدن حُلول فرو آمدن حَلال روزی شدن و بیرون آمدن از حرم و بیرون آمدن زن

از عده و واجب شدن عقوبت حظل بظای منقوط باز داشتن از تصرف چیزی و از جنبش حظل بفتح ظا
حنظل خوردن شتر حیقال بکسر حا و حوقال سخت پیر شدن مرد چنانکه از جماع در افتد حلک سست شدن
زانوی پای شتر حیل حیلت نمودن و قوة یافتن حبل آبستن شدن حبل عهد کردن و بدام گرفتن شکار و دام
نهادن برای شکار و امان یافتن تحجل رفتن مقید براه و برجستن بیکپای رفتن و رفتن کلاغ حمل
برداشتن و بردار شدن زن و بار بر نهادن و حمل بردن و کسی را بدستور خود نشاندن و قول حق تعالی
ان تحمل علیه یلهث یعنی اگر حمل کنی برو زبان ابیرون می اندازد از غایت تشنگی
حثل ریزیدن مژه چشم و دانه بر آوردن پلک چشم و حسل ناکس شمردن و خوار کردانیدن حثل
بخشیدن حفل جمع شدن جلی دادن و روشن کردن و پاک داشتن یعنی مبالات کردن حفل پناه
شدن بیخ درخت خرما حصول بدر آمدن و پیدا شدن حصل بدرد آمدن شکم اسب از خوردن خاک
حقل در شکم پیدا کردن شتر و هر دو دست بر میان زدن پیر در وقت رفتن حثل ستم کردن من غیر
المصادر حواصل جمع حوصل است و نام جانوری که از پوست او پوستین دوزند حوتل پسری که
نزدیک به بلوغت باشد حول قوة و گرد اگرد چیزی و سال حیل قوة حائل باز دارنده و بچه ماده شتر حیال
برابر و شترانی که آبستن نشوند حال بتشدید لام فرو آینده حبل ریسمان و عهد و امان و ریگ بشتر
دراز و کار پیوسته حبال جمع حبل بکسر حا سختی زمان حبول جمع حبل الورید رگی است در گردن حبل
الذراع رگی است در دست حبل الحبلة بچه و بچه که در شکم باشد حال بتخفیف لام میان پشت اسب و زمانی
که در و میباشیم و گل سیاه و یک پشته جامه که بکون بر دارند حلال روزی کشت حنظل مانند کدوی خورد
چیزی که در صحرا می باشد و برگ درخت هندوانه است حاصل بقیه چیزی و پیدا شده و بیرون آورنده و
فایده حامل و حمال بردارنده حمل بکسر حا باری که بر سر یا بر پشت گیرند حمل بفتح حا بار شکم یعنی فرزند
و بار درخت یعنی میوه حمل بره و نام برجی از بروج آسمان حمیل پایندانی کننده و ولد الزنی و گیاه و
خاشاک که سیل بر داشته برد حمائل بچه در براندازند حکل آنچه او را گویایی نباشد و آنچه او از شنفتن نتوان
حکل کوتاه بالا و ناکس حنبل مرد کوتاه بالا و پوستین و نام شخصی حابل آنکه برای صید دام نهد حابول
ریسمان که با و بر درخت خرما روند حتیل نام درختی است و مرد کوتاه حجل و حجل خلخال و قید که بر پا
نهند حجل بفتح جیم شترها و کبک ها و کبک او مفرد و جمع آمده است حصائل بقیه‌ها و او جمع حصیلة است
حصل اول غوره خرما حصیل گیاهی است حقل زمین پاک بی درخت و بی عمارت و زرعی که بر کهها او بر آمده
باشد حقتال جار و کز بر حیهل اسم فعل است یعنی بیا که […] را از سپید که برای چیزی مبسوط ماند حلائل
زنان نکاح کرده و او جمع حلیله است حل حلال و فرو آمده و ساکن شده حسکل بچه خورد حکل جمع
حوجل دراز […] نبل مرد کوتاه محکم خلقت حل بچه سوسمار حول جمع حسیل بچه گاو و حظال و حظل

درویشی

درویشی که محاسبه کند با عیال خود آنچه را که نفقه کرده است وحظل شتر را هم گویند حنظل خورد
حفل جماعت حل بفتح حا روغن کنجد حلال رخت پالان شتر و فرو آیندگان حلل بردهای یمانی و حلهای بهشت
حمول شتران که در آن هودجها باشد حنظل دانه خورد که بر پلک چشم پیدا شود و دامن و کناره لنگوته حول
شتر بچگان ماده است و او جمع حائل است و بچه‌های زنان و بدین معنی جمع حوله است حلال گشاینده حلیل شوهر
و هم منزل حلاحل مهتر قوم حلاحل بفتح نخست جمع آمدن باب الحاء مع المیم من المصادر تحجیم
دهن بستن و کردانیدن چشم از چیزی و باز داشتن و حجامت کردن و دهن بند بر دهن شتر کردن حکم باز داشتن
و حکم لجام در دهن اسب کردن حکم فرمان دادن و دانستن و داوری کردن و حکیم شدن و استوار کار شدن
حتم محکم کردن و واجب کردن و حکم کردن و قاضیگری کردن حلم و حلم خواب دیدن حم گرم کردن آب و گداختن
دنبه و قصد کردن و شتابانیدن و تقدیر کردن و تب گرفتن حمم گرم شدن حذم بریدن و شتاب کردن
و جست رفتن حرم و حرم بی بهره و او زی کردن حثم بخشیدن و مالیدن حزم استوار گرفتن و تنگ بر اسب
بستن و بیدار بودن در کار حزم بفتح را در سینه ماندن چیزی و ستبر میان شدن حسم بریدن و پیوسته داغ
کردن حشم آوردن و شرمنده کردن حطم حوم گرد چیزی در آمدن حلم دیر عقوبت کردن و خردمند شدن
و نرمی و آهستگی نمودن در عقوبت کسی حلم بفتح لام کرم خورده شدن پوست حرم احرام حج بستن حسم کسستن
و تیز دادن من غیر المصادر حمیم آب گرم و بارانی که در موسم گرمای سخت بارد و تابستان و گرمای
تابستان و خویشاوند و عرق حم بتخفیف میم خویش شوهر و خویش زن و پدر شوهر و پدر زن حتم تقاضا حتوم جمع
حوجم گلهای سرخ و آن جمع حوجمه است احذام جبت و سبک حلام بکسر میم نام زنی است حام نام پسر نوح ع
که پدر اهل هند حمام گرمابه حمام کبوتر و ماهای پسندیده و آبهای گرم بمعنی اول جمع حمامه است و بدو معنی اخیر
جمع حمیمه حارم که در قرآن آمده است که ولا وصیلة ولا حام در اصل حامی را بوده است و او دبان شتر
نر است که ده بچه از پشت او شده باشد و آن چنان شتر را در زمان جاهلیت بار ننهادندی و گفتندی قد حمی
ظهره عن الحمل و از این جهت حام گفتندی حمم زغال و خاکستر حم که بزرگ درهای آدمیان و بدین معنی اخیر جمع
حمة است حم دنبه گداخته و آنچه بعد از گداختن دنبه مانده باشد و که بر حاکم قاضی و حاکم و زاغ و واجب گردانده
و نام مرد بخشنده است حمحم بغایت سیاه غوره و مرد بخیل حمام کبوتران و قمریان و او جمع حمامه است و بمعنی مفرد
هم آمده است یعنی کبوتر و قمری حمام بضم جانب شعر جلستم حربین حمام بکسر جا مرگ حرام گوسفندان ماده
که آرزوی نر داشته باشند حیرم گاوان و او جمع حره است حسام شمشیر تیز و طرف تیز شمشیر حسم نام موضعی
حسوم پیاپی و شوم کقوله ثمانیة ایام حسوما حشم خدمتکاران حشیم مرد محتشم یعنی بزرگ بسیار تیغ
و خدم حلم آنچه در خواب بینند حواحیم سورتها قرآن که مسمی اند بحم حلقوم گلو و به پارسی نای گلو هم گویند حرام
تنگ اسب و ستور و شتر حکم داناش و میانجی کننده و تمیز کننده نیک از بد و حکم کننده و نام شخصی حجوبم و حیزوم سینه و تنگ

کاه اسب و حیزوم اسبی از اسبان ملائکه علیهم السلام هم باشد حَزْم زمین پشته درشت و سخت حزوم جمع حزم
پشته‌های هیمه و علف و غیر آن و او جمع حزمة است حازم آگاه حَزیم گردا گرد چیزی و مطموعی که فوت شده باشد
و جامه که لمس و پوشیدن آن حرام باشد و جامه کسی که حرام بسته باشد حُرُم احرام بستگان و حرمت و دوشیزه‌ها
و ماههای حرام و آن ذوالقعده است و محرم و رجب حَرام احرام بسته و حرمت داشته و نا روزی گشته حرام
نا روزی گشته حالم کننده حکام جمع حکم حکمتها حطام خورد و شکسته شده و ریزیده شده حطیم دیوار گرد کعبه
یعنی دیوار محوط الکعبه معظم حتم مردکم رحم برجا و احطم درهم شکسته و سبب بغایت پیر حکیم دانا و استوار کردار
و حاکم حکم فرمان حَرَم منکوحه و اندرون سرا و خانه کعبه و نا روزی شده حُرَم بضم حا و فتح را حرمتها حنتم سیاه
و سفال سبز و خرمهره سبز حنتام جمع حلام بتشدید لام بزغاله که او را از شکم مادرش بدر گرفته باشند و گوسفندان
خورد حلم کنهای بزرگ در چاروا ما میباشد حالوم دلمه شیر حلیم شتر فربه مرد و دیر غضب حتم کبوتر حجم
مقدار تن و برآمدگی عضو حجام چیزی است که بینی شتر و دهن او بندند تا نگزد حرم و حدم رم بزرگ شتر

باب الحاء مع النون من المصادر

حجن ج شدن حرن زیاده و نه نقصان کردن در بیع حرون
نافرمان شدن اسب و گاه گیر شدن آن حنکان تبافرخت کام نزدیک نهادن در رفتار و شتاب رفتن و توجه نمودن بطرفی
حیکان بپای خطی رفتن کوتاه براه و پاها از هم جدا نهادن و دوشهای خود را جنبانیدن در رفتار حجلان تیک پای
بر جستن رفتن و رفتن مقید براه و بر جستن بر جستن بهر دو پای رفتن حولان بگذشتن سال و غیر آن حغل دان بدال غیر
منقوط شتابیدن حزن بفتح حا و سکون زا اندوه کن کردن حفن در زیر خود گرفتن مرغ خایه را و باز داشتن و پروردن
بچه و دور کردن حصن بصاد غیر منقوط در پرده شدن زن و پرهیزکار شدن زن حرمان بی بهره کردن حنو
گرد چیزی گردیدن مرغ و غیر آن حتش گندیده شدن حبن شکم زرداب گرفتن و بعلت استسقا معلوم شدن
حطلان رفتن غضبناک براه و باز داشتن حظلان بکسر حا حساب کردن فقیر نفقه خود را بر عیال حلوان بخشش
کردن در مقابل کاری و مهر دختر ستاندن حسبان شمار کردن حسبان بکسر حا گمان بردن حقن باز داشتن
و وا داشتن بول و وا داشتن خون از ریختن و حقنه و شیر در ظرف کردن و پاره ماست در آن دور تا شیر با ماست شود حفن کسی را
کافی چیزی دادن و اندک چیزی دادن و بهر دو کف دست چیزی را بر گرفتن حین هنگام شدن و نزدیک شدن و هنگام و
هلاک شدن حنین آرزومند بودن و بانگ کردن شتر ماده برای بچه حنان رحم کردن حسن نیکو شدن حفنان
یکطرف پستان گوسفند دراز شدن حتن سخت شدن گرما من غیر المصادر حبتان حبتیان و حدثان
نوعی و باز که حدثان بضم حا بر یا نان حدثان و حیدثان و اقول نو که پدید آید حکتان بفتح دال و حا
روز شب حلکدشتان خار خرد کی است بریشم گوسفند چسبیده باشد حراشین جمع حرشا ماهیها و ضعفان
ضعیفان و ناتوانان که کار زار نتوانند کرد حیقطان دراج نر حنظیان بیهوده گوی حلقان خرمای نیم
پخته حجلان کبکها حندمان جماعه و طایفه حدثنان هر دو گوش حرذون سوسمار نر حصین نام شخصی

حصان

حِصان بکسر حا اسب استوار و نیک حَصان نام شهری حفون بفا و منقوط گوسفند که یکطرف پستان
او دراز تر باشد حفن جامها حلزون جانوری است حرقون بجزی که دایم بر کوه باشد و اسب نافرمان
و کاه گیر و نام شخصی حزون و حزن اندوه حزن زمین درشت و سخت و شهرهای عربستان و نام
قبیله است حزن بکسر زا و حزین غمگین حزن کوههای سخت حرقان گوسفند بد خلق حصن قلعه
حصون جمع حصان بفتح حا و حاصن زن پرهیزکار حواصن جمع حصین زندان و جای
محکم حفان بفتح حا و تشدید فا جوزهای شترمرغ و شترکرها حیطان دیوارها و او جمع حایط است نیکو
حشا یشنون خار بستانان حیتان ماهیها و او جمع حوت است حاشرین برانگیزندگان حکن نیکو
و نام شخصی حسین نیک و نام شخصی حسان نیکوان حاسن ماه حسان و حسان بغایت نیکو حاقن
باز دارنده بول و آنکه او را سخت رسیده باشد حقین ماست حتکان بسکون تا جست رفتار حافتان بهر دو جانب
حنون باد سخت آواز کننده حنان بخشاینده و راه روشن حنین آواز شتر ماده حنین نام موضعی کقوله
تعالی و یوم حنین ای یوم حرب حنین حلان قبیله است حن قبیله است از جن حواین چاهها
درشت و سنگستان‌ها و او جمع حومانه است حقن عاج و نام کوهی حضن شیب بغل آدمی و جانب و ناحیه و خاره کنار

حالیان دو کرانه در سهر دو بن ران حلان بزغاله خورد که از شکم مادرش برگرفته باشند حملان بضم حا بر پای
گوسفندان جمع حمل است حین هنگام و مدت شش ماه کقوله تعالی تؤتی اکلها کل حین باذن ربها ای کل شش
اشهر حجن مانند و تلی که بر عضو بر آید حتن و حتن مثل و همسر حتنان مثلان حارتن رود سخت حجون
دور و دراز و نام کوهی است بمکه معظم حیزبون زن پیر حسنیین که در احد الحسنیین مراد از آن نصرت
یافتن و شهید شدن است حیدجان مرد کوتاه حوذان گیاهی است حاذان دو طرف ران چارپا که
دم او بران واقع میشود حجران جمع حاجر است یعنی دیوارها و لبهای رود خانه که باز دارد آب روان را از روان
شدن حواریون یاران و یاری کنندگان و برگزیدگان انبیا و بصدق دل تصدیق کنندگان و گازران
حسبان ملخ و تیرهای کوتاه و شمارها و عذاب و او مفرد و جمع آمده است حیران سرگشته حیوان بفتح یا تن
زنده و قوله تعالی ان الدار الآخرة لهی الحیوان ای الحی الباقی بلا زوال و فوله حجران نقره و طلا
حلدیان سخت ترسنده حافین گرد در آیندگان کقوله تعالی و تری الملائکة حافین من حول العرش
حرون بتشدید را سنگستانها و او جمع حرة است حران بتشدید رای غیر منقوط و تشنه و نام شهری که آن
در جزیره حیران و حودان شترکرها و به معنی جمع حوارند و جمع شد نگاه آب و به معنی جمع حایر اند

باب الحاء مع الواو من المصادر

حتو خاک پاشیدن و اندک چیزی بخشیدن حجو استادن و بخیل نمودن
و غلبه کردن بر کسی بر چیزی پرسیدن و اندازه کردن و گمان بردن حبو بکون خیزه رفتن کودک و منع کردن و
نزدیک شدن و بلند شدن و بخشیدن و بر زمین آمدن تیر اولا و بعد از آن جریدن و بر هدف آمدن حذف

برانگیختن وراندن شتر نیز و لبر و ر و مطلق راندن را هم گویند حذو و بذال منقوط برابر کردن چیزی بچیزی و در
برابر چیزی افتادن و در برابر نشستن حسو آشامیدن حشو آگندن حنو خم کردن و کج کردن حفو
مهربانی کردن و آرزومند نر شدن گوسفند ماده حقو باز داشتن از چیزی حفوی باد از شکم یا کردن
و باز داشتن حقو بضاد منقوط افروختن من غیر المصادر حو سیاهان و سیاه لبان و گندم
گون لبان و او جمع احوی است حنو حنا زین و نام شخصی و چوب چوبالان و کجی و جانب چیزی و گوشه کوه
حقو تهی گاه و میان آدمی و شلوار و طرف باریک تیر که نزدیک پیکان باشد حسو هر چه در آب آمیزند و بیامیزند
و شوربای آردین و غیر آن و مردی که بسیار آشامد حمو پدر شوهر و خویش شوهر و پدر زن و خویش زن
حشو در میان افتاده را بد و شتران خرد و مردم فرومایه حلو شیرین حلو بفتح حا و تشدید واو سنگی
که بآن دارو چشم سایند باب الحاء مع الیاء من المصادر حثی خاک پاشیدن حتی جمع کردن
و گرد فرو گرفتن واو در اصل حوی بود حلی زیور بر کردن حمی سخت گرم شدن حری نقصان شدن
حزی بزاء منقوط تقدیر کردن و حذر کردن آرتفاع و بر داشتن حذی بریدن و گزیدن شراب
و سرکه و غیر آن زبان را حفی مبالغه کردن و مهربان شدن و دانستن و نیک پرسیدن حجی روان کردن
باد کشتی را حنی خم کردن من غیر المصادر حبشی کوهی است در مکه حوشی وحشی و سخن غریب حی زنده و میان
ده و قبیله حی بفتح یا اسم فعل است بمعنی بیا و روی و الف کما یقال حی علی الصلوة حفی و حافی مهربان و
دانا و سوال کننده و برهنه پای و لبوده هم جائی نزدیک و تیری که اول بر زمین آید و از زمین برخیزد و
بسوی هدف رود حجی ابر حظی مرد صاحب دولت و بزرگوار حاوی گرد کننده و گرد فرو گیرنده حزابی
مرد ستبر کوتاه و زمینهای درشت و سخت حیی شرمناک حزافی فصیح زبان حونکی کوتاه لاغر حوادی
کارزر و سفید پوست و یار و باری کننده بصدق دل تصدیق نبی کننده و از ینجاست قول رسول صلعم الزبیر
عمتی حواری امتی حسی آبی که در زمین ریگستان در خود جیده باشد حشی بجا مثل حشی بجاست
یعنی خشک حوادی رودها و او جمع حاویاء است حامی نگه دارنده و بغایت گرم و شتر نر که بسیار
بچه از پشت او حامل شده باشد و او را آزاد کرده باشند حالی بزیور آراسته حلی زیور حلی جمع و
این مانند ظبی است ظبی حلی گیاهی است حولی کره یکساله و بره یکساله حری سزاوار حری
بتشدید یا شتر که در سنگستان چرد و نام شخصی حیری همیشه و منسوب بشهر حیره حجی حریص حاکی حکایت
کننده را گویند کتاب الخاء باب الخاء مع الالف من المصادر خصیص خاص شدن خطبی
زن خواستن خوزرای و خیزری و خوزلی و خیزلی نوعی رفتن خیسری هلاک
شدن و گمراه شدن خلیقی قائم مقام کسی ایستادن و پادشاهی کردن خبتقی نوعی دویدن خلاء
خالی شدن و در خلوت شدن و افسوس داشتن و گذاشتن کقوله تعالی و قد خلت القرون خلاء

وخلاء

ظبی

وخلاء بهمزه کاه کیری کردن شتر خصاء خایه کندن خوی خالی شدن شکم و میل بغروب کردن ستاره
خواء بمد الف خالی شدن و افتادن حتاء باز داشتن خیلاء تکبر کردن خباء پنهان کردن
خذاء و خذوء فروتنی کردن خفا پنهان شدن خنا ناسزا و مخفی گفتن خشاء دور کردن
و دور شدن و او متعدی و لازم آمده است و خیره شدن چشم خسوء دور شدن و خیره شدن چشم خطاء
ناحق کردن خجاء جماع کردن من غیر المصادر خلیطی کار فاسد و کار آشفته خلطاء انبازان
در مال کقوله تعالی و ان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض خیطاء شترمرغ دراز گردن
خیطی رم شترمرغ خصی خایها و او جمع خصیه است خلطا بیابانی که در و چشمه آب باشد خلیصاء
اسم موضعی است خوتاء زن بزرگ شکم فروهشته خبراء بیابانی است که در و درخت سدر روید و زمین
نرم خبازی جمع خبراء و خنثاء آمیزندگان خصماء دشمنان خضازی بتشدید ضاد
خبازی گیاهی است خرساء لشکری که آواز آن نشنوند و ابر بی رعد و برق خرشاء پوست مار
و پوست تخم مرغ و بلغم و غبار و گرد خنشاء بتشدید شین استخوان پس گوش خشتا بفتح خا زمین مرکب از گل
و سنگ و موضعی مکه ایکین خلاء بالف ممدوده متوضاء و جای خالی و بزار خلاء بالف مقصوره عزف
گیاه تر خفایا پنهانیها خبیی پنهان خواء جای خالی و میان هر دو یا خطیا خطیبان خضراء سبز
خضراء الدمن علف سبز است که در میان سرگین زار بر آمده باشد و زن خوب شکل بد اصل را هم گویند
خوفاء بیابان فراخ و چاه فراخ و شتر ماده گرگین خطاء و خطاء گناه خطاء بسیار کام نهادن و او جمع
خطوه است خطایا گناهان و او جمع خطیه است خجوجی مرد دراز پای خنفساء بفتح فا گوژدکان خلفاء پادشاهان
و او جمع خلیفه است خیفاء شتر ماده که پوست پستان او فراخ باشد و یا یک چشمش سیاه و یک چشمش کبود باشد خباء
پنهان و باران و گیاه خباء الاحق بلاش نشیمن یا موشی که بر صحرا زنند و آن خانه عرب صحرانشین است خزباء
زن شرم دار و مردم سرمناک خزاء گیاهی است خافر یعنی غیر زوج خاسی دور کننده و دور شده و خیره چشم
شده کقوله تعالی ینقلب الیک البصر خاسئا خطا گوشتی که در هم رسته باشد خفاء پرده در دو پوشش خرقاء بادی سخت
و گوسفندی که در گوشش سوراخ باشد و نام زنی خنذاء زن فربه ساق خنثی آنکه آلت مرد و آلت زن هر دو
داشته باشد خنانی جمع و خنثی سیرت گفش گران را هم گویند خطباء ماده چیزی که بر پشت او خط سیاهی
باشد خشباء درشت و زشت خنشیاء زن ترسنده خرء سرگین خروء جمع خنفاء گوش نرم
فرو افتاده خدباء زره نرم و زن شتابنده دراز بالا خلقاء هموار و آسمان و زن رتقاء خناء
سخن فاحش و بیهوده باب الخاء مع الباء من المصادر خبب و خبیب نوعی دویدن و گام برین یاد کاه بران یا
استادن اسب خبت بکسر خا و بی دادن و گزبری نمودن خبت بفتح خا موج زدن دریا و بلند شدن گیاه و گاه
بر بین یا و گاه بران یا استادن اسب خشب آمیختن و تیر تراشیدن و اول بار شعر گفتن بهر نوعی که بر آید و شعر را

صیقل زدن خذاب زدن وشکافتن گوشت با گوشت خدب بگزیدن ودراز شدن ودروغ گفتن وشتابیدن
خضب وخضاب رنگ کردن موی وسبز شدن درخت خرما خراب ویران شدن خطاب با کسی سخن گفتن خرب
شکافته شدن وسوراخ کردن در چیزی خصب فراخ شدن وفراخ سال شدن خنب سست شدن پای
وهلاک شدن خزب بزای منقوط آماهیدن پستان شدن ناشتر وگوسفند وآماهیدن پستان چنانکه سوراخش
تنگ شود من غیر المصادر خب موج دریا ومرد گربز خشب چوب خشب وخشب جمع خشاب
طائفه اند از عرب خشب بکسر شین درشت خشیب شمشیر صیقل زده وشمشیر وچوب تیر که اول بار تراشیده کرده
شده باشد خیذب راه راست خطیب خطبه خواننده خطاب سخن خطب حال وکار وسبب کار خطب مردی
که خطبه خواند برای نکاح زن خرب ویران خصب وخصیب ابدان وفراخ وخضب فربهی وفراخی را
هم گویند خصاب درخت خرمای پربار خضاب بضاد منقوط آنچه بآن ریش وموی را رنگ کنند خرعوب دراز
ودرو نو شده خروب نام درختیست که آنرا خیاری هم گویند خاب خویش خواب جمع خلب بکسر خا پرده دل
خلب ابر بی باران وبرقی که بی باران باشد خلبک گل سیاه ورشته درخت خرما خایب بی بهره وخاب
که در قرآن آمده است وقد خاب من دسیها یعنی بی بهره شد خذاب شتر خوب بضم خا آخر پایین
ریگ شتر وسوراخ در وهر سوراخ که در آن باشد خارب دزد خراب جمع خروب وخرنوب گیاهی است
خزب بکسر زا منقوط گوشت نرم ونازک خصب فراخ وابدان خاضب شترمرغ نر که استخوان ساق
پای او سرخ شده باشد خضیب رنگ کرده وکف الخضیب نام ستاره است خباب جام بریده باب
الخاء مع التاء من المصادر خطبة خطبه کردن وخطبه خواندن خطبة زن خواستن خطابت
بفتح خا خطیب شدن خلابة فریفتن بزبان خبرة آزمودن ودانستن خشیة وخشیة ترسیدن
خیبة بی بهره شدن ونا امید شدن خیرة بسکون بانگ کردن وبانگ دادن خیرة بفتح یا برگزیدن
خرنقة بسیار بچه خرگوش شدن زمین وبر گوشت شدن هر دو پهلوی شتر مانند بچه خرگوش خرعلة
وابستادن خثورة غلیظ شدن آب وشیر وآنچه از مایعات باشد وآمیخته شدن نفس با کسی ومقیم شدن
بجایی خیاطة دوختن خرقة شکافتن وبریدن آن وفاسد گردانیدن کار خستة وخساسة
ناکس وبخیل وزبون شدن خدعة وخدیعة فریفتن خفة سبک شدن وسبک لنگر وسبک قدر
شدن خلوقة کهنه شدن وسزاوار شدن خشنة وخشونة درشت شدن خاطئة گناه کردن خسارة
زیان کشیدن وگمراه شدن وهلاک شدن خطارة وخطورة با قدر وجاه شدن خلافة مقام مقام کسی شدن
وبعد از آن کس پادشاهی کردن خلفة مخالف شدن شب وروز خلقة آفریدن خیفة ترسیدن خراءة
غایط کردن خدمت کار برای رضای کسی کردن بفروتنی خصوصیة وخصوصیة خاص کردن وفتح خا
افصح است خزایة شرمنده شدن خصاصة درویش ومحتاج شدن [illegible] که براه رفتن شتر مانند شترمرغ

ختنة

ختنة وختانة سر ذکر بریدن آن مقدار که سنت باشد خیانة با کسی دغلی ونادرستی کردن خوات
آواز کردن بال وپر مرغ در حین فرو آمدن از هوا خوات فرو آمدن مرغ از هوا برای شکار وخلاف وعده
کردن وپیر شدن خؤرة سست شدن وفرو شکسته شدن خفوت مردن وفرو افتادن آواز خفت آهسته کردن
سخن وآواز خفاة ناگاه مردن خفادة زبون بار دادن خجالة شرمنده شدن وبسیار گیاه شدن زمین
خلة وخلولة درویش شدن ومحتاج شدن خجخجة فراهم گرفتن خود را از ترس وپنهان داشتن اندیشه وغیر آن
وسخت وزیدن باد خرنجة فراخ گردانیدن عین ویا پره شلوار بر پشت بالای انداختن لما جاء فی الحدیث
انه کره السراویل المخرنجة وهی التی تقع علی ظهور القدمین خنجبة [illegible] نماز شیر کردن ونرم بودن
وجنبیدن خزابة وزیدن خرت راه شناس شدن وجای شناس شدن خراعة فاسق وفاجر شدن وبدکار شدن
وفروهشته شدن چیزی از نرمی خلاعت بدکار شدن وفاسق شدن خلبسة در فریفتن دل کسی را ودل بردن خنذفة
با پا از هم گشاده نهادن در رفتار خلالة وخلالة وخلالة دوستی داشتن خبلولة بند داشتن خردلة وخزلة
خرد خرد پاره کردن گوشت خصومة بد دل شدن خلعة طلاق دادن زن در مقابل مهر خمصة گرسنه شدن خلطة
بکسر خا زندگانی خوش کردن خلطة بضم خا انبازی کردن خطرفة وخذرفة شتاب رفتن چاروا وگام فراخ نهادن
خطوبة گمان سخت بزه کردن وسخت حلق گردانیدن وسخت تافتن ریسمان خطوة یکبار گام نهادن خفرة بدبست
گردن کسی را وبد وبیم کردن روزگار کسی را وشکافتن گوشت ونیشتر کردن گوشت را چنانکه کسی بند اندر آرزان
یار از زاده وزر راختن کردن وزمان اسلام وزمان جاهلیت هر دو را دریافتن خرخرة بانگ کردن پلنگ وغیر آن در
خواب خرز کردن وشکافتن آب رفتن را خشخشة آواز کردن جامه وسلاح وگیاه خشک وکاغذ وامثال آن خضخضة
آب ومثل آن خمخمة زشت خوردن وسخن متکبرانه کردن وبر بینی سخن گفتن خلبصة گریختن جستة وخنخنة بر بینی سخن
گفتن چنانکه نیک نتوان یافت من غیر المصادر خرارة بتشدید راء اول آب وآواز کننده خرارات جمع خریطة ظرفیست
که از پوست وغیر آن که در آن چیزی نهند خطوات بسیار گام نهادن واو جمع خطوة است خطوة گام خطوات
وخطوات جمع خفیة پنهان خیفة ترس خلیفة پادشاه وآنکه از پس کسی آینده وقایم مقام کسی خلیقة طبیعت و
آفریده خلقة آفرینش خصاصة سوراخ ورخنه در رویش خالفة مرد بسیار خلاف کننده ومخالف همدیگر واز پی همدیگر
آینده وگیاهی است که از پس گیاه برود ومیوه که از پس میوه باید اشور ودو گونه وعلت اسهال که خلطهای گوناگون برون
آرد خلفة بکسر لام شتر آبستن خلة بکسر خا آنچه در میان دندان مانده باشد وبطانه غلاف وپوستی که بر گوشه کمان پیچیده
باشند خلالة طعام که در میان دندان مانده باشد خلة بضم خا گیاهی که شیرین طعم باشد ودوست ودوستی
خلة بفتح وخصلة خوی وخلة شراب ترش ودرویش وبچه شتر یکساله که بار در دو نهاده باشد هم گویند خاصة
طبیعت وخوی واز خنذوانات تکبر با خیبت خوار وزبون خدلجة بتشدید لام زنی که بازو وساقهای
او فربه باشد خولجة حادر [illegible] خبرة بخش ونصیب خشارة بقیه چیز خدارنیة عقاب وشتر ماده سیاه

وشب تاریک خزرة دردی است که در مهره پشت پیدا شود خزرات جمع خیزرانة سکان کشتی خشاف چیزی زبون و ناچیز
بر جان مانده باشد از طعام زبون خضرة سبزی و خضرة در اسب و شتر رنگ تیره را گویند و در آدمی رنگ گندم گون را
خضیرة درخت خرمائی که خرمای او غوره و سبز بوده و فرو ریزد خضروات سبزیها خفرة و خفارة و خفارة
امان و زنهار خمرة خمیر خورده و خمیر دان و بجاده که از شاخ درخت خرما سازند خمرة بوی خوش خمرة بکون شراب
خمیرة خمیر مایه خنزرة ماننده گرد شیب خاکستر نخزعة از کار و حاجت باز دارنده خسیسل سالهاست ماده
که شیبی شیر باشد و پاکی و زبونی خلاصة پاکتر چیزها و خوبتر خمیصة جامه سیاه دو علم انداخته و اگر بی علم باشد
خمیصة نگویند خطة حال و حاجت و مقصد و خط و نام بزرگ است خطیطة زمینی که در و باران نبارد خشوعة
یکنوع مقنوا است خلیقة پوست پاره که تیرانداز در انگشت بزرگین کند بجای انگشتانه خضعة فروتنی کننده خلعة
جامه دوخته خلعة مال برگزیده و طلاق و مقابل مهر خرافات افسانها و سخنهای ظریف که از و خنده آید واو جمع
خرافة است خدمة خلخال و دوالی که بر پای شتر بندند خالة خواهر مادر خفیة خایه خنزوانة تکبر کردن
و این اسم مصدر است و مفرد خنزوانات است خشخشة خش و آواز و در یافتن خبثة تواضع و فروتنی خوذعة رنگ شتر
بزرگ خرت سوراخ گوش و سوراخ سوزن و سوراخ تبر و مثل آن خرتیت راهنمای استاد خرفة میوه پائیز و
بقلة الحمقاء خصومة دشمنی خنعة بدکاری و بی سامانی و تهمت و بهتان خوات تند باد و او بی باک و دلیر
و نام شخصی است انصاری خبت بیابان و زمین دشت ریگستان خیطة ریسمان و بعضی میخ را هم گویند خلبوت
دروغگوئی و فریب دهنده خریدة زن خرم دار و دختر بکر و در سوراخ ناکرده خجاءة مرد پر گوشت گران تن و
شتری که بسیار جماع کند و مرد پر نکاح کننده خطیئة گناه خرعبة و خرعوبة زن نازک باریک استخوان
و شاخ سبز درخت خشبة چوب خلیبة زن فریبنده بزبان خنابة طرف بینی خوبة زمینی که در و باران نبارد
و زمین زبون بی گیاه و گرسنگی خثلة و خثلة مابین ناف و زهار خمسة پنج خرسة طعام زنی که در نفاس
باشد خزعبیلة قول و فعل که مردم را از آن خنده آید شود و سخن باطل خزعبلات جمع خفیة بضم خاء و ضاد و تشدید
میم موضع سبزترین ارض است و بزرگترین هر چیزی و هر کاری خفیمة گندم بجز خضیعة آواز شکم اسب خامة
گیاه تر و تازه و کشت تر و تازه خرقة پاره جامه و جامه که از پارهای جامه دوخته شده باشد خضبة زنی که
موی خود را بسیار خضاب کند خابیة و خابئة خمی که در او دوشاب و سرکه و مثل آن کنند خنبلة زنی
قوی استخوان خلت فعل ماضی است یعنی گذشت خمیلة درختهای درهم رفته و ریگ نرم که درخت روید خرشنة
یکنوع مگس است خیرة و خیرة بفتح یاء و سکون یاء برگزیده خلیة را کرده و کندوا اشتر و کشتی بزرگ و کندوی
مگس انگبین و شتر ماده که با شتر ماده دیگر بر بچه خو کرده و مهربان شده باشد خومة سربینی خوصة
برگ درخت خرما خلوقة دار وی است خوش بو خبطة شیر اندک و آب اندک و بعضی از چیزی خزبة سوراخ
دبر خلاشة خراشه چیزی خجاءة زنی که خود را آشکار کند بمردم و بعد از آن پنهان کند خاتمة پایان

خشوعة

خشعة زمین پاره نرم و پشته زمین فرو خفته که بلند نباشد خاشعة فرو خفته و فروتنی کننده و گرد آلود
و خراب شده و آرام گرفته خصلة پاره موی در هم رفته و اوبکی انگور خافضة فرو برنده و فرود آرنده و
زنی که ختنه زنان کند خمطة شراب ترش و شرابی که در رنگ رسیدن باشد خیمة خانه از جامه خبیعة
چیزی از زنبور و غیر آن خیدبة کار اول خنتعبة شتر ماده پر شیر خیالة صاحبان اسبان
خبنة آنچه او را بغل خود بر داری و نیز خبنات آنکه گاهی بصلاح آید و گاهی بفساد خامرة
تهی گاه میان خطة مقامی که در و عمارة باشد و زمینی که کسی برای خود نشان کرده باشد جهة عمارة
کردن خطبة سخن خطیب که در ستایش خدا و مدح مصطفی علیه الصلوة و السلام باشد خلدة گوشوار
من المجمل و قول حق تعالی ولدان مخلدون بمعنی مقرطون هم تفسیر کرده اند یعنی گوشوار در گوش کردگان
خاویة افتاده و خالی خبشیات پلیدان خزارت نیکیها و زنان پسندیده خزالة بکسر خا خازه که در دو مال
نهند و نگه دارند خزنة خزینه داران خافیة پنهان شده و جنی که در بدن آدمی پنهان باشد و پرهای کوتاه
مرغ که از زیر پرها و شاخ درخت خرما که نیز دیگ نیز درخت خرما باشد خفة سخن نرم و آهسته خرزة
بفتح را او را مهره فقره استخوان کردن و خرزات الملک جواهر است که بر تاج پادشاه نشانده بوده است برای
دانستن سالهای پادشاهی که هر سال یک خرزه می نشانده است خرزة بضم خاء در زنی که در مشک و دوال باشد خفیة پنهان
شده و چاه در بیابانی خفیات جمع خلوة جای خالی خبیئة و خبیئة و خبیئة راهی که در ریگ یا در ابر پیدا شود
و پاره جامه و خبتة دار دی را هم گویند خبیبة پشم شتر دو ساله و پاره جامه و گوشت پاره و بمعنی اول خبتة
هم آمده است خبعثنة سخت و شتر خنظولة رم اشتر و رم کرده خنطیانة زن بسیار خنده باب الخاء مع الثاء
من المصادر خنث سست شدن و خمیده و دو تو شدن خوث بزرگ شکم شدن و فرو هشته شکم شدن خبث
پلید شدن و بد کیشی گفتن و ناخوش شدن من غیر المصادر خبات بکسر تا زن خبیث خباثث جمع پلیدها
و دیوان خبث بضم خاء و فتح با و خبیث پلید خبث پلیدی و خبث الحدید ثقل آهن و درد آنرا گویند که از
کوره بیرون آید خنث سست و فرو شکسته و دو تو شده باب الخاء مع الجیم من المصادر خروج بیرون آمدن
و بیرون رفتن خلج کشیدن و ربودن و مشغول کردن و بچشم و ابرو اشارت کردن و از شیر باز گرفتن بچه و نیزه زدن
از جب و است خلج بفتح لام بدر آمدن استخوان از کار بسخت یا از رفتار بسیار و تباه شدن خلوج جستن خنج
و خباج زدن و تیز دادن خفج لرزیدن پای شتر از بر خاستن برای تعجیل قیام و کج شدن پای و لرزیدن
چیزی خلاج بچه انداختن شتر بعد از وقت زائیدن خجج سست شدن من غیر المصادر خریج یکنوع بازی
خلوج ابر پراکنده و شتری که بچه او را از شیر باز گرفته باشند و او را شیر کم شده باشد از این جهة خجوج بادی
که در جستن در هم پیچد و باد سخت خراج ریشی و دمل که از بدن پیدا شود و باریم باشد خراج حاصل ملک
که به پادشاه رود و خرج نیز چنین خروج ابر آسمان که او لا پیدا شود و مال که بیرون رود و رود خانه که گذرگاه آن

نباشد و نام موضعی خوخج بفتح از رنگ سیاه سپید گرد بهم باشد خنفج و خنافج جوان تازه برگوشت خارج
بیرون خوخج باد جنوب و نام قبیله خلیج جوئی که از دریا باز بریده شده باشد و ژرف ترین موضع دریا
و طرف جوی و ریسمان و کار کشتی خرد خلج جمع و خلج نام قومی هم میباشد از عرب خلنج نام درختی است
خلانج جمع خبراج خسن تن نازک خدیج شتر که بچه از وقت ولادت از شکم مادر افتاده باشد
خداج ناقص و نا تمام کما قال النبی کل صلوة لا یقرء فیها بام القرآن فهی خداج باب الخاء مع الدال من غیر المصادر
خوخ شفتالو باب الخاء مع الدال من المصادر خلود خلد جاودان بودن
خمود مردن و بیهوش شدن و فرو نشستن آتش و گرمی و آرام گرفتن خدّ زمین کندن و شکافتن آن
خضد خار از درخت باز کردن و بیجا بیندن چوب و درو نو کردن چوب بی شکستن و بر دست بلکه از شاخ
درخت ریزیدن خفد بشتاب رفتن شترمرغ من غیر المصادر خفود شتر ماده که بچه از شکم
اندازد پیش از ظاهر شدن خلقت او خفید دشترمرغ جست رفتار خلد موش صحرائی کور
خمود بند بمیم جائی که در و آتش پنهان کنند و نگاه دارند خدّ شکاف زمین خدود
بفتح خا رخسار که خود بضم خا جمع خلد جای بهار کوه ها زمین و او جمع خده است خداد داغی
و نشان که بر روی باشد خرد و خرد و خراید زنان شرم دار و اینها جمع خراید اند خضد
درختی که بارگره شده باشد از خار یا از برگ خضد چوب تر بریده خضاد درخت تر
بی خار خفد و دم عنبت خلد دل خالد جاوید ان باشند خامد مرده و آرامیده و فرو نشسته
باب الخاء مع الذال من المصادر خواذ آمدن تب در وقت غیر معلوم من غیر المصادر
خنذید خایه برکنده و تر و سر کوه بلند خناذید جمع خذ فعل امر است یعنی بگیر باب
الخاء مع الراء من المصادر ختر غدر کردن خور ضعیف شدن خطر دم برداشتن شتر
و بدان خوردن و نیزه زدن و خرامان رفتن و جنبیدن نیزه و غیر آن خبر و خبر آزمودن و دانستن
خسر زیان کردن و نقصان کردن چیزی را خادر مگره شدن و هلاک شدن و زبان یافتن خور
بسکون واو بر حلق و بر زدن نیزه و تیغ خطور در دل در آمدن خمر پنهان شدن و پوشیده شدن
خمر خمیر مایه در آب کردن و گواهی پوشیدن و چیز پوشیدن و شرم داشتن خوار بانگ کردن
گاو لقوله تعالی عجلا له خوار خطر نزدیک شدن به هلاک و بیع چیزی غیر متصرف کردن بهیچ ماهی در
آب و مرغ در هوا و این معنی در صحاح غرر مبین خفر امان دادن و زینهار دادن خفر بفتح خا
شرم داشتن خیر بهتر بودن و بهترین چیزی برگزیدن خیار برگزیدن خریر بانگ کردن آب
و بانگ کردن خفر خر و فرا افتادن و از اینجاست قول حق تعالی و خر موسی صعقا خدر در پرده
شدن زن خدر سست شدن پای و عضو و چسپیدن آن و سیاهی چشم ظاهر شدن و کمان کشیدن

وازرم

وازرم درافتادن آهو خصر سرد شدن من غیر المصادر خیر نیک و نیکی و نیکتر و بدین معنی
اخیر است قول حق تعالی ان ترک خیرا الوصیة خیر بکسر خا کرم و نوازش خیر مرد نیک و نیکوکار بخیار
خیار نیکان و برگزیدها خدر پرده خدور جمع خدر باران خادر خشمناک و ست خادر جیران
وست و کاهل و شیر درنده خطر قدر و جاه و منزلت و تهلکه و آنچه با کسی گرو کنند اهل سیاق و مانند چیزی
در قدر و منزلت و مهار خضر سبز و سبزه خضر سبزان و او جمع اخضر است خصر بصاد غیر منقوط سرد
خصر بسکون صاد میان آدمی خاسر زیان کار و گمراه خسر زیان خنصر انگشت خرد ترین خنزیر
خوک خنازیر جمع و خنازیر یک نوع علت را هم گویند خنجور شتر ماده بسیار شیر خناجر جمع خنجر کارد
بزرگ خیتعور گرگ و دنیا و آنچه را هم بر یک حال نباشد و نیست شود غول بیابان و سختی زمانه و آنچه مانند عنکبوت
در هوا پیدا میشود در سختی گرما خنطیر زن پیر خمر شراب خمور جمع و خمر بدی را هم گویند کما یقال ما عند
فلان خل و لا خمر ای لا خیر و لا شر و بمعنی انگور آمده است لقوله انی اعصر خمرا و این لغت عمان است
و بنا بر این قرات ابن مسعود اعصر عنبا باشد کذا فی الکشاف خمار می زدن خمر و خمر جمع خمیر بمعنی
گرد ایم خمر خور خمار بقیه مستی و انبوهی که میان خمار انبوهی و غلبگی مردم خمر بفتح میم پرده و نهان شده کان
و انبوهی مردم خمر بکسر میم جای پر خم و آن کردی خمار باشد خمیر آرد سرشته و نان پوشیده خوز زمین درشت
که در میان دو کوه باشد خور دختران ماده پر شیر و بدینمعنی جمع خوار است و بمعنی ضعیفان هم آمده است
و بدین جمع خوار است خفر شرم و حیا خبیر دانا و گیاه و پشم شتر و جامه خبر بسکون با خبک از کف
خبور جمع خبار زمین نرم خابور نام موضعی است در شام خیبر موضعی است در حجاز خشبار
بقر اطعام گرد زخان و سفره مانده باشد خنثر بفتح نون و کسر خا چیز زبون خاثر غلیظ خریر آواز آب و زمین
که در میان دو بلندی یا دو کوه باشد خوار ضعیف ختار غدر کننده یعنی بیوفائی کننده خلر بتشدید لام دانه است مانند عدس گرد
و از این بان کیل خلر گویند بتخفیف لام خرّ دهن آسیا گندم آرد از او در رود خزر یک صنفی است از آدمی و تنگی چشم خنزیر
از آن کس ادما گوشت کرده خیاز جمع خیزران است خناسیر هلاک شدگان و این را واحد نیامده است خضار
تره که اول پیدا شود و شیری که در او آب بسیار باشد خضر نام پیغمبری است علیه السلام و خضر هم گویند بفتح خا و کسر ضاد و بوجه اخیر
افصح است خطر شتر بسیار و لبن بسیار آب و گیاهی است که بدان خضاب کنند خطار نیزه زننده خاطر در دل در آینده
خفیر زنهار دهنده خافور گیاهی است خنگار داروئی که سبز باشد باب الخاء مع الزاء من المصادر خرز دوختن موزه
و کفش و مشک خزر بر چین خار بر دیوار نهادن تا بر دیوار نتوان رفت و نیزه زدن چنانکه دوختن و شود خبز نان پختن و نان
دادن و خداوند نان شدن و سخت راندن و زدن خنز گندیده شدن گوشت من غیر المصادر خبز نان خباز نانبا
گران اخباری گویند خابز صاحب نان خزج ابریشم خاز باذ کمر و نام گیاهی است و دردی که در حلق پیدا شود خواز
نام کوهی است خرز مهره خرز بضم خا درزهای مشک و دول خبازی نان باز نام گیاهی است خراز موزه دوز خرز

بضم خا و دو زای منقوط خز کونتن خز خزوی خوز ضعفی است از آدمی **باب الخاء مع السین من المصادر** خنوس
پنهان شدن و واپس ایستادن خرس گنگ خم سفالین کردن خلس ربودن خمس بفتح پنج یک گرفتن و پنج شدن و پنج گردانیدن
خس خسیس زبون گردانیدن خرس بعضی از آنتر شدن بینی و پهن شدن بینی خیس غدر و بدعهدی کردن و فاسد
و گندیده شدن خرس لال شدن خلس گرفتن **من غیر المصادر** خرس بضم خا لالان و طعامی که زن حبین
عروسی و ولادت مهیا سازند خندریس و خندریس کهنه و گندم کهن خرس خم خراس گر
خلابیس پسکنده شده اخلاس بضم خا دروغ خامش بفتح خنس شتر است رسی کاهو گویند خنس بفتح خا نخص
خنفس بفتح فالوکان خلیس از موی و گیاه خشک خمیس جامه که درازی او پنج ارش باشد و روز پنجشنبه
خمس بضم خا پنج یک خمس بکسر خا نوعی است از جامه بر ریانی و نام شخصی و مدت روز آب نخوردن شتر چنانکه از روز
آب خوردن دیگر پنج روز باشد و همچنین شتر را هم خمس گویند خیس بیشه و جای شیر درنده خنیس ... خنوس
بغایت گیرنده خنابس بغایت غنیمت گیرنده خنس مطلق کوکب و گویند ستاره است و گفته اند تیر ... متحیره و پنج
کوکب را جمع خوانند از مشتری و مریخ و زهره و عطارد و به همه معنی اخترست قوله تعالی الجوار الکنس
باب الخاء مع الشین من المصادر خمش و خدش و خدوش و خموش و خرش خراشیدن
و خرش بمعنی کسب روزی کردن هم آمده است خشش حلقه چوبین که در بینی شتر کردن و در رفتن در چیزی خفش کوره
خفش ضعیف شدن چشم خورد شدن چشم و روز کور شدن **من غیر المصادر** خشاش حلقه چوبین که در بینی
شتر کنند خشاش نیز بفتح و کسر خا ... خورد و مار خورد در جمند کان زمین خشخاش گروهی که با سلاح و
جوشن و زره باشند و گیاهی است که معروف است خفاش بضم خا شب پره آن جانوری است خفافیش جمع
خلنبوش بقیر مال و بعضی از شتران خویش تهی گاه میان آدمی و سایر حیوانات خرش جامهای بوی کتان
خموش پشه و این لغت هذیل است **باب الخاء مع الصاد من المصادر** خرص و خرص چیزی را علم نمودن و چیزی
خرما و غیر آن کردن و دروغ گفتن خرص بفتح را گرسنه شدن و سرما زده هر دو شدن با هم خیص آمیختن
چیزی بچیزی خمص لاغر میان شدن و آرامیدن ورم جراحت خمص بفتح میم لاغر میان شدن خمص
بسکون میم لاغر کردن گرسنگی کسی را خصوص خاص کردن خصاص درویش و محتاج بودن خوص
بکو رفتن چشم و بکو در رفتن شدن چشم خیص اندک شدن خلاص و خلوص پاک و ویژه شدن و چیزی
رسیدن و بچیزی پیوستن خلاص بکسر خا بر رستن از چیزی و بیکسو شدن لقوله خلصوا نجیا **من**
غیر المصادر خلاص و خلوص گرد چیزی که از زنگ چیزی مانده باشد خبیص روغن و بهم آغشته
و چیزی چنگال خوانس کردن خبیص اندک خص بضم خا خانه نی خوص و خوص جیز و نیزه و سر نیزه و حلقه زر
و نقره و چوبک سر تیز که در بند گاه خیک زنند و درخت خرمائی که برگ باز کرده شده باشد خمیص و خامص
مرد لاغر میان خماص خمیص است خنوص بچه خوک خنانیص جمع خراص دروغگوی خرص گرسنه سرما زده

خوص

خوص برگ درخت خرما خوبیص سرنیزه و آب سر خواص خاصها خلص خالص پاک و مخلص چیزی خلف جمع
خواص بتشدید واو و تخفیف صاد آنکه برگ درخت خرما فروشد خصاص میان رباهی زنگ بار و میان رباهای انگشتان
و سوراخ خرد و در خرما **باب الخاء مع الضاد من المصادر** خوض و خیاض در رفتن در چیزی
برباطل و شروع کردن در کاری و مشورت کردن و در آب رفتن و جنبانیدن شمشیر در شمشیر زده و بهم
زدن شراب ملخوض و مخوض چوب شراب آشوب باشد خفض آسودن و فرود آشتن و آواز و نخن
و غیر آن فرو انداختن کسی را از مرتبه و نرم رفتن و لفظ را کسره دادن خفاض ختنه کردن زن **من**
غیر المصادر خضیف مهرهای خورد که زنان در دست بندند خضخاض خض جای که بسیار آب و بسیار درخت
باشد خضخاض قطران خضاض احمق و زبون اندک و خضاض بفتح خا بمعنی مداد که در دوات کنند هم
آمده است و آن را خضاض بکسر خا هم گویند خضخض گیاه بر آب **باب الخاء مع الطاء من المصادر** خط
نوشتن و بر انگشت خط کشیدن فال گیر بر ریگ خطر آمیختن خبط دستی زمین زدن کوفتن شتر و چوب برد رخت زدن
تا برگ آن فرو ریزد بپرد و خورد را بهر جا که باشد انداختن برای خواب و انعام کردن با کسی بی آنکه معرفتی باشد
خلاط آمیختن با کسی خمط چیزی را پوست کنده بریان کردن خرط فرو ریزیدن برگ و غیر آن و پوست وا کردن و شکم اندر
و دراز کردن آهن و غیر آن و خراشیدن و پیوند اتکین کردن خراط ... کردن **من غیر المصادر** خیط رشته
خیوط جمع خیط الابیض که در قرآن آمده است یعنی سپیدی روز خیط اسود یعنی سیاهی شب خیاط سوزن خیاط
درزی خیط بکسر خا شترمرغ خمط تیز شش و درختی خاردار و گویند نوعی است از درخت اراک که میوه خوردنی از او خط
نوشتن خطوط جمع خطاط نیک خط نویسنده خلط تیری که چوب او اصلاح نبوده باشد و داروی خوشبو و یکی از اخلاط
اربعه که آن خون و صفرا و بلغم و سودا است خلوط آمیزنده خلیط آمیخته و همسایه و انباز و انبازان و گاه و بیست
بهم آمیخته و او مفرد و جمع آمده است خلط جمع خلیط خرط علتی است که در پستان شتر پیدا می شود خوط شاخ
تازه درخت و زن سبز خامط تر شش خمیط بریان گوسفند پوست کنده و شیر ترش خبط برگی که از درخت افتاده
باشد خبط جمع خبط است خبطه آبی که یا نصف تا ثلث خیک یا حوض یا ظرف باشد خباط بکسر خا نشانی که در ران
باشد خباط بضم خا مانند دیوانگی چیزی است که آدمی را پیدا میشود خراط جقه تراش خروط اسپی سرکش خطوط
گاو وحشی که رنگ سیم بر زمین بر شد خطط گوشهای از زمین عمارت کرده و یا نشان کرده برای عمارت کردن و
او جمع خطة است خطایط زمینهای که در آن باران نبارد و او جمع خطیطه است خطط بضم خا کارها و قصه ها و مقصودها
و او جمع خطة است **باب الخاء مع العین من المصادر** خلع و خلاع و برآوردن خلاع در رفتن
سوسمار در سوراخ و فرو رفتن در چیزی و خشک شدن آب ابر و کند شدن بازار و بخیل کردن
و متلون مزاج شدن و ناقص شدن آفتاب خلع بذال منقوط گوشت الجیدن و بریدن چیزی خشوع فروتنی
نمودن و دشت و درو خفر بودن زمین و آرام گرفتن و خبوع لرج انداختن و فرو جهیدن چشم و ویران شدن

خضوع و خنوع فروتنی نمودن و خضوع بمعنی فرو رفتن ستاره هم آمده است و خنوع بمعنی بدکاری و بی سامانی
هم آمده است و خنوع بمعنی بدکاری و بی سامانی هم آمده است خلع بدر کشیدن و از جای بر آمدن و فرو کندن
و عزل کردن و خلوع زادن و بزرگ شدن و شکار کردن و دامن بر آوردن خون خلع و افروختن زن
بجا و بین خمع و خموع لنگ وار براه رفتن خرع نزار شدن و ضعیف شدن خنع پنهان کردن خبوع آستان
و گریستن کبود گشتن چنانکه آواز شش بریده شود ختع و ختوع براه رفتن و ره نمائی کردن در تاریکی خراع دیوانه
شدن شتر ماده خفع سر پیچ در آمده شدن و افتادن و تمیز و مثل آن زدن خواع جبران شدن من المجل خرع
بزاء منقوط باز ایستادن از چیزی خزع بسکون غیر منقوط شکافتن من غیر المصادر خرع کوه سپید
و میل کردن گاه و دهان بطرف راست و چپ خلیع فریبنده خریع نرم و سست خریع لب نخر کرفو بستر باشد و چیزی که
خاشع جای ویران و فروتنی کننده لقوله تعالی تری الارض خاشعة خاضع و خضوع فروتنی کننده خضع
خضوع است خلیع صیاد و فسق کننده و گرگ و غول بیابان و ترخان کرده شده خالع فسق و فجور کننده و شکار ارنده
خنع بدکار خنع بکسر نون ذلیل و خوار خولع و خیلع پوست خوتع و ختع راهنمای استاد و خوتع
هم گویند خادع فریبنده و چیزی متغیر و متلون و اتحز نافع خروع گیاهی است که بزبان پارسی بید انجیر گویند و
بکنایه کوچک خیلع راه نا راست و سراب بیابان نخلاع سخت فریبنده خفادع بخیل خالع خزی تمام
فرنی را و اطلاق خلع داده باشند خلع گوشت قاق بریان کرده و گوشت پخته که در شکنبه نهاده باشند خمع
بکسر خاگرو و دزد خشتع و خشعه ان و آرام گرفتگان باب الخاء مع الفاء من المصادر خرف میوه چیدن
در پائیز چیزی رسیدن خلف و خلوف از حال بگشتن بوی دهن و تباه شدن نبیذ و آب بر کشیدن و از پس
آمدن و بدل چیزی باز دادن خلف خلاف وعده کردن خشف در یافتن و جنبیدن و شکستن خسوف رفتن
خصاف برهم چه اندا ختن خصف بصاد منقوط نیز بدین خسف بزمین فرو رفتن و بزمین فرو بردن و
نقصان شدن و بمعنی دوم است قوله تعالی خسفنا به و بداره الارض و بمعنی خوار شدن و لاغر شدن
هم آمده است خسوف گرفته شدن ماه و بزمین فرو رفتن شدن و نکو فرو رفتن چشم حصف بصاد منقوط
بهم جنبانیدن و بهم نهادن و پیوستن و در پی آمدن چیزی را و نعلین و موزه و مثل آن دوختن و بلکه پخش خوف
بر وری رفتن و اندک شدن و چستی کردن در خدمت خوف فاسد شدن عقل از غایت پیری خطف و خطف ربودن
خذف انداختن سنگ بانگشت خزف بفتح زاء منقوط کشیدن خذف بسکون زاء منقوط بدست خرامیدن
در رفتار خناف نرم شدن مچ پای شتر و پیچیدن شتر بینی خود را از مهار و کردن پیچیدن شتر در رفت کشیدن
مهار و گرانیدن شتر سم خود را بسوی بیرون در رفتار خلاف دگرگون کردن و ناسازگاری کردن
و او از باب مفاعلت است خیف یک چشم کبود و یک چشم سرمه رنگ بودن اسب و فراخ شدن پوست پستان شتر
و فراخ شدن غلاف ابر شتر من غیر المصادر خلیف جامه که اندرون کهن باشد و کهنه آنرا بیرون کرده
باشند

باشند و در هم پیچیده و راهی که در میان دو کوه باشد و بن بغل شتر خلوف غایب شدن و حاضر شدن کان
که تخلف کنند از چیزی و این از لغات الاضداد است خانف آنکه بینی خود را بر کشد از تکبر خنیف جامه سپید
کتان ستبر خنف جمع خاف بکسر با تنوین پنهان خایف ترسنده خسف بیرون آمدن گاه آب
چاه و کسر و خاری خاسف لاغر خسیف چاه پر آب خسف جمع خسیف و خسوف مردی که برگشتار
و شتر شب خاشف شین منقوط تیز شب و خشیف جمع خشاف بضم خاو تشدید شین جانوری است
که آنرا خفاش هم گویند و بپارسی شب پره گویند خصف کفش و کتل خصفه و خصاف ظرفهای خرما
که از برگ خرما کنند خصوف شتر ماده که زناید پس اندازد خصیف چیزی که بدو رنگ باشد و شیری که آب
در میان او کرده باشند خصف خورد خف بکسر خاگروه اندک و سبک و جست خف بضم خا موزه و سم شتر
خفاف سوزان و سبکان و جستان و در معنی اول جمع خف است و در معنی دوم و سیم جمع خفیف است خفیف و خفاف
جست و سبک و مرد سبک قدر خلوف نزدیک و از پس آینده خلف پس و فرزند و سر چیزی و سخن بد و زمانی که بعد
از زمانی آید و قومی آید و بستن گاه و چاروا از پس آینده کان و از پس آینده خلف بکسر خا کوتاه ترین استخوان پهلو و پستان شتر
خلوف جمع خلف بکسر لام شتران آبستن خوالف زنان لقوله تعالی رضوا بان یکونوا مع الخوالف و ستونهای
خیمه خالف ابستن و باز پس مانده و مردی حیز و خلاف کننده خلاف پس چیزی و دگرگون و درخت بید و آنچه در
مجید آمده است لاقطعن ایدیکم و ارجلکم من خلاف یعنی از طرف مخالف چنانکه از طرف راست دست را بریده
شود و از طرف چپ پای را یا بعکس تا چنان باشد که بر خلاف یکدیگر خشف آهو بره خوف و خیف ترسندگان و انبها
جمع خایف انه خندوف چاروای جست رفتار و پاره چیزی و چوب و مثل آن چیزی که کودکان بر شته در آن کنند و بگردانند
تا آواز دهد خندریف جمع خنذراف گیاهی است خطبق جست رفتار خنذوف ماده خرفر و ماده جست رفتار
خزف خرمهره و سبو و سفال و گل برشته خرف بکسر راء غیر منقوط پیری که عقلش فاسد شده باشد از غایت پیری خروف بره گو
و اسب کره شش ساله یا هفت ساله خراف جمع خارف قبیل است خلایف جانشینان مردم و پادشاهان و او جمع خلیفه است
خفاف یکبار را هم گویند و آنچه که در قرآن مجید آمده است انفروا خفافا و ثقالا الاخفاف بالمعنی سبکباران و
جوانان و درویشان تعبیر کرده اند و ثقالا بالمعنی گرانباران و توانگران و پیران حنیف بوی پستان و
بشتر زمین و برادری مادری خریف پائیز و باران پائیز و میوه چیده خنوف شتر ماده که نرم دست باشد
در رفتار چنانکه پیچید در رفتار خطاف بضم خا و تشدید طا مرغی است که بپارسی پرستو گویند و بلبلی چلاب گویند
و آهنکی که در سر دو سر محور چرخ آب کشی در آن میباشد خطاطیف چنگالهای گرگ و پلنگ و شیر و امثال آن
خطاف بفتح خا شیطان خاطف رباینده و گرگ و خاطف ظله نام مرغی است باب الخاء مع القاف
من غیر المصادر خرباق تیر ران خفق سر جنبانیدن در نعاس و جنبیدن علم و دل و سراب و برق و
چیزی را بجز بهن زدن و درخشیدن برق و آواز کردن باد و جستن چیزی را و بر بریدن مرغ خفق غایب شدن ستاره

خفیق آواز کردن فرج و غلاف ایر اسب از غایت لاغری خلق بفتح لام هموار شدن خناق گلو گرفتن خوق فراخ شدن
وکا شدن خلق آفریدن و بافتن سخن و سخن کسی بستن و دروغ گفتن کردن خنق بکسر نون گلو گرفتن چیزی را خذق
سرگین افکندن مرغ خرق سوراخ کردن و دریدن و دروغ گفتن و گذر کردن باد و وزیدن باد خزق و خسق تیر در
جای نشستن و تیر بچیزی رسانیدن و تیر زدن خوق و ای غیر منقوط حیران شدن از ترس و فرو ماندن در
کاری و خود را بزمین افکندن از ترس و درشتی نمودن با کسی من غیر المصادر خلق و خلق خو و عادت
خلق ساده و کهنه خناق زحمتی است که در حلق پیدا شود و حلق بگیرد خوانیق خناقها او جمع خانق است بمعنی
خناق است و جمع خناق هم بر غیر قیاس خورنق نام کوشکی که آنرا نعمان اکبر فرموده بوده است خازق و خاسق
تیری که از نشانه رسیده باشد و سر زده خفاق پهن بیابان فراخ و اسب جسته رفتار و شتر مرغ جسته رفتار خنفقیق
سختی با زور زن جسته رفتار دلیر خافق لرزنده و جنبنده و کنار عالم و آنکه جنبانند در نخاس خفوق ... وفاق ماده خری که فرج
او آواز کند از غایت لاغری و همچنین غلاف ایر اسب که آواز کند خلیق بهنگک خلائق طبیعتها و آفریدها او جمع
خلیقه است خلق بکسر لام آفریننده و سازنده خلوق دارویی است خوشبو خناق ریسمان که در حلق چیزی
کنند و بآن حلق او بگیرند خانق دره کوه بغایت تنگ و کوچه تنگ خوق حلقه گوشوار خوق بفتح واو جمع خنق
و خبق بتشدید قاف مرد دراز و اسب دراز و اسب جسته رفتار خدرنق عنکبوت خرنق بچه خرگوش خرانق
جمع خرنباق نام یکی از صحابه است اخذاق سرگین مرغ خرنیق و خرق کرم پر بخشش خرنیق داروی است
خرق بیابان و سوراخ خروق جمع خلیق سزاوار و مرد و تمام خلقت معتدل اعضا خلاق نصیب خلاق
بتشدید لام نیکو آفریننده خوابکیر زمین که خوشیده باشد خریق باد تند سخت و زمین هموار درشت
خروق جمع خرق بکسر خا حیران خرق بضم خا و سکون را درشتی باب الخاء مع اللام من المصادر
خذلان فرو گذاشتن یاری و جدا شدن و سست شدن خمول بی نام شدن خل استوار کردن جام
بخلال و خلال جمع ... است که در میان جام نهند و لاغر شدن و لاغر کردن و شکافتن و درویش شدن
خبل ناقص عقل کردن و ناقص عضو کردن و بریدن دست و پای و فاسد شدن خلال با کسی دوستی کردن
و این از باب مفاعله است خلل تباه شدن کار خلول لاغر شدن و کم شدن گوشت چیزی خمال لنگ شدن
خول نگه داشتن و نیک رعایت کردن ختل فریفتن خجل شرمنده شدن و شاد شدن و پراگنده شدن ... بکس
شدن صحرا خبل بفتح با دیوانه شدن و تباه شدن خبول دست و پا بریدن و ناقص کردن عضو خطل
تر شدن خدل پر گوشت شدن ساق و بازوی زن خذعال لنگیدن خسل ناکس شدن و زبون شدن
و ضعیف شدن خصل غلبه کردن بر کسی در تیر اندازی خصال با کسی تیر انداختن بدعوی خطل خطا شدن
و بی آرام شدن و فروهشته شدن گوشت و بیهوده گفتن خیل پنداشتن خزل بریدن من غیر المصادر
خسل و خسال ضعیفان و زبونان خصل اکجه بان گرو کنند خصل شاخهای درختان که در هم فرو باشند

یا فروهشته شده

یا فروهشته شده باشد و موی درهم پیچیده خصل جز تر و گیاه تازه و نازک خنطول ابر دراز و شاخ دراز
خناطیل رمهای کاوان و رمهای شتران و او جمع خنطول است خلخال پای ورنجن خلاخیل جمع خلخل
بمعنی خلخال است خمل زیر بالش و ثمره درخت بهر چه باشد خایل نگه دارنده و خدمتکار و خیال کننده
و متکبر خول خدمتکار و خدمتکاران خیل سواران و اسبان و بمعنی اول است قول حق تعالی اجلب
علیهم بخیلک و رجلک و بمعنی دوم است قول حق تعالی والخیل والبغال والحمیر لترکبوها خیول
اسبان خل دوست خلیل دوست و درویش و محتاج خل خیر و بسر کرم و مرد ضعیف و لاغر و جام ... و رگیست که در
گردن که بسر ... است و راهی که در میان ریگ باشد خیال پیدا رو شخصی و چوبی که در میان غلهزار و باغ راست کنند
و جامه سیاه بران اندازند تا وحوش برمند خبل بسکون با تباهی خبول جمع خبل بفتح با جنی و تباهی خبال
ریم و خون تن دوزخیان و فساد و نام آبی است خر عبیل سخنهای باطل و کارهای باطل خال نشان که بر عضو باشد
و ابر و برادر مادر و کوه سیاه و شتر سیاه نر و علم لشکر و نگه دارنده و متهم و یکنوع جامه است و بزرگواری و تکبر
خذول فرو گذارنده یاری خلل رخنه و میان چیزی و فساد خلل و خلل طعامی که در بن دندان مانده باشد خلال
چوبی که در میان جام نهند و سخت در هم پیچند و میان چیزی و دوستان و خاصیتها و جمع دندان خلیل خلال نوعی است
از غوره خرما خصال و خصائل خوها و خاصیتها خردل اسپندان خرمل و خذعل زن احمق خیعل پیراهن
بی آستین خنشلیل کره شتر خفنجل گران بوزن خجل شترمار و زمین پر گیاه خامل افتاده و بی نام خطل
بفتح طا سخن زشت خطل بکسر طا جنبانیده و مرد مضطرب بی آرام و مرد احمق و مرد زود بخشم خطل بضم خا و سکون طا گوشهای
گوسپندان و او جمع اخطل است خنطل که بزبان ... مغل خشک خشل بفتح شین مغل خشک و بعضی گویند دار مغل
و آن یکنوع میوه است خلل و خلل سرهای دست و گجنها و سرهای او و بجهاهم گویند باب الخاء مع المیم من المصادر
خموم چاه پاک کردن و وا رفتن خانه و متغیر شدن گوشت پخته و گندیده شدن آن ختم مهر کردن و قرآن تمام
خواندن و با آخر رسانیدن ختم بفتح تا بهم شدن بینی خرم بریدن و کم کردن و از راه بگشتن خرم بفتح را سوراخ
کرده گوش شدن خزم و خطم مهر بر کردن و خزم سوراخ کردن و بهم سودن مهره و مرواری را هم گویند
خصم غالب شدن بر کسی بخصومت خصام و خصام دشمنی کردن خشم استخوان بینی شکستن خشم بفتح شین باز
بوی افتاده شدن بینی برای علتی و متغیر شدن گوشت خضم بهمه دندان چیزی خاییدن خذلم بریدن خذم
بفتح ذال منقوط بشتاب رفتن و عطا کردن خیم پای بر داشتن من غیر المصادر خثعم نام شخصی
خذام پای و رضهای خرم بینی کوه خورم سنگی است که در آن سوراخ باشد خذلم درختی است که از
بوستان رسانند خیشوم بینی و استخوان بینی و بالای اندرون بینی خیاشیم جمع خثام مرد برگ بینی
خشم علتی است که در بینی پیدا شود و بسبب آن بوی نیابد خشرم مگس انگبین و زنبور و خانه زنبور و سنگ ریخ
و نام شخصی خشادم بضم خا و از ناخصم دشمن سخت خصم جانب بار خروار و گوشهای بار و جانب چیزی و گوشه چیزی خصم

بضاد منقوط ونون بدید میم مرد بسیار بخشش وجماعت کثیره وقهر و شتر پر خلم دوست و یار و خاز اهو خمخم گیاهی است خیم
خیم بفتح یا جمع خیام خیم دوز خادم خدمتکار خدم بفتح خا و خدام جمع خذیم بدال منقوط مرد بخشنده
واسب جست رفتار خصم دشمن خصوم جمع خصیم دشمن وکینه کش خلم بدال غیر منقوط آنکه ساق پیر گوشت با
خطم منقار مرغ و سر بینی و پیش دهن چارپا خطام مهار خاتم بتشدید میم گوشت بخشنده خلجم دراز خضرم
دریای پر آب و چیز بزرگ و فراخ و مرد بسیار بخشش خضوم جمع سوسمار ختام فال بد گیرنده خرطوم
بینی و شراب و مهتر قوم خراطیم جمع خیام خیمها خیم طبیعت و خلو و نام کوهی خیم بفتح یا خیمها و او جمع خیم است
خاتم بدل خاتام و ختام و خاتم انگشتری خواتیم جمع و خاتم آخر چیزی را هم گویند
ختام گل که بدان چیزی را مهر کنند و آخر چیزی باب الخاء مع النون من المصادر ختن و ختان
سر ذکر و فرج بریدن و ختان بمعنی دعوت کردن برای عروسی ختنه آمده هم است خزن نگاه داشتن مال و
غلات و در خزانه نهادن چیزی و پنهان داشتن راز خزن بفتح زاء منقوط گندیده شدن گوشت خسران
زیان کردن و زیان کار شدن خذلان بکسر خا فرو گذاشتن یاری و جدا شدن خون نا راستی و بی وفائی
کردن خبن و خبان بکنار خود چیزی برداشتن و پنهان کردن چیزی برای برای روز سخت و پاره از دامن جامه
باز گردانیده و دوختن تا کوتاه شود خطران دم جنبانیدن شتر و دم بر ران زدن او و جنبیدن و خرامیدن
و نیزه زدن خنین به بینی گریستن و به بینی خندیدن خدیان شتاب رفتن چارپا خلجان بخاطر در آمدن
و جستن عضو خفقان جستن دل و باد و جنبیدن سراب و علم و مثل آن من غیر المصادر خزاین جمع خزینها
خشن درشت و علتی که در آدمی پیدا شود ختن زاماد و پدر زن و برادر زن و عروس پسر ختیان
مرد ترسنده خطبان حنظل زردی که بر وی خطهای سبز باشد خلبن زن احمق خیزران درخت
من الصحاح و درخت مورد تری من اختیارات البدیعی خزان بکسر و تشدید زا خرگوشان نر خرفان بچهای
گوسفندان و او جمع خروف است خیفان ملخ منقش بر و خطهای زرد و سفید باشد خزمیان بجاو زاء
منقوطتین داروی است که آنرا جند بیدستر هم گویند خوان نیز زیبنده خدین و خدن دوست خشعیشن
سبزه و سخت خشن درستان و او جمع اخشن است ختان علتی است که در بینی پیدا شود و داروی است
که در حلق مرغ پیدا شود خوان خانی که طعام بر وی نهند خون جمع خجان و خجن بنون ناکس و نیز خسان
خنطیان و خندیان مرد بد کار و بد گفتار ختان بریدنگاه سر ذکر و فرج در وقت ختنه کردن
خذارف عنکبوتان و او جمع خدرنق است که قاف را حذف کرده اند و جمع کرده اند خوذان سوراخ
دبر و دبر چارپا اخلقان کهنها خصیان خایه کندگان و او جمع خصی است چنانکه صبیان جمع صبی است خلصان
دوست و دوستان خمصان مرد باریک میان خافقان افق مشرق و افق مغرب است و در دستور بمعنی هر دو
جانب و دخان هم آمده است خمین نبرخورد خشوبان زبان خاسئین چشمها خیره شده و دور کنندگان

ودورشوندگان

ودورشوندگان خائبین بی بهره شدگان خالفون و ابتر است را خالدین و خالدون و خاودان
باشندگان خامدون آرامیدگان و مردگان خرآمون دروغ گویندگان خرصان حلقهای زر و نقره
و نیزها و دختر با خرمای برگ خصان جمع خامر است خصمون سخت دشمنی کنندگان خائفین دررونده کان در کار
باطل و بازی و شروع در کار کنندگان خشبان جمع خشب است خراطین کرم سرخ است که در زمین
میباشد و این مفردات نرجم خشتاوات دو آخوان که در بسل گوسفند میباشد و مفرد او خشاات بتشدید تا
خزبان شرمنان خزبان دروغ ختن بر بینی سخن گویندگان و او جمع اخن است خرسان لالان و او جمع
اخرس است باب الخاء مع الواو من المصادر خبو فرو مردن آتش خنو نزبون شدن خطو
در هم شدن گوشت خطو بطاء غیر منقوط و خلو خالی شدن و گذشتن و در خلوت شدن و افسوس داشتن
خفو اندک درخشیدن برق خذو بذال منقوط سست شدن و فرو هشته شدن خرو سیاست کردن یعنی چرا گاو بدادن
و مهتر کردن من غیر المصادر خشو چرباى زبون خرو سرگین خلو خالی باب الخاء مع الیاء من المصادر
خزی رسوا شدن و خار شدن و در بلیت افتادن خشی سرگین انداختن گاو خذی بذال منقوط سست شدن و فرو
هشته شدن و فروتنی کردن خفی پنهان کردن و آشکارا کردن و اندک درخشیدن برق و بیرون کردن باران موش را از
سوراخ خلی گیاه درویدن و ستور را گیاه دادن خجی و خوی افتادن ستاره و حیران و میل کردن ستاره
بفرو رفتن و خالی شدن من غیر المصادر خلی و خالی تهی و خلی بلغم و پیر را هم گویند و خالی کدخدا و مرد
بی زن را هم گویند خشی سرگین گاو و خشی خنک خلدی و خلاذی شب تاریک و ابر سیاه و هر چه تیره
سیاه باشد خواشی بلغمها و او جمع خشاست خضادی بضم خا مرغی است که آنرا اخیل گویند خاجی یعنی خارس
گرسین ... کرده اند چیزی گیاهی است که آنرا بزبان کبیل یا کچال گویند خراسی و خراسی خراسانی خزی رسوا
خوافی چیزهایی که در تن آدمیان باشند و پنهان و پرهای مرغ که زیر پرهای مرغ باشند و شاخهای درخت خرما که
گرد برگ تر درخت خرما باشد و پنهان شده ها و او جمع خافیه است خماسی لفظ پنج حرفی خفاجی اهل کرم الدستور
خفی پنهان خطمی بکسر خا گیاهی است معروف خکذی علتی است که در اکرمی پیدا میشود خرنی درخت و ما
بحاج خازخوی زمین دشت و هامون خصی خایه کنده کتاب الدال باب الدال مع الالف من المصادر
دقا بسیار شیر خوردن شتر که چنانکه تخمه پیدا کند دوآء مداوی کردن داء و دواء
بیمار شدن دیداء سخت دویدن شتر دهلاء در گردانیدن دعاء خواندن دفاء بی همزه لام گرم شدن
دفا با عتلال لام منحنی شدن و قوز پشت شدن و دراز شاخ شدن شتر کوهی که محیح الود شدن دجی
تاریک شدن ذرء بازداشتن و کج شدن چیزی دعوی بنسبت و اخواندن کسی را دفقی بتشدید قاف شتاب
رفتن درو ناگاه در آمدن در سر چیزی و درخشیدن و در رفتن ستاره از جای خود و ورم کردن پشت شتر دهاء
زیرک شدن من غیر المصادر دوآ دارو و درمان دماء خونها داما مادر با و سوراخ موش دعوی

خواسته شده دُجی تاریکی و خانهای صیادان و بمعنی روم جمع دُجیة است دُبّا کدو دَبا ملخی که بپریدن
در نیامده باشد دُکنظی شتر سطبر و محکم و سخت دَبُوقاء سرگین دُنیا این جهان و نزدیک دُکاء در
دُخلاء صاحبان سر و معتمدان و خواص و او جمع دخیل است دَکّاء زمین سخت فرو خفته و کوه پست
ماده بی کوهان دِفاء بچه شتر و پشم و آنچه از آن نفع توان گرفت از شتر و گوسفند حاصل شود
و گرمی و چیزی که گرم دارد چیزی را مثل جامه و پوستین و غیر آن دَهماء گوسفند ماده و اسب ماده که سر آن
سیاه باشد و دیگر اعضا سپید دُعاء آنچه خدا را بآن میخوانند در حاجت دَقوی شتر کره که تخم پیدا کرده باشد
از بسیار خوردن شیر دِلاء جمع دلو است دَعصاء زمین نرم گرم سیر دَعثاء بنند بدعین خوانند
دِفعاء خالی در و جمع چیزی دُرع بضم دال جای دور دُرجاء غم و اندوه دَهناء نام موضعی دیلاء
و داء داء آخر ماه دَدا بازی دُمی بتان و او جمع دُمیة است و آن بتی است که از عاج و مثل آن باشد
دُناء موضعی است در بادیه دَوی بالف مقصوره مرد احمق و بیماری و دواتهای کتابت داثاء کنیزک
دَعجاء چشم سیاه فراخ و پشت زمین و شب بیست و هشتم ماه دَردَاء شتر ماده پیرزن دندان و زن پیر
بی دندان و لشکر دَبا سالخ ماده دِفلی گیاهی است تلخ که آن را آخر زهره گویند و او مفرد و جمع است
دُرماء گیاهی است تلخ با شور و خرگوش و زنی که کعب پای او را گوشت پوشیده باشد دَهماء دیگ و گروه
از مردمان و شتر ماده سیاه و گوسپند سرخ و سختی زمان و عدد بسیار دَهلاء آدمیان دِفواء درخت
بزرگ و عقاب و اسب دراز گردن و بزرگ دراز شاخ باب الدال مع الباء من المصادر دَبیب نرم
رفتن دَأب و دُؤوب پیوسته رفتن و کوشیدن در کار و رنج کشیدن و رنجور شدن دَرَب عادت کردن
دَعب دفع کردن و نکاح کردن من الدستور من غیر المصادر دَأب عادت و شان دَحوب طرفی است
دُبّ خرس دَوَاب روندگان بر زمین دَعِب و دَئوب کوشنده و رنج کشنده دَیبوب سخن چین نمّام چنانچه
فی الحدیث لا یدخل الجنة دَیبوب و لا قلاع دَرُوب غار و شتری که از غایت فربهی رفتن نتواند
دَبَب موی روی زن دَرِب رفتن که تنگ دَعّاب مزاح کننده و او مشتق از دعابه است دولاب
چیزی که با او آب از چاه کشند دَوالیب جمع دُعبوب مرد ضعیف و اسب دراز و راه و چیز و شتر کوته
و زمین درشت و از نبات مخصوص و یکنوع مور است دُلب درخت چنار باب الدال مع التاء
من المصادر دراسة علم خواندن و کتاب خواندن دُعابة فراخ کردن دَعت بفتح دال آسودن
و آرمیدن دِیة خون بها دادن دیانة دین داری کردن دَبوة گریختن لشکر از کارزار
دِمنة کینه ور شدن دَهشة حیران شدن دِباغة و دَباغة پوست را از موی پاک کردن دَولة
غالب شدن احد فریقین بر آن دیگر در حرب و گرداوردن فریقین آن دیگر را دُولة بنیازی و مال داری
نمودن و غلبکی نمودن و گردانیدن مردم مال را در میان خود دَهوة تلقم بزرگ کردن و جمع کردن چیزی و در دَرّة

انداختن

انداختن آنرا دِقّة باریک شدن دَعوة خواندن بسوی طعام و غیر آن دِعوة بکسر دال بلنسب دروغ
خواندن کسی را دَدقعة گریختن و شتابیدن دَعثرة انداختن و ویران کردن دَعکسة دست بهمدیگر گرفتن
در وقت پای کوفتن برای طرب و بازی دَندفة سخن گفتن چنانکه نشنوند و در نیابند دَناءة و دَنوءة
ناکس و زبون و بی خیر شدن دَلالة و دِلالة راه نمودن دَلاعة زبان از دهن بیرون آمدن دال را لام
منقوط آمده است دِریة و دِرایة و دُریة دانستن و پنهان شدن و فریفتن دَحلجة سخت تاریک
شدن شب و مرغ خوانگی را خواندن دَملقة و دَملکة گرد و مدور کردن و هموار کردن دَخدخة آرام کردن
و خار کردن و مانده کردن چیزی را دَغدغة تشویش خاطر دادن دَعدعة جنبانیدن کیل تا ملیک در
بنشیند و پر کردن ظرف از چیزی و گوسفند و بز را خواندن و آهسته دویدن و کسی را که بیفتد دَع دَع گفتن یعنی
برخیز برخیز گفتن دَقدقة آواز دادن سم ستور در رفتار داداءة سخت دویدن شتر دَلدلة جنبانیدن چیز او حرکت
دَرکلة نوعی رفتن دَهدفة گردیدن گوشت پاره بزرگ در میان آب دیگ و سخت خندیدن و پاره پاره کردن و شکستن
دَهمقة نرم و خوب بودن طعام و شکستن و پاره پاره کردن دِیاسة خرمن خرد کردن و روش کردن نمنع
و مثل آن دَعلجة شد و آمدن کردن دَحرجة گردانیدن دَمدمة هلاک کردن و بر زمین چسبانیدن و خشم
گرفتن و بمعنی اول و معنی آخر است فعل حق تعالی فدمدم علیهم ربهم بذنبهم و سوّاها دَردَرة خائیدن
دَعفقة آب ریختن دَکدکة یکبار خورد و مرد کردن و کوفتن و زدن دَرة روان شدن شیر و فرو هشتن شیر
از پستان و ریختن ابر باران را و بسیار شدن شیر و روان شدن شیر دَعارة فسق و فجور کردن و عیب
کسی کردن دَرنقة و دَنقسة فساد انگیختن در نوع بمعنی بگوشه چشم بکسی نگریستن هم آمده است دَملقة
هموار کردن و گرد کردن دَمامة زشت شدن دَیمومة همیشه بودن دَوقعة خوار شدن و فقیر شدن
دَربجة فروتنی کردن و فرمان بردن و در رکوع پشت هموار داشتن و سر فرو افکندن دَرنبة بچیزی
عادت کردن و خو کردن بچیزی و فروتنی کردن و خوار شدن دَلجة و دُلجة در اول شب رفتن دَهمجة
جستن رفتن شتر چنانکه بار انزدیک هم نهد و رفتن تیر براه دَغرة در ربودن دَسیعة بد و مکر کردن دَغمرة
پوشانیدن خبر و آمیختن و آشفته کردن دَهدهة و دَهدهات درگردانیدن من غیر المصادر
دَرحایة مرد ستبر کوتاه دیباجة روی و اول کتاب دَبدبة آواز دَعوة و دَعیة خوی دَعوات
جمع دَغة نام زنی است که بغایت احمق بوده است داعصة استخوان سر زانو دَریّة بیای مخفف و بهمزه
حیوانی که شکار یاد رپس او پنهان شوند تا شکار را تیر زنند و حلقه که هدف تیر سازند دَریّة بیای مشدده
و غیر مهموزه بمعنی اول دَریة است دَرخمیات درمهای که بآن چیزی سنجند دشت صحرا و این پارسی معرب است
دَولة بفتح دال و فتح واو و سختی بار دُولة بسکون واو گرد گرفته و مالی که آنرا دستان بدستان
از هم ستانند و گرد آرند دَیمیة بکسر دال و ثاموش لذاع المحمل دَبة راه و خرس ماده دابة بر زمین رونده

وجاروای سواری دانیة نزدیک داهیة سختی زمان وکار بزرگ دهانة زندگانی دجمة
سخن دجنة بضم جیم وتشدید نون ابر سیاه وروز ابرناک دجمة ودجنة بسکون جیم وفتح
نون مخفف تاریکی ودجنة سیاهی رنگ شتر راهم گویند دوات انچه از وسیاهی کنند برای کتابت
دوایة ودوایة توی شیر که بر سر شیر بسته باشد وتوی که بر سر آش بسته شود دویة زنی که
اندرون او را علتی رسیده باشد دوکة ودوکة بدی ودشمنی درجة مرتبه ومنزلت ومنزل بهشت
ونردبان ویایه بالایین ویایه نردبان درجات جمع درجة بضم دال وفتح رایله نردبان ونام مرغی
درکة منزل دوزخ ویایه نشیبین وحلقه زه کمان که بر دو گوشه کمان افکنند درکات جمع دخنة
گاوسرنگ تیره دخلة باطن چیزی درملکة سپید درحابة مرد کوتاه بزرگ شکم دلنظاة
شتر ماده ستبر محکم دنابة ودنیة ودنامة ودنمة کوتاه بالا دوبیلة بضم دال وفتح باو بزرگ
وسختی زمان دهثمة زمین نرم دنابة دربانان واین پارسی معرب است دجنة تاریکی سخت
دجوجیة بتشدید یا شتر ماده بغایت سیاه دجیة خانه صیادان وجای مگس انگبین دجاجة
یکمرغ خانگی ویک کنده ریسمان وعیال وتمای او وبرای وحدت است نه برای تانیث دراجة مرغیست
دغنة بفتح یا خوشهای خرما واوجمع دغن است دودة کرم دقرارة سخن چین وسختی زمان و
دروغ وبیهوده وشلوار کوتاه که آنرا بپارسی تنبان گویند دارة خط گردی که برگرد ماه میباشد وآنرا
هاله هم گویند وسرای دارات جمع دارة دوکی که بران پشم ریسند داملة سختی زمان داجیة
تاریکی دساسة ماری است که در نشیب خاک پنهان میشود دستة چیزی که کودکان عرب بآن بازی
کنند دعلسة نوعی است از بازی بجوس درصة بچهای موش واوجمع درص است دامیصة
زردان واوجمع دامیص است دوخلة ودوخلة زنبیل ریشه درخت خرما من الدستور دحوقة
مرد کوتاه بزرگ شکم جست فریب رهنده دبلة یک کنده جمع شده صمغ وغیران دراعة فوطه که بر
دوش اندازند دسیعة بخشش وطبیعت دامیة شکستگی که از وخون بیرون آید اما روان نشود دویة
بیابان دکلة بکسر دال وکاف نوعی است از رقص دامعة شکستگی که از وخون روان شود دمعة
علتی است که در چشم پیدا شود ومتصل اشک ریزد وقطره اشک را هم گویند دامغة بغین منقوط شکستگی
که آن جراحت آن بدماغ رسیده باشد دحدحة کوتاه بالا دافة لشکری که بزم نرم بسوی خصم روند
دفة پهلو دعلة ودعقة رمه شتر دعشوقة جانوری است دقة خاک نرم دکة دکان دلامة
بتشدید برازن کوتاه بالا دسمة مرد ناکس بی خیر دیسمة موریچه دممة راه سوراخ یربوع وچیزی که
کودکان بازی کنند وسوراخ یربوع دمنة بکسر دال سرگین شتر دینة نزدیک دمومة بیابان بی آب دمنة
کینه وجایی که سرگین بسیار جمع شده باشد ویا خاکی را انجا جمع کرده باشند ونشان سرا وجایی که مردم کرده باشند

دیمة

دیمة همیشه وباران دایمی وبمعنی اول حدیث رسول صلی الله علیه وآله وسلم خیر الاعمال ما کان
دیمة وان قل دیة خونبها دیات جمع دوحة درخت بزرگ دجلة رود خانه بغداد دحالة
گروه عظیم وهمیان بسیار دیلکة خروسان دخلة گوشتی که در عضو جمع شده باشد دفقة ودفعة
ودفعة بیکبار ودفعة خون وزخم آب را هم گویند داعیة خواهش داعیة اللبن بقیه شیر که در
پستان گذاشته شده باشد دفة ودفة سبوی که از پوست فقط باشد دریکة شکاری داجنة
ابری که باران باشد وگوسفند اهلی نه وحشی دبرة مزرعه که بپارسی کرد گویند دفینة انچه در زیر خاک پنهان
کرده باشند دوقعة لاوبشی وخاری ذرة مروارید درة بکسر دال دره که بکسی میزنند وبسیار خوردن شیر
دحیة نام شخص دحیة بفتح دال ودحوة نامهای دو پسر معاویه بن بکر بن هوازن اند دناوة
خون دهمة سیاهی دائرة صفحه گردو گردنده وگردش زمان وسختی دبن معنی احراست قول خدای تعالی
وعلیهم دائرة السوء داخصة حجر باطل دالة دزن رهنما وزنان نازکننده دکلة بفتح کاف کل سرا
ورئیس وقومی بزرگ وشریف که پادشاه را جواب نکوید برای کمال عزت خود وشرف وا ومودت جمع ایده آ
دباة ملخی که در پریدن نیامده باشد **باب الدال مع التاء من المصادر** دعت سستی پیدا گردن دوقتوره
پیدا کردن در اول تب دمت جای نرم شدن داعت خوردن دلت کام خوردن نهادن در رفتار
من غیر المصادر دمث دمث جای نرم از ریگزار دماث جمع دلاث نشتر جست رفتار دلت جمع
دلهاث شیر درنده ومرد دلیر دعث ودعث کیر ودعث اول بیماری را هم گویند دلاهث بضم دال
مرد دلیر دث ودثاث باران ضعیف دیوث مرد بی غیرت **باب الدال مع الجیم من المصادر** دعج سخت
سیاه وفراخ بودن چشم دلوج گرفتن دلو وبسر چاه رفتن وآب برداشتن وبردن ودر حوض کردن
دموج در رفتن چیزی در چیزی ومحکم شدن دران دبج در نوردیدن یعنی درهم آوردن چیزی درمج
گذشتن ورفتن ومردن دحراج دحرج گردانیدن دجیج نرم وآهسته رفتن دلج در اول شب رفتن
من غیر المصادر داج یاران حاجیان وپیروان ایشان مثل تجار ومکاریان وغیرهم کما جاء فی الحدیث
هو الداج ولیسوا بالحاج وبمعنی تاریکی هم آمده است درج طوماری که در ان خطاط خط نوشته باشد
درج بفتح دال پا دتیز وپارسخت درج راه ونردبان وبمعنی اردم جمع درجت است درج طرفی که زنان
دوک وچیزهای دران نهند وصندوقچه که دران در ومروارید ومثل آن کنند دالج آنکه دلو را گیرد وبر سر چاه برد وآب
بکند وبرد وبجوهای نخلستان وغیر آن وریزد دموج خانه جانور وحشی در زیر زمین دماج شب تاریک
دجاج مرغ خانگی وآنرا بر نر وماده اطلاق کنند دحاریج گندهای سرگین که کودکان میگردانند واوجمع
دحروجة است دراج مرغیست دراج بفتح دال نام موضعی دعلج نام اسب عامر بن طفیل دملوج و
دملج بازوبند دهابج شتر نرد وکوهان دهبج بفتح دال ویا جوهری است مانند زمرد **باب الدال مع الحاء من المصادر**

دخ در زیر خاک و در زیر زمین پنهان کردن دلوج گران بار بودن برای رفتن من غیر المصادر
دحلاح کوتاه. دردح پیر سن دراح بناورنده دوح بفتح دال درختان بزرگ و او جمع درخت است
دلوح ودلح ابر پر آب دلح جمع دلوح است دلح جمع دالح و دوالح نام زنی است داح نقشی که بر لوح
میکنند برای بازی کردن کودکان و گیاه بوستان افروز از اینجا گفته الدنیا داحة باب الحاء مع
الخاء من المصادر دوخ خار شدن و خار کردن و مستولی شدن و فرو شکستن در شهر با کردیدن
من غیر المصادر دخ دود دمخ نام کوهی است دماخ کوهها اند بنجد دیخ خوشتر ازما
باب الدال مع الدال من المصادر دود کرم افتاده شدن و شبنم در غله افتادن من غیر المصادر
دود کرم و او بمعنی جمع آمده که واحد او دوده باشد دعد نام زنی است دعود جمع زنانی که بدعد اند دد
بازی و نام جاه است بمعنی ادل است قول رسول صلعم انا من دد و لا الدد منی باب الدال مع الراء
من المصادر دبور ریش شدن پشت آب دبور رفتن و پشت کردن آدمی و پیر شدن و پشت واکردن
شب و روز و روی واکردن شب و روز و از پس گذشتن تیر و بی روی کردن و نقل کردن بعد از موت آنکس
و باد و بعد کردیدن باد دبر باد دبور زدن چیزی را دبار و دمار هلاک شدن دثور نابدید شدن
نشان دیهر فرو آمدن دوادرسه کپه پیدا شدن دجر حیران شدن و سخت شادی کردن دسر دفع
کردن دفر کندیده شدن دمور دستور درسرای کسی رفتن و آب و غلیان و بسیار شیر شدن شتر
و گوسفند و فرو آمدن شیر و آب و غلیان ادرور ممتلی شدن و فرو آمدن شیر و باران دحور دحور دور کردن
دخور بخاء منقوط خوار شدن دغر بعد زدن و افشردن حلق برای ملازه بردار شتن و دفع کردن و در رفتن
بر قومی دعر بفتح عین غیر منقوط ناچیز شدن و فاسد شدن و پیر دد شدن هیمه و غیر آن و فاسق شدن
و عیب گوی شدن من غیر المصادر دّر مرواری بزرگ درر مرواریها و او جمع دره است درّ بفتح دال
شیر خوردنی و خیر و عمل و از پنجاست لله در فلان یعنی عملها اعنی مر خدایراست خوبی این از روی فراست خلاصه
کلام این است که عرب در کاری و چیزی که عجب دارد لله دره میگوید یعنی این خیر و خوبی مر خدایراست و در
خوبی تیر میگوید خدای رامی بازد این و شخصی بوده که سواری خوبی میکرده او را هم چنانچه قاعده این است
گفت لله دره فارسا مر خدای راست این خیر و خوبی از روی سواری اگرچه خدای سواری نمیکند
و آنچه در قول عرب است لا در دره یعنی لا کثر خیره درر دردرها دندانهای کودک درادر جمع درر دور
گردابی که در او خوف غرق شدن باشد دریر اسب شتاب رفتار دحت داور و دود و دور شتر ماده بسیار
دّران جمع داراست درر فرو ریختها و او جمع دره است دردر راه راست و وزید نگاه بار دغر و دغر
چوب زبون برددکننده دفر نتن و کنده و سختی روز دار سرا دیار و دور جمع و دار بمعنی قبیله هم
آمده است و بدین معنی جمع او دور است لقوله صلعم الا اخبرکم بخیر دور الانصار ای بخیر قبائلهم

واکچه

وانچه در قرآن آمده است دار السلام یعنی سرای خدا که آن بهشت است دردار درختی است و اکثر آنرا
کیل لیروار گویند و بعضی شجرة البق هم گویند دعمار پنهان دعثور حوض دعاثر جمع دوکس خنتر بستر و
لشکر نعمان بن منذر دوار گردکرنده دوار سیخ و نام بتی است دیر مسجد و معبد و صومعه رهبان
دفتر کتاب دینار زر دهادیر زمان سخت دثار و دثور فردی و یکی دثور نام مرد افتاده و مرد
برخواب دیجور تاریکی و تاریک دبر و دبر پس و آخر و پشت و ما بعد آدمی دابر آخر و تابع و باقی از نسل
ورفروپشت کرده و بخشش و نصیب آخرین و تیری که از هدف گذشته باشد دبیر بضم دال و فتح با قبیلا
دبیر رشتر که در حین تابیدن او دست بطرف بالا برده شود نه آنکه بطرف آورده شود و او بعکس قبیل است
دبور ریش که بر پشت چارپا شود دبار پس از وقت نماز و پس از وقت هر چه باشد و قطعهای مرغها و بمعنی
اخیر جمع دباره است دبر مال بسیار و در واقراد و تثنیه و جمع یکسان است دبور بادی که از جانب مغرب وزد
دبار روز چهارشنبه داهر همین دهر زمان و همیشه و عادت و همت دهور جمع دبر مکسان انگبین
زنبوران و او را احدی نیست همچو لفظ قوم دبور جمع اما قول رسول صلعم لا تسبوا الدهر فان الدهر
هو الله معنی این حدیث چنین است که عادت بعضی از عرب آن بر بودی که چون بدیشان حادثه رسیدی
گفتندی که منزل حادثه دهر است یعنی زمان است و دهر را دشنام دادندی پس حضرت رسول صلعم فرمود که منزل
حادثه را که شما دهر میگویید و دشنام میدهید که آن منزل خداست نه دهر دخدار جامه است خوب که آنرا
صاحب تخت بر تخت میدارد و او در اصل تخت داری است و او پارسی معرب است داخر خوار دوایر گرد
گردندگان و سختیهای که وکردشهای زمانه و صفتی که در دی او جمع دایره است و آنچه در قرآن مجید آمده است
یتربص بکم الدوایر مراد بآن دوایر سوء است یعنی که گردندگان بدی و سختیهای بدی و هلاک و هزیمت
و نکبت و محنت و امثال آن دثر مال بسیار دغو بفتح تا بسیار دثار جامه که بر بالای جامه دیگر پوشیدن
دسار میخ و ریسمانی که تختهای کشتی بآن بندند دسر جمع دستور کتابی که در و ما یحتاج چیزی نوشته
باشد باب الدال مع الزاء من المصادر دعز رفع کردن من غیر المصادر دملز و دلامز
قوی و محکم دلامز بفتح دال جمع دزدز در جامه و این پارسی معرب است درو زجمع دهلیز پایین در دروازه
و اندرون سرا دهالیز جمع باب الدال مع السین من المصادر درس نابدید کردن و علم خواندن
و کتاب خواندن و حایض شدن زن و کهنه شدن جامه و سوار شدن دودوس کهنه شدن جامه و نابدید شدن
و نابدید کردن دداس گندم و غله را خورد کردن دموس تاریک شدن و سخت شدن تاریکی دمس پنهان کردن
دوس خرمن کوفتن و پای مال کردن چیزی را و روشن و صاف کردن شمشیر و مثل آن بصیقل دس در زیر
خاک پنهان کردن و قطران بر شتر مالیدن دسیس پنهان کردن مکر دعس آگندن و نیزه زدن و گشن ترا جماع
کردن اهم آمده است دنس چرکن شدن دحس دانگیختن و بهر دو دست در پوست کندن دمس نرم شدن

ریک و زمین و سرسرخ شدن دگش درهم ازنشستن چیزی بعضی بر بعضی دبس بسیار شدن من المحمل من غیر المصادر
دوکس شیر درنده و عدد بسیار دکاکس مقدم خواب دادس زن حایض و ناپدید شده دالس آنکه پنهان مال
بکیرند دخاس بیجای غیر منقوط جانوریست از خاک پنهان میشود دخاخیس جمع داخس نام اسپی
مشهور از ان قیس بن زهیر و از بیجا گویند حرب داحس داخس بخاء منقوط نام علتی است که در ناخن پیدا شود
دخس ورم که در سم چارپا پیدا میشود دخانس بسیار و زری است که سخت بهم بافته شده باشد دخیس
موصل و ظیف در سم دابه و گوشتی که در هم رفته باشد و محکم شده و ریگ بسیار و عدد بسیار و ضرب بسیار و خیش
دخس جانوریست در دریا که بعضی از غرقه شدگان را بر آب نماند دلغین هم گویند که آن یکنوع ماهی است
درواس سبب ستبر و بزرگ کردن درآمس جمع ندارد زور راه بسیار دفنس زن احمق دفناس مرد احمق
دردفس و درفاس شتر بزرگ و ستبر و مرد ستبر دلهمس شیر درنده و جیوان الیر شب رود دمقس ابریشم
من الصحاح و ابریشم سفید من الدستور دردبیس مرد پیر و زن پیر و حادثه زمان و نام مهره دلوس
شتر ماده ستبر دفوس نام قبیله است از یمن دلیس و دلس جامه کهنه دوس راه پنهان و جرب اندک که در
عضو شتر باقی مانده باشد درداقس استخوانی که در مفصل گردن واقع شده است دواهس سخت
دبس دوشاب و شیره خرما دبس بضم دال کارهای بزرگ دهس و دهاس زمین نرم بی ریگ دلس
گیاهی است که در آخر تابستان برگ آرد و تاریکی را هم گویند دمس بضم دال کارهای بزرگ دیماس
زندانی حجاج بن یوسف علیه اللعن و التاسف و زیر زمین دمامیس جمع دیماس بفتح دال کارهای بزرگ
وجمع او دیامیس است همچو شیطان و شیاطین دنس چرک دهس سرخ ریگان و ریگ ریگان او جمع ادهس است
باب الدال مع الشین من المصادر دهش بفتح ها سرگشته شدن
دهاریس حوادث زمانه و سختیها دهش بسکون ها سرگشته کردن دبش خوردن ملخ گیاه را و از بیجا گویند ارض مدبوشة دوش خراب
شدن چشم از درد دغش بغین منقوط بر سر چیزی درآمدن باب الدال مع الصاد من المصادر
دلص نرم و درخشان شدن زره دعص بفتح غین منقوط بر گیاه شدن شکم شتر دحص جنبیدن مقتول
بدست و پای خود من غیر المصادر دلیص و دلاص زره نرم درخشنده دعص ریگ بسیار گرد دملص
و دمالص و دملص و دلامص درخشنده دعموص جانوریست که در آب غوطه خورد دعامص
و دعامیص جمع دعمیص نام شخصی که بغایت دانا و زیرک بوده است و هر زیرک و دانایی را با او تشبیه کنند
چنانکه گویند دعمیص هذا الامر ای عالم به دومص خود آهنین دمص چیزی بالائین دیوار دلیص درد
دخریص تیر ترجامه دخاریص جمع دوص بخه موش باب الدال مع الضاد من المصادر
دحض خیز بدن و میل کردن آفتاب از میان آسمان دحوض باطل شدن حجت من غیر المصادر
دحض و دحض لغزیدنگاه دحوض نام موضعی و نام آبی باب الدال مع الظاء من المصادر
دلظ

دلظ زدن دفع کردن دالظ بر کردن ظرف و گلوی کسی گرفتن باب الدال مع العین من المصادر
دع بزور و بخواری راندن دعداع بزمی و آهستگی دویدن دسع بخوار بر آوردن حیوان و بدور کردن
و بخشش کردن دفاع باز داشتن دفع چیزی بکسی دادن و باز دادن چیزی و باز گشتن و باز داشتن
دکع علتی دکاع پیدا کردن دلع زبان از دهن بیرون کردن و بیرون آمدن زبان از دهن و او متعدی
و لازم آمده است دقع خوار شدن دقع بخاک پنهان شدن از برهنگی و ناشکیبا بودن در درویشی و خوار شدن
دمع آب ریختن چشم و شکستن من غیر المصادر دمع اشک چشم دموع جمع دع فعل امر است یعنی
بگذار دکاع علتی است که در سینه اسب و شتر پیدا شود و بعضی گویند که سرفه است که اسب و شتر را شود درع
زره و پیراهن زن ادرع جمع دراع جمع دراعه است دارع زره پوشنده و صاحب زره دسیع طرف
گردن اسب که بر شانه پیوسته باشد دبقوع گرسنگی سخت دماع آب چشم که ریزد بوسط علتی و آبی که بهار از
بدید آید دمع بضم دال و میم نشانه که در مجری اشک بر رو واقع شود دنع آنچه قصاب از شتر کشته بیندازد که بکار نیاید
دنع مرد بی خیر دلاع هندوانه باب الدال مع الغین من المصادر دبغ و دباغ پوست آگنده کردن
دمغ شکستن استخوان سر چنانکه بمغز برسد و نیست کردن و هلاک کردن و باطل کردن من غیر المصادر داموغ
هندوانه دباغ آنکه پوست را آگنده کند دبغ و دباغ آنچه بار پوست را دباغت کنند دماغ مغز ام الدماغ
جای مغز سر دمرغ بضم دال و فتح میم و کسر را احمق باب الدال مع الفاء من المصادر دوف در آب حل کردن
و خیانیدن چیزی را و سائیدن دلیف و دلف پیش گرفتن و گام ها خورد نهادن در رفتار و آهسته رفتن دفیف
نرم رفتن و بر سر زمین بریدن مرغ دنف نزدیک بغروب شدن آفتاب و سخت ضعیف شدن از بیماری و گران بیماری
شدن دعف بسیار ستاندن من غیر المصادر دفوف مرغی که بر سر زمین پرد دالف تیری که نزدیک نشانه
رسد و از آنجا بار جهد و مردی که با بار گران براه رود دلف جمع دف و دف سازی که مینوازند و آن معروف است
و دف بفتح دال پهلو را هم گویند دنف بیمار دالمی دنف بکسر نون بیمار دالمی دیاف موضعی است در جزیره باب
الدال مع القاف من المصادر دبق چسبیدن دوف و دواف احمق شدن دعق بسیار پای مال
کردن راه را و دو دست بر زمین کوفتن ستور دنق زیاد کردن چارپا جای را و رمانیدن و بر انگیختن دموق
در رفتن در جای بی رخصت و در رفتن صیاد در خانه شکار کردن دموق دندان شکستن دهق بسکون ها
شکستن و پاره کردن و بخشیدن و سخت افشردن دفق بر رابیدن آب و جان بر راستن دفق بفتح فا از دهان
بیرون آمدن شدن دندان شتر دق کوفتن دحق بدور داشتن و زاییدن و بینداختن رحم آب منی او قبول
نکردن او آنرا دحاق بیرون آمدن زهدان ماده بعد از زاییدن چنانکه نجات نیابد و بمیرد من غیر المصادر
دانق و دانق و داناق دانگ و آن ششیک درهم باشد و دانق لاغر و افتاده را هم گویند دبق چیزی است
چسبنده مانند سریشم که بآن شکار مرغ کنند کذا فی الصحاح و در اختیارات بدیعی گوید که دبق را بعضی بعجم افسوس گویند

ولشیرازی موبرج عسل و آن چیزی است مانند زرشک و از مورد دالق نام شهری است دُخوق شماره
کرزیدن او بیرون آید بعد از زائیدن دَکیق خان طعام و سپیدی سراب پانان و درخشیدن آن و راه دراز
وحوض پر آب دَرَف و دُرف سپرهای از پوست و اینها جمع درقه و درق اند دَعفق سال فراخ و زندگانی
فراخ دِفاق شتر ماده جست رفتار دُفاق بضم دال سیل که پر کند رودخانه را از آب دِریاف تریاق دَفق
بتشدید قاف شتر جست رفتار دُقوق جاهای نرم و او جمع دق است دَالق و دَلوق شمشیر که آسان
از نیام بیرون آید و دِلوق شتر ماده را هم گویند که دندانهایش ریخته باشد از پیری دَمق دَمَه یعنی باد و
برف که باهم باشد دُمشق شتر ماده شتاب رفتار جست دِمشق بکسر دال و فتح میم شتر جست و نام شهری دَهق
بفتح ها شکنجه دافق آب بجز شده و این فاعل است بمعنی مفعول دِف و دُقاق تاریک دَقیق آرد و باریک و کم خیر
دَرْدَق طفلان و حیوانات خورد و چیزهای خورد و نام پیمانه است دَرادف جمع دَحیق رود دَلق و راوان
جانور کیست مانند گربه که بزبان کیل اُشَبُت گویند و از پوست او پوستین سازند دَهاق و داهق پر کرده
و داهق فاعل است بمعنی مفعول **باب الدال مع الکاف من المصادر** دَعک نیک مالیدن و نرم
کردن و لجاج کردن دَلک نیک مالیدن دُلوک بزوال رسیدن آفتاب و فرو شدن آفتاب دَکّ خرد و هموار کردن
وکوفتن و زدن و بخاک انباشتن چاه دِراک پیاپی کردن دَهک سائیدن و خورد کردن و شکستن دَموک
هموار شدن دَمک سخت شتاب رویدن خرگوش دُوک خرد کردن و سائیدن و بهم آمیخته شدن مردم **من
غیر المصادر** دَکداک ریگ بهم نشسته که مرتفع و بلند شده باشد دَکادک و دَکادیک جمع دَموک
چرخ تیز گردش و هر چه تیز رفتار باشد دَمکمک سخت و محکم و آسیائی که سخت خورد کند غلرا دوامک
سختیهای زمانه و او جمع دامکه است دَرْمَک نان سپید و آرد سپید دَلوک آنچه بر اندام می مالند مثل
خطمی و روغن و دارو و خوشبو و غیر آن دُعک بضم دال ضعیف دَعِک بفتح دال و کسر عین لجاج و ستیزه
کننده دَکیک خاک بار بر داشتن برد و طعامی که از روغن نان و خرما باشد و یا نان و روغن باهم آغشته که آن را عجم
چنگال گویند دُلعک شتر ماده ستبر دَونک اسم فعل است یعنی بگیر دُملوک سنگ گرد دِیک خروس دُیوک
جمع دِیک سال تمام دَرْک بسکون راء عقوبت و دریافتن و بمعنی آخر اسم مصدر است دَرَک بفتح راء منزل
نشیب دوزخ و ریسمان پاره که بر دلو می بندند و عقوبت و پاره زمین دَرّاک بکسر کاف اسم فعل است بمعنی ادرک
یعنی دریاب دَرّاک نیک دریابنده دُرنوک یکنوع بساطی است ریشه دار مانند قطیفه دَرانیک جمع دَکّ
خورد و هموار شدن دُکوک جمع دَک بضم کاف کوه پست و اسبان پهن پشت و شتران ماده
بی کوهان **باب الدال مع اللام من المصادر** دُخول در رفتن دَخل در آمدن و عیب کردن و
دیوار و لاغر کردن دَخَل بفتح خا مکر کردن و خیانت کردن و عیب آن دِخال یکبار دیگر آب دادن شتر را بعد
از آنکه یکبار خورده باشد دَأل فریفتن و آهسته براه رفتن و بنشاط رفتن دَجل تلبیس کردن و دروغ گفتن

ویک چشم

ویک چشم و یک ابرو شدن و پوشیده شدن حق دَغَل تباه شدن دَوَل کهنه شدن جامه و گردیدن دَلدال
جنبیدن و بی آرام شدن دَمل سرگین در زمین زدن و اصلاح کردن میان مردم دَل و دَلال کرشمه کردن
دَحل در کنده زمین و کناره چاه را کندن دَیل جمع کردن فرو آمدن کار نیک بر کسی و سرگین در زمین زدن
و نیکو کردن چیزی دَبل بفتح با فربه شدن **من غیر المصادر** دِحل مرد کوتاه فربه پیش آمده شکم
دَحل بسکون حا کنده زمین و کاواکی در رودخانه و یا در تنگ چاه باشد دُحول و دِحال جمع دَحول
چاهی که آب گرد و کنار آن را آکنده کرده باشد و مرد چاپلوس و فریبنده و خبیث دَحل بمعنی دَحول
هم آمده است دُخل مرغ خورد دَخاخیل جمع دُخول نام موضعی دِردِقل یکنوع جامه است دُواغِل
سختیهای زمانه دَلیل و دال و دَلال راهنما و دلیل حجت را هم گویند دَلائل حجتها و نشانها و راهنمایان
داخل درون و اندرون رفته دَخیل و دِخلل صاحب سرّ و معتمد و خاص شخص دَخَل درآمدن و عیب
دَغَل و تباه کاری و مکر و خیانت و عیب در حسب و کسی که او را از طائفه خوانند و از ایشان نباشد و مرغ
که در مابین پر دراز ترین و پر کوتاه ترین میباشد داحول چوبی که صیاد در زمین فرو برد بجهت صید
گرفتن دَجّال تلبیس کننده و فرا پوشنده حق و دروغگو و آن که یک چشم و یک ابرو نداشته باشد و گروه
بزرگ و بمعنی چاره ساز هم آمده است من الدستور دَمِل سرگین دَمال سرگین و خرمای پوسیده
دُمَّل گرهی که از ماهیچه که بر عضو بر می آید دَمامیل جمع دُویل گیاهی است که یکسال بر او گذشته باشد
دَقَل خرمای زبون و درختهای پربار و تیر کشتی دُلدُل جانوری است و نام اسب امیر المؤمنین علیه السلام
دُوَلول سختی زمانه دَالیل جمع دَعبل شتر ماده و نام شاعری دَغفل عیش فراخ و بچه پیل و نام شخصی دَوبَل
خر خورد و بعضی بچه خوک را هم گویند دُبول جویهای خورد دُبل سختی زمانه دُئِل بهمزه جانوری است مانند راسو
نام قبیله است از کنانه دُئِل نام شخصی ذُهل بعضی از نسب دَغَل بیشه پر درخت **باب الدال مع المیم من المصادر**
دَوام و دُوُوم همیشه بودن و آرمیدن دَجم غمگین شدن دَحم بقوت جماع کردن و سخت دفع کردن دَعم
ستون نهادن عمارت را و بلند کردن عمارت دَهم ناگاه آمدن دَقم دندان شکستن دَسم استوار بستن
گوشت و جراحت بر دسام دَسَم بفتح سین چرب شدن و اندک تر شدن زمین از باران و نابدید اثر و
زنگ دَمّ زنگ کردن جامه و سرخ کردن و دارو مالیدن چیزی را و گران بار کردن دَغم فرا درون
شکستن بینی تا بینی بلند نباشد و بیهوش گردانیدن دَغم بفتح غین دیزه رنگ شدن اسب و غیر آن
دَرم گام نزدیک نهادن در رفتار و نرم رفتن دَرَم بفتح راء پوشانیدن گوشت کعب و فرو بردن
دندان داعم بلند ساختن دیوار عمارت **من غیر المصادر** دُهم نام شخصی است دُغم
گرگان و اسبان دیزه و او جمع ادغم است دَخشم نام شخصی دَمیم زشت روی و مالیده شده برنگ
و بدارو دَیام بیابانهای بی آب و او جمع دیمومه است دَرم مرتفعهای پر گوشت و کعبهای که در گوشت پوشیده

شده باشد دکدم نام شخصی است که در عرب کشته شده و قاتل او را قصاص کرده نشد دکدم مرفقهای کوشت و کعبهای که در کوشت پوشیده شده باشد دادم نام شخصی دسم جامهای چرکین دسام بکسر دال ابجد بان جراحت ببندند کو ابجد در کوشن باد در سر کوزه و شیشه کنند دم خون و او در اصل دمو بوده است و دم الاخوین خون سیاوشان باشد کو دارو دانی که بان چیزی طلا کنند دِدْدَم شتر ماده پیر دِمَم راهها و روشها و او جمع دمة است ادم سر کینهای شتران و او جمع دِمْنة است دماوم زمین پشتهای نرم دوام تب تند بید سور اخهای یوع و او جمع داء ماست دوام بضم دال و تخفیف میم سر کیج دائم همیشه و آرامیده دوم همیشه و درختی است که میوه آنرا مقل کویند دم دم ابیست مانند خون که از درخت سمغ بیرون اید دهیم سختی زمان و نام شتر ماده عمر بن الزبان الذابل است که او را و برادران کشتند و بهمان شتر ماده سرهای ایشانرا بار کردند و ازان بار بمثل کویند هو اثقل من حمل الدهیم و اشأم من الدهیم دهثم مرد خوش خلق دهکم مرد بغایت پیر دِیَم بارانهای بی عدد و برق و بارانهای دائمی و او جمع دیمة ادسم چرب دلیسم کیاهی است که آنرا بستان افروز کویند و بچه خرس و بچه کرکه از سک حامل شده باشد دهم عدد بسیار دهوم جمع دقعم خاک دلقم شتر ماده که دندان او از پیری سوده شده باشد درهم و درهام انچه و درهم مقدار شش دانک سنک را که بان چیزی سنجند هم کویند دیلم مکان و دشمنان و دشنام و جمع شد نکاه مورچ و دراج نر و مرد دراز سیاه و طایفه اندازا که میان و سختی زمان دجم تاریکی تاریکیها و او جمع دجنة ا

باب الدال مع النون من المصادر دحن فربه بزرک شکم کوتاه بالا شدن و خبیث و فریب دهنده شدن دکن سر سهم چیدن دکن بفتح کاف سیاه رنک شدن دکن نکون و کوتاه دست بودن چارو ادون خار شدن و زبون شدن دججان نرم و آهسته رفتن دجون و دجن ابرناک شدن و استادن دودان کرد کردیدن دیصان پنهان بسوی چیزی رفتن و برکردیدن و جنبیدن و دزدی کردن دخن دود کردن و تیره شدن رنک و بوی دود کردن دخن بسکون خا بلند دود شدن آتش دهن زدن و بروغن چرب کردن و اندک تر کردن باران زمین را دفن در زیر خاک کردن دین وام دادن و وام استاندن ددمان کامهای نزدیک نهادن در رفتار و نرم رفتن دین فرمان بردار کشتن و مالک و بادشاه شدن و کسی را بر کاری مکروه داشتن و مقهور کردن و خوار کردانیدن و جزا دادن ددکن چرکن شدن دمن سرکین در زمین زدن دمن کین در شدن و دائم شدن دالان بنا طارفتن و همیشه رفتن و فریفتن من غیر المصادر دخان دود دواخن جمع دخن دود رنک تیره و سیاه و نام شخصی دجوان سخت ناطکنده و حیران دیباجتان هر دو روی دخمسان و دخمسان آدمی فربه دِرسان جامهای کهنه و او جمع درس است دحمان نام شخصی دن خم دفان جمع دون تر دو غیر و زبون و بخیل و خسیس و نزدیک چنانکه کویند هذا دون ذلك ای اقرب من هذا دین وام دیون جمع

دیان

دیان جزا دهنده دین عادت و نشان و شمار و جزا و جزا دهندکان و ورثه و فروش و پادشاهی و خاصیت و حال و کار دان نزدیک کقوله تعالی و جنا الجنتین دان دقتین هر دو پهلوی چیزی و هر دو طرف جلد کتاب و هر دو طرف چوب زین که به پهلوی اسب نهاده می باشد دعمان مرد سیاه رنک دقوان شتر کره که نر پیدا کرده باشد از بر خوردن شیر دلفین دخس باشد که در باب الدال مع السین مذکور شد دخمین سختی زمان داخرون خوار شدکان دجن تاریکیها و سیاهیهای رنک شتر و او جمع دجنة است دحن مرد خبیث جاپلوس فریبنده و مرد کوتاه فربه بزرک شکم دخن کاورس دفین در زیر خاک کرده و جاه ابناشته و دردی که پنهان باشد دفائن در زیر خاک کرده ها و او جمع دفینه است دفان جاه ابناشته دفن جمع دفون شتر ماده که دائم در میان شتران باشد و بنده که از خواجه غایب شود دائبین که در قرآن آمده است یعنی پیوسته روندکان کقوله تعالی و سخر لکم الشمس والقمر دائبین و دائبین شب و روز را هم کویند دمون بتشدید میم موضعی دندین کیاه کهنه سیاه شده دهدین روغ و باطل دیوان کتاب حساب و کتاب شعر دواوین جمع دهقان کدخدای ده دهدهان شتران بسیار دکان دکان بقال و بزاز دکاکین جمع و این پارسی معرب است دهدن بضم اولین و تشدید نون باطل دردن جرکن دنا بکر را جرکن ددین کاه و کیاه خشک کهنه و ریزیده دارین نام موضعی است در بحرین دهن روغن و نام قبیله است و باران ضعیف دهان پوست سرخ و روغنها و بارانهای ضعیف و دردی که روغن زیتون دهین کم شیر دهن چرب دمن سرکین شتر و غیر آن که جمع شده باشد و خار و خاشاک که در رودا در دمان عقوبت که بر درخت خرما رسد دامن سرکین زارها و جاهای که خاک و سرکین آنجا ریزند و نشانهای سرایها و جاها که مردم کنده باشند و کینها و او جمع دمنه است دبران منزلیست از منازل قمر دجن باران بسیار و یوم دجن یعنی روز ابرناک دواجن جمع داجنه است داجن کوسپند و مرغ که با خانه الفت داشته باشند یعنی کوسفند و مرغ اهلی نه وحشی ددن و ددید بودن بازی ددان مرد بی نفع و بی کفایت و تمیز کند دیلان کرمها و او جمع دود است دیدن و دیلان عادت و نشان

باب الدال مع الواو من المصادر دسو اندک شدن و سخت پنهان شدن دجو تاریک شدن شب و قوی شدن اسلام و غیر آن دلو از جاه بر کشیدن دلو و نرم راندن و شفاعت خواستن و نرمی کردن با کسی و مدارا کردن دنو نزدیک شدن دحو بجای غیر منقوط انداختن و دور کردن و بکسترانیدن و اندک بر داشتن اسب دست خود را در رفتار من غیر المصادر دو بیابان و نام موضعی دلو کوزه و ظرفی که بان آب از چاه بر کشند و نام برج آب از بروج آسمان و سختی زمان و زن بر کردستر باشد دوقو تخم کزر صحرائی

باب الدال مع الهاء من المصادر دره یار داشتن و بد و رداشتن دره بفتح را سخن کفتن من المجمل دوه حیران شدن دله بی عقل شدن و حیران شدن دله بسکون لام باطل شدن خون دلوه دور و اشدن شتر از بچه خود و از فکر خود من غیر المصادر دهلاه

شتران خورد دُهَیله تصغیر دَهْلاه است باب الدال مع الیاء من المصادر دَکْی فریفتن و دانستن
و در بیره شدن صیاد دَوِیّ بتخفیف واو و تشدید یا آواز کردن کوش و آواز کردن مگس و مرغ و باد و او غیر مصدر
هم آمده است دَأْی فریفتن دَهْی بسکون ها زیرک شدن و بسخن رسیدن من غیر المصادر دَهْری
بفتح دال الملحد دُهْری بضم دال پیر سال دار دَوِیّ بتشدید واو و یا بیابان و بتخفیف یا بیابانی دَوِیّ بتخفیف واو و
تشدید یا آواز مگس و آواز بگر و آواز مرغ و آواز کوش دُوِیّ بضم دال دوانها و او جمع دَوِیّ است و دُوِیّ
جمع دَوَاة است دَوِیّ بتخفیف واو و یا مرد فاسد اندرون برای علتی دَرَی موضع پشت شتر که پالان نهاده
باشد دَأْی جمع دادی بمد الف شب آخر ماه دادی بی مد الف داروی است دُعْوی بگو دراع[؟]
خوانده دُلِّی بضم دال و تشدید یا جمع دَلْو است دُلَیلی راهنما دُوسَرِیّ و دُوسَرانی شتر بزرگ و مرد ستبر قوی
دُنِّی مرغیست دَابی و دَنِی نزدیک دَنِی ناکس و نزدیک و بمعنی اول مشتق از دناءة است و بمعنی دوم
از دُنُوّ است و ناقص دِیَانی اشتر بزرگ و منسوب بموضع دیان دَجُوجی سخت سیر و تاریک داهی بزرگ
دَواعی خواستها و گردشهای زمانه دَعِیّ پسر خوانده و ولد الزنا دُجَی ظلمتها و او جمع دُجْیه است دَوَاری
بتشدید واو و یا زمانه دُرّی و دِرّی ستاره نسبت کرده شده بدُرّ درخشنده و صفا دَرَاری جمع
دُفْنِیّ و کُنْتِیّ بوزن ناعمی باران آخر بهار و پیش از تابستان و بچه شتر و غیره که در همین موسم زائیده باشد
دِفْنی نوعی جامه است مخطط دَوَالی علتی که در پای آدمی پیدا شود دار صینی دار چینی و آن دارویی است
گرم و معروف و این معرب است دَوْدَرِی کنیزک کوتاه بالا دَارِی خداوند مال و نعم که یکی بود و سوف[؟] یکند
و عطار و از اینجاست قول رسول صلعم مثل الجلیس الصالح مثل الداری وان لم یحذک من عطره علقک
من ریحه دُرَی یکی و نام راوی است از روات ابو عمرو قاری دواهی بتخفیف یا ها و او جمع داهیة است

كتاب الذال باب الذال مع الالف من المصادر ذکاء فروختن شدن آتش و
زیرک شدن و سخت بوی دادن و تیز شدن و دندان بر آمدن ذِکری یاد کردن و یاد کسی آوردن و پند دادن
ذماء جنبیدن مقتول ذرء آفریدن و افشاندن ذرء بفتح را سپید شدن موی پیش سر من غیر المصادر
ذا این مرد و خداوند ذُکاء دندان ذُکاء بضم دال آفتاب و ابن ذکاء بامداد را گویند ذِفْری موضع پس
گوش شتر که عرق کند ذَفَارِی جمع ذِکْری یاد آورد و پند ذَرَاء پنهان شدن گاه و اشکی که ریخته شده
باشد ذُری بالاترهای چیزها و او جمع ذُروة است ذَرِیء افشانده ذَماء بقیه روح که در مقتول باشد ذُنابی
دم مرغ و بیرون و مانند آب بینی چیزی که از بینی شتر بیرون آید ذَبّا سختی زمانه ذِفْراء گیاهی است
زشت بوی ذَلفاء زن خرد بینی ذُنَابة زنی که دایم آب از بینی او آید و زنی که حیض او منقطع نشود
باب الذال مع الباء من المصادر ذبب پژمرده شدن و خوشیده شدن و لاغر شدن ذَبّ وا
راندن و باز داشتن ذُؤوب کلاخ شدن و واجب و ثابت شدن حق و سخت شدن گرمای آفتاب ذهاب

وذهوب

وذهوب رفتن ذَهَب خیره شدن چشم از دیدن زر ذاب آواز کردن و راندن و گرد در میان گوسفند
انداختن ذَرَب تیز زبان شدن و تباه شدن معده و شکم رفتن چنانکه گاهی برود و گاهی باز استد و بیهوده
گفتن و تیز شدن چیزی و قبول نکردن جراحت دارو را من غیر المصادر ذَهَب زر ذُهُوب جمع
و ذهب نام کیلی هم باشد ذِئب و ذِیب گرگ ذِئاب جمع ذِئب نام ذُباب مگس و سر دندان شتر
و دم شمشیر و ذباب العین مردم چشم را گویند و نام کوهی است در مدینه ذِبْث گاو وحشی ذِبذِب ایر
ذِبَاب جمع و ذَباذب چیزها نیز هم گویند که بر هودج آویزند ذَرِب بغایت تیز ذَوْب عسل صافی که در خمهای
شان عسل میباشد ذَنوب دلو بزرگ پر آب و گوشت حوالی پشت و نصیب و اسب دراز دم ذوائب گیسوهای
موی و کلالهای ورشیان و مهتران و ذوائبها و دستهای شمشیر و او جمع ذوابة است ذِعْلِب شتر ماده جست رفتار
ذُعْلُوب کناره و پاره جامه ذعالیب جمع ذاب عیب ذَنب گناه ذُنوب جمع ذِناب پاشنه هر چیزی و دنبال
ذانب بار و ذنابت نام موضع است ذِهاب بارانهای بسیار و او جمع ذِهْبة است باب الذال مع التاء من
المصادر ذعذعة پراکنده کردن و فاش کردن راز ذعذعة فاش شدن و پراکنده شدن ذالة
مانند گر شدن در حیات و مثل آن ذلاقة تیز زبان شدن ذرابة تیز شدن ذِکرة یاد کردن ذأطت حلق چیزی
گرفتن ذِلَّة خوار شدن ذَبْذَبة جنبیدن چیزی که معلق باشد در هوا و جنبانیدن و متردد گردانیدن کسی را
میان دو کار من غیر المصادر ذَمّة چاهی که در و آب اندک باشد ذَرِیعة دست آویز و شتر ماده که در
پس او روند برای آنکه صید را تیر زنند ذِمّة عهد و امان ذِکارة نران و او جمع ذَکَر است همچو حِجارة
جمع حجر ذعاعة گروه ذکوت گلو بریدن و او اسم مصدر است ذُرِّیّة فرزندان و فرزند زادگان و فرزند و فرزند
زاده او مفرد و جمع آمده است ذُرّیات جمع ذُؤابة گیسو و کاکل و مهتر و دوال دسته شمشیر ذُبالة فتیله ذُؤالة
گرگ ذات حقیقت و خداوند و نفس و آنچه در قول حق تعالی آمده است که اصلحوا ذات بینکم بعضی گفته اند که احوال بینکم و بعضی
گفته اند ای خصومة بینکم و میباید که ذات اینجا بمعنی نفس باشد یعنی اصلحوا انفس بینکم چنانکه میگویند آتیته
ذات لیلة ای نفس لیلة ذرات سپیدی موی از پیری ذُرَة بتخفیف را دانه کاورس ذُروة و
ذِروة بالاترین موضع چیزی ذریرة نمک سائیده و داروی سائیده که بر چیزی افشانند ذَرّة مور خرد
ذِعْلِبة شتر ماده جست رفتار و شترمرغ ذُبابة مگس و بقیه قرض و بقیه هر چه باشد ذائقه چشنده ذلاقة
طرف حلقوم که بلند بر آمده است ذکوة آنچه بآن آتش بر افروزند ذخیرة آنچه نهفته یعنی چیزی که پس افکنند و برای روز
پسین گذارند ذاریات بادها و بدر برندگان و جست گزیندگان ذَبْت و ذبیت جنین و جنین ذِکرة تیزی
ذِهْنة باران بسیار ذبیحة جانوری گلو بریده و آنچه برای کشتن باشد از چارپا ذُبَحة بوزن همزة
نوعی است از علت خناق ذُبْحة بسکون باء گفتار ماده ذبیحة بوزن قردة گفتار ماده نر و او جمع ذیخ است
همچو قردة که جمع قرد است ذَرِیحة بشتر زمین باب الذال مع الجیم من المصادر ذاج دریدن مشک

ودر دمیدن درخیک و پر کردن خیک بچیزی و اندک خوردن آب و شراب باب الذال مع الحاء
من المصادر ذبح گلو بریدن وشکافتن وسرخ و انگور من غیر المصادر ذِبح بکسر ذال
جانوری که برای کشتن باشد کقوله تعالی وفدیناه بذبح عظیم ذبیح گلو بریده وآنچه برای
کشتن باشد از جانور واذریح نام شهری است و بیشتر زمین ذباح بتشدید باء شکافهای
که در انگشتان پدید شود ذبح گیاهی است که آنرا اشتر مرغ میخورد ذُرّاح و ذُرّوح و ذُرَح جانوری است
زهردار و برو نقطهای سیاه باشد ذرارح جمع ذرائح زمین پشتهها و اوجمع ذریحة است باب
الذال مع الخاء من غیر المصادر ذیخ کفتار نر ذیوخ جمع باب الذال مع الدال من المصادر
ذود و ذیاد راندن و وا راندن من غیر المصادر ذود جماعت اشتران که بعد از سه تا ده باشند
ذاید و ذوّاد راننده و دفع کننده باب الذال مع الراء من المصادر ذِرار بدخلق شدن
اشتر ماده و روی بگردانیدن در حین غضب ذَرّ دار افشاندن و نمک سوده و دارو بر چیزی افشاندن
ذرور بر آمدن آفتاب و گیاه و مثل آن ذِکر یاد کردن و یاد آوردن ذُخر چیزی برای روز
نهادن ذعر بفتح ذال ترسانیدن ذُعر بضم دال ترسیدن ذفر تیز بوی شدن و تیز کننده شدن من
غیر المصادر ذمر بانگ کردن اشتر و برکار زار و غیر آن انگیختن کسی را و حریص گردانیدن بر چیزی ذَهَر
سیاه شدن دندان ذاعر گریختن از چیزی و رمیدن و خو گر شدن و بچیزی عادت کردن و ناخوش
شمردن و دلیر شدن و ازین معنی است قول رسول صلعم ذئر النساء علی ازواجهن ای اجترئن
علیهم ذَبر نوشتن من غیر المصادر ذَر بگذار و این فعل امر است ذُرّ بتشدید را مورچهای خورد
و او جمع ذرّة است ذَرور داروی سائیده و نمک سائیده که بر چیزی افشانند ذِکر یاد ذِکر قران و آواز
و ثنا و زیرکی ذُخر آنچه برای روز پسین نهند ذخائر جمع ذخیرة است ذِمار زنهاران که حمایت
کردن او واجب باشد بر کسی و نام پدران و از اینجا گویند فلان حامی الذمار ذِمِر و ذَمِر و ذَمِیر
او ذمیر دلیر ذُبار سرگین شتر ذِفری شتری که پس سر او قوی باشد ذَفِر بوی تیز از هر بوی که باشد
و بوی بغل ذکر ایر و نر و بولا دو شمشیر ذکور و ذکران و ترکه قوی ذکیر نیک یاد گیرنده و نیکی یاد دارنده
ذاکر یاد کننده باب الذال مع الطاء من المصادر ذقط بر رفتن مرغ نر بر ماده ذاعط
گلو گرفتن ذَعط گلو بریدن و کشتن باب الذال مع العین من المصادر ذرع باز کشیدن پیمودن
و غلبه کردن قی بر کسی و جست شدن و دست دراز کردن و بر معنی اول است قول حق تعالی سلسلة ذرعها سبعون
ذراعا ذرع بفتح را طمع بستن ذیوع و ذیع فاش شدن من غیر المصادر ذراع ارش و بازو
صلاقت و منزلی از منزل قمر و نام رگی در بازوی شتر باشد ذارع خیک خرد و فی بسیار ذواع خیکها
خوردن شراب ذرع دلو و طاقت و ضیق الذرع کنایه است از بی طاقتی ذرع بفتح را بچهٔ گاو وحشی ذایع فاش و پراکنده

ذراع

ذراع بفتح ذال زن جست دست در رشتن ریسمان ذریع زود و جست و مرگ فاش ذعاع گروهها ذعاع
پراکنده شدها باب الذال مع الفاء من المصادر ذف و ذفاف شتاب نمودن بکشتن و جستی نمودن و
شتابیدن ذرف رسیدن و روان شدن اشک از چشم ذریف و ذروف اشک از چشم رفتن ذعف
زهر آلوده کردن و زهر بخورد کسی دادن ذلف خرد بودن بینی من غیر المصادر ذفیف شتاب کننده
وجست ذُلف بضم ذال و سکون لام خرد بینان ذوارف آبها روان ذفاف آب اندک ذعاف زهر قاتل
و زود جان برآرنده باب الذال مع القاف من المصادر ذعق آواز کردن ذحق پوست انداختن
زبان برای مرض ذرق سرگین انداختن مرغ ذوق چشیدن و آزمودن و کشیدن زه کمان تا دانسته شود
که کمان سخت است یا نه ذفاق چشیدن ذلق تیز زبان شد و بی آرام شدن من غیر المصادر ذعاق آب شور
داو از ذعلوف گیاهی است ذولق و ذلق طرف زبان و ذلق کنار هر چیزی و تیز هر چیزی را هم گویند و
سوراخ چرخ را که سر محور در آن رود هم ذرق بضم ذال گیاهی است که آنرا حندقوق هم گویند ذلق و ذلیق
تیز زبان و زبان تیز ذواق ملول ذواق بتخفیف واو چیزی چشیدنی باب الذال مع الکاف من غیر المصادر
ذلك و ذاك ان ذانك و ذانك این دو هر دو اینها هر چهار اسمای اشارت اند باب الذال مع اللام من
المصادر ذُل خوار شدن ذِل بکسر ذال رام شدن و نرم شدن ذبل و ذبول پژمرده شدن و کاهیدن و ذبل
بمعنی لاغر شدن هم آمده است ذیل دامن بر زمین کشیدن و خرامیدن ذمیل نوعی رفتن شتر و خرامیدن ذهول و
ذهل غافل شدن و فراموش کردن ذعل جست رفتن من غیر المصادر ذُبال فتیلها و او جمع ذباله است و بمعنی مفرد هم
آمده است ذبل پشت سنگ پشت دریائی و آن چیزی است مانند عاج ذیل دامن ذاهل غافل ذهل بمعنی از نسب و نام قبیله است
ذیال دراز دم ذائل دراز دم و زره دراز دامن ذلول رام شده ذلل جمع ذلیل خوار و دشمنی ذحول جمع ذلذل
دامن جامه ذلاذل جمع ذلذل بمعنی دلال است که الف را جهت تخفیف حذف کرده اند ذا الکفل نحوی بوده است که
متکفل کار پیغمبری بوده است و بعضی گویند که پیغمبر بوده است باب الذال مع المیم من المصادر ذم صفت بد کردن کسی را ذیم و
ذام عیب کردن و خوار شمردن و بر بدی صفت کردن من غیر المصادر ذمیم دارد که بر بینی برآید مانند خایه
مورچه گویند آب بینی و آب ناخوش و بوی که از قضیب بز برآید و نکوهیده ذام و ذیم عیب ذمام حرمت حق و زنهار
و جاهای اندک آب و بدین معنی جمع ذمة است باب الذال مع النون من المصادر ذقن منت بر زنخ و بر
زیر حلق کسی زدن ذیعان فاش بودن و پراکنده شدن ذنین آب چکان بینی شدن بینی ذرقان روان شدن
اشک از چشم و سست رفتن ذنت سست شدن و هلاک شدن ذمیان بشتابیدن و بر داشتن شدن و رنجانیدن ذوبان
گداخته شدن و سخت شدن گرمای آفتاب ذهن و ذهن زیرک بودن و باز داشتن ذالان بشتاب رفتن من
غیر المصادر ذهین زیرک ذقن زنخدان ذکران نران و او جمع ذکر است ذواقن طرفهای حلقوم و شعب
شکم ذقون شتر ماده که ذقن خود را از رنج فرو هشته باشد در رفتار ذلو بزرگ کردن ذبیان نام مخفی ذات

وذات بکسر نون ایشان دو مرد و این هر دو اسم اشارتاند ذکوان نام شخصی ذوبان کردن و مفلسان عرب که دزدی کنند
ذئبان گردن و موهای گردن و لب شتر و بقایای پشم ذبان مگس ذنبان بفتح نون گیاهی است ذیفان
و ذیفان زهر قاتل ذوئنون گیاهی است ذعاءنین جمع ذنین و ذنان آب بینی ذندن دامن ذبارن
جمع ذوین و ذوون خداوندان و این هر دو جمع ذو باشند ذراعان دو ستاره اند و دو زمین پنیر ذهن
قوت **باب الثالث مع الواو من المصادر** ذو پژمرده شدن گیاه و غیر آن ذرو بردن و پراندن
و جست گذشتن و افتادن و ترسانیدن کسی را با نگار او را عذاب کرده خواهد شد **من غیر المصادر**
ذو خداوند **باب الرابع مع الهاء من المصادر** ذمه حیران شدن **من غیر المصادر** ذه
و ذه این مرد **باب الخامس مع الیاء من المصادر** ذوی پژمرده شدن **من غیر المصادر**
ذکی زیرک ذمی یهودی ذرنی بگذار مرا و این فعل امر است با فاعل و مفعول ذراری جمع ذریة
ذرانی و ذرانی بسکون را و فتح را نمک سفید ذتی خداوند **کتاب الراء باب الاول**
مع الالف من المصادر رزء اندکی و ضرر سانیدن و کم کردن و زیان کردن رجاء امید داشتن
و ترسیدن رقبی احتشام داشتن و بخشیدن بعد از وفات چنانکه گفته شود که بعد از وفات من فلان چیز از آن
تو شد رماء و رموء استادن رمیا تیر انداختن رماء با هم تیر انداختن و این از باب مفاعلة است
روی سیراب شدن رتیا باز گردانیدن رویء هلاک شدن رثاء آمیختن و آشفته کردن و
مرثیه کردن مرده را و دوشیدن شیر در حالت ترشی او تا غلیظ باشد رقوء و استادن اشک و خون
رطاء احمق شدن رخاء فراخ شدن رباء و ریاء کاری برای روی مردم کردن و این از
از مفاعلة است رؤیا خواب دیدن رفاء اتفاق کردن رفاء آرام دادن رعی نگه داشتن و چرانیدن
و چرانیدن رغاء آواز کردن شتر رباء بگمان بردن و دانستن و چشم داشتن و بر بالای منظر برآمدن
برای دیدبانی رجعی باز گشتن رعوی باز استادن از بدی رضی خشنود شدن و پسندیدن
من غیر المصادر رقطاء اگر بر نقطهای سیاه و سفید باشد رطی بوزن فعیل مرد احمق رحی
آسیا و کار زار بزرگ و پشته زمین گرد و دایره که بر سینه شتر است رداء جامه که بر دوش گیرند رجاء
امید و ترس رجا به الف مقصوره کناره آسمان و گوشه زمین و کنار چاه رضی خشنودی ربی
گوسپندی و بزی که نو زاینده باشد رماء و رباء زیادتی در بیع رباء بفتح را و مد الف نعم رفاء
بوزن حلاج رفوگر رتیلا جانوری است که اکثر بعضی از عجم رتیل گویند رزاء مصیبت رزایا مصیبتها و
او جمع رزیة است رخاء باد نرم رخاء بفتح را فراخی و خوش حالی رقی افسونها و نام موضعی است
و بمعنی اول جمع رقیة است رقوء آنچه بر نهند بر موضعی که خون آید تا خون باز ایستد و قول رسول صلعم لا تسبوا
الابل فان فیها رقوء الدم یعنی انما تعطی فی الدیات فتحقن بها الدماء رعایا محکومان و نگرندگان رعیت

سندگان رعات شبانان و حاکمان رعاوی و رعاوی شترانی که آنرا کار فرمایند رفقا یاران و همراهان
رزبزی در در رغای و رغامی نای شتر و بینی رداهطاء سوراخ یربوع رؤیا آنچه در خواب بینند ریء
جمع رجاء بتشدید جیم شتر ماده بزرگ کوهان و او مشتق از رج است ردی سنگهای سخت و او جمع رداة است رذایا
جمع رذیة است یعنی شتران ماده لاغر شده از بسیاری سفر رکایا چاهها و او جمع رکیة است رغی کفکهای شیر و غیره
و او جمع رغوة است رغاء بمد الف آواز شتر روحاء گاو که بزرگ شکم باشد رواء خوش رواء
سیراب شدن و رسن که آن بار شتر بندند رباء برابران همدیگر رواء بضم را دیدار و خوب منظر رعایا
گوسپندان از گوشت و گوسپندی که بعضی از گوش او فرو هشته باشد رسحاء زنی که بیرون او لاغر باشد
رزحی و رزاحی شتران بغایت لاغر رتقاء زن سوراخ فرج بسته رنا بتخفیف آنچه یاد نکنند رناء
بتشدید نون مردیکه دایم نگرنده مان باشد روساء مهتران و او جمع رئیس است رناء بضم را و تخفیف
نون آواز رشا بکسر را ریسمان رشا بفتح را آهو بره و منزلی از منازل قمر رملاء بفتح را اکثر مرغ
رملاء بکسر را خاکستر رعناء رگی است که در پستان شیر از وی آید و بعضی گفته اند رگی است در پستان
رشی و رشی شتو نهاد بینی آنچه از کار خیر باز دارد رداء ساء گوسپند ماده که زیر و روی او سیاه باشد
راعنا بیان این لفظ در بیان لفظ مراعاة ذکر رفت رعناء زن حمقا خویشتن آرای رهاء بکسر را
کوچهای بازار و محله که آب سیل از آن روان شود رهاوت رهاء بفتح را زمین فراخ رهاء بضم را
نام قبیله است رداع بار رقشاء ماری که بر وی نقطهای سفید باشد و چیزی است مانند شش که شتر
از دهن بیرون اندازد و آنرا شقشقه هم گویند رحضاء عرق تب رمضاء ریگ گرم و ریگستان گرم
روعاء زن خوش شکل خوش آینده و شتر ماده زیرک و مادیان زیرک رذافی یاران که از پی هم در آیند
و یاری دهند رجلا و رجالی پیادها و رجلی زن پیاده را هم گویند و بدین معنی مفرد است رجلاء
بمد الف زمین بسیار سنگ رکاء بضم را و تشدید کاف بیهی که زود گداز د تمام **باب الثانی مع الباء**
من المصادر ربت خداوند کردن و مهتری کردن و پروردن و آفریدن و باصلاح آوردن چیزی و تمام
کردن و افزون کردن و جمع کردن ربابه نزدیک شدن گوسپند و بز بزاییدن رکب برانو چیزی را
زدن و چیزی برانو زدن رکوب سوار شدن رعب و رعب ترسیدن رعب ترسانیدن و پر کردن
یعنی مملو کردن رجب بزرگ داشتن و بزرگ شمردن ریب بگمان افکندن رغب بضم را فراخ
شکم شدن و بسیار خور شدن رغب و رغاب و رغب بچیزی رغبت کردن یعنی ارادت داشتن
و از چیزی رغبت گردانیدن یعنی سیر شدن از آن رسب و رسوب در آب فرو رفتن و فرو رفتن
شتر در مفروب و چشم بکو فرو رفتن و استادن رهب و رهب ترسیدن رأب جمع کردن متفرقات
و قدح شکسته و استن و باصلاح آوردن کار رقوب چشم داشتن روب و روب ماست شدن شیر و شوریده عقل شدن

رَقَبْ بر خواستن و سخت شدن رَتْب و رُتُوب ثابت شدن و دائم شدن رُحْب و رَحْب فراخ
شدن من غیر المصادر رِحاب و رَحْب فراخ رَحِیب فراخ و سخت خورنده رَحَبَة
میان سرای مسجدها و او جمع رَحَبات رَبّ خداوند و پروردگار و افزاینده و بصلاح آرنده و یار
رُبَّ بسا و اندکا رُبّ پرورده و شیره انگور و سیب و غیر آن که پخته شده باشد و غلیظ گشته رُبُوب
جمع رُباب گوسپندانی که نوزاییده باشند و او جمع رُبَّی است رِباب بکسر را پنج قبیله اند که بهم جمع
شده اند و آن ضبّه است و ثور و عُکْل و تَیْم و عَدی چنانکه گویی عدی الرِّباب و ضبة الرِّباب
و علی هذا القیاس و رِباب جمع رُبّ آمده است رَباب بفتح را سپید رَبِیب پسر زن و شوهر
مادر رَبْرَب رمه گاو وحشی رَبارِب جمع رَبْرَب بفتح را آب بسیار و آبخوش رَیْب چیزی که در
شک اندازد و گمان و حاجت و سختی و حوادث و اینجا در قرآن آمده است که رَیْب المنون یعنی
حوادث روزگار و سختی زمانه یا حوادث سختی مرگ زیرا که منون بمعنی زمانه و بمعنی مرگ آمده است
رِکاب آنچه بر زین است بندند تا پای برای نهند و شتر سواری و شتر بارکش رُکُب جمع رِکاب و رَکَبَة هم
آمده است رُکّاب و رَکْب اشتر سواران رَسُوب شمشیر برنده و دُردی آب و خون که در میان آب
و خون باشد و بمعنی دوم رُسُوب بضم را هم گویند فاما فتح نیست رُضاب آب دهن رَأْصِب نوعی
از درخت سدر و باران رَعِیب و بر رَقَب و رِقاب گردنها و این هر دو جمع رَقَبة است رَهْب
پیکان باریک رِهاب جمع رَائِب ماست دوغ و مرد شوریده عقل رِیَب گمانها و تهمتها و او جمع رِیبَة است
راکِب برگشتی نشسته و سوار اشتر و علت و دردی که بر پشت گوسپند پیدا شود و درخت خرد خرما که از
تنه درخت خرما روییده باشد نه از زمین راکوب درخت خرد خرما که از تنه درخت روییده باشد
رَکِیب مرزی که در میان دو جوی واقع شده باشد و چیزی که در چیزی درنشانده شده باشد
رَکْب زهار و شکم رَکُوب آنچه بر و سوار شوند از شتر کقوله تعالی فمنها رکوبهم و منها یاکلون رُطَب
رُطَب خرمای تر رِطاب جمع رُطَب بضم را بسکون طا گیاه سبز رَطِیب تر و تازه و نازک رَغِیب
فراخ اندرون رِغاب زمین نرم رَغائِب عطاهای بسیار و مالهای بسیار و او جمع رَغِیبة است
راتِب دائم و ثابت رَواجِب مفاصل انگشتها که در پهلوی سرهای انگشتان است و او جمع
راجِبة است رُعْبُوب ضعیف بد دل رُنْب میانه انگشت بسیار و انگشت وسطی و بنر زمین
و سختی رَقِیب مکان و یکنوع مار و انتظار کننده و نگهدارنده رَقُوب زنی که فرزند او نماند و شتر ماده
که در حین بسیاری شتر نزدیک نرود بحوض برای آب خوردن جهت که هم خورند تا اول دیگران آب خورند
بعد از آن او بخورد و زنی که انتظار موت شوهر کند تا میراث ببرد رَبائِب دختران زن و گوسفندان ماده
که در خانه نگاه دارند برای شیر و دایه ها راهِب خداپرست قوم نصاری و ترسنده رِبَب کیاهها و علفها

کردر آخر

کردر آخر تابستان بر زمین مانده باشد و او جمع رِبّة است **باب الراء مع التاء من المصادر** رُعُونة
خویشتن آرای شدن و احمق شدن و نرم و سست شدن رَجْفة لرزیدن زمین و غیر آن رُتّة تتابع سخن گفتن
چنانکه معنی نتوان کرد زبان شدن رَحابة فراخ شدن رَخامة نرم و باریک شدن آواز رَحْمة و
رُحْمة مهربانی نمودن و روی نمودن رُطوبة تر شدن رُخوصة نازک بدن شدن رُخْصة دستوری دادن
رُفْت خرد و مرد کردن رَجاوَة امید داشتن و ترسیدن رَسُوسة قادر شدن شتر برای برخاستن رَمادة
هلاک شدن رِفْعة بلند شدن و بزرگ شدن رَفاعة و رُفاعة بلند شدن آواز رِیاسة مهتر شدن
رَفاحة بازرگانی کردن و کسب کردن رُقْیة افسون کردن رَداءة ناآرامیده شدن و گران شدن
بوزن رِحْلة رفتن رَحْلة بفتح را پالان بر شتر نهادن و بار بر نهادن رُجْعة باز آمدن رِجعة بفتح و کسر را باز
آوردن مرد زن مطلق را فاما بفتح را فصیحست رُبْصة چشم داشتن رُؤْیة دیدن و داشتن رَغْبة اراده
داشتن رَحْمة و رَأْفة مهربانی کردن رَثاثة کهنه شدن و بد شکل شدن رَباحة کند ذهن شدن
رِدّة مرتد شدن و بیزار شدن بستان رِیاضة جور بر تن نهادن و چاروای کره را رام کردن و آموختن
رُجْلة مرد شدن و پیاده شدن و پیاده رفتن و ارحل شدن چاروا رُجولة و رُجولیة مردی نمودن
و مرد شدن رَداحة استوار و ایمن شدن اسب و سبک دست شدن رَقاعة احمق شدن رِمّة پوسیده شدن
رِمایة تیر انداختن رُضْرَضة شکستن رَطانة سخن عجمی گفتن رَتْوة گام نهادن رَهْوَجة بهموار
رفتن رُقْدة یکبار خسبیدن رَغْلة شیر خوردن رَفاغة فراخ شدن رِوایة خبر دادن و نقل سخن
از کسی کردن و آب برکشیدن رَوِیّة اندیشه کردن رَهْبة ترسیدن و راهب شدن یعنی ترسای
عابد شدن رَهبانیة ترسا شدن رَذالة و رُذولة ناکس و فرومایه شدن رِعایة نگهداشتن رَعِیة
چرانیدن رَداعة فاسق شدن رَفاهَت و رَفاهیة و رَفَهْنیة خوش عیش شدن و آسودگی داشتن
رِقْبة چشم داشتن رِعْشة لرزیدن رَضاعة شیر خوردن رَجْرَجة لرزیدن و جنبیدن رَکاکة
ضعیف و سست شدن رِقّة تنک شدن و رحم کردن رَکانة آرامیدن رَفْرَفة حرکت دادن مرغ پر و بال
خود را و بر گرد چیزی برآمدن تا بران فرو آید رَغْغَة فراخ شدن عیش و رفتن شتر هر روز با آب خوردن
هرگاه که خواهد رَغْرَغة رویانیدن و درخشیدن آب رَزّة نیزه زدن رَعْبَلة پاره پاره کردن رَهْبَلة
نوعی رفتن رَهْیاه سست شدن و ناتوان شدن و یک شق بار گران شدن و آن دیگر سبک شدن و مهیا
شدن ابر برای باران رَقْرَقة جنبانیدن آب رَشاقة نیکو قد شدن رِثایة از کسی خبر و حدیث
نقل کردن رَثِیئة بهم آمیختن شیر ترش و شیرین رِدْیة نوعی بر رای پوشیدن رَوْعة تنگ آمدن و ترسانیدن
و ترسیدن رَوْغة بغین منقوط حیله کردن روباه و مانند روباه حیله کردن کسی رَعِة پرهیزکار شدن
دُبْعة سخت دویدن شتر **من غیر المصادر** رَشْحة قطره آب که از جای بیرون تراوه باشد و یا بر جای افتاده باشد

دحبه میان سرای مسجد دحبات جمع دُفّة کاه واین لغت در صحاح در فصل الراء مع الهاء مسطور است دخمة
نام مرغی است مانند کرکس کی انرا انوق هم کویند دُغاة شبانان وبکر دارندکان واو جمع راعی است دَدَة
زشتی روی اطلاق اندک خوبی دِبقة کردن بند دَغة ودَدَغة اب وکل ووحل یعنی کل باب امیخته دُوَیبصة
مرد زبون وحقیر دَراحة کف دست واسایش دَاحجة بوی داغبة اشتر ماده دَوحَة اسایش
دُغابة ودغاوة کفک چیزی دَاضیة خشنود وبمعنی مرضیة هم امده است لقوله تعالی فی عیشة
داضیة ای مرضیة یعنی راضی شده ازو وپسندیده دِبزة ودِبرة سخن غلط ورکوی کربان
زر کران زرا احلاکنند ورکوی کربنا حایف باخود دارد دوبشم پاره کربان قطران بر اشتر مالند
دِبوة بفتح با پشم رنک کرده را هم کویند کی بر کردن اشتر اویزند وبدین معنی مفرد دبز است ونام قوم
هم باشد دَباذیة بدی دِبلة وبهی دَبلة ودابلة کوشت بن ران دَبیقة ودادة ودیلانه
بادبزنرا دِغیفة شیری کی باوی اندک ابر اکند وجوشانند وبزنان راجمع دهند دِجلة زن ستبر دُومة
پستان ذَرمة اواز سخت رعد واواز سباع واواز اشتر ماده دِبرات سخنان لهو وغلط دِبیة شش دلقة
اب دهن دِشتة بتشدید یا رخت ومایحتاج خانه کی اهن شده باشند وزن حمقا ومردم فرومایه زبون دِتمة
ودِتیمة رشته کی بر انکشت بندند تا چیزی بریاد باشد ورتم بتحریک نام درختی است دَمّة استخوان پوسیده
دُمّة بضم ریسمان کهنه وبهم دُمیة ابجه تیر بر وافکنند دافضة جماعت از لشکر کی سردار خود را
درکذاشته باشند وکروه از شیعه راهم کویند واین طایفه شیعه را رافضه برای ان کویند کی ترک زید بن
علی علیه السلام کرده اند ورافضیة نیز همین طایفه را کویند دُکنة رنک تیره مانند رنک دُبیطة جادر یکلخت
ونام زنی است دَبیثة مانع کار خیر دِبغة زمین بلند دِباغة کشتی کاه دیثه ابر باران هیشتر زن کوتاه
وشتر ماده ضعیف دُعلة لرزه دُنبة منزلت دَذیة فاسد وزبون دَذیات جمع دحفة
کل تر ولای وسنک سبک میان بوج ومسکه روغن دقیق دحالة زین داحلة شتر سواری وشتر
باری وماده شتری کی لایق پالان بر نهادن یا بار کردن باشد دِحلة تره است کی انرا بقلة
الحمقا ورفته کاه دحالة بتشدید حیم مادکان واو جمع داجل است دُحّة بحای غیر منقوط نهان
خانه کرد در پس خانه کرده باشند دُجمة قرد سنکی کی بر قبر چینند وچراغ کفتار دهیکة کندم کوفته کی بر قبر
بجنبه باشند دبیة بکسر را ابیامان ویهمت شک دُمنة ودَوضة بوستان ومرغ زار ورود اب
اندک راهم کویند کی در حوض باشد چنانک تک حوض ناپیدا باشد دِقعة بلندی وبزرکی دُوَیبة بی همزه عقل
وبعضی از تن وکار وحاجت وخمیر مایه است کی در شیر کنند تا ماست شود واب منی اسب در حین جماع او
دَوبة بهمزه وصل چوبی کی بان اصلاح وحرمت ظرف کنند دِقیة اندیشه وبقیه وحمی وبقیه هرچه باشد
وحاجب دِاویة روایت کننده شعر وغیر ان وجاروانی کی بان اب کشند وجمع اب کشی دهمة
باران خرد دُفقة ودِفقة کروه همراهان دَقبة کردن وبنده دَذیة مصیبة دهیبة تکبر ونهاده

دکبة

دُکبة زانو دَقطة نقطه سیاه کی نقط سپید امیخته باشد دِقة بتخفیف قاف فجر دُقیة افسون وکار نازک وباکره
مانند سحر دُقیقة کنیزک دَهطة سوراخ موش دُخصة زن نازک اندام دافعة بر دارنده وبلند کرداننده
دِهابة استخوان سپیر دَهوة مکان بلند ومکان پست راهم بعضی کویند وموضع زمحا قوم کی از ان اب سیل روان
شود دالغة دبر وطرف دبر دُملة رنک سرخ اشتر دملة اسب ماد یان دُکبانة شتر ماده
کی سوار شدن را شاید دمانة یک اباره وعلف دان جاروا دمانیة بار دهبوت ترس دحموة
بخشایش ومهربانی دکوبة جاروای سواری دکیة جاه دُملة کل جمع کرده شده دُقعة پاره جامه
وکاغذ پاره کی نام نویسند دِبة کیاهی است کی در اخر تابستان بر زمین مانده باشد دُوعبة ترس
دَهصة ابی کی در بن حیم ودر جاروا ایر دجعة جواب سخن دُدَهة جاه هک اب کیر کی در کوه وسنک میان شده
زمین بسیار سنک دواة نقل کنندکان سخن از کسی واو جمع راوی است دفوفة واحد رفوفات
دُوقة نیکویان دحیلة شتر ماده قوی رفتار دَتیة بند وهندی دتیغة شیر غلیظ وکور ماست
دُتیة درد زانو ودرد مفاصل دتبات جمع ددات سنک سخت دَذبة شتر ماده لاغر شده از کثرت
سفر دغبیة بخشش بسیار ومال بسیار دَوثة سرکین وطرف بینی دبوة ودِبوة پشته زمین
وجای بلند دقلة درخت دراز خرما دیفة زمین کشت زار فراخ نعمت وزمین سبزه زار بر علف
دَجلة زن دابیة زمین بلند وافزوده وزاید دُفضة انک چیزی را زود فراموش کند دعلة
بسیار وشتر مرغ وجماعت اسپان ودرخت دراز خرما وپاره کوشت کی بریده وفروهشته شده باشد
دُطبة اسبیت تر دُطوبة تری دطانة سختی کی نتوان دریافتن دمّاعة بتشدید میم
میان سر کودک انجا کی جنبد ودبر درایة علم درایات جمع دَصمة سنک بزرک کی در بنیان دیوار نهند دَصفة
استخوان سر زانو دَصفه بفتح صاد سنکهای کی بر سر هم چیده شده باشد دَضفة بضاد منقوط سنکهای کرم
کرده دُذقة یکنوبت روزنی وعلو وکشکر دزقات جمع داجفة لرزنده ونفخه اولی در وقت حشر دادفة
دربی اینده ونفخه ثانیه در وقت حشر دجاجة زنی کی اندام او کیرد از فربهی دجرجة بقرابی کی در
حوض مانده باشد وتیره شده باشد وبکل امیخته وتربیت چرب ونرم دجاجة کوسفند لاغر دثة خوک ومهتر
دتوت جمع دبابة بفتح را ابر دِبابة بکسر را عهد وپیمان ودست کیر وکیش تیر یعنی تیر دان دکبیة
دختر زن وکوسفند ماده کی در خانه پرورند برای شیر ودایه کودک دکوالة زنی کی ران ودبر او بزرک باشد
دِشوة ودُشوة چیزی کی کسی را دهد تا کار سازی او کند دجبة بجیم وبا یکنقطه تحتانی بنای سیکم برای
کرفتن کرک کرده باشند داجیة بجیم مفصل انکشت کی پهلوی سر انکشت باشد دکوة حوض اب دکوات
جمع دابطة جماعتی اسپان کی بجای بسته باشند وجماعت لشکری تحت دل یا بر جای کی هر جای کی باشند کان
کرانیشان را باز بسته اند با نجا کی روی فرا رند وانچه بان چیزی را چیزی باز بندند دزّة بتشدید زا

حلقه که بر آستان در باشد و قفل را دران کنند رِماذة دُبر و زن زناکننده رَبیعة کلاه خود و سنگ بر
افراشتن و نام زنی است و نام مردی هم باشد رَبْعة مرد چهارشانه یعنی نه دراز و نه کوتاه و شیشهٔ عطاران
رَبَعة بفتح با نام قبیله است رُباعیات چهار دندان پیشین رَدْغة و رَدْغة آب و گل رَذْعة
کل تر راعوفة سنگی که بر لب چاه مینهند رِقبة جای نهای سپید کتان رُکالة انگور اہل خود
خورش خود فایده نرساند کما جاء فی الحدیث انه لعن الرکالة رِهمة باران ضعیف رافة مهربانی
رافات جمع رُفاعة چیزی که زن لاغر سرون بر سرون خود بندد تا بزرگ نماید و ریسمانی که مقید در قید
خود کند و بدست گیرد رَغشة و رَعثة گوشوار رِفاعة بکسر را نام شخصی رُقیة بندگی راءدة
و رُوءدة زن جوان خوب رابِیَة زنی که بسیار زاده شد بگانهما بگان کند رَبت فعل ماضی
یعنی آماهیده راسیه کوه استوار و جز استوار راسیات جمع کقوله تعالی و قدور راسیات
رابِیَة نیز راکة بچه ماده شتر مرغ رُفات خرد مرده شده و از هم ریزیده رُضاضة زن
پر گوشت رصراصة بصاد غیر منقوط زمین سخت رَعونات راکه آرامیده رعنکة شیری که بر وی بعضی
ار داف نده شده باشد و جوشانیده و روغن تازه رِجادة بکسر را مانند هودج چیزی است و نشیمی
بر هودج آویزند برای زینت و نام موضعی و جامه پاره که در و بعضی سنگ و بر پهلوی هودج آویزند
وقتی که یکطرف او میل کند رَبیکة طعامی است از خرما و دوغ و روغن بهم آمیخته رِسالة پیغام و کتاب
رَعادة یکنوع ماهی است رِفادة آنچه از پس فربوی زنی نهند و رکوی که بر جراحت بندند

باب الراء مع الثاء من المصادر

رَبیث درنگ کردن و کاهل کردن رَوث سرگین
افکندن رَغث شیر خوردن رَفث جماع کردن و در حین جماع گفتن و سخن زشت گفتن رَمْث اصلاح
کردن و دست بچیزی سودن و گیاه رِمث خوردن شتر رَمَث بفتح میم دردناک و بیمار شدن
شتر از خوردن رِمث و رَبث باز داشتن از حاجت و کار خیر

من غیر المصادر

رَثّ
کهن رِثاث جمع رِثّة رختها و اسباب کهنه رَغوث حیوان ماده شیر دهنده و کره هفت روزه
رَوث سرگین رَفث سخن زشت رَغث بنشم رِغاث تاج سر و گوشوارها و بدین معنی آخر جمع
رَعثة است فاما بمعنی اول در نصاب مذکور است و در صحاح و مجمل مذکور نیست رَبایث چیزها که از
حاجت و از کار خیر باز دارند کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم اذا کان یوم الجمعة بعث
ابلیس جنوده الی الناس فاخذوا علیهم بالربایث رَمْث بقیه شیر که در بستان باشد رَمَث
بفتح میم چوبهای که بهم بر بندند و بر نشینند و بدریا روند رِمث بکسر را گیاهی است که اشتر میخورد
رِثیث بکسر وتر یا کاهل رَثیث نام شخصی

باب الراء مع الجیم من المصادر

رَجّ گرفته زبان در وقت
سخن گفتن رَمْج ستردن سطر کتاب و ناپدید کردن آن رَجْرج درخشیدن برق پی در پی و بی آرام
کردن

کردن رَجّ جنبانیدن و لرزانیدن رواج روانی یافتن رَجْرَج لرزنده و جنبنده رِجْرِج گیاهی است
رَجاج گوسپندان لاغر و مردم ضعیف و شتران ضعیف رَدَج سرگین بچه شتر و سرگین بره گوسفندی
که هنوز بعلف خوردن در نیامده باشد رِتاج در بزرگ که در خرد دیگر در میان او باشد و در مجمل بمعنی
دری که بسته باشد هم آمده است رازیانج داروی است و این پارسی معرب است راتینج ضمغ درخت
صنوبر رانج در بزرگ رانج جوز هندی رَهیج غبار رَهْوَج رهوار رادج روان

باب الراء مع الحاء من المصادر

رَبْح و رَباح سود کردن رَحج گشاده سم بودن
چارو او گشاده بودن سم و فراخ بودن سینه یا رَشْح بخشیدن و عرق کردن و بیرون تراویدن
آب و مثل آن از چیزی رَضْح شکستن و کوفتن و اندک بخشش کردن رَواح شبانگاه کردن و در شبانگاه رفتن و در شبانگاه
بازگشتن و بدین معنی آخر قولهم سرحت الماشیة بالغداة و راحت بالعشی رَوْح و
رَوَح موی بافتن و فراخ شدن و رحمت کردن و آسودن و سخت جستن باد و جست و سبک گشتن
شدن و پایها از هم گشاده نهادن در رفتار رَیح بوی چیزی دریافتن راح شاد شدن
رُمح نیزه زدن و لگد زدن جوان رُزوح و رُزاح افتادن چارو از غایت لاغری و لاغر شدن
چارو او بد حال شدن و مانند شدن رَسْح اندک گوشت شدن سرون و ران رُکوح میل کردن

من غیر المصادر

رَحراح
رَدَح پاره از عمارة بر خانه افزودن و خانه را کل ستبر زدن
فراخ و باریک و تنک راح شراب و کفهای دستها و بمعنی آخر جمع راحة است و روزی که باد سخت
باشد رَیِّح بفتح را و تشدید یا روزی که باد در و خوش وزد رَشْح و رَشیح عرق
رُمح نیزه رِماح جمع رامح نیزه دار و نیزه زن و خداوند نیزه رِیح بوی و باد و قوة و توانائی
کقوله و تذهب ریحکم ای قوتکم رَجاج زن بزرگ سرون رُکح جمع رُکح گوشه کوه و جانب
اقوی کوه و میان سرا رَکوح جمع راذح شتری که نزدیک بهلاکت باشد از لاغری رُذح جمع
رَضیخ استخوان شکسته خرما رُوح جان و رحمت و قرآن کریم و عیسی علیه السلام و جبرئیل علیه السلام و گفته اند
که روح نوعی از فرشتگان اند که ایشان را فرشتگان دیگر نه بینند مگر در شب قدر کذا فی الکشاف
رَوح باد خنک و خوش آینده و روز خوش و رحمت رَواح شبانگاه و از زوال نیمروز تا شام را
هم رواح گویند و بمعنی آسانی و خوشی هم آمده است رائح شبانگاه کننده و بوی کننده و گاو
وحشی رِبح سود و بچه شتر و آبی که برای فرختن برند رُبَح بضم را و فتح با نام مرغیست و بچه اشتر
رُبّاح بتشدید با میمون نر رَداح زن بزرگ سرون و کاسه بزرگ و لشکری که آهسته رود رُدوح
جمع رَباح سود و ساق جانوری است مانند گربه و نام شهری و نام غلامی از غلام بنی ص رِماح نیزه
دار و نیزه زن رِیاح جمع ریح است و نام قبیله هم باشد رَباح بفتح را جمع و شبانگاه رَوْح

بفتح واو و اواخی و مرغانی پراکنده و گفته اند مرغهای که شب بموضع خود در روند و بدین معنی جمع رایح است رموح جاروب
لگد زدن رایح افزون باب الراء مع الخاء من المصادر رخاخ خوش زندگانی کردن رخ آمیختن شراب
بآب رخ سست شدن و بیهوش شدن زن در حین جماع رسوخ استوار بودن رضخ بخشش اندک کردن
و کوفتن و شکستن و سنگ بر چیزی انداختن رمخ خار شدن و شکسته شدن و جور کردن و مانده شدن
رلخ تنک و رقیق شدن گل و خمیر رضخ شکستن چیزی میان بوخ من غیر المصادر راسخ استوار و ثابت
رمخ درختی که شاخهای او در هم شده باشد و غوره خرما رضیخ مراد رکت جستن نرم گوشت رخوخ زنی که در
حین جماع بیهوش شود رخاخ زمین نرم و عیش فراخ رخیخ گل تر رخ گیاه نرم باب الراء مع
الدال من المصادر رد جواب دادن و باز زدن چیزی و باز گردانیدن و بگردانیدن و زن را طلاق
دادن و اندکی بستگی در زبان شدن و از پیش خود در برداشتن چیزی رفد بخشیدن و یاری کردن رقاد
و رقود و رقد خواب کردن رکد و رکود آرام گرفتن آب و باد و کشتی و غیر آن و راست استادن ترازو
رهد سخت سائیدن رعد آواز کردن ابر و تر سائیدن و آراسته شدن و نیکو روی شدن رغد
جاشتگاه بلند شدن رود و رویاد آمد شد کردن و قرار گرفتن و طلب کردن آب و گیاه رود بتانی و آهستگی
رفتن رمد هلاک شدن و آمدن رشد و رشد و رشاد راه راست رکود استادن رمد خشم
برآشفتن و درد پیدا کردن چشم رویدا آهسته گرو او تصغیر رود است و غیر مصدر هم آمده است رغد
بسیار شدن نعمت و فراخ و نیک شدن عیش رصد و رکد و رصود چشم داشتن و راه را نگاه داشتن
رند بر سر هم چیدن و در پهلوی هم چیدن رخت و کالا من غیر المصادر رعیل و رعد
بزرگ رفد قدح بزرگ رفود شتر ماده یکبار دوشیدن و یک قدح بزرگ پر از شیر کند رمد
پشتوار و جمع آن ارمد هم باشد یعنی خاکستر رندگان رافد یاری کننده روافد جوبها سقف رفاد
گوئی که بر جراحت بندند رخود بتشدید دال شخصی نرم استخوان بسیار گوشت زندگانی بسیار و فراخ
رقد لخستین قدح و ماز کردن راقود خم بزرگ رواقید جمع راکد آرام گرفته رواکد جمع
رشید و راشد راه راست یافته رشاد اسپندان و تره تیزک هم خوانند رکود پر شده یعنی مملو
شده رعد آواز ابر و گویند آواز فرشته هم باشد که ابر برانگیزد و قول رسول ص ان الله عز و جل ینشئ
السحاب الثقال احسن المنطق و یضحک احسن الضحک فنطقه الرعد و ضحکه البرق رهد درد چشم
رند درخت پاک و درخت خوب از درختهای بادیه و درخت مورد و بعضی گویند که آن درخت عود است
رمد غبار شمشیر و گوهر شمشیر رئد بکسر را همال و همتا رئاد و رؤد بهمزه عین زن جوان خوش شکل
و بیخ استخوان ریش رکد فاسد و زبون رصود شتری که مترصد آب خوردن شتر دیگر باشد تا بعد از آن
آب خورد رعدیل لرزنده رندل و زن نار که اندام رعادید جمع راصد چشم دارنده بچیزی رعاد

بتشدید عین

بتشدید عین یکنوع ماهی و ابر رعد انگیز و مرد بسیار گوی رقود و رقد خفتگان رقل کوهی که از آن
سنگ آسیا برگیرند و تراشند رمد بکسر میم آب متغیر و آنکه چشمش علت رمد دارد رائد آستر آسیا
خانگی و آنکه او را بطلب آب و گیاه فرستاده شده باشد و خاشاکی که در چشم در افتاده باشد روید صفت میباشد
بمعنی آهسته همچو صابر القوم رویدا و بدین معنی مبنی بر فتح نیست و اسم فعل هم میباشد و بمعنی امهل
و این زمان مبنی بر فتح باشد همچو رویدا زیدا و مصدر هم میباشد بمعنی آهسته رفتن همچو رویدا
عمرو و با مضاف که تقدیرش رویدا عمرو باشد رماد خاکستر رانک و رتیل متاع
و کالای خانه که بر سر هم چیده باشد و رکد مرد ضعیف و ناتوان را هم گویند رئید گوشت که از بیرون آمده
باشد رؤود جمع رود زن جوان خوب شکل رائد آنکه او را بطلب آب و گیاه فرستاده شده رصیل چشم دارنده
بچیزی و مبنی که مترصد آن باشد که جهد رصد اول باران و نیکی باران راه واو مفرد و جمع میباشد و بمعنی
جهنده هم آمده است من التفسیر تفسیر قوله تعالی … و گیاه اندک و باران اندک باب الراء
مع الذال من المصادر رذ جست و سبک شدن من غیر المصادر رذاذ باران ضعیف رذ
بکسر ما جاروائی که جست و پا بر دارد در رفتار رکذ تسمهای که بر گردن شتر آویزند برای زینت و جمع
رکنذه است باب الراء مع الراء من المصادر ربر و ربر و زر مغز تنک استخوان که تر است
باب الراء مع الزاء من المصادر رز کارد بر زمین فرو زدن و در زمین ثابت کردن
باشد و محکم نشده
ورزه در رانیک کردن و رزه در بر در زدن و رزه حلق است که قفل در آن کنند و دم بزمین فرو بردن ملخ تا
خایه بنهد و نیزه زدن رجز به بحر رجز شعر گفتن رکز بزمین فرو زدن و بر زمین فرو بردن رمز اشارت
کردن بچشم یا بلب یا بابرو رهز جنبیدن روز آزمودن من غیر المصادر رکز بکسر آواز پنهان و آواز …
رجز و رجز عذاب و پلید و پلیدی و گندیده و بمعنی پلید و بهم آمده است در دستور اللغة رجز یکنوع شعر است
و نام بحری است از بحور شعر و یکنوع علتی که در کفل و ران شتر پیدا شود رجاز موضعی است رز آواز و درد
رز و رزین ثابت و این مفرد آورد و در اصل ارز بوده رزین محکم گوشت و آکنده گوشت رزیز گیاهی که بان
چیزی رنگ کنند رامور در یاد رکاز گنج یعنی مال که در زمین پنهان کرده شده باشد باب الراء مع السین من
المصادر رس اصلاح کردن میان مردم و فساد کردن میان مردم و در گور کردن و چاه کندن و با خود
اندیشه کردن و با خود سخن گفتن و ثابت شدن و صاحب و خوف حال مردم شدن رعس بخشیدن و بسیار عدد
گردانیدن و با بر کردن رجس آواز کردن آسمان یعنی رعد کردن آسمان رکس باز گونه گردانیدن
و سرنگون کردن رمس سنگ انداختن و در خاک پنهان کردن و پوشانیدن رعس بعین غیر منقوط لرزانیدن
و رفانده شدن رفس پای زدن چیزی را رئس خرامیدن رهس بهر دو دست زدن و کنده گوشت
و محکم گوشت شدن رأس بر سر زدن کسی را رکس گفتن و بر کسی سنگ انداختن من غیر المصادر

رستن چیزی از چیزی وحکایت وابتدای شب ونام رود خانه است وچاه رسیس ثابت واستوار ونام آبی در
عربستان وابتداء تب رمس خاک گور رموامس بادهای خاک افشان رئاس قبضه شمشیر وکار
در غوش شترماده که سر او لرزد از غایت پیری رؤس شتری که بخورد سر او ودیگر در هیچ عضو او
قوة نمانده باشد رئاس ورواس کله فروش رئاس سر ومهتر رؤس جمع راس المال سرمایه تجاره
رئیس ورئیس مهتر رئیس فربه اکنده گوشت ودلیر وسختی زمان رئیس جمع رئیس سنگ انداز
نیک رغس نیک وافزونی رکس ومردم بسیار رالس نام رود خانه است یا بیابانی که در میان
خرمن گاه دارند ودیگر گاوان را برگردان گرداند برای خورد کردن خرمن رجس نجس وغضب وعقوبت
کقوله تعالی ویجعل الرجس علی الذین لا یعقلون رجس بفتح را آواز رعد وآواز شتر رجاس
ابر رعد آرنده وشتر آواز کننده باب الراء مع الشین من المصادر رش آب زدن واندک باریدن
رئیش بصلاح آوردن حال کسی وچیزی بکسی رسانیدن وپر بر تیر نهادن رمش اندک خریدن وگوسفند وسنگ
انداختن رقش نقش کردن ونوشتن رعش لرزیدن من غیر المصادر ریش وریاش
پر جانور وجامه فاخر ومال ومعاش وفراخ معاش ونیک وخیر داشتن سست وضعیف رشش
باران اندک رشاش جمع رشاشه بفتح را خون یا آب یا اشک که بر چیزی چکیده باشد رعش
لرزه ورعشیش بددل رعوش شترماده که سر او لرزد از غایت پیری رقاش نام زنی است رهشوش
شتر بسیار شیر رهیش شترماده که پوست او کم گوشت شده باشد وکمانی که او را کشاده بزه کرده باشند
وپیکان تنک وچیزی ضعیف سست رمش سرخی که در پلک چشم رشوش استخوان نرم رائش آنکه میان
رشوه دهنده ورشوه ستاننده سعی کند کما جاء فی الحدیث لعن الله الراشی والمرتشی والرائش
باب الراء مع الصاد من المصادر رص نیک برهم آوردن واستوار بر آوردن بنا رعص جنبیدن
رقص جنبیدن وبرجهیدن ورقص کردن وجوشیدن رهص بنیان دیوار برآوردن وسخت گرفتن وسخت
فشردن وسم بجائی در کوفتن چاروا واب در هم آوردن چاروا رمص بر حالی کسی راحوض حالی گردانیدن
واصلاح کردن میان دو کس وسرگین انداختن مرغ وزاینیدن من غیر المصادر رصاص بفتح را
قلعی وعام بکسر را گویند رخص نازک بدن وبناز پرورده رخیص ارزان رهص بکسر را جز نشین
دیوار رواهص سنگها که در برج برج نهاده باشد رمص چرکی که در کنج چشم باشد رقاص رقص
کننده باب الراء مع الضاد من المصادر رفض ورفض کار گزاردن وبر انداختن وبگذاشتن
رکض پای جنبانیدن کقوله تعالی ارکض برجلک وبر پای زدن چیزی را ودوانیدن اسب ودویدن
وبال جنبانیدن مرغ در پریدن رض کوفتن وخرد مرد کردن ربوض بسیار فروخفتن گوسفند وسگ ومثل
آن وگذاشتن فوج جماع کردن ارفاض فوض تنها چریدن وپراگنده شدن رحض جامه شستن

ودرعرق آوردن تب بدن را رمض سوختن شدن وتیز شدن ودرگرمای سخت چریدن چاروا وگرم شدن
ریگ وسنگ از گرمای آفتاب ریاض رام کردن چاروا وجور بر تن کسی نهادن برای تعلیم روض اصلاح
رمض گوشت پختن بر روی ریگ گرم وتیز کردن چیزی را بدو وسنگ کوفتن چیزی را من غیر المصادر
ربض میان چیزی ربض گوشتها وطرفهای چیزی رمض خرمای در تیز انگشتر رافض ورفض ورفض
چرنده ورفض آب اندک وگروههای بسیار را هم گویند رفاض خرد مرد شده وپراکنده شدن رضراض
سنگ ریزه وحیوان پرگوشت رمیض بغایت تیز رفوض گروهها وپراکندها وگیاههای پراکنده در زمین
گذاشته شده باشد رفاض راهای مختلف روافض لشکری که سردار خود را گذاشته باشد رکوض کمانی
که تیر او تیز جهد روض ورباض بوستانها ومرغزارها وروض مقدار نیمی خیک از آب را هم گویند رواض
بضم را وتشدید واو کره آموزندگان ریض کره نیاموخته وبستر تعلیم ناکرده رضاض خرد مرد شده ربض
شتری که بر سر شیری دوشیده شده باشد ربض آرامگاه وبار وخانه واهل وعیال مرد ومنکوحه مرد وروزی
کافی ورسنها وریسمانهای بار کردن ورودهای شکم ربیض رمه گوسفند ربوض فراخ وبزرگ وستبر
رحیض جامه شسته باب الراء مع الطاء من المصادر ربط بستن رباط بستن در گذرگاه
دشمن وجای ترسناک مقیم بودن وبستن اسب در راه خدا قوله تعالی رباط الخیل واو غیر مصدر
هم آمده است رطیط غوغا وافغان کردن رسط عیب کردن رقط منقش شدن بنقطهای سیاه وسفید
من غیر المصادر رباط سخت وچیزی که بر او بربندند چیزی وسربند خیک ودام ومقدار منیح سرا
با بینی وتخم اسب مربز وقد یمکن کما یقال لفلان رباط من الخیل ای تلاد وهو اصل خیلیه ربط
جمع ربیط خرمای خشک که آب بر وزده باشند ربیط الجاش سخت دل وآرامیده دل رطیط احمق
رطائط جمع رهط خویش وقبیله وگروه ولنگوته پوست که زن حائض در میان بندد وپوست ومقدار
کمتر از ده مرد که زن با ایشان نباشد کقوله تعالی وکان فی المدینة تسعة رهط یفسدون رهاط
پوستها وجرمها که ازان دوال کنند ریط وریاط چادرهای یکتخته واین مفرد وجمع ریط اند باب
الراء مع الظاء من المصادر رعظ دنبال تیر شکستن من غیر المصادر رعظ دنبال تیر که
پیکان در وکنند رعظ بفتح را وکسر عین تیری که دنبال او که موضع پیکان شکسته باشد باب الراء
مع العین من المصادر رتوع فرسانیدن وترسیدن روع خوش آمدن رجع باز گردانیدن
وقلم بر سر خط وابردن وجواب باز دادن ودست بار برداشتن چاروا در رفتار رجوع باز آمدن رضاع
ورضاع ورضع ورضع شیر خوردن ربع زیاده شدن وافزایش کردن وباز گشتن وبسیار بچه
شدن اشتر ربع چهارم شدن وچهار یک ستاندن وچهار تو کردن رسن را چهار تو تافتن و
باران بهاری باریدن وسنگ بر افراشتن وبجای استادن وتب گاه چهارم آمدن رتع طمع داشتن

وحریص بودن رجاع خود را بطریق آبستن نمودن شتر ماده و خر ماده و از کرم سیر لسر دیگر باز
آمدن مرغ رسعف ریافتن بلیک چشم رضع بچیزی چسپیدن و تمام در بردن نیزه در چیزی
رتوع چرا کردن ردع بار داشتن و بار زدن و بچیزی آلودن رداع عود کردن بیماری رفاع و
رفاع کشت درویدن بخرمن گاه بردن رفع برداشتن و نزدیک کردن و بجای رسانیدن حال وقفم و بلند
کردن و بلند آواز شدن و مضموم کردن کلم و بردن کشت درویده بخرمنگاه و مبالغه کردن شتر در رفتار رقع
پاره در جامه کردن و هجو کردن رکوع بلغت خم کردن سرای تواضع و پشت دو تو کردن پیر و غیر آن رماع
ورمع ترائیدن و متغیر شدن رو و لرزیدن رطع نکاح کردن من غیر المصادر ربع منزل و سرا
و محله رباع و ربوع جمع ربیع بهار و جوی خورد و گیاه بهاری و باران بهاری رابع چهارم ربع
چهار یک رباع چهار چهار کقوله تعالی اولی اجنحة مثنی و ثلث و رباع ربع دور وزه مدت
آب نخوردن شتر چنانکه از روز آب خوردن تا روز آب خوردن دیگر چهار روز باشد و تب دو روزه در
میان چنانکه از روز نوبت تا روز نوبت دیگر چهار روز باشد و ربع نام شخصی هم هست رتاع چرندگان
رداع نام آبی است ردیع تیری که پیکان نش افتاده باشد رصع بچهای مگس انگبین و او جمع رصعة است دالاصع
شیر خورنده رعوع و رعاع جوان خوب رعارع جمع رعاع از میان زبون و مرد بد دل رقاع
رکوها و رقعها که بجای نویسند رضیع همشیر راجع باز گردیده و زنی که شوهر او مرده باشد او
بخویشان خود عود کرده و شتر ماده که خود را بطریق آبستن نماید رجع باران و پاره آب سیل که جای ایستاده
باشد و سرگین و زیرنشان رجیع سرگین و چار وایی که از سفر باز گردیده باشد لسفر دیگر رود و خوار
چار وا و خطی که دوم باره قلم بسر آورد را آورده شده باشد رافع بردارنده و بلند گرداننده و بعضی
کلم را رفیع بلند و بزرگوار رقیع کم عقل را آسمان دنیا و مطلق آسمان را هم گویند کما جاء فی الحدیث
من فوق سبعة ارقعة رایع خوش آینده و آب تیز رفتار و باز گردنده و زاید راتع چرنده
ریع زمین بلند و راه و بمعنی اول است قوله تعالی اتبنون بکل ریع آیة تعبثون رباع جمع ریع
دخلی که از زرع پیدا شود روع دل و عقل روع کارزار و ترس راکع رکوع کننده رکع جمع باب
الراء مع الغین من المصادر رسغ بستن دست و پای چار وا روغ حیلت کردن
روباه و حیلت روباه کردن و پنهان بسوی چیزی رفتن و میل کردن و خواستن و گریختن و روی
بچیزی کردن و قوله تعالی فراغ علیهم ضربا بالیمین ای قصد علیهم و اقبل علیهم و مال علیهم رفغ فراخ شدن عیش
و غیر آن رثغ سین را تا گفتن در سخن و را راعین من غیر المصادر رفیغ و رافغ زندگانی
فراخ رفغ و رفغ بیخ ران و بن بغل و جمع شدنگاه چرک رفغ رد کل مانده روغ و رواغ کلهای تر
واو جمع روغة است ردیغ احمق رایغ میل کننده و قصده رشغ و رسغ ساعد که متصل بمفصل دست است

و سساق

و سساق که متصل است بگردن پای رذاغ کلهای که بار در وفو رود و او جمع رزغة است رساغ ریسمانی که در
چرخ پای چار وا افکنند رواغ روباه بازی باب الراء مع الفاء من المصادر رجف لرزیدن رسف رفتن
مقید براه رشف مکیدن رصف سزاوار شدن و سنگ بر سنگ نهادن در بنا و پی در دنبال تیر پیچیدن
و سخن بسیج پیوستن و پای بر سران پای نهادن رخف نرم شدن خمیر رلف زمین کشت که از باز زمین
مرغزار را چریدن رعاف خون از بینی آمدن رعف پیش رفتن رقف نگاه داشتن و مزیدن آب دهن
در حین بوسه دادن و مکیدن و درخشیدن رفیف درخشیدن رضف بصاد منقوط بسنگ گرم داغ
کردن و بسنگ گرم طعام پختن ردف بفتح راد ردی آمدن رأف مهربان شدن من غیر المصادر
ردف آنکه در پس سوار بر اسب نشیند و سرون چیزی و پی رو و جای نشین پادشاه ردیف
پی رو و آنکه بر پس اسب کسی نشیند و نام ستاره است رءاف و رءوف مهربان رضیف شیری
که بسنگ گرم جوشانیده شده باشد رعاف خونی که از بینی آید رواعف نیز باراعف پیش رو
و بینی کوه رف طاق که در عمارت زده باشند و کرده رفوف جمع راف بتشدید نگهدارنده رفیف درخشنده
ریف زمین سبزه زار و زمینی که در وغل باشد روانف اطراف ابر رصف سنگ گرم کرده رصیف
بصاد غیر منقوط محکم و استوار و بهم پیوسته معارضه کند با او در کار او رصوف آنکه تنگ فرج و خورد فرج باشد
رجاف بتشدید جیم دریا رصف سنگهای که بر سر هم چیده شده باشد رصاف پی که بر دنبال تیر پیچیده باشد
رغیف قرص نان رغف جمع رشف بقیه آب که در حوض باشد رفوف بالشها و بساطهای گران مایه و جامها
سبز و دیبج و خیم و اطراف زره و او مفرد و جمع آمده است رفارف جمع رفراف نام مرغی است که آنرا خاطف
ظلّه خوانند و نام شتر مرغ هم باشد رخنف تنگ و نرم از خمیر و مسکه و غیر آن و بیک نوعی است از رنگ
رشوف زنی نیکو دهن باب الراء مع القاف من المصادر رتق بستن و دوختن رتق
بستر شدن سوراخ فرج زن رزق و رزق روزی دادن و بخشیدن رشق و رشق تیر باران کردن
و تیر انداختن رفق نرمی و خوشی نمودن و یاری کردن و همراهی کردن رموق و رمق بچشم نگریستن
روق نیکو آمدن و خوش آمدن و صاف شدن شراب روق در از شد ناودان ربق استوار بستن و در کاری
انداختن کسی را ریق درخشیدن رتوق بعرس زن در حین جان کندن و جان دادن رق بنده شدن رقق
ضعیف شدن استخوان رنق تیره شدن آب و شراب رهق نزدیک شدن و در رسیدن و در آمدن بچیزی و شتابیدن
و با داشتن و کم آه شدن و تباه شدن و دروغ گفتن ستم کردن و عیب کردن و بر داشتن چیزی رفق گردیده شدن
مرفق از پهلو رقراقی درخشیدن سراب من غیر المصادر رقاق زمین نرم بی ریگ رقق نرمی و زمین نرم
بی ریگ رقاق بعض رانان تنگ رفیق بنده و بندگان واو واحد و جمع آمده است و بمعنی نرم و تنک هم باشد راق
افسون کننده رستاتیق یک طایفه اند از اسبانان رنوق آنکه جستن و یافتن آن آسان باشد رقراق

درخشنده رمق باقی جان ورمه گوسفند رماق چیز اندک رمق بکسر میم آن قدر روزی که شد رمق کند رنق
و رنق تیره رونق خوبی رواق بکسر راسقف پیش خانه و پرده که از خیمه سقف خانه می بندند و خانه که بر یک ستون
ساخته باشند روق جمع رهاق و رهاق مقدار رزق باران و روزی و هر چه از آن نفعی توان گرفت
کقوله تعالی وتجعلون رزقکم انکم تکذبون بتقدیر مضاف است یعنی شکر رزقکم رزق بنده و نرم
و تنک و زمین نرم رزق بفتح راء امر و سنک پشت نر رزوق جمع رازق و رزاق روزی دهنده رتق
کردن بند رتق و رتاق کردن بند ها اولین جمع رتقه است و دوم جمع رتق رتاق دو جامه که کنارهای
ایشان بهم دوخته باشند رزداق رستاق رزدق صف از میان و صف درختهای خرما رائق خوش آینده
روق جمع رتق بسته کقوله تعالی کانتا رتقا ففتقناهما رشق بکسر اطرافی که بان طرف تیر اندازند
رشیق نیکو قد رفیق یار و همراه و یاران و همراهان واو مفرد و جمع آمده است و رفیق آنرا گویند که در بسیار کار شروع
دارد رفاق ریسمانی که بان مرفق اشتر بوظیف او بندند تا نگریزد و یاران و همراهان رحیق نیک ترین شراب
و شراب خالص روق شاخ گاو و گوسفند و غیر آن و سقف پیش خانه و بعضی گویند از شب و اول چیز و جیم راووق
نام ظرفی است که آنرا ما طیر گویند و آنچه با و چیزی بپالایند و صاف کنند ربق آبی بهن و ناشتائی ریق
اول چیزی و فاضلترین چیزی و مردی که ناشتا باشد و چیزی نخورده **باب الراء مع الکاف من المصادر**
ربک اصلاح کردن تربیت طعام را و آمیختن رموک استادن رتک دویدن اشتر رکک تنک شدن
و ضعیف شدن و انداختن و لازم کردانیدن. **من غیر المصادر** راعک احمق رکک باران سست
رکاک جمع رکیک است رماک اسبان ماده رامک داروئی است سیاه **باب الراء مع اللام من المصادر**
رفل خرامیدن رکل پای بر کسی زدن رمل حصیر بافتن رمل دویدن و اندک باران شدن سال رحل بار بر
نهادن و از منزل بر داشتن و پالان بر شتر نهادن و بصبر داشتن بنفس در رنج و بلا رحیل رفتن
رتل کشاده شدن دندان رجل پیاده شدن و جعد شدن موی و شیر خوردن و کذاشتن کره و بره با مادر
تا هر کاه که خواهد شیر خورد رجل بسکون جیم بند بر پای نهادن رهل سست و نرم شدن گوشت و لرزیدن
آن رغل سخت نیزه زدن رغل شیر خوردن بچه ربل بسیار شدن و افزون شدن رسول پیغام بردن
و او غیر مصدر هم آمده است **من غیر المصادر** رفل احمق و خرامنده رفل بتشدید لام جامه دراز
و جاروای دراز دم راقول ریسمانی که بان بر درخت خرما روند رسل موئی که فرو هشته باشد و شتر نرم
رفتار رسل بکسر راء شیر و خوشی که از شیر خوردن رسل بفتح سین و راء رمه گوسفند و شتر رسال چهار
دست و پای شتر رغل گیاهی است که آنرا احمض گویند رغول گوسفندی که شیر خورد و آنکه هم چیز را غنیمت
گیرد و خورد رجل مرد رجال جمع و رجال مردان پیاده را هم گویند و بدین معنی جمع رجل است و زنان
پیاده را هم گویند و بدین معنی رجلی است رجل پای و جماعت ملخ و عضو زمان رجل القوس خانه نشیبین کمان

دروقت تیر انداختن راول و رؤال آب دهن رهل لرزنده است رجیل حیوانی که بقوت براه رود
رعل بعضی از گوشت بریده گوسفند که فرو هشته و جدا افتاده باشد رعل گوسپندان که بعضی گوشها آنها بریده
و گوسفندان در از گوشت و او جمع رعلاء است رتل و رتل آشکار و مرد کشاده دندان هموار شده
و دندان گوسفندی سفید روشن رتل گیاهی است که در پاییز در وقت سرد شدن هوا بروید بی باران
و درختی که در همین وقت برگ سبز بر آورد ربول جمع ربل مرد پر گوشت فربه رداعل خرمائی زبون
رعل فتیل است رعول تره است که آن ترخون است رعابیل جامههای کهنه رعبل بفتح را نام شخصی
رحال و رجل بیا دکان و این هر دو جمع راجل اند رمل ریک رمال جمع رمل خطهای که در پای
کاو وحشی میباشد و باران اندک رمال بفتح را و تشدید میم آنکه علم رمل داند رجل و رجل بز
اندام رعیل جماعت چیزی رعال جماعتها و درختها دراز خرما و او جمع رعله است رطل نیم من که بان
چیزی سنجند رطل بفتح را سست و نرم رسول پیغام برنده و او هم مصدر آمده است بمعنی جمع
هم میباشد کقوله تعالی انا رسول رب العالمین زیرا که صیغه فعول در واحد و جمع مساوی است رسل جمع
رسائل کتابها و نامهها رقل و رقال درختهای دراز خرما و این هر دو جمع رقله اند رخل بره ماده گوسفند
رخال و رخال جمع رال و رأل بچه شتر مرغ رئبال بستاده و بچهای شتر مرغ رئبال شیر درنده و دلیر
راحیل جمع رحل منزل و مسکن و رخت و اسباب و پالان شتر و پالان شتر رحال جمع رحول شتر ماده بار
رحیل شتر نیک رفتار رذل و رذال زبون و ناکس رذول جمع **باب الراء مع المیم من المصادر**
رجم سنگسار کردن و سنگ انداختن و سنگ بزرگ بر قبر نهادن و بر بیند از سخن کفتن کقوله تعالی
رجما بالغیب و کشتن و نفرین و دشنام کردن و جست رفتن و نشاندن رقم نوشتن و نقش کردن و فرمودن
و تعریف کردن رسیم نوعی رفتن اشتر رقم نوشتن و حروف را نقطه زدن رثم بر سر هم جهانیدن ررم
جستن رمّ بضم را مرمت کردن خانه را رمّ بصلاح آوردن چیزی و خوردن داتم از جای فراتر رفتن
و بریدن رزم جمع کردن و زائیدن و بر پای استادن شتر لاغر بوجهی که جنبیدن نتواند از سستی و مانده
شدن رزوم و رزام بر پای استادن شتر و غیر آن بوجهی که جنبیدن نتواند از غایت لاغری رضم تا
کردن زمین را برای زرع کردن و بر زمین انداختن و بر زمین زدن خود را و بسنک آوردن بنا را
و سنگ چیدن رطام مفید نکرداشتن چیزی را رطم در گل انداختن و نکاح کردن رغم فرو رفتن آفتاب
مشاهده کردن و آب بینی گوسفند آمدن رشم مهر کردن غله در خرمنگاه رشم بفتح شین بوئیدن
طعام و حریف شدن بان رغم و رغم مقهور شدن و بخاک سوده شدن بینی و قدرت نداشتن بر داد ستاندن
رثم شکستن و سخن گفتن و دشنام بر انگشت خود بستن تا چیزی بر یاد باشد رثم شکستن و خون بر آوردن
از عضو و داروی خوشبو در بینی و بر عضو آلودن رحم و رحم مهربانی کردن و تنکدلی کردن بر کسی و بخشیدن

رذم بانک کردن شتر و رعد رذیم بانک کردن شیر درنده رذم سرائیدن رذم بستن در و بستن رخنه
و پاره در جامه زدن رذام تیر دادن رذم روان شدن اب و اتش و مثل آن از ظرفی و ریخته شدن
آن از بری من غیر المصادر رجوم جمع رجم است یعنی انداختها و بدین معنی در کشاف مذکور است
در تفسیر این کریمه و جعلناها رجوما للشیاطین رخم جمع رخمة است و آن مرغی است که آنرا
رنوق گویند رخام سنگ سفید نرم و نام موضعی رذیم جامه کهنه و جامه پاره زده رذوم
کاسه پر آب با آنچه نزدیک ریختن باشد رذم و رذام جمع رذم استخوانهای پوسیده و او
جمع رمة است رام یکنوع درختی است روم فرزند روم بن عیصو رمیم پوسیده و کهنه رمام
استخوانهای کهنه و ریسمان پارهای کهنه و او جمع رمة و رمة آمده است رم خاک و مغز و مال بسیار
رسم نشان رسوم جمع رقم نوشته شده و چیزی که بآن خرمن را مهر کنند و چیزی که بآن اقرار
جلی کنند و نشان رشم اولین گیاه که از زمین بدر آید روشم بشین منقوط آنچه بآن مهر کنند
غله را در خرمنگاه رضام و رضم سنگهای که در بنیان دیوار نهند رذم سد و حصار محکم رثم سپیدی
که بر لب بالایین اسب باشد راطم لازم شونده رطوم احمق و زن فراخ فرج رعوم گوسپندی که از
علتی از بینی او آب آید رغام خاک رغام و رعام آب بینی رقم خط رقم بسکون قاف جامه
که در و خطهای بافته باشند رقم بکسر قاف سختی زمانه رقیم کتاب و لوح و رقیم که در قرآن آمده است
اصحاب الرقیم بعضی گویند لوحی است که در و خبر اصحاب کهف نوشته است یا بیابانی که در آن
کهف باشد و بعضی گویند که نام سگ اصحاب کهف است و بعضی گویند که نام کوهی که همان کهف است
رهم و رهام بارانهای خرد قطره رثم فروا استخوانی که بعد از قسمت گوشت بازمانده باشد و در جگر
و افزونی و ساعتی دراز ریم بکسر را آهوی سفید رتائم رشتهای که بر انگشت بندند تا چیزی بر یاد باشد
و او جمع رتیمه است رتم شکستن رتم بفتح تا درختهای است مخصوص رحیم و راحم مهربان و ام رزنده
و نرم دل رحم و رحم خویشی و زهدان که بچه در و میباشد رکام ابر بر هم نشسته و ریگ بر هم
نشسته رخیم بخاء منقوط نرم و آهسته و نرم و درست رجیم بجیم سنگسار کرده شده و نفرین کرده
شده رجم بضم را سنگهای بزرگ رجم بفتح را و جیم قبر رجام بکسر را سنگی که بر دلو بندند
تا نیک بر آب فرو برد و سنگهای بزرگ و او مفرد و جمع آمده است و رجام نام موضعی هم باشد روم
مهربان رام بچه و پوست بچه شتر که در وی چیزی آگنده باشند تا بآن تسلی شتر ماده بچه مرده کنند
رازم استاده که جنبیدن نتواند از غایت لاغری رذم آنکه ثابت و قایم باشد بر زمین باب الراء
من النعت من المصادر رزدن بدست برسنجیدن و بر داشتن تا دانسته شود که گران است
یا سبک رشن برسن بستن چیزی را رصن تمام کردن و استوار کردن و دشنام دادن و غالب شدن

دویان

دویان تیز براه رفتن اسب و خر و نرم دویدن ایشان رتکان طلب روزی کردن رقلان
از شادی بر جستن رودان بسیار آمد و شد کردن زن بخانه همسایگان خود رعشان
سر جنبانیدن پیر از غایت پیری رمعان لرزیدن از خشم و جنبیدن رملان تیز رفتن
و دویدن آدمی و اشتر و غیر آن روغان حیلت کردن روباه و روباه بازی کردن و پنهان
بسوی چیزی میل کردن و آرام گرفتن رنین نالیدن و بانگ کردن رکن رشتن ریسمان
و آواز کردن سلاح و در هم کشیده شدن پوست ردن بسکون دال رختها بر سر هم چیدن
رتن آمیختن ریعان درخشیدن و افزایش نمودن رکیسان خرامیدن رسغان
رفتن مقید براه رتکان دویدن شتر رهبان بضم را ترسیدن و او غیر مصدر هم آمده است
رهن و رهان گرو کردن و ثابت شدن و دایم شدن رهزان جنبیدن ریمان اصلاح
کردن چیزی و دوست داشتن و مهربان شدن و رودمان آوردن جراحت رفعان نزدیک گردانیدن
و با پادشاه و حاکم رسانیدن حال و قصه رکشن ناخوانده بطعام عروسی خوردن رفتن و در
بردن سگ در کار و دیگ و مثل آن رقن نوشتن و نقش کردن و بر حنا رنگ کردن رجحان
افزون آمدن و میل کردن رجعان جواب باز دادن و او غیر مصدر هم آمده است رعن
احمق شدن و سست شدن و خودآرائی نمودن رعن بسکون عین سست گردانیدن آفتاب چیزی را
رقبان انتظار داشتن رضوان و رضوان خوشنود شدن و پسندیدن رغن بغین
منقوط گوش بسخن داشتن و قبول کردن سخن و میل کردن رکون برده کردن و چرکن شدن
و زنگ گرفته شدن و مردار شدن و بجور شدن نفس و غالب شدن کقوله تعالی کلا بل ران علی قلوبهم
رجفان لرزیدن و سخت جنبیدن رجن و رجون استادن و شتر را بستن تا علف نخورد و بچرا نرود
و نیز شتر را بستن تا علف را کم بخورد و لاغر نشود من غیر المصادر ردن کج ابریشم و پوشنک
تنک که بر بچه پوشیده پیچیده بود و بچه از شکم مادر بیرون آید ردن سر آستین رادن زعفران رتان
بارانهای پیاپی دفعه بدفعه ریعان بسکون یا اول و بهترین رعن بینی کوه که پیش آمده باشد رعون
و رعان جمع رفن بفتح یا دم اسب دراز دم رفوم و رقان حنا و در مجمل بمعنی زعفران آمده اند
رقون و رقین انجها و اینها جمع رفته اند رکن جزو چیزی و جانب قوی چیز و دودمان و ارجمند و کوه هم
هو یاوی الی رکن شدید رمان انار ریان سیراب رکبان سواران ربیون خدا شناسان
و او جمع ربی است کقوله تعالی و کاین من نبی قاتل معه ربیون کثیر ای قاتل بنفسه الربیون رهبان
عابدی و او جمع راهب است رهبان بفتح را ترسنده کذا فی الکشاف فی موضع التفسیر الرهبانیة رحمن
مهربان راهن گرو کننده و دایم و ثابت و شتر لاغر و آدمی لاغر رهن گرو و رهن و رهان جمع

رهین در گرو کرده رهاین جمع رهینه است یعنی بگروها رجلان پیاده رجلیون پیاده
روندگان رغفان قرصهای نان و او جمع رغیف است رصین استوار و ثابت و مهربان و در رماک رصینان
دو استخوان کرد در دو طرف استخوان سر النواسب پیوسته است رعین نام حصاری است رحرحان
نام کوهی است رعیان شبانان رهشان دو رگ اند در بهر دو زراع رست رافدان دجله و فرات
ردفان شب و روز راضعتان دو دندان پیشین کودک که بدان شیر خورد ریحان روزی
لقوله تعالی فروح و ریحان و گیاهی است خوشبو و برگ کشت را هم گر در کشت زار باشد ریحان
گویند لقوله تعالی والحب ذو العصف و الریحان رعشان جواب سخن و آبهای سیل که در آب گیرها
استاده باشد و بدین معنی جمع رجع است رغلان بچگان شتر مرغ رنین چیزی که در آب آواز کند تا بستان
رخبین مایه منعقده شیر که بزبان دیلم شج گویند یعنی قره قروط رتین پرده رتیمتان زعفران
رهلان نام مرغی است رهادن جمع رسن رسن معروف است راسن نوعی است از دارچینی که آنرا
قرفه هم گویند رعش جمع رانی لرزنده ربانیون خداشناسان روشن دریچه راستن آنکه با خواند
بطعام عروسی خوردن برود ربان همگی و هم و تازکی نون راعون نگهبانان و نگهدارندگان و شبانان
و رعایت کنندگان رزن زمین بلند رزون و رزان جمع و رزان استادن گاه آب را نیز گویند
و بدین معنی رزنه است رزین آرامیده و گران بوزن رزان زن آرامیده **باب الراء مع**
الواو من المصادر ربو زیاده شدن و بر بالای چیزی رفتن و ربا خوردن و علت ربو یافتن رکو
سخت کردن و سست فرو گذاشتن و سست گردانیدن و آهسته آب بر دلو بر کشیدن و تقوی کردن
رجو امید داشتن و ترسیدن و غالب شدن رهو آسان رفتن و پایها از هم کشادن و آرمیدن
رکو دو بالا بار کردن و سخت کردن چیزی و اصلاح کردن و گناه بر کسی نهادن و بر کاری استادن رشو
ورسو استوار شدن و ثابت شدن و استادن و رسو بمعنی اصلاح کردن و گناه بر کسی نهادن
و خبر از کسی هم آمده است نقل کردن و حدیث رغو و رغوا زبدی باز آمدن رشو رشوت دادن رفو آرام دادن
و جامه را رفو کردن رنو بوستر نگریستن رحو آسیا گردانیدن و گرد حلقه شدن مار رتو بتای
نقط بمعنی رفتی است **من غیر المصادر** رهو زمین نشیب و زمین بلند و این از لغات
الاضداد است و آرامیده و زن فراخ فرج و مرغیست که آنرا بپارسی کلنگ گویند و کوچه که در محاو
میان دیر باشد و آبهای باران از آن روان شود رنق بفتح را دائم بچیزی نگرنده رخو و رخو
نرم و سست ربو نفس بلند و زمین بلند و علتی است مخصوص **باب الراء مع الهاء من المصادر**
رره جنبیدن آب بر روی زمین رفه و رفد و رفوه ناک خوردن رفتن شتر هم روزه
هرگاه که خواهد و آرام گرفتن **من غیر المصادر** رده و رداه آبگیرها که در کوه و سنگ میباشد

واین هر

واین هر دو رکره هستند رافه آرام گرفتن **باب الراء مع الیاء من المصادر** رثی
گفتن و بر مرده گریستن و رحم نمودن و چیزی را از کسی نقل کردن رعی چریدن و چرانیدن و چشم
داشتن بچیزی و این لازم و متعدی آمده است رذی رفتن و نرم دویدن چارپا و غیر آن و افزون
و سخت زدن چیزی بر چیزی تا شکسته شود و انداختن و یکپایی برداشتن جستن کودک و غیر آن و
شکستن و در چاه افتادن و از بلندی فرو افتادن رحی آسیا گردانیدن و گرد حلقه شدن مار
رکی بوزن فعیل دیوار شدن ری سیراب شدن و نیکو شدن ری بفتح را سیراب
شدن رمی انداختن و زیاد کردن و دشنام دادن رقی و رقی بالا رفتن **من غیر المصادر**
رعی اندیشه و تدبیر رکی بالتشدید یا چاه راضی و رضی خشنود رذی شتری نزی که از بسیار
سفر لاغر شده باشد رکابی رکاب دار رقاحی بازرگان راهی همیشه راعی شبانان و نگهبان و حاکم
رعی راقی افسون کننده رواقی افسون کنندگان و این را بمذکور و اناث اطلاق کنند رجی
فراخ راجی امیددارنده و ترسنده راعبی یکنوع کبوتر است رباعی بالضم القطعه چهار حرف و
شعر چهار مصراعی رافضی آنکه زید بن علی علیه السلام را گذاشته باشد رامی انداختن تیر و سنگ و
غیر آن و دشنام دهنده راوی نقل کننده سخن از کسی روی حرف قافیه شعر که در هم بیت
و ابری که باران بزرگ قطره آرد راسی ثابت و استوار رواسی جمع راسیه است یعنی کوههای
استوار ربانی خداشناس رالی بر بالای چیزی بر آینده رنی خداشناس رصلی راه
راه دار رجلی آنکه پیاده رود راشی رشوت دهنده رعای و رئی صورت منظر رای
بیننده رتمی ابر بزرگ باران رواسی مرد بزرگ سر **کتاب الزاء باب الزاء مع**
الالف من المصادر زجاء بالف ممدوده آسان حصول شدن خراج و مال و آسان شدن چیزی بر
زجا بالف مقصوره روان شدن حکم و فرمان و وا بریده شدن خنده زقاء بانگ کردن خروس و بوم و غیر آن
زکاء نقد دادن مال و زود دادن و انداختن شتر ماده بچه خود را در میان دست و پای خود زناء کوتاه شدن
و تنگ شدن و بر بالا رفتن و نزدیک شدن زنوء بنا بردن و باز داشتن شدن بول من المصادر و باز داشتن
بول من الصحاح و بر بالا رفتن زکلی نزدیک شدن زلیلی بوزن خصیصی لرزیدن و او غیر مصدر هم آمده
زکاء بمد الف بار شدن و افزایش کردن کشت و بصلاح آمدن و لایق شدن و پاک شدن زنا
و زناء با غیر حلال جماع کردن **من غیر المصادر** زناشاخ کژدم و منزلی از منازل قمر زبجی
و دملی دنبر مرغ زبی زمین پشته های بلند که آب سیل نرسد و او جمع زبیة است و در مثل گویند
که بلغ السیل الزبی یعنی اشتد الامر زبغری بکسر اول بدخلق و مردی که روی و ابروی او پر
موی باشد زوفا دارویی است و این معرب است زوداء چاه زرف و مقام دور و قدح و کمان چوبین

ودجل بعد او وقیر زهرا زن سپیدروی ودرخشنده روی وماده گاو وحشی زونزی وزوی
مرد بزرگ زبّاء زنی گراندام او پرموی باشد وجادر سخت ونام زنی که پادشاه جزیره بوده است
زیزاء بالف ممدوده اطراف وجوانب پر مرغ وزمین درشت ناهموار وزمین بغیر بلند زلفی مرتبه
ومنزلت ونزدیکی زوایا کنجها زکا جفت زهاء مقدار زناء بمد الف کوتاه وتنگ وباز دارنده
بول کما جاء فی الحدیث نهی ان یصلی الرجل وهو زناء

باب الزاء مع الباء المصادر

زغب بار برداشتن مرغ آنکه تواند وجست رفتن وتخت آشامیدن زرب جهد گوسپند حظیره
کردن زلب ملازم بودن کودک مادر خود را زقب در سوراخ کردن موش را زقب در سوراخ
رفتن موش زعب بعضی باین طرف وبعضی بآن طرف رفتن سیل وبعضی از چیزی بکس دادن ودفع
کردن وجماع کردن زنب دراز شدن موی وبسیار شدن آن نزدیک وبغروب شدن آفتاب

من غیر المصادر

زرب معروف آغل گوسپند در وی استد وخانه صیاد که پنهان شود برای شکار گرفتن
زبّ ایر وریش آدمی زباب بفتح زا موشان کر وجمع زبابه است زبزب یکنوع کشتی است
زخزب بضم زا وتشدید باء ستبر قوی زقب راه تنگ زقبت جمع زغب برهای اولین
که در جانور بر می آید وغبار گون چیزی که بر برگ نشیند وموی های زرد که بر سر جوزه میباشد زغب
جوزهای مرغ واو جمع ازغب است زغرب براء غیر منقوط وغین منقوط آب بسیار وبول بسیار
زغنوب بضم زا وسکون غین منقوط مرد کوتاه بالا زاعب بعین غیر منقوط مرد جهان گرد
ومرد سفر کرده زرنب گیاهی است خوشبو زبیب مویز

باب الزاء مع التاء المصادر

زابرة بر زبر آوردن زعفرة بزعفران رنگ کردن زمجرة آواز کردن واو غیر مصدر هم
آمده است زمهرة سرخ شدن چشم از غضب زوزة دور شدن وزیاده کردن زهنقة
بیاراستن زحلفة در گردانیدن ودفع کردن وخیزانیدن زفزفة آواز کردن باد زندقة
بی دین شدن وملحد شدن وسخن بکسی گفتن که نداند حق است یا باطل ومردن وترسانیدن
زوزاة خرد داشتن وراندن کما یقال زوزیته زوزاة ای احقرته وطردته زوزاة
بهمزه یعنی شتابیدن زنجرة ناخن ابهام بر ناخن سبابه زدن وبا انگشت ابهام بر انگشت
وسطی وسبابه زدن زبرقة زرد کردن زهزقة بدو زاء منقوطتین نیک خندیدن زیت
روغن زیتون بطعام کردن وبر روغن چرب کردن زحزحة دور کردن زردزة بانگ کردن
سار زقزقة برجهانیدن مادر کودک را زنث عروس آراستن زخرفة آراستن دروغ
وآراستن هرچه باشد وتلبیس کردن زیتون زحمة رنجه کردن وتشویش دادن وانبوه کردن زلفة
نزدیک شدن واو غیر مصدر هم آمده است زلت برکردن ظرف زیارت دریافتن مقام متبرک را

و یا شخصی

و یا شخصی عزیز را زنة سنجیدن زفزفة جنبانیدن باد گیاه خشک را وآواز کردن باد در درخت
زغامة با بیدائی کردن ومهتر بودن زمزمة سخن گفتن مجوس در حین طعام خوردن وآواز
کردن رعد زمانة بتاء دو نقطه گرامیده شدن زمانة بنون افگار شدن زکانة دانستن
وگمان بردن زرانة عتاب کردن وعیب کردن زورة دور شدن ویکبار زیارت کردن
زهومة چرب شدن وفربه شدن وگندیده بوی شدن زخة خشم کردن وکین گرفتن ودفع کردن
زنترة تنگ شدن زبرجة وزلزلة جنبانیدن ولرزانیدن زعنفة بدخلق شدن زیادت
بکسر او زوادت بضم زا افزون کردن زعبرة گرانیدن زغزغة بغین منقوط افسوس
داشتن وپوشانیدن

من غیر المصادر

زیت وزیتة روغن تازه وخلاص هر
چیزی زوجة زن زخة کین وخشم زلطة کاسه پهن زلطات جمع زمخة تیرهای
دراز وباریک وزین ازابر زجره بجیم آواز وافغان زلقة کوچ تنگ زرافة بتخفیف وتشدید
فا گروه آدمیان زرافة وزرافة بتخفیف فا جانوری است که بپارسی اشترگاو پلنگ گویند زبرقة
سپید ومنزل از منازل قمر واهن پاره ویاره هرچه باشد ومیان هر دو شانه زبرتیة کشتی بزرگ
زبیة خانه صیاد که در وی پنهان شود برای صید کردن وجائی که برای صید شیر کنند وپشته زمین
بلند که آب سیل تا بسر آن نرسد زوزیة وزوازیة بضم زا یک بزرگ زوازیة بفتح زاء
اول مرد کوتاه ستبر ومردم کوتاه ستبر واو مفرد وجمع آمده است زورة دوری زرمانقة جبه پشمین
زهرة بضم زا نام قبیله ایست وسپیدی زهرة بفتح ها نام ستاره است کذا فی الصحاح وبقول عوام
بسکون ها گویند زبراة مردانی که آیت نزار باز نان خوش ایشان واو جمع زبر است زکرة بضم زا
خیک خمر زعنفة کوتاه زربیة حظیره گوسپند وخانه صیاد زعبة وزعبة قدری از مال
زاعبیة نیزه‌ها زفت بکسر زا مانند قیری چیزی است که در زمین پیدا شود واز درخت هم پیدا شود
زجاجة آبگینه زائدة افزون وزائدة الکبد چیزی است خورد در پهلوی جگر از جگر دور وا
شده است کذا فی الصحاح زغفة زره نرم وفراخ زعارة بفتح زاء غیر منقوط بدخوئی زلحة
بوزن فرقة خیزیدن گاه که کودکان نخودی را از آن خیزانند زهرة بفتح زا وسکون ها نیکوئی
وآرایش لقوله تعالی زهرة الحیوة الدنیا زهرة بفتح ها شکوفه زجرة افغان سخت وآواز
صوبر زغنة حق ودرست وپوستک خوردی مانند سر پستان که از شب جلق بز او بخشی باشد وپاره
از پوست شتر که بریده واو کنگان باشد زبانیة مالکان دوزخ ومردم اوباش زبنیة واحد زبانیة است
زبونة بیت بد بانکر زاجرات بازدارندگان والمراد بالزاجرات که در قرآن مجید آمده است فرشتگان اند
زغنة وزغنة بضم زا حق ودرست زکوة بخشش از مال که در راه خدا صرف کنند زلوات جمع زکاة بوزن
همزه مرد مال دار زود واکننده زاذة بیت نیستان زوبعة نام مهتری است از مهتران جن وگردباد

زفزافة باد سخت زنادقة ملاحدة اثنی عشری و بی دینایان و او جمع زندیق است ذاعت فعل
ماضی است یعنی میل کرد زمرة گروه زمارة و زانیة زنی زنا کننده کما جاء فی الحدیث نهی عن
کسب الزمارة زامرة زنی که نی نوازد و زمارة باین معنی نیامده است زاملة شتر ضعیف که بر او اندکی
خوردنی و رخت خانه بار کنند زعامة سلاح زبابة موش کر زحلوفة و زحلوقة
چیچل یعنی سنگ و سفال پاره و مثل آن که بر روی یخ خیزانند و اثار خیزانند نگاه کودکان که خود را
در آنجا خیزانند از بلندی بنشیب از برای بازی زلفة درجه و منزلت و نزدیکی و بعضی از شب
زلفة حوض پر آب زحلقة طابوق از میان زحمة تنگی جا زلمة فرزند [illegible]
زلمة حق و درست زهمة بوی کند زیتونة درخت زیتون لقوله تعالی توقد من شجرة مبارکة
زیتونة لا شرقیة و لا غربیة زمیت مرد آرمیده زمیت بکسر زا و تشدید میم مرد سخت
آرمیده زمزمة آواز رعد زمزهة بکسر زا گروه از میان زلة خطا زاعمة آواز سخت
زمعة چیزی است زاید در پس سم گاو و گوسپند و نخجیر و مثل آن زاغة میل کنندگان از حق و او
جمع زایغ است زینة آرایش یعنی آنچه با و چیزی را آرایش کنند مثل لباس خوب و زیور و غیر آن
و یوم الزینة روز عید است زقیة آواز زقوشة(?) بکسر زا و تشدید نون زن کوتاه زالیة
و زلیة پاک زالیات جمع زالیة است زاویة کنج و گوشه و فراهم آرنده زفرة جاهای سینه
و میان اسب من الصحاح زافرة یاران و یاوران و کارسازان مردم تبرد سلطان و وزیر
و بر تیر تا دنبال از زمانة دهر و وقتی است که حیوت بید اشود

باب الزاء مع الجیم من المصادر

زج آهن بن نیزه بر کشیدن و گام فراخ نهادن در رفتار زجج خشم گرفتن زحج و [illegible]
گام نهادن و دراز و باریک شدن ابرو زلج و زلج خیزیدن پای زمج بسکون میم آب
پر کردن در کوزه و خیک و مثل آن زنج تیز شدن من غیر المصادر زبرج آرایش
و زر و اثر سنگ که اندک سرخی داشته باشد زلج و زلج جای لغزیدن زمج مرغیست
که با سی ده برادران گویند زاعج و زاعج هم زیج رسن که بناکاران اندازه طرح
عمارة کنند زنج و زنج زنگی زنوج جمع زاج معروف است زوج جفت و شوی و زن
و جنس و صنف و قرین و رنگ گیاه و جام که بر سودج اندازند و قوله تعالی احشروا
الذین ظلموا و ازواجهم یعنی قرناءهم زجاج آبگینه و آبگینها زلج الغزنده زج
بضم زا آهن بن نیزه و طرف مرفق دست زجاج بکسر زا جمع زج و جمع زجاجة است

باب الزاء مع الحاء من المصادر

زیح دور شدن و رفتن و نیست شدن زوح دور
مجمل اللغة بمعنی زیح آمده است زیح دور کردن من غیر المصادر
زحزح بکسر زاء دوم فعل امر است یعنی دو کروان [illegible] زحزح دوری
[illegible] زمین خورد [illegible]

جمع

جمع زمّح بضم زا و تشدید میم مرد کوتاه زبون و مرد ناکس زومح شخص سیاه کوتاه زشت
من المجمل زمّاح بضم زا و تشدید میم مرغی است زحاح(?) مرد [illegible] و رود خار که [illegible]
نباشد من المجمل

باب الزاء مع الخاء من المصادر

زخ گندیده شدن طعام
و فاسد شدن آن و عورت شدن آن زخیخ درخشیدن زخ تیر بر تابی انداختن زخ
بلند شدن و تکبر کردن و بلند بینی شدن من غیر المصادر زنخ دارویی است
زلخ لغزیدن گاه و تیر بر تابی انداختن گاه زلخ بلند و بلند بینی زمخ جمع زلوخ لغزنده
زنخ بکسر نون طعام گندیده و زیان شده

باب الزاء مع الدال من المصادر

زرد بحلق فرو بردن طعام و در بردن حلقهای زره بر یکدیگر و گلو گرفتن زبد روغن تازه
بکسی دادن و مشک جنبانیدن برای مسکه ساختن و کف کردن دهن و غیر آن زود و زاد
ترسانیدن زید زیاده شدن و زیاد کردن زهد رغبت گردانیدن از چیزی و عبادت
کردن زهد بفتح را حذر و تقدیر کردن خرما و غلّه و غیر آن زغد فشردن و سخت بانگ کردن شتر نر
من غیر المصادر زند کوکردن دست و کعبی که بطرف انگشت بزرگین است زند اعلی
گویند و آنکه بطرف انگشت کوچکین است زند اسفل گویند و زند استخوان اسفل و چوب آتش زنه را
هم گویند و عرب چون خواهد که آتش بر زند دو چوب را بهم میسایند تا آتش آن بیرون آید چوب
بالایین را زند گویند و چوب نشیبین را زنده زناد جمع دارویی است خوش بو زنباد دارویی است
زبد کف زبل بسکون با بخشش کما جاء فی الحدیث انا لا نقبل زبد المشرکین زبد
بضم زا روغن تازه زغید شیره زبرجد جوهری است معروف زرد بفتح زا و را زره زراد
بکسر را ریسمانی که در حلق شتر میکنند تا نو شخوار را از اندرون خود بیرون نیارد زرّاد زره گر زبا
بضم زا و تشدید با شیر خوردنی زبون که از آن نفع نتوان گرفت و گیاه است مخصوص زبید بفتح زا
و فتح با نام قبیلة است زبید شهری است در یمن زهد مقدار زهاد زمین خورشیده(?) ترکیده
که باران اندک سیل از و روان نشود کذا فی الصحاح و در دستور زهاد زمینی را گویند که اندک باران
از او سیل روان شود اصلا بتنها زوائد افزونیها و او جمع زایده است زید و زید زاید شدن
و زیادت [illegible] کقول الشاعر انتم مشهر زید علی ما تلد و درین مصراع زید بکسر زا و فتح را هم مردی است
زاد توشه راه زاید و زیاد افزون زهید اندک زاهد بی رغبت گرداننده زهاد جمع

باب الزاء مع الراء من المصادر

زجر بمرغ فال گرفتن و ترسانیدن و از کاری باز داشتن و بانگ بر زدن
و انباشتن چاه بسنگ زرد یر(?) روشن شدن چشم زر راندن و بستن زمر و گزیدن زمار آواز کردن
شتر مرغ زمر بسکون میم نی زدن زعر بفتح میم اندک موی شدن و اندک مروه شدن زغیر و زاد [illegible]

بانگ کردن شیر درنده زُوْد بسکون واو زیاره کردن زَوَد بفتح واو میل کردن و خروج و دخول کردن و سر
اسب زُهُود روشن شدن آتش وغیر آن و قوی شدن و بسیار شدن آتش زَفر بار برداشتن زَفیر
دم فرو بردن آدمی وغیر آن و بانگ اول کردن خر و نالیدن زحیر و زحار پیچیدن شکم و شکم رفتن
و سخن بنفس کشیدن و نالیدن زخور بخاء منقوط موج برآوردن آب و بسیار شدن آب دریا و رود زخار
چنانکه از اطراف پراکنده شود و بسیار آب شدن دریا و رود زعر اندک موی شدن و اندک شدن
موی من غیر المصادر زبیر نام کوهی است که خدای تعالی با موسی ع در آن کوه سخن گفت و سخن زمان
زُبُر و زبر لوح محفوظ و کتابها و آهن پارهای هر چیز و بدین معنی اخیر است قول حق تعالی فتقطعوا امرهم
زُبُرا ای قطعا و بمعنی اول است قول حق تعالی وکل شیء فعلوه فی الزبر زبور نوشته و کتاب و کلام خدای تعالی
که بر داود پیغمبر علیه السلام فرو آمده است زبر عقل زبر بکسر زا کتاب زبور جمع زبر بکسر را و با و تشدید را
یعنی قوی زعرد بدخلق زهر شکوفه زهر بر سرای تخت و بالا سر زبنتر پیراهن زحجز برای
باریک و دراز و گیاه بسیار درهم شده زوبر و زوابر و زعبر بعین غیر منقوط تمام و هم زغبر
بغین منقوط مرغ سپید من الدستور زیزه باریک و مردی که او را با زنان حکایت کردن خوش آید
زُوْد عقل و دروغ و بت و معبودی که غیر خدای تعالی باشد زایر زیارت کننده زور و زوار و
زُوّد جمع و زور بالای سینه را هم گویند زور بکسر زا و تشدید را قوی زنار آنچه کافران نصاری
که بر میان بندند زنابیر سنگ ریزها و نام موضعی زمر گروهها و او جمع زمره است زمر اندک موی و اندک
مروت زامر و زمار نی زن زنبور و زنبار مگسی است شیرین مگس انگبین و بپارسی زنبور گویند
بفتح زا زنابیر جمع زرزر مرغی است که بپارسی سار گویند و بزبان گیل سیر گویند زعرور میوه ای است
که تخم دارد سرخ گویند ~~بفتح زا زنابیر جمع زرزر مرغی است که بپارسی سار گویند و بزبان گیل سیر~~
گویند زعرور زعافر زعفران زئبر و زئبیر بکسر زا و با زیر او تاره جام که از جام بیرون آمده باشد
زنجفر شنجرف است زماجر و زماجیر آواز زنا و این هر دو جمع زنجره است زنجیر آوازی
که از زدن انگشت ابهام بر انگشت سبابه و وسطی بر آید زوادر ریسمانی که در ما بین سینه بندد و زهار شکم
شتر میباشد زیار آنچه بر لب چاروا کنند و بپیچانند تا نافرمانی نکند زفر خیک و بار درخت ساوز زرخوق
بزرگ و مهتر زاخر و زخار دریای پرآب که آب از ساحل او پراکنده شود و علبکی و عرق زاخر
کنایه است از کرم کما یقال فلان له عرق زاخر ای ذو الکرم و این بر سبیل تشبیه است به بحر زاخر
زرت بکسر زا دکمه دان که بشیراز بنک چه اندز اللورد غنچه گل نشگفته باشد باب الزاء مع الزاء
من غیر المصادر زیزد اروی است که آنرا بقل العار و بقل الفضل گویند باب الزاء
مع الطاء من غیر المصادر زط یک صنفی است از آدمی زخرط آب بینی گوسفند

وستر

وستر زداط راه باب الزاء مع العین من المصادر زقع سخت تیز شدن خر زرع رویانیدن
وتخم افکندن و بمعنی اول است قول حق تعالی أأنتم تزرعونه ام نحن الزارعون زدع مهار
شتر جنبانیدن تا نیک راه رود زمع حیران شدن و شتافتن زماع شتافتن زلع فاسد
شدن جراحت و شکافته شدن دست و پای و اشکافته شدن من غیر المصادر زرع کشت
زروع جمع زعزع بفتح زا باد سخت زارع اسم فاعل زرع است زویع کوتاه حقیر زلع
شکافها که در دست و پای شده باشد زموع خرگوش دونده و مرد شتابنده و چست زمیع مرد
نیکو رای و شتابنده و چست و مرد دلیر زمع مردف و ما یرو چیزهای که در پس سم گاو و گوسپند بر آمده
میباشد و او جمع زمعه است زماع جمع زمع است زنباع نام شخصی باب الزاء مع الغین من المصادر
زیغ میل کردن آفتاب و میل کردن از حق یعنی بگردیدن از حق و کند شدن بینائی کقوله تعالی ما زاغ
البصر باب الزاء مع الفاء من المصادر زرف بفتح زا و را جستن و شتابیدن در رفتار
و شکافته شدن جراحت بعد از خوش شدن زحف خزیدن و با غلبکی لشکر بجنگ رفتن زحاف
کم شدن و زیاد شدن جزء شعر زلف نزدیک شدن و پیش رفتن زعف کشتن زف و زفیف
بشتاب رفتن و جستن باد زفاف عروس بخانه آوردن و عروس بخانه شوهر فرستادن زغف
بغین منقوط زیاد کردن خبر و سخن زهف جست شدن و شتابیدن زفیف خرامیدن در رفتار
و شتابیدن و زبون و نادرست شدن و غیر آن من غیر المصادر زولف شتر ماده دراز پای
فراخ گام زلف ساعتها و او جمع زلفه است زلف بفتح زا درجه و منزلت و او جمع زلفه باشد یعنی
حوضهای پر آب زلوف لشتم زمین در باز زایف و زیف زر نادرست زاحف تیری که پیشتر
از هدف بر زمین آید و بجهد و بر هدف خورد زحف لشکری که یکبار بر سر دشمن رود زحوف شتری
که پای خود را در روی زمین کشد در رفتار زحالف خزیدنگاههای کودکان که باز کنند و او جمع
زحلوفه است زدوف شتر ~~که پای خود را در روی زمین کشد در رفتار زحالف خزیدنگاهها~~
زعانف کنارهای پوست زغف و زغف زرههای فراخ و او جمع زغفه است زفیف جست رفتار
زف بکسر زا پرهای خورد مرغ زفزف باد سخت زخرف آرایش و زر و باطل و تزویر کرده و راهی
که در آب باشد زخادف جمع باب الزاء مع القاف من المصادر زلق خزیدن زلق
بسکون لام سترانیدن زنق چهار دست و پای اسب را شکال نهادن من المجمل زعق افغان
و آواز کردن و نمک بسیار در طعام کردن و ترسانیدن زهوق درگذشتن تیر از نشانه و رفتن
کقوله تعالی وتزهق انفسهم وهم کافرون ای تخرج انفسهم ای ارواحهم زعق بفتح عین از غایت
نشاط آواز کردن زبق و زمق برکندن موی زرق چینه دان مرغ بجای المنقار زرق کبود شدن

جستن وصاف شدن چیزی زرق انداختن و وا انداختن شتر مرغ سرگین را و چکانیدن و سرگین انداختن
افگندن مرغ من غیر المصادر زُلق و زُملق بتخفیف میم و زُمّلق بتشدید میم و زُمالق
آنکه او را پیش از جماع انزال شود زُلّیق بتشدید لام بنوع شفتالو زِناق زیور کردن بند
و شکال که بر پای اسب نهند زاووق زیبق زِنق گریبان پیراهن و نام نخچیر زنبق
سوسن سفید و روغن یاسمن زحالیق لغزندگاه که کودکان برای بازی زنند زندیق ملحد و بی
دین زعق جرق کننده که از غایت خرچ آواز کند زعاق آب شور زُعقوق بدخلق زعاقیق
جمع زلیق بچه که نارسیده از شکم مادر افتاده باشد زِق خیک زقاق جمع زُقاق بضم زا
کوچهٔ شهر و بازار زلق بمعنی مرد زود خشم هم آمده است زَلَق بفتح لام سرون چارپا و آنچه
پای در آن لغزد و زمین هموار بی گیاه لقوله تعالی فتصبح صعیدا زلقا زهق زمین رشت
هامون زهِق بکسر ها مرد جست تیز رفتار زاهق رونده و نیست شونده و چارپای فربه زُهّق
جمع زاهق باطل و هلاک شده و چاهکی که قعرش دور باشد زورق بنوع کشتی است زهالیق
فربه زهالق جمع زیبق جیوه و این معرب است زُرق کبود چشمان لقوله تعالی و نحشر المجرمین
یومئذ زرقا زُرّق باز سپید کذا فی الصحاح و در دستور بمعنی باشه کوچک مسطور است
زرادیق جمع باب الزاء مع الکاف من المصادر زهک سخت جستن باد من الحجل
زلیک خرامیدن مرغ و رفتار و زکام کردن زحک مانده شدن من غیر المصادر
زونک و زونزک مرد کوتاه زبون زعکوک مرد کوتاه ناکس و تیز فربه زعالک
و زعالیک جمع زک لاغر زلیک رفتار خرد کام زکازک مرد زبون باب الزاء
مع اللام من المصادر زُلول نقصان شدن اقچه در وزن زیال از همدیگر جدا
شدن و این از باب مفاعل است زیل بفتح یا دور شدن آنها از همدیگر زیل
بسکون یا جدا کردن و نیست کردن زلل و زلیل لغزیدن زعل نشاط کردن زغل شیر خوردن
بزغاله من المصادر زول و زوال نیست شدن و بگردیدن زبل سرگین در زمین نهادن
زجل انداختن و کبوتر فرستادن بجایی و جماع کردن شتر نر زجل بفتح جیم بانگ کردن
زحول دور شدن زلزال لرزیدن و جنبانیدن من غیر المصادر زلال آب خوش
زلزل رخت و کالا زعل نشاط کننده زغل بکسر زا آنکه بگرسنگی شکمش بچسپد کند زغلول
بغین منقوط کودک جست و مرد جست و سبک زونکل کوتاه زُمیل و زُمّل و زُمّال مرد ضعیف
بد دل زعیل کودک که شکمش بزرگ باشد و گردنش باریک و غذا نگوارد زلل و زلة
لغزیدنگاه زال نقصان شده در وزن زلزال لرزنده زلازل سختیها و جنبشها زمین

زمیل بی رو

زمیل بی رو زُهلول هموار و نام کوهی زایل تلف شده و نیست زواعج و مرد جست و زیرک
که در رفتار خود را بسیار جنباند زبال چیزی و آنچه مورچه بدهن بردارد زِنّابل مرد کوتاه
زبیل بفتح زا و زِنبیل بکسر زا و تشدید با زنبیل زبیل سرگین زنجبیل دارویی گرم معروف
و شراب زُنجیل بنون و زِنجیل بهمزه مرد ضعیف زاجل بفتح جیم حلقه که در ریسمان
بار بند میباشد و زرده تخم مرغ و آب منی شتر مرغ زُحل ستاره ایست معروف
زحلیل و زاحل آنکه از مقام خود دور شده باشد زجل بجیم طواف آدمیان زاجل
بکسر جیم چوبکی که در طرف می بندند و سر خیک را بآن محکم میکنند زواجل جمع باب
الزاء مع المیم من المصادر زعم و زُعم و زِعم دعوی کردن و پایندانی کردن
و گفتن زعم بفتح زا و عین طمع کردن زم مهار شتر بر کردن و تکبر کردن و بلند
برداشتن و پیش رفتن زمم قصد کردن زحم و زحام انبوهی کردن و تنویل دادن
زجم سخن گفتن زهم چرب شدن و فربه شدن و گندیده شدن زرم باز ایستادن
اشک و بول و بول راندن و بخیل شدن زءام بمعنی زرم است زلم اندک گردانیدن
و پر کردن حوض با آب زقم خوردن زقوم من غیر المصادر زنیم ولد الزنا و زیاده
و اجنبیه یعنی زیاده که متعلق بچیزی باشد و از آن چیز باشد همچو زنمهٔ بز که از شیب
حلق او آویخته است لقوله تعالی عتل بعد ذلک زنیم زنیم بخیل و مشتق علیه یعنی لئیم
کاوی بر و تنگ آورده باشد زجوم کمانی که نرم آواز کند زمزم چاهی است در مکه معظم
زمزام و زمزیم شتران بزرگ سال دار و زمزم جماعت آدمیان را هم گویند زقوم
نام درختی است که در دوزخ میباشد و میوهٔ او همچو سرهای شیاطین باشد لقوله تعالی
انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین و طعامی است
از خرما و روغن تازه که بهم آمیخته باشند زلقوم حلقوم زرقم سخت کبود چشم زعیم
دعوی کننده و قهر زعموم اشتر و گوسفندی که در فربهی و لاغری باشند و دست برو بنهند
که تا بدانند که فربه است یا نه زؤام مرگ سخت زام بتشدید میم و بلند دارنده سر و بینی زُمّم
جمع زمم جهت زهدام جرغ و بچه باز و نام آبی است زهم بضم زا پیه زهم بفتح زا و کسر
و فربه و گندیده بوی زلم و زلم قسم و نصیب که در قمار قرض کننده زلیم رانده شده و تهمت
کرده زلم جرک زاید را هم گویند که در پس کاو و گوسپند باشد زنم بمعنی زنمه است زکام
رحمت هوا زدگی زمام مهار و زمام النعل گوشه کفش و کاپی و جموش را گویند که بند در آن
کنند باب الزاء مع النون من المصادر زبن لگد زدن شتر و دفع کردن زفن پای کوفتن

ورقص کردن زمعان کاهلانه رفتن عن ابن السکیت زفیان بتخت جهیدن با دو
راندن زین آراستن زکن و زکن دانستن وکمان بردن زمان افکار
شدن زفن بار بر نهادن و بار برداشتن زحن کاهل شدن من غیر المصادر
زین باج حروف و آرایش و خوبی زبرقان ماه و نام شخصی زرنوقان دو مناره است
یا دو ستون که بر سر چاه راست کرده باشند برای چرخ آب کشتی زقاق خیکها و
کوچهای بازار و محله بمعنی اول جمع زق است و بمعنی دوم جمع زقاق زوان و زوان
بوار و زغوان بهره دانه دیگر که بر گندم آمیخته باشد زبون شتر ماده و لگد
زن و دفع کننده زبانیان هر دو شاخ کژدم و نام هر دو کوکب است و آن منزلیست
از منازل قمر زمان نام شخصی زفین بتخت زمن و زمان هنگام زون خانه
بتها و بت و معبودی که غیر خدای تعالی باشد نعوذ بالله زفیان شتر شتاب رفتار
وکمان بتخت و نام شاعری است زدن بتشدید واو مرد کوتاه زنن آب اندک
زعزعان باد سخت زعفران شکوفه زردی است خوشبو معروف زرجون
شراب و رنگ سرخ و رز انگور زیتون نام کوهی است در شام و زیتونی که
بمجوز بندزند ان هر دو کوبیدن دست و هر دو چوب آتش زنه و هر دو استخوان
زنخ زنیان دو پوست خرد مانند پستان که در زیر حلق بز آویخته است زمن
افکار شده و مبتلا شده بآفت زمانه و زبرنافتی است که در حیوانات پیدا شود
باب الزاء مع الواو من المصادر زود بجوز بازی کردن و جوز در جاهی
انداختن برای بازی و کشیدن دست بسوی چیزی زهو تکبر کردن و زرد و سرخ
شدن بار درخت خرما و سرخ شدن غوره خرما و نازیدن و جنبانیدن و سبک کردن و خوار
کردن و برداشتن و نزدیک برآمدن شدن گوسپند چنانکه شیر از پستانش چکد و
جهیدن باد زکو بنازیدن و نعمت زیستن زقو بانگ کردن خروس و بوم و غیر آن **من
غیر المصادر** زو اندازه و مقدار و اسیخ حادث شود بعد از مرگ کسی و نام کوهی است
زهو دروغ و باطل و منظر خوب و غوره خرما که رنگ گرفته باشد **باب الزاء مع الیاء
من المصادر** زی جمع شدن و فراهم آوردن کما جاء فی الحدیث زویت لی الارض
فاریت مشارقها و مغاربها زلی برداشتن زقی بانگ کردن خروس و غیر آن
من غیر المصادر زبنی مالک دوزخ زنجی طایفه اند از آدمیان زطی بضم زا بمعنی
زط است زادی که منکر باشد و بجز نشمرد او را و عتاب کننده و عیب کننده

وناخوشنود زاقی آواز کننده زواقی خروسان آواز کننده و او جمع زاقیه است زنائی
و زنوی زنا کننده زیی جامه و صوت **کتاب السین باب السین مع الالف
من المصادر** سأ خایه کردن ملخ سلکی غمناک شدن و بزم شدن دنبال غوره
خرما بالف مقصوره روشن شدن سناء بالف ممدوده بلند شدن سبا بکسر سین اسیر کردن
و از جایی بجایی بردن شراب و این لفظ ناقص است نه مهموز سباء بفتح سین و همزه
لام خمر خریدن وگذشتن بر چیزی بیا کان وزیدن و سوزانیدن سباء بکسر سین و مد با
همزه لام خمر خریدن سخاء بخشش کردن سری شب رفتن سلاء بکسر سین و مد الف
روغن گداختن سلاء خار درخت خرما برکشیدن و نقد دادن سوء غمگین کردن و بدی
کردن و بد شدن سلقاء بر پشت انداختن سوی قصد کردن و آهنگ کردن سفا
کم شدن موی پیشانی سفاء سفاهت کردن با کسی و این از باب مفاعله است **من غیر المصادر**
سقاء خیک که در آب یا شیر کنند سفواء استر ماده جست رفتار یقال بغلة سفواء سوی
و سواء و سوی جز و میانه و عدل و راستی و راست و سواء بمعنی یکی آن هم آمده است
سنکی آن امید … سماء سقف و آسمان و ابر و سایبان و هر چه که بر چیزی سایه کند و باران
و بینت اسب و گیاه سنا بالف مقصوره روشنی و نام گیاهی است سحاء بفتح سین جانوریست
که آنرا خفاش گویند و پوستها و بدین معنی اخیر جمع سحاه است سلنا؟ زنی که خود را حنا
ننهند سیما و سیماء و سیمیاء نشان و سیماء زیر زیر را هم گویند سفا خاک چاه
و خاک گور و هر خاک که باشد و خار و گیاهی که آنرا بهمی گویند و داس خوشه جو و گندم سینا
و سینین نام درخت است سهی نام ستاره است خورد سخماء درختی است سباء بفاید؟
ثمر خورنده سباء بی مد الف شهری است سوقاء زن نیکو ساق سوءاء زن زشت
سوء و سوء بدی و سوء بمعنی برص هم آمده است نعوذ بالله کقوله تعالی تخرج بیضاء
من غیر سوء سبنتی و سبنتی دلیر و پلنگ سنهاء درختی خرما که یکسال میوه آرد
و یکسال نیارد سعادی دارویی است خوشبو سجراء چشم سرخ سجراء بضم سین و فتح
جیم دوستان و یاران سفراء ایلچیان و مصلحان امور مردم سکری و سکاری مستان
و اینها جمع سکران اند و سکری زن مست را هم گویند و او مفرد باشد و هم جمع مذکر سمراء گندم
سوری نام موضعی است در بابل سیراء بکسر سین و فتح یا جامه بردی که بر وی خطهای زرد باشد
سوعاء ساعت سخت سکاء گوش خورد حیوان بی گوش سکلی راست … و دو بار و سعلاة
سعلاء غول بیابان سحناء صورت سمهی و سیمهی دروغ و باطل و سمهی بمعنی پراکنده و بمعنی

هوا که میان و زمین است هم آمده است سقط جمع ساقط است سُماء آء بخند کان سرنلدی سخت
سَراء خوش و ندی و میان یوج کما یقال قناة سراء یعنی میان یوج سراء آء بتخفیف را نام درختی
که چوب کمان کیرند سلوی عسل و نام مرغیست که انرا بزبان کیل و تُتم گویند و بپارسی کرجغو و بعربی
سُمانی هم گویند و بهمین معنی دوم است قول حق تعالی وانزلنا علیهم المن والسلوی
سَماء تا دانا لاذو بی عقلان سیسالیت مهره و پهلوی شانه است و لیت خر سُوی
دوزخ و بد بترین بدیها لقوله تعالی ثم کان عاقبة الذین اساؤا السوای سری و سُری
بلند شتر و سری آتان جامه زبون کش و شبنم را هم گویند ستانان جامه زبودان سوداء
سیاه و خلط سیاه لقوله تعالی ناقة الله وسقیاها سابیاء پوستی که با بچه از شکم مادر
بیرون می آید و بچه درمیان اوست و بچه گوسپند بسیار باشد سلاء پوستک با زنک که در وی بچه گوسفند
و کاو و شتر و مثل آن می باشد و آنرا چه گویند و فعولی سلاء جمع یعنی فی مرضع سلاء بوزن
قراء خار درخت خرما سلاء بکسر سین و مد الف روغن کاو سحواء زمین نرم فراخ سماء
نزمها و ارامید کیرها و جمع سوات سهواء و سعواء ساعتی از شب سیتی بکسر بابد سیتی
بلکون یابد و شیری که در پستان باشد و نادوشیده باشد سمیکاء ماهی خرد سلمی نام زنی
و نام قبیلی است از دارم و دارم نام شخصی است سلامی استخوان انگشت و استخوان سم شتر و غیران
و استخوانها انگشتها و سیها وا و مفرد و جمع آمده است سلی مکان سویداء از دل سجایا خوبها
و او جمع سجیت است سدرة المنتهی درختی است در بهشت سرایا که وهمان که بایلان سمانی مرغی
که بزبان کیل و تُتم گویند و بپارسی کرجغو

باب السین مع الباء من المصادر

سکب بیزانیدن و روان کردن آب سکوب ریخته شدن آب سلب بودن سبب بریدن و دشنام دادن سیب
روان شدن آب و رفتن بار و چار روا و مثل آن هر جا که خواهد و بخش کردن سحب کشیدن و بخت خوردن و آشامیدن
سرب چکیدن آب از مشک و روان شدن سرب بیرون رفتن و رفتن چیزی بهر جا که خواهد سغب و سغوب
کرسنه شدن سقب نزدیک شدن ساءب فراخ کردن نای و گلو کرفتن چیزی را که نمیرد

من غیر المصادر

سلب بکسر لام دراز و جست و سبک کما یقال رجل سلب الیدین یعنی جست دست در کار سبوح و فرس
سلب القوائم یعنی سبک دست و پای در رفتار سالب باینده سلوب شتر ماده که بچه ناتمام انداخته
باشد سلاب جامه سیاه که در ماتم دارند سلب جمع سلب و سلیب بوده سنجاب جانوری است
که از پوست او پوستین کنند و همان پوست را هم سنجاب گویند سحائب ابرها و این هر دو جمع سحاب است
سراب آن روشنی که در بیابان مثل آب مینماید و آب نبود سبب مده شنب بکسر نون اسب بیر رفتار
سکب جمع سبسب بیابان سباسب عید یقال یوم السباسب یعنی روز سلاب بفتح سین کیاهی است معروف

سلهب و

سلهب و سرهب دراز ساءب خیک ساوب جمع سرحوب اسپ ماذیان دراز آهنک کذا
فی الصحاح و مادیان بنش و خرسنه رفتار کذا فی المجمل و کذا فی الدستور سرب بکسر سین رمه مرغان
و رمه جانوران و کروه زنان و نفس و تن و دل کما یقال فلان واسع السرب ای واسع
القلب سرب بفتح سین و سکون را اشتر و مال چرا کننده و راه سرب بفتح را آبی که از خیک
و غیر آن بیرون آید و خانه کفتار و مسکن جانور وحشی و نام کیاهی است و او بمعنی راه زیر زمین
هم آمده است در دستور سارب بیرون رونده و ظاهر شونده لقوله تعالی و من هو
مستخف باللیل و سارب بالنهار سخاب یکنوع قلاده است سحب جمع سحاب
ابر و ابرها سحب و سحایب همچو سحاب جمع سحابة اند سیب بکسر سین رفتن کاه آب
سیوب گنج یعنی مال مخزون سبسب بیابان و اسب فراخ رفتار سکب آب روان و اسب
نیک رفتار و جامه است مخصوص سقب دراز و ستون چنانکه آن خانه عرب صحرانشین است
و بچه شتر که نر باشد سبب دشنام دهنده و ریسمان و دستار و مقنو و کوه و جامه کتان باریک
سیوب جمع سبایب جامهای کتان باریک سبیب موی پیشانی و موی یال و موی دم سبب
علاج چیزی و جهت و آلت و ریسمان و کوشه آسمان و اسباب السما از اینجاست سکب بفتح
کاف درختی است خوشبو سکاب بکسر با نام اسبی است سیتب شتران ماده که آنها را رها
کنند برای نذر و دیگر نگیرند و بار نکنند و او جمع سائبه است سیاب بضم سین و
تشدید با و سیاب بفتح و تخفیف با خرمای نارسیده سوانیب آب صافی

باب السین مع التاء من المصادر

سکات و سکوت و سکت خاموش شدن و آرامیده
شدن بمعنی دوم است قول حق تعالی و لما سکت عن موسی الغضب سفت
بسیار آشامیدن آب و سیراب شدن از آن ساعت بمعنی ساعب است
یعنی کلوی چیزی گرفتن چند انکه بمیرد سجدة و سجدة پیشانی بر زمین نهادن و فروتنی
کردن سقسقة بزر راندن و او را سع گفتن سغسغة در خاک پنهان کردن و
نیک چرب کردن طعام و چیزی را روغن مالیدن سقسقة ریدن کنجشک من المصادر
سحنة تاریک شدن چشم سفاهة کم عقل شدن و نادان شدن و سبک شدن و
جنبیدن و بسیار آشامیدن آب و سیراب شدن از آن سبقة پیش دستی نمودن
و پیشی گرفتن سفالة بفتح سین فرومایه و زبون شدن سفالة بضم سین پست
شدن سر عفت و سرهفت و سرهفة نیک پروردن و نیکو غذا دادن و سرهدة
بمعنی فربه کردن هم آمده است چنانکه گویند سنام مسرهد ای سمین سرقة

سراپرده کردن سبت موی فرو هشتن و موی تراشیدن و لب تاب رفتن و آسایش یافتن
وخفتن و در کار شنبه قیام کردن یهودی و نوعی رفتن یهودی و سر گشته شدن و بیهوش
شدن و کردن سمت کمان بردن و قصد کردن سمة داغ کردن و نشان کردن سلمة
دزدیدن و برکشیدن شمشیر از نیام و کشیدن چیزی از چیزی سعة بفتح سین فراخ شدن
و بهم را فرا رسیدن و توانا شدن و توانگر شدن لقوله تعالی لینفق ذو سعة من سعته
سعایة زکوة ستاندن و عاملی زکوة کردن و عیب گوئی و بدگوئی کسی کردن و کار کردن
سقایة آب دادن لقوله تعالی اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن
آمن بالله و او غیر مصدر هم آمده است سهولة نرم شدن زمین و هموار شدن
آن و آسان شدن سبحلة سبحان الله گفتن سربلة پیراهن پوشانیدن سغبلة
بغین منقوط چرب کردن طعام و غیر آن سفسفة بختن آرد و زبون بختن شدن
و برانگیختن با دخاک سلسلة پیوسته کردن و فرو ریختن آب و مثل آن سلاسة
نرم خوی شدن و رام شدن بول سیطوة گماشته شدن و چیزی را تعهد کردن سطة
درمیان رفتن سرایة در رفتن در چیزی و بهم جا در رفتن چیز و از ینجاست علة
ساریة و شب رفتن سخونة گرم شدن سفاقة سخت شدن جامه و غیر آن سلامة
و سآمة ملول شدن یعنی سیر آمدن از چیزی سوآة و سوائیة اندوه ناک کردن
نوکة تیز شدن عضب و شراب و مثل آن و حمل بردن و بر جستن سنة ابتداء خوب کردن
یعنی نعالس کردن سراوة مهتر شدن سناء بنا چیز را بسوی آب خوردن گاه خواندن
سرآة محض چیزی شدن و فاضلتر و خوبتر شدن سقوة بگردانیدن آفتاب گونه
روی کسی را تابش سخت سخفة تنگ و لاغر شدن از گرسنگی سخافة تنگ عقل و سست
رای شدن و نرم شدن چیزی سخاوة بخشش کردن سهوکة بانگ بر کسی زدن
و بهی کردن سیدودة و سیادة مهتر شدن سفارة اصلاح کار مردم کردن
سقطة لرزیدن و لب بر آمدن و افتادن سماحة زشت شدن سماقة حمل بردن
شتر نر بر شتر ماده سماحة بخشیدن و جوانمرد شدن و آسان شدن سنبلة خوشه
بر آوردن کشت سرولة شلوار پوشانیدن سلقفة بسین و قاف نعلی
شدن و کردن زدن و همچنین است بصاد اول یعنی صلقفة سیاحة در زمین گشتن
و رفتن سحوجة فربه شدن گوسفند سباحة شنا کردن سعادة و سعودة
نیک بخت شدن سفعة دیوانه شدن سخریة و سخریة افسوس داشتن و اینها

اسم مصدر

اسم مصدر هم آمده است افسوس سلطة و سلاطة تیز زبان شدن و غالب شدن و فرو شکستن
سیاسة نگهداشتن و کار فرمودن و قهر کردن بر بدکار سرعة شتاب کردن و
جست شدن و زود شدن سرقة بکسر را دزدی کردن سطوة حمله بردن و قهر
کردن سهمة خوش کش شدن سلامة رهیدن سدانة خدمت خانهٔ خدا
کردن سحت نیست کردن و جدا کردن و از بن بر کندن سلت ستردن و
پاک کردن ناک سر به انگشت و سر تراشیدن و بریدن و انداختن من غیر المصادر
سبت و ستة شش سبعة هفت سکینة آرام و آسایش سکنة راسی و
مسکن و موضع کردن که بر بران متصل است سکنات جمع قال النبی ع استقروا
علی سکناتکم فقد انقطعت الهجرة ای علی مسکناتکم ساعة زمان و روز قیامة
سنانة دندان مرد سبات زمار و آسایش و خواب و ابنا سبات روز و شب
سهوة صفه است که در پیش خانه سازند و خزینهٔ خرد و شتر ماده نرم رفتار سبت روز شنبه
و زمانه و لیس شوخ و آسایش سقوت جمع سقیفة صفه که در پیش خانه باشد و لوح پهن و خوان
نان کردن و تخته کشتی سبت بکسر سین پوست اها کاو دباغت کرده و کفش سورة منزلتی
از منزلتها و بنا و بزرگی و جمع او سور است و پاره از قرآن و جمع او بدینمعنی سور است
بفتح واو سبحة بباء یکنقطه تحتانی و حای غیر منقوط نماز و مهره تسبیح سبجة جامه
سیاه سبابجة قومی اند سبیجة پیراهن بی آستین ساقة دنبال لشکر سجیة
خوی سابغة زره فراخ سابغات جمع لقوله تعالی ان اعمل سابغات فی السرد
سعلانة گره رشته ترازو و گرداگرد پستان زن و گره یا رشته نعلین و عضو شتر که در
حین فرو خفتن بر زمین نهد سلکة بضم سین و فتح لام کبک بچه ماده سمت آن
سمات جمع سمت راه سعاة کوشندگان و کارکنان و عاملان زکوة و عیب گویان و
او جمع ساعی است سخنة تاریکی چشم سحرة بحاء غیر منقوط صبح سخرة بسکون خاء
منقوط آنکه مردم او را افسوس دارند سخرة بفتح خا آنکه او مردم را افسوس دارد سراة
جمع سری است یعنی مهتران و پشت چیزی و میان چیزی و سراة النهار میان روز شدن
سروات جمع سرین رهانی و دل سرادة بهترین موضع بیابان سرنیة بضم سین و تشدید را
کنیزک مستوره سرایة بفتح سین و تخفیف را رم اسب که بیار صد رسیده باشد کذا فی الصحاح
و فی الجمل و گروهی از لشکر و از ینجا گویند خیر السرایا اربعمائة رجل سکات

ما رنهان کیر و فروزی و آنچه بآن خاموش کنند کی سفاطة رخت و متاع سعة
توانگری و توانایی و فراخی سعفة بسکون عین ریشهای که بر سر کودک پیدا شود سعفة
بفتح عین شاخ درخت سفلة بسکون فا مردم فرومایه و چهار دست و پای شتر سفالة
بضم سین آنچه برابر و زند که باد باشد و شیب و دبر آدمی سبابة انگشت شهادت
سحابة ابر سعنة چیز اندک سکیت حاجت و اسب آخرین که در عقب اسب
باشد از تاختن سیئة بکسر بابدی سیئات جمع سدرة درخت کنار و سدرة
المنتهی درختی است در بهشت سیاح رونده و کاروان سفرة نویسندگان و خوانندگان الکتاب
من الکاف و سفرة که در قرآن آمده است ملائکه نویسندگان اند کقوله تعالی بایدی
سفرة کرام بررة سبروة درویش محتاج و چیز اندک و زمین خالی سبادیت
جمع سکیت و سالوة آنکه دایم خاموش باشد سبخة بفتح با شوره که در زمین پیدا شود
سبخة بکسر با زمین شوره زار سبخات جمع سبلة بروت مرد سنبلة خوشه و
نام برجی است از بروج آسمان سنة سال و زمین خشک سنة بکسر سین مقدم خواب
سنت بفتح سین و نون و با و تا که در از تنگ سالی سنت بکسر نون مرد اندک خیر سنوت
بفتح سین و ضم نون مشدده و سنوة بکسر سین و فتح نون مشدده زیره و عسل سابلة
راه گذریان سلعة رخت و کالای خانه و گره زیاده که مانند غدة بر عضو برآمده
باشد سلعة بفتح سین شکستگی که در عضو واقع شود و کرهی مانند جوز که بر سر باشد
و شکاف سادیة ستون و اسب ده چارونده و شب رو سخلة بره گوسفند و
بزغاله خواه نر و خواه ماده سیرة طریق و روش و خوردنی که از جایی آرند برای اهل
عیال خود سائبة بنده آزاد کرده و شتر ماده که رها کرده شده باشد و آزاد کرده شده
برای نذر و آن وقتی است که ده بچه زاییده باشد و دهمین از این بچها را گوش بریده
کنند و آزاد کنند و آنرا بحیرة نامند پس سائبة ام بحیرة باشد و بحیرة و سائبة در
جاهلیت بوده است سدة در سرا و چیزی که در مجرای اخلاط و طعام بماند و علتی است
آدمی را پیدا شود سلوة فراخی عیش و خوشحالی و عیش فراخ و خوشی و خرسندی
سلة دزدی و چیزی که در وی نان یا میوه یا غیر آن نهند و بر سر گیرند سقایة ظرفی که
در وی آب خورند و مراد بسقایة در قول حق تعالی آمده است جعل السقایة فی رحل
اخیه ظرف آب خوار پادشاه است و آن مشربه نقره بوده است که بآن غله را کیل کرده اند
و او مصدر هم آمده است سیة خانه کمان سیلقه جمع سوسة کرمکی که در پشم
سیات

افتد سعنة

افتد سعنة نیم خیکها سویة یکی و راستی و مانند نمد زین چیزی که در وی کیاه و حشیش کرده
باشند و بر پشت شتر و خر نهند سوأة فرج و ایر و موضع ستر و کار بد سواء ست جمع
سواسیة بهر و سین یکسان و ادجمع سوا است بغیر قیاس سائحات شناکنندگان
و نیک روندگان و مراد بسائحات که در قرآن آمده است مراد بآن فرشتگان اند
سائحات اسبان شتاب رفتار و زنان روزه دار کقوله تعالی عابدات سائحات
و ستارها سیاره سادات و ساداة مهتران سمهریة نیزه سخت سلامة
رستگاری و نام درختی است سخاویة زمین نرم خاک سلوانة مهره است که چون
آب باران بر در ریزند و آب آنرا بخورند عشق زائل شود سنایة تمام و بهم سروة
و سرویة ملخ خورد نو زاییده شده و تیر خورد سنبة زمان سبة بضم سین
ننگ و عار و آنکه مردم او را دشنام دهند و سخن زشت و دبر سببة آنکه مردم را دشنام
دهد سالفة پیشی و طرف گردن آدمی که در بناگوش باشد سعلاة غول بیابانی زشت
سمرة بضم میم درخت خاردار سملة ریک ستبر ساحیة باران سخت سیحة طیبه و
اندازنده ساهرة روی زمین و قیامت که کقوله تعالی فاذا هم بالساهرة
سلحفات سنگ پشت سحت و سحت حرام سکة کوچه بازار و خرمای درخت صف
زده و گاو آهن که بآن زمین کارند و میخ دیناری و آهنی منقوش که بآن نقش بر زر
زنند سلفة طعام ناشتایی سکتة علتی است که خاموش کرداند سلاتة آنچه
از کناره کاسه بانگشت پاک کرده میشود سلیخة دارویی است و گیاه خشک بلک (?) فرو
ریزنده که شتران را بخورد سلت یکنوع جو باشد مانند گندم سخنة بضم سین و
سخانة بفتح سین شب گرم سخینة حشم و طعام آردینه که آنرا آردبا گویند بزبان
عجم سخینة کینه پنهان سلامیات استخوانهای انگشتان و استخوانهای سمهای چاروا
سحفة بلندی پشت و بلند شانه و حوالی آن سخیفة باران سخت سدفة و سدفة روشن
و تاریکی و اینها از لغات اضداد است سرفة جانوریست از چوبکهای خورد خانه سازد
و در آن خانه رود و همانجا بمیرد و در دستور گوید که آن کرمکی است و او برگ درخت خورد کما یقال
سرفت السرفة الشجرة اذا اکلت ورقها سربة راه و رمه اسب و خر و
رمه آهو و مرغ سرعوفة زن نازک بدن و دراز بالا و ملخ دراز سعة یکمشت از سویق
و غیر آن یا دانه از آن سرادقات سراپردها و خیمه سلقة زن سلیطه و گرگ ماده سوقة
فرزند پادشاه و آنکه قائم مقام او باشد سجلة دلو بزرگ سملة آب اندک که در تک ظرف
یا غیر آن مانده باشد سائلة بیاسپیدی پیشانی است سائلة بهمزه سوال کننده سست دبر

وحلق دبر کما جاء فی الحدیث العین وکاء السه واو محذوف است ودر اصل سته بوده است
بفتح تا سخمة وسخمة سیاهی سمامة مرغیست وماده شتر جست رفتار سامّة
بتشدید میم خاص وزهردار ساممة گزنده سخنة وسخنة صورت سمنة دارویی است
که زنان بان فربه کرده شود وفربهی را هم گویند سنة بتشدید نون کاو آهن که بان زمین
کارند سمعنة زنی که چیزی را کمان وچون نشنود مخالف کمان باشد یعنی سموع مخالف کمان
باشد سفرات تابشهای تحت آفتاب سخسخة میان سر اسافة زمین سخت ریگستان
سائفة ریگ تنک سیفانة زن دراز میان باریک سارقة زن دزد سبیکة
نقره گداخته سوءلة مردیر سوال سوءدة بقیه قوه جوانی سهمة نصیب وخویشی سباطة
آنچه از خانه بجاروب روفته باشند سجادة چیزی که بر سر آن نماز کنند ونشان سجود که بر پیشانی
باشد ساقطة وسقطة افتاده سومة نشان سدة در ودخانهای پر سنگ
ساعدة شیر درنده ونام مردی سبرة بامداد سرد سبرات جمع کقول النبی صلعم اسباغ
الوضوء فی السبرات سندرة نام درخت ونام کیل بزرگ سورة غباری که در
قرص آفتاب است شعرة رنگ که بسیاهی زند ساکرة شب آرمیده سکرانة
زن مست ودر این لغت بنی اسد است چه دیگران سکری گویند سکرة بختی مرگ
وبیهوشی عقل در حین مرگ سکرات جمع سمریة نوع کشتی است سمرة بفتح
ها آنکه بسیار بی چون ... سلطات سمها تیر سمطیة قصیده مسمطة سکرکة
بکون را خمری است که در حبش سازند آن را از ذرت سمعة آوازه سامعة
گوش وزن شنونده سجلة بجیم خرگوش خورد سحالة ریزه زر ونقره ومثل آن که
سوهان کردن ریخته باشد سیمت قیمت سفعة نوعی دیوانگی سفعة بضم سین
سیاهی که بسرخی زند سحجة طبیعة وطریقه سجحة نام ... سمادة
تن چیزی وسقف ونام موضعی است سماة شکاربان واو جمع سامی است سخت یعنی
شدید است سخلیت سخت سویق وغبار بهوا بر شده سرة ناف آدمی و
میان چیزی وبهترین موضع چیزی سلالة نطفه یعنی آب منی وآنچه از چیزی بیرون
کشیده شده باشد وخلاصه چیزی کقوله تعالی ولقد خلقنا الانسان من
سلالة من طین ای من خلاصة کذا فی الکشاف سکینة ... ده وکوست یارو
جلال خدا وعظمت خدای تعالی ونور او ساحة میان سرا سلحة سرگین آدمی سلاحة
بول بز کوهی یا مشک کوهی سفرة راه توشه مسافر وسفره که بر وطعام خورند سقاطة
آنچه از خانه بجاروب رفته باشند سافرة مسافران سمرة بضم سین وسکون هم

رنگ گندم گون

رنگ گندم گون سحرة جادوان سلیطة زن زبان دراز افغان کننده سلطة تیر دراز
سقیطة زن زبون ناکس سلاقة جوشانیدن سلقة گرگ ماده وزن سلیط
سلیقة طبیعت ونان گرفتن سینه بند در سینه شتر سلسلة زنجیر سمسمة بکسرتین
مورچه سرخ سنة غنوده وروش وراه ونوعی است از خرمای مدینه ودر قرآن مجید بمعنی عذاب
هم آمده است کقوله ولن تجد لسنة الله تبدیلا سفنة چیز اندک سفینة کشتی سدنة
دربانان وخادمان خانه خدای تعالی واو جمع سادن است سنبة وسنبتة زمان
ستوفة ستوقة بفتح سین وضم سین وتشدید تا اقچه ... که در دو تو لیس نقره
باشد وتوی میانین مس وبه رایج قلبی که باشد ستوقة گویند سترة پرده وسپر وهر چه
با وچیزی را بپوشانند سترة بمعنی سترة است سهبة چاه دور قعر باب السین مع
الجیم من المصادر سجح خراشیدن دبوست وا کردن سهج باییدن ودایم بودن وخراشیدن
بازمین را درهم شکستن سرج چراغ شدن سلج بحلق فرو بردن وسکم کنوده شدن شتر از
خوردن گیاه سلج سلج گل کاری کردن دیوار رونق ونرم شدن غایط من غیر المصادر سجح وسجج
زینت سفنج زین سروج جمع سراج زین دوز سراج آفتاب وچراغ سجسج هوای
معتدل وزمین که نه غایت سخت ونه غایت نرم باشد وروزی که نه گرم باشد ونه سرد در حدیث است
الجنة سجسج یعنی معتدل الهواء سبج مهره سیاه سبیج پیراهن بی آستین سجاج
شیر صاف پر آب بزاق سلاج بضم سین وتشدید لام گیاهی است که شتر خورد سمج سکر
سلاج طیلسان سبز ونام درختی است سواج موضعی است سناج دود چراغ سفنج
شترمرغ جست رفتار سحج خراش دوده وغیر آن سمج ماده خرد رازو ما یلان دراز ...
سلاج بتشدید دال دروغ گو سنج نام آهنگر است که شمشیر خوب را با ونسبت کنند سیف
سرجی گویند سمیج زشت وشیر چرب بد طعم سماج جمع سمرج ... خراج
واو اسم مصدر است وپارسی معرب است سمالج وسماهج شیر چرب بد طعم سیماهج ک
سیهوج وساهج باد سخت سماهیج جمع ساهج است سفادج جمع سفرجل است باب
السین مع الحاء من المصادر سح ریزانیدن آب وغیر آن وریخته شدن وزدن
سیح وسیوح رفتن آب وسایه وغیر آن سبح وابرداختن بکارها وگذاردن
حاجت وتصرف کردن در معیشت ودر امور دنیا ودنیاوی ورفتن وآمدن ونیکو رفتن
اسب قوله تعالی ان لک فی النهار سبحا طویلا ای فراغا طویلا للامر وقضاء
للحوائج ذهابا وجیئة سدح بجا گذاشتن ورها کردن سروح چرا کردن سراح
رها کردن سطح گسترانیدن سحوح فربه شدن گوسپند سماح بخشیدن سفح وسفاح
ریزانیدن آب وخون ومثل آن سلح غایط کردن سدح گستردن چیزی بر روی زمین وبری

درافکندن و برپشت انداختن سجح خوب شدن و معتدل شدن سنوح پیش آمدن و بدید
آمدن و پیدا شدن طرف راست شکاری چنانکه از طرف چپ تو درآید و بطرف راست تو
رود و باین طور شکار عرب تیمن کنند و مبارک دانند او ضد بروح دو است سنح بتویش
و سربسته گفتن چنانکه مخاطب دریابد و دیگری در نیابد من غیر المصادر سطح بام
سرح بضم سین و راء شتر ماده جست و آب جست رفتار و رفتار نرم سرح
بفتح سین و راء مال چرنده و درختان دراز برگ سریح برهنه و کاری که زود بکنند
سرائح جامه پارها و پوست پارها و دوالها سائح روزه دارنده و رونده سانح و سنیح
شکاری که طرف راست او پیدا شود چنانکه از طرف چپ تو درآید و بطرف راست تو
تو رود و باین طور شکار عرب تیمن کنند و او ضد بارح است و سانح بمعنی ظاهر هم
آمده است سجح بضم سین و جیم خوب و راست میان راه و رفتار نرم و اندازه سیح
آب روان و جامه که در و خطها بافته باشند سمح مرد بخشنده سمحاح بضم سین و تشدید حا
گوسپندان فربه سانح آنکه در فراخ بال باشد سطاح بضم سین و تشدید طا گیاهی است
سلیح نام قبیله است سلح بضم سین و فتح لام بچه کبک ساح و سوح میان سراها
و اینها جمع ساحت اند سفاح خونریز و قادر بر سخن و زنا کننده و نام خلیفه است از بنی
عباس سفح پایین کوه سفیح تختی است از تختها قمار سالح مرد با سلاح سلاح
بضم سین سرگین آدمی سابح اسب نیک رونده و دونده سحساح باران تخت
سحیح میان سرای سباح دراز و بزرگ و ملخ سرداح جای نرم و شتر ماده فربه
و بزرگ سبوح پاک از بدی و او صفت خاص خدای تعالی باشد جل جلاله سلاح
سلحی که بان کارزار کنند سریح گشته شده و برپشت و انداخته سطیح گشته و بر
قفا افتاده و خیک و مرد کاهن و نام قلو است از قلاع خیبر باب السین مع الخاء
من المصادر سنخ دم بر زمین فرو بردن ملخ سنوخ استوار بودن سنخ گندیده شدن
روغن و فاسد شدن طعام سلخ جامه برکندن و پوست برکندن و پوست
و در آخر ماه شدن و بگردانیدن ماه سبخ گنده کردن نداف پنبه را بعد از وازدن
آن و خسپیدن و واپرداختن بکار و قراءة بعضی است که ان لک فی النهار سبخا
طویلا سمخ بر سوراخ گوش زدن و بسوراخ گوش رسانیدن و صمخ بصاد هم
باین معنی است سوخ و سیخ پای بچیزی نرم فرو رفتن من غیر المصادر
سربخ فراخ سبخ زمین نرم سلخ پوست مار که از مار افتاده باشد سلخ
بفتح سین آخر ماه سالخ پوست برکنده و مار سیاه سلاخ پوست کن سبیخ
پاره پشم و پر مرغ و پنبه وازده که افتاده باشد و پنبه که بجیده باشند برای رشتن

سماخ

سماخ بمعنی صماخ بصاد است یعنی سوراخ گوش و گوش را هم گویند شنخ بیخ سباخ
بکسر سین شوره که در زمین باشد و شورهای زمین و او مفرد و جمع آمده است سرادیح
زمینهای نرم باب السین مع الدال من المصادر سجود سر بر زمین نهادن و فرو
کردن سواد با کسی راز گفتن و نزدیک گردانیدن تن بتن و این از باب مفاعله است
سرد تنگ دوختن و سوراخ کردن و زره بهم پیوستن و کاری پیوسته کردن و پی در پی
کردن و سخن نیکو و مسلسل گفتن سمود بازی کردن و غافل بودن و سرود گفتن و پی
گردن و تکبر کردن و سر برداشتن و بلند شدن و بزرگوار شدن سود مهتر شدن
سد استوار کردن رخنه و راه گذر بستن سدد و سداد راست شدن و حق شدن
سعود نیک بخت شدن و مبارک شدن سعد نیک بخت گردانیدن سفاد بر جستن نر
بر ماده سنود پشت بچیزی باز دادن سند منسوب شدن بچیزی پشت بر پشت واو
غیر مصدر هم آمده است سناد گونا گون آوردن حرکت ما قبل ردف در شعر سراد و
سرود در رمیدن من المصادر سهاد و سهود و سهد بیخواب شدن ساد دستگاه فتن
جراحت و گلو گرفتن من غیر المصادر سد رود خانه که در وی سنگ بسیار باشد و دیوار
و کوهی که حاجز بین الشیئین باشد و بند و ابر سیاه و ملخ بسیار که اطراف را سد وا سازد از
کثرة سدید استوار و درست سد بند و دیوار استوار و کوه استوار و عیب سمید همین
سعید نیکبخت و جوی سعود منزل است از منازل قمر سید مهتر و شوهر سید گرگ و
شیر درنده سرهد بد کوهان شتر سعد داروئی است خوشبو سفود بتشدید فا سیخ
آهنین یا چوبین سلغد بتشدید دال گرگ و احمق سند کوهی که در برابر باشد سند
بکسر سین ولایتی است سناد بلند و شتر ماده قوی سنداد نام رود خانه است سود
پایین کوه بر سنگ سهد بضم سین و ها خفته اندک خواب سود بضم سین سیاه سدد درها
ها و چیزها که در مجاری اعضا مانده باشد سجود و سجد سجده کنندگان مثال الجود کقوله
تعالی والرکع السجود سبد بکسر سین و سکون با مرد زیرک سبد بضم سین و فتح با
مرغی نرم موی سبد موی و چیز اندک سخد آبی است که با بچه از شکم بیرون آید و او را
سلاد بکسر سین سربند شیشه سداد بفتح و سدد راستی سماد سرگین و خاکستر
بهم آمیخته سمند نیم گون سواد سیاهی و شخص و عدد بسیار و شهر و دید سراد سوزن
کفش گران و سراجان سرد زره و حلقه و چیزها که پی در پی همدیگر باشند سامد بازی
کننده و سر بردارنده ساعد بازو و بال مرغ سعد نیک و مبارک و خجسته و نام شخصی سواد
بار و بها و مجاری آب و رگهائی که از آنجا شیر به پستان میرود و مجاری مغز در استخوان سداد
بضم سین علتی است که در بینی پیدا شود باب السین مع الذال من غیر المصادر

سمید بذال منقوط نان سپید کذا وجده فی شرح النصاب ولم اجده و الصحاح والمجمل والدستور
باب السین مع الزاء من المصادر سَبر آزمودن و میل جراحت فرو بردن تا غور آن
معلوم گردد ستر پوشیدن سجر پر کردن و تهی کردن و با آتش تافتن و آتش برافروختن
و آواز کشیدن شتر و درهم آمیختن و از اینجا گویند اللؤلؤ المسجور سَجَر بفتح جیم
آمیختن سپیدی چشم بسرخی سُجور آواز کشیدن اشتر سَطْر نوشتن سَکْر بسکون کاف
آب و دخان بستن و خشم بستن سَکَر بفتح کاف و سُکر بضم سین و سکون کاف
مست شدن و سخت خشم گرفتن سکور آرامیدن سمور گندم گون شدن سَمْر بسکون
افسانه گفتن و میخ آهنین بر چیزی زدن سَمَر بفتح میم افسانه گفتن سُوُور بر جستن
و بر جوشیدن از خشم و حمله آوردن شیر بر چیزی سر ناف بریدن و ناف را زخم زدن
و چوب در درون آتش زنه نهادن تا آتش در گیرد و میان پوچ شدن سرور شاد
گردانیدن سَفر و سفور بجائی دور رفتن سفور چادر ارفتن و برو دخود آشکار کردن
و نوشتن سفار مسافرت کردن سیر رفتن و بر رفتن داشتن واو متعدی و
لازم آمده است سَحْر و سِحر جادوئی کردن و فریب دادن و داشتن سعر بادکرم بر کسی
زدن و تمام فراسانیدن بدی و طوف کردن و آتش افروختن و جنگ انگیختن و سور اینون
سُهر بخواب شدن سراد بکسر راز گفتن سعود دیوانه شدن سقر بگردانیدن آفتاب
گونه چیزی را سخر و سُخر و سُخرا افسوس داشتن سدر بفتح دال سرگشته شدن
و خیره شدن چشم سُدُر بسکون دال فرو گذاشتن موی من غیر المصادر سمیر زمانه
وانکه شب افسانه گوید و ابنا سمیر روز و شب گویند و سمیر اللیالی یعنی همیشه سفاد
آهن پاره که بر بینی شتر کرده باشند و باقی آنرا مهار شتر کرده سفر جمع سفار بکسر را
نام جایی است سافر نویسنده و ایلچی و سافر وزن ناروگشوده سفسیر کمسار یعنی
دلال بازار و پیک و پی رو راهم گویند سکار آنکه شراب خرما کند سکیر بتشدید کاف
مست دایم سمار بتخفیف میم شیر خوردنی روغن و نام موضعی است سنور گربه سنانیر جمع
سنور بفتح سین و تشدید واو سلاح جنگ و لباسی است از دوال بافته مانند زره و آنرا
بپارسی ترک گویند کذا فی الدستور سنمار نام بنایی است رومی که برای نعمان بن امرء القیس
عمارتی بغایت نیک ساخته بوده است و بعد از تمامی آن عمارت نعمان او را از سر آن عمارت برتاب
کرده است و کشته است تا برای دیگری آنچنان عمارت نکند و از آن باز ضرب المثل گشته است
که هر کس که بیگناه باشد و او را ایذا دهند گویند جزاء سنمار سیسنبر گیاهی است
که در آب روید و آنرا اسیسنبرون هم گویند و بزبان گیل [illegible] گویند سدیر باد
و تخت و زیر حلق که سربان پوشیده است سرر جمع سکر و سکر [illegible] کقوله تعالی

تتخذون

تتخذون منه سکرا و رزقا سکر بکسر سین و سکون کاف مرز زمین و سدی که بآن
بسته میشود سمراف نه سامراف نه کوی و بمعنی جمع هم آمده است یعنی افسانه گویان
کقوله تعالی سامرا تهجرون سُمّر و سُمّار جمع سامر است سَفَر و سُفار سافران
سفیر ایلچی و مصلح کار مردم و برگ از درخت افتاده باشد سَفَر بفتح فا سپیدی روز
سِفر بکسر سین کتاب و نام سَقَر دوزخ سمادیر سیتی بینائی در حین مستی و در حین
نعاس و دوار سِبَطر دراز آهنگ و شیر درنده که خود را دراز کند در حین برجستن
سُمهُدر فربه و فراخ و در مجمل بمعنی بعید آمده است ستر پوشش و پرده ستور جمع
ستار نیک پوشنده سُبر بضم سین سرناف کودک که بریده میشود سرر نافها
و او جمع سرة است سِر بکسر سین پنهانی و آنچه پنهان داشته باشند و محض و بهتر چیزی
و شرف و بزرگواری و ایر و جماع و عقد نکاح و میانه و خطی که بر کف دست و پیشانی
باشد سرائر نهانیها و او جمع سریرة است سر سود مرد دانائی زیرک که در کار
نیک دخل کند سَیر دوال چرم سیور جمع ستّار نیک رونده سایر هم و باقی
و دیگر رونده سَمُر بفتح وضم درختهای موز و او جمع سمرة است سمور جانوری است
که از پوست او پوستین کنند و همان پوست را هم سمور گویند سبیطر مرغ آبی است
گردن دراز سِتاین برد ها و پوششها سعتر گیاهی که بزبان کیل کتولکتو گویند و
بعضی بصاد نویسند در کتب طبیه تا بنشیر ملتبس نشود سِطر صف هر چیزی سعار بضم
سین گرمی آتش و سختی گرسنگی سُعر بکسر سین برنج چیزی سعیر آتش و سوزاننده کقوله
تعالی و کفی بجهنم سعیرا و نام بتی است سعر جمع سعیر بمعنی دیوانگی و رنج و عذاب هم آمده است
کقوله تعالی ان المجرمین فی ضلال و سعر سور باره و منزلهای عمارت و بزرگیها
سُوَر بفتح واو جمع سورة قرآن است سوار دست و رنجن سُؤر بهمزه عین
نیم خورده سَوّار برجهنده و عربده کننده سبار میل که در جراحت کنند تا قعر آن
بدانند سِنّجر درختی است و عرب گویند که کلب فلان السنخر ای غدر سیر صورت
سامور الماس من الدستور سحر بیش صبح سحور آنچه در سحر خورند در روزه دار سحیر
جادوئی و کار بغایت نازک و باریک سحر و سحر و سحر شش آدمی و غیر آن سحره جمع ساحر
دانا و جادو سجیر بجیم یار و دوست سجور هیمه خورد و آنچه با آن تنور برافروزند ساجر
بجیم موضعی که آب سیل در رود و دو بر شود [illegible] ستیار بکسر سین و تخفیف تا نام
کوهی است ساجور بجیم چوبی است که در گردن سگ کنند و نام موضعی است سنجار
موضعی سخار خرما [illegible] منقوط گشتیها که بر حسب مراد روند و باد موافق آنها باشد سرود
اطراف بهار و شکوفه یا ساقهای آن کذا فی المجمل سکر و سرار و سرار آخر

شب از ماه سرار بفتح سین موضعهای خوبترین بیابان را هم گویند و باین معنی جمع سرر است
سرار بکسر سین خطی که بر کف دست و بر پیشانی باشد و شبی که ماه تو پوشیده باشد
هم گویند سُدّه بتشدید دال یکنوع بازی از بازیها من المجمل سِدره درخت کنار
سِدَر جمع سدره است یعنی درختهای کنار سدیر رود خانه است یا نام کوشکی است
سادر حیران و بی باک سَدِر دریا و حیران و کسی که برای چیزی اهتمام نکند و باک
ندارد سقنقور ماهی است مانند ورل و این معرب است باب السین مع السین
من المصادر سَجس بجیم منقوط متغیر شدن واو غیر مصدر هم آمده است سرس
آبستن ناگردانیده شدن شتر ماده را سلاس بضم سین نیست شدن عقل سلس
نرم خوی شدن و نرم شدن و پیوسته شدن بول سَدس شش یک ستاندن و ششم شدن
ششوس بسیار ششم شدن چیزی و کم در افتاده شدن طعام من غیر المصادر سُدوس
و سَدوس بفتح و ضم اول نام شخصی و طیلسان سبز سدیس شش یک و گاو و گوسفند
پنج ساله که با دندان ششم نهاده باشد و شتر هشت ساله سادس ششم سدس شتر هشت
ساله سِدس بسکون دال شش یک و جمع سدس هم باشد سِدس بسکون چهار روزه
مدت آب نخوردن شتر چنانکه از روز آب خوردن تا روز دیگر آب خوردن شش روز
باشد سُدُس بضم دال شش یک و جمع سدیس هم آمده است سَلس رشته است
که مهرهای سپید منظوم باشد و کنیزکان در گردن اندازند و گوشوار سلوس
جمع سَجَس آب متغیر و سجیس عجیس و سجیس الاوجس و سجیس اللیل
یعنی همیشه سلیس پیوسته و نرم و رام سیس و سایس نگاه دارنده ستور سوس
اصل و طبع و کرم که در گندم و برنج و پشم و مثل آن افتد سوس علتی است که بر کفل
اسب پیدا میشود من المجمل سندس دیبای فاخر باریک و نازک سِرس مرد
که با زنان جمع نشود و عنین را هم گویند و نیز که ماده را آبستن نگرداند سندروس
صمغی است زرد مانند کهربا سَرس نیز که ماده را آبستن نگرداند سلعوس بفتح لام
نام شهری است سنبس نام شخصی باب السین مع الطاء من المصادر سحط بحاء
غیر منقوط گلو بریدن سقوط افتادن و سُقِط فی یده یعنی پشیمان شد و سُقط فی
ایدیهم یعنی پشیمان شدند لقوله تعالی و لما سقط فی ایدیهم ای ندموا اسقاط انداختن
و بسر درآمدن و لغزیدن و خطا کردن و ستودن اسب و حدیث و خبر گفتن یک شخص
و دیگری ساکت شدن تا چون آن شخص سخن گوید ساکت شود این که ساکت بود حدیث
و سخن گوید سقط بفتح قاف خطا کردن در کتابت و در حساب و در قول سمط پاک و پوست
بریان کردن سموط حلاوه شدن شیر سوط آمیختن و به تازیانه زدن سبط

ناجعد شدن

ناجعد شدن موی یعنی فرو هشته شدن موی سخط و سَخَط ناخشنود شدن و خشم گرفتن
سفط بغایت نیکو شدن چیزی سَرَط بفتح راء حلق فرو بردن من غیر المصادر
سفیط بخشنده و نیکی نفس سَقَط رخت و کالای زبون و کار زشت سِقط و
سُقط آخر شدگاه ریگ سِقط بکسر سین آتش پاره که بیفتد در حین آتش زدن و بچه
که ناتمام از شکم بیفتد و آخر شدگاه ریگ و طرف ابر که بر زمین نزدیک باشد ساقط
افتاده و مرد ناکس فرومایه سُقّاط جمع سَقّاط بفتح سین و تشدید قاف شمشیری که
از شمشیر زده در گذرد و بر زمین رسد و فروشنده متاع زبون سقیط برف و
یخ و مانند برف یخ که بر روی زمین افتد سلیط روغن زیتون و روغن کنجد
و مرد فصیح تیز زبان سِمط رشته که با مهره باشد و قلاده و دوال زین سموط جمع سمط
بفتح سین مرد سبک سمیط آجری که بعضی بر سر بعضی نهاده شده باشد و بریان با پوست و
مرد سبک و کفش که در میان آن بارهای پوست نباشد یعنی کفش یکلو سخلاط موضعی
و نام یکنوع شکوفه بهاری است خشبو سراط بمعنی صراط بصاد است ساسط تیر
ترش و نان بی نمک المعنی الثانی من الدستور سماط جانب سعیط دردی خمر سعوط دارویی است
که در بینی افکنند سَرَمَط دراز سناط و سنوط مرد کوسج بی ریش سَوط تازیانه و
نصیب و عذاب لقوله تعالی فصب علیهم ربک سوط عذاب سیاط جمع سلاط
تیرهای دراز و او جمع سلطة است سویط آمیخته سفط تبوئی که در و معجون کنند
سرطراط بکسر سین پالوده سَباط صفه که در میان دو دیوار باشد و دشیب آن راه
باشد سوابیط جمع سبط و سبط موی که جعد نباشد و نیکو قد و راست قد و سبط
گیاهی را هم گویند سِبط بکسر سین و سکون با گروه قبیله و قبیله و فرزند زاده و بمعنی اول است
قول حق تعالی و قطعناهم اثنتی عشر اسباطا سَبَط بفتح سین راست قد باب
السین مع العین من المصادر سدع بهم واکوفتن من المجمل سجع آوردن سخن با قافیه
و سرائیدن کبوتر و قمری و آواز کردن شتر ماده سَبع عیب کردن و هفت یک ستاندن و هفت
تو کردن و دشنام دادن و خوردن سبع و گرگ چیزی را سطوع بر آمدن بوی و صبح و بر خواستن
گرد و به بالا رفتن سطع دراز شدن گردن سقع رفتن و بانگ کردن خروس سلع رفتن
سوع فرو گذاشتن سیع و سیوع روان شدن آب و جنبانیدن آن سفع گرفتن و زدن
لقوله تعالی لنسفعا بالناصیة و بیرزدن و سوزانیدن و سیاه کردن سلع شکافتن سمع
سماع شنیدن و قبول کردن سرع بوزن صغر شتافتن و زود شدن و السرع
السرع در باب الالف مع العین مبین گشت من غیر المصادر سریع زود و شتابنده
و جست و چالاک سلفع بفا دلیر و زن سلیط و شتر ماده قوی سلقع بقاف جای درشت و علم

وجايي خالي سجع كلام مقفى ساجع براه راست رونده و سرآينده و روي خوب معتدل الخلق
من المجمل سُبع بضم سين هفت يك سبيع نام قبيله است و هفت يك سبع ددو دام سباع
جمع سبع سبع بكسر سين پنج روزه مدت آب نخوردن شتر چنانكه از روز آب خوردن
تا روز آب خوردن ديگر هفت روز باشد سفع سياهان كه ميل سرخي داشته باشند و ديگ
پايها و جزعها پرنده سلنقع برق سلقع ناحيه و گوشه زمين سقاع بمعني صقاع
بجاداست سقع از پي چيزي زاينده شدن بي واسطه و آب روان سواع نام بتي است
و بعضي از شب سياع و سياع كاه گل و بهي كه بر خيك ماليد ساليع صنايع شده سمع
بجز كه از گفتار باشد و از نيك سمع گوش و شنوائي گوشها واو واحد و جمع آمده است
كقوله تعالى ختم الله على قلوبهم وعلى سمعهم اي اسماعهم و قول عرب است كه سمعك الي يعني
گوش بمن دار سميع و سامع شنونده و سميع بمعني شنوانده هم آمده است كذا في
الصحاح سماع بكسر عين اسم فعال است يعني بشنو سماع بتشديد ميم نيك شنونده و جاسوس
سميدع مهتر ساعة ساعتها سوع بعضي از شب سوافع سوزندگان سرع و سرع
شاخ رز و شاخ درخت تر و سرع بكسر سين مانند آن هم گويند سراع شتابندگان
سقع بمعني سكرك است و آن نوعي است از خمر كه از حبش سازند از دانه ذرة
سرعرع شاخ درخت رز و غير آن و جوان تازه و نوخواسته سمعمع كوچك سر سطاع
نام رسن دراز كه دركردن شتر باشد و ستون خانه سطيع صبح ساطع به بالا بر رفته
و بر پرونده سلع درختي است تلخ سلمع بسكون لام شكاف با شتر شكافي كه در كوه و
غير آن و نام كوهي است در مدينه سلوع جمع باب السين مع الغين من
المصادر سبغ فراخ شدن و تمام شدن سوغ روا بودن و آسان بگلو
فرو شدن طعام و شراب و آسان بگلو فرو كردن و او متعدي و لازم آمده است
سلوغ برآمدن دندان گاو و گوسپند سلغ نا پخته شدن گوشت در ديگ سلغ بسكون
لام شكستن من غير المصادر سابغ فراخ و تمام و نرد دراز ايروز ... دامن
كلاه خود سالغ گاو و گوسپند شش ساله سوغ و سيغ از پي زاينده شده بي واسطه
سواغ آنچه بآن چيزي بحلق فرو برده شود سلغ بمعني صدغ بصاد است باب
السين مع الفاء من المصادر سخف تنك عقل شدن سدف بهم آميختن
روشني و تاريكي و روشن و تاريك شدن و اين از لغات الاضداد است سنف و
سناف بر شتر سوار كردن و سناف ريسمان است سلف سلم كردن بيع سلف
بسكون لام زمين بماله اندودن است و هموار كردن آن سلوف پيش گذشتن
سوف بوي كردن و هلاك كردن سف بافتن برگ خرما و افتادن دارويي

برجايي

برجايي و دارويي سائيده معجون ناكرده داحين نهيده ستاندن سيف شمشير زدن
سحف پيه از گوشت باز كردن و گوشت از استخوان باز كردن و سر استرا شيدن سهف
در خون غلتيدن قتيل من المجمل سعف و سواف شاخ شاخ پيدا شدن بر كرد ناخن و شكافته
پيدا شدن در دست سقف دراز شدن چنانكه خم شود از درازي سرف بفتح را از
حد در گذشتن و خو كردن در چيزي و عادة كردن بچيزي و منه قوله عليه السلام ان للحم سرفا
كسرف الخمر و غافل كردن و خطا كردن و نادانستن سرف بسكون را خوردن كرم سرفه
برگ درخت و سرفه جانوركي است من غير المصادر سحوف جاروب ... سحيف
آواز آسيا سحاف علتي است كه آنرا سبل گويند سديف كوهان شتر سدف
شب و بامداد سعوف چيزي نازك اندك گوشت سغوف داروي كوفته سائيده تر ناكرده
و معجون ناكرده سقف ريش دراز و پوشش بام سقوف جمع سقيف پوشش بام سقف
جمع سقف و سقيف هر دو باشد سواف و سواف بفتح و ضم سين بيماري مال خورنده
و مرگ آن سلف و سلف شوهر خواهران سيف شمشير سيوف جمع سجف
و سجف پرده سفساف زبون كقوله عليه السلام ان الله يحب معالي الامور و
يبغض سفسافها و خاك نرم را هم گويند سقف دانه سعف شاخهاي درخت خرما
واو جمع سعفه است سقيف تنك پالان شتر و بافته شده از برگ خرما سلف بچه كبك
سلف بفتح سين و سكون لام ابنان سلف پيشينگان سالف و سليف پيشين
سوالف جمع سالف است سلاف بتشديد لام پيشينگان سلاف بتخفيف لام خمر و آبي
كه از انگور بچكد پيش از فشردن سلوف شتر ماده كه پيش رو اشتران باشد وقتي كه بر آب
خوردن روند سناف ريسماني كه بر سينه بندد و زير تنگ شتر با آن هم بندند تا پالان واپس
نرود و دوال زير شكم اسب كه بكسر آن در تنگ مي باشد و بكسر سين بند لبته سناف چيزي ديوار
سخيف بخاي منقوطه چيز تنك و تنگي عقل سلاحف سنگ پشتان واو جمع سلحفاة است
سنف بلك درختي است كه آن درخت فرج گويند و بعضي گفته اند غلاف ميوه درخت
مرخ است سوف بفتح فا كلمه استقبال است و عرب گويد فلان لصاب السوف
يعني توشه مراد ميكرد و زندگاني بمراد ميكند سايف و سياف خداوند شمشير و شمشير زن
سيف بكسر سين كنار دريا و چيزي كه بر شاخ درخت خرما چسبيده مي باشد مانند درخت
خرما سرف بكسر را نادان و خطا كننده باب السين مع القاف من المصادر
سوق راندن و رسانيدن و بر ساق چيزي زدن سوق بفتح واو نيكو ساق شدن

من الصحاح ودراز ساق شدن من المجمل سیاق راندن وجان کندن دارد وادی است و
مضارع او یسوق سموق وسمق بلند شدن ودراز شدن سبق پیش گرفتن سباق
بکسر سین با کسی پیش دردویدن واین از باب مفاعل است سرق وسرق
دزدی کردن سلق زبان آوری کردن با کسی کقوله تعالی سلقوکم بالسنة
حداد وجوشانیدن چیزی با آب گرم وگوسفند با پوست بریان کردن وگوشت جوال
پاره گوشت دیگر دربردن وآواز کردن وجرب کردن خیک وبرپشت انداختن کسی سحق
سائیدن وآهسته دویدن سحق وسحوق بضم سین دور شدن سنق ناگوار شدن وتخمه پیدا
کردن سفق دراتمام فروکردن **من غیر المصادر** سفیق تخت وبی شرم واو
ضعیف بمعنی جعا داست سلق چغندر وگرگ نر سلوق طیبو ونام شهری است وسلوقیه منسوبست
سلوق برگ وشاخ که از درخت فرو ریزیده باشد سلاق دانه که بر بیخ زبان برآید و
علتی است که بچشم طاری شود وخراشش پوست آدمی سمهوق دراز ودروغ گو وبادسخت
سنیق بکسر پاره شده ابر بی باران که ابر را با دها طراف برد سوق بازار وساقها وکارزار
سزرگ وبمعنی دوم است قول حق تعالی فاستغلظ فاستوی علی سوقه سوق بفتح
واو جمع سوقه است بمعنی قایم مقامان پادشاه سباق بندپای باز وباشه سویق پست
که برای خوردن کنند سوابق پیش رفتها واو جمع سابقه است سابق وسباق پیش
گیرنده سبق آنچه با آن گرو کنند اهل سباق یعنی اهل مسابقه ستوق وستوق
بتشدید تا فلوس زبون سحوق بضم سین درخت دراز خرما سمحاق بکسر سین پوست
باریک است که بر بالای استخوان سر میباشد وشکستگی سر گوشت آن شکافته باشد وبآن
باریک رسیده ونرنجتن سوحق دراز سماحیق پوستهای باریک که بر بالای استخوانها
باشد وابر پاره تنک سمسق یاسمین سوذانق وسیذنوق وسونیق چرغ
وبعضی گویند شاهین وسوذق دست ورنجن را هم گویند سرادق سراپرده وخیمه سحیق
دور کقوله تعالی وتهوی به الریح فی مکان سحیق سحوق درخت خرمای دراز و
هرچه دراز باشد سحق جمع سحق جامه کهن سارق مرد دزد وسرق بفتح را
جامهای خوب ابریشمی واو جمع سرقه است سرق بکسر را دزدی سرمق گیاهی است
که بزبان شیرازی اسفاناخ رومی گویند من اختیارات بدیعی سفاسق نقشهای
شمشیر سلق بیابان هموار سملق بمعنی سلق است وبمعنی بدخلق هم آمده است من المجمل
سمالق جمع سلاق بتشدید لام بغایت بلیغ وفصیح سماق بتشدید میم دانه ترش طعم که از آن

طعام

132

بزند سماق تخفیف میم دروغ محض سایق راننده ساق پای وساق درخت
وساق گیاه یعنی ستون درخت وستون گیاه وسختی کقوله تعالی والتفت الساق بالساق
الی ربک یومئذ المساق یعنی بپیوست آخر سختی دنیا باول سختی آخرت حج
وتربیت هم آمده است کما یقال فلان ولدت فلانه ثلث بنین علی ساق
واحد یعنی پیرپیچ وساق حر قمری نر را گویند **باب السین مع الکاف من
المصادر** سلک دربردن چیزی در چیزی کقوله تعالی اسلک یدک فی جیبک
سلوک براه رفتن ودرآمدن سمک بلند گردانیدن سموک بلند شدن سبک زر و
سیم گداختن سفک خون ریختن واشک ریختن سمک سودن سنک رفتن چارپا
وبرداشتن باد خاک از زمین وسخت جستن با دو بوی چیزی گرفتن سنک ملازم شدن
چیزی اسک غایت نرم ورفیق کردن وچسبانیدن آهن پاره بهن برد وازبن برکندن
گوش سلک کوچک شدن گوش وبی گوش شدن سوک نیکو مالیدن سواک چوب
بدندان مالیدن وسست رفتن چارپا از غایت لاغری ولرزیدن سر وگردن اسب وشتر از
لاغری و[illegible] او غیر مصدر هم آمده است **من غیر المصادر** سماک نام
ستاره است ومنزل از منازل قمر وماهها سمک ماهی سموک جمع سامک بلند سمک مقدار
بلندی وسقف کقوله تعالی رفع سمکها سمک بوی ماهی وبوی خبیث الحدید وبوی عرق
آدمی وبوی زنگار آهن سکاک هوا اسک سوراخ گزدم وچاه تنگ ودار روئی است
خشبو سک میخ دیناری وزره تنگ حلقه سکاک جمع سک است سبائک نقره گداز سبائک
نقرهای گداخته واو جمع سبیکه است سفاک خونریز وانکه قادر باشد بر سخن سکاسک نام
شخصی ومنسوب بسکاسک سکسکی گویند سیمک وسیهوک باد سخت وسمک خاکی را
گویند که باد بس بر داشته بر دساهک درد چشم وخارش چشم سواک مسواک وآن
چوبیست که بدندان مالند سوک جمع سنک کنار سم وزمین درشت کم فایده سنایک
جمع سلک رشته سلک بضم سین وفتح لام کبک بچه نر سلیک بضم سین نام شخصی سالک
راه رو **باب السین مع اللام من غیر المصادر** سدل فروگذاشتن پرده وجامه
وموی وغیر آن سمل چشم را کور کردن واصلاح کردن میان قومی وپاک کردن حوض از
گل ولای سمول کهنه شدن جامه سغال پر فروکردن یعنی خفیدن سغل بغین منقوط
بد غذا شدن ولرزنده اعضا شدن سل برکشیدن شمشیر وکارد ومثل آن از نیام
وبیرون کشیدن چیزی از میان چیزی سیل رفتن آب ومثل آن ودراز وپهن شدن

سپیدی بینانی اسب سجل بجیم ریختن آب از دلو سجال معارضه کردن بکسی در آب
کشیدن وغیر آن سؤال درخواستن پرسیدن سؤل سست شکم و فرو هشته شدن
آن سفل و سفول و سفال و سفل پست شدن و زبون شدن من غیر المصادر
سدل سترا که با مهره و جواهر باشد سدل و سدول جمع سبیل راه و وسیله و بمعنی دوم آیت
قول حق تعالی یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا سبل جمع سبل بفتحتین
و با خوشه و باران و نیزه و علتی است که در چشم پیدا شود و لب دلو و اسب خوب سبل
خوشه زرع سنابل جمع سلسبیل چیزی نرم و خوشگوار کذا فی التفسیر والکشف
و نام چشمه است در بهشت لقوله تعالی عینا فیها تسمی سلسبیلا سلسل و
سلسال و سلاسل آب صاف خوشگوار سجل جام سپید از نبیذ و درهم نقد
سحول و سحل جمع ساحل کنار دریا سحیل ریسمان یکلو و جامه که از ریسمانی
یکلو بافته باشند سخل و سخال بچهای میش و بز و این هر دو جمع سخله اند
و سخال اسم موضعی هم باشد سجل بفتح سین و کسر جیم مخفف پستان دراز شتر و
غیر آن سجیل بکسر سین و جیم شده گل برشته و سنگ بخره و سنگ با گل لقوله تعالی
حجارة من سجیل سهل آسان و زمین نرم و زمین دشت یعنی غیر کوه و تری
که بر زمین نرم آید سهول جمع سفل و سفل و سافل نشیب و زبون سحل بکسر سین
و فتح ها و سحلا و سحبل بفتح سین و سکون حا خیک بزرگ و شتر کبیر و سوکمار و
هر چه کبیر و بزرگ اندام باشد سجنجل آینه سراویل شلوار سؤل درخواه کرده
لقوله تعالی اوتیت سؤلک یا موسی سهیل ستاره است سمل جامه کهنه و جمع
سملة هم آمده است یعنی آبهای اندک که در تنگ چاه چیزها مانده باشد و جامهای کهنه
سلیل فرزند نر و بیابان فراخ که در وی درخت سلم روید سلاکل و سل نام مرضی است
سلاسل زنجیر سعال سرفه سغل بکسر غین منقوط شخصی که اعضاء او لرزد و بد خلق
و بد پرورش بد غذا و چاروای دست و پا باریک و چیز لاغر سال بتشدید لام آب روان که
تنگ در رود خانه سلول بفتح سین نام قبیله است سیل آب عظیم که بر زمین رود از باران
عظیم سیول جمع سیال بتخفیف لام درختی است سیال بتشدید یا روان سطل
و سیطل آنچه با آن آب کشند برای حمام سل فعل امر است یعنی بپرس و درخواه
کن سبال بروت مردان و او جمع سبله است سبهلل باطل و آنکه نه در کار دنیا
باشد و نه در کار آخرت سحول بفتح سین نام موضعی است در یمن سفرجل به

سربال

سربال پیراهن سرابیل جمع سماقیل دارویی است که آنرا اسماق هم گویند سایل
پرسنده و درخواهنده سخل بضم سین و فتح خاء مشدده مردان ضعیف فرومایه و خرمایی
که استخوان او سخت نا شده باشد بمعنی اول جمع است که او را واحد نیامده است سدل بکسر
جام و پرده و هر چه بر هودج گذاشته باشند سدول و سدایل جمع سندل مرغی است

باب السین مع المیم من المصادر

سئام بضم سین لاغر شدن و متغیر شدن
سجم راندن اشک و فرو ریختن باران سجوم و سجام روان شدن اشک سوم
گذشتن و چرا کردن و زجر و جاری نمودن و خار کردن و در بیع لمس کردن و بها کردن
سوام چرا کردن و گرفتن شراب کسی را سم اصلاح کردن میان قومی و زهر دادن و زهر
در طعام کردن و عزم کردن و سنینه استوار بستن و با باد سموم شدن روز و خاص شدن
سدم اندوهگن شدن و پشیمان شدن سقم و سقم بیمار شدن سنم بلند شدن سعم رفتن
شتر سکم بکاف گام پای نزدیک نهادن در رفتار من المجمل سلم آشتی کردن و سلام کردن
و گردن نهادن و مسلمان شدن و بدین معنی آخر است قول حق سبحانه و تعالی اسلم وادخلوا
فی السلم کافة سلم دباغت کردن پوست به پوست درخت سلام و آشتی کردن و گردن
نهادن سلم بیع چیزی خریدن و گردن نهادن و سلام کردن نهادن و سلام علیک گفتن
و رستگاری یافتن سآم و سآمة سیر شدن از چیزی یعنی مملو شدن از آن و بمعنی گردانیدن هم
آمده است من غیر المصادر سالم رهیده و پوستگی که میان بینی و چشم است و نام شخصی سلیتم سخنه
زمانه و سال سخت و غول بیابان سلهم نام شخصی سم و سم سوراخ دهن و سوراخ گوش
و سوراخ بینی و سوراخ سوزن و هر سوراخ که باشد و زهر قاتل سمام و سموم جمع سم و سم هر دو
باشند سمام بفتح سین مرغانی اند مخصوص و شتران ماده جهت رفتار را و سمامه است سنم
بلند و شتر بزرگ کوهان سوام و سایم مال چرنده سوایم جمع سایم و سایمه هر دو باشد سلم
نردبان سلالیم جمع سلم بفتح لام درختی است سلم بسکون لام آشتی و در یک دسته و نام
مردی است سلم بکسر سین آشتی و آشتی کننده و سلام سموم باد گرم سمایم جمع سام زر و مرگ
و نام یک پسر نوح سم و سم بتخفیف میم نام سائم ملول ستهم شخصی بزرگ سرون سیم درختی است
سدم و سدم جاه انباشته سرم سوراخ دبر سلجم و سرجم و سرطم دراز و سلجم تیز
دراز یکان را هم گویند و در دستور و اختیارات بدیعی شلغم را هم گویند سطام لب
شمشیر و سامان چیزی کما جاء فی الحدیث العرب سطام الناس ای حدهم سعوم
شتر جست رفتار سائم درخت کمان و درخت ابنوس من الدستور سنسم فعل مضارع است
با سین استقبال مشتق از وسم یعنی داغ خواهیم و نشان خواهیم کرد لقوله تعالی سنسمه علی
الخرطوم سلیم درست و رهیده و گزیده مار سلام بکسر سین نااب سلیم بضم سین

و فتح لام نام قبیله است سجوم چشمی که اشک بسیار ریزد سلام خدا و رحمت و درود
و بی عیب و گزیده و کژدم و نام درختی است سمسم بکسر سین کنجد سمسم بفتح سین رواه
و نام موضعی است سمسام مردجست سماسم موچهای سرخ واو جمع سمسمة است سغم
بد غذا و بد پرورش سقام نام بیابانی است واو مصدر هم آمده است سلام بفتح
سین نام قلعه است از قلاع خیبر من شرح النصاب سقام بکسر سین بیماران واو
جمع سقیم است سخام نام سنگی است سخام بخاء منقوط سیاهی دیگ و نرم و باریکی
و نازکی و کتراب نرم خوشگوار سدم بکسر دال اشتر نر اشتها و جماع دارنده و مرد که
غمگین از خشمناک سادم پشیمان و غمگین سنام کوهان شتر و دریا و میانه زمین سدوم
شهر لوط سواهم لاغران و متغیر شدها سهم تیر و بهره و تیر درخت که در بام خانه اندازند
و نام قبیله است سهام جمع سهام بفتح سین گرمای باد گرم و پرنده است در هوا که آنرا
مخاط الشیطان هم گویند من الدستور سهام بضم سین علتی است که شتر پیدا میشود
و او مصدر هم آمده است ساهم فعل ماضی است یعنی قرعه زد کقوله تعالی فساهم
فکان من المدحضین **باب السین مع النون من المصادر** سجن در زندان
کردن سکون آرامیدن سجحان به پای خواندن و دور داشتن از هر چیزی
سریان در رفتن در چیزی و به هم جای چیزی در رفتن سمن بفتح سین و سکون
میم روغن دادن و روغن در طعام کردن سمن بکسر و فتح میم فربه شدن سنین
قحط شدن سنان دبی کردن نیز ماده را برای جماع سن زره و خود گذاشتن
و تیز کردن تیغ و هموار کردن و فرو ریختن و نیک چرانیدن و بچرا فرستادن و کندیده
گردیده کردن و از حال گردانیدن و صورت کردن و دراز شدن و چیزی به دندان
سائیدن سفن تراشیدن و ریزیدن سیلان روان شدن آب و مثل آن
سیحان رفتن سلوان بضم سین و سکون لام خوش حال شدن سلحان
بگلو فرو بردن سحن شکستن سدن خدمت کردن و فرو گذاشتن پرده و جامه
و مثل آن و بر پوشیدن چیزی را و پرده داری کردن سیقان ساقهای پا سیلان
بکسر سین آن مقدار از دنباله کارد و شمشیر که در دسته رفته باشد سدمان غمگین
و پشیمان سهران بیخواب سمیقان دو چوب باریک مانند طوق در گردن گاو که در
میهند میباشد سقطان هر دو بال شترمرغ سنین درختی است قوله تعالی
و طور سینین سرقین و سرجین سرگین و اینها معرب اند سعن بنیخ
خیک سوافن بادها واو جمع سافنه است سکن بفتح کاف آتش و ساکن شدن گاه
و آرام گاه سکن بسکون کاف اهل سکین قبیله است سکین بکسر سین و کاف

مشدده کارد سکون نام قبیله است از یمن سنابن بادی که بیک طریق وزد کما یقال
جاءت الریح سنابن ای علی طریق واحده و ریگ توتها بلند دراز کشیده سنین
بفتح سین تراشه سنگ که در حین تراشیدن افتد سناسن سرهای تیرهای چرخ آب
کشنی و سرهای استخوانهای پشت ماز و استخوانهای پشت مازو ورا هم گویند واو جمع سنسن است
سماطان هر دو جانب چیزی سیقان بضم با نام موضعی است سجفین بکسر سین
و سکون جیم هر دو طرف پرده خانه سلعان بکسر سین کبک بچها واو جمع سلوا است
سنن سر پره چرخ آب کش و استخوان پشت ماز و سیفان در از لاغر و دو شمشیر
سفیحان دو جوالی که مانند خرجین بهم پیوسته باشند سلقان بیابانهای هموار
واو جمع سلق است سلکان بکسر سین کبک بچها نر واو جمع سلک است سلان
بت بدلام گذرگاهها تنگ رود خانه واو جمع سال است سلامان درختی است سیمان
دو رگ اندر که در بینی است میباشد واو تثنیه سم است و بمعنی مفرد هم آمده است یعنی
روغن فروش و به معنی مشتق از سمن است سهمان نصیبها واو جمع سهم است سخون
شوربای گرم کرده سخین چیزی گرم و نوعی از بیل که بآن گل از زمین بر کنند سادن
خادم خانه کعبه و خادم بت خانه و دربان سجن زندان سجان زندانبان سجین
زیرترین جاهای از دوزخ و زندان سخت و کتاب دیوان شر که در اعمال شیاطین
و مجرمین در آن مسطور است کقوله تعالی و ما ادریک ما سجین کتاب مرقوم
و سنگ سختی که در طبقه هفتمین میباشد سمین فربه و جوش گوشت سمان فربهان
کقوله تعالی سبع بقرات سمان سمان بفتح سین درخت اسل سیمن و سمن روغن
گاو و گوسفند سمان بضم سین جمع سنون بفتح سین آنچه بدندان سایند از دارو
وجوب مسواک که بدندان مالند سن سال و دندان و سر قلم یعنی تراشیدن گاه قلم کما
یقال طول سن قلمک و سمنها و حرف قطنک وایمنها سنین و سنون
سالها سنان سر نیزه و سنگ که کارد تیز کنند سنین سیرتها و روشها
و راهها واو جمع سنه است سنن بفتح سین روی و راه سفین و سفاین
و سفن کشتیها سفان بتشدید فا صاحب کشتی سفن سوهان و پوست درخت
ساکن آرمیده سکان جمع ساکن و دنباله کشتی سمان فربهان سیمان بفتح سین
درخت اسل من شرح الموجز سکران مست سیکران بنگ سیدان گرگان
و نام شخصی است و نام زمین پنیر است سایحون روزه دارندگان و روندگان
ساجدون سر بر زمین نهندگان سحبان نام شخصی که در عرب مشهور بوده است
بکمال فصاحت و بلاغت و لهذا سحبان و ایل گویند و وایل قبیله است سلحان

بجهای کبک و او جمع سلکی است سبلان مرغان نرم موی و نازک موی و او جمع سبلا است
سعدان گیاهی است که آنرا اشتر میخورد سیجان جمع ساج است سیلحون و
سالحون نام شهری است سیحان رود خانه است در شام ساحین رود
خانه است در بصره سیحون رود خانه است در هندوستان سرحان
گرگ و شیر درنده سراحین جمع سغبان گرسنه سیران ... و جمع سوات است
سریان بضم سین جوهای خورد و او جمع سری است سلوان بضم سین دارو
از سنگ که در آب کنند و به غمگین دهند تا خوش حال شود و آنرا اطبا مفرح
گویند سلطان پادشاه و پادشاهی و حجت و توانائی سلاطین پادشاهان
سودان آدمیان سیاه سعدان القین دروغ و باطل سالغتان هر دو طرف گردن
از بنا گوش سماعون شنوندگان سکنجبین داروئی است معروف سیان
دو چیز که مانند هم باشند سامدون بازی کنندگان و متکبران و سر برداشتگان سبحان
عجب کقول الشاعر سبحان من علقمة الفاخر ای عجبا منه ان بفتح وصفی است از صفات
الله تعالی و او مصدر هم آمده است سرعان و سرعان و سرعان بفتح نون
اسم فعل از یعنی شتافت سرطان خرچنگ و نام برجی است از بروج آسمان
و نام علتی است سرعان بفتح را اوایل قوم سرعان بکسر سین دو مانند هم بکردن
بصاد و سین هر دو مرد است سینفضون فعل مضارع است یعنی زود شود که بجنبانند
سخن و ساخن و سخاخین و سخنان گرم شدن برده باب السین مع الواو
من المصادر سجو آرامیدن و دایم شدن و تاریک شدن کقوله تعالی واللیل اذا
سجی سمو ... کل کندن و سحا و بر نام بستن و سحا در باب السین مع الالف مبین است
و پوست باز کردن و خراشیدن کاغذ سخو بخاء منقوط خاکستر و جمره آتش از دیگدان
بیرون کردن و برای آتش جا و اکردن تا آتش افروخته شود سلق قصد کردن و
گام دکام نهادن در رفتار و دراز کشیدن دست بسوی چیزی سرو مروت نمودن
و بخشش کردن و جامه از کسی باز گرفتن و اندوه از کسی بردن و جامه از تن برداشتن یعنی
کشف عورت کردن و تن برهنه کردن و پرده برداشتن و مهتر شدن سطو حمله بردن و
گام دور نهادن در رفتار و بسیار شدن آب و مثل آن و فرو شکستن و بعنق گرفتن
و خوار کردن و دست در فرج شتر ماده کردن و آب منی رحم او بیرون آوردن سلو غافل
شدن اندوه و عشق از ادی و خرسند شدن سمو بلند شدن سنو شتر آبکش کردن
و آب دادن چیزی سفو و سفو تیز رفتن و تیز بریدن ساو دور همت شدن و غمگین
کردن سمو بفتح سین و سکون میم برای شکار بیرون رفتن سهو فراموش کردن و غافل

شدن و آرامیدن

شدن و آرامیدن و نرم شدن و در حیض بودن زن من غیر المصادر ساؤ همت
و نیت و وطن سعوا ساعة از شب و موم من المجمل سهو نرمی و آرامیدگی سرو درختی است
معروف باب السین مع الهاء من المصادر سته بفتح سین و تا بزرگ دبر شدن
و او غیر مصدر هم آمده است استه بسکون تا چیزی بر دبر زدن سفه و سفاهه
بی حلم شدن و آب و شراب بسیار و شراب بسیار آشامیدن و سیراب شدن از آن و
نادان شدن و جنبیدن و سبک شدن کقوله تعالی الا من سفه ای حمق نفسه و نفسه اینجا
بمنزله تمیز است و بمعنی نفعی و نفس او از ین جهت است و نشاید که مفعول باشد زیرا
که سفه فعل لازم است سموه مانندگی بند انستن چاروا در رفتار و حیران و سرگشته شدن
سبه بی عقل شدن از غایت پیری من غیر المصادر سه دبر و حلقه دبر و او محذوف
العین است و در اصل سته بوده است سته دبر و حلقه دبر سفیه سبک خرد و نادان
و جامه زبون بافت سامه حیران سمه جمع باب السین مع الیاء من المصادر سقی آب دادن
و آشامانیدن و علت استسقا گرفتن و سقاک الله گفتن و پر از زرد آب شدن شکم
سفی بغا بردن باد خاک اسبی دل بردن و اسیر کردن و دور کردن سخری و سخری
افسوس داشتن من المصادر و الدستور و اینها اسم مصدر هم آمده اند سلی بمعنی سلوا است
سعی کوشیدن و دویدن و شتافتن و کار کردن سخی بمعنی سخو است سمی برای شکار کردن
رفتن من غیر المصادر سری مهتر و مرد بزرگوار و جوی خورد و او ... سرو است و ... طی
سمی برنده سنو طی مرد کوسج بی ریش سباعی شخص تمام خلقت و لقط هفت حرفی
سمسماتی مرد جست سمهری نیزه سخت سوذری زاج سادی در روزه
ساهی غافل و فراموش کننده ساجی آرمیده ساعی کوشنده و زکوة ستاننده تا بمستحقان
دهد بمعنی والی زکوة و سخن چین و عیب گوی ساقی آب دهنده سقی بکسر سین و سکون قاف
نصیبی از آب خوردن زمین در زد آب با آب پرورده سادی ... سخی بخشنده
سخری و سخری افسوس سعالی غولان بیابانی سقی بفتح سین و کسر قاف و تشدید یا
گیاهی است در درخت خرما و ابری که از و باران بزرگ قطره آید سفی بفا و مکسوره و یاء مشدده
باد سخت و ابر سوانی کوسفندان بسیار و او جمع سایبا است سحاوی زمین نرم
و زمینهای دشت فراخ و بمعنی دوم جمع سحوا است سالحی حمل برنده و شتر بسیار شهوت نکاح
و اسب فراخ گام سمی بضم سین نامها و او جمع سماء است سامی بلند و شکاری سنی بلند
سرجی شمشیر منسوب بسرج آهنگر باشد سوافی زمینهای نرم پر و حل که پای در آن
فرو رود سابری جامه باریک نازک و نوعی از خرما سیاسی پشت مهرها و او جمع سیساء است
سناهی بتشدید یا مرد بزرگ سرون سکی بتشدید کاف و یا میخ مسمار سندهای نوعی است

از تیر و نام شاعری است سَبْتٌ فضای زمین و بیابان و مانند و بدین معنی آخر است
سیتان و لا اسیتما و عرب گوید فلان فی سَبْتٍ رأسه ای فی التمر ساوی سَ فعل
مستقبل است با سین استقبال بمعنی ماوی گیرم کقوله تعالی سآوی الی جبل
یعصمنی من الماء سَمِیٌّ هم نام و مانند کقوله تعالی هل تعلم له سمیا ای مثلا سَوِیٌّ
بکسر واو و تشدید یا یکی و راست

کتاب الشین باب الشین مع الالف من المصادر

شقاء بدبخت شدن شفاتن درشتی دادن شطاء پالان بر شتر استوار
کردن شفا مختلف شدن دندانها در برآمدن و زاید شدن دندان و مختلف دندان
شدن و زاید دندان شدن شقاء و شقوء برآمدن برآمدن دندان شتر و جدا کردن
موی از شحناء دشمنی داشتن شوری مشهور کردن و این مصدر است بوزن
فعلی هجو فتیا و آن در قرآن مجید آمده است که و امرهم شوری بینهم بمعنی شوری است
بتقدیر مضاف و یا بمعنی مشاوره باشد چنانکه خلق بمعنی مخلوق است شطا بطاء منقوط
باد کردن و فرشدن از برنج و شکافته شدن شنا و شنائه و شناء دشمنی داشتن
شکوی گله کردن شراء و شری بکسر شین خریدن و فروختن و قوله تعالی و شروه بثمن
بخس دراهم ای باعوه و قوله تعالی من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله ای یبیع
شری بفتح شین سخت غضب کردن و سخت درخشیدن برق و لنبتاب رفتن شتر و لگام
بودن اسب و بسیار جنبیدن و مبالغه کردن اسب در رفتار و آبله زده شدن

من غیر المصادر

شعواء فاش و پراکنده شعراء نوعیست از شفتالو و بزی بر درخت
و نام مگس سخت و چیز ناخوش کما یقال داهیة شعراء عرب چون از کسی ناخوش شنوند
گوید جنبت بها شعراء و ضمیر راجع بکلمات که عبارت از سخن است و یا راجع
بقصه است شغواء زن که دندان بالائین او زاید باشد بر شبین و عقاب شمطاء
شتاب و سختی شلاء زن شل دست شاء گوسپند شکری پستان گوسپند
پر شیر شکادی شتر ماده پر شیر و گوسفند ماده پر شیر شیزی بزاء منقوط درختی است
شیشاء و شیصاء خرمای که استخوان او سخت نشده باشد شبعی زن شکاعی
گیاهی است که دارو کنند شقاء بتشدید قاف زن دراز و مادیان دراز شرکاء
انبازان و مراد شرکی که در قول حق سبحانه و تعالی آمده است که فقالوا هذا لله
بزعمهم و هذا لشرکائنا باشد که مشرکان آنرا انبازان خدای گویند نعوذ بالله
من فاسد معتقدهم شکلاء حاجت و گوسپند ماده که تهی گاه او سپید باشد و چشمی که
در سپیدی او سرخی باشد شجعاء زن دراز من المجمل و شتر ماده که دست و پا سخت بردارد
در رفتار شومی دست چپ من الدستور شجعاء دلیران شوهاء زن به شکل و آب

نیک و فراخ

نیک و فراخ دهن شتا پراکندها واو جمع ستیت است شری گوشت زمین و مال زبون و
دملهای خورد و نام پشه است که در وشیر بسیار میباشد و هر موضعی که در وشیر بسیار
باشد شانیء دشمن دارنده کقوله تعالی ان شانئک هو الابتر شاطیء کنار رود جای
و کنار دریا شوی بفتح شین چیزی آسان و مال زبون و پوستها سر و دست و پا و بیرادی
و چهار دست و پای اسب و مفرد و جمع آمده است شعراء بکسر شین بریان شوا بفتح شین
و تشدید واو بریان فروش شیء چیز و مصغر شییء باشد نه شوی شطاء شاخ
کشت که از دانه بدر آمده باشد و شاخ گیاهی که از بن بیرون آمده باشد کقوله تعالی
اخرج شطأه شطا نام شاعری است شفعاء درخواه کنندگان گناه مردم
و شفاعت کنندگان مبیع شرفاء بزرگان شرفاء بفتح شین و سکون را گوش دراز
و آنچه او را گوش باشد کما یقال کل سکاء تبیض و کل شرفاء تلد یعنی مالا اذن
له تبیض و ماله اذن تلد شرقاء بقاف گوسفند و شتر شکافته شعراء نظم
گویندگان و مراد شعراء که در قرآن مجید آمده است که والشعراء یتبعهم الغاوون
شاعرانی اند که شعر باطل میگفتند و با کلام خدای تعالی معارضه میکردند شعری ستاره است
که از پس جوزی برآید و آنرا کلب الجبار هم گویند و بعضی از طوایف آنرا در ایام جاهلیت
آنرا الخدای میپرستیدند که لعنة الله علیهم و علی المشرکین سقداء عقاب گرسنه
شقادی جوزه مرغ که آنرا قطاة گویند من المجمل شهلاء حاجت و چشم سیاه
کبود شجو حجامی مردد آنرا یاد شجی شتر ماده جست شجی الحجر در حلق فرو مانده و اندوه
شجراء درخت و درختان و زمین بسیار درخت شنکل بکنوع عنبی است و بعضی
آواز و نمک و نام درختی است و حب باره و تیزی بوی و سک شدی سخت شحناء
دشمنی شروی مانند شروری نام کوهیست شظایا پارها و شکستها چیزی واو جمع
شظیه است شظا بظاء منقوط استخوان است باریک که در ذراع دست باشد
و شذاء القوم آنکه بی رو قومی باشد و از خالص ایشان نباشد شقاء وجه
وجد و کناره و اندک و بقیه آفتاب که فرو رفته باشد شقادی بضم سین و تشدید
قاف گیاهی است شهباء مادیان سیاه سفیدی که سفیدیش غالب باشد شعلاء مادیان
دم سفید

باب الشین مع الباء من المصادر

شجب هلاک کردن و اندوهگن کردن
و مشغول گردانیدن و استوار کردن شینه لشجاب و شجاب سر بند شینه باشد
شجب بفتح جیم و شجوب هلاک شدن و اندوهگن شدن و بانگ کردن زاغ
شحوب بحاء غیر منقوط گونه روی بگشتن و متغیر شدن شخب بخاء منقوط رفتن
شیر از پستان و رفتن خون از جراحت شذوب و شسوب لاغر و باریک میان

شدن اسب شبوب آمیختن شب و شبوب برافروختن آتش وقوی شدن آتش و برانگیختن
وافروختن کردن رنگ شباب جوان شدن وافزایش کردن کودک شباب بکسر
شین و شبیب هر دو دست برداشتن اسب برای نشاط شیب پیر شدن و سپید شدن
موی شصوب سخت شدن شمرک سپید شدن شطب شکافتن و پوست باز کردن شذب
پوست از گوشت باز کردن و دور شدن از وطن و دور راندن و دور کردن شعب
بفتح عین از هم دور بودن سروهای بز و گوسپند شعب بسکون عین فراهم آوردن
و پراکنده و بصلاح آوردن چیزی خراب شده و شکافتن و بنا کردن و این از لغات
الاضداد است شغب و شغب تشنیع کردن و شر انگیختن شوب و شرب و شرب
آشامیدن و شرب بفتح شین بمعنی دریافتن هم آمده است من المجمل

من غیر المصادر

شاب جوان شباب جمع شعب کردن اسب و بینه و سر او و شاخهای درخت و او بمعنی
آخر جمع شواست شعب بکسر شین دره که در کوه باشد و راهی که در کوه باشد شعوب نام کوهی است
و مانند و قبیله بزرگ شعوب جمع و شعوب جمع عجم را هم گویند شعوب بفتح شین
مرگ شعب بضم شین و سکون عین برها که سروهای ایشان از هم دور باشد و
او جمع اشعب است شعیب خیک کهنه و خیک خورد شقب درختی است کمن المجمل شوقب
مرد دراز شرجب و شوذب و شرعب دراز شهاب بفتح شین شیر
خوردنی که آب آمیخته باشد شهاب بکسر شین ستاره و شعل آتش که زبانه کند شهب
جمع شوهب خار پشت شوب شوربا و در مجمل بمعنی عسل هم آمده است شیب
سپیدی موی شؤبوب ابری که یکبار فرو آید شآبیب جمع شؤبوب بمعنی سخت دفع
کردن آمده است شخوب ستورها خارش شخب شیری که از پستان آید در حین دوشیدن
شخوب سر کوه شناخیب جمع شنذب مردمین و شاخهای پراکنده
درخت که بریده باشند و بمعنی آخر جمع شذبة است و شلب بقیه گیاه را هم گویند
که بعد از خوردن مانده باشد شراب هر چیزی که نخورند و آشامیدن شارب
آشامنده و بروت مرد شرب بسکون را آشامیدگان و او جمع شارب است شروب
جمع الجمع و شرب جایگهی خورد را هم گویند که بر گرد درخت آب خورد شرب بکسر شین نصیبی از
آب لقوله تعالی کل شرب محتضر شریب سخت شرب کننده شروب و شریب آبی
که شوری و خوشی میان باشد و شریب هم شرب را گویند شربیب موضعی است شطب
خط و جوهای دراز که در شمشیر افتند و او جمع شطبة است بضم شین شعیب کوههایی
که بر آن برف افتاده باشد و کسیکه موهای سرهای ایشان سپید باشد و شؤونیست
در حین آب خوردن شوارب رگهایی که بحلقوم پیوسته است و آنها مجاری آب اند

در اعضا

در اعضا و گویند حمار صخب الشوارب یعنی خر سخت آواز شیوب آنچه بان آتش افروزند
و چیزی که مقوی چیزی باشد و گاو وحشی جوان شغب تیزی دندان و تیزی آن شباب
آنچه بچیزی آمیخته شده باشد شطب بفتح شین شاخهای سبز درخت خرما و او جمع شطبة است
بفتح شین شائب لاغر دسهم خوشیده سیب کمان تیر اندازی شصب سختی شطابیب
سختیها و او جمع شصیبة است شاصب سخت شطیب نام کوهی است شواطب نائی که تارهای
بر گرد خرما را شکافند تا از ان حصیر بافند و آن جمع شاطبة است شعبعب موضعی است
شغاذب حیلتهای کشتی گیران که بطریق شغزبیه باشند و شغزبیه بعد از این مذکور میشود
ان الله تعالی و او جمع شغزبه است و هم جمع شغزبیة تواند بود شقب غار و شکاف
سنگ شقاب و شقوب جمع و شقاب زمین نشیب که در میان دو کوه باشد هم گویند
شقحطب گوسپندی که بنوعی شاخها که بر بر رشت داشته باشد شوائب چرکها و مردارها و
او جمع شائبه است شاحب بحاء غیر منقوط آنگ گونه او لنگ شده باشد و لاغر شجب لاغر شاجب
بجیم عذاب سخت و او از شجاب سر بند نیسته شاذب بزاء منقوط است بر یک میان
و جایی در رفت شزب جمع شاذب بذال منقوط دور شونده از وطن خود

باب الشین مع التاء من المصادر

شماتة شادی کردن بر مکروهی که بدشمن رسد شرقیة
بودن فعلة زیادتی گشت بریدن تا گشت بصلاح آید شبیبة جوان شدن شلشلة
چکانیدن شفشفة لاغر کردن شحنا شدن نیزه در نیزه زدن و نوعی بانگ
کردن شناعة زشت شدن و تحشیر کار شوکة سخت شدن در جنگ و تمام صلاح شدن
شاکة و شکة در میان خار در رفتن شهوة آرزوی طعام و آرزوی جماع و
غیر آن کردن شهامة چست و زیرک شدن شربة یکبار آشامیدن شطارة دور شدن
و نافرمانی کردن شطشطة برخواستن ابر آدمی شحنة دشمنی کردن شبلخة پهن شدن
شرقة و شربقة پاره کردن شنشنة چنگ در زدن در چیزی و در آویختن در
چیزی شعشعة بعین غیر منقوط شراب با آب آمیختن شت و شتات جدا شدن و پراکنده
شدن شمرجة دور بد و بچیز زدن شجاعة دلیر شدن شحشحة جست بریدن مرغ
و نوعی آواز در حلق گردانیدن شرشرة و شرارة بدی کردن شهرة آشکار و فاش
کردن و آشکار شدن شکرة بفتح کاف بسیار شیر شدن گوسفند و شتر شکایة
شکیة و شکایة گله کردن شخونة بار شدن شرشرة پاره کردن گوشت
شناءة شاة جار و را خواندن و تنوء تنوء گفتن جار و را شناءة دشمن داشتن
و اقرار کردن شنواة بفتح شین پرهیزکار شدن از مرداری شیة بی همزه
جامه رنگ کردن تنشئة بهمزه خواستن شخوبة شتر شدن تن شغذبة

بای در بای حریف پیچانیدن در حین کشتی گرفتن و آن یکنوع حیله کشتی گیرانست شرآبست
و تکاسته بدخوی شدن شفاحت زشت شدن شنتره دریدن شتامه
بدشکل شدن شنذاذه بدو ذال منقوط سخت خشک شدن شفعة خواستن شخص خرید
ملکی را که در جوار ملک او باشد شفاعة درخواه کردن شیغومه انکار فاسق
شنبه پیرشدن شفقة مهربانی کردن شهمقلة نوحه کردن شقاوة و شقاوة
و شقوة بدبخت شدن و شقوة بمعنی غالب شدن هم آمده است شرعبة بریدن پوست
و غیر آن شقشقة بانگ کردن شتر و بخنک شیخوخة پیرشدن شدة بکسر شین سخت
شدن شدة بفتح شین یکبار حمله بردن شهادة گواهی دادن و حاضر شدن
غیر المصادر
شلاحت بول بز کوهی شغزبیة حیله کشتی گیر بطریق شغزبیة
باشد و شغزبیة در باب مصادر مذکور شد شجذة بجیم و ذال منقوط باران ضعیف شذرة
رخت و بار شذرة بذال منقوط پاره از زر شطرنج بجهای چیزی که نیم بز باشد و
نیم ماده شقرة سرخی شقرة بفتح شین و کسر قاف نام قبیله است و لاله کوهی شکرة
بکسر کاف گوسپند ماده بی شیر و شتر ماده بی شیر شمریة شتر ماده جست شعوذة
صورت شعبذة بذال منقوط و شمدلة بدال غیر منقوط مرد بدکاره شوصة و ریح
و بادی که در پرده ضلع عضو پیدا میشود شنظوة بظاء منقوط جانب کوه شبعة
المقدار از طعام که یکبار سیر کند کسی را شامة خال سیاه و شتر ماده سیاه شامة بهره
عین طرف دست چپ شیئب اسب بر سر در آینده است و اسپی که پایها بموضع دستها نهد
در رفتار شیة نشان و رنگ دیگر غیر از رنگ اصلی کقوله تعالی لا شیة فیها شئات
جمع شحوة کام پای شظیة پاره و شکسته از چیزی شاعیة دندان زاید شتیتة
نعت پراکنده شتات جمع شتیمة دشنام شکیمة آهن دهن لجام که بعرض واقع
و هر دو سر او بهر دو طرف دهن اسپ بسته است و نفس و نافرمانی را هم گویند شملة
بقیة خرما که بر درخت مانده باشد شملة بسکون میم جامه است شرقة و مشرقة
موضع آفتاب رو شرقیة آفتاب رو منسوب بطرف و قول حق تعالی شجرة مبارکة
زیتونة لا شرقیة و لا غربیة یعنی در آفتاب رو دایمی بوده و نه در سایه گاه بوده
زیرا که میوه اینچنین درخت زیتون و روغن آن اجود و اصفی است و بعضی
گفته اند که مراد بلا شرقیة و لا غربیة درخت زیتون است نه در طرف مشرق و مغرب باشد
و آن موضع ولایت شام است که زیتون آنجا بهتر میباشد اما قول اول اصح است
شرقة اندوه کقولهم کل جرعة شرقة و لکل اکلة غصة شیعة گروه و یاران
و پی روان و [illegible] غیر و طایفه علیحده غیر سنیة شاخصة و انبوده ماده شامتة

استاد

استاد شامتة شادی کنندگان بر مکروه دشمن شماتت بی بهره شدگان شوآت
چهار دست و پای چاروا او جمع شامتة است شجخة بکسر شین و فتح با پیران
شامخات بلند شیمة خلق و خوی و خاک شارت لباس و صورت شرآن خنکی
شهمیسة گویند که شجرة درخت و شجرة ملعونه که در قرآن آمده است مراد بآن شجرة
زقوم است که در دوزخ میباشد و بعضی از مفسران گفته اند که مراد بآن شیطان است
علیه اللعنة و شجرة طیبة درخت خرماست و شجرة خبیثة درختی است شنشنة طبیعت و خلق
شاکلة درخت خار دار شاکلة طور و طریق و طبیعت و عادة و تهی گاه میان شخت
و شخیت باریک شخاوت جمع شرذمة گروه اندک و پاره چیزی شرارة و شررة
آتش پاره که بجهد و شراره بدی را هم گویند شرة بدی و حرص جوانی و تیزی جوانی اروت
جول شعرة بر آمد نگاه موی مزه و کنار چیزی شعرة بفتح شین کار دبذر و نشکرده
کفش گیران و لب شمشیر و خادم شریعة آبخور دنگاه و راه و روشن که خدای تعالی
رسولان علیهم السلام نهاده باشند شرعة راه و رسم کمان و دین و مانند شواة
پوست سبز شقیقة وجع یکطرف سر و میانه دو کودک و یکطرف سر و میانه دو کوه و رکه
شقة بکسر شین چوب پاره و لوح پاره شقة بضم شین راه دور و سفر دور و جامه دراز
شقیقة نام جد نعمان بن منذر است علیه الرحمة شهادت حجر جنس و گواهی
شریحة یکنوع کمان که از چوب مختلف کرده شده باشد و چیزی است که از شاخ
درخت خرما فرا باشند تا خربزه در آن نهند شناعة زشتی شفقة مهربانی
شهلة سیاه کبود بودن چشم و او فعل مشتق نشده است اما از مزید او فعل مشتق شود
و زن نیم پیر عاقل را هم گویند شیحانة نیز ماده جست شرلطة زبانه آتش شعیلة
فتیله آتش فروخته شده شاکلة درخت پرخار شوکة خار و سلاح کقوله تعالی و تودون
ان غیر ذات الشوکة یکون لکم ای غیر السلاح کذا فی الدستور و شوکه یکی از
اسباب جولاهی است که بآن راست میسازند و پیر و جامه را شولة منزلی از منازل قمر
شانیة زشتی و چرکی و مرداری شکلة بضم شین سرخی که در سپید چشم باشد و مانند شقشقة
چیزی است مانند شش که شتر از دهن بیرون آرد و سازیست از سازهای جولاهی و ذو شقشقة
خطیب را گویند شمامة خربزه رنگی که در بازی دستنبو گویند شامة بتشدید میم بوییدن
و بینی شریحة زن پیر شرفة کنگره بار دو مال برگزیده شاصیة خیک پر آب و
خیک پر باد شنیة بتشدید یا بقیه مال شوایة اندک از چیزی و قرص نان شوشاة شتر
ماده جست شعوبیة بقیه قوم هلاک شده شبیبة جوانان شذبة بذال منقوط شاخهای
پراکنده درخت که بریده میشود شربة بضم شین و شربة بفتح شین المقدار آب

که یکبار آشامیده شود شَرَبَة بفتح شین و را جایی خرد که بر گرد بیخ درخت کنند و در
از ان آب خورد شَرَبات جمع شَرَبة بوزن همزه بسیار آشامنده شَرَبَّة بتشدید
با کارد موضع شربیة کوسفندی که او بعد از آب خوردن کوسپندان در پس ایستد
تا دیگران در پی او روند شَنَق و شَدیدة و شاطبة زنی که شاخ درخت خرما را
بشکافد تا از ان حصیر بافته شود شُعوبیة طایفه اند که عرب را بر عجم تفضیل نکنند
شُعبة شاخ درخت و جوی خورد و گروه و گروه که کاسه و کوزه و مثل آن را با و اصلاح
کنند و پاره از زنجیر شَمْلَبة رنگ سپیدی بسیاهی آمیخته که سپیدیش غالب باشد
شِبدِعة بکسر شین و دال غیر منقوط کژدم شِجعة بکسر شین و سکون جیم دلیران
شَجّة بفتح شین و تشدید جیم شکستی که در سر باشد شَمرة از یار بلغت اهل
شام من شرح الموجز و شمار هم گویند من اختیارات البدیعی شاعلة شتر
کم شیر شده که بچه او هفت ماهه شده باشد شهرگاه آشکار شبت گیاهی است که بزبان
گیل شویت گویند شعیره جو و آهن پاره که با دنباله کارد و شمشیر و دسته کنند تا آن را
سخت نگاه دارد شعشاعة شتر ماده دراز شعشعانات جمع شغشغة بغین منقوط
آواز کبوتر شاقة رنج و جراحت که در بن پای پیدا شود شعفة بغین منقوط
و فا موی کاکل و سر و بالای سر و سر کوه شعفات جمع شنیفة بتشدید یای مکسوره
بینی و قوم و مقدم مردم که دیده بانی کنند شبالة مشبک و دریچه مشبک شَبَكة
بضم شین خویشی شَبكة بفتح شین و با دام را گویند شَرَكة بفتح شین و را راه
بزرگ و میان راه و دام شِرکة بکسر شین انبازی شِکّة بکسر شین و تشدید
کاف سلاح و چوب پاره که در پهلوی سوراخ و لبته تیر کنند تا دسته آن تنگ فراگیرد شکیکة
گروه شمِلّة بتشدید لام شتر ماده جست شحمة پیه شحمة الاذن نرمه گوش که گوشوار
در ان کنند شحمة الارض زمین لیتر زمین سپید شِجنة و شُجنة ریشهای درخت
که در هم رفته باشد شجنة الرحم خویشی بغایة بهم پیوسته و بهم در رفته و در حدیث
که الرحم شجنة من الرحمن شحنة جماعة اسبان که جائی لیتر باشند و مهتر و
حاکم شِحنة بکسر شین و سکون حای غیر منقوط دشمنی شادخة سپیدی
پیشانی اسب که فراخ باشد شَفة لب و تاء تنک و خفیف الشفة کم سوال و کم
درخواه کننده و بنت الشفة سخن را گویند شاة گاو وحشی و گوسپند شَطْأة
شاخ سبز درخت خرما و زن دراز بالا شُطبة بضم شین خط و جوی که بر تیغ
شمشیر کنده باشند و یکپاره خربزه شَطیبة پاره گوشت و پاره از کوهان شتر
که به دراز ابریده شده باشد شاذکة جزیره است از جزایر دریای روم

باب الشین

باب الشین مع التاء من المصادر شَعَث پراکنده و آشفته موی و گرد آلود شدن
شَنَت ستبر شدن لبهای شتر از خوردن خار من غیر المصادر شَرَنبَث بفتح
شین و را و شُراهِت بضم شین انگشت دست و کف پای او ستبر باشد و شیر درنده
شَبَث بفتح با جانورکی است از حشرات الارض که پایهای بسیار دارد شَعِث کار
پراکنده باب الشین مع الجیم من المصادر شَجّ سر شکستن و شکافتن کشتی
آب دریا و مسافت قطع کردن و قوة شراب باب شکستن شجیج و شحاج بجای
غیر منقوط بانگ کردن استر و کلاغ شَنَج در هم کشیده شدن پوست شمر امیختن و
دور بدور بخیه زدن شَرج بر ترتیب نهادن چیزی بر بالای چیزی شرَج بفتح را
یکی به دیگر بزرگتر بودن و یکی به بودن چیزی و شکافه پیدا شدن من غیر المصادر
شَنیج نوعی است از صدف من اختیارات البدیعی شجیج شکسته سر شحاج بجای
غیر منقوط شده خروشی شمرج جامه دوخته و هرچه دوخته باشد شَرج گروه و مانند و
نوع و آبدو نشگاه در سنگستان شَرج بفتح را دشتهای جامه دادن و غیر آن و جای
فراخ از دو در خانه و کهکشان آسمان و کنایة از حلقه دبر هم باشد شراج و
شروج جمع شرج بسکون را باشند شجاج بکسر شین شکستهای سر و او جمع
شجة است بفتح شین شماج چیز و پوست دانه انگور که آتش خورده باشند و انداخته
شیراج نوعی گیاه شفانج تیشه باره باب الشین مع الحاء من المصادر
شُح بضم شین بخیلی کردن شَنح پهن کردن و کشیدن شرح آشکار کردن و سپرده
کردن و شرح گوشت شیاح در کاری کوشش کردن و از چیزی پرهیزیدن و این از
باب مفاعلة است شنح بفتح شین زشت گردانیدن من غیر المصادر شحیح بخیل
شحاح جمع شحشح دلیر و جست و غیرت مند و دایم باشنده کاری شیح و شیح
تن و کالبد و سیاهی که از دور نماید شیح کوشنده در کاری و نام گیاهی است که
شناح گوشت فربه شرمح دراز شفلح مرد ستبرلب فراخ بینی و زن فراخ فرج شقیح
زشت شقاح نام گیاهی است شناح مرد دراز و اشتر جوان شحاح آتش زنه
که آتش از و بیرون نیاید و بخیل و زمین سخت ترکیده از و سیل روان شود مگر بباران
بسیار باب الشین مع الخاء من المصادر شمخ و شموخ بلند و شمخ بانف
بلند داشت بینی خود را یعنی تکبر کردن شراخ افزایش کردن جوان و هر سال نجم
گرفتن از شتر و شکافته شدن دندان شتر شروخ افزایش کردن کودک و جوان
شخ خون از پای روان شدن و شنوانیدن کودک آواز بول خود را بکسر جمل شیخ
بفتح یا پیر شدن شرخ شکستن و فراخ شدن سپیدی پیشانی اسب من غیر المصادر

شیخ پیر و خواجه شیوخ و شیوخ جمع شارخ جوان شرخ جمع چنانکه صحب جمع صاحب
کقوله صلعم اقتلوا شیوخ المشرکین واستحیوا شرخهم و شرخ سکان و طرف
دهن و یکطرف پس پایش چوب پالان و اول جوانی و اول کار و مانند اینها هم گویند
پیر شمراخ شاخهای بزرگ و پهن شامخ بلند شوامخ بلندان و کوههای بلند
شمخ بینیهای بلند و بلندان شماخ نام شاعری است شارخ نوجوان کذا فی
المجمل شمراخ سر کوه و اندک سپیدی باریک که بر پیشانی اسب باشد و اسب سپید
بت‌هانی و خوشه خرما و نام شخصی شماریخ جمع شمروخ خوشه خرما باب الشین
مع الدال من المصادر شکد بخشش کردن شد استوار کردن و سخت شدن و سخت
گرفتن و قوی گردانیدن و دویدن و بلند شدن روز و حمله بردن شرداد و شرود
رمیدن شید بگچ برآوردن بنا و بلند کردن بنا شهود حاضر شدن من غیر
المصادر شد بند سخت و بخیل شداد جمع شدید سختیها و او جمع شدیده است
شکد بضم شین بخشش شید بکسر شین گچ که بآن عمارت کنند شاهد گواه و آنچه
از شکم بیرون آید با بچه مانند آب بینی و حاضر و زبان و فرشته و روز آدینه و روز عرفه
و این معنی منقول از دستور است شهود و شواهد و شهد و شهد
گواهان و حاضر شدگان شهید گواه و کشته شده در راه خدا شوارد رمندگان
و قافیه‌های مشهور است و او جمع شارده است شارد رمنده شرد جمع شرود
رمنده و قافیهٔ مشهوره شرد جمع شرید رانده شده باب الشین مع الذال المصادر
شذ و ذ ماندن شقذ بفتح قاف رفتن و دور شدن و بیخواب شدن و خشم کردن چنانکه
هلاکت یا نقصانی یا بد شحذ تیز گردانیدن شماذ برداشتن شتر ماده خود را تا دانسته شود که
آبستن است تا شتر باو جماع نکند و بمعنی آبستن شتر هم آمده است من غیر المصادر شاذ
تنها مانده شواذ جمع شذاذ بتشدید ذال اول مردی که در میان قوم باشند و از قبیله
ایشان نباشند شقذ بکسر قاف آنکه بخسبد و کسی که بخشم باشد و خشم کند شقذ
بکسر شین و سکون قاف حربا باب الشین مع الراء من المصادر شکر و شکور
سپاس گذاری کردن و آزادی کردن و پسندیدن و ستودن و ثواب دادن و از اینجاست قول
حق سبحانه و تعالی و کان سعیهم مشکورا ای محمودا ای مثابا فی الکشاف و التفسیر
شور انگبین فراگرفتن و عرض کردن چارپا بر کسی برای فروختن و فربه شدن و نیکو حال
شدن چارپا و انشر چیزی بآفتاب انداختن تا خشک شود و بدی کردن شر دیدی کردن
شهر شمشیر برکشیدن از نیام و آشکار گردانیدن شکر بفتح کاف بسیار شیر شدن گوسپند
و شتر و شاخ شکیر برآوردن درخت شکیر دو رید و بگیر زدن شطور نگرستن

بکجی چنانکه

بکجی چنانکه یک چشم باو باشد و یک چشم بکسی دیگر و دوشیدن شطر گذاشتن اهل خود را بملی لو و دور
کردن و نصف از پستان دوشیدن و نصف گذاشتن شعر دانستن شغر بغین منقوط خالی
شدن و بیرون کردن و برداشتن سگ یکپای خود را جهت بول کردن شغار مبادله تزوج
کردن بی مهر شمر تکبر رفتن شمر تخسیدن و واجب کردن شتر بار کردن بلکه چشم و عیب
کردن شجر گردانیدن و مختلف شدن کار و نیزه زدن و ستون در خانه زدن و جامه بر چوب
انداختن شخیر آواز در حلق گردانیدن و به بینی آواز کشیدن شزر بکناره چشم نگریستن
از غضب و ریسمانی را بعکس تاب اول سر ابالا تابیدن و از چپ و راست نیزه زدن یعنی از راست
و بطرف دست راست آسیا گردانیدن من غیر المصادر شکور ثواب و مزد دهنده
کقوله تعالی والله غفور شکور و سپاس گذار کقوله تعالی انه کان عبدا شکورا شاکر
سپاس گذار شکر فرج و جماع شکیر بوی سست و شاخهای خورد که از بیخ درخت
روید شکر جمع شنظیر و شنذیر بد خلق شمیله شتر چست شتاب رفتار
شر بد و بدی و بدتر شرار جمع شریر بفتح شین و تخفیف راء بدکار شریر بکسر شین و تشدید
راء اول سخت بدکار شرار شرر نفر و انتقال شتر بضم شین عیب و مکروه شهر ماه شرشار ف
شرر آتش پاره شرشاد و شرشر بریانی که از وی روغن چکد شهور ماهها شنصار
چوبی که بر بینی شتر ماده بندند و چوبهای خورد که بر موی شتر ماده بندند بعد از ولادت او شاصر
و شصر آهو بره شطر نیم و جانب شطیر غریب و دور شطور گوسپندی که یکطرف پستان
او خشکیده باشد و گوسپندی که یکطرف پستانش دراز تر باشد شناتر انگشتها و گوشوارها
و ذو شناتر نام پادشاهی است از پادشاهان یمن شواجر گردانندگان و حوادث
شحر و شحر کنار دریای عمان که پهلوی عدن است شاطر آنکه برنج آورده باشد اهل خود را
به بدکاری شذر مذر بفتح شین و هر دو پراکنده شذر بسکون ذال منقوط ریزه
که از معدن برچیده شود و مروارید خورد شذر جا در شعر بفتح شین موی شعور
جمع شعر بکسر شین سخن منظوم شاعر شعر گوی شعیر جو شعر لقب شخصی است شعر بضم شین
مردم که بر اندام ایشان موی بسیار باشد و او جمع اشعر است شمار ایزار بلغت اهل شام
من اختیارات البدیع شمتیر شتر ماده چست شامر گوسپند و شتری که پستان او بشکم او
خوشیده باشد شمیر بتشدید راء سخت بد شناد عیب شواد رخت خانه و رخت پالان
و لباس و صورت و فرج مرد و فرج زن شعار درخت شعار نشانه و جامه پوشیدنی که در
زیر دیگر جامه‌ها پوشند شعایر نشانهای حج و عملهای آن شعور خار خورد شعار دیگر
یکنوع بازی است و خیارهای خورد و پراکندگان شجار چوب هودج و چوبی که در پس در اندازند
و چوبی که بآن دلو از چاه بیرون کنند و آنکه شتر را باشد شتهها بر بیرزنان و او جمع

شهمرة است شجر درخت یعنی گیاه با ساق تشجیر زمین بر درخت نصیب و غریب
شجر بسکون جیم دهن شخیر آنچه از کوه فرو ریزد تشجّر بیخ و مشتق من المجمل شیرز
نام شهری است شغر یکی شغر بضم شین کنار چیزی شغیر کنار شقر بکسر قاف
لاله کوهی شقر بضم شین دروغ اشتر بکسر یای مشدده فربه و خوب صورت و قابل
مشورة اشیاء جمع شی شیار روز شنبه را هم گویند شبوب بای یک نقطه شده
بوق و آن مانند نی چیزی است شقوق و شقر جماعت و کار و حال شقور بفتح
شین صفت شیر بکسر شین و حب شکر بفتح شین و با نجنس شبر بسکون با
و کسر ایشتر کرایه عرف مانند و حق نکاح **باب الشین مع الزاء من المصادر** شجز
مشقت و رنج کشیدن و عیب و طعن کردن و اضطراب نمودن شاذی جای درشت
و سخت شدن جای و بی آرام شدن شزر بریدن و درشت خوی شدن **من غیر
المصادر** شاز جای درشت شهریز نوعی است از خرما شیز چوب سیاهی است
که از آن کاسه و طبق سازند شونیز سیاه بویا **باب الشین مع السین من المصادر**
شمس با آفتاب شدن روزگار و آشکار کردن دشمنی شماس و شموس بدخو شدن
اسب و سوار نکردن گذاشتن آن و بدخو شدن آدمی شوس بکون چشم نگریستن
از غضب یا از تکبر تشخیس دهن گشودن خر در وقت بوی کردن بول و واحیسن و کوتاه گون
شدن شرس بفتح رای بدخو شدن **من غیر المصادر** شاس جای سخت و درشت
شوس جمع شمس آفتاب و یکنوع قلاده است شمیس جمع شموس بفتح اول بدخوی
بکسر شین یکنوع گیاهی است شرس بفتح اول و کسر رای جای درشت و مرد بدخو و مرد
بسیار خلاف کننده شکس و شکس بدخو شکس بضم شین جمع **باب الشین مع الشین
من غیر المصادر** شیش خرمایی که استخوانش خشک نشده باشد **باب الشین مع الصاد
من المصادر** شوص شستن و پاک کردن و چیزی را راست کردن و راست واداشتن بدست
شخوص بیرون رفتن و از جایی بجایی رفتن و بلند شدن و بی آرام شدن و چشم وا کرده
نهادن و بزرگ جثه شدن شصوص کم شیر شدن شتر ماده و سخت شدن معیشت
من غیر المصادر شناص دراز شخص تن و سیاهی چیزی که از دور بینند شخوص جمع
شخص بحای غیر منقوط گوسپند ماده و شتر ماده ایست که فربه و نر رفته باشد تشخیص مرد بزرگ
جثه شاخص مرد چشم وا گشوده و تیری که از بالای او ماج گذشته باشد و بلند بر آمده از چیزی
شص و شص چیزی است که با آن ماهی گیرند و شقص بکسر شین دزد را هم گویند شقوص
جمع شصوص بفتح شین شتر ماده کم شیر شصایص جمع و شصایص نمونه بختیها هم
آمده است و بدین معنی جمع شصیصه است شصص گوسپند ماده بی شیر و گوسپندان ماده بی شیر

[illegible]

واو مفرد

واو مفرد و جمع آمده است شقص بکسر شین پاره از زمین و طایفه چیزی شقیص ابنار
شیص خرمایی که استخوانش سخت نشده باشد **باب الشین مع الضاد من غیر المصادر**
شرض زمین سخت شرواض سخت شتر و شتر سخت شروایض جمع **باب الشین
مع الطاء من المصادر** شطاط و شطاط دور شدن و دراز شدن و معتدل القامه
شدن شطط و شطوط دور شدن اشطط جور کردن و از حد در گذرانیدن
و زیاد شدن شرط بجزبر والیتن قول با فعل و نیشتر زدن و الجید تمط
آمیختن موی سیاه و سپید بهم شمط بسکون میم آمیختن شیط شتابیدن و هلاک شدن
و سوخته شدن روغن و غیر آن و تمام و انجخیده شدن خون چیزی و آمیختن و بخته
شدن خون باطل شحط و شحوط دور شدن **من غیر المصادر** شماط پاره
پراکنده شماطیط صبح و آمیخته شمط نیم بریان و او جمع اشمطات شمط بفتح میم
توابل که در طعام کنند شیاط بوی بینی سوخته شوط یک نوبت شوط انجذاب و والبتر
باشد حصول قول یا فعل و کنار جوی و جوی خوی دمن المجمل شرایط جمع شرطیه است
و بمعنی اول شرط است شرط بفتح رای نشانه و مال زبون و نحیف بد گوار و خض
و این از الاضداد است شرواط دراز شط جانب کوهان شتر و کناره رود خانه
و کناره جو شریط ریسمانی است از لیک درخت خرما شرط جمع سقطط دروغ و
زیاد شطوط شتر ماده بزرگ کوهان شبوط بتشدید با یکنوع ماهی است شخوط
بحای غیر منقوط دراز شرط بضم شین و فتح را جمع شرطه است و شرطی آنچه خط
درختی است که بزبان گیل شوخس گویند و درشت عبر کان درخت بهم رود و روزگار
شود بر کشش و اشود **باب الشین مع الظاء من غیر المصادر** شواظ و شواظ
زبانه آتش بی دود شظاظ چوبی که در گوشه جوالی تعبیه کرده باشند و چوبی که سنهار
بانج دهند و نام دزدی است **باب الشین مع العین من المصادر** شیاع
و شیوع آشکار شدن خبر و قسمت و پاک کردن و بی ردی کردن شیاع بکسر شین خواندن و
بانگ کردن شروع در کاری در رفتن و در آب در آمدن شسوع دور شدن شسع
کنده شدن میان نهاد دندانها آسب شنع زشت شمردن شبع سیر شدن شعع پراکنده
افگندن ناشتر ماده بول خود را شقع آب آشامیدن چنانکه لب در میان آب نهاده آب
آشامیده شود شرع راه راست نهادن و پوست کندن و در رفتن و آشکار کردن
و گشوده و برداشتن اشتر گردن خود را شکع بسیار نالیدن شدن و بسیار خشم شدن
و بسیار دانه شدن کشت و برداشتن سر شتر بمهار شعاع پراکنده شدن خون شوع
پراکنده شدن موی شجع بفتح جیم دراز شدن و جست دست و پا برداشتن در رفتار

من غیر المصادر شاسع و شسوع دور شِشع بکسر شین منقوط مال اندک واکر
مال خود را نیک محافظ کند شفیع و شافع درخواه جرم کننده و شفعه در بیع کننده و
شافع گوسپند ماده و شتر ماده بچه دار را هم گویند شیع آنقدر چیزی که بیرگرداند شرجع
دراز و جنازه شوایع بر آگنده ها شارع گذرها و او جمع شریعة باشد شوع
شتر ماده که یکنوبت دو محلب شیر دهد شتی شاع شیع مقدار و نشان چیزی و بچه
و یار و بچه شتر درنده و مانند آن کقوله تعالی لما فعل باشیاعهم ای بامثالهم شیاع
آواز نای شبان و هیمه خورد که بآن آتش برافروزند شیّع گویها شاع بفتح عین
فعل ماضی است یعنی آشکارا شد و شاع علیکم السلام یعنی بر شما باد سلام شایع
و مشاع آشکار او فاش و چیز قسمت ناکرده اشبع بسیار شرع بکاری در رفتن
شرع و شرع زه کمان و شروع و شرع زه کمان و شرع بمعنی مانند هم آمده است
و شرع بمعنی زه طنبور هم آمده است شرع راه راست و راه روشنی که خدا
و رسول خدا نهاده باشند شارع راه راست و شرع نهنده و باب در آینده
شروع بضم شین و تشدید را جمع شروع باب در آینده کان شعشع لطیف شعلع
دراز شلع درد ناک شنیع زشت شوع بضم شین درختی است که از ان گویند
شوع بفتح شین و شیع بچه که از پس بچه دیگر آیده باشند شجاع و شجاع و
شجیع دلیر و شجاع بضم یکنوع مار را هم گویند شجع چست و بیک شعاع تیغ و آفتاب
و روشنی شعاع بفتح شین خون پراکنده و تیغ خوشه جو و گندم شعشاع مرد دراز
چست و چیز پراکنده شراع بادبان و زه کمان و رودها طنبور و او جمع شرعة است
شفع جفت و دو عدد و روز قربان شمع موم شمّاع موم ریز

باب الشین مع الفاء من المصادر

شغف و شغف بیرون علاف دل رسیدن دوستی شناف بفتح همزه
جراحت پیدا کردن بن پای شئاف بسکون همزه دشمن داشتن شسوف و شسوف
خشک و لاغر شدن شوف زدودن و جلی دادن شَف بکسر شین کم کردن و افزون کردن
و این از لغات الاضداد است شف بفتح شین لاغر کردن و اندوه و هکین کردن
شفوف و شفیف باریک و نازک شدن جامه و غیر آن و لاغر شدن و شفیف بمعنی
گزیدن سرما هم آمده است شغف دشمن داشتن و بر دنبال خصم نگریستن شرف
بزرگوار شدن شرف بسکون را غالب شدن بر کسی به شرف شعف و شعف سوختن
دوستی دل او و بیمار گردانیدن و قطران با شتر مالیدن شظف سخت شدن و تنگ شدن
در میان پوست و گوشت رفتن تیر من غیر المصادر شعف و شعف و شعاف
سرها کوهها شظف و شظاف سختی و تنگی شف بفتح شین جامه باریک و نازک و پرده
تاریک و باریک

[illegible]

باریک و تنگ که از او چیزی تواند دید شفوف جمع شنیاف برگ کشت که بسیار
زیاده و دراز باشد شارف جاروب و نام ریسمانی است شنیظف درختی
که زیر آب نشده سخت شده باشد شظف بکسر ظا سخت شنشاف باریک سرما شریف
بزرگوار و بلند شرایف جمع شریفه است شفاف چیز بغایت تنک و باریک که از پس آن
چیزی توان دید شرف جای بلند و بینی بلند و بزرگواری شرسوف سر استخوان پهلو
و غضروف پهلو و اول سختی شراسیف شریف نام آبی است شارف پیر و خوار
و شتر ماده پیر و تیر کهنه و تیر دراز و باریک و این معنی آخیر از مجمل منقول است شرف
بضم شین و سکون را جمع شرف بضم شین و فتح را کنگرهای قلعه و ما نهای پنیده
و او جمع شرفه است شغاف دردی است که در آدمی پیدا شود و علاف دل شسف
و شاسف لاغر درهم خوشیده شغاف و شغوف سرکوه و شنغاف مرد دراز
هم گویند شدف تن و کالبد شدف جمع شنخف بکسر نون و آنکه بی نون دراز

باب الشین مع القاف من المصادر

شفیف سرمای باد که با باران باشد
شرق گوش گوسفند شکافتن و برآمدن آفتاب شروق برآمدن آفتاب شرق
گوش شکافته شدن گوسفند و در گلو گرفته شدن چیزی و در حدیث است که یوخرون
الصلوة الی شرق الموتی ای الی ان یبقی من الشمس مقدار ما یبقی من حیوة
من شرق بریقه عند الموتی شوق آرزومند شدن و آرزومند گردانیدن و در
آویختن ریسمان بچیزی و او لازم و متعدی آمده شقاقت مخالفت کردن و دشمنی
کردن لقوله الحج منکم شقاق شراق پاره و پاره کردن و این مصدر رباعی
مجرد است شبرقه شفق مهربان شدن شق شکافتن و دریدن و جدا کردن
بعضی گروه از بعضی و چشم گشوده نهادن و برآمدن دندان شتر و غیر آن و رنج کشیدن
و دشوار شدن شهیق بانگ آخرین کردن خر و دم برکشیدن و بلند شدن و آرزومند
جماع شدن شنق بنون آرزومند شدن و دراز شدن سر و بازکشیدن مهار شتر
و در آویختن و مشک آب بجائی شدق فراخ شدن طرف دهن شیاق در
آویختن شق رنج کشیدن لقوله تعالی لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس شمق حرمی
کردن و حریص شدن من غیر المصادر شرقراق و شقراق و شنقراق و او را
خیل هم گویند شمقمق دراز شیق کوه و شکاف تنگ از کوه و جای سخت از کوه شاهق
کوه بلند شواهق جمع و ذو شاهق مرد سخت غضب را گویند شارق آفتاب شرق
آفتاب و برآمدنگاه آفتاب شرق گوشت بی چربش شریق نام کوهی است من الجمل

ونام مردی است من الصحاح شرق اندوه شفیق برادر وهم بضم چیزی شقایق
میانهها، دو کوه ریگ وشکوفها وشقایق النعمان لاله کوهی باشد شقق راهها ی دور
وجامهها ی است مخصوص واو جمع شقه است شق نیم ویک تا باز از یک چیزی وبرادر
ونخچه کاو ونام قلعه از قلاع خیبر ونام شخص وآن کاهن است از کاهنان عرب وطرف کوه
وجانب چیزی وپارهها ی لوح یا چوب که از لوح وچوب جدا شده باشد شاق دشخوار
وسیخ آرنده شفق بقیه روشنائی آفتاب که در دل شب میباشد وچیزی زبون
شبق بکسر با آرزوی جماع دارنده شبرق گیاهی است شبارق جمع شباریق
پاره پاره شناق بکسر شین رشته که بآن سر خیک بندند شناق علتی است
که در چشم پیدا شود شغاف بفتح شین درازی شنق دیه ناتمام وما بین دو فریضه
از نصاب زکوه همچو وقص شنیق حرام زاده شدق طرف دهن که بجانب
روست شفیق مهربان شق بفتح شین شکاف چیزی شقوق جمع وشق بمعنی
صبح هم آمده است شقاق علتی است که در پای چاروا پیدا شود

باب الشین مع الکاف من المصادر

شوک خار در رفتن درجائی وبچیزی در بردن خار
ودر میان خار رفتن وبر آمدن دندان ونزدیک شدن پستان دختر به بیرون آمدن
وظاهر شدن سخنی مرد در جنگ وباخار شدن درخت وگیاه وبا سلاح تمام شدن
مرد شک اندک لنگیدن شتر من الدستور وبگمان افتادن وچیزی بچیزی باز دوختن
واهمودن وتمام سلاح شدن ولازم چیزی وبچیزی چسپیدن شبک آمیختن ودرهم
افکندن وبهم رفتن

من غیر المصادر

شریک کافر شدن بانباز گرفتن
خدای بی شریک اشراک انباز شدن بهمدیگر ویا انباز کسی شدن شوک راه وراهها
بزرگ ومیانهٔ راهها وبد ومعنی اخرین جمع شرک است شراک دوال نعلین
شبک دندان من الدستور شکوک شتر که در رود لنگ باشد که فربه است
یا نه شکوک بضم گمانها وشبهها شکائک گروهها شایک گیاه خار دار شایک
السلاح مردی که با سلاح تمام باشد شاک کمان برنده شاک السلاح هم بمعنی
شابک السلاح است شکاک بضم شین وتشدید کاف جمع شاک است شباک
دامها وجامهها ی که نزدیک بیکدیگر باشند

باب الشین مع اللام من المصادر

شکل الشکل بچاروا نهادن وحرف را اعراب زدن شکل بفتح کاف سپید شدن
تهی گاه گوسپند شکال سپید بودن یکپای اسپ ویا سفید بودن یکپا ودو دست دیگر

ویایک دست

ویک دست اسپ سپید بودن ومعنی اول از صحاح است ومعنی دوم از مجمل ومروی که ان
النبی صلعم کره الشکال فی الخیل شمول همه را فرا رسیدن شمل وشمال الکتن
شدن شکر کسر شیم وناز کردن شتل بتاء سه نقطه ستبر شدن انگشت شتول بلند
گردانیدن وبرداشتن شتر دم خود را واز جای برخواستن چیزی شبل رویده
شدن شل راندن وجست بچیزی زدن جامه را وچکانیدن شلل شل دست
شدن وف ویا فتن دست ودر دستور بمعنی خشک شدن هم آمده است شهل کبود
شدن چشم شغل وشغل مشغول کردن شغل وشغل مشغول شدن ووا پرداختن
از چیزی شلشل وشلشال چکیدن شیول بزرگ شدن بال وافزایش کردن

من غیر المصادر

شول بکسر او مرد جست کار شلشل مرد جست حدیث شراحیل
نام مردی است شعل فتیلها آتش در گرفته واو جمع شعیل است شعل بفتح عین وزبانهای
آتش در گرفته واو جمع شعیل است شعل بفتح عین وزبانهای آتش واو جمع شعله است
شعاکیل پراکندگان شعاعل آتش افروزنده شعل سفیدی که در میان دم باشد شغل
وشغل کار شبل بچه شیر درنده شخل پسر من المجمل شکل صورت ومانند شکول جمع شکل
نام قبیله هم باشد شول آب اندک که در خیک مانده باشد وشتران ماده که پستان ایشان
واخوشیده باشد از کم شیری از وقت زائیدن ایشان هفت ماه گذشته باشد واین لفظ
مفرد وجمع آمده است شامل همه را فرا رسنده شلال پراکندگان وراننده کان شلیل
زره کوتاه وجامه که در زیر زره پوشند وکفل پوش چاروا ومیانه رود خانه شاکل سپیدی
گرد میانه گوش وعذار باشد شکال بندی که بر پا ودست اسپ وشتر نهند شکل جمع شکال
لک که بجامه افتد و[illegible] وشمل اندک شمل بسکون میم کارهای پراکنده وپراکندگان
وکارهای جمع شده وجمعیت وپراکندگی واین از لغات الاضداد است شمایل شاخهای
پراکنده درخت وپراکندگان وجامه که پارهای بسیار باشد ودست چپ وچیزی اندک
شمایل شتر ماده که دم خود را ابر دارد در وقت ارادت آبستنی شول جمع شمال دست چپ
وخلق وخوی که در پستان گوسفندان شمل وشمل وشمال وشمال باد شمال شمول
خمر شوال نام ماه معلوم شوایل جمع شتل بتاء سه نقطه ستبر شمال طرف دست راست
کعبه رو بموب باشد وباد همین طرف را هم گویند شمردل بدال غیر منقوط شتر چست

باب الشین مع المیم من المصادر

شکم بخشیدن ودادن شکم بفتح شین وکم
گزیدن شتم وشمیم بوئیدن شتم دشنام دادن شیم شمشیر برکشیدن از نیام وشمشیر در

نیام کردن واین از لغات الاضداد است وبا بز نکرستن که کجا بار دیا نه وبچیزی نکرستن
شخم بخاء منقوط فاسد شدن طعام شحم بحاء غیر منقوط پیه بخورد کسی دادن شحج بفتح
ارز و مند پیر شدن شهم ترسانیدن شبم سرد شدن شمم بلند بینی شدن شئوم
وشوک نامبارک کردانیدن ونامبارک شدن شرم اندک چیزی دادن وشکافتن
من غیر المصادر شحم پیه شحوم جمع شحیم فربه شاحم وشحام پیه فروش
شحم بکسر حا که از رو پیه داشته باشند شبرم دانه الیست مانند نخود دو مرد بخیل ومرد کوتاه
شوام نامبارک وشیاهان واو مفرد و جمع آمده است شیهام خار پشت نر شیهام
غول بیابان شیم مردمی که ایشان مادر زاد دارند واو جمع اشیم است ویکنوع
ماهی را هم کویند وبدین معنی مفرد است شیظم دراز شغموم جوان جلد وشتر نیک منظر
شغموم است بلند وادمی دراز شغامیم جمع شتیم بدشکل وکریه اللقا شلجم شلغم واین بازی
معرب است شندقم نام شتر نری است که از ان نعمان بن منذر بود وجوان فراخ دهن
شندم جوئی که از دریا باز بریده باشند وکیاه بزرک شروم وشریم زنی که دو فرج او
یکی کرده باشند از کثرت مباشرت شادم تیر که هنوز اشکافته شراذم جامها پاره
شکیم آهن دهن لجام وسختی ودیک شکایم آهنهای دهن لجام واو جمع شکیم است
شیم خلقها شیام فتیل است ورشته که در برقع زنان باشد که درپس سر بندند
وچوبی که بر دهن بزغاله بندند تا شیر نخورد شیم سرما یا فربه باکرسنکی وچیزی سرد شیم
سرما شیلم کیاهی است در میانه کندم روید که اکر میان بود خورده شود مستی آرد
وسر کیج وحیرانی بدید آید واکر در شراب انداخته خورده شود خواب کران آرد شلم
بتشدید لام موضعی است وبعضی کویند که نام شهر بیت المقدس است بلغت عبرانی و بدین تقدیر معرب
باشد شهام مرد زیرک جلد شمیم بلند شموم چیزی بوئیدن شم بلند بینیان وبلندان
شمام کوهی است باب الشین مع النون من المصادر شجن بفتح جیم اندوهکین شدن
شجن بسکون جیم باز داشتن واندوهکین کردن شحن پر کردن طرف وکشتی وغیر آن
بچیزی وراندن شنف وبی نیاز شدن آهو بره از مادر وقوی وبی نیاز کشتن آن
شثن بعنف بختن شنین چکیدن آب شثن بثاء سه نقطه درشت شدن کف دست
وعضو ودرشت شدن انکشت ودرشت شدن لب شتر از خوردن خار شفون بدنباله چشم
نکرستن شنین عیب کردن شنان بسکون نون وشنآن بفتح نون وشنان
بی همزه دشمن داشتن شطن برسیمان بستن ودور کردن ومخالفت کردن شطون

دور کردن

دور کردن ودور شدن شقن کم کردن بخشش شقون کم شدن بخشش شأن کار کردن وباک وفکر
داشتن از چیزی شکران سپاس کذاردن من غیر المصادر شنان آب ابر
شبهان درختی است وبعضی کفته اند نوعی است از ریاحین شنخان هر دو طرف
سوراخ سوزن شاذن آهو بره شنن قبیل است وخیک کهن شنان جمع شهوان
آرزو کننده چیزی شبعان سیر شده از طعام شیحان بحاء غیر منقوط مرد غیرتمند
شیحان دراز شخفین وشنخفون دراز شطون بغایت دور وچاه
بعید القعر شطن ریسمان شیطان دیو ودور وباطل ومار ومتکبر وکردنکش
شیاطین جمع شبث است شران جانوری بغایت خورد مانند پشه شمطان
مرد وموی که بعضی موی اعضای ایشان سفید وبعضی سیاه باشد وجمع اشمط است شیفن
بسکون فا مرد زیرک شقون مرد باغیرت شعفان سر ملی که کم نمناک باشد شفانین
مرغ است شنشن سبز شبرقان نام موضع است شان حال وکار ورکی که اشک
از او بیرون آید ودرز استخوان سر شئون جمع شانان دو رک اند که از سر به پیشانی
و از پیشانی بهر دو چشم رسته اند واشک از ان بیرون آید شتان بفتح نون اسم فعل است
یعنی دور شد شبان جوانان شیان چیزی است که آنرا دم الاخوین کویند ودو شیره
شیصبان نام قبیل است شیبان بکسر شین نام شهری است شقن اندک شجن بسکون
جیم راه دو جاره شواجن بیابانهای بسیار درخت واو جمع شاجنه است شفتین
بهرکوولب شریان وشربان رکیست که در وی روح باشد شوایکن جمع شیکران
کیاهی است وشوکران هم بهمین معنی آمده است شعفین نام موضعی است شنون
جانوری است کرسنه ولاغر وبعضی فربه را هم کویند وبعضی لاغر وفربه را کویند شذان
پیر الندکان شحذان بفتح حا کرسنه شقذان بفتح قاف آنکه نخسپد ومرحشم کرم
رساند بچیزی شقذان بکسر شین جمع شقذ است بکسر شین شنوطین نام منزلی است
از منازل قمر ونام روستای است شیذمان بضم ذال کرک شزون زمین درشت
شزون جمع شزن کوسپند وکاو وکریان بازکنند شنشن وشنون کوشت
زمین وجانب چیزی باب الشین مع الواو من المصادر شکو دستان جای
و لعطی افتادن شجو اندوهکین کردن و ذهن باز شدن شکو شکایت کردن
شدو علم آموختن از کسی وشتر راندن وسرود کفتن شاو پیشی کرفتن وخاک از
چاه بیرون آوردن وپیش آوردن وبدیمعنی آخر است آنچه در دعا آمده است اللهم

سالك يأؤا اليك ما لا يخفى عليك شصوح واكشوده نهادن وبلند شدن ابر
من غير المصادر شاو سنگ وگل وخاك وخاشاك وغير آن كه از چاه بيرون آرند
وغايت ونهايت زمان ويكنوبت شغو كه كرانه نر از دندان زائيده برآمده باشد واو
جمع اشغى است شجو اندوه شلو عضو آدمى وبقيه چيزى باب الشين مع الهاء من المصادر
شيوه بسكون واو زشت شدن شوه بفتح واو بد چشم شدن وزود چشم كردن چيزى را
شغه مشغول گردانيدن وفارغ كردن ومبالغه كردن در سوال چنانكه بيرون برده شود
از مسؤول عنه هرچه داشته باشد ومورد بسيار كس شدن آب وازاينجاست گويند
ماء مشفوه يعنى آبى كه بسيار كس وجمع شده باشند شگاه نزديك شدن ومانند شدن
شده حريص شدن شگه وشره وشخه در حيرت انداختن ومشغول گردانيدن
من غير المصادر شفه لب وتانيث وحروف شفهيه باست وفا وميم ونون يعنى
گفت حروف شفويه شفاه جمع شفه است شايه تيز نظر شياه گوسپندان واو
جمع شاه است شبره حريص شبه وشبيه مانند شبيه مانند وچيزهاست مانند مس كه
آن را بپارسى ابريخ گويند شبه بفتح با وضم شين پوشيدگيها واو جمع شبهه است
باب الشين مع الياء من المصادر شى بريان كردن شصى ماهيده شدن مرده
من غير المصادر شرى حنظل ودرخت حنظل شرى اسب نيك رفتار شوى
بربانگ خردا وتصغير شوى است شوى بضم شين وكسر واو گوسپندان واو جمع
شاء است شكى شكايت كننده ونالنده وشكايت كرده شده والم رسيده شاكى كامل السلاح
وشاكى السلاح مقلوب شايك السلاح است يعنى مرد باسلاح شناحى بتخفيف يا
دراز وشتر جوان شناصى دراز شناطى طرفهاى كوه شتى وشتوى زمستانى
شهى طعام آرزو كرده شده شرطى علمدار وعوان شجى غمگين شواحى بحاء غير منقوط
اسبان گشاده دهن واو جمع شاحيه است شواصى خيكهاى پر آب وخيكهاى پر باد
واو جمع شاصيه است شوعى پراگندگان شراعى نيزه دراز شوكى خست وبا بى شادى
بحاء الغير منقوط سرود گويند وشتر رانند شيظمى جوان بزرگ تن واسب نيك شفاهى
بزرگ لب شافى صحت دهنده شمالى اى جز منسوب بطرف شمال باشد ويوم شمالى روز
سرد گويند شطى وشطوى جامه كه منسوب بقريه شطا است شقى بدبخت شاوى
صاحب گوسفند وبريان كننده شاهى تيز بين شموى وشمودى مرد چست
كتاب الصاد باب الصاد مع الالف من المصادر صبوح بيرون از دينى به بينى ديگر وصابى
شدن وبرآمدن

شدن وبرآمدن دندان وستاره وغير آن وبر سر چيزى درآمدن صبى بكسر صاد والف
مقصوره وصباء بفتح صاد بمعنى باد صبا آمدن هم آمده است صفا پاك وبى غش شدن
صداء بالف ممدوده زنگار گرفتن صدى بالف مقصوره تشنه شدن صلاء وصلى
سوختن شدن باتش ودر رفتن باتش وگرم شدن باتش صغا ميل كردن من غير
المصادر صبا بادى كه از طرف مشرق آيد در فصل بهار صرى وصرى آبى كه بسيار
در جائى استاده باشد وآب متغير شده از بسيارى مكث صما موضعهاى زمين كه
آب از آن بيرون آيد صبادى نوعيست از ديوانگى صنبحى اند اخيحان كقوله تعالى
فتزى القوم فيها صرعى واو جمع صريع است وبمعنى بامداد وشام هم آمده است
صوعى بكسر صاد طريق كار صهبا شراب صفايا برگزيدگان ودوستان مخلص وشتران
وگوسپندان بسيار شير واو جمع صفى است صقعاء آفتاب وتانيث اصقع هم باشد يعنى
حيوان ماده كه ميان سر او سپيد باشد صدى يا زن تشنه صدى ملامت كرده
شده صعدا بضم صاد آه سرد كه بر كشيده شود صحما زمين سخت صيصا خرماى
كه استخوان سخت نشده باشد ودانه حنظل صابى بيرون رونده از دينى به دينى ديگر و
ميل كننده صرنى اشترى كه او را اند وشند صلا طرف است ووجب دم از دم بر آب
صلاء بكسر صاد بريان صدأ صور بانه آهن وغير آن صحرا دشت وبيابان و
ما دبانى كه در لون او سرخ باشد صفراء زرد وخلط زرد كه در آدمى پيدا شود صبحى
شراب كه در صباح شرب كنند وكمان چوبين ونام گياهى است صفواء سنگ هموار و
موضعى در مكه معظم ونام جوئى است در مملكه بحرين صلهبى شتر سخت وقوى صلخدى
قوى وسخت صدا بضم صاد قبيله است از تميم صيداء زمين سخت ودرشت وسنگست كه از او
ديگ سازند ونام شهرى وبنو الصيداء از بنى اسد صغراء خوردان واو جمع صغير است
صغرى بسكون غين خوردتر وتانيث اصغر است صحناء بكسر صاد نان خورش است
كه از ماهى سازند چنانكه ماهى تازه را وصلو وصلو كرده در نمك آب اندازند چنانكه بگذارند كه
گوشت وپوست او از هم جدا شود وبعد از آن بخورند صلعاء درختى كه سرهاى شاخهاى آن
افتاده وسختى زمانه وريگستان بيدرخت صمعاء زن خورد گوش وگياهى است كه
آن را بهمى هم گويند صنعاء شهرى صبغاء گوسفندى كه سر دم او سفيد باشد صلفاء
زمين سخت صعلاء زن خورد سر صحماء گرد آلود ونام گياهى است صرى بكسر صاد وتشديد را
سوگند بجد وجزم صرماء بيابان بى آب صلحاء نيك كاران صراء بتشديد را اندامهاى ...

واو جمع صادی است صراء حنظل زرد شده صدی آواز چیزی و آوازی کی در کوه
خوانند کی بنزدیک کوه و تشنگی و تن مرده و موضع سمع از دماغ و مرغی کی آنرا بپارسی
بوم گویند صما کر دسخت و سختی زمانه صوی نشانها کی از سنگ کنند لقول النبی صلعم ان
للاسلام صوی و منار المنار الطریق وصوی نیز زمینهاء درشت بلند و زمین
و زید نگاهها با دهای مختلف هم آمده است واو جمع صوة است صعا جمع صعوة است
و آن یکنوع مرغیست باب الصاد مع الباء المصادر صوب از هوا فرو آمدن
و رسیدن بچیزی و باریدن باران صرب شیر در طرف کردن و گذاشتن تا ترش شود
و باز داشتن بول و غیر آن صب ریزانیدن و آرزومند شدن صلب بردار کردن
و از نجاست قول حق تعالی لأصلبنکم فی جذوع النخل صخب و صخب
بانگ کردن صیب است رفتن تیر و رسیدن بنشانه صقب نزدیک شدن صاب
بسیار آشامیدن آب و شک در موی افتادن و بسیار رشک شدن موی من غیر المصادر
صبیب یکنوع رنگی است فاترا عصفر هم گویند و آب برگ کنجد و خون و آب حنا صبب
آبی کی در نشیب آید و مرد عاشق و مشتاق صب بین نشیب صبصاب شتر جب صحاب
افغان کننده صب بضم صاد ماران سیاه صوب طرف و جهت و کار حق صواب حق
و درست صاب آب درختی است تلخ و در دستور گویند کی صاب حنظل است صایب
رسنده و حق و درست و فرو آینده صیب باران و ابر باران ریزیده صقب
بسکون قاف ستون جنانکه آن خانه عرب صحرانشین است و ستون میان خانه
و دراز باریک صقوب جمع صقب بفتح قاف نزدیک لقوله صلعم الجار احق بصقبه
صناب یکنوع نان خورشی است کی از مویز و خردل سازند ضمهب اشقر یعنی
چیزها سرخ و زرد صرب شیر ترش صرب بفتح را صمغ سرخ و شیر ترش صقلاب
جائی کی سیر شمالی باشد صنتاب برگزیدگان صهاب نام موضعی است صعنب
نخص خورد سر صلهب و صقعب دراز صوب خانهای شیش یعنی شک و او جمع
صوبه است صاحب یار و خداوند صحاب و صحب جمع صعب تند و دشخوار
صیاهب سنگهای سخت صالب تب کی صلب پوشیت و زمین سخت صلب تیز کین
و سخت و پشت و زمین درشت و نام موضعی است صلب بضم صاد و تشدید و فتح لام
یعنی سخت صلیب سخت و چربش و مغز استخوان و علم دراز و چهار ستاره کی در
پس سر واقع شده اند و نشان کی ترسایان بر خود بندند بدین شکل ✝ صلاب

سختان واو

سختان واو جمع صلیب است صلب سلکهای صلیبهای نصارا واو جمع صلیب است
باب الصاد مع التاء المصادر صتاله حمل بردن شتر بر کسی برای کشتن
صلته پیوستن و بهم برداد دن صت بهم وا کوفتن صتات دشمنی کردن صباحه
نیکو شدن صحابه و صحبه یاری داشتن صیانه نگه داشتن صبوة میل کردن
دل بچیزی و باد صبا آمدن صلقعه بقاف و صلقفه بفا مفلس شدن و کردن زدن
صلمعه موی سترد و از بن کندن و مفلس شدن صفعت میان ترتیب را بلند بر
آوردن صیطرت کماشته شدن و تعهد کردن چیزی را صبرة باریک شدن بن درخت
خرما صبغة نوع رنگ کردن و آفریدن لقوله تعالی صبغة الله و من احسن من الله
صبغة صیغة آفریدن صبابة سخت آرزومند صابة مانند دیوانه شدن صعرة
بانگ کردن باز و باشق و چرغ و شقواق صلت و صلت دوانیدن اسب و شمشیر
زدن و پختن صلوته روشن پیشانی شدن صنعة نیک پروردن اسب صاصاه
جدا شدن و چشم باز شکفتن طلب دیدن چیزی کردن سگ بچه و چشم ناکشوده طلب چیزی
کردن آدمی لقول النبی صلعم فقحنا و صأصأتم صعفرة پراکنده کردن صیاله
بر همدیگر حمله بردن صوله حمله بردن و تکبر کردن صوت آواز کردن و افغان
کردن صعقه بیهوش شدن صیبوبة راست رفتن تیر صبادة با بیدانی کردن
صعررة گرد و مدور کردن صلقمة بهم وا کوفتن دندانها صلصلة آواز دادن
آهن و مثل آن صعصعة پراکنده کردن و جنبانیدن صوقعة بلند و باریک
کردن سر بنا و عمارت صمات مشرف شدن بر حصول کاری و حاجتی و نزدیک شدن
بآن صمات و صموت و صمت خاموش شدن صدمة یکبار بهم وا کوفتن و کا
سخت رسیدن صیرورة گشتن و شدن صحة تن درست شدن صرة و صرخة
و صیحة افغان کردن و آواز کردن صلابة سخت شدن صعوبة دشخوار
شدن صرفة حیل کردن صدافة سست شدن صفاقة سخت شدن جامه و جز آن
و بی شرم شدن صداقة دوستی داشتن صدارة بالانشین شدن من غیر المصادر
صلوة نماز و دعا و درود و دین و رحمت و مسجد یهود و جمع صلوة الظهر و صلوة
الاولى نماز پیشین صلوة العشاء الآخرة نماز خفتن صلوة الفجر و صلوة الصبح
نماز بامداد صرة همیان و کیسه صدقة آنچه در راه خدا دهند صدقة بضم دال
مهر زن صدقات جمع صدفة بفا میان گوش صحراوات صحراها طاقات

صف زدگان و صافات که در قرآن آمده است فرشتگان صف زده اند صافنات اسبان
که بر سه پا استاده باشند و بر کناره سم چهارم تکیه کرده صغریة گیاهی که در اول پاییز
از زمین بر آید صفادیه مرغیست صابیة بارگیر صفة چگونگی و نشان صفات
جمع صفوة نشانها که از سنگ کرده باشند و جایی که درو بادهای مختلف وزد صفوة
جای زین پشت اسب و بام خانه و کوه و خانه که بر بالای پشته زمین کرده باشند
و بر آمدنگاه آب صاعة ماننده بلغم آب بینی سفید که گوسفند بعد از ولادة از
فرج بیفکند صحمة رنگ سرخ زرد و موضعی از سنگستان که ابراز و شده باشد
صبرة سنگ ریزه صموت زره که چون فرو زبر ند آواز نکند و نام اسپی است صامت
خاموش و شیر غلیظ و زره صمیت بغایت خاموش صمات آنچه بآن خاموش کنند چیزی را
صیصة قلو و کوشک و شاخ گاو و مخلب خروس و یکی از اسباب جولاهی که بآن راست
میدارد جولاه تار و پود جامه را و آنرا شوکة الحائک گویند صیابة برگزیده صولجة
چوگان و او جمع صولجان است صبیة دختر کودک صنابة و همچنین است ستایه بستن
صبیة و صبوة کودکان صوعیة خانه شتر یعنی رشک صدیقة زنی که دایم
تصدیق کسی کند لقوله تعالی و امه صدیقة صالحة نیکی و عمل نیک و زن بصلاح صعدة
تیر راست و هموار و بنات الصعدة خران وحشی باشند صدوک سیر صبیک
غول بیابان و زن بدخلق بسیار گو صباقة بتشدید راء سختی سرمای زمستان صبارة
بضم صاد و تخفیف راء سنگ صحیرة شیر که گرم جوشانیده باشند و روغن بران
نهند و خورند و یا آرد بران افشانند و خورند صیعوبة ثانیست که بر کردن شتر باشد
صناده گوشت کننده سخن هر کس و سر دوک و تیر صمادة قوة و توانائی صحناة
بمعنی صحناء است صیطق خطیره گاو و گوسفند صقلة تهیگاه میان صیاقلة
آهنگران و او جمع صیقل است صیادلة عطاران صدعة رمه شتر و رمه گوسفند
صرعة بر وزن همزة آنکه مردم را بسیار اندازد و کشتی گیر صعصعة نام شخصی
و تب گرم صلقات سکوندانها شتر صکة میانه روز که سخت گرم باشد صلة
زمین خشک و پوست و باران صالة سختی صلامة گروه آدمیان صلامات جمع
صلابة سختی و ورم سوداوی صمصامة شمشیر برا صاحبة زنی که منکوحه
کسی باشد لقوله تعالی ما اتخذ صاحبة و لا ولدا صاقة بتشدید راء تنکی

وحاجة

وحاجة صفوانة سنگ هموار صاخة بتشدید خا که بسازنده و قیامت و آواز سخت
صدمت یکطرف است و جست صبغة دین و رنگ صوقعة دستار و میان
سر صاقعة و صاعقة آتشی که از آسمان فرو افتد با آواز سخت و صاعقه
مرگ و عذاب را هم گویند صقالبة جاهای سرد سیر شمالی و او جمع صقلاب است
صفتیت و صفتات مرد قوی و ستبر صحیفه نامه صحفه کاسه صلقة افغان سخت
و واقعه ناخوش صفوة و صفوة و صفوة برگزیده و خالص صیحة بانگ و عذاب
صبرة غله و خوردنی وزن و کیل ناکرده صلدمة مادیان سخت و محکم صفریت درویش
صفادیت جمع صعدات رویهای زمین و خاکها و او جمع صعید است صفحة
جانب و روی چیزی صفیحة ظاهر رو و شمشیر پهن و روی پهن و سنگ پهن و
لوح و هر چه پهن باشد صرة آواز سخت و سختی و غم و اندوه و غیر آن و گروه
صرارة و صادورة آنکه حج نکرده باشد صرورة آنکه حج نکرده باشد و نکند و زن
نبرده باشد و نبرد و با زن جمع نشود لقوله صلعم لا صرورة فی الاسلام صریمة
ریگ و گروه و زمین کشت او درویده باشند صرمة رمه شتر و پاره ابر صلة
مزد و خویشی و پیوند صلات جمع صیغة لفظ و طور و طریق صرفة افزونی و حیلت
و نام مهره است و منزل از منازل قمر و او مصدر هم آمده است صبة رمه گاو و رمه
گوسفند و شتر و بقیه چیزی صمادیة صرنبة شیر ترش صحابة یاران و این مصدر
هم آمده است صلبیة سنگی که بآن تیغ تیز کنند صلبة زمینهای درشت صابة
دیوانگی صوبة موضعی که خرما در آنجا خشک کنند صفرة زردی صنیتة گروه صنیت
آواز و غوغا صوت آواز صورة نقش ظاهر و شکل صوکة بفتح صاد خارش صلت
کار بزرگ صلت پیشانی روشن و مردی که حسبت و روان باشد در کار صمات فیروزی
صنحة و صنحة بامداد صیحة عذاب و افغان صهوبة و صهبة رنگ سرخ
زرد صنتیت مهتر و بزرگوار صمحة قندیل صملحة کابچی صمعریة زمین درشت
صعوة مرغیست صعبة زن ناآرام و نافرمان صعبلات جمع صلادة و صلاة
سنگی که بدست گیرند و بآن دارو سایند و سنگ پهن که بر آن دارو سایند
و هر چه بآن دارو سایند حتی هاون و هاون دسته را هم گویند صرخة مهره پشت
صخیخة که دی سر او پشت زمین صنعة کردار و پیشه صنیعة کردار نیک
صناعة عرق و پیشه صناعات جمع صفقة جانب صمة بتشدید میم شیر درنده

وماربز و مرد دلیر صمصمة گروه باب الصاد مع الجیم من غیر المصادر صمج قندیلها واو جمع صمجة است
واین لفظ رومی معرب است صرداح و صردح زمین سخت صاروج چارو که در عمارت
بکار میبرند صهریج وصهاریج حوض که در وی آب جمع شود صهاریج بفتح صاد جمع صنج
چیزی که از روی کانی میسازند و دو از آن بهم دیگر زنند تا آواز دهد و بردف هم اوبرند
تا بنگ تیز آواز دهد و طبق رویین راهم گویند باب الصاد مع الحاء من المصادر صلاح و
صلوح نیک شدن و نیکوکار شدن صلاح وصلح آشتی کردن صیاح وصیاح
وصیح بانگ کردن و صیح بفتح بانگ کردن صبوح بفتح صاد در بامداد شرب کردن
صباح روبروی چیزی گفتن صبح صبوح دادن و بامداد بجائی رفتن صبح بفتحتین
سرخ شدن موی صوح شکافتن صلح و صداح و صدوح بانگ کردن زاغ و
خروس صفح فرو گذاشتن کسی و شمشیر به پهنا زدن و برگشتن و بازگردانیدن کسی را
از حاجت او و گردانیدن من غیر المصادر صالح نیکوکار و نیک صبح و صباح
بامداد صواح عرق اسب وقیح صمحمح کوتاه و ستبر و سخت صرح آشکار و خالص چیزی
و نام انتریست صوح کوه و دیوار کناره رودخانه صفح اندک صفاح بضم صاد
وتشدید فا سنگ پهن صفح گونه چیزی و پهلوی چیزی و جانب و پهنا صفاح جمع
صرواح نام قلعه است در یمن صراح الخمر خمر نا آمیخته باشد و روبار صفوح جمع
صفح پهنا صحیح وصحاح درست و تن درست صحاح جمع صلاح
بکسر حا نام مکه مبارک صمادح و صراح خالص چیزی صرح کوشک و بنا بلند
و در کشاف بمعنی میان سرا منقول است در تفسیر قول حق تعالی انه صرح ممرد من
قواریر صروح جمع صبیح بفتح صاد و صباح بفتح صاد نیکو صحصح و صحصاح
جای هموار صحاح صحیح جامه های هموار و سخنهای باطل صیدح اسب سخت بانگ
کننده و نام شتر ماده است از آن ذوالرمه صداح خروسان واو جمع صادح است
صردح و صرداح زمین سخت هموار باب الصاد مع الخاء من المصادر صمخ
بسوراخ گوش زدن و بسوراخ گوش رسانیدن صراخ نوحه و آواز کردن
صخ کر ساختن صلخ کر شدن من غیر المصادر صماخ درشت غلیظ صملاخ
وصملوخ چرک گوش صماخ گوش و سوراخ گوش صریخ بفریاد رسنده و داد
خواهنده و بفریاد رسنده واین از لغات الاضداد است باب الصاد مع الدال من غیر المصادر
صخد سوزانیدن آفتاب بچیزی و آواز زدن و آواز کردن صرد

وآن مرغیست

وآن مرغیست صخد بفتح خا سخت گرم شدن روز صمد قصد کردن صد برگردانیدن
و باز داشتن صدود برگشتن صدید بانگ کردن صعد سخت بند بر نهادن صلود
آواز دادن آتش زنه و بیرون نیامدن آتش از آتش زنه صید شکار کردن
صید بفتح یا سر بر داشتن خود را از غایت تکبر و سر را کج است میل کردن
براه و وجع سخت صرد بفتح صاد و را بگذاشتن تیر از آماج و سرد شدن و سرما یافتن
و باز استادن صعود بر بالا بر رفتن صهد گدازانیدن و سوزانیدن آفتاب چیزی را
من غیر المصادر صمد مهتری که بالاتر ازو مهتری نباشد و چیزی که میان پوچ
نباشد و مقصود محتاج الیه و نزد عبد الله عباس صمد آنست که مستجمع جمیع کمالات
باشد و بمعنی بی نیاز هم آمده است صمد بسکون میم جای سخت و درشت و جای بلند صماد
سربند تیشه صید شکار صیاد شکاری صیود شکار گیر صید و صیّد جمع
صاد مس و روی کانی و حرف معلوم صیهد سراب بیابان و دراز صندید مهتر و
شجاع و باران بزرگ قطره و سختی صنادید جمع صلد سنگ هموار سخت و سری که ازو
موی بر نیاید صیخود روز و سنگ سخت صیاخید جمع صلخد و صلاخد شتر سخت
و قوی صلاخد جمع صفاد بند صفد غل آهنین و بند و بخشش صلود آبی که عرق نکند
و شتر ماده بسیار گیرنده و دیگی که دیر بجوش آید صرد شتر ماده کم شیر صلد نر دیگ
وبرابر صداد بضم صاد و تشدید دال راهی که بسوی آب رود و جانوریست از جنس
وبعضی صداد سام ابرص را گویند که سوسمار است صد کوه صد بضم صاد یکطرف
رود خانه و کوه صفرد مرغی است که آنرا ابو الملیح گویند صندید یرم با خون صرد
محض و خالص و سرد و بمعنی اخیر پارسی معرب است صرود جاهای سرد سیر صرد
آنکه زود سرما یابد صائد تیری که از آماج گذشته باشد صرد نام مرغیست و گویند
که آن نقار الشجر است که بزبان گیل داره گویند و سپیدی که بر پشت اسب پدید شود از
اثر زین صرخد موضعی است صرد ابر تنک بی باران صعید خاک و راه و روی
زمین عذاب و مشقت سخت و سر بالای سخت و شتر ماده که بچه امسالین او مرده باشد
و او را بر بچه اولین مهربان کرده باشند تا شیر دهد صعاید جمع صعد بضم صاد و
عین سر بالا و راهها و او جمع صعود است وصعید هر دو صعاید بضم صاد نام موضعی
صعد دشخوار و سخت باب الصاد مع الذال من المصادر صذ از کنار آب
بازگشتن و از جائی بدر آمدن صد و صدود بازگشتن از جائی و بدر آمدن

از جائی صقر گرمای آفتاب برکسی تابیدن و شکستن چیزی صاقور یعنی تبر بزرگ سنگ شکاف یا کلنگ
صَور میل دادن و پاره کردن و جدا کردن و بمعنی اول است قول حق تعالی فصرهن الیک
صر تنگ کردن و در هم کشیدن و بستن چیزی در کیسه و بستن سر همیان و بستن سر پستان
شتر بصرار و راست کردن گوشهای خود را صریر آواز کردن صحر تنگ یا در شیر
افتاندن صمر گندیده شدن صبر شکیبائی کردن و در زندان کردن و باز داشتن
و پایدائی کردن صیر گشتن و پاره کردن و میل دادن و شکافتن صهر گداختن گدازانیدن
صغر خورد شدن صغر و صغار و صغر خوار شدن و ستم کردن و بستم راضی شدن
صفار جمع شدن آب زرد در شکم صفیر آواز کردن مرغ صعر بعین غیر منقوط میل کردن
دو من غیر المصادر صدر سینه و اول چیزی و بالانشین و میانه تیر تا پرکاه او طایفه
چیزی صُدور جمع صادر باز گردنده و بیرون رونده صِدار جامه سر پوش و پیش
کر بسینه بندد شتر باشد صرصر نام دشتی و نام رودخانه و بعضی گویند نام یکنوع ماهی
باشد صِر سرمای سخت صغر و صغار خواری سخت و ستم صغیر و صغار بضم صاد جمع
صغیر است صاغر بستم راضی شده و خوار شده صفر تهی گاه کما جاء فی الحدیث ان اصفر
البیوت من الخیر البیت الصفر من کتاب الله تعالی صفیر آواز مرغ صُفر بضم صاد
روی کانی که شبیه برنج کانی است و سیاهان و زردان و او مفرد و جمع آمده است صفیر
خطهای گاو و گوسپند واو جمع صفیرة است صیر آخر کار و نزدیکی کار و نان خورشتی است
از ماهی و آن صحنا است که نیکو شده و شکافته و لو ان صر من نظر فی صیر باب بغیر
اذن ففیه هدر صابر و صبور و صبّار شکیبائی کننده یعنی آنکه خود را از کار نکرد
شتاب نکند و ام صبار سنگستان را هم گویند و ام صبور کار سخت باشد صبیر ابر سپید
باران و پایدائی کننده صبر و جمع صبر بکسر صاد ابر سپید صبار بفتح صاد سنگهای
سخت و او جمع صبرة است صمع سخت صعرور پاره صمغ صعارير جمع صعبر
و صعبر درختی است صعور جمع صعرور صوری است یعنی خورد تران صواد مرغی است
که چون خوانند جواب دهد صیاد و صواد مثل دان و مصوار سر مکاوان راهم
گویند صِبر بکسر باء داروی تلخ معروف است صُبر بضم صاد و سکون باء سنگستان و سر
چیزی و نام قبله است و ابر سپید و ستبری چیزی و کناره چیزی و جانب صغر بفتح صاد
و الکرم دراز است در شکل آدم کرد چین که سنگی میکرد و ماهی است از
ماهیهای عرب صاقر یکی صفاد بضم صاد آواز کرما نند آواز مرغ باشد و رزدی رویی

ویرقان

ویرقان صفاد بفتح گیاهی است خشک که بهم کویند صاقور تبر بزرگ سنگ شکاف
و کلنگ آهنین که بآن سنگ را بشکنند صخر و صخر سنگ صخور جمع صقر چرغ و شیر شکار و
دو شاب صمر بالاترین چیزی و سر چیزی صور شاخ بز و گاو و نائی که در روز حشر نوازند
صَوَر بفتح صاد بوی بیشائی و درختان خرد خرما که در هم رفته باشند صیور آخر کار و رای
و عقل صواد بند اول بار غنیست که ابر احد جد و بعضی بوم را هم گویند صنوبر
درخت ناژ و صغر خوردی صغائر و صواد بند پیر آتشینکها و حاجتها و این هر دو
جمع صاره اند صور و صور صورتها صحر مواضع سنگستان که ابر از آن دور شده
باشد و او جمع صحرة است صحره بر زمین و داد و جوش زدن صمیر گداخته صیور
شتران بزرگ صراد بفتح صاد چ ناکنندگان صراد بکسر صاد و جاهای بلند و
نام کوهی است و کوئی که بر سر پستان شتر بندند تا بچه شیر نخورد و بند همیان صمیر مرد
خشک که بوی عرق از و آید صیر نیکو صورت صنبور مرد کم فرزند و برادر ندارد و رفتن آب
آب حوض و درختهای تنها که شیب او باریک باشد و نی که در سر مطهره اب ساباشد و از آن
آب میخورند صبر و صبر و صناید سختی سرمای زمستان و سرمای سخت صمیر یعنی کننده

باب الصاد مع الطاء من المصادر صراط راه باب الصاد مع العین من المصادر

صلع بی موی شدن سر صوع پراکنده کردن صدع شکافتن و بریدن و آشکارا کردن چیزی و فرمان
بردن لقوله تعالی فاصدع بما تؤمر و برگردانیدن صدوع میل کردن صراع کشتی کردن
صرع و صرع انداختن صفع سیلی زدن صقع رفتن و از راه گردیدن و فرو ریزیده شدن
چاه و افتاده شدن و بیهوش کردن صقیع بفتح صاد نیکو پروردن اسب و عبران و حلی کردن
شمشیر و غیر آن صعصاع جنبانیدن و پراکنده کردن صبع بانگشت اشارت کردن برطرف
انگشت برطرف لب کوزه نهادن و از طرف دیگر آب در آن کوزه ریختن تا آب در رود

من غیر المصادر

صنع و صنع مرد چیرهدست در کار صنع بجمع صانع آفریننده و لشکر صنیع و صنیع کار
و صنیع اسب نیکو پرورده راهم گویند و شمشیر مصقل زده راهم گویند صقع ناحیه صقیع اندوه صقیع
مانند برف چیزی که بر روی زمین می افتد از سرمای و آبی که نیم او سپید باشد صقاع برقع و چیزی
که بر بینی شتر بندند و کوئی که زنان بر سر مقنعه فرو پوشانند تا روغن و چرک نگیرد صلاع درد سر
صنتع بجدکی که در شتر مرغ باشد و سختی شتر مرغ سخت سر و شتر مرغ سخت پیشانی صواع صع خلوتها و
معبدهای رهبانان صدیع سخت و برم گوسفند و برم شتر صدع گیاه و مرد سبک تن صدیع بفتح
دال بز وحشی کوهی و مرد سبک صرع گونه و نوع و نام علتی است مخصوص و صبح و شام و اول

روز و آخر روز صُروع جمع صَعاصیع گروههای شتران صمع بمعنی صعار است یعنی خوران

صَریع آنکه همراهان خود را بسیار اندازد صرع بکسر صاد مانند صریع تازیانه و چوب کمان

ناتراشیده و کمانی که چوب اول از شاخ خوشیده بر درخت گرفته باشند صُلاع و صُلع

بضم صاد و تشدید لام سنگ پهن و صلع موضعی را هم گویند که در و گیاه نروید صَواع ظرفی

که از آن آب خورند و کیلی که آنرا صاع گویند صاع کیلی است مخصوص و آن مقدار چهار

مدّ است و ظرفی که از وآب خورند و زمین درشت

باب الصاد مع الغین من المصادر

صَبغ رنگ کردن صَدغ برگردانیدن صُلوغ بمعنی سلوع است آبین: ووغ آفریدن

و زرگری کردن: ووغ بر بافتن

من غیر المصادر

صُلغ جمع صبغ رنگ زنان خورش بقوله تعالی

و صِبغ للآکلین اَصباغ خورشها صَوغ اندازه و مانند صَوّاغ و صَبّاغ زرگر

صَیغ لفظها و طریقها و او جمع صیغة است صمغ انکه از آن مداد سازند و آن انگم درخت است

صُدغ زلف و مابین چشم و گوش صَلاغ ثنا انکه در صدغ باشد یعنی در پس چشم

و گوش صَدیع ضعیف صامغ طرف دهن

باب الصاد مع الفاء من المصادر

بریان کردن گوشت و رج برج کردن صَدَف و صُدوف برگشتن از چیزی صَدَف

بفتح میل کردن سم ستر بجانب بیرون صُوف برگشتن صُوف و صُوُوف ابر گشتن

آمدن سگ ماده صَیف تابستان جای مقام کردن و میل کردن و برگشتن صَلَف لاف

زدن و دوستی زن در دل شوهر نگرفتن و باران نباریدن ابر

من غیر المصادر

صفصاف درخت بید صفیف گوشت قاق و گوشت کرده صفصف زمین هموار صَفّ جمع صُفوف

جمع و صف بمعنی صف زده که آن هم آمده است صَرف توبه و افزونی و مکر و حادثه زمانه

و گردش زمانه صُروف جمع صرف بکسر صاد محض چیزی و رنگ سرخ است که بآن پوست را

رنگ کنند صَدَف آنکه مروارید در و میباشد و جانب کوه و چیزی بلند صُدف جانب

کوه صَدوف زنی که اول روی نماید و بعد از آن روی گرداند صَرِیف بفتح صاد شتری

که دندان او آواز کند صَریف نقره و شیر تازه و آواز دندان شتر و آواز چرخ آب کشی و غیر آن

صَوادِف حوادث زمانه و او جمع حادف باشد صَرّاف آنکه اقچه زند و گرداننده نیز صیرف

مرد حیله گر و متفرق در کارها صَیادیف جمع صیرفی است صادف سگ ماده که او از سگ نر

گند صَفوف شتر ماده که بسیار شیر دهد صَلیف پهنای گردن و چوبی که در پهلوی پالان شتر

میباشد صَلیف ظرفی که اندک آب گیرد و ابر اندک باران بسیار رعد صاف صف زننده

صَوافّ بتشدید فاصف زدگان و شتر لیکه چهار دست و پای خود را بترتیب نهند

صحاف کاسها

صحاف کاسهای پهن صَواوِف شترانی که با شتران دیگر باب بنید و از پس شتران نشین

چندان ایستند و انتظار کنند که اول آنها آب بخورند و بعد از آن ایشان بخورند صَعف نام

شرابی است در یمن صِنف گروه و یک گونه صُوف پشم صُوف الرقبه موی گردن را گویند

و تمام گردن را هم گویند صاف بتخفیف فا و صایف گوسفند بسیار پشم و صایف بمعنی

تابستان گرم آمده است صَیف تابستان و بارانی که در تابستان بارد صُحف و صحایف

نامها و مکتوبها

باب الصاد مع القاف من المصادر

صِدق راست گفتن و راست

گردانیدن وعده و سخن صَفق واگردانیدن و در را تمام فرو کردن و دست برهم زدن و دست

بر دست کسی زدن در حین بیع و زدن بنوعی که آواز آید و جنبانیدن دست بر اوتار عود صَعق

بیهوش شدن و مردن و صاعقه انداختن آسمان و آواز کردن صَلق تخت آواز کردن

وزدن

من غیر المصادر

صَواعِق صاعقها صیق و صَیق غبار و زمین که بوی گنده کند

صیق جمع صَعفوق و صَعفوق مرد بی قوة و بی سلاح و بی سرمایه صَعافِق جمع و بنو صَعفوق

طایفه اند صُندوق معروف است صَنادیق جمع صَنق تیزی بن بوی بن بغل صَهصَلق و

صَهصَلیق آواز تخت و زن پر فریاد کننده صَعاق آواز تخت عد صَدَق نیزه تخت

و چیز راست و بدین معنی گویند فلان صَدَق النظر صَدیق دوستان و او جمع و واحد آمده

صادق و صَدوق راست گوی صِدّیق آنکه بغایة تصدیق کسی کند و آنکه گفتار خود را بکردار

راست گرداند صَداق و صِداق مهر زن صَلق آواز تخت صَلَق بفتح لام زمین

گرد و بیابان هموار صلایق نان تنک صِفاق بکسر صاد پوست زیرین ذکر کرد در شیب پوست

ستبر با موی میباشد و پوستیکه بر گرد رودها و احشا فرو گرفته است صَفق و صَفق ناحیه و

جانب صَفق بفتح فا آبی که در جنگ و ریخته شده باشد و زرد گونه گشته صَفیق جامه تخت و چیزی

تخت و چیزی بی شرم صَعق تخت

باب الصاد مع الکاف من المصادر

صَکّ کوفتن

زدن لقوله تعالی فصکّت وجهها و در فرو کردن صَکک دو زانو بهم زدن

صاک فسردن و عرق کردن که از و بوی گنده آید و آب چکانیدن درخت صَیک چسبیدن

من غیر المصادر

صَکّ کتاب و نامه و سجل قاضی صُکوک و صِکاک جمع صُلوک درویش

و زر د صَعالیک جمع صَمکمک تخت و قوی صَملوک و صَمکیک مرد زشت خوی ستمگر و شیر غلیظ

چیند صوک دهل و نوبه و چیز

باب الصاد مع اللام من المصادر

صَول حمله بردن گردن

اسب صَهیل بانگ کردن و آواز صَلیل آواز کردن آهن صیال بهمدیگر حمله بردن در جنگ

صَمل بعصا زدن صُمول تخت شدن چیزی و درشت شدن درخت از کم آبی و خشک کردن

صَلّ وصُلول متغیر شدن بوی وسختی سینه صِقال وصَقل مصقل زدن کارد وشمشیر ومثل آنرا
تا روشن شود صَقل دراز شدن تهیگاه اسب من غیر المصادر صَلاک بارانهای پراکنده
وکین صُلصُل مرغیست که آنرا بارین فاخته گویند وبینای اسب وبقیه آب که در تک حوض یا ظرف باشد
صَلاحِل جمع صُمُلّ بتشدید لام مرد سخت خلقت صَؤُول شتر که مردم را حمله برد وآدمی را بقتل آرد
صَوُل اسم موضع است صَمتاد اسب تیز کننده صَقل تهیگاه اسب صامل خشک صَیقل
آنکه شمشیر وآینه وکارد ومثل بدان را جلی وا کند یا آن شمشیر وآینه وکارد ومثل آنرا جلی کنند صَقیل
شمشیر صَقلا اسبی که تهیگاه او دراز باشد صُیکل دارویی شناس صَندَل شتر بزرگ
سر وچوب خوشبوی معروف صَنادل جمع صِلّ مار زشت ونام گیاهی است صَفصَل گیاهی است
صِقعَل بکسر صاد وفتح قاف خرمای خشک که در شیر تازه خیسانیده شده باشد صَعفَل تخفیف غذا
صَعَل بفتح عین غیر منقوط نخفی خرد سر وخری که موی ریخته باشد صَعَل بفتح عین خاک نرم
صَلصال گل خشک وخام که چون سر انگشت بر او زنند آواز کند لقوله تعالی من صلصال
من ماء مسنون

باب الصاد مع المیم من المصادر

صِیام روزه داشتن وایستادن
صَوم روزه داشتن وایستادن وراست ایستادن آفتاب در نصف نهار وباز ایستادن از سخن و
غیر آن لقوله تعالی انی نذرت للرحمن صوما ای صمتا وسرگین انداختن شترمرغ صَمَم
کر شدن وقولهم صَمّ صداه یعنی کر شد صَمّ سر شیشه را استوار کردن وزدن صَکم زدن
ودفع کردن وخاییدن اسب دهن لگام را صَلم زدن ودوچیز را باهم واکوفتن صَلم
از بن بریدن گوش صَوم بریدن صِرام وصَرام بریدن بار درخت خرما من غیر
المصادر صُوّم وصُیّم روزه داران صَوم سرگین شترمرغ ومسجد نصاری ونام
درختی است وروزه دارندگان صَیرم یکبار خوردن در شبانروزی واین اسم
مصدر است صَلادم وصُلدم سخت صَلادم بفتح صاد جمع صِمام سربند شیشه و
مثل آن صِمّ بکسر صاد شیر درنده وسخن صِمّ مردان وشیران درنده وماران نر واو
جمع صِمّة است صَمصام شمشیر برنده صَمَیم کسی که اورا از قصد ومراد او برنتوان
گردانیدن وشتر بد خلق وخالص چیزی ومرد خالص در خیر یا در شر صارم تیغ برّا ومرد
جلد دلیر صَمیم خالص چیز وسخت سرما وسخت ترین گرما صِمصِم شیر ودرشت ودلیر صَنَم بت
صائم روزه دار صُلقم سخت بدندان گیرنده صَریم سخت تاریک وصبح وبریده وقوله
تعالی فاصبحت کالصریم ای اللیل المظلم بعد الاحتراق والاسوداد صِرم
خانهای مجتمع وگروه آدمیان که با شتران بکنار آب فرود آمده باشند صَرم بفتح صاد

پوست چرم

پوست چرم صِرام بفتح صاد شیر که گذارند تا آخر بدوشند وخیک وسختی زمان صُرّام یارها بر
ورمهای شتر صَیلَم شمشیر وسختی زمان صُمّ مردم کر واو جمع اصمّ است صَلخَدم شتر قوی
وسخت صَتم وصَتم مرد درشت وسخت وچیز استوار وتمام صُتم بضم صاد جمع صِلدام ف
صِدام علتی است که در سر حیوان پیدا شود

باب الصاد مع النون من المصادر

صُفون وصُفان ایستادن وبر طرف سم ایستادن اسب برای آسوده شدن سم از
بی نعلی صُفون بر سه پا وبر چهارم کناره سم چهارم ایستادن اسب وچیز بر چیز داشتن
صَبن باز داشتن ودو نقش مهر کعبتین را برابر هم داشتن در طاس انداختن صَحان
بانگ کردن صَمَیان بفتح میم برجستن وبر گردیدن ومردن نزد کار در برابر شکار یا صَحن
بصلاح آوردن وبخشش کردن چیزی که در صحن باشد من غیر المصادر صِیران
رمهای گاوان واو جمع صِوار است صَحون شتر لگد زدن صَواغون وصَواغین
زرگران صرفان شب وروز صرفان بفتح اقفال ونوعی از خرما راهم گویند واو مفرد است
نیز شیر صَلیفان هر دو طرف گردن ودوچوب پهن که در دو طرف پالان شتر میباشد
صَدمتان هر دو طرف پیشانی وهر دو جانب رودخانه صَتمان زمینی که در پهلوی ریگستان
باشد صُومان روزه داران صِفقین موضعی است صَوان وصُوان وصِیان نخجه جامه دان
صَوّان بتشدید واو یکنوع سنگ است صَعوات بکسر صاد وتشدید نون شتر مرغ صَفَن
بفتح صاد وفا پوست خایه آدمی صُفن بضم صاد وسکون فا خریطه شبان که در او طعام
وما یحتاج خود کند وظرفی است از پوست که بان آب چاه برکشند صافن اسبی که بر سه پا و
کناره پای چهارم ایستاده باشد وآنکه هر دو قدم خود را بصف ورج نهاده باشد ورگ ساق پا
صَحن کاسه بزرگ وطنب وصحن الدار میان سرا باشد صَحصَحان زمین هموار صابون
معروف است صولجان چوگان صرعان بفتح صاد ومانند هم بکسر صاغرین خوار شدگان
لقوله تعالی وانقلبوا صاغرین صَمیان بسکون میم دلیر صافون صف زدگان
صَدفین وصُدفین جانب کوه صَرادیون ملاحان صابئون میل کنندگان
از دینی به دینی دیگر وپرستندگان ملایک که خوانندگان زبور داود باشند صَفوان
سنگ هموار صحیان روز گرم صِلّیان بکسر صاد ولام وتشدید یا بهترین گیاه زار
صِبیان کودکان صُبیان بفتح صاد وکسر با وتشدید یا دو کودک وهر دو طرف روی ریش
صِدیان مرد تشنه صَلوان هر دو طرف است وجب دم صِئبان خایهای شپش نوعی
رشکها واو جمع صئبه است صُحبان یاران واو جمع صاحب است صَحبان

بخاء منقوط افغان کننده صُلبان جمع صلیب است صلتان خر سخت محکم و اسب ناطکننده
صحان اگر در بامداد شرب کند صردان دو رگیست که در زبان باشند صیهردان بکسر صاد
وسکون را جمع صرد است و آن مرغیست صنوان بسکون نون اول و رفع نون
ثانی با تنوین برادران ما در پدر یکیا و درختهای خرما که از یک بیخ بر آمده باشند و او جمع صنو است
کذا فی الصحاح و اعراب و حرکات ثلثه است صنوان بکسر نون آخر دو چاه یا دو جوی
که نزدیک یکدیگر باشند و آب هر دو از یک چشمه باشد و دو درخت خرما که از یک بیخ بر آمده
باشند و او تثنیه صنو است و اعراب بحرف است صامغان هر دو طرف دهن صلان
هر دو طرف رو دخانه و دو کره صرهن که در قرآن مجید آمده است یعنی پاره پاره کردند
آنها را و یا میل ایشان را بسوی خود یعنی روی ایشان بسوی خود کن صیدلان روباه
صیکان دیک سنگ صن نام روزی است از ایام عجوز و بول شتر بسیار نیم و مانند
خان حیزی که در دهان نهند صنان بوی کند بن بغل صین شهر چین

باب الصاد مع الواو من المصادر

صحو هشیار شدن و رفتن ابر ما و اشدن ابر صبو میل
کردن و کودکی کردن و باد صبا آمدن صغو و صغو و صغو میل کردن صنو برادر
مادری ریگ و چاهک خورد از سنگ که در و آب ایستد و شاخ درخت خرما که با شاخ دیگر
از بیخ بر آمده باشد صفو خالص و برگزیده صفو جمع صفوة است و صعوة نام مرغی است

باب الصاد مع الهاء من غیر المصادر

صه اسم فعل است یعنی خاموش شو

باب الصاد مع الیاء من المصادر

صمی در برابر چشم مردن شکار صغی میل کردن
صمی نمناک شدن صلی و صلی بر آتش در رفتن و سوخته شدن و گرم شدن با آتش
صلی بریان کردن و در آتش آوردن و حیلت هلاک شدن کسی کردن صوی خشک
شدن و ماضی صوی باشد صای آواز کردن و ماضی و صای باشد و مضارع
یصای باشد صری جمع شدن آب و جمع کردن آب و مثل آن و نگاه داشتن مرد آب منی را در پشت
و بریدن و جدا کردن و دفع کردن و بسیار استادن آب در جایی و متغیر شدن آن و اصلاح
کردن میل مردم و باور داشتن و باقی ماندن چیزی بکر و بینی کسی

من غیر المصادر

صبی پسر کودک
صیرفی صراف و مرد حیلت گر متصرف در کارها صاحی هشیار و روزی بی ابر صحاری
صحراها صابی میل کننده صدی و صادی بتخفیف یا تشنه صوادی درختهای دراز
خرما صمادی بضم صاد و تشدید یا دبر صیاصی قلعها و گوشها و شاخهای گاوان و نخلهای
خروسان و بدو معنی اول قول حق تعالی و انزل الذین ظاهروهم من اهل الکتاب من صیاصیهم

واو جمع

واو جمع صیصة است صفلابی تخصی سیری شمال صادی بتخفیف یا و صرادی بتشدید یا
ملاح صافی روشن و بی غش صفی بضم صاد سنگهای هموار و او جمع صفاة است صحی
بفتح صاد برگزیده و دوست و مخلص صنی آب اندک که در زمین بوم ریگ استاده باشد
و یا چاهک خورد آب گیر که در سنگها باشد و او تصغیر صنو است و صنی شکاف کوه را هم
گویند صاوی خشک صلبی بتشدید لام و یا نیزه و تیغ که بسنگ تیز کرده شده باشد
صنانی بکسر صاد کمیت یا شتر صهابی بضم صاد اشتر زرد صیحانی نوعیست از خرمای مدینه
صرخدی نام شرابی است منسوب بموضع سرخد صرفدی انگبیج نکرده باشد صرافی
شتر قوی و نوعیست از ماهی صفری بارانی که در اول پاییز بارد صهری حوض آب صیدلانی
جانوریست صوانی ظرفها و کاسها گویند که منسوب بچین باشد و او جمع صینی است یعنی چینی

کتاب الضاد باب الضاد مع الالف من المصادر

ضوء و ضوع روشن شدن
ضواء لاغر شدن ضحی طعام چاشت خوردن و سخت شدن روشنی روز و در آفتاب شدن
و عرق کردن ضناء و ضنوء بسیار فرزند شدن زن ضنی بیمار شدن و لاغر شدن
ضغاء آواز کردن و افغان کردن ضباء و ضبوع بر زمین چسبیدن و پنهان شدن و پناه
بردن

من غیر المصادر

ضنضیء اصل در نسب ضوضاء آوازها و غوغا ضراء بتخفیف را
بتین ضوقی و ضیقی تنگ و اینها تانیث اضیق اند ضحضاح گوسپند بسیار ضمنی درخت
خرمایی که در شهر و دیه باشد ضیزی و ضیزی و ضیزی و ضئزی بجور و ستم
قسمت ناحق و ناقص ضوطری مرد ضخیم که در و نفع نباشد ضحی و ضحی چاشتگاه ضحاء
بمد الف چاشتگاه و طعام چاشتگاه ضحیاء شب بی ابر و ما دیان اشهب رنگ
نام اسپی ضعفا سستان ضناء فرزند ضناء بکسر ضاد اصل و معدن و فرزند ضنی بیمار
لاغر ضوی لاغر ضوع و ضوع و ضیاء روشنی ضمیا نام درختی است و زنی که او را
حیض نشود ضابی خاکستر ضبغطی چیزی که بآن کودک را ترسانند ضیغطی قوی ضراء
بکسر ضاد و تخفیف را سکان حریص بشکار و او جمع ضروی است ضراء بتشدید را ناخوش

باب الضاد مع الباء من المصادر

ضرب زدن و رفتن و باز داشتن و آشکار کردن
و سختی و بیان کردن کقوله و ضرب الله مثلاً ای بین الله و رسیدن و خوابانیدن و استادن ضراب
جماع کردن شتر و باکسی شمشیر زدن ضبّ بر زمین چسبیدن و کین گرفتن و بتمام الکشتا دوشیدن
و در دو سیدا کردن شتر و شکافته شدن بن بغل و بسیار شدن گوشت عضو ضبیب و ان خون
ضبب بسیار سوماره شدن جای ضغیب و ضغاب در خوشتن بیچیدن خرگوش و قتی که گرفته شده باشد

واواز کردن خرکوش **من غیر المصادر** ضب کینه دل و سوسمار و دردی است که بر لب پیدا آمی شود
و از ان درد خون از لب بیرون می آید و ورمی که بر سم شتر پدید آشود ضهب جای بریان کردن
ضرب گونه و طریقه و باران سبک و مرد سبک تن ضروب جمع ضرب انگبین غلیظ سفید ضریب
مانند و نمی که مانند برف برروی زمین نشیند و انگبین و شیری که با شیر دیگر آمیخته باشد یا شیر اصناف
و درد که بهم آمیخته باشد ضارب زننده و رونده و بیابان فراخ و زمین و درخت و شتر ماده
که دوشنده را خود را لگد زند و شب تاریک ضوارب مرغانی که بطلب روزی روند و زنان زننده
ضرایب لختها و موی با که واخیده کرده باشند و بعد ازان درهم پیچیده تا برلیسند و او جمع
ضریبة است ضبا ضب بضم ضاد اول و کسر ثانی مرد فربه کوتاه ضباب ابرهائی که ملتصق شوند
بر زمین و زمین را بپوشانند و او جمع ضبابة است ضباب بکسر ضاد سوسمارها

باب الضاد مع التاء من المصادر

ضئالة و ضئولة حرز شدن و لاغر شدن ضرغمة شیری نمودن
در جنگ ضلاعة قوة ناک شدن ضیعة تلف شدن ضغضغة جائیدن بی زنان بی دندان طعام را
ضکفنکه بکی رفتن ضبعه آرزوی کردن شتر ماده شتر نر را ضرادة نابینا شدن ضوضاة
آواز و غوغا کردن مردم ضآدة استوار خلقت شدن ضفاطة ضعیف عقل شدن ضیقة
درویش شدن و تنگ شدن ضلالة گمراه شدن و گم شدن بمعنی ناپیدا شدن و بمعنی
خطا کردن هم آمده است در کشاف و بمعنی غافل شدن هم آمده است در تفسیر موید یک قوله
تعالی یضل ربی و لا ینسی ضراوة خو کردن و حریص شدن و عادت کردن و تا ضراو ضری
باشد ضراعة راضی شدن و خوار شدن ضعضعة تمام ویران کردن و جنبانیدن
و خوار کردن ضجرة تنگ دل شدن از غم ضخامة بزرگ تن شدن ضغت مالیدن و خائیدن
ضرزمة سخت کردن ضحضحة جنبیدن سراب بیابان ضیافة مهمان شدن ضنوة و ضنوة
نهادن و فرو هشتن ضنة و ضنانة بخیلی کردن **من غیر المصادر** ضمنه بیماری ضریبة
طبیعة و خلق و شمشیر زده شدن و لخته و موی که از هم واخیده کرده باشند و بعد ازان بهم
درپیچیده تا برلیسند ضغیبة زنی که خیار خور دوست دارد ضیاطرة جمع ضیطار
است ضفیرة موی سر که تافته باشد و هر موی تافته که باشد و ریگ پشته ضفرة پشته
و ریگ در هم بسته ضئوة مرد حقیر ضغطة رنج و سختی و تنگی ضوبطة خمیر نرم و گل سیاه که
با گل پاک در تک حوض باشد ضبعانه گفتار ماده ضبعانات جمع ضجعة اکر بسیار خسید
ضاجعة گوسفند بسیار ضغیعة خمیر بغایت نرم ضفة و ضفة کنار چاه ضلاعة
قوة ناکی ضحکة آنکه از قول و فعل و طور او مردم خندند ضحکة بفتح حا مرد بسیار خنده و آنکه

بر مردم خندد

بر مردم خندد ضئیلة مار باریک ضرمة شاخ درخت که ما و آتش گرفته یا در منه آتش گرفته ضغامة
آنچه بدندان گزیده باشند و انداخته ضبنة و ضبینة عیال ضاینة گوسفند ماده ضبابة
ابری که روی زمین را بپوشاند ضخمة سطبر ضیقة تنگی و درویشی و بد حالی ضیقة بکسر
و تشدید یا زن درویش و محتاج ضحیة گوسپندی که در روز قربان کشته شود ضنوة و ضجة
آواز و غوغای مردم ضبتة آهن پاره پهن که بر درها بندند و سوفارها ده و پشت بند کارد
ضحوة وقت اول آفتاب برآمدن ضاحیة با حاء غیر منقوط آشکارا و گوشه زمین و
درخت خرمای که در بیرون شهر و ده باشد و آسمان ضامنة درخت خرمائی که در دیه یا
در شهر باشد ضوضاة بمعنی ضوضاست ضعة نام درختی است اثر احمض گویند ضغوات جمع
ضغوة بسیار و تمامی ضهیاة زنی که او را حیض نشود ضنزرة بکسر ضاد و را زن کوتاه بخیل ضعیفه
زن ضفاطة یکنوع بازی ضفاطة بتشدید فا گروه هم انان سفر کرده بازرگان ضفرة و ضاد و را ت
حاجت و ضاد و راء بمعنی گزنده هم آمده است ضغاغة احمق ضغینة کینه ضترة البتنی زن
و مال بسیار و گوشت پستان و سنگ آسیا و گوشت زیر انگشت خورد ترین بمعنی خنصر ضلضلة
زمین درشت و سنگستان ضلضلة بضم اول و کسر ثانی و فتح لام مین آن مقدار سنگ که کسی بردارد
ضوکعة مرد بسیار گوشت احمق ضکالة زن ملکتنز اللحم ضاحکه بر زن خنده کننده و دندانی که
میان دندانات و دندان ضرس است صغیر بعد بزرگ کستان ضیعة زمین و کنایة از ضنوت هم
باشد کقول العرب کل رجل و ضیعته ای صنعته کذا احقق فی شرح الرض الاستر آ ذی ضالة

باب الضاد مع التاء من المصادر

ضبث زدن و بکف دست گرفتن و چیزی را بتندی بدلام کم شده
و بهلوی چار و اراد دست نهادن تا دانسته شود که فربه است یا نه ضغث آمیخته کردن چیزی و آمیخته
سخن و گومان شتر را بدست مالیدن و گیاه را دسته کردن **من غیر المصادر** ضغث یک مشت از خشک
خشک و تر که بهم آمیخته باشد ضبث کف دست ضبث بکسر با شیر درنده ضاغث آنکه خود را پنهان کند
در جای تا بانگ بر کودکان زند جهت ترسانیدن ایشان ضبث و ضغوث شتری که در فربهی او
شک باشند و دست برو نهند تا بدانند که فربه است یا نه

باب الضاد مع الجیم من المصادر ضجیج [illegible] **من غیر المصادر**

ضوج میل کردن ضجاج و ضجیج بانگ کردن ضجاج بکسر ضاد بدی کردن
ضمج [illegible] ستبر و حیوانی ماده سطبر ضریح دویدن تا بحث ضادج مکانی است ضحاج بفتح
ضاد بدی ضوج شتر ماده که در وقت دوشیدن بانگ کند ضوج میل کردن گاه رود آنجا که بدو شاخ
شود **باب الضاد مع الحاء من المصادر** ضیح آواز نفس اسب [illegible] در وقت دویدن و ارحال بکر دانیدن
آتش و آفتاب چیزی را اضباح بانگ کردن روباه ضرح فرکندن و انداختن و دور کردن و گوهی

جرح کردن ولکد زدن من غیر المصادر ضح آفتاب یقال جاء فلان بالضح والریح ای بالمال
الکثیر یعنی موقع الضح ومجری الریح ضریح قبر و ضراح نام خانه است در آسمان که آنرا
بیت المعمور گویند ضرح کمان سخت و اسب لگد زن ضحضاح آبی که تنک باشد و تا برابر
کعبین و نزدیک آن باشد ضیاح و ضیح شیر با آب آمیخته ضباح آواز روباه ضیح خاکستر
باب الضاد مع الخاء من المصادر ضخ مدتی کشیدن بول و بول دور در انداختن من الجمل
باب الضاد مع الدال من المصادر ضد بر کردن یعنی مملو کردن ضمد و ضبد کین گرفتن ضمد
بسکون میم سر زدن کسی را بر گوشتن ضمد قهر کردن ضود علت زکام رسیدن کسی را اضداد
غلبه کردن بر کسی به دشمنی من غیر المصادر ضد غند نام کوهی است و بعضی گویند نام کورستان است
ضمد گیاه تر و خشک و گوسفند خوب و زبون و این از لغات الاضداد است ضمد بفتح میم باقی
مانده از حوض کسی ضد و ضدان دشمنی و مخالف و مانند و ضد جمع هم آمده است بمعنی مخالفت
لقوله تعالی ویکونون علیهم ضدا ضغند احمق ضماد بکسر ضاد گوئی که بر سر بندند و گوئی
که بر جراحت بندند و مرهم که بر جراحت بندند ضود علت زکام باب الضاد مع الراء من المصادر
ضمور و ضمر باریک میان شدن و لاغر شدن ضیر ضرر و ضرار و ضر گزند رسانیدن
ضغر دویدن و از موی چیزی بهین یافتن و موی بافتن ضجر بفتح جیم طپیدن دل از اندوه و تنگ
دل شدن از اندوه و بسیار آواز شدن شتر ضر اشوهر کردن زن بر سر او کسی
و زن بر سر زن بردن ضود گزند کردن ضرر گزند رسانیدن و صبر کردن ضبر
جمع کردن اسب چهار دست و پای خود را جهت برجستن و بر سر هم نهادن سنگها کتاب
یا غیر آن من غیر المصادر ضبر بکسر ضاد و تشدید را اسب جهنده ضبر جوز بری و بعضی
گفته اند بادبری است و قومی که غزا کنند ضاد گزند رساننده ضنبطر بوزن هزبر
یعنی تخت ضیطار و ضیطر و ضوطر بخیل و مرد ستبر که از او فائده نباشد ضفیر
کنار رود خانه و نابینا و بقیه و بقیه تن و گزند رسیده و شکیبائی و شکیبائی کننده
بر جود ضر [illegible] تنگی و گزند ضجر و ضجور دل تنگ شده از غم ضمیر خاطر و در دل گرفته
ضمائر جمع ضره اوسنی که اولین زن باشد ضفر بکسر فا ریسمانهای بهم بسته ضفر
بسکون فا تنگی و بالای شتر ضفیر تنگی و بوار تنگ ضمر بسکون میم مرد سبک تن باریک
میان ضمر لاغر و بد حالی ضمار مال غایب که امید حصول نباشد و قرض و وعده که بر آن
وثوقی نباشد و چیز نسیه ضامر باریک میان لاغر باب الضاد مع الزای من المصادر
ضوز بدو زاء منقوط خمیده شدن حنک اعلی بحنک اسفل ضمز خاموش و ستادن

بر چیزی و کر

بر چیزی و نگر داشتن ضغز جماع کردن و برجستن و دو کردن و به مهین بردن ضئز
خائیدن بجور و سختی ضیز و ضاذ باز داشتن از حق و ستم کردن و ناقص کردن من
غیر المصادر ضیزی و ضیزی بوزن فعلی مرد بغایت بخیل ضمز شتر ماده قوی ضموز و
ضامز خاموش ضنفز دود دام بد خلق باب الضاد مع السین من المصادر
ضرس بسکون را بدندان گرفتن ضرس بفتح را کند شدن دندان از ترشی و
مثل آن و سخت شدن زمانه بر کسی ضرس [illegible] ستیزه و شاد کردن شتر ضمس خائیدن ضبس
بد نفس شدن و بد خلق شدن و درشت شدن و حریص شدن من غیر المصادر ضبیس
و ضبس مرد کم فهم و بد دل و بد نفس و حریص ضرس اسیا دندان و باران اندک و زمین
پشته سخت و درشت ضرس بفتح کندی دندان و علتی است که در دندان پیدا میشود
ضروس بضم ضاد سنگهای که بان چاه ها را [illegible] باشند و بارانهای اندک و دندانها
و زمین پشتهای درشت ضریس جاهی که بسنگ انباشته باشند ضروس بفتح ضاد شتر
ماده بد خلق که دوشنده خود را گزد ضرس بد خلق ضغبوس مرد ضعیف و خیار خورد ضغابیس
جمع و جاء فی الحدیث اهدی لرسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ضغابیس
ای صغار القثا باب الضاد مع الطاء من المصادر ضبط نگه داشتن و استوار فرو گرفتن و
و آگاهی نمودن ضبط بفتح با بهر دو دست کار کردن ضرط بکسر را و ضرط بسکون را انزداد
ضغط فشردن من غیر المصادر ضاغط مراقب و امین و فشرنده و بیرون شدن گوشت و کاف
شدن بن بغل شتر و غیر آن و بدین دو معنی اخیر اسم مصدر است ضواغط جمع ضاغوط
کابوس که در کتاب کاف مبین است ضفیط جاهای که آب افکنده از جائی دیگر در پهلوی
او باشد و در رفته باشد و آب انزا کندیده گردد ضراط بادی که از دبر بر آید ضناط
تیز دهنده ضیاط مرد ستبر خور ضفاط بتشدید فا آنکه شتر بکرایه دهد ضفیط احمق باب
الضاد مع العین من المصادر ضوع بوی خوش دمیدن و بوی خوش دادن و جنبانیدن
ضبع دست دراز کشیدن بسوی کسی برای زدن در انداختن اسب و شتر در رفتار ضبع
مانک آمدن شتر ماده و دست بدعا بر داشتن ضلع میل کردن ضلع کژ شدن
وقوة ناک شدن ضجع و ضجوع چیند ضیاع تلف شدن ضرع و ضراعة زاری
کردن و خوار شدن من غیر المصادر ضعضع و ضعضاع چیزی ضعیف و مرد بی عقل
و بی فکر ضع بتشدید عین لفظی است که برای ادب دادن شتر گویند ضبع کفتار و سال قحط
ضباع جمع ضبع بضم ضاد و سکون با بناه و ناحیه ضبع بفتح ضاد و سکون با بازو

ضلع بسکون لام وضلع بفتح لام کوه واستخوان پهلو وپهلوی هر چیز باشد ضلوع جمع ضلیع تمام
وقوی خلقت ضلع بفتح لام قوة ضلع بفتح ضاد وکسر لام کژ ضیاع وضیع رمها وزمینها که
ملکی ضواجع جمع زمین لیستها واین اسم موضع هم باشد ضجیع هم خوابه ضفدع بزغ
واو بوزن خنصر است کذا حقق فی الصحاح وبعضی ضفدع هم گویند بفتح دال وضفدع
استخوان دست ایهم گویند ضفادع جمع ضایع تلف شونده وتلف شده وکژ ضریع
گیاهی است که آنرا شبرق هم گویند وآنرا شتر نخورد وبعضی از قوم راهم گویند کقوله تعالى
لیس لهم طعام الا من ضریع وگوسپند بزرگ پستان ضرع بفتح را ضعیف ولاغر
ضالع جور کننده ومیل کننده ضوع بوم نر ضواع آواز بوم ضجوع شتر ماده که بیک
گوشه زمین چرا کند

باب الضاد مع الفاء من المصادر

ضیف مهمان شدن ومیل
کردن ضعف وضعف سست شدن ضفف جمع شدن مردم بر آب وبا مردم چیزی
خوردن کما جاء فی الحدیث ما شبع رسول الله صلى الله علیه وآله وسلم
من خبز ولحم الا على ضفف ضفف تمام انگشتان دوشیدن

من غیر المصادر

ضعف
مانند وزیادة ودو بالا وقول حق تعالى اذا لاذقناک ضعف الحیوة وضعف الممات
ای ضعف العذاب حیا وضعف العذاب میتا یعنی مانند عذاب در زندگانی وهمان
عذاب در مردگی ضعیف سست ضعاف جمع ضیف مهمان واو جمع هم آمده است بمعنی مهمانان
ضیف بکسر ضاد کنار رود خانه وپهلوی چیزی ضفف تنگی وسختی وبسیاری عیال وشتاب
ضفق مرد بدحال وسخت حال وتنگدست

باب الضاد مع القاف من المصادر

ضیق وضیق
تنگ شدن وبخیل شدن وعرب گویند فلان ضاق بالامر ذرعا وقتی که اگر رنج کاری
کشیده باشد زیاده بر طاقت خود وذرع اینجا بمعنی طاقت است

من غیر المصادر

ضیق
بخیل وتنگ ضیق درویشیها وبدحالیها واو جمع ضیقة است وبمعنی تنگ دکان هم آمده است
کقوله تعالى ولا تک فی ضیق مما یمکرون وبمعنی تنگ هم آمده است وبدین دو معنی
اخیر مفرد باشد

باب الضاد مع الکاف من المصادر

ضحک وضحک وضحک
وضحک خندیدن وحایض شدن زن من الدستور

من غیر المصادر

ضناک وضناک
زن فربه ضناک بضم ضاد زکام ضنک تنگی کقوله تعالى معیشة ضنکا ضنکضناک
کوتاه ضحک خنده ضحک غنچه شکوفه که ابتدا شکفتن کرده باشد ضحوک راه فراخ
ضاحک خندیده وابر برق زننده ضحاک سخت خندیده ضواحک چهار دندان میان
ناب وضرس باشد ضریک درویش ومحتاج ضرایک

باب الضاد مع اللام من المصادر

ضلال گمراه

ضلال گمراه شدن وهلاک شدن وگم کردن وگم شدن وپنهان شدن کقوله تعالى ان
المجرمین فی ضلال وسعر ای فی هلاک وسعر ضمهل واقع شدن خبر واندک شدن
آب وشیر ومثل آن وبازگردیدن بسوی چیزی واندک اندک دادن ضال خوردن
ولاغر شدن ضحل اندک شدن آب

من غیر المصادر

ضال بتشدید لام گمراه ضلضل
مکان درشت ضلیل بغایت گمراه ضیکل برهنه که پوشیدنی نداشته باشد ضمهل وضحل
آب اندک واتان الضحل سنگی که گویند که نیم او در آب باشد ونیم او بیرون ضهول
گوسپند وشتری که کم شیر دهد وجای که اندک آب از وی برآید ضال بتخفیف لام درختی است
بیابانی که آنرا سدر بری هم گویند ضل باطل وضایع وضل بن ضل آنکه او را پدرش نشناسد
ضلال گمراهی ضئیل وضئبل لاغر وخورد

باب الضاد مع المیم من المصادر

ضم بهم
آوردن ضیم ستم کردن ضغم بدندان گرفتن ضرم وضرام افروخته شدن آتش وسخت
گرسنه شدن وسخت گرم شدن ضخم بکسر ضاد وفتح خا ستبر شدن ضجم کژ شدن یعنی
پیچیده شدن

من غیر المصادر

ضبادم شیر درنده ضیغم گوشه کوه ضرم اسب نیک دو ومرد
گرسنه وجوزه عقاب ضرزم مار سخت گزنده وشتر ماده پیر وشتر ماده کم شیر ضمضم
مرد خشمناک وشیر درنده ضماضم بضم اول وکسر ثانی شیر درنده ضریم آتش سوخته ضرام
هیمه خورد که بآن آتش برافروزند ضخم وضخیم وضخام ستبر ضخام جمع ضخیم است ضیغم
وضیثم وضرغام شیر درنده وضیغم بدندان گزنده راهم گویند ضمام سترگی که
چیزی بچیزی ضم کنند یعنی فراهم آرند

باب الضاد مع النون من المصادر

ضمان پایندانی
کردن وقبول کردن وافگار شدن ضربان جستن رگ ریش وجراحت از درد وجستن رگ
ضفن پای بر دبر کسی زدن وپای کوفتن شتر واسب وغیر آن وسرگین انداختن وبار
بر شتر نهادن ونزد مردم آمدن تا بنشستن ایشان نشسته شود وکسی را بزمین زدن ضغن
ضغن کینه ور شدن ومیل بچیزی کردن ضمن افگار شدن ومبتلا شدن ضنن
بخیلی کردن

من غیر المصادر

ضیزن نام بتی است وانکه مزاحم پدر شود در پاره زن
خواستن وانکه ناخوانده بطعام عروسی حاضر شود ضحن نام کوهی است در ناحیه مکه ضبن
مابین بن بغل ومیان لبتن گاه ضبن جای تنگ ضیون گربه ضیاون جمع ضیون
شتر نر قوی ضیعان بویان واو جمع ضبع است ضیفان مهمانان ضاین گوسفند
ضئین جمع ضان گوسپند لقوله تعالى من الضان اثنین وگوسفند واو مفرد وجمع آمده است
ضعفین دو مانند ودو برابر ضرتان دو سنگ آسیا ودو اوسنی دو زن که در نکاح یک مرد

باشند و سنی یکدیگر ضنین بخیل ضوان بضم ضاد نام سگی است ضموان بفتح ضاد نام
گیاهی است ضومران شکوفه است خوشبو ضاغن بغین منقوط اسبی که تا چوب نخورد نکو
براه نرود ضبعان گفتار نر ضباعین جمع ضواین گوسفندان ماده و او جمع ضاینه است
ضالین گمراهان و مراد به ضالین که در سوره فاتحه است جماعت نصاری اند کذا فی التفسیر
ضفتان هر دو جانب جوی ضنن چیز نفیس و عزیز قوله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله
ضنائن من خلقه یحییهم فی عافیه ای نفیسا من خلقه ضامن و ضمین
پاینداننی کننده ضمن اندرون ضمن آنکه افگار شده باشد بهم ضفن بتشدید نون مرد احمق
بزرگ تن ضیفن کسی که ناخوانده مهمان بمهمانی آید و هر که ناخوانده مهمانی بطعام حاضر شود ضغائن
ضغن کینه ضغاین کینها و او جمع ضغینه است

باب الضاد مع الواو من المصادر

ضرو چکیدن خون از جراحت و از رگ ضبو بریان کردن ضحو آشکارا کردن ضفو و
ضفو تمام شدن و دراز شدن و بسیار شدن و بسیار شدن موی

من غیر المصادر

ضرو درختی است و بعضی گویند که ضمغ درختی است و سگی که بر شکار حریص باشد ضغو شتاب
ضنو و ضنو بچه

باب الضاد مع الیاء من المصادر

ضوی ماوی گرفتن بجائی

من غیر المصادر

ضنی لاغر و بیمار ضاری خو کرده که از و پیوسته خون آید و سبعی که شکار کند ضواری جمع
ضری بتشدید یا رگی که از و متصل خون آید ضاوی بتشدید یا لاغر و باریک اندام و او در اصل
ضاووی بود و مشتق است از ضوی ضمتی مانند ضافی آنکه موی او بسیار باشد و چیز تمام
و چیز بسیار و ازینجا گویند رجل ضافی الراس ای کثیر شعر الراس ضابی خاکستر ضاحی
آشکار ضواحی گوشهای زمین که آشکار باشد و آسمانها

کتاب الطاء باب الطاء مع الالف من المصادر

طفوء فرو مردن چراغ و آتش طنا چسبیدن سپرز از
غایت تشنگی طسا و طسا ناگوار شدن طعام و تخمه پیدا کردن طوء کسب کردن طفوء
از حد درگذشتن طرء و طروء در آمدن و از جائی بجائی بر سر چیزی ناگاه آمدن طلا
زرد شدن دندان

من غیر المصادر

طاء طاء زمین نشیب طلا بکسر طا انگور پخته شده
که دو بخش آن رفته باشد و آنرا بپارسی میبختج گویند و طلا شراب را هم گویند و قطران و زهر دارو
که بر چیزی بمالند و ریسمان که در پای بچه کنند و گوسفند و گاو و مثل آن طلا بفتح طا تن
و بچه حیوان سم کافته و اندوده بقطران طخاء اندوه و ابر بلند و گرانی بودن و بی هوش بودن در
حدیث آمده است که اذا وجد طخاء فی قلبه فلیاکل السفرجل ای ثقلا و غشیانا
فی قلبه طخیاء سخن مبهم و شب تاریک طوبی خیر و خوشی و نام درختی است در بهشت طهماء

گیاهی است

گیاهی است طغیا گاو وحشی خورد طلعاء بوزن قرباء قی کردن طلاة بضم طا و تشدید لام
خون طلاء بتخفیف لام گردنها یعنی اعناق و او جمع طلیه است طهیاء ابر بلند طنطناء بکسر
زوج طرمساء و طرفساء تاریکی طرفاء درخت گز طغنشا بددل طوی و طوی
دو کرده شده بیابانی است کقوله تعالی بالوادی المقدس طوی طحی فعل ماضی است یعنی گسترد
و برفت

باب الطاء مع الباء من المصادر

طلب جستن طیب بخشیدن و منه قوله
تعالی فان طبن لکم شیئا ای وهبن لکم کذا فی التفسیر و پاک شدن و خوش شدن
و خوشبوی شدن طرب شادی و نشاط کردن طبت ~~عادت بودن~~ و طب و طب
دانستن جادوئی کردن و بد شکی کردن

من غیر المصادر

طبیب پزشک و دانا طب
عادت و خوی طب بفتح طا مرد دانا و پزشک ماهر در لاغری طالب جوینده طلاب جمع
طنب جامهای دراز و شعاعهای دراز آفتاب و او جمع طبة است طحلب چیز سبزی
که مانند لکک بر سر آب بند طنب کنگری که در نیزه باشد طنب ریسمان خیمه و برین معنی
مفرد است کذا فی الصحاح والدستور و بعضی گویند که بمعنی ریسمانها جمع است و برین معنی
جمع طناب باشد همچو کتب که جمع کتاب است طناب ریسمان خیمه طاب پاک و نکو
و دارو خشبو خشت پخته طلب جویندگان و او جمع طالب است طیب پاک و دارو
خوشبو طیاب بضم طا و تشدید یا بغایت پاک و نکو طوب خشت پخته طوطب بتشدید یا
پستان دراز

باب الطاء مع التاء من المصادر

طجنة تابه بریان کردن طرنگ دروغ
گفتن و گفتن بی کردار طاءة و طاءة بزر شدن فراش و نشستن گاه
و پامال شدن موضع طعمة نوعی خوردن و نوعی چشیدن و نوعی کسب کردن طبانة و طبانیة
زیرک شدن طهارة پاک شدن طحرة برجستن و بر کردن ظرف و زدن بر کمان کردن طوطبة
خواندن شبان گوسفندان را طحلبة سبز گرفتن آب طرخة بلند کردن بنا طراوة و طراءة
تازه شدن و طراءة بمعنی هجوم کردن هم آمده است طفاسة چرکن شدن طماعة و طماعیة
بتخفیف یا طمع کردن طحطحة شکستن و پراگنده کردن و هلاک کردن طامنة و طمانة
فرود آشتن و سر در پیش افگندن طمانینة آرامیدن طلاقة گشاده روی شدن
و خوش شدن و آرامیده شدن شب و روز و گشاده زبان شدن طاءة طاءة
فرو آوردن و سر در پیش افگندن و اسراف کردن در ملال طفرة بجستن طثرة غلیظ
شدن آب و مثل آن و فراخ شدن عیش طرفة بتشدید را لازم شدن و فرمان بر
شدن طرفة چشم بر هم زدن طیرة شناختن و بریدن و جستی نمودن طلعة دیدن
طخطخة راست کردن و حکایة از خنده کسی کردن

من غیر المصادر

طبابة پزشکی

طوبالة گوسپند ماده طبطبة آواز آب طوطبة تند بادزن دراز پستان طقطقة
آواز و های سمهای چارپایان طهملیة اندک از ابر طهملة زن بزرگ تن بدشکل
طرامة سبزی که در دندان باشد طرقة صنعة و یکبار طلة منکوحه مرد و خمر لذیذ
طریقة راه و روش و حال و گروه و ابحار ابریشم از موی بافته باشند و درازترین درخت
خرما و بزرگترین قوم و بهترین قوم طرقة راه [illegible] و طوبطارقة قبیلهٔ طبیعة
سرشت و مزاج طریدة شکار و جماعة شتران که همراه یکدیگر باشند طرفة نقط سرخ که در
چشم پیدا شود از ضربه چیزی و منزلی است از منازل قمر طرفة بکسر اشتر ماده که
باطراف چراگاه چرا کند و بدیگر شتران نیامیزد طرفة چیز نو خوش آینده طریفة گیاهی است
که آنرا نصی هم گویند طاقة توانائی طاعة فرمان برداری طخمة سیاهی که در سر بینی
باشد طخوة و طخیة ابر تنک طخمة بزرگترین چیزی و جماعة طغوة و طغیة
جای بلند و سر کوه طاغیة صاعقة و پادشاه روم و از حد در گذشتگی و صیحهٔ عذاب
لقوله تعالی و اما ثمود فاهلکوا بالطاغیة طخمة مرد سخت خراب طلاقة
و طلاقة خوبی و مقبولی طلحة نانی که در شیب خاکستر طاغوت بت و بتان و اختر
گوی یعنی فال‌گیر و شیطان و شیطانان و او مفرد و جمع آمده است طالوت نام شخصی
طنفسة و طنفسة بالش کوته چیزی که در میان چوب پالان شتر نهند و بران نشینند و زین بالش
و گرد بالشی که بران نشینند طلحة درخت خاردار و نام شخص طلقة دید از طامة انباشته کننده
و چاه و مثل آن و بر بالا آینده و قیامت و سخت طثرة گل سیاه و آب غلیظ و توی که بر سر شیر بسته باشد
و خوش زندگانی طهلفة توئی که بر سر شیر و آش ببندد طینة سرشت و آفرینش طویة خاطر طیة
نیت و سمت و منزل قصد کرده شده طبتة به‌های با نقط جادران و خط دراز از شعاع آفتاب
طست طخمریرة و طخمریرة ابر پاره طاحونة آسیا من الدستور و آسیا من الصحاح
طفطفة تهیگاه میان آدمی طلقة مردی که بسیار طلاق دهد زنانرا طاقة [illegible]
طاطة بسین غیر منقوط و فقاحة بحاء غیر منقوط لکلک [illegible] طایة سنگ بزرگ و ریگستان
و بام خانه و خشک کردنگاه خرما و زمین فراخ طلاطلة سختی و نام دردی است بی دوا طحوبة
و طحوبة جامه پاره و ابر پاره طخلة رنگ خاکستر گون طایفة بعضی از چیزی و گروه طائلة
کینه و عداوة طملة و طملة گل و تول طلیعة مقدمهٔ لشکر و دیده بان لشکر طلیة
گردن یعنی عنق طیرة فال بد طیرة بفتح طا و سکون یا خشم و غضب من الجمل طلوة بچه جانور
وحشی و بچه حیوان شکافته و ریسمان پاره که در پای گوسپند بندند و میخ را بندند طعمة خوردنی و
خوردنگاه و وجه کسب طرة گیسو و کف جامه و گوشهٔ جامه و گوشهٔ دستار و خط سیاه که بر پهلوی

شاه زهر است

شاه زهر است [illegible] است

باب الطاء مع الثاء المثلثه من المصادر

طمث جماع کردن و آلوده کردن بچیزی و حایض شدن زن

من غیر المصادر

طمث و طمث خون حیض طامث زن حایض
طث یکنوع بازی که کودکان کنند طرثوث گیاهی است طراثیث جمع

باب الطاء مع الجیم من غیر المصادر

طتنج [illegible] طسوج باجی و کوشش و مقدار دو حبه طساسیج
جمع و این معرب تسو است

باب الطاء مع الحاء من المصادر

طلیح و طوح هلاک
شدن و دور شدن و افتادن و هلاک گردانیدن و انداختن و سرگشته و حیران گردیدن
طح بر پاشنه چیزی را خاریدن طحطاح شکستن و پراگنده کردن طرح انداختن
طفوح پر شدن ظرف بچیزی چنانکه بریزد و برست شراب و زود بلند شتن و بردن
باچیزی را طلح بفتح لام مانده شدن طماح بلند نگرستن و سرکشی کردن طموح بلند نگرستن

من غیر المصادر

بچیزی طلاح بفساد آمدن طلاح فاسد و بدکار طلح و طلیح چاروای مانده
شده طرماح بکسر طا و را و تشدید میم دراز طرح بفتح را جای دور طلنفح فروتهی
اندرون طروح جای دور و درخت خرمای دراز خوشه و کمان سخت طامح بلند طماح
بتشدید میم مرد دراز طلح بسکون لام بزرگ موز و درخت خاردار و اول بار درخت خرما یعنی

باب الطاء مع الخاء من المصادر

طبخ پختن چیزی را
طلع طلح بفتح لام نعمت و نام موضعی است
طلخ آلوده کردن و آلوده شدن و تکبر کردن طلخ به نجس آلوده شدن طنخ ناگوار شدن

من غیر المصادر

و فربه شدن طباخ پزنده طباخ بتخفیف با قوة و فربهی طبانج [illegible]
گرم طابخ پزنده و تپ گرم طلخ گل که در تک حوض مانده باشد طریخ یکنوع ماهی است

باب الطاء مع الدال من المصادر

طرد راندن طرد بفتح راندن و شکار کردن طراد
بر همدیگر حمله بردن

من غیر المصادر

طرید خوشه خرما و رانده و شکار و بچه ای که از پی بچه
دیگر زائیده شده باشد طود کوه بزرگ طبرزد قند ابلوج

باب الطاء مع الراء من المصادر

طر فراهم آوردن اشتران و روئیدن و تیز کردن و شکافتن و بریدن و چیزی را بگل اندودن
و افتادن طرور بر آمدن سبلت و روئیدن گیاه طمور جستن طفر و طفور جستن طهر
انداختن تطهیر نفس بلند کشیدن طهر پاک شدن از حیض

من غیر المصادر

طاهر پاک
طهور پاک کننده طیر و طایر مرغ و فال بد و طایر بمعنی عمل و پرنده هم آمده است و طیر
جمع طایر هم آمده است طیور جمع طیر است طیار سخت پرنده طریم [illegible]
طر طور چیز دراز باریک و دستار عربان که دراز باشد و سخن باریک طراد حیلگر [illegible]
طخیر بکسر طا پاتیر یعنی تیان بزرگ طینار شیر درنده و پشه طائر شیر آشامیدنی

کر غلیظ باشد طِشْر قِبل است طِمْر جامه کهن طِمَّر بکسر میم و تشدید را جلد و جست طود کوهی
طود طریق و نوع و یکبار طَحیر نفس بلند طحو دویدن سخت کر تیر دور افکند و مرد جست طحرود ق
طحرود و قطحرا ابر اندک و طحرود مرد کاهل را هم کویند طحادیر جمع طحرود مردمان
آمیخته از طوایف متفرق طامر کیک یعنی برغوث طومار مکتوب دراز طوامیر جمع
طنبور و طنبار یکنوع سازی که آنرا بنوازند و این معرب است طباشیر داروئی است
معروف طیر هم طواد کرد اکر دخانه و سرا باب الطاء مع الزاء من المصادر طنز
افسوس داشتن من غیر المصادر طرز صورت طراز علم جامه و کروه آدمیان طناز
سخت افسوس دارنده باب الطاء مع السین من المصادر طمس و طلس نابدید کردن
طفس چرکن کردن طفوس مردن طوس پوشانیدن طموس نابدید شدن من
غیر المصادر طفس چرکن طلس ساده و پوست ران شتر که موی او ریخته باشد طفس بکسر فا
چرکن طیس بسیار و آب بسیار طرس نامه طروس کرده نان که در ستیزه خاکستر
بزنند طمروس و طرس دروغکوی طنافس جمع طنفسه است طرسوس نام
شهری است طلس بتشدید لام قرص خشک طحس اصل و حسب مرد طست طاس
و طسوس جمع طاس قدح روین و نقره کین و مثل آن طاوس مرغیست معروف
طویس تصغیر طاوس است و نام شخصی است من المصادر طرش کر شدن طیش
سبکبار شدن و بی عقل شدن و تیر از نشانه کردیدن یعنی خطا شدن تیر من غیر المصادر
طش و طشیش باران ضعیف طمش کروه آدمیان طموش جمع طرش کری طیاش مرد
سبک خرد باب الطاء مع الطاء من المصادر طیوط بر انگیخته شدن ایغر در حین
ایغری و نعره کردن ایغر در حین ایغری کردن من غیر المصادر طوط پنبه و مرد دراز
طایط شتر ایغر نعره زننده در حین ایغری طاط مرد دراز و مرد سخت خصومت و شتر ایغر
نعره زننده باب الطاء مع العین من المصادر طمع امید بستن بچیزی و بمعنی اطماع آمده است
بر سبیل مجاز کقوله تعالی یریکم البرق خوفا و طمعا و مینماید که اینجا بمعنی حقیقت خود باشد
یعنی خوفا فیکم و طمعا فیکم طلوع بر آمدن و بر سر چیزی آمدن و غایب شدن طوع فرمان
برداری کردن و رغبت کردن طبع مهر کردن و شمشیر کردن و آلچه زدن و کوزه و سبو
کردن طبع بفتح طا و با زنکار کرفتن شدن و چرکن شدن و کاهل شدن طبع بکسر طا پر کردن
پیمانه من غیر المصادر طامع و طماع طمع کننده طلع اول غوره خرما که از کافور بر آید
و میوه درخت را هم کویند کقوله شجرة تخرج من اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین

طلاع

باب الطاء مع الشین

طلاع الارض آنقدر جائی که آفتاب بر آن تابد من المجمل و آنچه پوشیده باشد در جائی یعنی تمام
جای او کرفته باشد طبع سرشت مزاج طباع جمع طبیع بکسر طا جوی و رود خانه طبع بفتح طا
و با چرکن طابع انکشتری طابع بکسر کا مهر کننده و انکشتری طویلع نام آب بنی تمیم طلایع پیش
روان لشکر طباع کوزه کر طالع بر آینده و صبح کاذب طلع دیدار و روی … و جمع امید
و علوفات لشکر طمع سخت طمع … کننده طوع فرمان بردار و رام طیع و طایع فرمان
بردار و کردن نهنده طوع جمع طایع باب الطاء مع الفاء من المصادر طوف و
و طواف کرد بر آمدن و بقضاء حاجت رفتن طرف بکردانیدن و چشم بر هم زدن
طیف نموده شدن خیال و وسوسه و بکرد چیزی در آمدن و در خواب آمدن خیال طلف باطل
و هدر شدن و بخشنده شدن من غیر المصادر طهاف بلند طف نا موضع است
و کنار دریا و آنچه در کیل باشد و کیل را تا کنار لب آمده باشد و سر کیل پر نشده باشد کما جاء
فی الحدیث کلکم بنی آدم طف الصاع لم تملاه و هو یقرب ان یمتلی فلا یفعل
طفیف اندک طوف … از دم و حیکهای پر باد که بهم بسته باشند تا بان بر آب
روند طاف انکه بسیار طوف کند طهاف … که از دسته کنند طفاف بکسر طا و کفف
بمعنی اخیر طفاف است طخاف بضم طا آنچه بالای کیل باشد از غله طخاف ابر تنک طخف اندوه
طلف بخشش و خون هدر طلخف سخت طلفطاف اطراف درخت طواف … شدید
و او کرد بر آینده طیف خیال و وسوسه طایف عسس و نام ولایتی و خانه … و کوی
و جنی طلیف ستاننده طنف و طنف صفه که در پیش دیوار باشد و شکاف در دیوار است
و کم خور طرف … کوه و بهتان طرف چشم کقوله تعالی لا یرتد الیهم طرفهم و نام دو ستاره
و منزلی از منازل قمر طرف بکسر طا نیکی و جوان بزرکوار طرف جمع طرف کنار طارف
و طریف مال نو و آنکه میان او و جد اکبرش آبا بسیار باشند بعضی از جد اکبر خود دور باشد
و او بخلاف قعدد است طول دف خیمه که دامن او بر داشته شده باشد تا به بیرون نظر کرده
شود و بمعنی چشمان هم آمده است باب الطاء مع القاف من المصادر طرق شب
آمدن و بر رفتن شتر نر بر ماده طوق بر رفتن شتر نر بر ماده و سنک شدن کاهنان
برای فال و چوب زدن پشم و پنبه را تا از هم وا چیده شود طرق بفتح را اکنر شدن ساق
و سست شدن زانو و در آب بول کردن و بعضی از پری جانوران بر بالای بعضی شدن
و نرم شدن پر مرغ طفق و طفوق در ایستادن در کاری طبوق دست فرا کرفتن یعنی
نا کشوده داشتن دست طباق موافق کردن و برابر همدیکر کردن دو چیز را طلاق

ما شدن زن از مرد طلق کشودن دست طلق شب و روز رفتن شتر بسوی آب من غیر المصادر
طریق راه طرق جمع و طریق درختهای دراز خرما را هم کویند و بدین معنی جمع
طریقه است طرایق کروهها و اسمانها و راهها و چیزها که تو بر تو بر هم نهاده باشند
و نقشها و خطها که بر شمشیر میباشد و بزرکان را هم کویند و به معنی اول قول حق تعالی کنا
طرایق قددا ای فرقا مختلفة و بمعنی دوم است قول حق تعالی و لقد خلقنا الانسان
فوقکم طرایق طلق دردی که زنان را در حین زادن پیدا میشود و زبان کشاده و رو
کشاده و روز خوش و شب خوش و یکنوع داروئی است از سنک طلق و طلق مرد کشاده
روی و کشاده زبان طلق بکسر لام حلال و آزاد از کاری طلق بفتح لام یکنوبت و ریسمان
وقیدی است از پوست طالق رها کرده و زن طلاق داده طلق بضم طا و لام از بند رها
کرده طلیق اسیری که از بند رها کرده شده باشد طوق حلقه که در کردن و جنبر و توانائی
طاق طیلسان و آنچه در بناها میسازند و آن معروف است طرخشقوق کیاهی است
طارق در شب آینده و در شب آینده شونده و نام ستاره است که به پارسی سیاره صبح
کویند طرق بکسر طا قوة و پیه طراق مردان کاهنان طوارق زنان کاهنات و حیثیات
رونی طرق آب پلید و آب باران که در وی شتر بول یا غایط کرده باشد از نجاست قول ابرهیم
علیه السلام الوضوء بالطرق احب الی من التیمم و آب منی نر را هم کویند طرق
بضم طا و فتح را خطها و نقشها که بر کمان میباشد طوق ریسمانی که در خیک میکنند و زیب
بر مرغ و آبکیرهای بیابان طبق و طیفر آنکه از خراج زمین باشد طابق آجر بزرک
و تابه چیزی که در آن بریان کنند و این معرب است طبق حال و بیشتر روز و شب و باران
عام و مهره پشت و جماعت ملخ و طبق مسین و چوبین و غیر آن که معروف است و قول
حق تعالی طبقا عن طبق یعنی حالا بعد حال و بنت طبق سنک پشت را کویند و احدی
البنات الطبق سختی زمانه را کویند طبق بکسر طا طریق و دستور طباق زمین بلند
و آنچه بعضی بر بعضی بر ترتیب نهاده شده باشد کما قیل و السموات طباقا
بعضها ای فوق بعض طباق بضم طا و تشدید با درخت است
باب الطاء مع اللام من المصادر طلل باطل کردن خون و نمناکی شدن زمین و نمناک کردن زمین و او لازم
و متعدی آمده است طحل متغیر و فاسد شدن آب و خاکستر رنک شدن و از درد جکر نالیدن طحل
بسکون حا بر سپرز زدن و بدرد سپرز مبتلا کردانیدن طغل در آمدن تاریکی شب طول فضل کردن
و توانکر شدن و منت نهادن و غلبه کردن بدرازی طول دراز شدن طمل فراخ کردن خمیر نان

بمعطلة و بر رفتن

بمعطلة و بر رفتن داشتن چارپا را اطل جنبیدن سراب بیابان من غیر المصادر طل باران
خورد قطره طل بضم طا شیر خوردنی طلیل پهلو طلل تن و نشان طلول جمع طفل بچه و بمعنی اطفال
هم آمده است کقوله تعالی او الطفل الذین لم یظهروا علی عورات النساء طفل بفتح طا و فا
و باران و پیش نماز عصر نزدیک فرو رفتن آفتاب طفل بسکون فا نازک طائل فایده و چیز طمل
دزد طربال صومعه و دیوار بزرک و چیزی بالانشین دیوار و سنک بزرک بلند که در کوه پیش آمده باشد
طحال سپرز طحال درد سپرز و ورم سپرز طول عمر و ریسمان طویله طویل و طوال دراز
طوال بکسر طا جمع طویل است طبال دراز طبل حلق عالم و نقاره طبیل آب بسیار جاری و غبار
طفیل نام کوهی است طفیل بضم طا نام شخصی است از کوفه که دایم خوانده بطعام عروسی حاضر
می شده است و او را طفیل العرایس کویند و طفیلی منسوب است باو طول و طیل و طیل عمر
و طول بمعنی درازی هم آمده است طوال بفتح درازی و عمر طول بفتح واو درازی و زنان دراز
ترین و بدین معنی جمع طولی است طقل بتشدید واو مرغ است طمل تمحل شخص بد خلقت باب الطاء
مع المیم من المصادر طعم و طعم خوردن و چشیدن طمیم دویدن و بشتاب رفتن طم بر زیر
چیزی شدن و غلبه شدن و انباشتن طموم تافتن موی و بکردن موی طسوم ناپدید شدن
طمیم آفریدن من غیر المصادر طوم انکبین و روغن تازه طوامیم سواتها طسم
طم بکسر طا دریا طرم ابر ستبر طغام بغین منقوط مردزبون ناکس و مرد زبون و مرغان زبون
و مرغ وا و مفرد و جمع آمده است طعام بعین غیر منقوط خوردنی و کاه باشد که کندم فقط را طعام
کویند کما قیل لنا نخرج صدقة الفطر علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
صاعا من طعام او صاعا من شعیر طعم مزه طعم خوردنی طاعم خورنده و چشنده و انک
طعام نیک خورد طعوم و طعیم شتری که میانه لاغر و فربهی باشد طخام بخاء منقوط من المجمل و نام موضعی است
طلخوم آبی که از حال خود کردیده باشد طسم قبیله است طمطم مرد غیر فصیح باب الطاء مع النون
من المصادر طعن نیزه زدن و عیب کردن و پیر شدن و رفتن و عنان کشیدن اسب برای
تیز رفتن طعان نیزه زدن طعنان عیب کسی کردن طن مردان و همه را الت کردن طنین
آواز کردن مکس و کوس و رویینه و مس و مثل آن طیران پرنده طوفان کرد بر آمدن
و لقضاء حاجت رفتن طغیان و طغوان از حد در کذشتن طین آفریدن و بکل اندودن
و بکل مهر کردن طربان بر سر چیزی در آمدن و نور در آمدن طبن زیرک شدن طبن
بسکون با پوشانیدن آتش تا نمیرد طحن آرد کردن و پنهان کردن و مار افعی خود را در خاک

من غير المصادر طاعن عيب كننده ونيزه زننده طعن بتير زدن ودشتني طان مكان
بسيار كل طهيان بتشديد يا كرسنه طايعين كردن نهندكان وفرمان برندكان كقوله تعالى
طواسين سورتهاي مسمى بطس طبن وطابن زيرك واستاد طبن آدميان
طحن وطاحن تابه بركر برو چيزي بر بزند طنين آواز مكس وطشت وكوس وغيران
طليان برهاي خورد كوسپند واو جمع طلي است طلوان آب دهن كه بر دندان خشك
شده باشد طفان كيلكي كه بريده باشد از چيزي طحون شتران بسيار وني طحن
بضم طا وفتح حا نام جانوري است طحان آسيابان طاعون مرك وبا طواعين جمع
طعان بغايت عيب كننده ونيزه زننده طوفان آب غلبه كه همه چيز را بپوشاند وغلبه باران
بختي وتاريكي ومرك عام طين كل طبن طنبور طابون جائي كه آتش در ان پنهان كنند تا
نميرد طحن في طحين آرد طواحن آسيا دندانها طرفان ريك پشته بزرك طيلسان
فوطه كه بر دوش اندازند طرخون داروئي است باب الطاء مع الواو من المصادر
طبو خواندن طموغلبه وزياد شدن آهو براي دويدن طحو پختن وبريان كردن كوشت
ورفتن باب الطاء مع الهاء المصادر طلح رفتن من غير المصادر طهطاه اسب نيك جست
باب الطاء مع الياء المصادر طي در نوردیدن وانباشتن وكرسنگي كشيدن طبي
خواندن وبكردانيدن طلي اندودن وبازبستن وبندكردن طهي كوشت پختن وبريان كردن
طمي زياد غلبه شدن آب وبشتاب رفتن وبالا آمدن من غير المصادر طاغي از حد در
كذشتن بكناه وغيرآن طامي آب غلبه كه رودخانه وجوي را بسر آمده باشد طاهي
پزنده بريان كردن طبي وطبي بضم وكسر طا پستان چاروا وواردستان سبع طفيلي
آنكه ناخوانده بطعام خوردن رود طوي وطوي احد وچيزي طادي ثابت طلي
بچه خورد كوسفند طاوي كرسنه طوي بتشديد يا جاي انباشته طوي البطن
بتخفيف بالاغر طري تازه طاري برسر چيزي در آينده ونو در آمده كتاب الظاء
باب الظاء مع الالف من المصادر ظما كم شدن خون وكوشت بن دندان وكم شدن
كوشت ساق ظماء تشنه شدن خر من غير المصادر ظماء تشنكان واو جمع ظمآن است
ظمآ يا تشنه ظماء بكسر ظا مدة حيوة ومدت آب نخوردن شتر كه آن هر چند روز وآن
مابين الوردين است وجمع او اظما آيد وظماء الحيوة الدنيا عبارت است از حين ولادت
تا وقت مرك وبا بحر عرب كويد انه ليس شي من الدواب اقصر ظما من الحمار اي اقصر

مدت الحيوة

مدت الحيوة من الحمار وازينجاست قول عرب كه ما بقي من عمره الا قدر ظماء
الحمار اي مدت الحيوة الحمار اي قدرا قليلا ظباء آهوان ظلماء تاريكي وتاريك
ظمياء لب كندم كون پژمرده وكوشت بن دندان اندك خون وساق اندك كوشت وچشمي
بزرك وباريك وتنك باشد ظرفاء ظريفان يعني زيبايان وزيركان ظرباء جانوري است
مانند كربه ظبي لبهاي شمشيرها واو جمع ظبه است باب الظاء مع الباء من المصادر ظاب شوهر
خواهران وآواز وعوغا ظرب بكسر را زمين پشته خرد ظراب جمع ظنبوب استخوان ساق ظنابيب جمع
ظبظاب وجع اندك ظباظب آوازهاي كوسپندان ظرب بتشديد با كوتاه فربه باب الظاء مع
التاء المصادر ظرافة زيرك شدن ونجيب شدن ظاعة دايه كرفتن ظنة تهمت نهادن
من غير المصادر ظلة ابر كه سايه افكند كقوله تعالى عذاب يوم الظلة ومانند صفه نشستنگاه
ظعينة هودج وزني كه در هودج باشد ظفرة بفتح فا ناخنه كه در چشم پيدا ميشود وچشم را ميپوشاند
ظهارة پشت جامه يعني غير بطانه ظهيرة شترماده قوي وميانه روز ظهرة ياران وقبائل
ورخت واسباب خانه ظهرية بكسر طا پس پشت ظهرة يا ظبية آهوي ماده وفرج زن
وفرج آهو وفرج سك وفرج اسب ظبه سر دنباله تير ولب شمشير ظبات جمع ظلمة تاريكي ظلمات
جمع ومراد بظلمات كه در قرآن مجيد آمده است في ظلمات ثلث ظلمة مشيمه وظلمه رحم وظلمه
شكم ظرافة زيركي وزيبائي وخوش طبعي ظاهرة چشمي كه بيرون آمده باشد باب الظاء
مع الراء من المصادر ظهور آشكار شدن وبر بالاي چيزي شدن ووقوف يافتن
بر چيزي وعنايت شدن وسبك كرفتن وزايل شدن واعراض كردن ويار شدن ظهار
كفتن مرد زن خود را اكر پشت تو همچو پشت مادر منست ظهر بفتح ها بدر آمدن پشت ظفر دراز
ناخن شدن وفيروزي يافتن وناخنه پيدا كردن چشم وديدن ظائر مهربان كردن شتر
ماده بر بچه ديكري واو لازم ومتعدي آمده است ظاد بيني شتر ماده بستن تا بوي نشنود
ومهربان شود بر بچه ديكري من غير المصادر ظرر بضم ظا سنكي كه بر لب واسنچو لبه كارد
تيز باشد ظرار جمع ظر در زمين درشت ظفر ناخن ظفار بكسرا نام شهري است در يمن
ظاور بفتح ظا شتر ماده كه بر بچه ديكري مهربان باشد ظئر دايه ظور وجمع ظؤار دايه ها
وديك پايها ظهر پشت ومركب وراه بيابان ظهر بفتح ظا وكسرها آنكه پشتش درد كند ظهار
بضم ظا پر مرغ كه بر بال او باشد ظهير ياري كننده وهم پشت وقوي ظاهر پيدا وبيرون و
زايل وزمين بلند ظواهر پيدا شدنها وزمين هاي بلند ظفور زمين دشت كياه رويد
باب الظاء مع العين من المصادر ظلع لنكيدن وميل كردن وتهمت نهادن شدن

وتنگ شدن **باب الظاء مع العين من غير المصادر** ظالع میل کننده وچارپای لنگ ومرد تهمت نهاده
ظلع تن **باب الظاء مع الفاء من المصادر** ظلف خودرا از هوای نفس وغیر آن وا داشتن
وباطل شدن خون ودر زمین سخت رفتن تا اثر قدم درو پید انشود چیزی برسم چارپای شکافته
زدن ظلف بفتح لام باطل شدن خون وستوده شدن وسخت بدحال شدن وباز ایستادن
ودرشت شدن زمین ظرف زیرک شدن وزیبا شدن **من غیر المصادر** ظلف
جای درشت وسخت ظلف سم که شکافته باشد همچو سم گاو وگوسپند وآهو ومثل اینها
وگاه برسم هم بر سبیل تشبیه اطلاق کنند ظلوف جمع ظلف بضم ظا وتشدید لام سخت کما یقال
ظلوف ظلف ای شداد ظلوف وظاف موی گردن وقفا گردن وپوست گردن
ظلیف سخت ودرشت وخوار وبدحال ورایگان ظرف با دندان وهرچه درو چیز نهند
ظرف جمع ظریف بفتح ظا وظراف بضم ظا وتشدید را مرد زیرک وزیبا وخوش طبع ظراف
جمع ظریف است **باب الظاء مع اللام من المصادر** ظلول در روز شدن چیز وگشتن
کقوله تعالی ظل وجهه مسودا ای صار **من غیر المصادر** ظل سایه وسیاهی شب
وپناه ظلال جمع وظلال چیزی را سایه افکند مثل ابر وکوه وغیر آن را هم گویند کذا فی الصحاح
ظلال بفتح ظا چیزی که سایه کند ظلیل دایم سایه کننده ظلل سایه بانها وابرها که سایه افکند
وهر چیزی که سایه افکند ونسبتها بهما مانند صفها کقوله تعالی فی ظلل علی الارائک متکئون
واو جمع ظله است **باب الظاء مع المیم من المصادر** ظلم وظلم ستم کردن وسخت زیاد شدن
آب رود خانه چنانکه از حد درگذرد وکشتن شتر بی آنکه با وی رنجی رسیده باشد وآشامیدن
وشیر پیش از آنکه با ماست شود وبکاهانیدن وکم کردن واز این معنی اخیر است قول حق تعالی
آتت اکلها ولم تظلم منه شیئا وسوال کردن کسی زیاد بر طاقت آن کس ووضع
چیزی بغیر محل او واز اینجاست قول حق تعالی من اشبه اباه فما ظلم ای فما وضع الشبه
فی غیر محله ظلم بفتح لام تاریک شدن شب **من غیر المصادر** ظلام سخن وغوغا ظلم بفتح لام
اول هر چیزی من الدستور ظلم بسکون لام برف وآب دندان وصفا وسپیدی وطراوت آن
ظلوم جمع ظلیم شتر مرغ نر وخاکی که از چاه بیرون شده باشد وستم کرده شده وشیری که ماست نشده
باشد ظلام وظلوم وظلوم بغایت ستم کننده ظالم ستمکار ظلال بتخفیف لام اول سست
باب الظاء مع النون من المصادر ظن تهمت نهادن وگمان بردن ویقین داشتن
ظعن وظعن از جای بجای رفتن کقوله یوم ظعنکم ویوم اقامتکم **من غیر المصادر**
ظن گمان ویقین کذا فی الصحاح والمجمل ظراف بضم ظا وتشدید را جمع ظریر است

ظران

ظران بکسر ظا سنگهای تیز پهلو واو جمع ظرار است ظربان جانوری است مانند گربه که بوی بد از وی
آید ظهرین وظهرانین بفتح نون اول دو روز وزوربها واین هر دو لفظ بمعنی تثنیه وجمع آمده است
کما قیل لقیته ظهرانین ای یومین او ایاما ظهران جانبهای کوتاه ترین پرهای مرغ
واو جمع ظهر است ظنین تهمت نهاده شده ظنن تهمتها واو جمع ظنه است ظیان یاسمین
بری وانگبین ظمآن تشنه ظعن وظعن وظعاین هودجها وزنانی که در هودج باشند واینها
جمع ظعینه است ظعون شتر بارکش ظعان ریسمانی که هودج را بآن بندند ظنون جاه اندک
آب وجاهی که نتوان دانست که درو آب هست یا نه وقرض که معلوم نباشد که صاحب آن
ادا میکند آنرا یا نه ومرد بدگمان ظان گمان برنده تهمت نهنده ظانون وظانین جمع ظان
شتر مرغان واو جمع ظلیم است **باب الظاء مع الیاء من غیر المصادر** ظهری پشت
آنچه به پس پشت انداخته شود یعنی فراموش کرده شود کقوله تعالی واتخذتموه وراءکم ظهریا
ای راخلف ظهوره ای منسیا وشتر که مهیا باشد برای احتیاج مهم ظهاری بتشدید یا جمع
ظبی آهو ظبی بضم ظا وکسر با جمع **کتاب العین مع الالف من المصادر**
عفا ناپدا شدن وناپدا کردن وهلاک شدن عباء باک وفکر داشتن از چیزی وبوی خوش
برانگیختن ومهیا ساختن عواء بانگ کردن گرگ وسگ وشغال عتی بتاء سه نقطه فاد کردن
عری برهنه شدن عزا صبر کردن وکسی را بکسی نسبت کردن عسی بسین غیر منقوطه سخت شدن
وخشک شدن عدی وی یاری کردن ودادخواستن از حاکم وگذاشتن کسی را بکسی استغاثه
نمودن وسرایت کردن جرب یا علتی یا خاصیتی از کسی بکسی علا بزرگوار شدن وغالب شدن
وبر بالای چیزی شدن عمی نادان شدن وکور شدن وپوشیده شدن عنا بنون رنجور
شدن عدا دشمن کردن وپیاپی درمیان چیزی درآمدن وپیاپی کاری کردن ودو صید پی در پی
یکبار افکندن عداء بفتح عین بیداد کردن واز حد درگذشتن عذری معذور داشتن
وعذر خواستن عصا به تیغ وشمشیر زدن بر چیزی عشا شب کور شدن عیا بی درمان شدن
در دو مانده شدن وبسخن درماندن **من غیر المصادر** عماء ابر عقبی پس پسین وآخرت
وجزای کار عمری بخشش در مدت عمر یعنی چندان که مدت عمر یعنی چندان که مدت عمر واهب باشد
بخشیده از آن موهوب له یا ورثه او یا چندان که مدت عمر موهوب له باشد بخشیده از آن او باشد
وبعد از وفات او بر واهب یا بر ورثه واهب باز داده شود عوا بمد الف وتشدید واو عوا
بی مد منزلی است از منازل قمر وسنگی که بسیار آواز کند ودبر آدمی عنباء انگور علیا بالای
دبر عزلاء سر خیک که به طرف نشیب است عزالی جمع عجماء حیوان غیر ذی عقل ومن که قادر

برسخن نباشد و جز نهان و بدین معنی آخر است قول رسول صلی الله علیه وآله وسلم صلوة النهار
عجماء یعنی مخفی القراءة بلا جهر و مراد بصلوة نهار اینجا صلوة ظهر و عصر است نه صلوة
صبح زیرا که نهاریه درین دو وقت ظاهر و اکمل است عفاء بکسر عین بر بسیار مرغ و بز بسیار
شتر عفاء بفتح عین والف ممدوده خاک عفا با الف مقصوره خر کره نر و بعض عفا بکسر هم گویند
علباء بکسر عین پی گردن میباشد عضباء گوسپند شکسته شاخ و شکسته گوش عفراء
گوسپند سپید که با و اندک سرخی باشد عربا عرب صرف عمیا کور چشم علندی درشت
و سخت و ستبر عطا بخشیدن و بخشش و بخشیده عطایا جمع عطیه است عنقا نام شخص و بختی زمانه
و سیمرغ و زن دراز گردن عرماء مار که در و نقطها سیاه و سرخ باشد عیا درد بی
درمان عیایاء مرد کند سخن و کند کار و شتری نری که نیک جماع نتواند کرد عتواء زن پیر
و کفتار ماده بز موعجی ابوستها خشک که آنرا بزنند و خورند در روزگار قحط عنا رنج
علیا جای بلند علایا جمع عسی نزدیک و امید داشته شده و او فعل ماضی است از افعال
مقاربه عیایات نر سپید و ملخ ماده عنانو عیا است زجر ماعوصا سخن غریب مشکل
معنی و سخت عصا چوب که بدست گیرند و نام اسپی است و بمعنی قوم هم آمده است در دستور گویند
فلان ضعیف العصا یعنی نیک چراننده شتر و فلان لین العصا یعنی نیک سیاه کنند
و در مثل گویند العصا من العصیة ای بعض الامر من بعض عظماء بزرگان عرایا
درختهای خرما که بعاریه بشخص محتاج داده باشند تا میوه او را برای خود صرف نماید و او جمع عریه است
عزاء بتشدید زاء منقوط سال سخت عزا گروهها و او جمع عزة است عزا بضم عین و تشدید
زاء زن عزیزه و عزیزتر و نام بتی است عزی یعنی کفلا ب غنی ذری عذر خواهی عذراء زن بکر
عذاری جمع عذراء بی مد الف گرداگرد خانه و میان سرا عری جمع عروة است و عروه دسته
چیز باشد عفو وارتب با لرزه عرفاء بفتح عین و سکون راء کفتار عوزاء زمین بی آب
و سخن سخت عراء بمد الف روی بعین و زمینی که درو خاشاک نباشد لقوله تعالی فنبذنا
بالعراء و هو سقیم عیناء زن فراخ چشم و گاو وحشی ماده عکی بیخهای رمها و او
جمع علوه است عیلی روشن ان و او جمع عیامل است عیاء گلیم با خطها و نقشها عبداء
بتشدید دال بندگان او جمع عبد است عمهاء زمین بی نشان عمهی و عمیهی شتر سرگشته که نداند که
کجا میرود عشراء شتر ماده که ده ماه برآمده باشد از ابتداء الغ انداختن بود عاشوراء
و عشوراء روز دهم ماه محرم علماء دانایان عرفاء شناسندگان عقلاء خردمندان
عسری دشخواری و عذاب عنصلاء پیاز بری عتلاء مزدوران و او جمع عتیل است عطشی

وعطاشی

وعطاشی تشنگان عطاء جمع عطاة است و مفرد هم آمده است عکواء گوسپندی که دنبال او
سپید باشد و دیگر جا سیاه علاء بفتح عین جمع علاة است بمعنی سندانها علباء باریک و یک خالی باد
عفری بحر و جان عفریا سخت و خبیر درنده عیطاء دراز عسفاء مزدوران و او جمع عسیف است
عیمی زنی که آرزوی شیر داشته باشد عفراء بفتح عین و مد الف عقابی که بر جانب چپش تر باشد
از بر جانب راست عتبی شتر بزرگ و ستبر عداء دوری و موانع کارها و زمین نا امن
که کسی در و قراری نگیرد و اسب تند رام نشده عدوی علتی است که از کسی بکسی سرایت کند علقی
گیاهی است عجزاء زن بزرگ سرون عتبی خشنودی عدی و عدی سنگهای قرو
دشمنان و بیگانگان عداء گرداگرد خانه و گرداگرد هر چیزی عشواء شتر ماده کور عشاء
اول شب یعنی از شام تا خفتن وقت خفتن را عشاء آخر گویند عشاء بفتح عین خوردنی شام
باب العین مع الباء المصادر عزوب بزاء منقوط خالی شدن زمین از جانور و
آدمی و غایب شدن و دور شدن عقب پی درآمدن و رفتار کردن اسب در پی و بر پای شتر زدن
و از پی گذاشتن و پی بر تیر و کمان و مثل آن نهادن علب خراشیدن و نشان کردن و دردناک
شدن نشتر بکردن علب بفتح لام سخت شدن عتب گرفتن عتاب خطاب کردن کسی از خشم
عب آب خوردن بی مکیدن کما جاء فی الحدیث الکباد من العب و درد ار شدن کباد عسب
البعیر کرایه دادن و جماع کردن عصب سخت در نوردیدن و گرد فرو گرفتن و سخت دشوار شدن
و سر زبان بستن و فراهم آمدن شتران و خیو در دهن خشک شدن و شاخهای درخت بهم بار بستن
و لبستن ران شتر ماده تا شیر بیرون ندهد و سخت بستن خایه تا بخود بیفتد بی آنکه شود عصب بفتح صاد
لب بازی شدن چیزی عضب بضاد منقوط بریدن و دشنام دادن عاب و عیب کردن و معیوب
شدن و او لازم و متعدی آمده است عجب تکبر کردن عجب شگفت داشتن عرب بفتح راء غیر منقوط تباه
شدن معده و بسیار شدن آب و عود کردن جراحت و بیماری عرب بسکون راء خوش بر آمدن
عطب هلاک شدن علوب خوش کردن دیگ و انبوه شدن عذب بفتح ذال منقوط چیزی ناخوردن عذب
بسکون ذال باز داشتن عقاب عذاب کردن برای گناه و از پی چیزی در آمدن و غنیم یافتن
من غیر المصادر عزب مرد بی زن و زن بی مرد علاب جمع عبعب جامه از پشمین و
آهوی نر و جوانی خوش عبعاب مرد دراز عقب بکسر عین و فتح قاف نشانهای
خوبی عقب بفتح عین و سکون قاف رفتار اسب پی رفتار دیگر عاقب از پی آینده و نام پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم عقب و عقب بضم عین پس آخر عقاب سنگی که از تنگ چاه بیرون آمده باشد

وسنگی که از طرف کوه بیرون آمده باشد و آن سیاه و علم وجوی که از و آب بحوض رود و در عقب
بکسر قاف پاشنه و فرزند و فرزندان عَقَب بفتح قاف پی که در کمان کنند علیب نایبند شش بیزی
عُباب اول چیزی و بزرگترین جزو از چیزی عَجْب بسکون جیم دنباله دیک پشته و بیخ دم عَجْب
عیشب بیر و بزرگ جثه عشب گیاه تر عاشب شتری که گیاه تر خورد عنظب و عنظاب عجوب جمع
و عنظوب ملخ نر عناظب جمع عناکب عنکبوتها عالک گروه بسیار علوب بفتح عین عنبار
عکاب دود علّب بکسر عین و تشدید کوتاه ستبر علب جای درشت و سوسمار کهن عیهب مرد ستبر گران
تن و جامه بریشم عرب یکنوع گیاهی است خشک علاب شتران و زبان عربی ضعیف و خورد علاب
بذال منقوط ریگ عسیب شاخ درخت خرما و بیخ دم علهب بز کوهی عنقریب نزدیک عقرب کژدم
عقارب جمع و عقرب نام برجی است از بروج آسمان عسب کرایه اسپ عندلیب بلبل عرقوب
کار بزرگ و ساق مرغیست که آنرا قطا گویند و موضع رودخانه که کج باشد و راهی که بر سر کوه باشد
و پی ستبر پس پاشنه و زانوی پای اسب و غیر آن عراقیب جمع و عرقوب نام مردی هم باشد از
طایفه عمالقه که بخلاف کردن وعده مشهور بوده است و مواعید العرقوب ازینجا گویند یعنی وعده خلاف
عَلَب بفتح لام درختهای دراز خرما و او جمع علبة است عُلَب بضم عین دم علاب است و او هم جمع علبة
عِنَب انگور عنب الثعلب سگ انگور عُنّاب بضم عین و تشدید نون میوه است مانند سنجد عُناب
بتخفیف نون شخصی بزرگ بینی و نام بیابانی است و گوشت پاره زایده بر در فرج میان عتب
سختی و پلهای نردبان و میان انگشت وسطی و بنصر عجب و عجیب و عجاب و عجّاب چیزی
که از و شگفت گیرند عاجیب تاکید عجب عجاب بسکون جیم بیخ دم و آخر ریگ عجوب جمع عجایب
جمع عجیب است عذاب شکنجه عذوب و عاذب خری که از غایت تشنگی چیزی نخورد و کسی که میان او
و میان آسمان ستری نباشد و عاذب نام مکانی هم باشد عذب آب خوش عذب بفتح
ذال دوالها و خاشاکها درخت و او جمع عذبة است عذیب نام آبیست از بنی تمیم عرب صنفی از
آدم که مشهوراند و جوی آب روان و بسیاری آب عرب صنف عرب عروب زنی که شوهر خود را
دوست دارد عُرُب جمع عیب و عیاب صاحبان سر و جامه آنها و این هر دو جمع علبة اند عزب
احدی و فردی عصب پی عصب تر انک و جامه است از بر یمانی و آنچه بر سر بندند از دستار و غیر آن
عضب شمشیر سخت برنده و زبان تیز عضاب دشنام دهنده عطب و عطب پنبه

باب العین مع التاء من المصادر

عتّ سخن تکرار گفتن بکسی عفت شکستن سخن را در زبان
بواسط لکنه و پیچانیدن دست را تا شکسته عطلة بند دادن عترة لغزیدن عتوة بهم آشفته

شدن

شدن موی از شانه ناکردن و شانه ناکرده شدن موی عثمة تاریک شدن شب عجمة
شتابیدن عفة پرهیز کاری عطلة بیکار شدن عراضة پهن شدن عضاضة
نازک پوست شدن عنایة خواستن عسرة تنگ دست شدن و دشوار شدن عشوة بکار
مشکل شروع کردن عشاوة شب شدن عرارة بسیار شدن و سخت شدن و بدخوی شدن
عرکة مالیدن و جنبیدن و درخشیدن عتابات با همدیگر دشمنی کردن عمرة یکنوع حج کردن
عرزة سخت شدن در جنگ عفرة سرگین انداختن حیوان عزة و عزازة ارجمند شدن و نا
مقدور شدن چیزی و کم یافت شدن و سخت آمدن چیزی بر کسی و سخت شدن و غالب شدن
و قوله عزنی فی الخطاب ای غالبنی عصفرة برنگ عصفر رنگ کردن عطعطة غوغا کردن مردم
عظعظة باز گشتن از جنگ و تجیره شدن نیزه در حینی که انداخته شود عفقة غایب شدن
عافیة دور کردن خدای بدی را از کسی عمت درهم پیچیدن پشم عذافة عدیف شدن
یعنی نقیب شدن و او دو رئیس و حاکم باشد و بزبان کیل و ستر گویند اجیر گویند عمادة
ابدان کردن و آبادان شدن و او لازم و متعدی آمده است عماسة سخت شدن و تاریک
شدن عنت خطا کردن و هلاک شدن در کاری افتادن که از آن بیرون شدن نتوان و
شکسته شدن استخوان و بجور شدن و گناه کار شدن و زنا کردن لقوله تعالی لمن خشی
العنت عودة باز گشتن عهدة پاینده کردن و باز آوردن عبهقة خوش بر آمدن عیادة
پرسیدن عیبة عیب کردن و معیوب شدن عیافة چشم شدن عیافة مرغ فال گرفتن یعنی
بنام مرغ تفال کردن یا بآواز او یا بجا نشستن او یا غیر آن عیلة درویش شدن عدة وعده کردن
علاوة دشمن شدن عجردة برهنه شدن عسقفة فسرده شدن چشم از اشک چنانکه اشک ازو
بیرون نیاید در حین گریه عزوبة بی زن شدن مرد و بی شوهر شدن زن عزلة جدا شدن
از زن و گوشه گرفتن برای عبادت و بی سلاح شدن عدجة تنگ غذا دادن عسلجة
شاخهای نازک بدر آوردن درخت علهدة نیک غذا دادن بچه را عقفرة هلاک کردن
عذوبة خوش آب عبدة خشم گرفتن و ننگ داشتن عیمة و عبادة پرستیدن
عبودة و عبودیة بندگی کردن و فروتنی کردن عبرة اعتبار کردن و پند گرفتن عبارة
بیان خواب کردن عبرة بفتح عین اشک ریختن چشم و گریستن عرامة بدخو شدن عبالة
ستبر شدن عجلة و عجالة شتاب کردن عجمة گنگ زبان شدن عدالة داد کردن عذرة
معذور داشتن و عذر خواستن عذرة بضم عین بکر بودن زن عزیمة دل بر کاری بستن و سوگند
خوردن عتاقة آزاد شدن و کهنه شدن عماقة ژرف شدن و دور شدن عفونة

بوسیدن عنترة زندگانی تنگ کردن عصمة نگه داشتن و بازداشتن از معصیة و بازداشتن از
هر چه باشد عظمة بزرگ شدن عتریسة خشم کردن و سخت گرفتن علهزة و
علهصة بچیزی رسیدن و سر شیشه تنگ کردن من المحل عجرمة شتاب کردن عطلة
حدث کردن در حین جماع یعنی غایط کردن عسعسة رو آوردن تاریکی شب و پشت بر
کردن و پشت چیزی دادن و نزدیک آمدن و شب گردیدن عجعجة بانگ کردن عبهلة
مهمل بگذاشتن چیزی را عکمسة تاریک شدن شب عبقرة درخشیدن عسکرة لشکر
خواستن و سخت شدن عرقبة پی بریدن عشوشة و عشاشة اندک شدن
و لاغر شدن عربدة نبیذ آوردن و بدمستی کردن و بدخلقی نمودن عرطزة و عرطسة
دور شدن عرکسة برهم افکندن و فراهم آوردن عسقلة جنبیدن سراب بیابان عتعة
گوسپند را خواندن عثلبة شکستن و اندک آشامیدن آب و خراب کردن و سست کردن
و جوب آتش زنه گرفتن از درختی که معلوم نباشد که آتش از آن بیرون می آید یا نه عذمرة
از یکی ستاندن و بدیگری دادن عنونة و علونة کتاب کردن عنسنة ناقادر شدن
مرد بر جماع عندلة سرائیدن بلبل عممة عمامه بر سر بستن عنعنة نقل کردن سخن بطریق
عن فلان عن فلان و الف اعین گفتن عنة بضم عین و تشدید نون باز داشتن زن از مرد
بسحر یا بواسطه عنینة عاقبة از پی در آمدن و این غیر مصدر بهم آمده است من غیر المصادر
عصیدة یکنوع حلوائی است علاقة دشمنی عتعت گوسپند عفة و عفیفة زن پرهیزکار
عفة و عفافة بضم عین بقیه شیر که در پستان مانده باشد عقة و عقیقة موی سر طفل که در
حین ولادة در سر او باشد و بچه گوسپند و گاو و خر و غیر آن که در حین ولادة بر او باشد و عقیقه گوسپندی را
هم گویند که برای مساکین در حین ولادة فرزند بکشند و سراب اندک و شعاع برف را هم گویند عکة دیگی
که آفتاب در او تابنده باشد و گرم شدن ظرفی که در او روغن کنند و سختی گرما و رنگ شتر آتشین
علالة بقیه شیر و بقیه هر چیز علة رنج و سبب علات بتشدید لام زنان متفرق که از آن یکشوهر
باشند عمامة بکسر عین دستار عنة خطیره و شتر و غیر آن عنینة زنی که از زوج خلع
کنند بتخفیف لام ملخ ماده عراقة بتشدید راء چیزی است مانند منجنیق و خورد از منجنیق عنفافة
دبر آدمی عنفقة گوشه دهن عمالة بضم عین روزگار گران عبادلة کسانی که مسمی بعبدالله باشند
عبودیة بندگی عنبرة سختی سرما زمستان عوعة آواز و غوغاء مردم عدة شمار و جماعت
و روزهای حیض زنان و روزهای اطلاق ایشان عققة از مادر و پدر عاصی شدگان
واو جمع عاق است عدة آنچه ساخته شده باشد برای حوادث روزگار مثل مال و سلاح

وخوردنی

وخوردنی و امثال آن عقة شکاف زمین که از مرور آب شده باشد چنین عضة جزو
و بخش عزیمة آیتی که بر بیمار خوانند تا به برکت آن شفا یابد عطیة بخش و بخشیدن
عنصوة موی که فراهم آورده شده باشد عروة دسته کوزه و دسته هر چیز که باشد و درختی که برف
او در زمستان نریزد و دایم سبز باشد مثل شمشاد و شیر درنده و دگر عرتیة باد سخت و
درخت خرمائی بعاریت داده بشخصی محتاج که میوه آن سال او باشد عذرة سرگین و دیوانگی عترة
بفتح راء کنیزک عشة زنی که استخوانهای دست او باریک باشد و زن اندک گوشت و درخت باریک
شاخ و شتر ماده لاغر عفوة بهتر و پسندیده ترین از چیزی عفوة و عفوة خر کره ماده
عفیرة زنی که بهمسایه خود هدیه نفرستد عفرة موی میان سر و موی پس سر عفریة موی پیشانی
چارپا و موی پس سر و سختی و دیو زشت عفاطة کنیزکی که شبانی کند عافطة کنیزکی که شبانی
کند و گوسپند ماده عاقلة میراث برنده که عاقل و بالغ باشد و زن خردمند عقیرة آواز و
ساقی که بریده شده باشد عقیلة بزرگترین و برگزیده ترین عقیمة زنی که از او فرزند
عقاة و عقوة میان سرا و گرداگرد سرا عقبة بکسر عین نشان شادی و خوبی عاقبة
آخر فرزند عقبة راه کوه و بالای کوه و سرابالا و بنده آزاد کردن و طعام بمسکین دادن در روز
سختی گرسنگی کقوله تعالی و ما ادریک ما العقبة فک رقبة او اطعام فی یوم ذی مسغبة
و بدین معنی آخر اسم مصدر است نه مصدر زیرا که از و فعلی بدین معنی مشتق نشده است عقبة بضم
عین و سکون قاف بدل چیزی و بقیه طعام که در دیگ گذاشته شده برای کسی که از و دیگ بعاریة
ستانده باشند و نوبة و مقدار مسافه بالا بر رفتن و فرود آمدن مرغ و زمین ملکی و قبالة
عقدة نکاح و عقدة گره و بند شاخ و غیر آن و بستگی زبان و بیشه و زمین ملکی بستگاه خمیری
عجرة گره بند و شاخ و مثل آن عرجلة گروه پیاده روندگان و رمه اسبان عصارة
ثقل چیزی فشرده و آبی که از فشرده چکیده باشد علوة بیخ دم عکنة شکن که در شکم باشد از
فربهی عکدة بکسر کاف شتر ماده فربه عکدة بفتح کاف بیخ زبان عکادة عصی علانیة آشکار
علیة شب تاریک و شاخ درخت رز و شتر بسیار علامة نشان علامات جمع علامة
بتشدید لام بغایه دانا علادة بضم عین بالای چیزی علادة بکسر عین سر آدمی که بر گردن
باشد و سر بار چارپا و بالای علیة بالای خانه بام خانه دیگر باشد عالیة و علیة
بلند عصیفة برگی که بر خوشه باشد علاة سندان علاة بتشدید لام سنگی که گرگ بر و نهند
تا خشک شود علبة درخت دراز خرما علبة بضم عین و سکون لام کاودوش عانیة از حد در
گذرنده عظة پند عظات جمع عظایة و عظاة مانند سوسمار جانوری است که پارسی

کربس وکرباسو کویند ودر اختیارات بدیعی سوسمار را کویند عُلطة سیاهی که زبان در پشت بینی یا
بر سوی خود کشیده باشند برای آرایش وقلاده را هم کویند علجان شتران بغایت سِتبر علجة
کافران عجم عَلَفة وعُلوفة خوردنی ستور عَلیقة وعَلوفة کوسپند ماده وشتر ماده که او را
علف دهند ورها نکنند عُلقة طعامی که سدّ رمق باشد وچیز اندک عَلَقة پاره خون فسرده و
زلو که بزبان کیلی خرسه کویند علاقة بکسر عین رابطه بازبستن معنی بمعنی واینجا بآن معیشتی توان
کرد وبازبستکی باکسی بدوستی یا دشمنی عَلیقة شتری که برو خوردنی بار کنند عمیت مرد زیرک
محافظ واقف ومرد نادان ضعیف عمیه نادانی عُمدة اعتماد کرده شدن عَنَزَة بفتح نون
نام شخصی است ونام سبعی است ومانند عصا چیزی که مر او را مانند سر نیزه آهن پاره بر زده باشند
عُکرة سختی وشکّ عَیهرة زن زانیه عُنطوانه ملخ ماده عِمارة آب آبدان وآبادانی
وقبیله عَمارة بفتح عین تاج ودستار وکلاه وهرچه بر سر نهند عامرة آبدان عَتیدة
آینه دان عتیرة کوسپند که کفاری خرد برای آلهة خود در ماه رجب می کشتند عَتیفة بول شتر
که بر جرب بالند تا نافع باشد عِذیوطة بکسر عین وسکون ذال منقوط زنی که در حین جماع
حدث کند عنتوت کوهی که در میان صحرا باشد وکیاهی خشکی است عنتر دوت دارویی است
وانرا انزروت بالف هم کویند وبعضی بلقب فرس کنجده کویند عیهلة شتر ماده تیز رفتار
عَیهلة زن بی عادة کاری که اکثر اوقات کشتی ان کار باشد عادیة ستم وبدی ودشمنی
واز حد در کذرنده واسب دونده وشتری که دایم درخت عضاة خورد عوذة تعویذ عراة
بت بیرا جنبیدن عراة بتخفیف راو تا کرد اکرد خانه ومیان سرا وصحن سرا عرادة سختی ودر
حلق واصل عانة وعاریة چیزی که از کسی ستانند تا چند روزی بکار دارند ودیکر روز
بکار باز دهد عاصفة باد سخت عاصفات جمع عُصاقة آنجا از خوشه ریخته باشد عاملة
نام قبیله ایست از قبایل بنی سبا وزن کارکن عَملة کارکنان عاربة عرب صرف عَورة
زن ومشرق ومغرب وشکاف چیزی وفرج وایر وهرچه موضوع ستر باشد وهر از و شرم داشته
شود وخالی وکذا اشتر کقوله تعالی ان بیوتنا عَورة وقول حق تعالی ثلث عورات
فی ثلث اوقات اعداء العورات ای عضای الستر وعورات بمعنی زنان خوش شکل
هم آمده است کقوله صلعم النساء عیّ وعورات بلاعیر وعیهن بالسکوت و
عورات هن بالبیوت وعیّ اینجا بمعنی زنان خوش آواز باشد عُراة برهنکان واو
جمع عاری است عُناة اسیران واو جمع عانی است عانیة زن اسیر کرده عَوقة
بازدارنده از کار عَیبة جامه دان وصاحب سر ونهانکاه چیزی نهانی وعیب عیّشة

زندکانی

زندکانی عفریت وعِفراة وعُفادیة دیو که زشت وسهمناک باشد عیقة کنار دریا غیمة
وعَینه ماهای پسندیده وبکزیده عامة بتخفیف چیکهای بر باد که بهم بسته باشند تا بآن بر آب
روند وهرچه تعبیه کرده باشند که بر آن بر سر آب روند ولوک غلتا درویده عانة زهار وموی زهار
ورمه خر کور عَبَرة اشک من الجمل عجلة اسب ماده یان سخت وشتر ماده سخت ونام زنی است
عِکرشة خرکوش ماده عجیرة سرون عجوزة زن پیر عجرمة درختی است عَردَسة
شتر ماده قوی عَبَکة پرستندکان وفربهی وقوة وخشم ونام شخصی علاة دشمنان عنکبوت
وعنکبات عید انه درخت دراز خرما عباقیة اثر جراحت در روی وسختی ودرخت بسیار خار
عُنکة پاره از سویق ونان ریزه روغن عِبارة سخن عترة فرزندان وخویشان نزدیک وکردنا
بند که بمشک وداروهای خوشبو آمیخته باشد ونام درخت خورد وتیزی دندان وچوبی که به پهنا بر کردن
پیل بندند تا پای بر و ننهند وکل بر کنند عَفَلة ورم کونه چیزی که بر فرج باشد مانند خایه عُثعثة
زمین نرم عقیصة موی کلالک عبیثة کشک وآمیخته ومردی که از قبایل متفرق بهم آمیخته باشند و
طعام که در وملخ کرده باشند عَتَلة بیرم بجار وعصای بزرک وشتر ماده قوی که آبستن نشود وکمان
تیر اندازی عتمة وقت نماز خفتن وثلث اول شب بعد از غیبت شفق وتاریکی شب وبقیه شیر که در
باشد عجزة فرزند پسین عجلة کل تر ودولاب آب کشی وکردون عِجلة بکسر عین وسکون جیم
خیک ونوعی است از کیاه وکوساله ماده عجمة سنگ سخت واستخوان خرما ودانه مویز ومثل آن عجمة
غیر عربی عجوة نام خرمایی است در مدینه عَدَلة عادلان عَدَولیة نوع کشتی دریا ودرخت کهنه
عَیهند هیة بدخلق وتکبر عدوة کنار رود وخانه وجای بلند عدویة کیاه تابستان وبچه
کوسپندان جبل رونده عذیرة نشانه جراحت عذرة یال اسب وکنده موی ودرد کلو که آنرا
خناق هم کویند ودهنه کلو ونام قبیله است از یمن وبیخ کوکی است معین عذرة بفتح عین و
سرکین وکرد اکرد سرا عاذرة زن حایض عذقة نشانه عذقة کوسپند درشت پشم عذابة
بفتح ذال رشته سر تازیانه ورشته ترازو که در میان دسته ترازو است
وخاشاک وشاخ درخت وسر زبان عراضة پهن وراه آورد عارضة سر استان در وتانه
که بر روی پیدا شود وصفحه روی ودندان وجستی وجلدی وبیماری وشتر ماده بحج رسیده ونوا
بچیزی و درخت وحاجت وکوسپندی که برای علتی کشته شود عرضة قوی وطاقت دار رو
نوعی از حیله کشتی کیری وهمت وکوشش وکنار رود در میان انداخته ونصب کرده برای کاری کقوله تعالی
ولا تجعلوا الله عُرضة لایمانکم ای منصوبا لها وبعضی عرضة را اینجا بمعنی در میان انداخته
تفسیر کرده اند عراضة پهنای عریضة بکسر عین وفتح را وسکون ضاد کوشت جسم در رفتار
بنشاط وشتر ماده که رفتار بنشاط کند عرضة آشکار کرده عرفة جراحتی که بر کف دست باشد

عاهة آفت عاهات جمع عباءة پوشش است و در دستور گویند کان گلیمی که با خطها عباآت جمع
عقوبة عذاب و سزای گناه عقیدة در دل گرفته عاتکة کمان کهنه و نام زنی عجاهنة [illegible]
وطباخان واو جمع عجاهن است عجاهنة زن خدمتکار و زن طباخه عتاهیة احمق عرفات کوهی
در مکه عرقة زمین بزرگ کنار رونده و دیگر رشته بلند عرقة بضم عین و فتح را و قاف مردی
که بر عرق کند عرقوة چوبکی که در دسته دلو باشد عریکة طبیعت و بقیه کوهان شتر عارنه سرای در
عریانة جوی آب تیز رفتار و رود تیز رفتار عروبة روز جمعه عزهاة مردی که بر زنان قادر
نباشد عساکة موضع عسل مگس انگبین عسیلة لذت جماع عشوة بضم عین شعل آتش عشوة
بفتح عین ربع اول شب و سیاهی شب عشوة بکسر عین [illegible] عشاوة شب کوری عشوة و عشوة
کار پوشیده مشکل عشاوة بالکسر گفتار که از گرگ باشد [illegible] عشبة گیاه
پیر شدن و دندان ناب بزرگ عشرة ده عشرات جمع عشیرة خویش عصمة بضم عین سپیدی که در
بند دست حیوان باشد و قلاده عصمة بکسر عین رسن عصابة بکسر عین سربند و رگ بند و رگ گوی
بر که حجامت بندند و گروه از آدمی عصبة جماعة عصبة پی و خویشان پدری و پسران و مردی
که بخویش منسوب شود بنیت بواسطه مرد و از قبیله او باشد پسر بیت و پدر پدر و پسر عم و مثل آن
عصبات جمع عصفات خوانند کان خیر نیست و معروف [illegible] عزة
گروه آدمیان و او در اصل عزوة بوده عصات نافرمان و او جمع عاصی است عصفر [illegible]
عضلة گوشت سخت که در میان پی باشد عضلات جمع عضلة بکسر ضاد بازوی بسیار گوشت
عضیهة دروغ و بهتان و زمین بی برانه درخت عصاة بکسر عین و فتح صاد منقوط درخت خار
دار عطالة شتر ماده خوب عطلات جمع عطبة پاره پنبه و پاره کهنه که آتش گرفته و پاره
کرباس [illegible] عطبولة زن دراز گردن [illegible] عرصات جمع عرصة [illegible]
هم گویند عجلة پیاده روندگان و جماعة اسپان عافیة جوینده آب و دوری از بدی و او
مصدر هم آمده است عقاقة بکسر عین و لین شوربا که از دیگ بر دارند برای [illegible] تعظیم کسی
عقاقة بضم عین آخرین شوربا که در بن دیگ مانده باشد عقیر اشتر ماده [illegible]
پشم افتد و زن بی [illegible] عقنبات و عقنقاة عقاب تیز مخلب و بپارسی آن تیز چنگ گویند عکة
عودی که با و زنند و دهل عکاشة نام صحابه از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و خانه عنکبوت
عثمة و عرثة سر بینی باب العین مع الثاء المثلثة من المصادر عبث بازی کردن عنث
بسکون با امیختن و کنک کردن و [illegible] نهادن تا خشک شود علث امیختن علث
تباه کردن عرث بیرون کشیدن من المجل عث بشم خوردن کرم [illegible]
سیکی شتر بی گیا عثاث [illegible] علیث گندمی که بجو امیخته باشد [illegible] من غیر المصادر عنعث درخت

واوجع

واوجع عبثها است عبث بازی و بی فائده عث کرمهائی که در پشم افتد و او جمع عثة است
گیاهی است باب العین مع الجیم المصادر عوج کجای استادن و واداشتن چیزی بجائی
و باز گردیدن و سر جارو باز گردانیدن و او لازم و متعدی آمده است عوج بکسر عین کژ شدن
عوج بفتح عین کژ شدن و بد خلقت شدن عجیج شتاب رفتن عجیج و عجاج باور داشتن
سخن و دود و گرد و مراض شدن و سیراب شدن عج و فائده گرفتن و فائده کردن و بانگ کردن
از چیزی و التفات بچیزی کردن علج غالب شدن علاج درمان کردن عج و عجیج بانگ بلند کردن
و در حدیث آمده است که افضل الحج العج والثج عج بانگ زدن و ثج قربان کردن عروج بالا رفتن
عنج کشیدن [illegible] عرج لنگ شدن [illegible] عج
کردن [illegible] من غیر المصادر عاج [illegible] بانگ کننده و روز باد انگیز عجاج تخفیف جیم عجاج
و دود عج و عجوج [illegible] عنجج احمق عظیم [illegible] علج [illegible] عسلوج شاخ تازه درخت و
شاخ تازه [illegible] عسالیج جمع عرج گیاهی است عجاج بانگ کننده عاج [illegible] راه مملو از
مردم و غیر آن علج خر وحشی و مرد کافر علوج جمع علج بفتح عین و لام درختهای خرد [illegible]
و کلام سخت [illegible] موضع است و شتری که علجان خورده [illegible] عوج [illegible] عوج
و [illegible] عیاج کار [illegible] عنجوج اسب نیکو و اسب بلند
عناجیج جمع عالج استاده [illegible] عاج بکسر جیم [illegible] سگی است که برای [illegible]
شتر ماده گویند عواج [illegible] عوج اسپان [illegible] عجج جماعة مسافران [illegible]
از شب [illegible] عرج موضع عرج بکسر عین رمه شتر عرج لنگ [illegible]
عرج بفتح عین [illegible] عجیج بزرگ عنقوج حیوان [illegible] باب العین مع الدال المهملة
من المصادر عضد بر بازو زدن و یاری کردن و درخت بریدن عضد بفتح ضاد [illegible] شدن
بازو عناد ستیزه کردن عنود ستیزه کردن و از راه گردیدن و روان شدن عود و عواد
باز گشتن عد شمردن عقد بستن و گره بر زدن و بیمار کردن و بیع کردن و نکاح کردن عقد بفتح قاف
گرفته شدن زبان در سخن گفتن عمد گران کردن بوزن و شکستن بیماری یا عشق یا بار گران
کسی را و قصد کردن و ستون نهادن عمد بفتح میم نمناک شدن خاک و کوفته شدن اندرون
کوهان شتر عبد خشم گرفتن و ننگ و عار داشتن و فرسودن و دویدن و پیمان بستن و پا بندانی
کردن و نگاه داشتن و وصیت کردن علاد بی داد شدن و [illegible] مار
و درد تب ربع و غیر آن عکد فربه شدن عضد [illegible] عضو و [illegible] جمع کردن
عرد بر آمدن و بلند شدن و سخت شدن من غیر المصادر عبد بنده عبید و عبید

وعِباد جمع عابد پرستنده وخشم گیرنده وعار دارنده عَضُد بازو وعَلانْد ستبران واو جمع
عَلَنْدی است عِماد بناهای بلند وستون واو جمع وواحد آمده است عَمُود مهتر قوم گودلی که شکسته
عشتو شده باشد عَدِید شمار ومانند عِکاد بخشش وشمار را وازه کمان ودیوانگی عَکْد شمار عِدّ
بسیاری وآبی که متصل از زمین برآید همچو آب چشمه وچاه عَلُود بتشدید دال مهتر وچیز بزرگ عَلِد
وعَلِد سخت ومحکم عِنْد بفتح دال نزد عَنَد بفتح عین ونون کنار عَنِید حیران وستیزه کننده
عِقْد گردن بند وکلانه عُقَد گرهها وبندها عَرَبَّد سخت عِرْبِد بکسر عین وتشدید دال بوزن عِلْوَد
نام مار است عَنْجَد زن سلیط عُطارِد ستاره است عَطَوَّد بتشدید را واز عطود بتشدید
واو رفتار بشتاب عَنُود مردی که از راه است برگردد وشتر که ده ج رفتار وشتر ماده بطرف
چراکند ولشکر ورگی که از ظرف خون برآید عُنُد بضم عین وضم وتخفیف نون جمع عَنُود وعُنَّد
هر دو باشد عانِد از حق برگردنده وستیزه کننده وشتر ماده که براه راست نرود ورگی که خون از او
رود عُنَّد بتشدید نون جمع عنید خش عَصْواد کار بزرگ عاضِد شتری که گردن خود را بسوی
پهلوی خود بپیچاند در وقت مردن عُنْقُود وعِنْقاد خوشه انگور عَناقِید جمع عُنْکُد
بضم عین وفتح دال اول که زیر وچار عَماهِید هم عهد کسی عِهاد بکسر عین باران اول وباران بهار
بیابانی عَهْد سوگند وپیمان وباران اولین ووصیت وامان وننگ وعار وروزگار وعرب گویند
عَهْدی به لم یک کذا یعنی دیدم او را وچنین بود عُود چوب خوشبوی معروف وهر چوبی
که باشد وبهسازی معروف است که مینوازند وبه پارسی بربط گویند عَوْد شتر پیر وراه کهنه و
مهتری دیرینه عامِد ستون نهنده عُبَید نام بیطاری است ونام اسبی است وتصغیر عبد هم
باشد عَبابِید وعَبادِید جماعت روندگان بجهات مختلفه عَوادِ بکسر دال اسم فعل است بمعنی
عُدْ یعنی باز گرد عَوّاد بتشدید واو بربط زن عاد عاد تنها ونام مردی است وقوم
هود پیغمبر علیه السلام عَجْرَد سبک عَرْتَد ستبر عُجْلَد وعُجالِد وعَلْکَد وعُکالِد
سیر غلیظ عَقْد پیمان عُقُود جمع عَتِید چیزی مهیا کرده وحاضر کرده عَتُود بزغاله یکساله
عَتاد ساز راه وقدح بزرگ عَباد قبایل چند از عرب که ترسا اند عَرْد سخت عَرادِ
گیاهی است عَسْجَد زر عُنْجُد مویز وکشمش

باب العین مع الذال من المصادر

عَوْذ وعِیاذ پناه بردن وقولهم عوذ بالله منک ای الجأ عوذ بالله منک عَواذ وعُوذ
ناخوش شمردن عُوق وذو نوانیدن

من غیر المصادر

عِیاذ پناه عُوَّذ گیاهی است وگوشت
لطیف که در پهلوی استخوان باشد عائِذ زنی که هفت روز باشد عُوذ جمع عَتِیذ بتشدید و
کسر یا کوه جودی عِیذَ الله

باب العین مع الراء من المصادر

عُبُور بر چیزی گذشتن عُثُور

وعثر دیده

[illegible]

وعَثَر دیده ور شدن عِشار بسر آمدن عُشْر ده یک مال ستاندن ودهم شدن عَتْر کین
در زمین وکسی را غمگین کردن وکسی را بگناه آلوده کردن عَتْر جنبیدن نیزه وعَیْر کشتن
وعَتِیرَه گوسفندی است که کفار ملاعین برای لات ناحق خود میکشتند در ماه رجب عَبْر تعبیر
خواب کردن ومردن ورشک بختن چشم وگریستن ومطالعه کتاب کردن وبر چیزی گذشتن
عُذْر سبب گناه گفتن ویاد آسن دادن عَذَر بفتح عین وذال خداوند عیب وف دبیار
شدن عَذْر بفتح عین وسکون ذال ختنه کردن ومعذور داشتن واسب را افسار کردن عَصْر
فشردن عَفْر در خاک مالیدن عَقَر بفتح قاف ومتغیر ومدهوش شدن عَقْر کشتن ودر بند
داشتن وپی بریدن سر درخت خرما تمام درنیش عِفار اصلاح کردن درخت خرما عَکْر وعُکُور بر گردیدن
عَکَر دردی شدن شراب وتیره شدن آب وجمع شدن دردی در جائی عِوار بانگ کردن شتر مرغ
عِیار راست کردن پیمانه وترازو عَهْر زنا کردن عَسْر دشخوار شدن ودست چپ کار کردن عَسْر
بسکون سین قرض گرفتن در وقت تنگدستی قرض دار عُسْر بضم عین دشخوار شدن عَسار درویش
شدن عَطْر خوش بوی شدن بعطر عَمْر وعُمُر بزیستن عُقْر بضم عین نازاینده شدن
عَوْر بسکون واو گرفتن وبردن ویک چشم گردانیدن عَذْب بمعنی نکو کردن اساءة و
عقوبت هم آمده است کذا فی الکشاف فی تفسیر قوله تعالی عذبنا اف نذا عَوَر بفتح واو یک چشم
شدن وگذاشتن حق وفاسد شدن عَجَر ستبر وفربه شدن وپر شدن همیان ودرهم رفتن
گره بی وجین برجبین افتاده شدن شکم عَجَر دهن لبتن وبیرون آمدن وحمل کردن وبشتاب
گذشتن اسب ور ونوگردن شتر کردن خود را ودم خود را بر کفل زدن اسب ودویدن عَهْر
ناگاه بدرجستن اسب وجولان کردن ونشاط ورمیدن وعیب کردن وگرفتن وبردن ورفتن وچشم برهم زدن
وگریستن

من غیر المصادر

عَبَر وعَبْر سستی دگرمی چشم که از آن سبب چشم آب ریزد وعُبْر
بضم عین بسیار را هم گویند عِبْر کناره جو وکناره رود خانه عَرّ جرب عُرّ بضم عین ریشهاست
که بر لب وپاهای شتر پیدا شود وآب ریز وسرگین عَرار یکنوع بهار بری است عَرْعَر درختی
وآن سرو جبلی است ونام موضعی هم باشد عُراعِر بضم اول بزرگ ومهتر وفربه ونام موضعی است عَرْعَر
بفتح اول بزرگان ومهتران واطراف کوهان شتر عَعار یکنوع بازی است عِفِرّ مرد درشت
ومرد زیرک عافُور سختی عُفْر آهوان سرخ کوتاه کردن عَفَر خاک عَفار نام درختی است
ونام تهی وچوب بالائین از آن چوب سانیده تا آتش بدید آید عُفَیْر سویقی که آن را تر کرده
باشند بچیزی وزنی که هدیه بهمسایه خود نه نهد وگوشتی که بر یک کرانه آفاق گرده شده باشد عُقْر بضم
عین مهر زن ومیان سرا ومیانه سرا وجمع شدنگاه جمره آتش وآب خوردنگاه شتر در حوض فی بیضة العقر

خایه خروس باشد عُقَر بفتح عین و سکون قاف کوشکی و بنای بلند و بنیان و فرجه که میان دو چیز باشد
و ابر و بخاری که از چشمه بیرون آید عَقار زمین ملکی و دیه عُقار بضم عین شراب و جامه سرخ
عاقر مردی که او را فرزند نشود و زنی که آبستن نشود عُنقر اصل و حسب عِشتر درخت عَسر
و عَسیر دشخوار عُسر دشخواری عِذار روی و راه و بنا کوشش و اف … و نشانه که بر قفای
کردن یا بنا کوشش باشد عُذر جمع عِذار بسکون ذال سبب کناه عادور … بدی و سختی و زشتی
مانند خط عواذیر جمع عُذر موهای پس قفا و موهای کلالک عَقّار بتشدید قاف دارو عقاقیر
جمع عُقور کزنده عکابر … شتر بزرگ و شیر درنده عکر دردی و رمهای شیر بزرگ و … آخر
جمع عکرة است عِکر بکسر عین اصل عکر کشیر علیط عمار ریحان عُمّار ساکنان خانه از
جنیان عامر آبادان و عمارت کننده عَمر و عُمر و عُمُر زندکانی و عمر قبیله است از قبایل بنی سبا
و کوشت میان دندانها را هم کویند عُمور کوشتهای میان دندان عَمیر عمارت کرده و جامه سخت
بافته عُوار خاشاکی که در چشم افتاده باشد و مرد بددل و عیب و درد چشم عُوّار و عواویر مردم
بددل عَیر خر وحشی و خر اهلی و لشت پا و مردم چشم و ملک چشم و مهتر قوم و میخ و هر چیزی که فی الجمله بلند باشد
و کوه پاره که بلند برآمده باشد و استخوانی که در میان شانه برآمده باشد و چوبی که در پیش هودج وضع
کنند تا زن دست در آن زند و خار و خاشاکی که بر سر آب افتاده باشد و نام کوهی است در مکه
عَعرکردن طلحها عایر تیر کمان و سنگ ناکهان که اندازنده آن معلوم نباشد و درد چشم
و خاشاکی که در چشم افتاده باشد عَیّار مرد زیرک عالم کرد و شیر درنده و اسپ جولان کننده
بنشاط عیر بکسر عین شترانی که خوردنی برایشان بار کنند و کاروان … قول حق تعالی
و لما فصلت العیر و قول حق ایتها العیر انکم لسارقون عادی سخت زشت و عیب و ننگ
عنبر دارویی است خوشبو و نام شخصی عَبیر زعفران و بعضی کویند که دارویی است خوشبو و برای
زعفران عِتر کوسفندی که کفار در ماه رجب برای الاکه ناحق میکشتند و نام کیاهی است و اصل هر چیزی
و نصاب هر چیزی عَیشور … اسب … در آینده عاتق … بدی و سختی و جاهی که برای صید کردن
کنده باشند عِثیَر بفتح یا و کسر عین غبار عُثیر نشانه عنقفیر سختی عنبراد درختی است
عجیر آنکه قادر بر جماع نباشد عُجَر و عُجر سستی عُجر احوال بیرونی و علیها و حاشیها که در میان کتب
نویسند و رکهای بیرون که بهم پیوسته باشند عُجر و بُجر که با هم کویند جمیع احوال خواهند عَبقر
بسکون با و فتح قاف موضعی است عَبقَر بفتح عین و ضم قاف و تشدید را … عیشجور شتر
ماده سخت عَیضمور شتر ماده سستی عَنکر … کبود و نام مردی است عَسبور بچه سک که از کرک حاصل
شده باشد عَیسور شتر ماده جست عبهر فربه ضخیم و کیاهی است که آنرا به پارسی نرکستان افروز کویند

و بعضی نرکس

168

و بعضی نرکس را هم کویند عَکَد بفتح دال غیر منقوط باران بسیار من المجمل عاذل بذال منقوط …
جراحت عَذِق بذال منقوط و تشدید … و او مرد بد حلق و خر فراخ اندرون و در دستور … فراخ
و حیوان حسن را هم کویند عَیزار نام درخت است عَشر ده یک عُشور جمع عَشتر بفتح شین مشدده
درختی است که شکر سرخ بطریق شبنم بر او افتد عاشور دهمین و ده یک ستان عُشار بضم عین
ده ده عَشّار ده یک ستان و باج کیر عِشار شترانی که ده ماه بر آمده باشد که آبستن شده باشند
و او جمع عُشرا است چنانکه نفاس که جمع نفسا است عَشیره ده و دو انکشت عشیر هم عُشر … و شوهر
و ده یک عاهر زنا کننده عابر بد کمان کفتار که از کرک حاصل شده باشد و او جمع عسبار …
عُصار شیره عابر کزنده و کزیده عساکر لشکرها عساکر جمع عُنصر اصل و حسب عُصفور کنجشک
و چوب … و چوب پاره که در پیش پالان شتر باشد و سپیدی پیشانی اسب و استخوان پیشانی اسب و رک دل
و پاره داغ عُصفُر بنوع رنکی است عصافیر جمع عصفور و عصفوره هر دو آمده است عصر و عُصر
مانند و نماز دیکر عُصور جمع عَصَر بفتح صاد پناه و غبار و نام شخصی و عصر بسکون صاد کاهل را
هم کویند کقولهم جاء فلان عصرا ای بطیئا عِطر بوی خوش و دارویی است خوشبو عطار عطر
فروش **باب العین مع الزاء من المصادر** عَزّ غلبه کردن عزو و عِزاز تنگ شدن سوراخ پستان
عِزّ بکسر عین ارجمند شدن و نایافت شدن و اندک و نامقدور شدن چیزی و سخت شدن عجوز
و عَجز بزرک شدن سرون عَکز بی آرام شدن **من غیر المصادر** عَزّ باران بسیار عزیز ارجمند و اندک یافت
شده و نایافت و نامقدور و بی همتا و سخت و غالب عِزاز جمع عَزاز بفتح عین زمین سخت عاجز ناتوان
عجوز زن پیر و شراب و شمشیر و کاو و نام دیکی است در موضع دهنا عُجُز بضم عین و عجایز زنان پیر
عَجُز بفتح عین و ضم جیم سرون و دنباله چیزی عارد عتاب کننده و ملامت کننده عَنز بز ماده
و آهوی ماده و عقاب ماده و نام اسبی است و نام قبیله است از طایفه هوازن و نام زنی است و یکنوع
ماهی است عَنقز مرزنجوش و آن دارویی است عشوز جای سخت و درشت عُشاوز جمع عُکاکیز
عصاهای سر آهن و اینها جمع عکازه است علهز طعامی است که عرب از خون شتر و پشم آن میسازند در
زمان قحط عِلّوز بتشدید لام درد شکم عَلِز بفتح عین و کسر لام دردناک و بی آرام عجیز برای منقوط
و هم برای غیر منقوط آنکه قادر بر جماع نباشد **باب العین مع السین من المصادر** عَوس
نکاهبانی مال کردن و شب کردیدن عرس حیران شدن و لازم شدن عَرس بسکون را دست و
کردن شتر برهم بستن **ایضا من المصادر** عَسّ و عَسَس شب کردیدن برای احتیاط … شدن
دزدان و نابکاران عبوس روی ترش کردن عطس عطسه زدن و پیدا شدن نور … فتح
و از پس در آمدن عطاس عطسه زدن عجس بچنگ کرفتن و باز داشتن عنوس و عناس

بسیار ماندن دختر بخانه پدر و شوهر کردن عنس در بند کردن و کهنه داشتن جامه و راندن شتر
و پای بر سرون کسی زدن عکس و باز گونه کردن و دست شتر با کردن بستن عیس جماع کردن شتر
عبس خشک شدن بول و سرگین و چرک بر چیزی علس آشامیدن عمس کند شدن کتاب
و خود را نادان شمردن عدس رفتن و سخت پامال کردن و کوشیدن

من غير المصادر

عاس آنکه شب گرد برای احتیاط دزدان و نابکاران عسس جمع همچو خدم که جمع خادم است
عسابس و عسعس و عسعاس گرگ عساعس خار پشتان عکامس شب تاریک و شتر بسیار
عکموس گرگ عضرس و عضارس تگرگ عضاوس نفخ جیم و عضرس نام گیاهی هم باشد
عرمس و عنرس شتر ماده محکم عرمس سنگ سخت و شتر ماده تمام و زن تمام خلقت عطامس
جمع عسطوس درختی است عرندس شتر سخت قوی عمرس مرد قوی و سخت عترس شخص متکبر
علابس شتر سخت و محکم و هر چه سخت و محکم خلقت باشد علابس جمع عوس جوینده اشکار در شب و راه
شتری که تنها چرا کند و بجائی خالی خیر دهد و ماده شتر بد خوی و زنی که از دیدن مردان باک دارد
من الجمل عکیس شیر خوردنی که بر جو بی و دانه ریزند و آشامند و با شیری که در آب آتش کنند و آشامند
و شاخ درخت رز که در زیر گل کنند و از موضع دیگر سر او بر آرند علس یکنوع گندم است و گند
بزرگ در چار و افتد علیس بریان با پوست عملاس سختی و جنگ سخت و شب تاریک و زن تاریک عجوس
تاریکی و کاری که جهت او دانسته نشده باشد عنس شتر ماده محکم و نام قبیله است عوس بضم عین یکنوع
گوسپند است عیس شتران سپید تر و او جمع عیسا است عیس بفتح عین آب منی نر عیسوس
روز سخت و تر عیش نام شخصی است عبس بفتح با بول و سرگین که بر بن دم حیوان خشک
شده باشد عجس بعضی از میانه شب و دسته کمان عجس و عجس دسته کمان عسعس گرگ و نام
مردی و نام موضع عاطس از پیش در آینده و عطس زننده عجیس شتر قادر باشد عرس طعام
عروسی عرس دیوار که در میان دو دیوار خانه نهند و ستون خانه عس کاسه و قدح بزرگ عساس
جمع عجنس شتر بزرگ عنبس شیر درنده عنابس یک طایفه اند از قریش عفقس بد خلق و خلق بد
عکاس ریسمانهایی که بان سر و دست شتر بهم بندند تا نگریزد عانس دختری که در خانه پدر
بسیار مانده باشد و شوهر نکرده و جوانی مدتی از او گذشته باشد و زن نبرده عنس و عنس جمع
عطاس عطسه و او مصدر هم آمده است علطوس شتر ماده جست و نیک علطبیس هموار و ساده و
درخشنده عجوس ریزنده عدس نوع است از حبوبات که در طعام میکنند و استر را هم گویند
و لفظ ایست که برای راندن استر هم گویند عدس بضم عین نیز آمده است عبس قبیله است عبس و عرس
زن نو و عروس داماد را هم گویند عرایس ماوی شیر عراس ریسمانی که دست و گردن شتر بان بندند

باب العين مع الشين

169

باب العين مع الشين من المصادر

عشش لاغر شدن و باریک شدن و اندک شدن عشّ
اندک گردانیدن و لاغر کردن عرش جفته کردن برای رز و بنا کردن از چوب عیش زندگانی کردن
عمش بفتح کاف درهم چیده شدن موی عطش تشنه شدن عمش سست شدن بینائی چشم و آب
ریختن چشم و افزون شدن عفش جنبانیدن و بر گردانیدن

من غير المصادر

دراز عشش و عشنق آشیانه مرغ عشاش آشیانها عرش تخت و سقف و کار و عزت و ملک
آخر است آنکه گویند ثل عرشه یعنی شکست و ویران شد کار او و برفت عزت او و ولایت بار اهم
گویند عرش و عرش بضم عین و سکون را طرف کردن عراش جفتهای رز عش اندک و مرد لاغر
عطش و عطش بکسر و ضم طا جای اندک آب عطاش تشنگان عکاش بتشدید کاف نام آن بزرگمیر
عکراش نام مردی عکرش طبیعت و جفته رز و مانند هو دچیزی که برای زنان سازند عرش
جمع و عرش خانهای مکه را هم گویند عطاش دردی است آدمی را پدید آید که هر چند آب خورد
تشنگی دفع شود

باب العين مع الصاد من المصادر

عقص تافتن موی عقص بفتح قاف بخیل و بد
خلق شدن و بچیده شدن شاخ بز بگردا گرد گوش عوص دایم شدن برق آسمان
عرص بفتح را بوی زشت کردن خانه از نمناکی و خرم شدن و خرمی کردن عصص سخت شدن
عفص بر کندن و کج شدن بینی و پوست بستن بر سر شیشه عوص دشوار شدن

من غير المصادر

عصعص
استخوانی بالای حلقه دبر و استخوان بیخ دم عفص بسکون فا مازو عفص بکسر فا سخت همچو مازو و مثل آن
عرفاص تازیانه عراص عرصها عفاص پوستکی که شیشه بندند عقاص و عقص مویهای تافته
و اینها جمع عقصه اند عقالص مویهای فراهم آورده و او جمع عقیصه است عقص بخیل و بد خلق و
ریگستانی که در راه باشد عکص مرد بدخلق من الجمل عناص بفتح عین اندک و پراکنده
و موی اندک پراکنده عنفص بی حیا علوص بفتح و تشدید لام و کسر عین درد شکم عویص
سخت مشکل معنی عیص اصل و درختان و نام شخصی عواص نیزه جنبنده و ابر با رعد و برق

باب العين مع الضاد من المصادر

عوض و عوض دادن عرض پیش آمدن و آشکار کردن
و عرضه کردن و آشکار کردن عروض پیش آمدن و پیش آمدن و مکه و مدینه و ما حول آن آمدن
و بخشیدن چیزی برای حق گذاری و آفت رسیده شدن عض بدندان گرفتن و خوردن درخت شتر
درخت عض اعضاض همدیگر را بدندان گرفتن عضیض لازم شدن عضعض زیرک شدن

من غير المصادر

عض بضم عین خوردنی شتر در شهر مثل استخوان های کوفته و غیر ان عوض
بدل چیزی عوض بفتح عین و ضم ضاد همیشه و هرگز عارض صفحه روی و دندان و ابر کقوله تعالی
هذا عارض ممطرنا و بالایین کوه و آنچه ناپدید شده باشد در چیزی عوارض دندانها و بیماریها

ونوو ای وستها وجانبها عُوارِض بضم عین نام کوهی است عِرْیاض و عِرْیَض شتر ستبر و محکم
عِرْمِض کفک سبزی که بر سر آب می افتد و آنرا طحلب هم کویند عِرْوَض بدن و ناموس و حسب و نام
بیابانی است بیمامه و هر بیابانی که در و درخت باشد عِرْض و عَرُوض میانه و جانب عراض
ثانیه است بدین کردران باشد عِضاض زندکانی و صبرکننده بر سختی عضوض و
عِضاض آنچه آنرا بکزند و بخورند یا بدندان کزیده باشند و خورده و عَضوض کزیده و چاه
ژرف را و زمان سخت را هم کویند عِرْض بهناوری و پهنا و فراخی لقوله تعالی عرضها
السموات و الارض ای سعتها و پایین کوه و کوشه کوه و بسیار درخت و اسباب خانه
وجانب کوه را هم کویند عِرْیَض بدن و بزغاله بزرک یکساله آهو و بسیار لقوله تعالی و ذو دعاء
عریض ای کثیر عُواض بضم عین بدن عِضّ بکسر عین مرد زیرک و مرد قوی در سفر و مرد
بدخلق و درخت خورد خاردار عاضّ شتری که درخت عِضّ خورد عَوارِض ستون خیمه و
جانب و برابر و حاجت و شتر ماده ترتیب نا کرده و معنی سخن و میانه چیزی و راه کوه و جزء و آخر
مصراع و بیت و بزغاله و ترازوی شعر و شهر مکه و مدینه و حوالی آن عَرَض مالی که غیر زر و نقره
باشد و آنچه عارض شود آدمی را از بیماری و مثل آن و چیزی که قائم بچیزی دیگر باشد و مستقل بنفس خود
نباشد باب العین مع الطاء المصادر عِیاط و عَوْط آبستن ناشدن عَبَط دراز
شدن عَطّ بریدن و شکافتن چیزی بدرازا عَبْط کشتن چاروای بی علتی و بختی رسیدن
و شکافتن و چاه کندن و خود در جنک در انداختن بی اکراه عَقْط تیز دادن بز و عَطّ زدن کوسفند
و راندن شبان کوسپند را من غیر المصادر عطعط حرکه من الحجل عَطّاط درنده و
مرد دلیر عَنْطنط دراز عَبیط جامه شکافته و خون تازه و کوشت چاروائی که بی علتی کشته
شده باشد عِلاط داغ و نشان که بر آبستن کردن باشد و طرف کردن و ریسمان که کردن
شتری باشد عُلْط شتر که بر سر او رسن و افسار نباشد عَشَنْقَط دراز عَنْبَط بدخلق و
دراز عَشانط جمع عِضْرِط ما بین خایه و حلقه دبر عَرْقُط درختی است عُضْرُط بضم عین
تابع و بی روزی عَضادیط عَمَلَّط بتشدید لام سخت عَمَرَّط بتشدید راء سخت و سبک عُمْرُط و ذرع ... رباط
بمع عَنفط ناکسی عَلْبَط و عُلابط ستبر و رم کوسفند عَثالط و عُجالط و عَکالط
و عَثْلَط و عُجْلُط و عُکْلُط شیر عِرْیَقط مخفف عریقطان شبانات و دانه حدث کند عایط
شتر ماده که آبستن نشود عایط شتر ماده عوط و عیط و عوط جمع باب العین
مع الظاء من غیر المصادر عُکاظ بضم عین نام بازار است در حوالی مکه باب العین مع الفاء
من المصادر عَلْف و عُکوف مقام شدن و در جائی و روی بچیزی کردن و عَلْف بمعنی باز داشتن

بجائی هم آمده است

جاندار ... است عَنْفَص ... جانور ... است ... آنرا عَطاط ... عَیْطَل ... مرد ... در ... سر ... دن ...

بجائی هم آمده است عَسْف از راه کردیدن عَصْف و عُصوف سخت جستن باد عَصْف بمعنی کسب
کردن هم آمده است عَطْف برکردانیدن و دوتا کردن و میل کردن و مهربان کردن عَقْف دو
دوتا کردن و خم کردن عَذْف و عَذَف خوردن عَلْف علف دادن عِیاف ناخوش داشتن
چیزی را عَنیف بکرداب کردانیدن مرغ عَفاف پرهیزکاری کردن از حرام عُنْف درشتی کردن
عَجَف لاغر شدن عِرْفان شناختن و نیکوئی کردن عَزْف یاری کردن عُزوف رغبت کردانیدن
از چیزی عَزیف آواز کردن جنی عایف ناخوش دارنده و مرد کاهن من غیر المصادر و مرغ
کیا بر کرداب یا کرد چیزی کردد عَلَف و آنچه علاف جمع عَلّاف بتشدید لام و آنچه فروشد
عَلْفوف نادان و مرد پیر عَلَّف بتشدید لام میوه درخت مورد و طلح عُفوف مهمان و حال
و ابر و شیر درنده و نام مردی است عازف بازی کننده عَزْف آواز باد عَزّاف بتشدید
زاء منقوط ابر رعد آرنده عَزوف رغبت کردانیدن از چیزی عَزیف بزاء منقوط آواز
جن عَصْف برک کشت که در کشت زار بر آمده باشد لقوله تعالی کعصف مأکول و ساق کشت را
هم کویند لقوله تعالی ذو العصف و الریحان و ریحان اینجا بمعنی کشت باشد نزد قراء کذا
فی الصحاح فی بیان لفظ الریحان و در مجمل کیاه و ریزنده را هم کویند عاصف باد سخت عُصوف
شتر شتاب رو عِجاف لاغران لقوله تعالی یا کلهن سبع عجاف عَجْرُوف مورچه دراز پا
و بعضی کویند دیکر جانور است عجارف و عجاریف حوادث زمانه عِتْریف و عِتْرِف مرد خبیث بدکار
عَرْف بوی خوش و بوی هرچه باشد عَریف دانا و نقیب مردم و او دوم رئیس است عُرْف بضم عین یال اسب
و یال خروس و بالا و نیک و عادت عَروف و عِدوف و عَذاف و عَذوف چیز خوردنی
عَسوف شتری که آب را بوی کند و بیاشامد عسف قدح بزرک عَسوف ستمکار عَسیف مزدور
عاسف شتری که نزدیک بمردن باشد عِرصاف و عُرْصوف چوبی که در پالان اشتر میباشد
عَراصیف جمع عَفّ و عفیف پرهیزکار عُفْعُف میوه درخت طلح عتف بعضی از شب عُرُف بفتح
و دال خاشاکی که در چشم افتد عارف دانا و صبور عَروف صابر عِرّیف بعنایة دانا عَرّاف
فال کوی و طبیب عِطْف جانب سر و کردن و قول حق تعالی ثانی عطفه سر بر کرداننده جانب سر و کردن
و این کنایه است از هرچیزی که باشد عَطوف مهربان عَطّاف ردا و شمشیر عَواطف مهربانیها باب
العین مع القاف من المصادر عَرْق کوشت از استخوان باز کردن و خوردن عَرَق بفتح راء خوی آمدن و خوی
کردن عُروق رفتن عَلْق برک از درخت خوردن چاروا عَوْق باز داشتن عَقّ شکافتن و کوسپند
کشتن برای صدقه و وقت فرزند شدن و برای سر فرزند تراشیدن در اول بار و تیر بطرف آسمان
انداختن عُقوق نافرمانی کردن کسی را که حق او کذاردن واجب باشد مثل پدر و مادر و امام زمان عَقاق بفتح عین

آبستن شدن عتاق آزاد شدن عتق آزاد شدن و پیش گرفتن و بخشش کردن و خوب شدن
و بصلاح آمدن مال و بدندان گرفتن عذق نشان کردن بر گوسپند و شتر و کسی را در عیب
انداختن و بعیب معروف کردن و شاخ درخت خرما بریدن و پیدا شدن میوه و گیاه عبق بوی
خوش در گرفتن بچیزی و چسبیدن چیزی بچیزی عبق ملازم شدن و چسبیدن بچیزی و حریص شدن
و دایم با شتر بودن شترزاده عشق و عشق شیفته شدن از غایت دوستی علوق بچیزی در
آویختن علوق آبستن شدن و در آویخته شدن و دوست داشتن و در استادن در کاری عفوق
رفتن شتر بچراگاهها مختلف و بسیار بر رفتن بزیر ماده و زده شدن باد بر سرحال و غایب
شدن و تیز دادن و بسیار باب خوردن باز رفتن عناق بی بهره شدن عناق دست
بر کردن بیکدیگر کردن عنق فراخ گام رفتن و دراز گردن شدن عزق بسکون زا
شکافتن زمین عزق ملازم شدن من غیر المصادر عقیق موی اول بچه که با آن زاییده شده
باشد و مهره و نگین معروف و نیز رودخانه است در مدینه و جایی که آنرا شکافته باشند و نام موضع
عاق بنت برید قاف نافرمان از مادر و پدر عقاق بکسر عین چارواهای آبستن عقوق باردار و
آبستن عقوق جمع عافق شتر رونده بچراگاهای مختلف عاشق شیفته شده بدوستی عبق بوی
یعنی داروی خوشبو عقعق نام مرغیست که بپارسی عکه و بکیل کشکرت گویند عقق آب تلخ غلیظ
و شکافته در ریگ عقوق بضم عین نافرمان مادر و پدر و جزا و سزای کسی که عاق شده باشد
لقوله صلی الله علیه و آله و سلم ذق عقاق ای ذق جزاء عقوقک یا عاق عمق و عمق قعر آب
و کنارهای دور بیابان عمق و عمق منزلی است در راه مکه عمالیق نام قومی است از فرزندان
عملیق که یکی از فرزندزادهای نوح بوده علیه السلام و عملاق هم بمعنی عمالقه است عیوق
نام ستاره است علق خون فسرده خون غلیظ و لوما که بزبان کیل خرات گویند و بدین معنی جمع علقه است
عولق غول بیابان و سگ حریص و دم چیزی عفلق بسکون فا چیزی ستبر نرم و فرج فراخ
و علیق پوست سفید که در و چیزی نویسند و جواب عزق درخت خرمای با میوه عذق بکسر عین
خوشه خرما عذوق جمع عذق حیق خرمای بد عالیق مابین دوش و گردن عوهق
زاغ سیاه بزرگ و گاو سیاه و گوهر زرد علق شراب و چیزی نفیس خوب علق جماعت بسیار
علوق مرگ و شیر آشامیدن و درختی که شتر شاخ و برگ او خورده و شتر ماده که او را بچه بغیر
خو کر سازند تا شیر او را بدوشند و آن بچه را بوی کند و دوست ندارد و شیر ندهد و آنچه با دمی
آویزد و آن بچه در شکم باشد علیق درختی است خاردار و گیاهی است که بر درخت در آویخته
شود که آنرا بپارسی سرتد گویند و گل صحرائی عالق آنچه بر درخت خاردار آویخته میشود و آنرا

بزبان کیل

بزبان کیل اللکی بیلکی گویند و شتری که گیاه علق خورد عتیق خوبی عشیق بغایت عاشق عمیق ژرف
و دور عنق و عنق مهتر و بزرگ قوم و گردن و عنوق بضم عین و نون بمعنی میل کنندگان هم
آمده است عناق بزغاله ماده و دراز گردن و سختی و یکنوع جانوری است مانند یوز عنوق
بزغالها عوق مردی که از خیر باز دارد مردم را عواق آواز شکم چاروا در حین رفتن عایق
باز دارنده عوائق جمع عتیق کهنه و دیرینه و آزاد کرده و بزرگوار و برگزیده و پیر و آب
و بیت عتیق خانه کعبه است عظمها الله تعالی علایق در آویزندگان و شتران و او جمع علیقه است
غرنوق شتر مرغ بزرگ غرنوق دراز عاتق خیک کهنه فراخ نیکو و شراب کهنه و نوجوان و موضع
ردا و کمان کهنه و بچه مرغ پر برآورده با عرق بفتح را نیل وصف چیزی و یکنوبت و چینه دیوار
عرق القربة سختی عرق اظلال بخشش از جهت محبت عرق بکسر را شیری که در مشک کنند و
در پهلوی شتر آویزند و بوی عرق شتر بدان رسد و فاسد شود عرق رگ و ریشه درخت و زمین
که در درخت کز روید و عرق ظالم کسی است که زمین را که دیگری احیا کرده باشد او درخت بنشاند
یا زراعت و عمارتی کند در آن تا متملک شود لقوله صلعم من احیا ارضا میتة فهی له و
لیس لعرق ظالم حق عروق رگهای و ریشهای درخت و گیاه زرد است که با آن چیزی را رنگ
کنند و گویند که آن زردچوبه است که با آن چیزی را رنگ کنند عرق بسکون را شیر که در پستان
باشد و استخوان که گوشت او را گرفته باشند و استخوان کم گوشت عراق بضم عین جمع و عراق
درختهای پوست باز کرده را هم گویند عروق زردچوبه عرنق متفوط زمین درشت
عشرق گیاهی است باب العین مع الکاف من المصادر عرک مالیدن و گوشمال دادن و
جنگ کردن عروک و عراک در حیض افتادن زن عراک همدیگر گوشمالی دادن و کارزار
کردن و جمع شدن علک خاییدن مصطکی و غیر آن علک بفتح لام چسبیدن و بجای ماندن
عکک سخت گرم شدن عک بتکرار گفتن سخن و خر و بار داشتن و زدن عکک ملازم شدن
عفک احمق شدن عنک ایستادن و در رود در آمدن تاریکی شب و غلیظ شدن آب و دوشاب
و شیر و مثل آن عتک تنها رفتن و چسبیدن و خشک و دربدی انداختن و ترش شدن شیر عراک
گوسپند و چاروا را دست مالیدن تا فربهی و لاغری در آن دانسته شود من غیر المصادر عکی بغایة گرم و
سخت و نام قبیله است عکاک و عکیک تابش گرما عکک و عکاک روغن دانها و انبانها جمع
عکة انده عولک ریست در رحم گوسپند عوالک جمع علوک بفتح کاف و تندیده و کوتاه فربه
و زمین سخت و درشت علک مصطکی که میخایند عضنک زن فربه علیک بر نوا و اسم فعل هم باشد
بمعنی الزم یعنی ملازم شو علک چیزی چسبنده که بخاییدن از هم وا نشود عنک بکسر عین ثلث آخر شب

شب وبعضی از شب وبعضی در عروق کی نشتری که در ولتک باشند کرفته است یانه عانک بلون بون
سرخ وریک بسیار عانک بتاثیر ترش عتیک نام قبیله است عادک مالنده وجنک کننده وزن
حایض عدک جنبنده وملاحان وماهی کیران واوجمع عکی است وآواز راهم کویند عرک بکسر
آواز وسخت وکوشمال دهنده عرک کی صبر کننده وستبر بزرک وستبر عرک کی سخت مالنده وسخت
کوشمال ومرد بغایة جنکی

باب العین مع اللام من المصادر

عتل کشیدن بدرشتی
وعنف عدل داد کردن وراست شدن وبرابر کردن چیزی بچیزی وبرابر شدن وفدیه
دادن لقوله ان تعدل کل عدل ای ان تعط کل فداء عدل بکسر عین مانند کردن
چیزی بچیزی لقوله تعالی ثم الذین کفروا بربهم یعدلون عدول برکشتن وبرکردانیدن
عذل بذال منقوط ملامت کردن عضل زن را از شوهر کردن وباز داشتن عضل بفتح ضاد
بسیار عضلات جمع شدن عضو عول کسی را عیال خود کردن وبسیار عیال شدن و
نفقه دادن عیال را وسخت وعول کردن یعنی بخش وقیمه زیاده کردن وغلبه کردن ومیل کردن
لقوله تعالی ذلک ادنی ان لا تعولوا ای لا تمیلوا وجور کردن وآواز بلند کریستن واین
معنی آخر است قول رسول صلعم المعول علیه یعذب عویل باواز بلند کریستن
علل دوم باره شراب خوردن علّ بپای زدن ودوم باره شراب خوردن ودوم باره شراب
دادن عیل خرامان رفتن اسب یا آدمی براو عاجز کردانیدن ویافتن کم شده عیول
درویش ومحتاج شدن عکل برسرهم چیدن رختها وبند کردن کسی را وانداختن وسعی
وکوشش کردن در کار ومردن وراندن وکمان بردن عصلح شدن دندان وغیر آن
وپیچیده شدن دم چنانکه چیزی از آن طرف که موی ندارد پیدا شود عطل خالی شدن از چیزی
وخالی کردن از زیور وقلاده عضال بضمین شعر شعر دیکر کردن ودرپی افتادن سک نر سک ماده
در وقت ایغی وهمچنین ملخ نر ملخ ماده را وپیوستن سک نر سک ماده را در وقت جماع و
همچنین پیوستن ملخ نر ملخ ماده عزل جدا کردن واز کاری واداشتن وجدا شدن واز
زن ملول ماندن بالکسر کرفتن عسل بفتح سین بشتاب رفتن ودویدن عقول و
استادن بز کوهی بر کوه بلند عقل خردمند شدن ودر یافتن وزانوی شتر بستن و
دیه دادن وقصاص کردن برای دیه وغرامت جریمه کسی کشیده یعنی برای جرم کسی
چیزی دادن وباقبض شدن شکم وقبض آوردن دارو شکم را وغلبه کردن برکسی
بعقل وراست استادن سایه در نصف نهار وموی را بشانه کردن عجل شتاب کردن عمل کار کردن
عبل ستبر شدن عبل بسکون با فرو ریزانیدن برک از درخت وریسمان تافتن

من غیر المصادر

علّ بکسین

علّ بکسین عسل بکسر سین سخت رنده عاسل کرک کندوی ومکس انکبین عسل کیرد عسل و
عواسل کرکان عسیل قضیب فیل وجاروب عطار که بآن عطر وداروها فراهم می آورد عسال
بتشدید لام کرک ونیزه جنبنده خالی وبیکار وزن بی زیور عفل کوشت پاره که بر در فرج بر آمده باشد
مانند خایه عفل بسکون فا پیه خایه قوچ ومیانه هر دو ران کوسپند که آنجا را دست نهند تا فربهی
لاغری کوسپند را بدانند عقل خرد وپناهکاه ودیه وجامه سرخ که زنان بر هودج اندازند وجامه بر دار را
نقش کردن عقول داروی قابض عاقول جوی کج ورودخانه کج عقال بکسر عین صدقه یکساله وبندی
که بر دست وپای چهار وا بندند عقل جمع عاقل است خردمند ونام بز کوهی وریسمانی که عقال چهار وا کند
عکال بکسر عین ریسمانی که بآن دست وپای شتر را بندند عقنقل ریک توده بزرک وروده سوسمار
عقاقیل جمع عمل کار عامل کارکن عمال جمع عوامل کاوهای کاری وعمل کنندکان وشتران
باری عیهمل باد سخت وشتر ماده جست عنطل ستبر ودراز عنصل نام موضعی وپیاز بری
عناصل وطریق العنصل راهی است از یمامه بصره عثکلیل جامه بزرک وزن پیر
نرم کوشت ومرد ستمکر بون عسقول کیاهی است که آنرا الماده هم کویند وبپارسی کماج
کویند عساقیل جمع وعساقیل سراب بیابان را هم کویند عاهل زن بی شوهر و
پادشاهی که با لاترای وپادشاهی غیر از خدای تعالی نباشد عایل الکم شده را ناباید
ودرویش وعیالمند عیّان بتشدید یا اسب خرامان رفتار وعیال خوردار عیایل جمع
عدمل وعدمول دیرینه عدامیل جمع عثکول وعثکال خوشه خرما عباهل
پادشاه یمن عتول بتشدید لام وعتول کل مرد کند زبان عنادل بلبلان واو جمع
عندلیب است عجل کوساله ونام قبیله است عجول کوساله عجاجیل عجل وعجول
شتابنده وعجول شتری را هم کویند که بچه خود را کم کرده باشد وحیران شده عجل
بفتح جیم کردونها ودولابها واو جمع عجله است بکسر عین وفتح جیم خبلها عاجل شتابنده
ودنیا عبل ستبر عبل بفتح بابرک درخت ارطی وبرک درخت کزو هر برکی که غیر پهن
باشد عبال بکسر عین زنان تمام خلقت واو جمع عبله است وبمعنی سنکهای سپید هم آمده است
وبدینمعنی جمع عبلا است عبال بفتح عین کل کوهی عتل بکسر عین وتا وتشدید لام شتاب
کننده در بدی عتیل مزدور عدل مانند ویکتا باز ابر خوار عدیل دستی کننده وداد
دهنده وبرابر چیزی در قدر عادل داد دهنده وبرابری کننده عدل بفتح عین
فدیه لقوله تعالی لا یقبل منه صرف ولا عدل ومرد صالح ونیک وبرابر وراستی وحق
وهم ونام شخصی عاذل بذال منقوط رکی است که از آن خون استحاضه آید وملامت کننده

عَلِیل علت مند عَلْعَل و عُلْعُل سر استخوان که مشرف بر شکم است و ایر نر و مرغی که آنرا
قیتو(؟) نیز گویند عَل بتخفیف لام بمعنی فوق و عالی باشد عَفَنْجَل بزرگ شکم عُتُنابل ستبر
عُتُلّ بتشدید لام مرد ستمکار بدخو لقوله تعالی عُتُلٍّ بعد ذلک زنیم و نیزه ستبر را هم گویند
عَتَل بفتح عین و تخفیف لام کمانهای سخت عَنْدَل دراز و بزرگ سر عَرْدَل گوشت
قاق که صیاد از گوشت صید کرده باشد و موضعی که دشتبان بر سر درخت کرده باشد از ترس
دد و درد دام عَرْقَل سختی عَزاقِیل جمع عِزْیَل بکسر عین و فتح یا بمعنی عرین است عَذْهُول
سبک عَنْسَل شتر ماده جست رفتار عُوال بضم عین نام قبیله است عُضْنُل بضم عین سختیها
و موش دشتی عُضال سخت عَضَل بفتح عین عضلات و او جمع عضله است و نام قبیله است
عَطَل تن چیزی و خوشه خرما عُطْل بضم عین و سکون لام کمان بی زه و بی زیور و مرد بی مال
و مرد بی ادب عُمَیْثَل کاهل دامن فرو هشته که از غایت کاهلی دامن خود را در جای مردار
بالا نگیرد و شیر درنده و اسب نیک رفتار عُطْبُل و عُطْبُول زن دراز و زن تمام سیده
عَطابِل و عَطابیل جمع عُزْهُل کبوتر نر عُزْهُول شتر ماکرده بی شبان عَزاهیل
جمع عِزْل و عُزْل مرد بی سلاح و این هر دو جمع اعزال اند عَصَل روده و درختهای
مخصوص و بدین معنی جمع عصله است عَیْطَل زن دراز گردن و اسب دراز گردن و
چیز دراز عُقْبُول بثخاله(؟) عَقابیل جمع عُوقَل ریگ پشته و زن احمق عَواقیل کارهای
پوشیده عَلّ بتشدید لام کنه لاغر که در جاروا می افتد و مرد پیر خورد جسته عَیّال بتشدید یا
اسب خرامنده در رفتار

باب العین مع المیم من المصادر

عَجْم آزمودن و گزیدن
و دندان بر چوب نهادن تا دانسته شود که سخت است یا نرم(؟) و شناختن و حرف را نقطه
دادن عُرام بدخوی شدن و شوخی کردن و بسیار شدن لشکر عَرْم غنا کردن و رفتن
شتر و کشتی عُموم همه را فرا رسیدن عَتْم شکسته را کج باز بستن و کج باز بستن شکسته عَذْم
و عِذام بدندان گرفتن و ملامت کردن و دفع کردن و بجور خوردن عَصْم بصاد مهمله کسب
کردن عَزْم و عُزْم دل بر کاری نهادن و آهنگ و سوگند خوردن عَلْم بفتح عین و سکون
لام شکافتن لب و غلبه کردن بر کسی بعلم عِلْم بکسر عین و سکون لام شکافته شدن لب بالا و
دانستن عَتْم کاهل شدن و درنگ کردن و تاریک شدن لب عِظَم و عَظام بزرگ شدن
عَقْم و عُقْم فرزند نابوده شدن کسی و خشک شدن عَدَم نیست شدن و درویش شدن
و نایافتن عُدْم بضم عین درویش و محتاج شدن عَسْم طمع کردن و برشتی در حرب و غیر آن
رفتن عَسَم بفتح سین کژ شدن کف دست و پای عَکْم کسی را از زیارت باز گردانیدن و سخت

بستن و انتظار

بستن و انتظار کشیدن عَرْم رسیدن بچیزی و گوشت از استخوان جدا کردن و خوردن

من غیر المصادر

عُلْکُوم شتر سخت عَلاکِم جمع عَلَیْکُم اسم فعل است یعنی ملازم شوید کقوله
تعالی علیکم انفسکم عُلْجُوم آب بسیار و خوک نر و خر ستبر و شتر قوی سخت و برق و نر و
تاریکی شب عَلاجیم جمع عُجادم سخت ایر عِجْرَوم بکسر عین خر کوتاه سخت عَمَم تمام عَمیم تمام
و دراز عُمّ جمع و عَمیم گیاه بهمی خشک را هم گویند عامّ بتشدید میم همه را فرا رسنده و کسی
غیر خاص باشد عام بتخفیف میم سال عَوامّ بتشدید میم مردمان غیر خاصه عَمّ برادر پدر
و جماعت آدمیان عَمّاعِم جماعت متفرق عَمایِم دستار و او جمع عمامه است عَیْهَم سخت و
شتر ماده جست عَیاهِم جمع عَیْهَم نام موضعی هم باشد عایِم کاهل عُوم جانورانی اند مخصوص
که در آب میباشند و او جمع عومه است عَوّام بتشدید واو اسب نیک رفتار و نام شخصی عالَم
جهان و گروه خلق عَیْلام گفتار نر عَیْلَم دریا و چاه پر آب و تخص فربه نازک تن عَرْزَم سخت فراهم
آمدن عَذْکَم شتر ماده پیر و زن پیر عَزائِم آیتها که بر بیمار خوانند تا به برکت آن شفا
یابد و افسونها عَزْم آهنگ و صبر و ثبات در کاری خدای تعالی و کار مفروض و مقطوع
کقوله تعالی إنّ ذلک من عزم الأمور و قوله تعالی اولو العزم من الرسل یعنی
اولو الجزم دو الصبر است و مراد باولو العزم نوح است و ابرهیم و موسی و عیسی
و محمد مصطفی صلوات الله علیهم عَنْدَم بقم و خون سیاوشان عَلْظَم درخت نیل
و آن گیاهی است که بآن رنگ کبود کنند و شب تاریک عَلیم و عَلّام و عالِم دانا عُلام بضم
عین حنا عُقْم جامه سرخ عُقْم زنان نازاینده عُقام زنان بدخلق و انکار و بی فرزند
شود و جنگ سخت و درد بی دوا عَقیم نازاینده و بی فرزند و بی ابنا کقولهم الملک عقیم
و بی خیر و بی فایده و بمعنی آخر است اگر گویند عقل عقیم و یوم عقیم و ریح عقیم عِمْ
فعل امر است یعنی خوش حال باش و خوش عیش باش و او در اصل انعم بوده است که
همزه و نون حذف کردند چنانکه کُلْ در اصل اُءْکُلْ بوده است و از اینجا گویند عِمْ ظلاما
یعنی خوش حال باش ای بنا تاریکی شب یعنی شبستان بخیر باد عَیّام احمق ستبر اندام عَثْم
زیتون بری و درخت زیتون تری عَرْدام شاخ چوب با خوشه عَشْم نان خشک عَیْثُوم
گیاهی خشک عَلْکَم یک خاله بار و متاع که در و وعائی باشد و وعائی که زنان متاع خود را
در آن ذخیره نهند عِکام ریسمانی که بآن چیزی را بسته شود عَلْقَم درخت حنظل و درخت تلخ
و چیزی تلخ عَدیم نایاب و درویشی عَلّام نوعیست از خرما عَنَم درختی است عِصَم بندها و ریسمانها
عاصِم باز دارنده و نگهدارنده عَواصِم نام شهرها و ولایتها که یکی از آن انطاکیه است عَصیم

وعصم بقیه چیزی ونشان عایم نام بتی است علم کوه و رایت پادشاه و جاهلی که بر لب بالا شن
میباشد کوفت نه علم الثوب میل که بر جامه می اندازند در وقت بافتن عجم کند زبانان
واو جمع اعجم است و بمعنی عجم هم آمده است یعنی غیر عرب عجم بسکون جیم سخت تجیا و پنج دم
عجوم جمع عجم بفتح جیم غیر عرب و استخوانها و دانه مویز و مثل آن و نقطه حروف عدم
گوشت بی استخوان عرم بکسر اصطلاح آب گیر که اهل سبا بسنگ و قیر بند آن کرده اندو
مرداب کقوله تعالی فارسلنا علیهم سیل العرم عارم شوخ و بدخوی عرام
بسیاری لشکر و استخوانهای بی گوشت و درختهای بی پوست عرم مر آن لشکر بسیار
عدم بفتح عین و دال نیستی و درویشی عدم بضم عین و سکون دال درویشی عشم
شتر قوی و شیر درنده عیثوم پیل ماده و کفتار و شتر نر بزرگ علیشام درختی است
عواهم شتر نر ستبر عضم بضاد منقوط قبضه کمان و چوبی مانند چوبه که باب خرمن برباد
افشانند و کار چوب گاو کاریکه در سر آن آهن میباشد و بیخ دم شتر عضام بکسر عین
سر خیک و نام دربان نعمان بن منذر عظم چوب دربانان و استخوان عظم بزرگی
و تکبر و بزرگتر و بیشتر عظیم و عظام بزرگ عظام بکسر عین بزرگها و استخوانها

باب العین مع النون من المصادر

عدوان ستم کردن و از حد گذشتن و دویدن و باز گردانیدن
من الدستور عتن دور کردن عتبان بیکپای بر جستن و رفتن شتر بپای عتران
جنبیدن نیزه عتران دم برداشتن شتر عسلان دویدن گرگ و جنبیدن نیزه
عرجان لنگ شدن عسن موافق و سودمند آمدن علف و خوردنی مرچارپا و
آدمی اعیان او بار و دویدن عصیان نافرمانی کردن عرن چوب در بینی شتر کردن
عرن بفتح را علت شقاق پیدا کردن چارپا عران دور شدن سر اغون نیم پیر شدن
عرفان شناختن عیلان نایافتن گم شده علن و علون آشکارا شدن علان
با همدیگر چیزی آشکارا کردن عنن و عنون پیش آمدن و بدین آمدن عنان با کسی
برابری کردن عینان روان شدن خون و آب و مثل آن عجن سرشتن و دست بر
زمین زدن اشتر در رفتار عجن بفتح جیم فربه شدن عدن مقیم شدن در جایی کقوله
تعالی جنات عدن ای اقامة عطن پوست را دباغت کردن و پوست را در زیر چیزی کردن
تا نرم شود عطن بفتح طا گندیده شدن پوست و افتاده شدن آن در دباغت عطون فرو خفتن
شتر بر کنار آب تا آب خورد عین بچشم کردن چیزی را و میل کردن در ترازو عین بفتح یا فراخ چشم
شدن عضن پوسیده شدن و در کمانی عمن بجای مقیم شدن عتران بزاء منقوط رفتن

پای بریده براه

پای بریده براه عتن براه و فکر خود چیزی گفتن عهن خشک شدن شاخ درخت خرما
که متصل بتنه و ثابت شدن و حاضر شدن و بجای مقیم شدن و حاجت کسی بر آوردن

من غیر المصادر

عاهن حاضر و مقیم و شاخ درخت خرما که متصل بتنه درخت باشد و رگی
که در رحم شتر ماده باشد و مال کهن و عضو آدمی و مرد فقیر عواهن جمع و گویند ارمی
فلان بالکلام علی عواهنه یعنی بی باکانه گفت عثن خطیرهای شتر عثون جاروب
بیت فی عثنان بفتح عین ابر آسمان عنان بکسر عین دوال لجام که سوار بدست
گیرد عنین آنکه بر جماع قادر نباشد عن از و جانب و او اسم و حرف هر دو آمده
عریان آب برهنه عهن پشم رنگ کرده عشاان شام و خفتن عطشان تشنه علجان
گیاهی است عجلان شتابنده عجلان بفتح نون اسم فعل است بمعنی عجل یعنی شتابید
عریقطان جانوریست و آنرا عریقه هم گویند علان پارهای پوست که در شیر دلو
کنند و او جمع عدینه است علهان مرد گرسنه و شتر مرغ عرضان و عرضان بزغالهای
یکساله و این هر دو جمع عریض اند عوران جمع اعور یعنی کوران یکچشم عقبان جمع
عقاب عصران شب و روز و صباح و شام عمون و عمیان کوردلان یعنی جاهلان عکن
شکنهای شکم که از فربهی شده باشد و او جمع عکنه است علنان و علنان بسیار عالین
بلند قدران و متکبران عهدان و هم عهد کسی و یهودی عهد کرده عبوتران و عبیتران
گیاهی است خوشبو عضن پوشیده عرتن گیاهی که بآن پوست را دباغت کنند عشون دن
درشت و سخت عسن بفتح عین و کسر سین شتری که باندک علف قناعت کند عسن بفتح عین
و سین زن نه و جایی عسن بضم عین و سین پیه دیرینه عیمن مردی که آرزوی شیر خوردنی
داشته باشد علیان دراز بزرگ تن علیون بتشدید لام و یا کتاب خیر که فرشتگان درو
اعمال نیکوکاران نویسند و درجات پادشاهان بهشت عین بفتح یا جماعه و اهل سرا عین چشم و
چشمه و زر و نقد و آشکار و ابری که از طرف قبله آید و باران پیوسته و برگزیده از چیزی و مردی بزرگوار
و جز جوینده و حرف معروف و برادر مادر پدری و چشم بد و کوسال گواهی و چشمه ترازو و دیدبان و قرص
آفتاب و مال نقد و جاهلی طرف آن عیون و عیون جمع عیون البقر نوعی از انگور در شام عین
بکسر عین فراخ چشمان و گاو وحشی و گاو آهن علن و عیان آشکار عتن بتشدید نون بزرگ
و ستبر عثمان جوزه حباری و نام شخصی عیهمان آنکه شب براه نرود و بر سر راه خسبد عزون
و عزین گروهها کقوله تعالی عن الیمین و عن الشمال عزین و اینها جمع عزة اند عثان
و عثن دود عواثن جمع و عثان غبار را هم گویند عزلان مردم بی سلاح و او جمع اعزل

عُداهن شتر بزرگ تن عَدَوان بفتح عین ودال و واو دونده عَدْوان بسکون دال قبیله است
عیدان جوبان واو جمع عود عَیدان بفتح عین درختان دراز خرما واو جمع عیدانه
عُجین خمیر عَجَن بفتح عین و کسر جیم و می گزد فرج دبر و شتر ماده پیدا شود عَجان میان خانه
وحلقه دبر عَجْن چون پنج خوشه خرما که رنج میباشد مانند دایه عُرجان مردم لنگ علج مرد ستاده
فربه و نیک شوخ بی باک عَوان الجرم میانه باشد بسال و جنگ دیگر باره یعنی جنگ که پیش از آن جنگ دیگر
واقع شده باشد کما یقال حرب عَوان عُثنون موهای درازکه در زیر جنگ شتر
میباشد و اول دواول آن عَثانین جمع عُجاهن خدمتگار و طعام برنده وانگه
پیغام بر در میان زن و شوهر عسکران عرفه و منا و اینها دو موضع اند در مکه معظم
و دولشکر عسقلان کوبین زرگر عِضین و عِضون عضوها و جزوها و صنفها و دروغها
و بهتانها و اینها جمع اند عضه جهاهم باشند عَجّان بتشدید جیم احمق عجن بفتح عین و کسر جیم
شتر فربه عاجن شتری که هر دو دست بر زمین زند در رفتار و مردی که دست بر زمین زند
تا برخیزد جهت پیری و ضعف عَدان کنار دریا عَرین گوشت و بیشه و نام قبیله عِران
بکسر عین چوبی که در بینی شتر کنند و دو سر او عرن شقاق که در پای چاروا پیدا شود عُدْنین
اول هر چیزی و بینی من الجمل و طرف بینی که تا بر و پیوسته است من الفحاح عَدانین جمع عالمین
بکسر لام دانایان عاکفین دایم برکار ایستندگان و وادادندگان و روالکنندگان و جا
مقیم شوندگان عابدون پرستندگان عبدان و عِبْدان جمع عبد با عبد دقان
خروس عین زر عَدن نام شهری است عَنبان بفتح نون اول آهوی نر نشاط
کننده عادن شتری که دایم بیک جا اگاه باشد و از آن دور نشود عَیلان گفتار و نام
شخصی عُنفدان اول چیزی عُنوان و عِنوان عِنیان دیباچه کتاب عَبران
گریه کننده عصیان گناه عُمیان کوران و او جمع اعمی است عِتیان گفتاران عُمان
بتخفیف میم نام شهری است عَمّان بتشدید میم نام دریا است عُنطوان مردیست ده
کوی و نام گیاهی است عون رمهای خر وحشی و او جمع عانه عَجانیان دوپی است
که در اندرون هر دو دست اسپی باشد عِرافان بصره و کوفه عَشیان نزانگه
وقت شام چیزی خورد عِنطیان بکسر عین وطاء غیر منقوط اول جوانی عَوذان
بزای منقوط آهوان و شتران که نو زائیده باشند عَطَن گرداگرد حوض و آب خوردنگاه
شتر و ذراع دست کما یقال فلان واسع العطن ای واسع الذراع

باب العین مع الواو من المصادر

عُتو از حد درگذشتن و بغایت پیری رسیدن

عتو وعتو

175

عُتو و عَتو فساد کردن عدو و دویدن و گردانیدن و ستم کردن و از حد گذشتن کقوله
تعالی فیسبوا الله عدوا بغیر علم ای تجاوزا عن الحد عُدُوّ از حد در
گذشتن و ستم کردن عرو نزدیک کسی آمدن عزو بزاء منقوط بکسی نسبت کردن
کسی را عشو و عشو نزد کسی رفتن بامید نیکوئی و بنزد آتش رفتن و قصد کردن
و براه بردن و اعراض کردن و در شام چیزی خوردن و در شام طعام دادن عجو شیر
دادن مادر بچه خود را عصو بعصا زدن و جراحت را چیزی بستن عفو از جرم کسی در
گذشتن و نزد کسی رفتن تا نیکوئی کند و چیز شایسته درخواستن از کسی و صاف
شدن و ناپیدا کردن نشانه و بسیار گردانیدن و خوبترین شوربا برای کسی بر داشتن
و شوربا در بن دیگ گذاشتن برای کسی عفو بسیار شدن عقو بقاف باز داشتن
علو دم چاروا بستن و فربه و ستبر شدن و موی سر را در هم بافتن و در هم بستن موی سر
و مهربان کردن علو بلند شدن و تکبر کردن و بزرگوار شدن و زدن و غالب شدن
و بر بالای چیزی بر رفتن عطو بدست فرا گرفتن چیزی و غالب شدن عنو سون فروتنی
نمودن و اسیر گشتن کقوله تعالی وعنت الوجوه للحی القیوم و ظاهر کردن و بیرون و
روان شدن خون و مثل آن عسو سخت شدن و درشت و ستبر شدن و خشک شدن
و بغایة پیر شدن

من غیر المصادر

عفو مال زاید بر نفقه خورده و خر کره نر و آسانی و
توانائی و زمین که در وی نشان عمارت نباشد عفو و عفو خر کره عرو خالی عنو
جانب و طرف و گروه از قبایل مختلف عفو بفتح عین و تشدید واو گناه درگذرنده
علو علو بالا عدو دشمن عضو جزوی از بدن عمو یعنی خوش حال باش اید واو در اصل
انعمو بوده است که الف و نون را حذف کردند همچو کلو که در اصل او کلو بوده است

باب العین مع الهاء من المصادر

عمه و علة حیران شدن عضه خوردن شتر درخت عضاه را
عضه بسکون ضاد جادوئی کردن و دروغ گفتن و بهتان نهادن عته بضم عین بی عقل شدن

من غیر المصادر

عامه و عمه حیران عمه جمع عیده و عیدا که بدخلق و عیده بدخلقی
و تکبر را هم گویند عضه بفتح ضاد درخت بزرگ خاردار عضاه جمع و بعض مودهم امدا
و عضه سحر و بهتان و دروغ را هم گویند عتوه ناقص عقل عاضه ساحر و شتری که درخت
عضاه خورد و ماری که چون بگزد فی الحال بکشد عضه بفتح عین و کسر ضاد و شتری که
درخت عضاه خورد عاله شترمرغ و حیران

باب العین مع الیاء من المصادر

عُسی سخت پیر شدن و درشت و ستبر شدن و خشک شدن عی درماندن بچه شیرخواره که

طعام نخورده باشد عَزِی کسی را بکسی واخواندن عَجّی و عَجّی بچانیدن و در سخن درماندن و بکاری
درماندن و دشوار شدن و ازینجاست قول علی علیه السلام لا اذا اعی من الجهل ای اصعب
عَظِی سخت آمدن و غمگین کردن عَوِیک برهنه شدن عَتِّی و عِتیّ از حد در گذشتن و بغایت پیری
سیدن عَصِی شمشیر زدن و نافرمانی کردن عَمِی انداختن موی آب کف و خاشاک را من
غیر المصادر عَصِیّ و عُصِیّ عصاها و عَصِی بمعنی استخوانهای بال مرغ هم آمده است عَصِی بفتح عین
نافرمان و گنهکار عَوَاصِی جمع عاصی بمعنی اول عَیِّ و عَیّ آنکه بسخن درمانده و آنکه بکار درمانده
و عَیِّ بمعنی زبان خوش او از هم آمده است کقوله صلعم النساء عیّ و عورات فاستر
اعیهن بالسکوت و عوراتهن بالبیوت عَتِی بفتح عین بغایت پیری رسیدن و از حد
در گذشتن عَسِی سخت و بغایت پیر عَبْقَرِیّ چیزی منسوب بشهر عبقر و مهتر قوم و مرد قوی
و چیزی نیکو و بساطهای گرانمایه منسوب بشهر عبقر و او مفرد و جمع آمده است و ازینجاست
قول حق عبقری حسان عَصْلَبِیّ سخت عالی از حد در گذرنده و متکبر عَتِیّ جمع عَشِیّ
آخر روز از نماز پیشین تا صبح آینده این مقدار زمان را بهر جزوی از اجزاء عشی اطلاق
کنند مگر از نماز صبح تا نماز پیشین را که این مقدار عشی اطلاق کنند عَاسِی سخت و خوشه
خرما عَجِیّ بچه که مادرش مرده باشد و او را بشیری دیگر بپروانند عَذِی و عَذِیّ
زرعی که از آب باران آب خورد عَذِی نام موضعی هم باشد عَوَانِی زنان اسیر شده و
او جمع عانیه است عَوَادِی و موانع عَوَاشِی حیوانات که شب چرا کنند عَمِی کوران عَامِی نادان
عَامِیّ بتشدید یا گیاه خشک که سالی بر او گذشته باشد عَانِی اسیر و خون روان عَلِیّ
و عَالِی بلند و عَالِی بمعنی علی که حرف جر است هم آمده است کقوله تعالی عالیهم ثیاب
سندس ای علیهم من التفسیر الموبدی فی سوره هل اتی عَوِیّ ثبانی شیری که در دو خرما و روغن
وارد کرده باشند عَلَالِی غرفها یعنی بالاخانها و او جمع عُلِّیّة است بتشدید لام و یا عَضَاضِی
شتر فربه عَوَاقِی دستهای دلوها که از چوب ساخته باشند و او جمع عرقوة است عَلِیّ و عَلِی
ملاح و نام دهی عَدِیّ دوندگان و نام شخصی عَلَاوِی سربارها چاروا و او جمع علاوه
عَقِیّ سرگین بچه شیرخواری که هنوز بطعام خوردن در نیامده باشد عَادِی از حد گذشتن
و دشمن عَادِی برهنه عَمِیّ بتشدید یا کورک و او تصغیر اعمی است و بعرب گویند اتینه
صکه یعنی وقت الهاجرة یعنی زوال آفتاب عَافِی از گناه در گذرنده و شخصی
دراز موی و دراز ریش و درخواه کننده احسان از کسی و آنکه در بن دیگ طعام از برای
کسی گذارد یا از دیگ شوربای خوبتر برای کسی بردارد و طعامی که در بن دیگ گذاشته

شده باشد

شده باشد و نیست شدن و ویران شده عَفِیّ نیست شدها و ویران شدها و او جمع عافی است
همچو عُتِیّ که جمع عاتی است عَلِیّ بفتح عین و تشدید یا غلیظ عَجَمِیّ متکبر عَزَاهِی مردان
عنین و مردانی که از بازی و طرب خوش بر نیایند و از آن دوری کنند و او جمع عزهاة
عَضَاهِی و عِضَاهِی شتری که درخت عضاة خورد عَذَبِی بذال منقوط خلق عَرَکِی
ملاح و ماهیگیر عَجَمِیّ غیر عربی عَرَبِیّ یا دستر دو تهی و برهنه عُرْی بضم عین و سکون را
اسب برهنه و بی پالان

کتاب الغین باب الغین مع الالف من المصادر

غَوِی فاسد شدن درون بره از بسیار خوردن شیر و به لاغری مردن بره از کم خوردن
غلا گران شدن نرخ غِرَاء بیایی کاری کردن میان دو چیز و پیوستن و او از باب
مفاعله است غَرَا بفتح غین حریص شدن غَنَا بی نیاز شدن و توانگر شدن و مقیم
شدن و بر زیستن و زندگانی کردن و بمعنی آخر است قول حق تعالی کان لم تغن بالامس
ای کان لم تغن و لم تکن غذا طعام دادن و پرورانیدن غَمَا بیهوش کردن من
غیر المصادر غَرْتِی و غَرَانِی که سکان غَضَادِی درختی است غَصِیّ بیای
یک نقطه زن خشمناک و صد اشتر غضیا زمینی که در او درخت غضا باشد غفا دانه
دیگر که بگندم و برنج و غیر آن آمیخته باشد و آن را در حین پاک کردن بیرون کنند و مانند
غبار افتی است که در خرما پیدا میشود و مانع پختن او میگردد غما بیهوش غمّاء بتشدید میم
و الف ممدوده سختی غُمَّی و غُمَّی بالف مقصوره و تشدید میم ابرها کی غَنَاء بفتح غین فایده
و کفایت غِنَاء سرود غنا بی مد الف و الف نیاز غنّا بفتح عین و تشدید نون خوب و دلگیر
غِرْقِئ پوستک باریک تخم مرغ که در اندرون پوست سطبر او باشد غَثْرَاء مردم زبون
و فرومایه غماء و غما آنچه بالای سقف باشد از گل و خاشاک غَبْنَاء درخت سطبر برگ بسیار شاخ
غطاء و غشاء پرده و پوشش و سرپوش غُبَیْرَا اسجد و شراب کاوس غَبْرَاء زمین و یکنوع
گیاهی است و موضع قدم که نا پدید شده باشد غُثَاء و غُثَّاء گیاه خشک شکسته و خاشاک
رود آورده غُلَوَاء اول جوانی و شتابی جوانی و سرکشی کردن و از حد در گذشتن
و بد و معنی آخر اسم مصدر است غَلْبَاء عزت بزرگ و زمین پشته بزرگ و بوستان
پر از درخت سبز و گیاه سبز غَیْهَبَاء غافلی غُرَبَاء غریبان و دوران غُرَمَاء قرضخواهان
و او جمع غریم است غِرَاء و غَرَاء سریشم غَطْشَاء زنی که بینائی او فتور یافته باشد و کشن آب
ریزد غَزَاء و غُزَّاء بتشدید زا غزا کنندگان و او جمع غازی است غذا خوردنی بامداد
یعنی خوردنی چاشت غِذا بکسر و ذال منقوط خوردنی و آشامیدنی و ترهای گوسفند و بمعنی آخر هم

غذی باشد غذی آیاء زنی که بامداد چیزی خورد غغو غاء ملخ وجانوری کی است مانند پشه
ومردم فرومایه ومردم بهم آمیخته غیلکاء زن نازک اندام غضراء بضاد منقوط
کل سبزی است چسبیده وخوشحالی ونیک زندگانی **باب الغین مع الباء من المصادر** غروب
فرو شدن ستاره ودور شدن غصب ستم ستاندن غلب وغلب غلبه کردن برکسی
غلاب غلبکی جستن برکسی غضب خشم گرفتن غب گاه گاه آمدن ویک روز در
میان آمدن تب ویکروز باب خوردن آمدن شتر ویک روز نیامدن غیب وغیوب
وغیاب ناپیدا شدن غیهب غافل شدن **من غیر المصادر** غیب نهان ونهانی غیوب
وغیوب جمع غایب نهان شدن غیب وغیاب وغیب آخر کار وتبی که یکروز بگیرد و
یکروز نگیرد غبب شیب زنخدان وانچه در زیر حلق خروس اونگان هست غبغب
شیب زنخدان وانچه در زیر حلق خروس آونگانست وکوهکی است در منی که آنجا حیوان
شتر میکنند غبب جانوری است که بپارسی جلغوه گویند واز پوست او پوستین
بسازند غاب بیشها واو جمع غابة است غابت بتشدید با گوشت گذاشته وگو
گندیده غرب حرب وکنار وتیزی زبان وفرو رفتن گاه آفتاب وظرفی که بآن آب
از چاه برمی دارند ورگی که مجری اشک وتیزی گذر فتار اسب وآب بر رفتار غرب
بفتح را نقره وطاس نقره ویکنوع زخمه است در چشم وخمر وعلتی است که در گوسپند پیدا
میشود وآبی که از دلو فرو چکد وبچاه رود ودرخت بید یعنی درخت سفید را غروب
اشکهائی که از چشم فرو آید وتیزی دندان وآب دندان وراهائی که اشک از آن بیرون آید
غرب بضم غین وراء بیگانه وانکه از ولایت دیگر آمده باشد غریب دور وبیگانه وانکه از ولایت
دیگر آمده باشد غرایب جمع غالب آمده وبیش آمده غلاب بتخفیف لام وکسر با نام زنی غلاب
بسیار غلبه کننده یعنی سخت غالب غارب بالاترین موضع هرچه باشد ودوش آدمی و
سر کوهان شتر ومیان کوهان وگردن شتر غراب زاغ یعنی کلاغ سیاه ودم تبر وجل
چیزی است که بر پستان شتر بندند تا بچه شیر نخورد غرهیب سخت سیاه غرابیب جمع
غضوب خشمناک ومار بزرگ وشتر ماده ترش رو غضاب غضابا خشم غضب بغایة
غیهب تاریکی وسیاهی غیاهب جمع غراب شترانی که روزی باب خوردن روند وروز دیگر نروند
واو جمع غابة است غوارب سرهای موجهای آب وبالای کوهان شتران واو جمع غارب است
غاصب ستم ستاننده غلب ستبر گردنان وباغهای پر از درختان ستبر دراز وبدین معنی آخر
جمع غلباء است کقوله تعالی وحدائق غلبا **باب الغین مع التاء من المصادر** غلظة

ستبر شدن

ستبر شدن ودرشت شدن وبدخوی شدن غلغلة بشتاب رفتن غلت تشنه شدن
غلظة وغلظة وغلاظة بدخوی شدن غنة آواز کردن از بینی غنت بآب فرو
بردن وبیابی آشامیدن وپی درپی سخن گفتن خنده وبکاری رنجانیدن کسی غواضة
وغضاضة وغضوضة تازه شدن غذمة بذال منقوط خرید وفروخت بگزاف
کردن غیلة جماع کردن با زنی که بچه شیرخواره داشته باشد ودر حالت آبستنی بچه را شیر دادن
زن کقول النبی صلعم لقد هممت ان انهی عن الغیلة وبمعنی که کسی را کشتن هم آمده
غذمرة خشم گرفتن وبسیار افغان کردن واز یکی ستاندن وبه دیگری دادن وکذا
خرید وفروخت کردن غثمرة درشت ورشت یافتن جامه غیرة ناموس آوردن بچیزی غضغضة
نقصان کردن آب غفقة یک خاب کردن وساعت بساعت باب خوردن آمدن شتر غفلة
ناگاه بودن از چیزی غفلت سهو وغلط کردن غمة بر معده نهادن طعام وناگوار شدن آن
غمرة مبالغه کردن به بازی وکار باطل وانبوه شدن غموضة دور شدن در فهم وسخت پنهان
شدن ودر نشیب افتادن زمین غلبة غالب شدن غوایة گمراه شدن غنیة
توانگر شدن وبی نیاز شدن ومقیم شدن غباوة کول وکند فهم شدن غودقة پرده
فرو گذاشتن وبرقع فرو افکندن غثمرة روی واکردن وآمدن کالای کاری وقهر کردن
غیبت وغیبوبة ناپید شدن غیبة بکسر غین بدگوئی کردن از پس مردم غیطلة آواز
وغوغا کردن مردم وسخت تاریک شدن شب غمزة بچشم اشاره کردن وسخت فشردن غرة
فریفته شدن وغافل شدن غرامة توان زده شدن وقرض دار شدن غثوثة
وغثاثة لاغر شدن وبد شدن سخن وریم در آوردن جراحت غبطة چون دیگری
بودن خواستن در نیکو حالی بی طلب زوال حال مغبوط بخلاف حسد که با طلب زوال محسود باشد
غلمة آرزوی جماع کردن ومست شدن شتر غرارة غافل شدن ونا رونکار شدن غارة
تافتن ریسمان وتالان کردن غربة دور شدن از وطن غدادة بیمار شدن وبسیار شیر شدن
حیوانات وبسیار آب شدن چیزی غضادة نیکو عیش شدن غطرفة تکبر کردن
غرفة یکبار آب بدست برداشتن غربلة بغربال بیختن وبریدن وکشتن غرقلة
گندیده شدن خایه مرغ غلغلة روز رفتن غتمة نا فصیح بودن غلصمة سر حلقوم بریدن
غرغرة گردیدن جان در گلو وگردانیدن آواز در گلو وشکستن شیشه وبانگ برزدن
شبان بر گوسفند غنغنة که بره را راندن **من غیر المصادر** غرة بفتح غین فریفته غرة بضم غین
بزرگترین چیزی ومهتر وبیت اسب وسفید ماه واول هر چیزی وغلام یا کنیزک کما جاء فی کتاب الحدیث

قضی رسول الله صلعم فی الجنین بغرة ای بعبد او امة غلة بتشدید لام لوالابرق
وتنگی سخت غلة بفتح غین گندم وجو وبرنج وامثال آن غلات جمع غمغمة آوازهای گاوان
کاری درحین ترس وآوازهای شجاعان دروقت حرب غزة نام جائی است غزیة
نام قبیلة است غمامة بکسر غین بینی بند شتر ودهن بند شتر وچشم بند شتر غمامة بفتح غین ابر
غنیة بغین گوسفند غبیسة بان ضعیف غبیان جمع غلاة وغدوة بامداد غدوات
جمع غلوة مقدار یک تیرانداز یعنی راه غمجة فی غمجة آن مقدار آبی که یکبار بیاشامند غمیة
وغیابة نشیب زمین وتک چاه کقوله تعالی والقوه فی غیابة الجب وغیابة
بمعنی غایب هم آمده است ودر دستور اللغة غینة بیشه درخت غمیزة سستی عقل وجای
طعن غسالة آبی که بآن چیزی شسته باشند غینة بکسر غین آنچه از تن مرده
بدر آید مثل ریم وغیر آن غلصمة سر حلقوم که شیب قن ناتی شده است یعنی برآمده است
وا ومصدر هم آمده است غزلة ساز ریختن نکرده غلیثة وغذیذة ریم جراحت و
گوشت مرده جراحت غدة چیزی است مانند گوشت که درمیان گوشت میباشد وگوشت بیت و
آنرا بخورند وبدر اندازند وغرة البعیر طاعون اشتر باشد غضبة بتشدید بام درون
غلبة انکره وغلبه کند بر کسی غنیة وغفة آن مقدار روزی که زندگانی را کفاف باشد
غنة آواز بینی غرغرة غرغرا ومصدر هم آمده است غرغرة ما کیان غرارة بکسر غین
آنچه بینه ویشم در وکنند وبنده که گاه در آن کنند غرامة تاوان ادا کردن واجب باشد
مثل قرض وغیره غبرة غبار غسلة بوزن همزه شتری نری که بسیار جماع کند والبتن
نکر داند شتر ماده اغشاوة بفتح غین شب کوری غمة اندوه وتک چنگ وتک هر چیز با
وپوشیده کقوله تعالی ثم لایکن امرکم علیکم غمة ای ملتبسا غمة بفتح غین شب
انزیاک غلبه بسیار غصة اندوه غرة غافلی غبرة رنگ غبار گون غربیة منسوب
بطرف غرب وموضعی که آفتاب بر آن تابد کقوله تعالی شجرة زیتونة لاشرقیة و
لاغربیة غاویة ابری وبارانی که صباح پیدا شود غشوة وغشوة وغشوة
وغشاوة پرده غاغة جماعات مختلف غفیرة عفو گناه وزکوتی که بر مقنعه فرو گیرند
تا مقنعه چرک وروغن وغیره نگیرد وپوست پاره که در سوراخ گوش گمان کنند وسبزه در آن
اندازند غلمة پیران غمرة سختی وانبوهی آدمیان وبسیاری آب وآب بر ازو چوبینه
که بآن روی شویند غمرات سختیها غزات که اما غزات غز الکند کان وا وجمع غازی است
غمقة تمنائی غنیمة مال واسبابی که از کفار بزور گیرند غانیة زنی که از دیگر مردان

مستغنی باشد

مستغنی باشد از حسن خود غایة علم وآخر کار غیایة روشنی شعاع آفتاب وتک چاه وابر وهر چه
سایه افکند بر سر آدمی غادة اسب جست رفتار غیضة بد خوی وستبری غیلة زنی فربه غایلة
سختی وبدی گزنده غادة زن پاک اندام غثیمة طعامی که در ولح کرده باشند غدیة تب تاریک
غذیرة گوسپند وشتری که او از اشبار وازگل آب افتاده باشد وموی گیسو غزیرة طبیعة غزیرة
شتر ماده پر شیر وزمین بسیار پر آب غرضة تنگ پالان شتر غضة بکسر غین شاخهای درخت
واجمع غضن است غرقة زمین سیر آب غلالة جامه که زیر جامه دیگر باشد یا در زیر زره
پوشند غذانیة جوانان نازک واو جمع غرنوق است غاقة نام کوهی است غبرة رنگ غبار گون
مایل بسبزی غرفة بالاخانه که بام خانه باشد کقوله تعالی الیک یجزون الغرفة ای غرفة الجنة
ومقدار یک کف دست کقوله تعالی الا من اغترف غرفة بیده عنه من قرابضم الفین
غریفة کفش وپوستک که بر غلاف دان شمشیر اونکان کنند برای آرایش غزالة آفتاب
وآهو بره ماده واول چاشتگاه غاشیة روز قیامت وبیهوش کننده وپوشاننده وزین
گوهه زین وآهنین پاره که بالای چوب بکوهه پالان شتر میباشد وعلتی است که در اندرون بدن آدمی
پیدا میشود غالیة دارویی است خوشبو مرکب از شکر ومسک وعبیر وکافور ودهن البان غاضیة
روشن وتاریک واین از لغات الاضداد است وشتر که شکم آن بدر آمده باشد از خوردنی غضاة غضاضة
خواری ونقصانی غافت دارویی است وآنرا غافث هم گویند بتای سه نقطه غیلة کاو ماده شیر دار
باب الغین مع الثاء المصادر
غلث
وبشره وسخت تاریکی شب وآوازها وغوغاهای مردم
آمیختن غلث بفتح لام سخت جنگ کردن غیث باران بارانیدن وباران رسیدن غرث و
غرث گرسنه شدن غوات وغوات برای فریاد رسیدن خواندن غث لاغر وفاسد شدن
غث غبث گشتن بروغن آمیختن غث وغثیث لاغر غلث مردی که سخت جنگ کند غوات وغوات
وغوث فریاد وغوث نام قبیله هم باغیث باران غیاث فریاد وفریاد رسنده چنانکه گویند یا غیاث المستغیثین
غافث دارویی است غافت هم گویند بتاء دو نقطه وآنرا غلیث آمیخته ونان مناصفه یعنی نان جو
وگندم بهم آمیخته غرآث گرسنگان
باب الغین مع الجیم من المصادر
غنج وغنج خرامید
وکرشمه کردن غلج تنگ رفتن اسب غمج جرعه جرعه آشامیدن غوج دوتا شدن وبدر آمدن
من غیر المصادر
غوج فراخ غنج بیز
باب الغین مع الدال من المصادر
غمد بفتح غین شمشیر در نیام
کردن غید نازک شدن غرد آواز گردانیدن بنغمات وسرود
من غیر المصادر
غدد مانند گوشت
چیزها که درمیان گوشت باشد وآنرا بخورند وبدر اندازند واو جمع غدة است غد فردا واو
دراصل غدو بوده است واو را برای خفه انداخته اند غرد وغرد نوعیست از گیاه غماة غراد

جمع غرقد درختی است و بقیع الغرقد قبرا ست در مدینه غامد قبیله ایست در یمن
غمد بکسر غین غلاف شمشیر غید زنان نازک اندام واو جمع غیداء است غزید برای
منقوط مرد سخی آواز و گیاه نازک من المجمل

باب الغین مع الذال من المصادر

غذ ورم کردن جراحت و ساکن شدن آن و ریم بدر آمدن شدن جراحت و نقصان کردن چیزی من

غیر المصادر

غاذ بتشدید ذال رگیست که پیوسته چار و اگر ریم ریزد یا آب زند

باب الغین مع الراء من المصادر

غبود باقی شدن و ماضی شدن و مستقبل شدن و این از لغات الاضداد است
غبر بفتح با بر سر آوردن جراحت با ریم و بعد از ان شکافته شدن غمر فرا پوشانیدن آب
چیزی را و بر بالای چیزی استادن غور فایده رسانیدن و دیه دادن و آب بزمین فرو
خوردن و بزمین گو فرو رفتن غور چشم بگو فرو رفتن غیر فایده کردن و خوردنی
از جائی آوردن برای بیع یا برای عیال و دیه دادن و آب دادن عیار فایده
کردن و دیه دادن و خوردنی از جائی آوردن برای عیال یا برای بیع و فرو شدن
آفتاب و گرم شدن روز غوار بهمدیگر را غارت کردن غرور فریفتن غرر بیع
کردن چیزی که در تصرف نیامده باشد چون بیع ماهی در آب و بیع مرغ در هوا و نهی رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم عن بیع الغرر غرار کاسد شدن بازار و کم شدن شیر
شتر و تمام نکردن رکوع و سجود در نماز لقول النبی صلی الله علیه و آله و سلم لا غرار فی
صلوة غدر بیوفائی کردن غدر بفتح دال باز پس افتادن شتر و گوسپند از رمه عضر
بر گردیدن غفر آمرزیدن و وا پوشیدن عر و بیماری و جراحت و چیزی را در ظرف نهادن
عمر کینه گرفتن و تشنه شدن

من غیر المصادر

غزیر بسیار غزر بفتح غین شتر بسیار
شیر غزر بفتح غین شتر بسیار شیر غزر بضم غین جمع غزار شتران بسیار شیر واو جمع
غزیره است غضور گیاهی است غفر بچه بز کوهی غفار و غفر پر اولین مرغ غفیر بسیار
غار لشکر و غیرت و شکاف کوه و نام درختی است و از ینجا گویند دهن الغار غویر
تصغیر غار است یعنی غارک خورد و در مثل است که عسی الغویر ابؤسا یعنی کشت غارک
سخت و این چنان بوده است که بعضی عرب در غار کی برده بوده اند ان غار فرو افتاده است
و ایشان را هلاک کرده از ان باز مثل گشته که عسی الغویر ابؤسا غیور ناموس مردی از یزد
غبر جمع غور زمین نرم و زمین دشت و قعر چیزی و بزمین فرو رفته لقوله تعالی و اصبح
ماؤکم غورا غثر مردم فرومایه غبار گرد غابر باقی و گذشته و آینده غبر بقیه شراب
و بقیه شیر و ماست غبر بکسر بار کی که بیشتر اوقات شکافته شود و خون از و آید غبر بضم غین و فتح با

بقایای حیض و بقایای مرض و بقایای تب و او جمع غابر است چنانکه کمل جمع کامل است غمر کجست رفتار
و آب بسیار و مرد بسیار بخشنده و دریای پر آب غمر الرداء و غمر الخلق مرد بسیار عطا غمیر گیاه سبز
که در میان گیاه خشک باشد غافر زمین نام مرزوع غمر بضم غین و فتح میم قدح خورد و تجربها و بدینمعنی
آخر جمع غمرة است غمر و غمر گول غماد و غماد دریا بسیار که او انبوهی غماد و غمور
بسیار بخشندگان و دریاها پر آب و اینها جمع غمر باشند غمر بفتح غین و میم بوی گوشت و بوی
ماهی و بوی خبث الحدید غیر جمع غیرة غبر بکسر غین و فتح با غبار در مقدار و نوبت و نقصانی و خواب
اندک و طریق و طور و لب شمشیر و کنار چیزی و بیابان و مانند غرین خلق خوش و مرد روزکار نا بوده
غر بکسر غین مرد غافل روزکار نا زموده غرا این جمع غراره است که در وکاه یا بنه کنند غرور
فریبنده و شیطان و دار روی غر غر سپیدان و سپید پیشانیان و بزرگواران واو جمع اغر است
قال النبی صلعم یحشر امتی یوم القیامة غرا محجلین من اثر السجود و محجلین من اثر
الوضوء غرغر نوعی است از مرغ خانگی که در حبشه می باشد و بعضی گفته اند که صحرائی است عفو منزلی
از منازل قمر غایر لشیب و بزمین فرو رفته عفوو و غافر و غفار آمرزنده و پوشاننده
غدر بقیه آب چاه که جائی مانده باشد و جمع شدنگاه آب آب سیل در بیابان و غدیر زخم
نام موضعی است غدر جمع غدیر است و بمعنی قدر کننده هم آمده است غدر زمین درشت
بسیار سنگ غدایر موهای گیسو غثر خار و خاشاک که با او در غدیر انداخته باشد غرر
سفید بهای پیشانیها و اوایل ماهها و بزرگتر ینها و شب اول هر ماه واو جمع غره است اغاتی
بتشدید اغافل غز بتشدید را شکن جامه و شکن پوست غرور بضم غین جمع و غرور بمعنی متاع دنیا و
که بدان فریفته شوند هم آمده است غنذ ور و غنند ر نام شخصی غادر و غدار دلی و فلغضنفر
شیر درنده و مرد ستبر غدامر آب بسیار غاضر پوست نیکو دباغت کرده غضار
گل خالص

باب الغین مع الزاء من المصادر

غمز بچشم اشارت کردن و دست بر گوسپند نهادن
تا دانسته شود که فربه است یا نه و انگشت بچیزی فرو بردن و لنگیدن و سخت فشردن و تهمت
و عیب کوئی کردن غرز دم بر زمین فرو بردن ملخ و میخ فرو بردن و نیش و تیغ فرو بردن در
چیزی و پای در رکاب شتر نهادن و کم شیر شدن شتر

من غیر المصادر

غرز رکاب پالان شتر
که از پوست ساخته باشند من الصحاح و رکاب چوبین من الدستور غز بضم غین و تشدید زا
صنفی از ترک غمز بفتح میم مال زبون و مرد ضعیف غماز عیب گوی غازی

باب الغین مع السین من المصادر

غمس بآب فرو بردن و چیزی را در چیزی فرو بردن غموس بآب فرو شدن
غطس بآب فرو بردن غرس درخت نشاندن غمس عیب کردن

من غیر المصادر

غمس بضم غین

مرد زبون ناکس غلس تاریکی آخر شب غمیس گیاه سبز که در میان خشک باشد و آب فتن کاه خورد که
میان تره زار باشد یا میان اشجار و ماست راهم گویند من الدستور غطریس ستمکار متکبر غموس
کار سخت و فرو رونده و فرو برنده در چیزی غبیس گرگ و او مصغر اغبس است غبس
رنگی که مانند رنگ خاکستر باشد غراس وقت درخت خوردن خرما غرس پوست باریک که
در روی بچه شتر و غیره باشد و در وقت زائیدن با بچه بیرون آید و مانند بلغم چیزی که
بچه بیرون آید در وقت زائیدن باب الغین مع الشین من المصادر غش و
غش خیانت کردن و عیب کردن غطش سست شدن بینایی چشم من غیر المصادر
غش عیب غواشی که در قرآن آمده است من فوقهم غواش یعنی پردها پوشانند کان
و او در اصل غواشی بوده است یا را برای خفت حذف کردند غبش بفتح با بقیه شب
غطمش کند بینش غشاش اندک و شتاب باب الغین مع الصاد من المصادر غوص
باب فرو رفتن و حقیقت چیزی دانستن غمص ناسپاسی کردن و عیب کردن و خوار شدن
غمص بفتح میم چرک ریختن چشم غصص طعام در گلو مانده شدن و سخت تنگ شدن
جای برای مردم من غیر المصادر غمیص و غمص چرکی که در کنج چشم خشک شده باشد
غصص اندوهها غواص بتشدید واو باب فرو رونده و بغور معنی رسنده غاص
بتشدید صاد موضعی پر از مردم غموص نام قلعه است از قلعهای خیبر من شرح النصاب
باب الغین مع الضاد من المصادر غموض هامون شدن و خوار شدن و کم نام شدن
و دور از فهم شدن سخن غض فرو خوابانیدن چشم و فرو داشتن آواز و کم کردن قدر
چیزی غرض تنگ بر بستن و پر شدن ظرف با آب و پر ناکردن و این از لغات الاضداد است
و جنبانیدن مشک ماست برای دوغ و روغن گرفتن و از شیر باز گرفتن کودک پیش از وقت
شیر باز گرفتن غرض بکسر غین و فتح را تازه شدن غرض بفتح را آرزو داشتن
و تنگدل شدن از ملال غیض کم کردن آب و غیر آن و کم شدن و بر زمین فرو
رفتن و بر زمین فرو بردن لقوله تعالی و غیض الماء و قضی الامر من غیر المصادر
غض تازه و آب باران غرض تنگ بالان شتر غروض جمع غرض بفتح را هدف
و تیر و مقصود غضیض تازه و اول بار خرما که پیدا شود غیض اندک غیاض نیستان
و او جمع غیضه است غمض زمین هامون غموض جمع غامض سخن دور از فهم و زمین
هامون باب الغین مع الطاء من المصادر غط سر با آب فرو بردن غوط در رفتن
در چیزی غطیط آواز کردن بینی کسی در خواب و بانگ کردن شتر در وقتی که شقشقه در

دهن داشته باشد

دهن داشته باشد و شقشقه در کتاب شین مبین غمط خوار شدن و به ناسپاسی گرا نیدن
زندگانی غبط دست نهادن بر گوسپند تا دانسته شود که فربه است یا نه و آرزو کردن
خوش حالی کسی با بی زوال حال مضبوط غلط سهو کردن من غیر المصادر غیط نام
بیابانی است و زمین هامون و پالان شتر غطاط مرغیست که او را قطا هم گویند غطاط
بضم غین اول صبح غطامط بضم غین آواز جوش دیگ و آواز موج دریا غایط سرگین
و زمین هامون فراخ غوط جمع باب الغین مع الظاء من المصادر غلظ سطبر
شدن و درشت شدن و بدخوی شدن غیظ بخشم آوردن غنظ دشخواری بکسی نهادن
و در اندوه سخت انداختن من غیر المصادر غلظ سطبری غلیظ سطبر و درشت و بدخوی
غنظ اندوه سخت باب الغین مع الفاء من المصادر غرف آب بدست یا کفلیز بر
داشتن و موی پیشانی اسب بریدن و بریدن هرچه باشد و پوست را دباغت کردن ابر سخت
غرف دسنالکه آمدن شتر برای خوردن درخت غرف غلف در غلاف کردن و غالیه بر کار
داشتن غلف بفتح لام فراخ شدن عیش غضف شکستن چوب و غیر آن و گوش شکستن سگ
و غیر آن غضف بفتح ضاد گوش فرو هشته شدن و نازک شدن و نازک دل شدن
غطف فراخ عیش شدن من غیر المصادر غطریف جوزه باز و مهتر غضروف
و غرضوف که چین شانه و استخوان گوشت استخوان نرم غضاریف جمع غلف بضم غین
در غلاف کردها و ختنه ناکردها و او جمع اغلف است غلاف معروف است غاضف نازک و
نازک دل غرف بالاخانها و او جمع غرفه است غرف و غلف درختی است که بآن دباغت
پوست کنند غریف بکسر عین و سکون را و فتح یا درختی است غریف بفتح غین و کسر را
بیشه و نیستان غراف آبهای که بکف دست برداشته باشند و او جمع غرفه است و یک نوع
گیاهی است که آنرا قبقل هم گویند غاف درختی است غداف کلاه سیاه و کرکس بسیار پر و موی
سیاه دراز دبال سیاه مرغ سیاه باب الغین مع القاف من المصادر غبق
شبانگاه شراب دادن غبوق بفتح غین شبانگاه شراب خوردن غسوق تاریک شدن
شب غسق تاریک شدن چشم و ریخته شدن اشک از آن و تاریک شدن شب غفق دم بدم
آب خوردن آمدن شتر و بسیار آشامیدن آب و تازیانه زدن و خواب کردن و ناگاه
بر سر چیزی در آمدن و باز گشتن و ساعت بساعت برفتن خر نر بر خر ماده غفوق باز گشتن
غرق بفتح را غرق شدن یعنی تمام فرو رفتن در آب غلق بسکون لام بستن غلق بفتح لام بسته شدن در
و بسته شدن گرو ترد کرو دار چنانکه از وی باز نتوان ستاند و خوش ناشدن پشت شتر از بسیاری بار

وبز مرده شدن ابچ شاخ درخت خرما چنانکه بار آور نشود غدق بسیار شدن آب چشم
من غیر المصادر
غاسق شب تاریک غساق بتشدید سین خون وریم که از تن دوزخی بیرون
آید و آب سرد گندیده غرنیق و غرق و غادق غرقه شده غرنیق بضم غین وفتح
نون مرغ آبی است دراز گردن غرنیق بکسر غین وفتح نون و غرنوق و غرانق
بضم غین جوان نازک غرانق بفتح غین و غوانیق جمع غلاق بکسر قاف آواز غراب
غیداق مرد بزرگوار و کودک نابالغ و جوان نازک و بچه سوسمار غیدق جوان نازک
غیادیق جمع و غیادیق مار را هم گویند غفق باران نرم من المجمل غسق اول تاریکی شب
غلق دری که بسته شده باشد غلق بفتح غین و لام قفل و کلانی در غلق بکسر لام مشکل
غلفق چیز سبزی که بر سر آب می بندد و گیاه بزرگ برگ که در آب می روید و کمان نرم
و زندگانی خوش غدق و غدق آب بسیار

باب الغین مع اللام من المصادر

غفول ناآگاه بودن از چیزی غمل میوه در زیر چیزی کردن تا بپزد و پوست را در زیر چیزی کردن
و جامه بر کسی انداختن تا عرق کند غول هلاک کردن غل دست با گردن بستن و در رفتن
و در بردن و او لازم و متعدی آمده است غلول خیانت کردن و در رفتن در چیزی و روان
شدن آب در میان درختان غل بکسر غین کینه ور شدن غسل شستن غسل بضم غین
جنابت شستن غزل بفتح زا دوست داشتن صحبت زنان و با ایشان گفت و گوی کردن و شعر غزل
گفتن و متحیر شدن سگ از بانگ آهو در حین طلب کردن سگ آهو بره را اغزل بسکون زا آهستن
من غیر المصادر
غسل بکسر غین آنچه بآن سر شویند مثل خطمی و گل و امثال آن غسول
آبی که بآن چیزی شویند غسیل شسته شده غسل بفتح غین چادر شسته غسال شوینده
مرده شو غلائل جامهائی که در زیر زره پوشند غیل آب روان بر روی و شیر زن
آبستن غیل بکسر غین بیشه درخت و نیستان غیول جمع غرمول ابر اسب و غیر آن
غزل بسکون زا ریسمان غزل نوع از شعر غزل بکسر زا اغزل گوی غملول من الصحاح
غملول من المجمل بیابان پر درخت و گیاه و جمع شدنگاه ابر و تاریکی غیطل بیشه و غز
دوم غیطلة است غیاطل ماده گاو وان شیردار و ماده آهوان شیردار غیلان بتشدید لام
گیاهی است و زمین هامون با گیاه و درخت غمیل پوست فاسد شده و پوستی که نرم شده باشد
و موی و ادهر غیل نام موضعی است غول دوری بیابان و خاک بسیار و گزند صداع
کقوله تعالی لا فیها غول و لا هم ینزفون غوائل سختیها غول بضم غین
چیزی است که در بیابانها مینماید و آدمی را بیابد هلاک کند غافل کول و بچه غزال

آهو بره غزیال

آهو بره غزیال آنچه با و غلبه را پاس کنند و آن معروف است غل بضم غین بند آهنین
که بر گردن نهند و تشنگی و سختی غل بکسر غین کینه غلل آب روان که در میان درختها رود
و بعضی گویند که آب غیر روان که بر روی گاهی پیدا شود و گاهی ناپدید شود و آنچه بآن چیزی
بیالایند غلیل تشنگی و کینه و رشته خرمای مخلوط بریست که شتر ماده دهند غلول بفتح غین
طعام غزل بکسر زاء غیر منقوط نرم اندام غربل بکسر غین و فتح بائی که در تک حوض
باقی مانده باشد و درد آبی که در تک قاروره مانده باشد و گلی که آنرا سیل آورده باشد
غفل شتری که بر وی نشان نباشد و زمینی که بر و باران نبارد و زمینی که در و اثر عمارت
و نشان نباشد و هر چه او را نشان نباشد و کسی که تجربه امور نکرده باشد

باب الغین مع المیم من المصادر

غمّ چیزی را فرا پوشیدن و غمگین کردن غمم سخت گرم شدن روز چنانکه نفس
بگیرد غشم بیدا کردن و شکستن غلم آرزوی جماع کردن و تیز شهوة شدن و مست شدن
غذم بذال منقوط ساکن بسختی و جور چیزی خوردن و بسیر خوردن و مال خود را
بکسی بخشیدن غرام حریص شدن غرم تاوان زده شدن غنم غنیمت گرفتن غیم تشنه شدن
و ابرناک شدن هوا غتم مال خود را بکسی بخشیدن غسم تاریک شدن
من غیر المصادر
غم اندوه و روز بغایة گرم که نفس گیرد و گرمای سخت نفس گیرنده و شب ابرناک غموم
جمع غمام ابر غلام پسر غنایم مالهای که از کافر بجنگ گرفته باشند غنم گوسپند غنم بسکون
نون نام شخصی غیلم نام موضعی و جوان تیز شهوت و دختر تیز شهوت و سنگ پشت نر غلدم
بفتح دال منقوط گیاهی است غرم قرض که بر گردن باشد و هر چه ادا کردن واجب باشد
غریم قرض دار و قرض خواه و تاوان زده غارم قرض داری که بر اداء قرض قادر
نباشد غرام عذاب دایم لقوله تعالی ان عذابها کان غراما غطم بکسر غین و تشدید میم
دریای بزرگ و چیز فراخ بزرگ غشوم کارزار و مرد ستمکار غشمشم بغایة شجاع غلیم و تشدید لام
بغایة تیز شهوت غمایم دهن بندهای شتران و او جمع غمامه است غمیم گیاه کهنه و گیاه تری
که در میان گیاه خشک باشد غیم تشنگی و گرمی اندرون و ابر غتم مردم غیر فصیح و او جمع اغتم
غتم بفتح غین سختی گرما غلاصیم جمع غلصمة است غذام آب بسیار و کیل گذاف و چیز گذاف

باب الغین مع النون من المصادر

غین بسکون را با زبان سائیدن در سبع
و تری و غیر آن و فریفتن غبن بفتح با ضعیف رای شدن غفران آمرزیدن
یعنی گناه بخشیدن غلیان جوشیدن غشیان بکسر غین و سکون شین بار زنان
مجامعت کردن و بتازیانه زدن کسی را و آمدن و بر زبر چیزی در آمدن غشیان بفتح غین و یا

بیهوش شدن غبن پوشیدن چیزی دهن را و پوشیدن ابر آسمان را و تشنه شدن
و بطم برآمدن دل و پرده و پوشش بر چیزی انداختن غمن نرم کردن و پوست در
زیر چیزی تا موی وا دهد و میوه در زیر چیزی کردن تا رسیده شود غبقان بفتح با
میل کردن درخت بر چپ و راست غسقان روان شدن آب زرد و ریم از بدن
غنیان بضم غین بی نیاز شدن زن از زیور بکمال حسن و بی نیاز زن از شوهر خود از
دیگر مردان غثیان بهم برآمدن دل غدن سست شدن و نرم شدن غضن بضاد
منقوط باز داشتن غضن بضاد غیر منقوط شاخ درخت من غیر المصادر
غبین ضعیف رای غرین بکسر غین و فتح با گلی که سیل آورده باشد و آبی که در تک حوض
باقی مانده باشد و دردی که در تک قاروره مانده باشد غسن بفتح سین و ضم غین موهای
گیسو ره یعنی درهم پیچیده غضن شکن پیشانی و شاخ درخت غصون جمع غضبان
خشمناک غولان بفتح غین گیاهی است غیمان تشنه غابرین بقایای چیزی و گذشتگان
غاوین گمراهان غارمین قرض داران که برادای قرض قادر نباشند غدران جمع
غدیر است غضن و غضن پوست ظاهر چشم یعنی طبقهٔ اول و شکنج گاه جامه و پوست و روی
غصون جمع غذفان موهای سیاه دراز و زاغان و کرکسان پرموی و او جمع
غراف است غربان مقدم و موخر چشم یعنی هر دو کنج چشم غربان بکسر غین
زاغان و او جمع غراب است غذیان بذال منقوط در بامداد چیزی خوردن
غزوان نام مردی است غلان بضم غین گیاههای مخصوص و او جمع غال است
بتشدید غلان بفتح غین و تشدید لام شترست غمدان نام کوشکی است در یمن غین بکسر غین
درختان سبز بسیار شاخ و او جمع غیناء است غین بفتح اول حرف معروف غیلان
غولان بیابان غیطان زمینهای هامون فراخ و او جمع غایط است غذوان
اسب حست فتار نشاط کننده غرثان گرسنه غیسان تاب جوانی و تیزی
جوانی غلمان پسران و او جمع غلام است غضبان مرد اندوهگین غسان نام ابی است
در عربستان و نام قبیله است غسلین آبی که بآن جراحت را شسته باشند و آن از بدن
دوزخیان بیرون آید مثل ریم و زرد و مثل آن غیران جمع غار است غران بزرگواران
و سپیدان و او جمع اغر است همچو سودان که جمع اسود است غادان شکم و فرج و
دولت باب الغین مع الواو من المصادر عضو درخت عضا خوردن
شتر و تاریک شدن و روشن شدن و این از لغات الاضداد است غطو تاریک

شدن وبلند شدن

شدن و بلند شدن بر چیزی و بر سر آب از غلبکی غدو بامداد کردن و بامداد جایی رفتن
غذو منقطع شدن بول و شتابیدن و رفتن آب و خون و مثل غرو عجب کردن
و سرشتن بچیزی نهادن و سرشتن چسبانیدن غزو قصد کردن و جنگ کسی رفتن غسق
تاریک شدن شب غلو از حد در گذشتن غلو تیر تا بی انداختن غثو بردن سیل
حلاوة و خوش چراگاه من غیر المصادر غدو بامداد لقوله تعالی یسبح له بالغدو والاصال
رجال و کان نکرا و جمع غدوة است تقدیرا غدو و بفتح غین و سکون دال فردا
باب الغین مع الیاء من المصادر غثی دل بهم آمدن غشی بیهوش شدن و بیهوش
کردن و پیچوشانیدن و زدن بتازیانه و جماع کردن غی گمراه شدن و بی بهره شدن
غطی تاریک شدن و بلند شدن بر چیزی و بر سر آمدن و تمام رسیده شدن جوان و توده
چیزی را بچیزی من غیر المصادر غاذی غذا کننده غزی جمع غواشی پردها و پوشندگان
غذی و غذوی بره گوسفندها و چاروای خورد و فروختن چیزی که امسال از پشت
گوسپند و بز بحصول آید و برین معنی اسم مصدر است غذی برای منقوط نیکو غاضی شتری
که درخت عضا خورد و تاریک و روشن و این از لغات الاضداد است غوانی زنان که بشوهر
خود اکتفا کرده از مردان دیگر مستغنی باشند و یا بکمال حسن خود از زیور مستغنی باشند و او
جمع غانیه است غنی سالدار و بی نیاز و نام قبیله است غوایی رنگیست سرخ و نبید یعنی
شراب خرما و چیزی که بطرف مغرب منسوب باشد غالی گران بها غوی بتشدید یا و غوی
بتخفیف یا گمراه غی گمراهی و نام موضعی است در دوزخ که اکثر او ادی غی هم گویند
لقوله تعالی فسوف یلقون غیا غدقی پوست باریک که در شکم پوست بر تخم مرغ است
غبی غافل و نا زیرک

کتاب الفاء باب الفاء مع الالف من المصادر

فتا جوان شدن فنا نیست شدن فثاء فرونشاندن جوشش دیگ و فرونشاندن خشم کسی
فداء از اسیری باز خریدن و فدیه دادن و قربان کسی شدن فقاء شکافتن چشم کور
کردن و چشم بر کندن فقاء بفتح قاف شکافته شدن جراحت و شکافته شدن دانه و
بیرون آمدن گاه از آن فری حیران شدن فجاء بسکون جیم ناگاه آمدن فجاءة و رسیدن
فجاء بکسر فا و مد الف ناگاه گرفتن و این لغت از باب مفاعل است فظاء بر پشت زدن چیزی را
و مجامعت کردن و انداختن و تیر دادن و شکستن فظاء بفتح طا پهن بینی شدن آدمی و
هامون پست شدن شتر در خلقت فیئ باز گشتن و با زن مجامعت کردن فتاء بفتح تا نیست
شدن و قول حق تعالی تفتاء تذکر یوسف بمعنی لا تفتاء است یعنی لا تزال فتوء بر آمدن

رسیدن جز وغیر آن وبهمین بمعنی فشوء هم آمده است معتل اللام من غیر المصادر
فقراء درویشان ومحتاجان فرادی تنهایان وطاقان ویکایکان ویگانگان
واو جمع فرد است فغاء خرمای فاسد فقا فوقهای تیرها واو جمع فقوة است فضلی
فاضلتر واو تانیث افضل است فلا بیابانها واو جمع فلاة است فأفاء مردی که بفا گفتن
درماندن وتردد کند بگفتن فا، واسب کرهٔا واو جمع فلو است بتشدید واو فراء بتشدید را
نام یک کوی وپوستین دوز فرا بتخفیف را وفتح راء غیر ممدوده بوزن جبل خر وحشی ودر
مثل آمده است که کل الصید فی جوف الفرا فراء بکسر فا ومد الف بوزن جبال خر گوران
وپوستینها واو جمع فرا وفرو هر دو آمده است فقاء بر ده که بچه از شکم بیرون آید
فرشا کنیزک ونام زنی است ونام کوشکی است فقهاد انایان فیفا بیابان فتوی
وفتیا دادی حاکم در مسئله فقا بفتح تا عنب الثعلب وآن داروئی است که آن گویند درختی
که دانهای سرخ بیرون آرد فنا بکسر فا گرداگرد سرا وبعضی استانه ام گویند فنا بفتح فا
وتشدید نون ومد الف فنواء درختی که شاخهای پراکنده دارد فتی جوان وبخشنده و
جوان مرد فتاء جوانی فدعاء زنی که بند دستش کج باشد فوهاء زن فراخ دهن فحواء
کمانی که زه او از دستش دور باشد فحا وفحا توابل که در دیگ کنند وپیاز ومعنی اجرا
قول رسول صلی الله علیه وآله وسلم من اکل فحا ارض لم یضره ماؤها فداء
علمها وارتفاعات بهم شده وجائی که خرما را در آن جا بآفتاب خشک کنند فداء
بکسر فا مالی که برای خریدن نفس خود داده شود فیء سایه وخراج ملک ومالی که از کافران
رسیده باشد یعنی غنیمت فیوء جمع نجوی معنی سخن فضاء بمد الف میان سرا وزمین فراخ
فضا بالف مقصور چیزی آمیخته بچیزی وکاری آشفته فیضی وفیوضی آمیختها واملهای
که مشترک باشد میان مردم ومردم مهتر فدی جمع فاسدت فحشاء کار بد وزشتی باب
الفاء مع التاء من المصادر فوت وفوات درگذشتن وسبق بردن ونیست شدن
وفوات بمعنی فاکد مردم هم آمده است وگویند هو منی فوت الرمح ای بحیث
لا یبلغه الرمح ودر دشنام کسی گویند جعل الله رزقه فوت فمه ای بحیث
یراه ولا یصل الیه فتت خرد مرد کردن فهاهة وفهة عاجز شدن از سخن گفتن
فتفتت کم آب خوردن شتر چنانکه سیراب نشود فرفرة شکافتن وجنبانیدن
وسبک شدن وکم عقل شدن فصیة از تنگی وسختی بیرون آمدن فیضوضة
بسیار آب شدن رود خانه چنانکه از کنارها آن فرو ریزد ومردن وفانی شدن فیضة

بازگشتن

بازگشتن فسولة وفسالة ناکس وفرومایه شدن فظاظة بدخو شدن فعفعة
بانگ کردن سگ فجاءة بمد الف ناگاه آمدن فکرة ناگاه اندیشه کردن سگ فأفأة
بفا در پیچیدن در سخن یعنی تکرار کردن فا فتاحة حکم کردن فتنة آزمودن ودیوانه شدن
وسوخته شدن کقوله تعالی ذوقوا فتنتکم ای احراقکم ودر شر وبلا افتادن ونرم شدن
آهن فخامة سطبر شدن وبزرگوار شدن فراهة وفروهة وفراهیة زیرک شدن
واستاد شدن ونیک رفتار شدن اشتر واستر وخر فسحة فراخ شدن فراسة نیک
نگرستن برای دریافتن چیزی فراسة وفروسة سوار شدن فروة مال دار
شدن فکاهة خوش طبع شدن وفراخ کف شدن وعجب گرفتن فراغة وابزار
شدن از چیزی فدامة وفدوة گران زبان شدن فظاعة سخت شدن کار وزشت شدن
کار فقاهة دانا شدن فضیلة افزون آمدن فکة احمق شدن وسست شدن وتیز زبان وپاک
سخن شدن وپاک شدن شیر از کفک فطنة وفطانة وفطانیة زیرک شدن وفطن بلغز
سخن دریافتن هم آمده است فحلة ایغر شدن فعامة ممتلی شدن فراصة پیر شدن کاو فهامیة
دریافتن ودانستن فیولة وفیلولة ضعیف رای شدن فنجلة سست براه رفتن فرشحة
جدا کردن پایها از همدیگر ومیان پا گشاده کردن شتر در وقت دوشیدن فرعنة زیرک شدن
فردسه زبر جفت کردن فرجنة بشانه کردن یال ودم اسپ فرطحة پهن کردن فرقعة
جنبانیدن انگشت وانگشتان بر بهم زدن تا صوتی بدید آید فرشطة بریکپای نشستن وگشاده
نهادن میان هر دو پا وفروختن اشتر فضفضة فراخ شدن جامه فلفلة پلپل در طعام
کردن وکیرند شراب بانرا همچو پلپل من غیر المصادر فوعة بلندی روز من المحل فکة ستارها
که در پس سماک رامح باشند واکرا فصعة المساکین هم گویند فلیلة موی که بهم جمع کرده شده
باشد فطمة زنی گنده زبان باشد وسخن بون جاهلانه فتاة زن جوان ودختر بکر وکنیزک
فتیات جمع فتیة مردان جوانان وآن جمع فتی است فتیت وفتوت نان ریزه وریزه
هر چه باشد فتیات ریزه فخة زنی ستبر جوابی که بو واز بینی باشد فسیلة درخت خورد خرما فخت
روشنی ماه فاخته مرغیست که طوق در گردن دارد فواخت جمع فضفاضة زره فراخ
فسالة آنچه از آهن ومس ونقره ومثل آن بیفتد در حین سوهان کردن فیشلة ذکر
فصفصة اسپست تر فرادة گوسپند ماده فربه فجاجة خامی فطسة وفطاطه
پهنی بینی فاقة درویشی وحاجتمندی فسحة فراخی فرحة وفرحة شادی فرعنة زیرکی
فرافصة بضم اول وفتح صاد غیر منقوط شیر درنده فجیعة درد سخت ومصیبة فیلولة

ضعیف رای فاضلة زیاد آمدن فضة نقره فاصنة سختی فقیرة زنی که درویش و
محتاج باشد فقرة و فقارة بندی از بندهای استخوان پشت مهره با استخوان گردن
و خوبترین بیتان قصیده و یک بند سخن فقرات جمع فاقرة سختی فارقات جدا
کنندگان و فرشتگان که جدا کنند کار حلال از حرام باشند لقوله تعالی فالفارقات
فرقا فعلة کارکنان فکرة اندیشه فسقة و فجرة بیرون روندگان از فرمان
خدا و نابکاران و فجرة بمعنی دروغ گویان هم آمده است فقحة چلغوز بر فقاحة
بلوغ یعنی آسایش باشد من الجمل فلاة بیابان فلوات جمع فلوة جامه خورد و تنگ
فترة زمانی که ما بین دو رسول باشد و سستی و شکستگی و کندی فرضة بضم فا و
فتح ضاد منقوط کنار رودخانه که از آن جانب آب بر کشند و موضع کنار دریا که کشتی
آنجا بکنار آرند و سوراخ آستانه در که پاشنه در بدان گردد و سوراخ دوات که مداد در
کنند فلیجة شقه جامه فلوجة زمینی که عمارت کرده باشند برای زراعت فلذة گوشت
پاره جگر و پاره مال و پاره از هر چه باشد فرزدقة پاره خمیر فندة پره سنگی
بزرگ که از سر کوه بیفتد فلقة پاره از چیزی فاغیة شکوفه حنا فوقة روشناس
که با و رنگ سرخ کنند فقاقة و فقفاقة مرد احمق فلکة بیخ زبان و زمین بلند
گرد و چوبک که میان سوراخ که در دوک حرخ میکنند فناة گاو و عنب الثعلب فنواة جمع
فهیرة شتر ماده محکم فهیرة شیر که سنگ گرم جوشانند که از درد کنند و خورند
فوت میان دو انگشت و ضایع و نیست فوارة آنچه در دیگ جوش کند فویسقة موش فارة
نافه مشک و بوی خوش که از شتر آید و موش فاذة بزای منقوط خیمه کوچک فیادة
تبختر یا نازنده فائدة بهتر و خیر و مال و علم فتنة بلا و شر و فساد و آزمایش فتهمة تند
یای مکسوره زن بیرکوی و بیر خورنده فجاءة بسکون جیم ناگاه فجوة میان سرا و میان دو چیز
و راه فراخ فجة زغال و فحمة العشا تاریکی شب باشد لقول النبی صلعم ضموا فواشیکم حتی
تذهب فحمة العشاء و فواشی ما لهای چرنده پراکنده باشد فلوة اسب کره ماده
که از شیر باز گرفته فوفة چیز و پوستکی که بر استخوان خرما میباشد و سپیدی که بر ناخن پیدا
میشود فیلة بفتح یا فیلان و او جمع فیل است فنداوة تیشه تیز فالة شتران بزو
او جمع فحل است فحلة زن سلیط فحمة موضع فراخ از رودخانه فاحشة کار زشت
و زنی که زناکننده باشد فرزة پاره جدا کرده از چیزی فریسة گشته شده و چیزی که دن
شکسته فواشة پروانه که گرد چراغ گردد و استخوان باریک فرسه که در اندرون قفل کنند

وکلی که آب

وکلی که آب آورده باشد و بعد از آن اشک و ترقیده باشد و آب اندک و مردم سبک فضلة
و فضالة آنچه زیاده آمده باشد از چیزی و فضالة نام یک غلام پیغمبر صلعم هم باشد فراغة بضم فا
و غین آب منی مرد فنطیسة لب دو دام فوقة بضم فا و تشدید واو دهن جوی و سر راه
فرصة نوبت فرصة الابل نوبت آب خوردن اشتر فرصة و فرسة بفتح فا بای که
اشت را فرو کرداند فریصة رگی گردن و گوشت میانه شانه و پهلو فرصة
بکسر فا پینبه پاره یا گوی پاره که بآن زن حایض خود را پاک کند فریضة بضاد منقوط و او
زکوة جاروای چرنده فرعة راه سرا بالا فریة دروغ و بهتان فدیة طعام و مالی که برای
وا خریدن نفس خود داده شود فرهة جمع فاره است چو صحبة جمع صاحب فاکهة میوه
فکاهة بضم فا مزاح فدرة پاره گوشت فتوة جوانمردی و کرم فهدة گوشت سینه اسب
که باتی شده است و آن دو تا است و هر دو را یکبار فهدتان گویند فهقة استخوان بن گردن
فاصلة جدا کننده دو چیز از همدیگر و جدا کننده کفر و ایمان و بدین معنی است قول
رسول صلعم من انفق نفقة فاصلة فله من الاجر کذا فاتحة اول الحمد
فتحة حرکة زبر حرف فتخة بخاء منقوط حلقه آهن و نقره و مثل آن فلتة کار ناصواب
و کار بی اندیشه و آخرین روز هر ماهی و یا آخرین شب هر ماهی فرقة بکسر فا گروه
فریقة بعضی از گوسفند که از رمه جدا شده باشد و خرمای که با حلبه پزند و بزن نفسا
دهند فارقة شتر آبستن که در درد زه داشته باشد و بر روی زمین و بجائی رود تا برآید
گرگ ندانند و بمعنی جدا کننده هم آمده است فیقة دو بار دوشیده شیر که جمع شده با فوقة
خوشه فروقة بریده کرده فرقة جدائی فروة پوستین و پوست و نا تخته و پاره گیاه
خشک شده و هم آورده فرات نام رودخانه است در بغداد و آب خوش فرجة
میانه دو چیز و شکاف چیزی فشفدة قلم فصیلة هم و خویشان نزدیک فضیلة
بضاد منقوط هنر فطرة صدقه روز رمضان و آفرینش و ابتدای کار فیئة گروه فاطمة
نام یک دختر پیغمبر ما صلعم و زنی که بچه را از شیر باز گرفته باشد فطیة و فنطیة و فطوية
بینی خوک فغمة بوی خوش فنیة ساعة و خورد یک روزه فئیات جمع فلیقة سختی
فاشیة مال چرنده و پراکنده فتاخرة زنی که در رفتار با این طرف و آن طرف گردد

باب الفاء مع التاء من المصادر

فرث شکافتن و پاره پاره کردن جگر و زدن

من غیر المصادر

فث نام گیاهی است
و سر جلة خرما و گردن و جلة طرفی است که در وی خرما کنند
که از دانه آن نان کنند و خورند در قحط و بعضی گویند تخم الحنظل است و درخت جوزه خرما

راهم گویند فحث بکسر جاروی اندرون شکنبه فرث سرگین که در شکنبه باشد فروث
جمع باب الفاء مع الجیم من المصادر فحج بسکون حا پایها از هم گشاده نهادن در
رفتار فحج بفتح حا گشاده شدن هر دو ران از همدیگر چنانکه هر دو پایها بهم نزدیک
باشد و پاشنها از هم دور فج میان هر دو پا گشودن فجج بفتحتین جیم اول گشاده شدن
پایها از همدیگر فلج پیروزی یافتن و واپخشیدن چیزی و بنیم کردن فلج بفتح لام دور بودن
دندانها از همدیگر و کج شدن دست و دور بودن پوستانها از همدیگر فرج بفتح را
واشدن اندوه و از هم جدا شدن هر دو طرف دبر و ظاهر شدن فرج حیوان فتج
آب از جائی برکشیدن و آبستن شدن شتر فنج بسکون را شکافتن و وا بردن اندوه
فسج بسین غیر منقوط آبستن شتر فشج بشین منقوط پایها از هم دور نهادن برای بول
کردن من غیر المصادر فج راه فراخ و راهی که در میان دو کوه باشد فج عمیق راه دور
گویند لقوله یأتین من کل فج عمیق فجاج جمع فاتج و فاسج شتر آبستن فواتج
و فواسج جمع فج بکسر فا خام و ناپخته از هر چه باشد و هندوانه را هم گویند فجفاج مرد
بسیار گوی فیلج خم و پیمانه آن فنزج نوعی از رقص مردم عجم چنانکه دست همدیگر را
گرفته رقص کنند فرباج بکسر فا نام است از نامهای شتر فلج بکسر فا کیلی است
فلج بفتح لام آب روان از چشمه و جوی خورد و نام موضعی فالج نام علتی است و شتر دو
کوهان و نام بادی است مخصوص و نام کیلی است که آنرا افلج هم گویند فوج گروه فووج
جمع فیج پیک فیوج جمع و این پارسی معرب است فودج هودج و مرکب عروسی
من الجمل فرج شکاف چیزی و سوراخ پیش آدمی و جای ترس و بیم و میانه هر دو
پای اسب و موضع ستر فروج جمع فروج بضم فا شکافهای و میانه چیزها و جمع فرجه
فروج و فروج آنکه از پس پوشیده ندارد فروج بفتح فا و تشدید را جمع جوزه مرغ و جامه
کودک و قبای پس شکافته من الدستور و الجمل فرادیج جمع فارج و فریج و فروج
کمان که از زه دور وجدا او اشده فرج بکسر آنکه دایم فرج او منکشف باشد فرادیج
سقف خانه فدادیج جمع فلالیج زمینها که برای کشت عمارت کرده باشند و او جمع فلوجات
فالوذج فالوده باب الفاء مع الحاء من المصادر فوح بوی خوش دادن و بوی
خوش دمیدن و همچنین فووح فحیح بانگ کردن مار فیح بوی خوش دادن و فراخ شدن
و جوش کردن دیگ فیح بفتح یا فراخ شدن فتح گشادن و حکم کردن و یاری کردن
فدح جور کردن کار یا قرض کسی را فسح فراخ کردن فضح رسوا کردن فضوح رسوا شدن

وسپید اشدن صبح

وسپید اشدن صبح و غیر آن فلح شکافتن زمین فرح شاد شدن فنح آب خوردن
اسب نه چندان که سیر شود فطح بسکون طا پهن کردن فطح بفتح طا پهن شدن من غیر المصادر
فرشاح برو در افتادن فصح عید نصاری فقاح شکوفه گیاهی است فاتح و فتاح
گشاینده و حاکم فتح آبی که از جائی بیرون آید و فیروزی فتوح بفتح فا شتر ماده
که سوراخ سر پستان او گشاده باشد فرح بکسر را شادی کننده و بمعنی بطر هم
آمده است یعنی از حد درگذشته شادی کننده و از اینجاست قول حق تعالی
انه لا یحب الفرحین فسح و فسیح فراخ فتح فراخ و گشوده و فراخ سر
فتوح گشایشها و فیروزیها و جمع فتح است فواتح اولهای سورتهای قرآن
فضایح رسوائیها فصیح آواز دار فصیح تیز زبان و زبان تیز و زبان پاک
فضح رنگ غبار گون مایل بسپیدی فضح چیزی غبار گون مایل بسپیدی
فقاح بکسر فا حلقهای دبرها و او جمع فقحه است فیاح بتشدید یا فراخ و فراخ بخشش
فیاح بتخفیف یا و کسر حا غار فلوح شکافها فلاح بتشدید لام چاه کن فلح و فلاح
رستگاری و فیروزی و بقا و آنچه پیش از صبح خوانند و در روزه دارد که آنرا سحور
هم گویند فخفاح نام جوئی است در بهشت باب الفاء مع الخاء من المصادر
فنخ و فوخ بوی خوش آمدن از چیزی و بیرون آمدن باد از شکم و آواز کردن باد فنخ خواب گران
کردن خفته فنخ خوار گردانیدن و فرو شکستن فنخ سر انگشتان بسوی کف باز گشتن فتخ بفتح تا
نرم شدن چیزی و پهن شدن کف دست و پای فسخ باز شکافتن و جامه را از تن انداختن و از جای
جنبانیدن بند دست و استخوان چنانکه از هم جدا شود و سست شدن عضو و کوفته شدن آن فضخ
شکستن چیزی و کوفتن خرما فدخ شکستن من الجمل فشخ بشین منقوط دست بر سر زدن من الجمل
من غیر المصادر فرخ شاخ زرع که از دانه بدر آمده باشد و نزدیک باشد که شاخ شود و جوجه
مرغ فراخ جمع و فراخ بمعنی مغز بر هم آمده است در صحاح فرنج نام آهن گیست فخ
بتشدید خا تله که صیاد جهة صید جانور نهد فخاخ و فخوخ جمع فرفخ بقلة الحمقا و آن یکنوع
تره است فرسخ مسافت که مقدار سه باشد یعنی مقدار سه مد بصر و به پارسی فرسنگ گویند
فراسخ جمع فتخ حلقهای نقره و آهن و غیر آن فتیخ آنکه جا خود نرسد فضیخ شراب غوره
خرما باب الفاء مع الدال من المصادر فاد تباه شدن فود و فوود و دمرد
فقصد رگ زدن فقد طلب نایافتن کردن و نایافتن و نایافته کردن چیزی فید خرامیدن و مردن
و ثابت شدن مال برای کسی فدفدیدن فدید بانگ کردن فاد بردل کسی زدن و بدل رسیدن

در دو بریان کردن ونان زیر خاکستر کردن وجای کردن در خاکستر تا نان دران جا پخته شود
فمد بپوسیده ماندن در غفلت وبسیار کاخواب من غیر المصادر فاسد وفسید تباه
فادر وفرید تنها ویکانه فرنک گوهر شمشیر فصید خون فصد شتر که در رود کرده
بریان میکنند ومیخورند در ایام قحط فداد مرد سخت آواز فدفد زمین هموار فرد یگانه
وطاق وتنها فرید نایابنده وزنی که فرزند خود را با شوهر خود را نیابد واو برای مذکر و
مؤنث آمده است فقد بفتح فا وقاف داروئی است وآن دانه بیخ انگشت فند بکسر فا
کوه پاره دراز فمد یوز فمد جمع فود موی بناگوش ویک جانب سر ویک خال با رفید
زعفران جنبانیدن وموی لب اسب ونام موضعی فیاد بتشدید یا متکبر وخرامنده
وبوم نرم فنید گوشت بریان کرده ومرد بی دل یعنی جبان فرهد جوان نوخاسته
فربه فرهود نام قبیله است فراهید کی نکره از قبیله فرهود اند فرید لاد نام موضعی
باریکستان فؤاد دل ودرد دل فرصاد درخت توت فنک بفتح فا ونون دروغ وسستی
عقل از غایة پیری باب الفاء مع الذال من المصادر فلذ بریدن فخذ بر ران
زدن چیزی را من غیر المصادر فذ تنها ویک وبخش اول از سهام فالوذ پالوده
فخذ وفخذ وفخذ ران وفخذ قبیله را هم گویند فلذ جگر شتر فلذ پارهای چیزی واو
جمع فلذة است فانید شکریست که باندک آب با آتش نرم بقوام آورده شده باشد واو
غلیظتر است کذا فی منهاج البلبان ودر اختیارات بدیعی گوید که بهترین فانید آنست که از
قند سفید باشد باب الفاء مع الراء من المصادر فتور سست شدن وشکسته شدن
وکند شدن فجور دروغ گفتن وبرگردیدن از حق ونافرمانی خدای تعالی کردن فجر آب
روان کردن فجر بفتح جیم بزرگوار شدن فطر آفریدن وابتدا کردن در کاری واختراع
کردن چیزی وشکافته شدن دندان شتر وشکافتن چیزی وفطیر پختن وآرد سرشتن
بی خمیر مایه وبدو انگشت دوشیدن فور برجوشیدن دیگ وغضب وغیر آن فرار وفر گریختن
ودر دندان اسب نگاه کردن برای دانستن سال ووا کاویدن از چیزی فذ وفور
پشت شدن وکهنه شدن جامه وشکافته شدن آن وفراخ شدن فقر شکستن ودرویش
شدن ومحتاج شدن وسوراخ کردن بینی شتر تا مهار در وکرده شود فخر وفخر نازیدن
فکر بفتح فا اندیشه کردن من الصحاح فهر وفهر جماع کردن با زنان وانزال ناشده ازو
جدا شدن وبا زن دیگر جماع کردن وانجا کردن ونهی رسول صلعم عن الفهر فغر
دهن باز شدن فغر دهن باز شدن ودهن باز کردن فغر واز ایغی باز استادن

من غیر المصادر
ایغاز بسیاری ایغی کردن فسر روشن گردانیدن وباب نگرستن طبیب
فکر وفکر اندیشه وحاجة فکور بفتح فا وفکیر بکسر فا وتشدید کاف مرد بسیار اندیشه
فر گریزندگان واو جمع فار است ومصدر هم آمده است وبمعنی گریزنده هم آمده است فرود
زن گریزنده فغفور پادشاه چین فریر بچه گاو کوهی فأر جمع فاره موش فئیر جایی که پر موش
باشد فجار نام روزی است از روزهای عرب که دران جنگ واقع شده است میان قریش
وقیس عیلان در ایام جاهلیت ونام جنگی که دران روزها واقع شود فجار بفتح فا وکسر راء زن
فاجره وکار ناشایسته کردن وبدین معنی آخر اسم مصدر است فرافر مردی که ایچ فرفور
نام مرغی است وگوسپند فربه فرفیر بفتح فرود آهو ان بچه فود بفتح فا ساعت فنخیر مرد
بزرگ امیر فقیر محتاج ودرویش ونام جاهی وآب آمدنگاه که ریزد وانکه استخوان پشت مهره
او شکسته باشد وجاهیکه بر گرد درخت تونی کنده کرده باشند تا دران آب کنند برای
آب خوردن درخت فتر بکسر فا میانه انگشت سبابه وابهام چون انگشتان وا ازهم وا
کشوده شود ونام زنی است فاتر سست وماء فاتر آب نیم گرم وطرف فاتر آنطرف
که تیز نباشد فجر بزرگواری فاجر توانگر ودروغ گو ومیل کننده وبرگردنده از حق
واز طاعت خدای تعالی فجر بسکون جیم بامداد فخیر بکسر فا بسیار نازنده فخیر بفتح فا وتخفیف خا
هم فخر کنی فاخر چیزی خوب فاخور نوعی است از ریاحین خوشبو فخور نازنده واسب بزرگ
آیر وشتر ماده بزرگ بستان که سر پستانش تنگ باشد ودرخت خرمای بزرگ شاخ درخت
برگ فخار گل پخته همچو کوزه وکوزه وسفال ومثل آن وبغایت نازنده فقر وفقر درویشی
واحتیاج مندی فقار بندی زبندهای استخوان پشت فقره بکسر فا وفتح قاف بندهای استخوان
پشت واو جمع فقره است نه فقار فطر بضم فا دستهای یکودان فهر مقدار یکمشت سنگ با آن دارو
سایند وسنگ یا سوان ونام قبیله فریر بکسر فا بره گوسپند ونام تخصی وزنیاد از یکی فاتر راه
فراخ فطر بفتح فا شکافتن چیزی فطور جمع فطور بفتح فا آنچه بآن افطار کنند فطر
بکسر فا روزه کشاینده وروزه کشایندگان وعید روزه کشایان فطیر تازه وهر چه زود
رسانیده شود واز دست که خمیر در وی نکرده باشند فطر بضم فا کیاهی است که آنرا به پارسی دنبوه کلاه
گویند وسماروغ هم گویند فاثور خوان طعام ومنزلت ومرتبه ونام موضعی فندیر سنگ
بزرگ که از سر کوه بیفتد فادر بز کوهی پیر وایغی که از بسیاری ایغی از جماع باز
استاده باشد باب الفاء مع الزاء من المصادر فوز فیروزی یافتن ورفتن
وهلاک شدن فز از جائی بجستن وبرکشتن از چیزی فزیز روان شدن ریم وخون

از جراحت فرذجد او اکردن چیزی از چیزی من غیر المصادر فزنج کاو و مرد
جست فلز بتشدید زا کانی یعنی آنچه از کان حاصل شود همچو زر و نقره و مثل اینها از مس و غیره
فایز فیروزی یافته فوز زمین دشت غیر کوه باب الفاء مع السین من المصادر
فرس کشتن و کردن شکستن فلس تیز رفتن فجس بجیم بزرگی بر خود کرفتن
و تکبر کردن فقوس مردن فقس فاسد کردن مرغ بیضه خود را فحس با انگشت چیزی
لیسیدن من الجمل فطس بفتح طا پهن بینی شدن فطوس مردن من غیر المصادر
فرس بکسر فا کیاهی است ققعس نام شخصی فرانس و فرانس شیر درنده
ستبر گردن فرس اسب فرس چنبر که از چوب میسازند فارس سوار
فلحس سگ حریص و نام مردی فسفاس شمشیر کند فلس بعلل فلوس جمع فاءس
تبر و کلنگ آهنین که بان سنگ شکافند و طرف قفای سر و آهن دراز قایم که در
دهن لجام میباشد فؤوس جمع فرس اهل پارس فلنقس آنکه مادر او عربی باشد
و پدر بنده باشد و مادر کنیزک همین پدر که بنده است فدوکس شیر درنده
فرطوس آیر خوک فردوس بوستان بهشت فرادیس جمع و فرادیس نام موضعی
هم باشد در شام فطیس پتک یعنی کوبین آهن کران فرالیس کشته شدها و
کردن شکستها باب الفاء مع الشین من المصادر فرش گسترانیدن و فراخ
شدن میان پای شتر فحش سخت زشت گفتن و زشت شدن فیاش با کسی نازیدن
فتش جست و جوی کردن فش بیرون کردن باد از خیک و غیر آن و خزو دو شیدن
و قفل بی کلید کشادن من الدستور من غیر المصادر فرش میان سرای فراخ
و کشت و زرع کسترده بر روی زمین و حصیر و قالی و مثل آن که اندازند تا بر آن
نشینند و هرچه بر روی زمین کسترده باشد و چاروایی که غیر از خوردن بار آن اید
و شتر خورد که قابل بار کشیدن نباشد و بمعنی اخیر است قول حق تعالی و من الانعام
حمولة و فرشا فراش بکسر فا جامه خواب و زوجه را هم کویند بکنایة و بمعنی
زوجیة هم آمده است چنانکه کویند فراش الحرة تثبت بالنکاح فراش آنکه قالی
و بساط اندازد تا بنشینند فراش بفتح فا و تخفیف را پروانه که بپای خود خود را در
آتش اندازد و بمعنی جمع هم آمده است یعنی پروانها و استخوانهای خورد که در سر می باشد
و کل آب آورده خوشیده و دانهای عرق و زره که در درون قفل کنند و او جمع
فراشه است فخش بخش با سنرا فیش سرذکر فریش اسب و خری که هفت روز باشد

کرزاییده باشد

کرزاییده باشد و کره نوزاده و بمعنی از دستور فراش جمع فشوش نشر ماده که شیر او
پراکنده شود در حین دوشیدن فشاش نیز من الدستور باب الفاء مع الصاد من المصادر
فرص نکافتن و بریدن فحص نیک جست و جوی کردن و نیک دویدن و از چیزی نیک واکاویدن
و باز کردانیدن باران خاک را و میان سر را تراشیدن و دیگر را کذاشتن کقول النبی
صلعم فحصوا عن رؤسهم فصّ بیرون کردن حق کسی او جدا کردن فصیص روان شدن
خون و ریم از جراحت فیص روشن کفتن سخن و برکردیدن و رفتن و از جای خود جنبیدن
من غیر المصادر فص نگین انگشتری و کناره چشم و مقطع کار و مفصل استخوان و
غیره فصوص فرص بضم فا و صیتما فصیص روان شدن فریص بفتح فا و فرایص
کوشتها بن بغل و کوشتهای شانه و پهلو و رکهای کردن و این هر دو جمع فریصه است
و فریص هم فرصه کسی را هم کویند یعنی آنکه با کسی فرصه چیزی انکر دارد باب الفاء مع الضاد
من المصادر فض شکستن و جدا کردن و پراکنده کردن و ختم کتاب کردن فیض
فاش شدن خبر و آشکار شدن سر و رفتن آب و بسیار شدن آب در چیزی چنانکه از
اطراف بریزد و بسیار شدن چیزی و مردن فیوض مردن فرض فریضه کردن و سوراخ
کردن و بریدن و بخشیدن فروض پیر شدن کاو من غیر المصادر فایض فروریزنده
و آبی که بعد از پر شدن فروریزد از بسیاری فضیض آب خوش و آب روان فروض
آنچه خدای تعالی جل جلاله واجب کرده باشد و یکنوع خرما و سپر و سوراخ و تیزی پر
و فرض القوس سوراخ کوشه کمان باشد که سر زه در آن اندازند و بخشش
و وظیفه ادراری فراض جمع و فراض لباس و دهن جو را هم کویند فارض
کاو پیر و علم فرایض دادن و چیز بزرگ و ستبر فرض بضم فا و فتح را جمع فرضه است
فیض اسب پر رفتار و آب بسیار و چیز بسیار فیوض جمع و فیوض نیل مصر و
رود خانه بصره را هم کویند فراض بتشدید ضاد تحتیها و او جمع فاضة است فضاض بضم فا
و تخفیف ضاد شکسته پراکنده فضاض بفتح فا و تشدید ضاد او لیسیم کر فضفاض فراخ فرایض
فریضها و علم قسمت میراث فریاض فراخ فریض حالم من الجمل فضض پراکنده باب الفاء مع
الطاء من المصادر فرط و فرط تقصیر کردن و ضایع کردن و ستم کردن و از پیش بر رفتن برای آب
و پیش رفتن هر چه باشد و شتابانیدن بر کسی فراط پیشی کرفتن و آنچه کویند تکلم فلان فرطا یعنی سبقت منه
کلمة من غیر المصادر فسطاط و فستاط و فساط خانه موئین و سراپرده و این هر سه بضم و کسر فا
آمده اند فسطاط جماعت و شهر مصر را هم کویند فلط و فلاط ناکاه فرشاط و فرشط فراخ

فُرُط بضم فا و را ترک کرده شده و از حد در گذشته و اسب تیز رو و پیش رونده و بلند زمین و قوله تعالی
وکان امره فرطا یعنی فتجاوزا من الحد فرط بسکون را هنگام چنانکه گویند فی الفرط بعد الفرط
ای الحین بعد الحین فَرَط بفتح را پیش رونده بسوی آب و پیش روندگان بسوی آب و آخر پیشین
و او جمع و مفرد آمده است و اول صبح و نشانه زمین راهم گویند و آنچه میگویند در دعا طفل متوفی
که اللهم اجعله لنا و لابویه فرطا ای اجرا متقدما فارط پیش رو و پیش رونده بسوی
آب فُرّاط بتشدید را جمع فِراط بکسر فا و تخفیف را آبی که هر که پیشتر باو رسیده باشد از آن او
باشد فقیط سر ناخن که گرفته شده باشد و دنباله خرما که بخوشه پیوسته است باب الفاء مع الظاء
من المصادر فوظ و فواظ و فیظ و فیوظ مردن و بدر رفتن روح از بدن من غیر المصادر
فظ آب سکینه و مرد بدخوی فظیظ آب منی باب الفاء مع العین من المصادر فتوع
سخت زرد شدن فجع مصیبت رسانیدن و اندوهگین گردانیدن و بدر آوردن فدع
کج شدن بند دست و پای فلع شکافتن فنع بسیار شدن مال و زیاد شدن و بوی خوش
کردن فرع بر بالای چیزی رفتن و بر کوه بر رفتن و غلبه کردن بر کسی بفضل یا بحسن یا جمال یا غیر آن و
اسب را بلجام باز زدن تا باز استد و باز داشتن او چیز از همدیگر فَرَع بفتح را با تمام موی سر
شدن کسی فزع بفتح زاء منقوطه ترسیدن و فریاد خواستن و پناه بردن فصع پوست
خرما باز کردن و پوست سر ذکر واپس کردن تا ذکر پیدا شود من غیر المصادر فاقع
بغایت زرد فَرْع شاخ درخت و موی گیسو و شاخ و بالاتر چیزی و کمان چوب ناشکافته فُروع
بمعنی فرع بفتح را اولین بچه شتر و مال و فایده و خیر و نام موضع فارع نام قلعه است و کوه بلند
فجیع بدر آرنده فعفاع شبان و نیک رانده گوسپند فواقع سختیهای زمانه فقاقیع حبابهای
آب فَقْع و فِقْع گیاه سماروغ و آن دیوه کلاه است و فقع بمعنی ضراط هم آمده است
فقاع نوعی است از شربه که آشامند و آنرا از جو سازند و از مویز هم کنند فتع بوی خوش و
زیادتی مال فظیع کار سخت و زشت فلع و فَلْع شکاف چیزی فلوع جمع باب الفاء
مع الغین من المصادر فراغ و فروغ ریخته شدن و تهی شدن و پرداخته شدن
از چیزی و قوله تعالی سنفرغ لکم یعنی زود باشد که پرداخته شویم از دیگر کارها برای شما
و تفرغ هرگاه که بلام مستعمل شود همین معنی میدهد و هرگاه که بعن مستعمل شود چنانکه گویی تفرغ
عنه این معنی دارد که پرداخته شویم از و و شغل نداریم بر او و همچنانکه لفظ اشتغل هرگاه که مستعمل
بباء باشد بمعنی شروع کردن است و هرگاه که مستعمل بعن باشد بمعنی فارغ شدن است فرغ
و فروغ و فراغ باطل شدن خون و فراخ شدن فدغ بدال غیر منقوطه شکستن چیزی

میان یوج

میان یوج فدغ بر سر چیزی درآمدن تا چیزی چنانکه بپوشاند آنرا همچو پوشانیدن بیتی از گرو
من غیر المصادر فادغ آسوده و پرداخته فدیغ فراخ و اسب فراخ رفتار فستاغ
بتشدید شین گیاهی است که بر درخت پیچد فدغ دهن دلو باب الفاء مع الفاء
من المصادر فوف چیز و سپیدی که در ناخن پیدا شود و آن سپیدی که در
اندرون دانه خرماست و خط سپیدی که در چیزی باشد فیف جای هموار فیوف جمع
فیف الریح نام یک روز است از عرب باب الفاء مع القاف من المصادر
فتق بفتح تا فراخ شدن سال و گشوده شدن سوراخ فرج زن و او ضد رتق است
فتق بسکون تا گشودن بسته و حل کردن و شکافتن دوخته فرق و فرق جدا کردن
فَرَق بفتح را ترسیدن و از هم جدا شدن و دندانهای پیشین و یک طرف سرون اسب
شرف بر آن طرف دیگر و از هم دور شدن خایهای فرج فراق از کسی جدا شدن فروق
درد زه پیدا کردن شتر ماده و خرماده و بد و بخش شدن راه فسق و فسوق بیرون
از فرمان خدای تعالی بودن و بیرون آمدن خرما از پوست فشق بشین منقوط مفتوح
نطکردن فوق در گذشتن از چیزی بفضل و مرتبه فوق تیر را شکستن فوق و فوق
جان دادن و نفس زدن در حین جان دادن فوق و فواق زغنک بر افتادن و باز
آمدن شیر به پستان بعد از دوشیدن و باز گشتن و بهوش آمدن و مهلت دادن و قوله تعالی
مالها من فواق ای رجوع و افاقة و نظرة فلق شکافتن فهق و فهق بر شدن
ظرف و به استخوان گردن رسیدن من غیر المصادر فاسق بیرون رونده از فرمان
خدای تعالی فساق جمع فسیق بتشدید اگر دایم فسق کند فسق بضم فا مرد فاسق فساق
بکسر قاف زن فاسقه فنیق اشتر نر مکرم محترم که او را بار و سواری کمتر کنند فنق شتر ماده
جوان و فربه بود و زن به ناز و نعمت پرورده و شتران مکرم و محترم و بدین معنی اخیر جمع
فنیق است فریق گروه فِرَق بکسر فا و فتح را گروهها و او جمع فرقه است فِرق بکسر فا و سکون را
گروه و رمه گوسفند و پاره از چیزی فارق جدا کننده و شتر ماده و یا خرماده که درد زه
پیدا کرده باشد فوارق و فرق جمع فارق است بمعنی دوم فرق میان سر و جدائی و نام کیلی
که در مدینه میباشد فُتَق لیته فواق زمان مابین دو بار دوشیدن شتر در یک ساعت
و آن اندک زمان است کما جاء فی الحدیث العیادة قدر فواق ناقة فرقان و فرقان و
هر چه جدا کننده حق از باطل باشد و هر کتابی آسمانی که باشد فرقان گویند فوق دهنه تیر که سپید
ناخن فوق بالا فَرَق بفتح فا و را سپیده اول صبح و پراکندگی و جدائی و زمین هموار و ترس

وبیم فُلَّیق بضم فا وتشدید لام نوعیست از شفتالو فلیق طرف شبین حلق شتر که هموار است
وپیچیده نیست فَیلَق شترهای دوباره دوشیده که بیکجا جمع شده باشد واو جمع فیلوق است
فَلَق هم خلق وسپیدی اول صبح وگویند جاهیست در دوزخ وگویند خانه است در دوزخ
وزمین دشت در میان دو کوه وکنده چوبین که بر پای نهند وشکافه وقول حق تعالی
قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ الفَلَقِ یعنی برب الصبح وبرب الخلق کل فَلُوق وفلاق شکافهای
فالوذق پالوده فلق بکسر فا کاه عجب وکمان چوب شکافته وسختی وپاره از چیزی
فَیْلَق لشکر فیالق جمع فَقّاق وفقاقة احمق فتق صبح وفراخ سال فرزدق
خمیر پارها واو جمع فرزدقه است فرازق جمع فرزدق است فرانق جانوری که
در پیش شیر میرود وراه نمای لشکر فتیق نجار فتق بسکون تا نام علتی است و
موضعی که در آنجا باران نبارد فتوق جمع فتیق بوزن فعیل صبح روشن وشتر فربه
ومرد تیز زبان فالق الاصباح فایق در گذشته وافزون آمدن وموضع پیوستن
گردن وسر باب الفاء مع الکاف من المصادر فرک بمالیدن خوشه وجامه
مثل فرک بفتح را نرم وسست شدن گوش وبناگوش فرک بکسر فا دشمن زن شوهر را یا
شوهر زن فتک وفتک ناگاه کشتن وغدر کردن ودر حدیث است قید الایمان
الفتک وبمعنی دلیر شدن هم آمده است فک جدا کردن وآزاد کردن بنده وبنده
را از جای آوردن ودارو در دهن کردن وگرو باز ستاندن ومهر شکستن
وجدا کردن پیراهن خود را از غایت پیری وبخت پیر شدن فکوک پیر شدن فکک
جدا شدن مفصل فنوک ستیزه وایستادن ومحکم خوردن طعام چنانکه هیچ از آن
گذاشته نشود من غیر المصادر فلک چرخ آسمان وزمین تپه ها که گرد بود وفلک
کشتی وکشتیها واو مفرد وجمع آمده است فک طرف بالای دهن وطرف زیر دهن وزبان
وکیلی جاوه گویند فدک نام دهی است در حوالی خیبر فستک نوعی شفتالو فاتک دلیر
فتاک بضم فا وتشدید تا جمع فنک جانوری است معروف که پوست آنرا پوستین کنند
وهمان پوست را هم فنک گویند فینک سنگ پاسون فنک بسکون نون بعجب فنیک جای
هر دو جاوه دهن یعنی گوشه دهن ودر حدیث است که اذا توضیت فلا تنس الفنیکین
یعنی هر دو گوشه جای دهن را از چپ وراست فرک دشمنی فاک بتشدید کاف احمق ومرد پیر دهن
باز گشوده از غایت پیری فکاک وفکاک آنچه بآن گرد باز ستانند باب الفاء مع اللام
من المصادر فضل غلبه کردن بفضیلت وافزون آمدن فل شکستن ورخنه کردن

ونشکر ابر

ونشکر ابهر ملت دادن فعل کردن فصل جدا کردن وبریدن فصول از جائی بیرون رفتن
فصال شیر باز گرفتن بچه فشل بفتح شین بددل شدن وضعیف شدن ومعنی دوم از دستور وتحمل
فحل شتر نر در میان شتران ماده کردن فتل تافتن ریسمان وبگردانیدن فتل بفتح تا دور شدن
هر دو ذراع شتر از پهلوی او فعال بزرگواری وگرانمایه شدن وبامروت شدن من
غیر المصادر فاضل افزون آمده ودانا فضل کسی که یک جامه پوشیده با فضول شخصی
زیاده سر وغنیمتی که زیاد آمده باشد وبخش آن نتوان کرد بر لشکر مثل یک اسپ یا یک شتر فضل
بخشش وافزونی ونیکوئی فضائل افزونیها ونیکوئیها وهنرها ودانشها فعل کردار وکار و
فرج شتر ماده کذا فی الجمل فعال بکسر فا کردارها وکارها ودسته تیر وکارد فاصل جدا کننده
فواصل جمع فاصل است فواضل جمع فاضله است فیصل حاکم ونیکوکار وانجام کار
فوعل بچه گفتار فواعل جمع فصیل بچه شتر که از مادر جدا شده باشد ودیوار خورد که گرد
از قلعه وباروی شهر باشد ودودمان وهم فحل نر ب فحال بضم فا وتشدید حا درخت خرمای
نر فحاحیل فحل نر ودرخت خرمای نر فحول وفحال جمع وفحل حصیر را هم گویند که از ریشه
درخت خرمای نر بافته باشند وستاره سهیل را هم فحل گویند فحیل شتر نر نیک ضراب فتیل
تابیده وپوستکی که در شکم استخوان خرما می باشد فتل باکسی فرومایه فسال وفسول
جمع فسیل درخت خرما یعنی نهال درخت خرما فشل مرد بددل وضعیف و[illegible] داه
هودج فل قومی که از جنگ منهزم شده باشند واو جمع ومفرد آمده است وشکسته دم تیغ را
هم گویند فلول وفلال جمع فل بکسر فا زمینی که در وگیاه نباشد وباران در ونبارد
فول باقلی فال آنچه بآن تفال کنند مرد سست رای فیال نوعیست از بازی کودکان
واین بدین طریق است که چیزی را در خاک پنهان وبعد از آن آن خاک را بدو
بخش کنند وگویند کسی را که بگو که آن چیز در کدام بخش است فلیل دندان شتر که رخنه
در آن شده باشد فل بتخفیف لام فلان فیل پیل ومرد سست رای فیول جمع فیال
وپیلبان فیل بکسر یای مشدده سست رای فایل گوشت سرون ورگیست در آن
فلفل بضم هر دو فا داروئی است گرم فکل وفکل مرد فرومایه واسبی که در
تاختن از همه پستر رود فصل جدائی فصول جمع فصال اشتر بچهای از مادر
جدا شده واو جمع فصیل است باب الفاء مع المیم من المصادر فطم
[illegible] و دندان بر چیزی نهادن تا دانسته شود که سخت است یا سست وبریدن وباز داشتن
کسی از عادت او فطام بچه از شیر باز گرفتن فحوم وفحام بسیار گریستن کودک فقم

بفتح قاف پر شدن ممتلی شدن و بیرون آمدن دندانهای پیشین چنانکه بدندانهای بالائین
بر بر نشود فغم پر کردن دارو بی خوش بوی بوی خوش بینی و مسدود گردانیدن
بوی خوش بینی و کسی را بوسه دادن فغوم گل شکفتن فغم بفتح غین حریص شدن
فاءم دهن پر علف شدن اشتر فاءم بسکون همزه فر پر کردن اشتر فقم و فغم
دبا فتن و دانستن فصم شکستن چیزی بی جدا کردن آن فدم دهن ابریق
بغدام بستن من غیر المصادر فوم سیر و نخود فغم پر شدن از چیزی فقم
استخوان پس فقیم نام قبیله است فهم بکسر فا دانا فهم نام قبیله است فیام
و فاءم گروه و پرده که هودج را بآن پوشند فوءم جمع فدم دارویی است
که بآن علاج کنند زن فرج خود را تا تنگ شود فسحم فراخ سینه فیتم اسم موضعی است
فرزوم بضم فا لخته کفش گران فم و فم دهن فخیم و فخم زگال فخم بخای منقوط
مرد بزرگوار و سخن روان و فصیح و مردی که اهر دو توره روی او پیر نوشته باشد
فاحم سیاه فدام و فدام انجه در دهن ابریق بندند تا آن باریک و صافی بدر آید و دهن بند بجوک
فدم مرد گران زبان فیلم بزرگ و فراخ و ستبر فلقم فراخ فدغم بغین منقوط مرد بزرگ
جثه خوب رو و روی خوب بزرگ فداغم جمع فاطم شتر ماده که بچه او یکساله باشد فطیم بچه از
شیر باز گرفته فطم جمع باب الفاء مع النون من المصادر فن راندن فقدان
و فقدان ناپیدا کردن فتون و فتن سوزانیدن و گمراه کردن و شر و بلا انگیختن و در
شر و بلا افکندن و دیوانه کردن و آزمودن و فتون بمعنی در فتنه افتادن هم آمده است
فیضان ریخته شدن از بسیاری و فات شدن و مردن فیظان بظاء منقوط
مردن فوران بر جوشیدن فوخان و فیحان بوی خوش دادن من غیر المصادر
فطن و فطن زیرک و دانا فن رنج و یک گونه علم و یک گونه از چیزی را گویند فنون جمع فتان
خر گوری که بانواع دویدن کند فنن شاخ درخت فلان آن شخص و فل هم گویند بحذف
الف و نون و فلان و فلانه بی الف و لام کنایه از آدمی باشد فاما الفلان و الفلانه بالف
و لام کنایه از غیر آدمی هم باشد یعنی کنایه از بهایم و غیر آن فرقان قرآن و هر چه جدا کند
حق از باطل باشد و لهذا لفظ فرقان در توریت هم منقول شده لقوله تعالی و اذ آتینا موسی
الکتاب و الفرقان و فرقان صبح را هم گویند و جمع فرق هم آمده و آن یکنوع کیلی است
در مدینه فتان شیطان و پیشه کار و فتنه انگیز فتن فتنها فاتن در بلا و فتنه افتاده و
گمراه کننده فتان بضم فا و تشدید تا جمع فتان بکسر فا پوستی است که در پالان شتر می باشد

فتن یکنوع

فتن یکنوع فتین سنگستان و سوزانیده فتیان دو جوان و دو جوانمرد و کریم و نوروز
فصلان شتر بچهای که از شیر باز گرفته و او جمع فصیل است فرعون متکبر و لقب ولید بن
مصعب که پادشاه مصر بود فلان درختان خورد خرما و او جمع فسیل است فراشتان
هر دو کن زنبرگاه افار فلقان بضم فا زمینهای درشت که در مابین دو کوه باشد
و او جمع فلق است فرفین بقلة الحمقا من اختیارات البدیعی فیکان مرد نیکو موی
و دراز موی فدن کوشک فتکرین سختیها فیجن سداب و آن گیاهی است
معروف فرجون شانه که بر یال اسب زنند فلسطین نام شهری است فدان
بتشدید دال گاو کاری و آلتی که بر گاو کاری راست کنند در وقت کشت فرمودن مثل
گاو آهن و چوب و غیر آن فدادین بتخفیف دال جمع فدادین بتشدید دال بلند
آوازان فهندتان تثنیه فهندة است فرسن سم شتر و برسم گوسپند باستعاره اطلاق
کنند فدن بضم فا کوزه خوردی قرص و کلیچه بزند و آن غیر تنور است و قرص که در آن
بزند فونی گویند فیادان دو آهن پاره دراز که باین طرف و آن طرف زبانه ترازو
میباشد و زبانه ترازو در میان آن هر دو می باشد فیلگون گیاهی است که آنرا بر وی هم
گویند فارهین استادان لقوله تعالی و تنحتون من الجبال بیوتا فارهین فرقدان
دو ستاره اند در میان آسمان فرحین و فرهین سخت شادی کنندگان بزینت دنیا
فاسقین بیرون شدگان از فرمان حق فتیان جوانان و جوانمردان فئون گروهها
و جمع فئة است فکهون سخت شادی کنندگان فاکهون بناز و نعمت رسیدگان باب
الفاء مع الواو من المصادر فاو شکافتن فجو دور داشتن زه کمان از دسته آن
فسو باد نرم رها کردن از شکم فشو پراکنده شدن چیز و ظاهر شدن آن فلو بچه از
شیر باز گرفتن و پروردن و شمشیر بر کسی زدن من غیر المصادر فلو پوستین فلو بضم لام
و تشدید واو و فلو بکسر فا و سکون لام اسب کره نو از شیر باز گرفته فاو میانه دو کوه
فتو جوانان و جوانمردان و او جمع فتا است فسو نام قبیله است فسو بضم سین
و تشدید واو آنکه بسیار باد نرم از شکم رها کند فغو شکوفه حنا فوه دارویی است که
زبان کیل چو شاخ لو گویند فو بتخفیف واو دهن باب الفاء مع الهاء من المصادر
فوه سخن گفتن فوه بفتح واو فراخ شدن دهن و فراخ دهن شدن و دراز و پیش
آمده شدن دندانهای پیشین بالائین فره بفتح را بغایت شاد شدن فهه از سخن گفتن عاجز
شدن فقه دانستن من غیر المصادر فوه بضم فا دارویی خوشبو فوه بفتح فا دهن

فقیه بتشدید یا مکسوره بسیار گوی و بسیار خورنده فرِه سخت شادان فاده نهایة
استاد و چاره ای نیک رفتار فُرّه بضم فا و سکون را جمع فقیه دانا فواکه میوها فاء که
بنازو نعمت زیست فکه فراخ کن و خوش طبع و سخت شادی کننده فه و فهیه آنکه عاجز
باشد از سخن گفتن **باب الفاء مع الیاء من المصادر** فری بریدن چیزی تا بصلاح
آورده شود و دروغ بر بافتن و کار نیک کردن و خیک دوختن و قطع مسافت زمین
کردن در رفتن فای شکافتن فلی شپش جستن از سر و جامه و شمشیر زدن و اندیشیدن
سخن و بیرون آوردن معنی از سخن **من غیر المصادر** فحاوی معنیها و او جمع
فحوی است فیافی بیابانها و او جمع فیفا است فاکهانی میوه فروش فجادر فانی
نیست شونده و مرد پیر فری سخن فرا بافته و عجب و بزرگ و ساخته و قول حق تعالی جئت
فریّا ای عجیبا او مصنوعا او عظیما فاشی آشکار و پراکنده فتی بکسر تا و
تشدید یا مرد جوان و اشتر جوان فتی بضم فا جوان و جوانمردان و او جمع فتی است
فرضی علم فرایض دادن فواشی ما لهای چرنده پراکنده فلی بیابانها و او جمع فلاة است
و فلا جمع فلاة فرنی قرصی که در کوره فرن پخته باشند **کتاب القاف**
باب القاف مع الالف من المصادر قضاء بسکون ضاد خوردن قضاء بفتح
ضاد پوسیده شدن خیک و غیر آن قماء بمد الف خوار شدن و خورد شدن قموء فربه شدن
قرنی نزدیک شدن و خویش شدن قعولی نوعی براه رفتن چنانکه احد القدمین خاک بران
دیگر پاشند قصی دور شدن قذی خاک در چشم افتادن و خاشاک در افتاده شدن چشم
قلی بکسر قاف و الف مقصوره و قلاء بفتح قاف و الف ممدوده دشمن داشتن قناء و قنوء
سخت سرخ شدن قنا قوز پشت شدن بینی اسب قنی خوشبو و توانگر شدن قذی بوی خوش کردن
طعام قشاء سخت دل شدن و سخت شدن دل قیناء قی کردن کما جاء فی الحدیث الراجع
فی هبته کالراجع فی قیئه قروء بضم قاف حایض شدن زن و پاک شدن زن
از حیض و این از لغات الاضداد است قرء بفتح قاف جمع کردن و آبستن شدن
و حایض شدن زن و پاک شدن زن از حیض و این از لغات الاضداد است قرا بفتح
قاف فراهم آوردن آب بحوض یا بجائی دیگر قرا بکسر قاف و الف مقصوره و قراء بفتح قاف
و الف ممدوده مهمانی کردن قعفزی بزاء منقوط بر سر پا نشستن قضا حکم کردن و گزاردن
واجب و غیر آن و تمام کردن و محکم کردن و کشتن و گذشتن و آفریدن و تقدیر کردن
و خبر کردن و رسانیدن و واجب گردانیدن و دانستن و مردن و گویند قضا نحبه یعنی

مات وگویند

191

مات وگویند قضا العجب ای تعجب **من غیر المصادر** قتلی کشتگان و او جمع قتیل است قرّاء
ماهتاب قنبراء نام مرغیست که او را قبرة هم گویند قفا پس و پس کردن و قفا الدهر
یعنی همیشه قمیء خوار دوز بون و خوار قباء بضم قاف علتی است که بسیار قی آورد قصبی علتی
و نیها و نیستان و او مفرد و جمع آمده است قاری وقت و خواننده قراء بتشدید را و ضم
قاف خوانندگان قرآن و عبادتی خدای تعالی کننده و او مفرد و جمع آمده است قدی
بدال غیر منقوط مقدار قعوی زن باریک ساق قلا بر باکن قالی قلا موضعی است
و قلایا قلیها و او جمع قلیه است قطاری یا پا کار قصیری مار افعی قعر باء علتی است
که آنرا پیسه بون گویند و بزبان گیل وش قنضاء زن خورد گوش قسا نام موضعیست
قعسا عزت ثابته و راعی قناء تیرها و او جمع قناة است قنا بی مد الف بی یا قناء
بکسر قاف و الف مقصوره خشنودی قطوطی آنکه نرم و شادان رود قنا بزرگ دارویی است
قراصیا آلو بالو قرد مانا دارویی است قدماء پیشینیان قرنیا خرمای خوب
و میوه خوب قوسی نام موضعی است قثا غیار پست که از غایة درازی چنبر میشود
و آن غیر این خیار است که معروف است که میخورند قمقری بازی گونه بازی کشتن و این
اسم مصدر است قوقصا انواع انجو کشیدن در نشستن و دستها در زیر زانو در هم افکندن
و این اسم مصدر است قربی خویشی و نزدیکی و بمعنی اول است قول حق تعالی قل لا
اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی قوی قوتها و تو ماهی ریسمان
و شدید القوی که در قرآن مجید آمده است که علمه شدید القوی صفت جبرئیل
علیه السلام است یعنی شدید قواه و گویند رجل شدید القوی یعنی شدید اسر الخلق قوی شهرها و
دیها و بمعنی شهرها است قول حق تعالی الا فی قری محصنة قوا و قواء بفتح قاف جای خالی
و تو از مین راهم گویند که در و باران نبارد قباء جامه است معروف قلباء بمد الف موضعی است
قذی خاشاک و مثل آن چیزی که در چشم و یا در آب یا در شراب افتاده باشد مانند مزی چیزی است
که در رحم گوسپند بعد از ولادت بر آید قلو لا قاز قوی بفتح قاف پشت قرء و قرع
وقت حیض زنان و وقت طهارت ان قروء جمع قصوی و قصیا پایان و دورتر
قصوی بفتح قاف و مد الف شتر ماده گوش بریده و گوسپند ماده گوش بریده قضاء بمد الف
گوشه زمین و دوری قضا بتشدید ضاد منقوط زره محکم قضا مرگ و حکم که وقت آن
گذشته باشد قضایا حکمها و خبرها و او جمع قضیه است قضی فعل ماضی است یعنی حکم کرد و آنچه
گویند قضی نحبه یعنی بمرد قرواء شتر ماده دراز کوهان و سخت پشت قرودی موضعی است

قدا کرده قدا کردن

و نمانده گوشت

قیعثری بزرگ و سخت قصماء بزشاخ شکسته قوداء سوراخ فراخ قرنا یاران قبیطی
حلوای ناطف قبّاء بتشدید باء و مد الف زن باریک میان قاصعا سوراخ موش صحرائی قطا
مرغ است که بپارسی سنگ خواره گویند و جمع هم آمده است که قطاة است و بمعنی بزرگان هم
آمده است چنانکه در مثل گویند لیس قطا مثل قطی ای لیس الاکابر مثل الاصاغر قلی
بکسر قاف و الف مقصوره مقدار

باب القاف مع الباء من المصادر

قرب بسوی
آب رفتن شب گیر کردن و یک شبه راه ماندن تا آب رسیدن را قراب و قرب
نزدیک شدن قبیب آواز کردن آب قشب زهر دادن و زهر در طعام کردن
و آمیختن و به بدی یاد کردن کسی را قصب بریدن و عیب کردن و از آب خوردن باز
استادن هنوز تمام سیر نشده قطب پیشانی فراهم کشیدن و آمیختن و بریدن قطوب
پیشانی فراهم کشیدن قطاب آمیختن من المجمل قلب بازگردیدن و باشکوفه کردن
سرخ شدن خرما و بر دل زدن و بدل رسیدن و مغز و خالص درخت گرفتن قلب بفتح
لام بازگردیدن لب قبیب و قبوب خشک شدن و قبیب آواز کردن شیر درنده را
هم گویند قتب پالان بر شتر نهادن قاب خوردن و آشامیدن تمام آب کوزه قاءب
بفتح همزه ممتلی شدن در شراب و بر آشامیدن آب قوب چاه کندن و شکافتن
مرغ بیضه را قبب باریک میان شدن قتب و قضب بریدن

من غیر المصادر

قشیب
بشین منقوطه چیز نو و کسی که در طعم او زهر کرده باشند و کشته تا بر او ابرای تیر بگیرند
قشیب زهر و مرد بی نفع قریب نزدیک و خویش قراب ظرفی که شمشیر با غلاف در آن
نهند و قرابها که نزدیک شود که پر شود از چیزی و باین معنی جمع قربان است بکسر قاف
قرب و قرب تهیگاه میان قلب دل و عقل و خالص چیزی و مغز چیزی و میانه لشکر
و منزلی از منازل قمر و تنه درخت خرما نه شاخ آن و دل درخت قلب و قلب تنه درخت خرما
و مغز آن و قلب مار و نوعی از درخت را هم گویند قلیب چاه قلوب بضم قاف و تشدید لام
مرد حیلت گر قلاب گرداننده از سره بنا سره قالب بفتح لام قالب کفش و موزه و غیر آن
قالب بکسر لام خرمای سرخ قبقب شکم قنیب گروههای آدمیان و او جمع قنیبه است
سفین که جمع عنبه است قتب بکسر قاف کتف قنب غلاف ایر اسب و خر قلمیب سپید
تیره رنگ و پیر و بچه گاو که سپید باشد و کوه بزرگ قلاب بتخفیف لام علتی است که
شتر را بیمار شود و آن نوعیست از درد دل قوب جوجه مرغ و بچه یک آن قیب
وقاب مقدار لقوله تعالی قاب قوسین او ادنی وقاب ما بین دسته کمان

وخانه آنرا هم گویند

وخانه آنرا هم گویند قتب و دوده قتب بفتح قاف پالان شتر و مرد خورد قاب آب کشتی خورد
و طلب کننده آب درشت قسب سخت و خرمای خشک که خوردن در دهن ریزه شود قیب
بسین غیر منقوط دراز و سخت قصابیب کلالها موی و او جمع قصیبه است قصّاب بضم قاف
و تشدید صاد غیر منقوط زمار و بندهای نی قصب بضم قاف روده و بمعنی تهیگاه میان هم
آمده است بر سبیل استعاره قاصب برنده و نی زن و شتری که سیراب نشده از
آب خوردن باز ایستد قصّاب گوشت پاره کننده و نی زن قصب نی و استخوان
گرد و مجوف و چشمهای که آب از آن بدر آید و مرواریدها شتر و جامههای باریک تاب و
ابریشمها که از جوهر باشد لقول النبی صلعم بشر خدیجة ببیت فی الجنة من قصب
قباقب سال آینده پس از این سال که در وییم قبقاب شتر آواز کننده قب بضم قاف
و تشدید با باریک میانان و او جمع اقب است قب بکسر قاف شیخ و استخوان پشت که بین الالیتین است
قباب قبهای عمارات و بیر قرب تیر قضیب ابر و شاخ درخت و شتر ماده نیاموخته
و شمشیر برنده قرهب گاو پیر قطرب جانوری است در روی آب دایم حرکت کند و نام
شخصی و نوعی از دیوانگی قب بفتح قاف سر چیزی و چوبی که در میان چرخ آب کشی است و
گوی که در گریبان پیراهن دوزند قطاب گریبان جامه و آمیختن قحاب بضم قاف
سرفه خشک قضب اسپست قاضب شمشیر برنده و هرچه برنده باشد قواضب جمع قرشب
بتشدید با پیر قرضوب و قرضاب شمشیر سخت برنده و دزد قرضوب درویش را هم
گویند قطب و قطب و قطب مهتر و میخی که آسیا بر سر آن میگردد قعنب نام شخصی قعب
قدح چوبین بزرگ

باب القاف مع التاء من المصادر

قراءة برخواندن قلت هلاک
شدن قنوت فرمانبرداری کردن و در نماز دعا خواندن و در نماز استادن و خاموش
شدن قرابة خویش شدن قربة نزدیک شدن قرابة بکسر قاف نزدیک شدن
بآب قرة روشن شدن چشم قوت و قیاتة طعام و علف دادن بقدر حاجت قت
اسپست درودن و سخن چینی کردن و خوشبو ساختن روغن بریحان قید و دة و قیادة
کشیدن قرت و قروت خشک شدن خون و سیاه شدن پوست از لت خوردن و
متغیر شدن رو از اندوه قنیة و قنیة نگاه داشتن چیزی برای خود نه برای تجارت
و مستور داشتن دختر از بازی قنوة و قنوة نگاه داشتن چیزی برای خود نه برای
تجارت قناوة چرا دادن قلة اندک شدن قضقضة اندام را شکستن و آواز کردن
استخوان در حین شکستن آن قناعت راضی شدن باندک و زیاد نخواستن و راضی شدن به هر چه باشد

قوة نیرومند شدن و غالب شدن به نیرومند و باز استادن باران و ماضی او قوی ابر
و مضارعش یقوی قضاءة جامه شستن قضافة لاغر شدن قسوة و قساوة سخت
دل شدن و سخت شدن دل قحوة و قحاحة محض چیزی شدن و خالص شدن قطانة
زدن قموعة فربه شدن قماءة خورد شدن و خوار شدن قرمة شتر زده
کشودن کودک را قومة یکبار استادن و یکبار برخاستن قرقرة صافی آواز
شدن اشتر و بانگ کردن شکم و نیک خندیدن و آواز کردانیدن قحة و قحة
سخت شدن سم و سخت روی شدن و بی شرم شدن قدح افروخته شدن آتش قدرة
توانا شدن و توانگر شدن قعثلة بخشش اندک کردن و بخشش بسیار کردن و اسراف
کردن مال و این از لغات الاضداد است قبالة پایندانی کردن و باد قبول آمدن
و قبول صبا است قبالة بکسر قاف مامائی کردن یعنی در حین ولادت بچه زنان را برداشتن
قمزة بی چاره شدن قضاعة خورد شدن و خوار شدن قلعة رفتن و برخاستن
قلفة ختنه ناکرده شدن قمقهة سخت خندیدن قصفة آواز کردن اشتر و
کردن قتانة کم خور شدن قطیعة جدائی کردن قحطبة شمشیر بر سر کسی در آوردن
بحاء غیر منقوط و زاء منقوط انداختن قعولة و قعثلة نوع براه رفتن چنانکه احد القدمین
خاک بران دیگر باشد قصملة پاره کردن قفقفة لرزیدن قرصعة درهم کرفته شدن
از قبض و زشت رفتن و در هم نشستن خط قعقعة آواز کردن سلاح و کاغذ و پوست
خشک و مثل آن قیلولة و قایلة چاشتگاه خواب کردن قرقسة سگ را خواندن
قرقفة لرزانیدن من المصادر قرضبة بریدن قرطبة بر قفا انداختن
قعضبة از بن کندن قرملة بخشش بناکردن قنطرة نیک بستن پل و افزون
کردن قنطاءة قمطرة سر خیک بستن قمحرة کمان ساختن قرطسة بر نشانه
زدن قرفصة زانو بخود کشیدن در وقت نشستن و دست بزیر زانو در هم انداختن
و پایهای آدمی در هم بستن قطرنة قطران مالیدن قرطعة کرته پوشانیدن قلبعة
غلاف شکوفه بیرون آوردن من المصادر و شکوفه در غلاف شدن من الصحاح بیرون
آوردن زرع تیغ خوشه من الدستور قبقبة بانگ کردن شیر درنده و اشتر و شکم قرقرة
آواز کردن کبوتر و آواز کردن شکم و نیک خندیدن و آواز کردانیدن قرنصة گرفتن
چیزی برای خود نه برای تجارت و گرفتن باز و نگاه داشتن آن برای شکار کردن
قرمطة حروف و سطور را بهم نزدیک نوشتن و نزدیک بهم نهادن گام در رفتار

قمقمة فراهم

قمقمة فراهم آوردن قرضبة بکسر قاف بکر بودن زن قنمة فاسد شدن روغن و غیر آن
و بوی زشت کردن و غیر آن غیر المصادر قبطریة یکنوع جامه است قیقاة زمین
درشت قصمصلة نردبان قایلة چاشتگاه و خواب چاشتگاه و زن سخن گوی و او مصدر هم
آمده است قصفة ریگ پشته و نردبان قت و قتة اسبست قوهة شیری که طعام او متغیر
شده باشد قتات دروغ گوی و سخن چین قحمة هلاک شدن گاه و سختی و قحط و سال سخت
قذعملة چیز و ر کو و اصل و اشتر سطبر و زن کوتاه بخیل قناة کاریز و نیزه و ابچه پشت
مهرها بآن بهم پیوندند قنة تاری ریسمان و یکنوع دارو است که بزبان گیلان بارجه گویند و
بپارسی بیرز دقنة بضم قاف سرکوه و بالای چیزی قنات جمع قریة خیک آب قلبة
بفتح قاف علة و زحمت قلبة بکسر قاف تنهای درختهای خرما و مغزهای آن و او جمع
قلب است قانة زمان برنده و دعا خوانده و در نماز و خ موش قلفة بضم قاف
و سکون لام سر ایر ختنه ناکرده قلفة بفتح قاف برید نگاه سر ایر در ختنه قلت
جاهکی آب گیر که در کوه باشد قلات جمع قوة زور و توی ریسمان قرة بتشدید را
روشنی چشم قرینة آنچه بلند برآمده باشد از چیزی قنوات کاریزها و نیزه‌ها و او جمع
قناة است قردودة میان پشت قشمة بخش قاصوات فرو خوابانندگان چشم از
زنان قیعة زمین هامون و بعضی گویند جمع قاع است قاعة میان سرا قرقرة
زمین هامون و نام شخصی قابیة تخم مرغ قمبلة زن سپید گوشه و مادیان سپید گوشه
قاشرة تنکه پوست که فنه و بارانی که روی زمین را بخراشد قرابة خویشی و
خویشان و در کشاف بمعنی خویشان آمده در تفسیر این آیه کریمه قل لا اسالکم علیه
اجرا الا المودة فی القربی قرخة پوست چیزی و نوع است از دار و چینی
و کله که بایشان در باره مطلوبی گمانی برند که نزد ایشان حاصل شود و تهمت
نهادن را گویند و لام قرفة نام زنی است قوت و قیت و قیتة روزی قلة
سرکوه قلة بتخفیف لام دو چوبکی است که کودکان بآن بازی کنند قلات جمع قملة
الزرع مانند ملخ جانوری است قمحة بالا تر چیزی و کرده قملة بکسر قاف و قاملة
و قوملة قد شخصی و بدن قمامة آنچه از خانه رفته باشند مثل خاک و خاشاک و کروه
آدمی قنیة سرمایه مال و صورة و بنده قبة سپر و سر بارگاه و سر گنبد و مثل آن
قبة و قبة بکسر قاف روی اندرون شکنبه قابتة آواز رعد و قطرة آب
و وزدی و واحدی قدح کوه و راه و دوال جرم قمقمة آفتابه و آفتابچه قنبعة برده

قبیعة آواز بینی خوک قنبصنة زن کوتاه بالا قنبصات جمع قنبلة گروه اسبان و گروه آدمیان
قراضة ریزه زر قضاعة سک آبی و نام شخصی قضامة نخود برشته قصة حال و کار و چیز و حکایة
قصة بضم قاف موی پیشانی و موی سر زنان قصقصة مرد کوتاه ستبر قصة بفتح قاف گچ که از سنگ حاصل
میشود و بآن عمارت میسازند قلامة ناخنی که گرفته باشند قلادة گردن بند قبرة بفتح با
و قنبرة بضم با نام مرغ است قسورة شیر درنده و صیادان و او جمع آمده است قلعة بفتح لام
ابر پاره قلعة منزل عاریتی و مال عاریتی قلعة بفتح لام آنکه زود منقلع شود از ثبات سب که در حین
حمله و کارزار قرار بر پشت زین تواند گرفت قلاعة سنگ بزرگ و پاره گل ترکیده قلعة
خانه و حصار بلند که برای روز سخت ساخته باشند بر سر کوه قمرة قوی و سخت قریتة الخ زبون و
قتیات جمع قطاة مرغیست و کفل اسب آنجا که نشستن گاه ردیف است و ردیف کسی است که در پس
سوار بر چاروا نشیند قطوات و قطیات جمع قذاذات پارهای طلا و پارهای بریده پر تیر
که افتاده باشد قذة بضم قاف و تشدید ذال سقوط پر تیر و برغوث یعنی کیک قفیة گوسپند
از قفا بریده و چیز پسندیده خوب که برای مهمان نهند قفینة بمعنی اول قفیة است قصارة
دانه که بر خوشه باقی مانده باشد قصالة الخ از گندم و برنج جدا کرده شود در حین پاک کردن
قصلة ستر قوارة و قرورة الخ در تک دیگ چسپیده باشد و قراره الخ هم گویند که در دیگ
ریزند بعد از طبخ طعام تا نسوزد قرارت بفتح قاف یکنوع گوسپندی است و زمین هموار که
قمعة سر کوهان شتر و مگس کبود قنداوة بزرگ تن قمحوة کمر قوالة بسیار گوی قلقنت
راج سبز قلتة قلیر قراعة خوانندگان و او جمع قاری است قرة بکسر قاف و فتح را و قراءت
بسکون را مرکب با قادة راه و پشته زمین بلند و نام قبیله است قیمة ترا است قیمة بر باقیانة
برگی که بر خوشه باشد قصیصة شتر ضعیف که بعضی رخت و خوردنی بر و بار کنند و نام گیاهی قطعة
بکسر قاف پاره قطعة بفتح قاف و طا بریدن گاه چیزی قطعة بضم قاف و سکون طا پاره از زمین
که جدا باشد و بریده گاه چیزی قطیعة رمه گوسپند و رمه گاو و غیر آن قطیفة جامه است معروف
که از آن محمل گویند من الصحاح و گلیم بزرگ سبز من الدستور قلنسیة و قلنسوة کلاه
قتلة کشندگان قمحة آن قدر آب که یک دهن را پر شود قانتات عبادت کنندگان قردة
میمونان قردة بسکون را میمون ماده قسطة ساق قیقة زمین فراخ و بیابان قیلولة خواب چاشتگاه
قیلة زن قوله مطرب قبیصة خاک جمع شده و آنچه بسر انگشتان فرا گرفته شده باشد قاصیة
گوشه زمین قفوة پیشوا و بی رو و پسندیده و تهمت نهادن و این از لغات الاضداد است
قضیعة بکسر ضاد خیک گندیده قضاعة عیب و عار و فساد قفیة آبیست تیره قشعریرة

دانهائی که بر پوست عضو پیدا میشود از غایت سرما قاسیة سخت قصعة بفتح صاد سوراخ موش
صحرائی قضة بتشدید ضاد سنگ ریزه و زمین سنگستان قضیة حکم و حکم قاضیة
مرگ و قطع کننده و گدارنده و حکم کننده و بر و معنی اول است قول حق تعالی یا لیتها
کانت القاضیة قبضة دسته چیزی و مقدار یک کف از چیزی و بمعنی مقبوض هم آمده است
یعنی بدست گرفته شده لقوله تعالی والارض جمیعا قبضته یوم القیامة قبضة
بضم قاف و فتح با آنکه زود چیزی یاد گیرد و زود فراگیرد و گویند فلان قبضة رفضة
یعنی زود یاد گیرد و زود فراموش کند قبصة بیک کف دست از چیزی قدوة و قدوة
و قدة پیشوا قداة بوی خوش طعام قدیة بکسر دال و فتح قاف یکی که از و بوی خوش طعام آید
قدیة بکسر دال و کسر قاف کاری که شخص در آن باشد قادیة و قاذیة گروه اندک
قعیدة غواة بشم و بینه و منکوحه مرد قتمة رنگ سرخ غبار گون قبعة مرغ است
قبلة کعبه و جهت قبیلة پسران یک پدر و پاره از پارهای استخوان سر قبالة برابر قبلة
بوسه قبلة چوبک میان سوراخ که در میان دوک میباشد و یکنوع مهره است قترة خانه صیاد
قترة غبار و نشانه اندوه و دود سیاه لقوله تعالی ترهقها قترة قراسیة بضم قاف
شتر نر بزرگ قارعة سختی زمانه و کوبنده و روز قیامت قرعة چوب پاره که بآن فال گیرند
و مال پسندیده قرحة زخم ریش قریحة طبع و اول آبی که از چاه بر آورده شود قرامة
نانی که در تنور چسپیده باشد و عیب و پوست پاره بریده از بینی اشتر و افتاده آونگاه
باشد برای نشانه قرینة راهنما و زن منکوحه قریة سوراخ مور و ده و شهر و مراد
بقریتین که در قرآن آمده است که علی رجل من القریتین عظیم دو شهر است و آن مکه است
و طایف قرنوة گیاهی است قرة بتخفیف را گوسپند قرة بکسر قاف و تشدید را سرما و نوبت
تب قرة بفتح قاف تب سرد قریة بکسر قاف حوصله و نام شخصی قاریة سر نیزه و لب
شمشیر و نام مرغیست قدرة توانایی و توانگری قسمة و قسمة روی قسامة سوگندهای
پاکی که اولیا بخش کنند بر مردم وقتی که اولیای مقتول دعوی خون کنند و قائل را معین نه
قیمة نافرشک و زن خوب روی و سوگند قطافة دانه انگور که افتاده باشد قطیلة
جامه پاره قریصة نام قبیله است از یهود خیبر قلعة زن کم سخن شرمناک قادحة کرم
مو درخت قرقة میمون ماده و دختر خورد قراضبة دزدان و فقیران و شمشیرهای برنده و او جمع
قرضوب و قرضاب است قادة لشکریان و او جمع قاید است قنوة سرمایه قاقلة
دارویی است قیلة علتی که در خایه پیدا میشود بواسطه بادی که نزول کند در پوست خایه

قرکله کو شوارها قنطرة پل قرطعبة بکسر قاف رکو قرطیطة اندک چیز قاذورة
بدخلقی که با کسی دوستی نکند و مرائی قاذورة شپش قشعة بکسر قاف ابر پاره قشعة
بکسر شین و فتح قاف کوسپند لاغر و دردی روغن قصعة بفتح قاف کاسه قصعة بوزن
ثمرة سوراخ موش قصرة بکسر قاف پاره از چیزی قصیدة نوعی است از شعر قصرة
بن گردن و بن درخت و بالای زمین قوصرة و قوصرّة خرما قصیّة شتر مکرم که
اگر ابار ننهند و بر نخانند قصیبة موی جعد و کلاله قصابة بضم قاف و تشدید صاد
مزمار و بند نی قصبة شهر و میان و نی و استخوان گرد بجوف و نای بینی و نای قندیل
و هر چه بجوف باشد مانند نی که از نقره و غیره کنند قمحدوة پس سر قاقوزة و قاقزة
قدح کوچک قعدة بسیار نشیننده قعدة بسکون عین اعتقاد کرده شده و پسندیده
قعلات و قعیلات زینها و بالانها قالصنة چینه دان مرغ قیاصرة پادشاهان
روم قاعدة بنیان و دستور و زن نشسته و زنی که در وقت زائیدن کسی بچه برگیرد که از ان
بزبان کیل ماما گویند و شب آینده قاعلة سر کوه و کوه بلند قافلة کاروان قاطبة
همه قافیة پس رو از پی آینده و قصیدة شعر و کلمه که آخر شعر بآن پیوندند و شعر بی آن
درست نباشد قناحة بضم قاف و تشدید نون یکنوع کلیدی است قاحة میانه سرا
قحدة بن کوهان شتر قفعة چیزی است که برگ درخت خرما مانند زنبیل که نی دسته باشد قحذة
بزاء منقوط عصای بزرگ قحادیة شتر نر بر قحدة زن پیر باب القاف مع الثاء
من المصادر قث فراهم آوردن من غیر المصادر قرثیث یکنوع ماهی است قعیث
باران بسیار و بخشش بسیار باب القاف مع الجیم من غیر المصادر قبج کبک و این
پارسی معرب است باب القاف مع الحاء من المصادر سر برداشتن آب
خورنده بعد از خوردن آب من الجمل و خم کردن چوب و غیر آن مانند چوگان من الصحاح
قیح ریم کردن جراحت قبح زشت شدن قبح بفتح قاف نفرین کردن و دور کردن از چیزی
و نیکو و از بیجاست قول حضرت حق سبحانه و تعالی فهو من المقبوحین قرح ریش
شدن و مقدار یک درهم یا کمتر سپید شدن پیشانی اسب قرح و قرح بسکون را جراحت کردن
و استقبال نمودن کسی بکاری حق قروح تمام دندان شدن ستور و پنج ساله شدن و آبستن
شدن شتر قلح بفتح لام زرد شدن دندان قلح عیب کردن و شکستن و باز داشتن
و بیرون کردن آب فاسد از چشم و بکو فرو رفتن چشم و دندان از کرم خوردن و آتش زدن و در کار
کسی خلل آوردن و بکفلیز و مثل آن چیزی برداشتن قفح رنجیده شدن نفل از چیزی من الجمل

قمح و قموح

قمح و قموح سر برداشتن اشتر از آب برای آب نخوردن و دارو بر چیزی افشاندن
قفح بزاء منقوط بول انداختن سگ من غیر المصادر قح محض و خالص و مرد ستمکر قحقح
استخوان پشت سرون قلح زردی دندان قلاح کاسه گرد ظرف قلیح شوربائی که در
تگ دیگ مانده باشد قداح بتشدید دال سنگ آتش زنه قدح قدح جامی که دست بآب و رسد
قدح بخش و نصیب که در قمار فرض کنند و تیر قرعه و تیری بی پر و پیکان که اول تراشیده
باشند و هنوز پر و پیکان ننهاده قداح جمع قبح زشتی قبیح زشت و طرف استخوان
مرفق قادح عیب کننده و سیاهی که در دندان پیدا شود قزدح بضم قاف درختیست
قزح بکسر قاف توابلی که در دیگ طعام کنند قزح بضم قاف و فتح زاء نام کوهی است و نام شیطان
قرح بفتح قاف و سکون راء بول سگ قریح جراحت کرده شده قرح و قرح ریش
قروح جمع قراح آب پاک صاف و زمین بی درخت و عمارت قرواح فراخ زمین
آفتاب و جاروائی دراز پا و درخت خرمای دراز قراوح جمع قارح است پس من الدستور
واسپ پنج ساله که تمام دندانش برآمده باشد و شتر آبستن قلح اسپان پیر و اسپان پنج ساله
قمح گندم قامح شتری که سر از آب بردارد و آب نخورد و شتر سر برداشته قمح جمع قماح شترانی
که سر از آب بر دارند شتر باشد و آب نخورند برای دردی و علتی که رسیده باشد واو جمع
مقامح است بغیر قیاس باب القاف مع الخاء من المصادر قفخ و قفاخ زدن
قلخ و قلیخ آواز کردن شتر نر من غیر المصادر قلاخ نام شاعر است باب القاف
مع الدال من المصادر قعود نشستن و آنچه در قرآن مجید آمده است بر سبیل حکایت از قول
شیطان لاقعدن لهم صراطک المستقیم ای لاقعدن لهم علی طریق دینک
فاضلهم عنها یعنی البته بنشینم برای گمراه کردن ایشان بر راه تو تا ایشان از راه راست
بر گردانم قعد نشستن مج پای شتر قفد به بجای راه رفتن آدمی و راست نشدن
اسپ و مثل آن و میل کردن سم شتر بطرف بیرون قود و قیاد کشیدن قد شکافتن بدرازا
قصد آهنگ کردن و شکستن چوب و براه راست رفتن و نزدیک شدن و آمدن
و دادن و میانه رفتن یعنی نه تعجیل و نه آهسته قرد برهم نشستن پشم و کرک خورده شدن
پوست و خاموش شدن قرد بسکون را جمع جمع کردن قلد شتر یافتن قود بفتح واو قصاص
کردن و دراز کردن شدن و دراز پشت شدن من غیر المصادر قدید گوشت قاق
قد بکسر قاف و تشدید دال دوال چرم و کشکول پوست و در صحاح بمعنی هم آمده است در تفسیر
قدد راههای مختلف و جماعت مردم و پاره های پوست و او جمع قدة است قصید مغز محکم و سخت بسته باشد

وکوشت وقصیدهای شعر و بعضی از اول جمع قصیده است قصد راه راست قاصد آهنگ کننده و
نزدیک و آسان لقوله تعالی سفراً قاصداً یعنی نزدیک و آسان قصد پارهای چیز شکسته
قُلاد درد شکم قِراد بکسر قاف پوستهای بزغالها قَدّ بتشدید دال قامت و پوست بزغاله
قَد بتخفیف دال بسند آینده و بدرستی و بس و گاه با تشدید قِعاد بکسر قاف منکوحه مرد قُعاد
بضم قاف علتی است که در سرون شتر پیدا میشود قیود و دستر در از پشت قیادید
جمع قِلد بکسر قاف روز تب ربع و دست و رسن مفتول نقره قلید ریسمان قند بند
تمر قمهد سپید تیره رنگ قمهاد نام موضعی قردد و قردود زمین درشت بلند
قرادد و قراديد جمع قَلد بفتح قاف دست و رسن نقره که مفتول باشد یعنی تافته شده با
ماند ریسمان قمد بتشدید دال قوی و سخت و امیر قند شکر قناد شکرریز قتر دو قتاد
مردی که او را الو سپید و بر بسیار باشد قشد بتاء سه نقطه خیار باد رنگ و آن خیاری است
معروف که میخورند قود اسب قاعد نشسته و مرد خبرچی و آنکه او را کتاب دیوان با
و زنی که از حیض کردن و زائیدن باز استاده باشد و درخت خرمای که دست بشاخ او رسد
قلاید شتران قلاده در گردن کردنها از پوست درخت برای هدیه کعبه مبارکه و در
کتاف گوید که قلاید جمع قلاده است و آن مثل نعل و پوست درخت و غیر آن چیزی که در
گردن شتر قربانی کنند در کعبه قاید کشنده و بینی کوه و چوبی که گاو آهن بر سر او میباشد
و لشکرکش قواد جمع قید بند قیود جمع قتد چوبی که در پالان شتر باشد قتود جمع
قتاد درختی است خاردار قُراد بضم قاف جانوریست از قملش بزرگتر که در اسب
لاغر افتد و او را بپارسی کنه گویند و جمع او قردان است و در دستور بمعنی سرپستان
هم آمده است قَرَد بفتح قاف و راء پشم زبون قِرد بکسر قاف میمون قرود جمع
قرد بفتح قاف و سکون راء گردن قرد بسکون راء در هم رفتن و برهم نشستن قیاد
ریسمانی که در گردن چارو اکنند و کشند قعید نشسته و ملخی که هنوز بال ور است
نشده باشد و همنشین و جانور وحشی که از عقب آدمی در آید قواعد زنان
نشسته دستورها و بنیانها و زنان بغایت پیر که از حیض کردن و شوی کردن باز استاده
باشند قعدد و قعدد مردی که بجد اکبر خود نزدیک باشد یعنی پدر واسطه در میان
نباشد و یا پدران او هم بزرگ باشند تا جد اکبر قاد و قید مقدار قعدد یعنی
چیز میان و کسانی که ایشان را کتاب دیوان نباشد و او جمع قاعد است قعود
شترکره که قابل سوار شدن باشد و شتری که شتربان معتقد او باشد برای سواری

وغیر آن هر کاری

وغیر آن هر کاری که باشد قرمید آجر قرمود بز کوهی نر قرامید جمع قرمود و قرمید
هر دو باشد قرمد یکنوع سنگی است قماحد پس سر او جمع قماحد قود ذات باب القاف
مع الذال من المصادر قذ بریدن پر تیر و پر بر تیر نهادن من غیر المصادر قذ بضم قاف
تیرهای بی پر و او جمع اقذ است قذاذ جمع قذه است قذذ پر تیر قنفذ خار پشت و پس گوش شتر
و نام موضعی است و مکانی که در وی گیاه بسیار روید قنافذ خارپشتان باب القاف مع الراء
من المصادر قبر در گور کردن قتر و قتور نفقه بر عیال تنگ کردن و دمیدن بوی گوشت
در وقت پختن و بریان کردن آن قدر اندازه کردن و تنگ کردن روزی بر کسی و تقدیر کردن
و بدیک چیزی پختن و آفریدن و تمام و نوشتن و شناختن و برو معنی اخیرین است قول حق تعالی
وما قدروا الله حق قدره و معنی تنگ کردن روزی است قول حق تعالی ان الله یبسط
الرزق لمن یشاء و یقدر قدر بفتح دال تقدیر کردن حق تعالی چیزی را و آفریدن و نوشتن
و واجب گردانیدن و اندازه کردن و توانا شدن قصر در دکر دن بیدا کردن قصر بسکون
صاد باز داشتن و باز گردیدن و بزندان کردن و وا استادن بچیزی و کم کردن و جامه
کوفتن و جامه شستن و نماز چهار رکعتی را بدو رکعت کردن و در آمدن تاریکی شب و فروهشتن
پرده و غیر آن و فرو خوابانیدن چشم قصر بکسر قاف کوتاه شدن قصور از کاری باز ماندن
و عاجز شدن قطر قطران مالیدن و چکیدن و چکانیدن و او متعدی و لازم آمده است قطور
رفتن قرقر بر سرائیدن کبوتر قرار آرام دادن و آرام گرفتن و سرکشتن و آب سرد بر کسی
ریختن و بدین معنی است قول حق سبحانه و تعالی وقرن فی بیوتکن نزد کسی که بفتح
قاف خواند و او در اصل اقررن بوده است از باب چهارم ثلاثی مجرد قرّ سخن در گوش
افکندن من المجمل قرر بستم برکاری داشتن قشر پوست باز کردن قرور روشن شدن
چشم از شادی و روشن کردن چشم بچیزی و آرام گرفتن قعر بر کندن درخت از بیخ و
بقعر چیزی رسیدن قمر بفتح میم سپید شدن و خیره چشم شدن از دیدن برف و خیره
شدن چشم از آن قمر بسکون میم غالب شدن بر کسی به قمار باختن قهر غلبه کردن
بر کسی و خوار کردن و خشم کردن و فرو شکستن قذر پلید شدن و پلید داشتن و ناخوش
شمردن و او متعدی و لازم آمده است قمار نوعی بازی کردن قفر بفتح قاف اندک گوشت شدن
قفر بسکون فا پی روی کردن من غیر المصادر قصر کوشک قصر بفتح صاد بنجهای
گردنها و علتی که در بیخ گردن پیدا شود و او مفرد و جمع آمده است قاصر آب سرد
و عاجز و فرو گذارنده و چشم فرو خوابانیده قصیر کوتاه قصار جمع قصار پایان کار

قصاد کارزار قیصر پادشاهان روم قادر توانا قدیر توانا و آنچه در دیک پخته باشد قدر اندازه
ومقدار یعنی آنکه اندازه کردن قِدر بکسر قاف دیک قدور جمع قشر پوست قشور جمع قشیر
نام شخصی قشاعر کسانی که ایشان را قشعریره پیدا شود واوجمع مقشعر قدیر سرما و قرارگاه قدر سروش
و جوزه و روزی که بعد از روز قربان باشد قاذ سر و آرام گیرنده قرقور کشتی قرور آب سرد
قمر ماه قمار بازی معروف قبر گور قبور جمع قطر باران و قطرهای آب و بمعنی دوم جمع قطرات
قتر نوعی از پیکان تیر قتیر پیری و میخ زره قتر غبار سیاه و نشانه اندوه بر روی شود قتاد
بوی بریان و بوی طعام دیک و بوی عود قتور بخیل و تنک آرنده نفقه بر عیال قتر و قطر کنار
و گوشه قحر مرد پیر و شتر پیر قدار شتر کش و طباخ و نام شخصی که ناقه صالح را پی کرد و آن قدار بن
سالف بود علیه اللعنه قراقر نام آبی است و نیکو آواز قراقر آوازهای شکم قاتر نیکو ساخته و گو
خوشبوی قطار جمعیت شتران و بارانها قطرمس کدا خته و نوعی جامه برد قعر تک چیزی قفار بیابان تهی
قفیر زنبیل قفر موی تقفر زمین خالی و بیابان بی آب و گیاه قفار جمع قفر دار وی است قبعثر
بزرک جثه قماطر و قمطریر روز سخت و سرمای سخت قطمیر پوستک باریک که بر استخوان
خرما می باشد قمطر بکسر قاف و فتح میم آنچه کتاب درو نهند قماطر جمع قاطر چکنده و چکاننده
و شتری که دایم از وبول چکد قطور آنچه او را چکانند هر چیزی قطر چوب عود خوشبو و جمع قطار
هم آمده است قشباد عصای درشت قنبر مرغ است که آنرا قبره هم کویند قنابر قنبر نام
شخصی قسور شیر درنده و نام کیاهی است قسر قبیله است قرقر پیراهن و زمین هموار
قاشور شوم یعنی نامبارک و نام اسب اخیر که بدعوی تا زنر و شتری که در آخر شب آید برای
دوشیدن قعر سخت و تیر قفر فلاف غوزه خرما و نام کیاهی قنخر سنبر جثه قنو دیتن دبر
و او بزرک سر و بر خوفود زمین بیتها قیر و قار چیزی است که بر خیک و کشتی و غیر آن
مالند تا محکم شود و آب بر و نزود و یا آب از آن بیرون نیاید و آن معروف است و قار
بمعنی شتر و بمعنی زمین بیتها هم آمده است و برین معنی اخیر جمع قارة است قمقر و
قمقار دبت بد پراسنک سخت قباد نام شتری است قذ بفتح ذال منقوط قذ دود زدن
از مرداری پرهیز دو شتری که دوری کند از شتران قذ بکسر ذال پلید قنفذ دم دبیر
پیکل قنطر سختی زمانه قنطار یک پوست گاو پر از نقره یا طلا قناطیر قلقطار زاج زرد
قرار پرشش کقوله تعالی ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین قصایر کاسها باب
الفاء مع الزاء من المصادر قفز بر جستن قز پرهیزکاری کردن و نفرت کردن از چیزی
قفز بر جستن و بی آرام شدن و از دست در افتادن تیر در وقت انداختن من غیر المصادر

قفز بکسر قاف

وقدار بکنیها صح

197

قفز بکسر قاف یکنوع است از جامه قمز بفتح میم مرد فرومایه که در وچیزی نباشد قفاوز برقها
قفیز کیل معروف است قوافیز قدحهای کوچک واوجمع قاقوزة است قز ج ابریشم و جامه
لجین و مرد پرهیزکار قوذ ریک پشته خورد قفاذ بضم قاف و تشدید فاء دستیابه که زنان
در دست کنند و بعضی مردان هم در دست کنند قوز جاپلوس و فریبنده واو معرب کربز است
قرمز رنک ارمنی من الدستور باب الفاء مع السین من المصادر قبس در پی
رفتن چیزی را و طلب کردن و سخن چینی کردن و تنها چریدن قبس باب فورفتن در آب
و فرو بردن و جنبیدن بچه در شکم مادر و او متعدی و لازم آمده است قبس علم آموختن و
آموزانیدن و آتش زدن و آتش بکسی دادن و آتش فرا کرفتن و آبستن شتر نر شتر ماده را
قدس و قدوس پاک شدن قلس قی کردن و کف بر آوردن شراب قیاس و قیس
چیزی را بر چیزی اندازه کردن قرس سرد شدن و سخت شدن سرما و فسردن آب قعس
در رفتن پشت و بیرون آمدن سینه شدن قفس مردن و بزور کرفتن و بزور کشیدن
من المجمل من غیر المصادر قاموس میانه دریا قنس اصل چیزی قوس کمان و آرش و بقیه
خرما که در جلیه خرما باشد و نام برجی است از بروج آسمان قیاس کمانها و اندازه و او معز دو جمع
آمده است قواس کمانکر قوس خلوة خانه و صومعه راهب قبس شعله آتش قلیس و قبس
اشتری نری که رود آبستن کرداند اشتر ماده را اقبل وس و قل وس بغایة پاک و
این صفت خاصه حق تعالی است قعقاس رفتار بشتاب و کرسنکی سخت و سرمای سخت و راه نما
و نام کیاهی قلاحس دلیر قرس سرمای سخت و فسرده قادس و قرس فسرده قربوس و قربوس
زین کوهه قرقس پشه قونس سر خود آهنین و استخوانی که در میان هر دو کوش اسب است قیس نام
شخصی قسوس شتر ماده که تنها چراکند قابس نام موضعی است که معدن آهن است در دریای ارمینیه
قعوس بغایة پیر قعبس سخت و مقوز مقعنس است قماس در آب فرو رونده قلانس و
قلانیس کلاهها و این هر دو جمع قلنسوه اند قلاس دریائی که کف اندازد قلس رسمان
ستبر قرطس و قرطاس کاغذ و قرطاس هدف تیر را هم کویند قهبلس ایر قلمس
مهتر و دریای موج زننده قلقدیس زاج سفید قرقوس زمین فراخ قرناس بینی کوه
یعنی پاره از کوه که بیشتر آمده باشد قیقیس رفتار پیوسته قیس و قاس مقدار قس و قسیس امام
ترسایان در علم و در دین و قس نام شهری هم باشد قعس بضم قاف و سین اشترانی که سر و گردن
ایشان در رفته باشد و سینه بیرون آمده و او جمع اقعس است قعس آنکه پشتش در رفته باشد
و سینه بیرون آمده قعس خاک کنده قدموس مهتر و دیرینه قلاس کوی نقره قدس

پاکی و نام کوهی است در نجد قُدس پاکی و روح القدس جبرئیل را گویند علیه السلام قُسطاس ترازو
قِنعاس شتر بزرگ قُناعِس مرد بزرگ جثه قناعس جمع باب القاف مع الشین من المصادر
قمش و قنش فراهم آوردن قرش فراهم آوردن و کسب کردن قعش بازگردانیدن
سر چوب بسوی خود فراهم آوردن من غیر المصادر قماش خار و خاشاک جمع شده و چیزها
که فراهم آورده شده باشد و رخت و متاع خانه قنفرش پیرزن قوش مرد خورد جثه قشمش
کشمش و این معرب است باب القاف مع الصاد من المصادر قرص بچنگال گرفتن و بچنگال
بردن و قرص کردن نان از خمیر و گزیدن شیر اشامیدنی کسی زبان او گزیدن کیک قمص و قماص
حرکت دادن موج در باکشتی را و برداشتن اسب هر دو دست خود را یکبار و انداختن و هر دو پای
بر زمین زدن در دویدن و آن بنشاط دویدن اسب باشد قص موی سینه چیدن و موی بریدن
و باز پس گردانیدن بال مرغ و نزدیک شدن مرگ قصاص کشنده را بعوض وا کشتن
و یکی را یکی وا کردن و مانند آنچه داده باشی ستاندن قصص حکایة کردن و از پی چیزی
رفتن قبص بفتح با در قبص بدا کردن و قیص در غیر مصادر میان است و بلند شدن
میان و سبک شدن و خرم شدن قبص بسر انگشتان چیزی گرفتن کقوله تعالی یقبصون
ایدیهم یعنی بسر انگشتان می گیرند دستهای خود را تا باز دارند آنرا از خیر کردن قلوص
بهم جستن جامه و فراهم جستن جامه و فراهم آمدن و ناقص شدن و از چاه بر بالا آمدن آب و بلند
شدن قنص شکار کردن قیص دندان افتادن قعص بفتح عین ناگه مردن قفص بفتح فا
سبک شدن و نشاط کردن قفص بسکون فا برجستن و دست و پای نخجیر بهم بستن
من غیر المصادر قوادص سخنهای درشت ناخوش موذی و او جمع قادص
قراص بضم قاف و تشدید را بابونج و آن گیاهی است قارص شیر آشامیدنی که زبان را
گزد قرموص جاهی خورد که بیابان کنند در وقت گرمی آفتاب در آنجا نشینند قرامیص
جمع قعاص بضم قاف دردی است که گوسفند را پیدا شود فی الحال بمیرد قلوص شتر ماده
و بچه ماده شتر مرغ قلص و قلائص و قلاص جمع قلیص و قالص و قلاص آب
بلند بر آمده و قالص ناقص را هم گویند قانص و قناص شکار قنص بفتح نون شکار
قنیص شکار و شکاری قوانص چینه دانهای مرغان و او جمع قانصه است قونص
چینه دان مرغ قوص کلیچه و کرده نان قص سرسینه قمیص پیراهن قمص جمع قصاقص
مار افعی و شیر غران قصاص و قصاص و قصاص نهایه سر موی از آنجا که میروید
قصاقص بضم قاف اول و کسر قاف ثانی اشتر بزرگ قصیص گیاهی است مخصوص

وشتران

وشتران ضعیف که بعضی رخت و خوردنی بر ایشان بار کنند و او جمع قصیصه است قصص حکایة
قصص بکسر قاف حکایتها و او جمع قصه است قاص بتشدید صاد قصه خوان و من قولهم القاص
لا یحب القاص قفص آنچه مرغ وحشی در وکنند قبوص اسبی که در رفتار کنار سم بر زمین
زند قبص عدد بسیار قبص علتی است که در جگر پدید آید از خوردن مویز و آب با خرما
قعص مرگ ناگهان باب القاف مع الضاد من المصادر قبض تنگ گرفتن و تنگ
کردن و در هم کشیدن و شکسته شدن و بچه فرا گرفتن چیزی را و بشتاب رفتن و بدین
معنی آخر است قول حق تعالی اولم یروا الی الطیر فوقهم صافات و یقبضن و بمعنی جان
گرفتن هم آمده است قرض بریدن و انجیدن موش جامه را و گذاشتن لقوله تعالی تقرضهم
ذات الشمال و بر گردیدن از چیزی و شعر گفتن و مردن قراض بیکدیگر قرض کردن
و مال بکسی دادن تا تجارت کند و سود بشرکت باشد قعض باز گردانیدن سر چوب و پیچانیدن
آن قض خوردن طعام که در آن سنگ ریزه بوده باشد قضض آمیخته شدن طعام
بسنگ ریزه و سوراخ کردن مروارید و مهره من غیر المصادر قرض و قرض وام
قروض جمع قریض شعر و شقشقه شتر که از حلق بدر آرد قبض ملک قبض بفتح با مالی
که از کسی وا گرفته شده و بتصرف در آورده قبیض تیز رفتار قض هم و خاکی که بر سر چیزی
قالی افتاده باشد قضیض هم قعض چوب سر و اپیچانیدن قیض پوست تخم مرغ قضض
سنگ ریزها قضقاض و قضاقض شیر کردن شکن قرض نیکی سابق و بدی سابق را
هم گویند باب القاف مع الطاء من المصادر قسط داد دادن قسوط از حق بر
گشتن و ستم کردن قسط بفتح سین راست شدن پای چاروا و آن عیب است از کج
وضع طبیعی روان است که کج نباشد قمط دست و پای گوسپند بستن و کودک را در گهواره
بقماط بستن و دست و پای کسی در هم بستن و جماع کردن مرغ قطط جعد شدن موی
قط سر قلم زدن و بها بریدن چیزی و گران شدن نرخ قشط پوست باز کردن و
چیزی را از روی چیزی بدر بردن قبط فراهم آوردن قنوط نا امید شدن قحوط
و قحط باز استاده شدن باران و روزی قعط سخت گرفتن و تنگ گرفتن بر کسی
قفط بر رفتن نر بر ماده برای جماع من غیر المصادر قنبیط کلم رومی قطط
موی که سخت جعد باشد قط گربه نر و بخش و نصیب و کتاب و نام قطوط کتابها و نامها
قطاط گربهای نر قطط بسکون طا بس و بس پای دندان شونده و کفایة کننده قط بضم قاف
و تشدید طا منظومه یعنی هرگز قطقط گربه ماده و باران خورد قطاط بتشدید طا اول

مردخراط قُطاط بتخفیف طا تابنداى شونده قَمیط سال تمام قُرط گوشوار قِراط
گوشوارها و شعلهٔ آتش چراغ قانِط و قنوط نا امید قاسِط داددهنده وستم کننده
واز حق برگردنده واین از لغات الاضداد است قِمْط آنچه بهم بندند پیهای خانهای
نی را از ریسمان و مثل آن قَوْطَرَه گوسپند قِرْطِیط سختی وحادثهٔ زمانه قُرطاط
پلاسی که در شیب پالان شتر اندازند قَراطیط جمع قُسْط داروئی است خوشبو
ونصف صاع قِسْط بکسر قاف بهره ونصیب وداد و کیلی است مقدار نصف صاع
قِماط ریسمانی که بآن دست وپای چیزی بندند وآنچه کودک را بآن بندند در گهواره
قِبْط بکسر قاف اهل مصر اصل قِبْاط و قُبَیْط حلوای ناطف

باب القاف مع الظاء من المصادر

قَنْظ سخت گرم شدن وبگرمای تابستان بجائی مقام کردن قَرْظ
ببرگ درخت سلم دباغت کردن وبرگ درخت سلم چیدن وستودن

من غير المصادر

قَیْظ تابستان و سختی گرما تابستان وگرمای سخت قائِظ وقت سخت گرما قَرَظ برگ
درخت سلم وولایت یمن قارِظ چیننده برگ درخت سلم

باب القاف مع العين من المصادر

قَبْع و قُباع و قُبوع بانگ کردن خوک ورفتن وسر بر کردن وفرو بردن
خارپشت وغیر آن وسر در گریبان جامه کشیدن وبپای نفس زدن قَدْع بدال
غیر منقوط باز داشتن سر و لجام اسب باز کشیدن قَدَع ضعیف شدن چشم ونزدیک
شدن قَذْع بذال منقوط سخن بیهوده گفتن ودشنام دادن قَذَع بذال منقوط
مفتوح بیهوده شدن قَرْع کوفتن ومقهور کردن وجماع کردن چارپا قَرَع ریزیده
موی سر شدن وتهی شدن وبمشورت کار نکردن بعد از قبول مشورت قِراع جماع
کردن شتر وگاو وبا یکدیگر قرعه زدن وشمشیر زدن قَشْع وابردن ابر واندوه وپراکنده
کردن وبر روی در افکندن قَشَع بفتح شین ثابت نشدن بکار وخشک شدن قَصْع
شپش شکستن ونیک خائیدن وتشنگی نشاندن وآب بحلق فرو بردن وبحلق فرو بردن
نشخوار ودست بر کسی زدن وخوار داشتن وخار کردن ودر رفتن موش دشتی در سوراخ
قَضْع بضاد منقوط فرو شکستن قَطْع بپای نفس زدن برافتادن بر کسی قَطْع بریدن
وخفه کردن حلق چیزی را قُطوع وقِطاع بریده شدن آبها یعنی باز استاده
شدن آبها واز سرد سیر بگرم سیر رفتن مرغان و قطوع از رودخانه گذشتن
هم آمده است قَمْع خوار وشکسته کردن وبمقمعه زدن پشم وبینی را قَمَع بفتح میم دانه برآوردن
پلک چشم قَنْع بازگردیدن وبطرفی میل کردن قُنوع چیزی از کسی خواستن ورام شدن

وبهره باشد

وبهره باشد راضی شدن واین از لغات الاضداد است قَوْع وقِیاع بر رفتن شتر نر
بر ماده فُتوع خواند شدن قَزْع بزاء منقوط بیهوده گفتن وبعضی موی گذاشتن
شدن واین منهی است شرعا قُزوع بشتاب رفتن واز چیزی گریختن قَعْقاع
سخت آواز کردن قَفْع انگشتهای پای بازگردیده انگشت پای شدن

من غير المصادر

قَناذِع سخن زشت وبیهوده وزشتیها واو مفرد وجمع آمده است قَنْذَع دیوث قَزَع
زن احمق قَفْع پوست خشک قَشْع بکسر قاف کاسها واین وفتح شین جمع قَشَع است
بغیر قیاس وقِشْع بمعنی خانه از پوست هم آمده است وبدین معنی جمع او قُشوع آید
قِصَع وقِصاع بکسر قاف کاسها واین هر دو جمع قَصْعَه اند قُعاع آب تلخ غلیظ
قَعْقاع نام راهی است که از یمامه بکوفه میرود ورفتار بشتاب وراه دشخوار وخرمای
خشک ونام بتی است ونام شخصی وتب با لرز قَلْفَع گِل خوشیده ترکیده قُعْقُع بضم قاف مرغی است
قَعاقِع آوازهای پیاپی رعد وموضعهای است از بلاد قیس قَلّاع بتشدید لام بمعنی
شُرطی است یعنی عملدار وعوان کما جاء فی الحدیث لا یدخل الجنة دیّوث
وقُلاع وقُلّاع گلی که چون بخوشد ترکیده شود وعلتی است که در دهن پیدا شود
وآن جوشش دهن وبیشتر در دهن کودکان پیدا میشود قَلَع بادبان کشتی قُلّاع
جمع وقلعهای را هم گویند قَلْع ظرفیست که شبان توشهٔ خود را در آن کند از بر قلع
بفتح لام ابرپارهای بزرگ قَلِع بکسر لام بی آرام قانِع وقَنیع وقُنوع وقُنْع بانگ
چیزی راضی شونده قَمَع سر کوهان شتر وسرهای کوهانهای شتران ودانه مانند آبله که بر کنار
پلک چشم بر می آید وستبری که در یک زانوی اسب باشد ومگس بزرگ کبود قَمْع بسکون میم
وقِمَع بکسر قاف وفتح میم آنچه روغن در وکنند قِمْع بکسر قاف وسکون میم دنباله
خرما وانگور که بخرما وانگور پیوسته است وهمچنین دنبالهٔ هر میوه که پیوسته بمیوه باشد وهر
چیزی که در سر چیزی بندد قُباع نام کیلی است بزرگ ونام شخصی قَنْع کرمهای سرخ
که چوب را خورند قَذَع سخن بیهوده قَریع برگزیده وشتر نر ومهتر قَرْع کدوی تر
قُنْزُوع بزای منقوط موی که بر گرد سر باشد جمع قَنازِع جمع قُنّاع طبق چوب خرما ونوعی از
مقنعهٔ زنان قُرَع آنکه بمشورت کار نکند بعد از آنکه مشورت را قبول کرده باشد قِراع
سخت قَزَع بزاء منقوط پارهای ابر وشتران خرد قُصَیْع اسبا من المحمل وخار زبون
قِطْع بکسر قاف پیکان پهن وتاریکی آخر شب لقوله تعالی فاسر باهلک بقطع من اللیل
وآنچه بر سر پالان شتر اندازند وبر سر آن نشینند قَطیع رمه وتازیانه ودست قاطع

بزنده و شیر ترش قطاع برندگان و قطاع الطریق راه زنان باشند قطع پارها و او جمع قطعه است
قدوع آبی که لجام او باز باید زد تا نیکو رود قدع اسب ترسناک قوادع سختیها و آیتهای قرآن
که دفع شر جن ال خوانند قواصع سوراخهای یربوع و او جمع قاصعاء است بغیر قیاس قنع طبق
چوب خرما قفع بفتح فا کسی که انگشتهای پای ایشان باز گردیده باشد قاع زمین هموار قوع موضعی
که خرما یا گندم بدان اندازند تا خشک شود **باب القاف مع الفاء من المصادر** قوف از پی کسی
رفتن قفوف بضم قاف برپای خواستن موی و خشک شدن قف بفتح فا و تشدید قاف بمیانه
انگشتان زر دزدیدن قذف بسکون ذال منقوطه قی کردن و دشنام دادن و سنگ انداختن
قذاب بکسر قاف شتاب رفتن قرف بفتح قاف و سکون رای غیر منقوطه پوست باز کردن و تهمت نهادن
و عیب کردن و کسب کردن قرف بفتح رای مهمله نزدیک بیماری شدن قراف بکسر قاف مجامعت کردن
و آمیختن قلف بفتح لام ختنه ناکرده شدن قلف بسکون لام بدر کردن گل از خم و پوست از درخت باز
کردن و تختهای کشتی را بلیف خرما بهم بستن و سوراخهای آنرا بقیر آگندن و ختنه کردن و بمعنی اخیر
ضد قلفا است بفتح لام قصف بسکون صاد غیر منقوطه دست برهم زدن و آواز کردن رعد و غیر آن
قطف انگور چیدن و خراشیدن و کاهلانه رفتن چاروا قصف بفتح صاد غیر منقوطه سست شدن چوب
و آدمی قتف ستبر گوشت شدن و خورد گوشت شدن و این از لغات الاضداد است لحف چیزی بر
استخوان سر رسیدن و به استخوان رسیدن چیزی و به کشکول چوبین آب آشامیدن و تمام آب
کوزه آشامیدن قضف بفتح ضاد منقوطه باریک شدن قعف آب کوزه را تمام خوردن و از بیخ بر
کندن قشف متغیر شدن گونه روی از تاب آفتاب یا از سختی درویشی و متغیر شدن شکل بواسطه
علتی و متغیر روی شدن کسی از آفتاب یا از درویشی و پوست برخاستن عضو بواسطه حرارت آفتاب
و مثل آن **من غیر المصادر** قاف حرف معروف است و کوهی است از زبرجد بر گرد تمام زمین محیط است
و قاف الرقبة تمام گردن را گویند قفاف آنکه انگشت دزد درمیان انگشتان قوف طرف بالای گوش
و تمام گردن و تمام تن قناف مرد بزرگ بینی قیف گروه آدمیان و بعضی از شب و ابر تیراب لحف
استخوان کاسه سر و کشکول چوبین قحاف خم قحاف و قعاف سیل بزرگ قاعف و قاحف
باران سخت قف تره خشک قلیف انچه خرما در وی نهند و آنرا جلة خرما گویند قذوف و قذیف
و قذف و قذف دور قذف کنگرهای قلعه و او جمع قرفه است قرقف شراب قاصف شکننده
و باد سخت و رعد سخت آواز قرف پوست قرطف جامه قطیفه قصیف شاخ شکسته درخت
قصف مرد سست کم همت و چوب سست قصف بازی و ریگ ایستها و بدین معنی اخیر جمع قصفه است
قضیف لاغر قضاف جمع قطف میوه خوشه قطوف جمع قطف بفتح قاف و سکون طا خراشه و جمع او

قطوف آید

قطوف آید قطاف و قطاف وقت انگور چیدن قطایف و قطف جامهای قطیفه و قطایف
بمعنی رشته قطایف را هم گویند فاما از عرب استماع رفت که قطایف نوعی از طعام را گویند
از خمیر میسازند و میخورند و آن رشته قطایف نیست بلکه رشته قطایف را عرب کنافه گویند
قطیف نام موضعی است قائف پی رو قطوف چاروای کاهل قطف بفتح طا گیاهی است
قفیف گیاه خشک قف پشته زمین قفاف جمع **باب القاف مع القاف من المصادر**
قلق جنبیدن و بی آرام شدن **من غیر المصادر** قاق و قوق مرد بغایت دراز قیقاء زمینهای
درشت قرق زمین هموار قربق نام موضعی است و بعضی گویند دکان است قرطق کرته که مردان پوشند
باب القاف مع اللام من المصادر قتل کشتن و سخت رام شدن من المصادر و آمیختن
شراب با آب و دانستن چنانکه عرب گوید قتلت الحدیث و الرای یعنی علمه و کقوله تعالی
قتلوه یقینا ای ما علموه قتّل بتشدید لام دوم کشتن و لام مشدده زیاده است برای ضرورت شعر قتال
و قیتال کشتن و کارزار کردن و این هر دو از مصدر مفاعله اند قفل و قفول از سفر باز گشتن
و خشک شدن قلقال جنبانیدن قلقل روان کردن و احول چشم شدن و احول شدن
و سزاوار سخن ببرده سخن گفتن و آشامیدن شراب را چنانکه فرو ریزد و میل کردن و ستم کردن
قزل زشت لنگیدن قیل نیم روز شراب خوردن و باز گفتن بیع و او غیر مصدر هم آمده است
قل و قل اندک شدن و در حدیث آمده است که الربا و ان کثر ای وان قل و عرب گوید که الحمد لله
علی القل و الکثر ای علی القلیل و الکثیر قحول و قحل خشک شدن قبول پذیرفتن قبول بضم قاف
باد قبول و آن باد صبا است قول گفتن قمل شپش شدن و فرومایه شدن و بزرگ شکم شدن
و بزرگ سر شدن قهل بفتح قاف متغیر شدن شکل قهل بسکون ها بدی کسی گفتن و ناسپاس کردن
قطل بریدن قصل بریدن و قصیل بچاروا دادن خوید باشد **من غیر المصادر** قعثلیل
کفلیز قلیل اندک و اندکان و او مفرد و جمع آمده است و بمعنی قول حق تعالی واذکروا اذ کنتم
قلیلا فکثرکم قلل جمع قلقل اسب تیز رفتار و مرد جست قنقل کیل بزرگ و نام تاج کسری
قلقل درخت پلپل که عام عرب گوید فلفل گویند و آن اصح فلقل است قتال جان و بقیه تن قیل
دشمن قیل در جانشگاه خسپندگان و بدین معنی جمع قایل است و نام پادشاهی از پادشاهان
حمیر هم باشد و آن پادشاه یمن هم بوده است قیل و قال و قول گفتن و کوقبل پیش قبل
و قبل رو برو و پیش و فرج پیش و اول چیزی و پایین کوه و قبل بمعنی گروهها متفرقه و اسکام
آمده است قابل پذیرنده و سزاوار و مرد پسندیده و سال آینده قبیل گروه و نقیب مردم و
پایندانی کنند و برابر و پیش و زنی که بچه زن بر میگیرد در حین ولادت و رشته که در حین تابیدن

اودست راست بطرف سینه آورده شود و او عکس قوّال بسیار گوی قوّل گویندگان و او جمع قایل است
قوول بسیار گوی قول بضم قاف و او جمع قبول زنی که بچه زن برگیرد از رحم وقت ولادت و باد صبا
قاحل خشک قحال دردی است که گوسپند را گیرد قحل بغایت پیر قطیل و قطل بریده شده
قعال شکوفهٔ انگور قتول بتشدید لام مردست کردن زبان قذعل بفتح ذال و کسر ذال
خار و خسیس قندفیل چیز ستبر قرزل و قصعل بخیل ناکس قرقل پیراهن قراقل جمع
قرمل درختی است ضعیف بیخار قرمل بکسر قاف بچه شتر بختی و شتر دوکوهان قرامل
شتران دوکوهان و آنچه زنان بر موی خود بندند قسطل و قسطال و قصطل و قصطال
غبار قواعل سر کوهها و کوههای بلند و او جمع قاعلة است قتیل کشته و او را برای مذکر و
مونث اطلاق کنند قاتل مرد کشنده قتول کشنده و در و مذکر و مونث یکسان است قذال
پس گوش اسب قذل جمع قیل بیای مذکوره مشدده نیک سخن گوی قال و چوبکی است که کودکان بدان
بازی میکنند قایل گویند و جایگاه خسپندگان و او جمع قایل است قفل بفتح قاف درخت
خشک و چوب قفل بضم قاف معروف قندیل بکسر قاف آنچه در مشهدها آویزند قندل
سر بزرگ قوقل فاخته نر قصل مرد ضعیف فرومایه قصیل چوب تر نارسیده که بپارسی
خوید گویند قصال برنده قصل بفتح صاد و قاف دانه دیگر که بگندم آمیخته باشد و در حین پاک کردن
از گندم بدر آید قاطول نام موضعیست قطربل نام موضعی است قفیل درخت خشک و چوب خشک
و تازیانه و نام گیاهی است قرنفل دارویی است معروف قیفال رگیست در دست قواقل
قوم ماند قلل سرهای کوهها و سرهای دیگر چیزها را هم گویند قلال و قل و قل اندک و قل لرزنده را
هم گویند و قل ابن شخص مجهول قمیثل زشت رفتار قنابل گروههای آدمیان و گروههای
اسپان قمل شپش قمّل بتشدید میم جانوریست که در اب لاغر افتد و آنرا بپارسی کنه گویند
و بمعنی خور هم آمده و بدین معنی جمع قملة است و آنرا قملة الذرع قبل چوبکهای گرد میان سوراخ کرده
جمع میکنند و گنگ زمین بلند و نام مهره ایست و اول چیزی و برابر و بمعنی اول جمع قبلة است قبل
بکسر قاف و فتح با جانب و طاقت و انکار لقوله تعالی أو یأتیهم العذاب قبلا ای عیانا قبائل
قبیلها و چهار استخوان سر قبال بکسر قاف دوال نعلین

باب القاف مع المیم من المصادر

قدوم از جای آمدن و باز آمدن از سفر قدم و قدم و قدوم در پیش رفتن قم رفتن خانه و سرا
و خوردن قدم دیرینه شدن قعم کج شدن بینی قیام استادن و برخاستن و بپایان بردن کار
و فسرده شدن آب قلم سم و ناخن گرفتن قرم آرزومند گوشت شدن قطم مست شدن شتر و آرزومند
جماع شدن شتر و آرزومند گوشت شدن قطم بسکون طا گزیدن و چشیدن قوام نیکو شدن و سخت گرم شدن

قم تدبیر

روغن
قمم تدبیر کار کردن و بخش کردن قتم تباه شدن و چرک بر موی نشستن و زشت بوی شدن
قتم و قذم بذال منقوط بخشیدن قذم بسکون را خوردن بچه خویش را و پوست سر بینی شتر بریدن و دست
چیزی خوردن قدوم سست چیزی خوردن بره و کودک قحوم بی اندیشه بکاری در رفتن و بعنف
بکاری در افتادن قذم ناکس بودن قثم خوردن و شکافتن قصم شکستن چیزی چنانکه جدا شود
قضم بضاد منقوط خوردن بیکطرف دهن و جو خوردن اسب و کنارهای دندان چیزی خوردن
و بدندان پیشین خوردن قضم بفتح ضاد منقوط شکسته شدن **من غیر المصادر** قمقام
کنهای خورد و شپشهای خورد و ریشک و دریا و عدد بسیار و مهتر بسیار خیر قمقم بضم قاف آفتابه
و معنی خبر قثام برگ درختهای شکافته و نام شبانی و آنچه بر خوان باقی مانده باشد از طعام
که بخورند و بیفشانند و آفتی که درختهای خرما رسد و غوره نشده افشانده شود قثم بکسر قاف
قشم بفتح شین غوره سپید خرما قلام خامه و نصیب که در قمار قرعه میکنند و آنچه بآن چیزی ببرند
قلّام بتشدید لام گیاهی است قوم گروه آدمیان قوام بکسر قاف چیزی که باو قایم شود کاری
و نظام کار و کسی که کار و کس مردم بدو قایم باشد قیام و قوام استادکان قوام بفتح قاف
عدل و قد و قامت نیک و بمعنی اول است قول حق تعالی و کان بین ذلک قواما قرطم و قرطم
مانند زعفران چیزی که بزبان گیل کاجیله گویند قحم راه دشوار و سختیها و جاهای هلاک شدن
قحم پیر قتام غبار قاتم گردآلود قیّوم و قیّام پاینده و دایم استاده قویم و قیّم
راست و راست استاده و قیم بمعنی طبیعت هم آمده است قیم راست و پاینده و قیمتها
و چوبهای آب کش و قامتهای آدمیان قماقم مهتر بسیار خیر قوام بضم قاف دردی است
که گوسپند را در دست و پا پیدا شود قذّم بذال منقوط و تشدید میم و قذم و قذوم بی تشدید میم
و قثوم و قثم مرد بخشنده و بسیار خیر و بسیار خیری ستاننده از مردم و قذّم بمعنی سخت و بمعنی
شتابنده و چست هم آمده است و قثم گفتار ریز را هم گویند قطام بکسر میم نام زنیست قزام
خسیسان و ناکسان قزم مرد فرومایه و مال زبون قثام بکسر میم کفتار ماده قرشوم کنه بزرگ و آن جانوریست
که در ابل و شتر پیدا شود قرزوم تخته کفشگران قلیذم چاه پر آب قلمذم دریای بزرگ و چیزی
سبک قصم و قصم شکننده قیّام و قیام بضم قاف و کسر قاف بمعنی بیهوش است یعنی شکم رفتن
و او اسم مصدر است قطم از روی گوشت دارنده و شتری که آرزوی جماع داشته باشد و شتر مست
قضام چیزی زخوردنی قضم شمشیر کهنه لب شکسته قدم پای و پیش پای و سابقه چیزی از خیر یا شر
و قدم صدق ای سابقه خیر عند الله من التنویر قدّام پیش و از سفر آیندگان و پادشاه
قدوم نام موضع است و تثنیه قدم و قدایم جمع قدیم دیرینه قادم از سفر آینده و سر آدمی قلدم

پیش رونده قوادم تیزپرهای مرغ و سرهای آدمیان قید قوم پیش کوه و مقدم چیزی قدم مهتر و پیشتر
قراد پرده باریک قدم بخت قسم سوگند قسم نیکو و هم قسم چیزی قاسم و قسام بخش
کننده قشعم کرکس پیر و مرد پیر قشعم مردک و سختی قضم آنچه در شیب دیگ سوزانند برای چیزی
پختن قضیم شکسته و خراب و پوست سپید که در و چیزی نویسند و کاغذ سپید قضم جمع قیصوم
بصاد غیر منقوطه گیاهی است که بزبان گیل لارو گویند و بعضی گویند گیاهی است غیر لارد و اما مشهور
اولین است **باب القاف مع النون من المصادر** قرن بیکدیگر وابستن و باهم قرین کردن
کردن قدرات توانا شدن قرن بفتح را پیوسته ابرو شدن و بهم پیوسته شدن ابروها و قران
خواندن و جمع کردن قربان نزدیک شدن و این از باب علم یعلم است قران حج و عمره باهم
کردن و باهم نزدیک شدن و بهم پیوستن قطون استلون قفزان برجستن قفن از قفا
بریدن قین بصلاح آوردن چیزی قدیان بشتاب رفتن اسب قزلان بطریق براه رفتن
قطران چکیدن قیون رفتن قینان ملازم شدن چیزی را **من غیر المصادر** قطن
پنبه قن بنده که او را پدرش آزاد و مادرش کنیزک باشد قمصان پیراهنها و او جمع قمیص است
قربان بضم قاف مخصوصان و نزدیکان پادشاه و حیوانی که او را قربان خدای تعالی کنند و او
مفرد و جمع آمده است قرابین نزدیکان پادشاه و او جمع قربان است قربان بفتح قاف
قدحی که نزدیک باشد که پر شود قانتین فرمان برندگان و دایم نماز کنندگان قائلون و قائلین
گرینندگان و خواب چاشت کنندگان قذان بکسر قاف و تشدید ذال منقوطه کیکان و او جمع
قذاذ است قمقمان عدد بسیار داروئی [illegible] گیاهی است معروف و آن روغن درخت عرعر بود
قسیسین دانایان قوم نصاری در دین و علم قیان[?] آبهای قلب و زبون و او جمع قنی است
قنقن و قناقن بفتح قاف و کسر قاف ثانی جمع قین آهنگر و بنده قیون جمع قیان کنیزکان
و زنان سرودگوی و او جمع قینه است قتین آدمی کم خور و که در چاروا افتد قرین و البته و مصاحب
قرن همسر در هنر و در شجاعت و در کارزار قرن شاخ گاو و بز و غیر آن و گروه و زمانه و هم سال
و هم زمانه و طرف روی و طرف سر و موی کلالک و موی تافته و مدت سی سال و بعضی مدة هشتاد سال را
هم گویند و کوهی که خورد باشد و جدال واقع شده باشد و درم گونه چیزی که بر فرج زن بر آمده باشد
مانند خایه دبه و مناره و طرف بالای آفتاب که اول از افق بر آید و تیغ آفتاب قرون جمع قادون
نام داروئی است که آنرا افیح گویند و نام شخصی که پر مال بوده است قرن بفتح را تیر و شمشیر و جعبه تیر و
ریسمانی که بآن دو شتر را بهم بسته باشند و نام موضع قران بضم قاف و تشدید را نام شخصی و نام
بیابانی قادرین[?] آنکه تیر و شمشیر هر دو داشته باشد و آنکه حج و عمره باهم کند قران تیر و زمان نطفه

قوت وهلاک

قوت و هلاک چیزی و ریسمانی که بآن دو شتر را بهم بندند قصفان ریگ پشتها و بلندیهای کوشک و بردیها
و او جمع قصف است قلقلان گیاهی است قمعان کرکس بزرگ ایرقبان[?] ترازو و امین و حمال قبان
نام جانوری است قانون اصل و او مستوب[?] است قوانین قیروان باران و کاروان قینان
هر دو موضع دست شتر که قید دران نهند و هر دو استخوان ساق قاطن مقیم شونده قطان و قاطنین
خدمتکاران و تابعان را هم گویند قطوان بفتح طا نام موضعی است و مردی که نرم و شادان براه رود
قفدان بفتح فا خریطه عطار که دارو نگه دارد فقدان جمع فقیر است قیزان ریگ پشتهای خورد
قیعان زمینهای هموار و او جمع قاع است قرتان صبح و شام قطن بفتح قاف و طا استخوان
میانه هر دو سرون و بیخ دم مرغ و نام گیاهی است قطن بضم طا جامهای پنبگین قطان چوب
هودج قعین قبیله است قمن و قمین و قمن سزاوار قحان گیاهی است و شتری که او را
جرب نگرفته هرگز و شخصی که او را درد و علتی نرسیده باشد و آبله نگرفته قرحانون جمع قمحان
گیاهی است که او را اوسن هم گویند و چیز سپیدی که مانند نمک بر سر خم افتد قفن بضم قاف آستین
پیراهن قبان بوی بن بغل و آستین پیراهن قنن و قنان قلهای کوهها یعنی سرهای کوهها
قنان بفتح قاف نام گیاهی قریان جویهای آب و او جمع قری است قربان بفتح قاف و یای
یک نقطه قدحی که نزدیک باشد که پر شود از چیزی قروین چاروائی که بجای دست نهد در
رفتار و چاروائی که زود عرق کند قطعان بضم قاف بی دستان و بریده دستان و بدین معنی
جمع قضیب است قرآن بینی یعنی کلام ربانی که بر محمد ص نازل شده و بمعنی خوانده شده و بمعنی صلوه
هم آمده است لقوله تعالی و قرآن الفجر ان قرآن الفجر کان مشهودا قیعون گیاهی است
قفن بتشدید فا قفان بتشدید فا طریقه چیزی و آلت کار و ترازو و قفاقوا مون و قوامین
استادکان قنعان گواه عادل قزلان بسکون زا لنگ قرطبان و قلتبان دیوث قنوان
خوشهای خرما و او جمع قنو است قرن بفتح نون امر حاضر است برای مؤنث مخاطب است یعنی
آرام گیرید یعنی زنان لقوله تعالی و قرن فی بیوتکن قیطون خزینه و خانه که در میان دیگر
باشد قردان کنهای و او جمع قراد است قنطوریون داروئی است قرطان پلاس که در
شیب پالان شتر اندازند قادمان و قادمتان هر دو پستان پیش شتر که بطرف ناف
میباشد قنیان و قنیان سرمایه مال **باب القاف مع الواو من المصادر** قتو خدمت
کردن قرو در شهرها گردیدن و آماهیده شدن خایه و دبه خایه شدن قصو کناره گرفتن و شتر بریدن
قصو بضم قاف و تشدید واو دور شدن قبو بیای یک نقطه فراهم آوردن و دسم بردن قفو
از پی رفتن و کسی را در کار زشت انداختن و برگزیدن و دشنام دادن لما جاء فی الحدیث

لاحد فی القعو البین قفو از پی رفتن قطو گام نزدیک نهادن در رفتار و نرم و شاد
رفتن قعو و قعو بر رفتن شتر نر بر ماده قلو وقله بتخفیف لام دو چوبک
اندک که آن بازی کنند کودکان و گندم و گوشت و غیر آن وبجور راندن و بیرون
رفتن قرو بوی خوش کردن طعام و شتاب رفتن اسب قنو ناپاک و نا سره شدن انجه
قشو پوست وا کردن قنو گوسپند برای شیر نگه داشتن و منفعت من غیر المصادر
قلو خرجست رفتار قرو حوض دراز و راه راست و طریق و قرح است از چوب و آب خور
سنگ و چیزی که بآن عصاره چیزی را فشارد قنو خوشه خرما قعو چوبیست که در چرخ آب کش
که سر محور در آن میباشد قنداو شتر نرجست رفتار باب القاف مع الهاء من المصادر
قمه باب فرو رفتن و بر آمدن و سر برداشتن شتر از آب تا آب نخورد قمه بفتح میم
اندک اشتها شدن بطعام قاه فرمان بردن قره چرکن شدن تن من غیر المصادر
قره چرکن شدن من الجمل قمه شتران که سر برداشته باشند از آب و آب نخورند قاه بحت قه
یعنی نگه دار و او فعل امر است مشتق از وقایة و ها زایده است باب القاف مع الیاء من المصادر
قذی بوی خوش کردن طعام و گوشت قذی بذال منقوط خاشاک بیرون انداختن چشم
و بلغم گونه چیزی از رحم انداختن زن و گوسپند ماده و گاو ماده و آن مانند مذی مرد است
قلی بر تابه بریان کردن چیزی قری در شهرها گردیدن قفی بر قفای کسی زدن و از قفا گفتن
چیزی را من غیر المصادر قطامی چرغ قفی چیزی پسندیده که برای عزیزی و مهمانی نهند
قلی قلیا و که با آن صابون پزند قاهی مرد تیز دل زیرک قفاخری مرد سبتر جثه قساسی
شمشیری است منسوب بقساس که معدنی است از معادن آهن قوافی جمع قافیه است قیافی
و قوافی زمینهای درشت قملی مرد زبون و فرومایه قردمانی قبائی است که در جنگ پوشند
و نام داروئی است که انرا گردیای روم گویند قامی آنکه جامه را اول درهم بجد قمی مرد خود
و زبون و خار و او مهموز اللام است اصلا و در اصل قمیء بوده است قاضی گذارنده و حکم
کننده و آنکه شرع گذارد و کشنده کما یقال سم قاض ای قاتل قوی محکم و توانا و زورمند
قانی سرخ قاسی سخت قاصی دور قالی دشمن دارنده قرادی خیاط قاری خواننده
کتاب و او در اصل قاری بوده است بهمزه لام قسی بتشدید یا کمانها و او جمع قوس است
قسی بفتح قاف ... زبون و مرد سخت دل و روز سخت و لقب شخصی قوابی جمع قرابی
بکسر قاف و تشدید یا جای خال قری بتشدید را جوی خورد قرواری مرد بی خایه قرادی
کوهان و مرغ هایی که اسم ایشان قاریه است قصی بضم قاف و تشدید یا نام شخصی قنی

بضم قاف

بضم قاف وکسر نون کهریزها و نیزها و او جمع قناه است قیصری داینکه برخوش باقی مانده
باشد بعد از آن که در خرمن کاه کوفته شده باشد قالی داروئی است قطی خوردن و در مثل گویند
لیس قطا مثل قطی یعنی لیس الاکابر مثل الاصاغر قطوانی نام جامه است در کوفه قری بتشدید را
و سکون یا فعل امر است یعنی شن دار تو زن چنانکه در قرآن مجید آمده است در قصه مریم علیها السلام
که قری علینا قعسری سخت سبتر قلاسی بتخفیف یا کلاهها و او جمع قلنسوه است قسی
بتشدید سین و یا یکنوع جامه است در مصر قوهی نوعیست از جامه سپید قرطاسی سخت سپید قیر و قطی
ق قید و قطی موم روغن من الدستور کتاب الکاف باب الکاف مع الالف من المصادر
کلاء از پی رفتن کسی جامه پوشیدن ماضی او کسی و مضارعش یکسی کلاء گیاه خوردن کلاء
بفتح لام با گیاه شدن زمین کلوء نگه داشتن و باز پس افتاده شدن قرض گیاه ترسیدن و بد دل شدن
کرا باریک ساق شدن و او واویست از باب نصر ینصر کری بنیاد خواب کردن و او یائی است از باب
علم یعلم کری علکدی پیدا کردن سگ بچه و فاسد شدن درون بچه از بسیار خوردن شیر و سرانگشتها سوده
شدن از جهت کندن زمین کنأ بناء سر نقط رویدن و بر سر آب ایستادن شیر خوردن و کف بر آوردن
آب دیگ در وقت جوش زدن کدوء پژمرده شدن گیاه از رسیدن سرما و دیر روئیدن گیاه برای تشنگی
کفاء بر روی در افکندن و باز گردانیدن کفاء جزا دادن و مانند همدیگر شدن کراء بکرایه دادن
چیزی را و این از باب مفاعلات و معتل کشاء خوردن و زدن و سخت بریان کردن چیزی چنانکه خشک شود
کشوء برشدن درون از طعام کماء گیاه کماه بخورد کسی دادن و آن گیاه را بپارسی سماروغ گویند
کما بفتح میم شکافه پیدا کردن پای و برهنه بودن پای بالکسر من غیر المصادر کذا همچنین و این
قدر و او بمعنی اول دو کلمه است یکی جار و یکی مجرور و بمعنی دوم یکی کلمه است که کنایه است از عدد کتاء
ریش بزرگ در هم رفته کنوتا بمعنی کنوت است کیسی و کوسا زن زیرک کرشاء پای پر گوشت
کوتاه انگشت و ماده خر بزرگ شکم و زن بزرگ شکم کلاء پس و عقب و جمع او کلاء آید کلا اعلی است
که در سگ پیدا شود و موجب سرفه او گردد کمثری امرود کلندی زمین درشت و سخت کلاء مرز و کنار
رودخانه و واشتن کا و کتی کلا کف کلتا یعنی هر دو و اما اولین برای تثنیه مذکر است و هما دو مین
برای تثنیه مونث کلا بی مد الف از تعلدع و بمعنی حق هم آمده است کائی نسیه یعنی غیر نقد کمری بکسر
و میم و تشدید را آنکه ذکر او بزرگ باشد کری ابتدای خواب و نام مرغ است کذاء نام موضع است
در مکه کلاء بوتش کبرا بزرگان کبرا بسکون با بزرگتر و او تانیث اکبر است کبریا بزرگی
و پادشاهی کسیری پادشاه فرس کسروی بفتح کاف شکستها و او جمع کسیر است کمی استین
کذوا زن باریک ساق کروبا زیره رومی من اختیارات البدیع کلما چون و هر گاه و او بمعنی

اول مفرد است وبمعنی ثانی مرکب کوماء شتر ماده کوهان بزرگ کسائی وکسائی کاهلان کفری
غلاف غوره اولین یعنی غلاف طلع وبعضی اول بار خرما را گویند طلع را کفری ابر بلند که بعضی بر
بالای بعضی باشد پوست وتخم مرغ کفاء جامه کفوء وکفی بوزن فعیل وکفوء بوزن فعول
مانند کسی جامها واو جمع کسوة است وکسوة بر دو کشتی عربی بشین منقوط بوزن فعیل بریان
خشک کشتی بیهاء شکم سوسمار واو جمع کشیة است کفی توشها واو جمع کفیة است کلا گردها
واو جمع کلیة است کیمیا زیرکی جمع کیة است کوا وکوای دریچهای خانه وآنها جمع
کوة اند بفتح کاف کوی بضم کاف هم بمعنی دریچها است واو جمع کوة است بضم کاف
کیاء وکاء بدل وضعیف کراء از کثیرا بثاء سه نقطه داروی است کفاء بکسر کاف
توانائی ودنبالهٔ خیمه کدیراء تیری که در خرما کرده باشند کدی زمینهای سخت و
او جمع کدیة است کبا بکاف مکسوره والف مقصوره آنچه از خانه بجاروب رفته باشند
کباء بمد الف بخور چون عنبر نوعی از چوب **باب الکاف مع الباء من المصادر** کتب
نوشتن ودانستن وسر بند خیک سخت بستن ومشک دوختن وفراهم آوردن وحکم کردن
کرب بی آرام کردن واندوه چیزی را واندوهگن کردن وتنگ کردن قید وغیر آن کرب
بفتح را بی آرام واندوهگن کراب زمین را شخم زدن کروب نزدیک شدن آفتاب بفرو
رفتن ونزدیک شدن کعوب نار پستان شدن زن کبّ بر روی در افکندن
ولنده کردن ریسمان کتاب واجب گردانیدن وتقدیر کردن ونوشتن وافروختن
ولنیر کردن بمال ایشان کذب وکذب دروغ گفتن کذّاب بدروغ داشتن واین
از باب تفعیل است کسب خواستن وحاصل کردن وطلب کردن روزی کلب بسکون لام
دوال بر لب مشک دوختن کلب بفتح لام سخت سرما ودیوانه شدن سگ وگرگ وحریص شدن
بجنگ کثب بفتح ثاء سه نقطه نزدیک شدن کثب بسکون ثا جمع کردن **غیر المصادر**
کتاب بشتر ریگ کوکب ستاره وکودکی که نزدیک به بلوغ باشد ودرخشندگی آهن
وشکوفهٔ بوستان وبهترین چیزی وبزرگترین چیزی کسب بضم کاف عصارهٔ روغن
آن ثقل روغن است کساب بکسر نام سگی است کوایب سختیها واو جمع کرتیة است
کرب بسکون را اندوه کرب بفتح را ریسمانی که در دستهٔ دلو باشد وبنهای شاخهای
درخت خرما واو مفرد وجمع آمده است کلبب کنارهای ریسمان واو جمع کلبة است کلب
سگ ودوال که در دو طرف خیک دوزند ومیخ مسمار که در دستهٔ شمشیر باشد ونام ستارهٔ است
ونام قبیلهٔ است وخطی که در میان ابیت اسب میباشد کلاب وکلیب سگان کلاب صاحب

سگان وسگ

سگان وسگ بانان کلاب بتخفیف لام نام موضعی است کلوب وکلّاب بتشدید لام انبور آهنگران
کلالیب جمع کالب صاحب سگ کلب بکسر لام سگ دیوانه کالب بفتح لام سختی وبدی ودیوانگی سگ کرنب
کلم لحب عوره من لحل کنب آبله که در دست پیدا شود از کار کردن وگیاهی است معروف کنب
بضم کاف وفتح نون نام موضعی کتاب بکسر کاف خوشهٔ خرما کوب کوزهٔ بی دسته وجمع او اکواب آید کاعب
دختر نار پستان کواعب جمع کعاب بمعنی کاعب است کتّاب نویسندگان وتیر خورد سر گرد که بان
تعلیم تیر اندازی کودکان کنند ومکتب جای تعلیم کودکان است کاتب نویسنده ودانا کتّاب دایان
واو جمع کاتب است کتاب نوشته وفرض کرده کتب وکتب جمع کتاتیب جمع کتّاب است یعنی مکتبها
کتائب لشکرها واو جمع کتیبة است کاسب حاصل کننده روزی کواسب جوارح اعضا که بان چیزی کسب کنند
کبکب نام کوهی است کثیب پشتهٔ ریگ کاثب جمع کننده ونام کوهی است کثب نزدیک کثب بضم کاف
وفتح ثا مقدار چند بار دوشیدن از شیر ومقدار چندین قدحها از شیر واو جمع کثبة است کذب دروغ
کاذب وکذّاب وکذوب وکذبذب دروغگوی کذّاب بتشدید ذال جمع کاذب است کذب
بتخفیف دال وضم آن جمع کذوب است کرّاب بتشدید را کلی وچیزی کراب بتخفیف را جویهای آب
کعب قاب پا وپارهٔ روغن وگرهی که بر بندهای نیزه نی میباشد کعوب جمع کعب ستبر **باب
الکاف مع الثاء من المصادر** کاذبة دروغ گفتن کقوله تعالی لیس لوقعتها کاذبة
ای کذب واین اسم فاعل است موضوع بموضع مصدر همچو عاقبة واز این جهة از مصادرش
آورده شد واو غیر مصدر هم آمده است کلبت خوار کردن وهلاک کردن بر روی در افکندن کثافة
بزرگ شدن کثافه وکثاثة درهم رفته شدن وستبر شدن کفایة لبس کردن وسود
گرفتن کفاءة بمد الف مانند شدن کیاءة بدل شدن وترسیدن کفالة پایندانی کردن
کلالة مانده شدن وکند شدن وبی پدر ومادر وفرزند شدن کلّة کند شدن کهانة غیب
بفتح کاف اخترگوی شدن یعنی فال گوی وغیب شدن کهانة بکسر کاف اخترگویی کردن یعنی
گوئی کردن بنجوم کینونة بودن کبوة بسر در آمدن اسب کنایة پوشیده وناصریح سخن
گفتن کتابة نوشتن کثرة بسیار شدن کسوة جامه پوشیدن کظّة پر شدن شکم از
طعام کفت سخن راندن وفراهم آوردن وبروی زدن وشتابانیدن وبازگردانیدن کتیت
سخن در گوش گفتن وآهسته بانگ کردن نزد وفرو نشستن از غضب وشمردن وجوش کردن دیگ
کلاءة نگاه داشتن کاشتة شتابانیدن کتکتة آهسته خندیدن کعبرة بشمشیر پاره کردن
کفکفة وکعکعة باز داشتن کبکبة نگونسار کردن وبروی در افکندن کبتة انبوه شدن
وسخت شدن زمستان کلمة پر گوشت گردانیدن روی کرکرة سخت خندیدن وگردانیدن

باد ابر او باز خواندن مرغ خوانکی را و باز داشتن کُذادة درهم رفته شدن و خشک شدن کُسکسه
کاف رابستن گفتن در سخن گفتن گشکشة کاف رابستن گفتن در سخن گفتن و بانگ کردن
مار گوگبة درخشیدن آهن و در وقت بودن و ستاره کردن چیزی را گردحه و گرنجة
و گرمحة مانند مرد کوتاه دویدن گیدودت خواستن کفات جست برید از مرغ
و جست رفتن چیزی من المجمل کبانه بکسر کاف پایندان شدن کلت فراهم آوردن کنت
لازم شدن و قناعت کردن کهولة پیر شدن کریهه سخت شدن در جنگ کسالة
کاهل شدن کیاست زیرک شدن کعابة ناربستان شدن دختر کمرة بتا و دو نقط
فوقانی نوع رفتن کردسة گروه گروه کردن و بند بر نهادن کسی را و بند بر پای رفتن
کسی و هر دو دست و هر دو پای کسی را فراهم آوردن تا بسته شود کرفسه در بند رفتن بندی
کرکسه بسیار واگردانیدن چیزی را کدکده آواز دادن شمشیر در وقت مصقل و آواز
کردن چیزی که بر چیزی سخت زده شود و کاهلانه دویدن کربله بیختن پاها و پاک کردن
گندم و علت کردمة بشتاب دویدن کهکهة عزیدن و بر دست دمیدن از دهن چون
سرما بدست رسیده باشد **من غیر المصادر** کلاله عم زاده‌ها کاذبة زن دروغ گوی و دروغ
گویی کُمّة کلاه کماه گیاهی است که از آن بلغور سمارخ گویند کباسة خوشه خرما کرعة
زن پر شهوت کرکرة گروه آدمیان و دایره کرد بر سینه شتر می باشد و نام تخته کفات
جمع کردن گاه چیزی لقوله تعالی الم نجعل الارض کفاتا و بمعنی جمع هم آمده است یعنی جمع
کردن گاههای چیزها مثل ظرفهای چیزها و غیر آن و بدین معنی جمع کفت باشد من الکنور
کلمیت تراب و اسب سرخ کمت جمع کمیت [illegible] کیلک خورد کباکحة جمع کشبة درزی کرمنک
و دوال باشد کسینة کشتی و نام قلعه است از قلعه‌های خیبر کنانه کیش تیر کتلة
و کنده از خرما یا جمع و یا غیر آن کُنّة بضم کاف صفه که در پیش خانه باشد و بر بالای در سرا باشد
کنات جمع کنة منکوحه پسر کردبة لابعض از خرماها که در یک طرف مانده باشد کهارة
شتر ماده بزرگ کوة و کوّة دریچه خانه کبکبة گروه اسبان کبلة رمه اسب و کنده ریسمان
کظة علتی است که آدمی را طاری شود از امتلای طعام کبابة است کلیبة و کلوة
گرده و ابر شیب از ابرهای دیگر و کلیة ما بین خانه کمان و دسته او را و کاسموی خاک را هم گویند
کلیات جمع کفاعة بچه شتر امسالین و نیم شتر کظامه بکسر کاف حلقه سر ترازو که
رشته‌ها در و کنند و جاهلی بجاه دیگره کذر داشته باشند و یکی که در سر تیر بچیده باشند کاظمة نام
موضعی کفه بکسر کاف دام و گوشت بن دندان و کفه ترازو و خط کرد مانند دایره که بر دست نقش کرده

باشند کفه

باشند کُفّة بضم کاف چیز دراز و گرد اگرد دامن [illegible] پیراهن یعنی حاشیه پیراهن کافة همه
و باز دارنده کیفیة چه گونگی کمیة چندی کلیة همگی کفارة پوشنده گناه که برای جبران
گناهی دهند کهوة پیری کلکبة شعاع و درخشندگی و بزرگی و شکوفه و ستاره کتة ریش
درهم رفته کسعة خران کوفة رنگ سرخ و نام شهری است کنافة رشته قطایف که می‌خورند
کذا سمعه من عرب کرمة استخوان سران که نزدیک بیرون می باشد کصیصة دام
آهو کالة پرده باریک کلمة قصه و سخن و قصیده و در تفسیر کلمة بمعنی رسول هم آمده است
فی آیة قول ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم ای برسول منه
و کلمة الله سخن حق تعالی باشد عیسی علیه السلام را هم گویند چنانکه الصلوة علی را گویند علیه
من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها کلمة و کلمة بسکون لام سخن کلمات سخنان
و معنی کلمات که در قرآن مجید است که و اذ ابتلی ابرهیم ربه بکلمات در بیان معنی لفظ
ابتلا مبین است کلفة رنج و مصیبة و رنگ سیه سرخ کفة بفتح آخر ناگاه کما یقال لقیته کفة
لکفة کنیة و کنیة نامی که در اول او اب یا ام باشد همچو ابو المعالی و ام کلثوم کناسة است کوزة
ظرف و کوتة و شهر و جای آتش کمخة شیر ماده خورد بستان کهبة رنگ سیاهی غبار گون بعضی رنگ
تیره کفت و کفیت جست کفت دیگ خورد کنعرة شتر ماده بزرگ کهکاهة مرد مهیب ترس
از وی آید کلبة سختی سرما و سختی هر چه باشد و جای سخت و درشت از کلدة پاره از زمین سخت و درشت
کلعة رمه گوسفند کلعة دردی است که در شتر پیدا شود کمنة سرخی که در چشم مانده باشد از بقیه
آمد و غمی که در دل مانده باشد کوبة نرد و طبل بازی کنان کنفلیة ریش بزرگ و کبة
بتشدید نون بخیل کاثعة لب ستبر و لب پر خون کاذة بذال منقوط گوشت ران کتیة مقدار
یک شبر و اندک خرما و اندک خوردنی کدیة زن فربه کدنة بکسر کاف و سکون دال گوشت و پیه
کدیة سنگ سخت و زمین سخت کُرّة بتشدید را ریزه سرگین شتر که آن ریزه را جلی کنند کرة
بتخفیف را گوی که بچوگان بازند کرات جمع و کرة در اصل کروه بوده است و او را قلب
بتا کردند کریت سال تمام کرّة نوبت و دولت و فیروزی و این دو معنی آخر از کرف
منقول است در تفسیر قوله تعالی ثم رددنا لکم الکرة علیهم کرات جمع کوّارة بتشدید واو
خانه انگبین با شمع کدت فعل ماضی است یعنی نزدیک شدی تو و خواستی و لقوله تعالی ان کدت
لتردین کبت چنین و چنین کسوة پوشیدنی کرینة زن مطربه کسفة پاره چیزی
کزبرة و کسفرة و کزبرة بفتح با و ضم با گشنیز کسیرة پاره ریزه کسرة پاره شکسته
از چیزی کسرة بفتح کاف حرکتی که زیر حرف باشد کشبة تهی که در شکم و در گردن سوسمار

باشند کسبله نقل چیزی که از روغن گرفته باشند کعبه خانهٔ خدای تعالی که معروفست کعیت
بلبل کعت کوتاه کلیت بتخفیف یا آنچه بجاروب رفته باشند کلتوة نام شاعری کادة یکی
جامه که بکول بردارند کادیه و کادءة و کدئة زمین سخت که گیاه از دیر بر آید
کرفة و کرانة دو کار جاروا کریة درختیست کرنیة بتخفیف یا زنی که لفاس
کند کماة بضم کاف و مد میم سجاعان واو جمع کمی است کتاءة و کتاة کفک طعام
در دیگ کرفئة ابر پاره یا کمرة سر ذکر کذبة بودن همزه دروغ کربة
اندوه کرثیة سختی کمئة خرجین ها واو جمع کوث است کوذة کوزها کنایة
سخن پوشیده ناصریح کنایات جمع کتیفة کینه و آهن پاره که بر در زنند برای
استحکام کمامة غلاف غورهٔ اولین خرما و دهن بند اشتر کرامة طبق که بر سر چاه
نهند یا بر سر خوان نهند و بمعنی نوازش و بزرگواری هم آمده است کرامات جمع کلسة
رنگ سپیدی که بکبودی زند همچو جار و کلحة بفتح لام و حاء غیر منقوط دهن و حوالی آن
کهنة جمع کاهن است کفوة کافران کنیسة مجد ترسایان کفنة بنظام درختیست
کفیلة بیای دو نقطه تحتانی توشه که بت کورکرد زر خالص و نقرهٔ خالص کرسنة
کرسن و آن دانه است سپید بعدس فاما از عدس کردتر است باب الکاف
مع التاء من المصادر کبیث متغیر شدن گوشت کرت درد دشخواری انداختن
اندوه کسی را و غمگین کردن من غیر المصادر کرات کنندن کرات بفتح کاف
و تخفیف گیاهیست که بفارسی ماجوربه گویند من المجمل کوادث چیزهای در اندوه
افکنده کشوث دارویست و انرا بزبان گیل رزه خوش گویند کبات میوه پخته
درخت اراک کستث بردم کریت بن بزرگ درهم رفته داشته باشند واو جمع کست
کنابث زشت روی کثیث کستکث خاک و سنگ ریزه باب الکاف مع الجیم من
غیر المصادر کرج اسب کره و شتر کره و کره هرچه باشد کوسج یکنوع ماهیست
که بینی او باره ماند و مرد کوسه و بدین معنی معربست کیالج کیلهای خورد و او جمع کیلجه
کسکج دارویست کلکلاح دارویست و آن معجونست باب الکاف مع
الحاء من المصادر کلوح و کلاح ترش روی شدن و سخت ترشیدن و لب شکستن
شدن دندان و لب بالا و لب پایین بالا رفتن چنانکه دندانها تمام پیدا شود همچو سر بریان کرده
کذا فی الکشاف کبح لگام است باز دل تا قرار گیرد کمح لگام اسب باز کشیدن
تا سر راست دارد کدح و کدوح کار و کسب کردن و کوشش کردن و خراشیدن

کفاح باکسی

کفاح باکسی روی بروی جنگ کردن یا بکسی روی بروی چیزی گفتن یا رو برو بوسه دادن کفح رو برو
شدن و رو برو کردن و بتوانستن چیزی را و رو برو بوسه دادن یا شمشیر زدن کشح پنهان داشتن
دشمنی و برکشح یعنی بر تهی گاه میان داغ کردن و اعراض کردن از چیزی و پراکنده شدن و پراکنده
کردن کسح بسین غیر منقوط رفتن چیزی از خانه و رفتن برف و غیر آن من غیر المصادر
کادح کسب کننده و کوشش کننده کشح بفتح شین منقوط علتی است که در کشح آدمی پیدا شود
کشح بسکون شین تهی گاه آدمی من المجمل و ما بین تهی گاه و شیب بغل آدمی من الصحاح و میان
آدمی من الدستور کشاح نشانی در کشح باشد کشح محض و خالص کحکح زن پیر و شتر ماده
پیر کاشح بدگوی و دشمن پنهانی کدح و کدوح خراشش کفح همتا کالح سخت و ترش روی
دندان وا کشوده لبها باز شده کلاح سخت و سال قحط کوسج مرد بزرگ دبر کیح و کاح سینه
کوه که برابر باشد باب الکاف مع الخاء من المصادر کمخ لگام اسب باز کشیدن تا سر راست
دارد من المجمل دریدن و تکبر کردن من الصحاح من غیر المصادر کامخ نوعیست باب الکاف
از نان خورش و آن ریحان کواخ جمع کوخ خانه از نی بی دیگر کلخ گیاهی است
مع الدال من المصادر کرد راندن کساد بی رواج شدن کنود ناسپاس کردن
کبد بریدن کد بجیدن و بخاییدن و کوشش کردن بطلب چیزی و با انگشت اشارت کردن
و آب چاه کشیدن چندانکه هیچ آب در و نماند و کوفتن کمد اندوهگین شدن کود خواستن
و نزدیک شدن بکاری کید مکر و حیلت کردن و قی کردن و درمان کردن و بانگ کردن
زاغ و جنگ کردن و حایض شدن زن کبد بر جگر زدن کسد لب بر انگشت دوشیدن
و بدندان چیزی شکستن کماد گرم کردن عضو و روی گرم کردن کقوله النبی ص الکماد
احب الی من الکی من غیر المصادر کد و کدد کوشش کننده و جاهی که آب آن بجاهده
و دشخواری بر کشند کدید جای نرم کوفته شده به سم جار و الکواد عقوبت سخت و
دشخوار و راه در کوه و پای دلند و کنود ناسپاس و کنود زمین را هم گویند که در و گیاه
نروید کناد برنده کبد بفتح کاف و باء سختی لقوله تعالی لقد خلقنا الانسان فی کبد
کبد و کبد جگر و قبضهٔ کمان و میانهٔ آسمان و زایدة الکبد در باب الزاء مع القاف
در میان لفظ زائدة مسطور است کباد درد جگر کاد فعل ماضی است یعنی حراست و نزدیک
کرد مردم کردستان کمد اندوه نهانی کمد و کمید بکسر میم اندوهناک کداد نام حزبی است
کنعد یکنوع ماهیست کتد میانه هر دو شانه تا میانهٔ هر دو پشت و نام ستاره است کلد
زمین سخت بی سنگ کدد بفتح کاف کردن کرادید خرما بنهای که در تک ظرف مانده باشد
واو جمع کردیده است کسید فرومایه و بی رواج کد مانند هاون چیزی است که در وی چیزی کوبند

ومردجست وجمع او اکداد آید

باب الكاف مع الراء من المصادر

کبر بزرگی بر خود گرفتن
کبر بزرگ شدن وپیر شدن کثر بسیاری غلبه کردن بر کسی مکر غلبه کردن به بزرگی
مکرة که آن سرایت کفر وکفور ناگرویدن وناسپاس کردن وکفور بمعنی
انکار کردن هم آمده است لقوله تعالی فابی الظالمون الا کفورا ای الا
جحودا للبعث بعد الموت کفر بفتح کاف فرا پوشیدن کور دستار بر سر
نهادن وزیاد شدن وگرد بر گردیدن کر باز گردیدن وباز گردانیدن وحمله بردن
واو متعدی ولازم آمده است کرفه واگردیدن کرود آواز کردن مثل آواز کردن
مثل آواز گلو گرفته وغرغره کردن در حین موت کشر بکماریدن ودندان پدید کردن
وپدید کردن چیزی وپیدا شدن دندان در حین خندیدن وخندیدن کسر بسین غیر
منقوطه شکستن وحرکت زیر دندان حرف را وواهم آوردن مرغ بالهای خود را
کهر مهر کردن ومنع کردن وبلند شدن روز کدر تیره شدن

من غیر المصادر

کبیر وکبار بزرگ کبر بفتح پیری کبر بضم کاف بزرگتران از زنان واو جمع
کبری است کبر بضم کاف وسکون با بزرگترین چیزی وبزرگترین فرزند کابر
بزرگ وعرب گویند کابرا عن کابر یعنی کبیرا عن کبیر کتان جامه در از کتان
کنه بکسر کاف کومان شتر کثر بفتح کاف قدر وبزرگی وبا صالت کوثر جوی است
در بهشت ومرد بخشنده وبسیار خیر وعبار بسیار من الجمل کر ریسمانکه بآن بر درخت
خرما بروند وریسمان بادبان کشتی کرور جمع وکر آبی را هم گویند که زمین ریکستان
در خود چیده باشد وجمع او بدین معنی کرار آید کر بضم کاف آبی که زمین ریکستان در خود
چیده باشد وهفت هزار ونصد رطل من الدستور ودر صحاح گوید که الکر واحد
اکرار الطعام کرار جمع کر است بمعنی اول یعنی آبهائی که زمین ریکستان در خود چیده
باشد کسر دامن خیمه وشکسته واستخوانی که در وی گوشت بسیار نباشد وکسر فتح استخوان
ساعد را گویند کسر بفتح کاف شکسته وشکستگی وحرکت زیر حرف کسور جمع کسر و
کسر هر دو باشد وارض ذات کسور زمین سر نشیب وسرا بالا را گویند کسیر بکسر کاف
وفتح سین پارهای چیز شکسته واو جمع کسرة است کاسر عقاب وشکننده کسار ریزه
هیمه وریزه هر چه باشد کسیر شکسته کسطر سوراخ گوشه کمان که بزه در آن میکنند کناعر
شتران ماده بزرگ واو جمع کنعرة است کمر سرهای ایرها واو جمع کمرة است کعابر سرهای
استخوانها کنتر کندر وآن دارویی است کنهور ابر بزرگ کرار بار کردنده وباز گرداننده
وحمله برنده کمتر وکماتر وکنده وکنادر شخص کوتاه سطبر سخت وکندر دارویی را

هم گویند

ض

هم گویند کیر دم آهنگران ونام کوهی کور کوره آهنگران وپالان شتر وموضع زنبور
وآن مانند جمع انگبین چیزی است که زنبور برای مسکن خود کرده است کور بفتح کاف
کور بفتح کاف صد وپنجاه شتر وبیشتر من المحمل ودویست شتر من الدستور وجماعت کثیره
از شتر من الصحاح کنتر وکنتیر وکناز وکنثر بسیار کد ثبت بیرا جوان قوی
سخت کدر تیره رنگ کافر پوشاننده وناگرونده وآن که بر بالای زره جامه پوشد
باشد ودریا وجوی بزرگ وزره دخانه بزرگ وبزرگر وشب تاریک کفار ناگروندگان
وبزرگران کفار بکسر کاف وتخفیف فا ناگروندگان کوافر زنانی که کافر باشند واو جمع
کافره است کفر بکسر فا کوه بزرگ کفور قبرها ودیهها کفور بفتح کاف ناسپاس
وناگرونده کفر بسکون فا قبر ودیه وزمینی که از آبادانی دور باشد وتاریکی شب
کافور غلاف غوره خرما وبعضی طلع را گویند که آن اولین بار خرما است وداروئی است
مشهور وخوشبو ونام چشمه است در بهشت لقوله تعالی یشربون من کاس کان مزاجها
کافورا عینا یشرب بها عباد الله

باب الكاف مع الزاء من المصادر

کز تنگ کردن وکار بر کسی تنگ گرفتن کناز وکنز گنج نهادن کز مردم
خود را در هم گرفته از سرما وغیر آن وکز الیدین بخیل را گویند کز بضم کاف

من غیر المصادر

مقبوض کزاز دردی است که سختی سرما پیدا میشود وآن واخوشیدن کردن است از سرما
وغیر آن کنز گنج یعنی مال دفن کرده کنوز جمع کوز کوزه ونام شخصی کرز خرجین
ونام مردی است کراز گوسپند بزرگ که خرجین شبان بر وبار کنند کزز بضم کاف
وتشدید زاء غیر منقوط بازی که یکساله شده باشد ویا در دوم نهاده وبازی که بجائی
بسته باشند تا گریز کند ومرد بخیل ومرد استاد گریز کتک کناز بکسر کاف شتر ماده
پر گوشت

باب الكاف مع السين من المصادر

کنس خانه رفتن کنوس در خانه
خود رفتن آهو وگوزن بر کوهی ودر غار شدن ونهان شدن کبس انباشتن و
کوفتن جائی را برای عمارت وزبردن ودر بردن بر کسی را در جامه ودر دستور بمعنی شبیخون
بردن هم آمده است کوس سرنگون انداختن وبسر پای رفتن شتر کبس بفتح با
پیشانی در کوافتاده شدن وسر پیش آمدن کیس زیرک شدن وغالب شدن بزیرکی کسس
بیرون آمدن دندانهای پیشین با حنک اسفل وکوتاه شدن دندانها کراس و
کرس عطس زدن بهایم وکرس بمعنی شتاب رفتن چاروای گران بار هم آمده است

من غیر المصادر

کناس بکسر کاف خانه آهو ومسکن او کنس ستارها وستارهای

سبعهٔ سیاره را هم گویند و قول حق تعالی مراد بآن ستارهای سیاره پنج غیر از شمس و قمر که
روز ظاهر میشوند و شب پنهان میشوند کُنس جامهٔ زربفت من الدستور کُبیس یکنوع
خرمائی است و حلقهٔ مجوف که اندرون او دارویی خوش و مشک و عبیر باشد کاس
جام کاسهٔ از شراب کاعوس جمع کابوس آنچه در خواب بر سر آدمی افتد و
آنرا بپارسی سکاجه گویند و آن مقدمهٔ صرع باشد نعوذ بالله کبالیس خوشهای
خرما و او جمع کباسه است کَبیس جای که بآن چاه را انباشته باشند کاوس آنچه بآن
مال بدر گیرند کانس آهو که در مسکن خود رود و یا در خود باشد کُباس بضم کاف
ف کَرفُس بتشدید واو و بزرگ سر و کُردوس نام مردی هم باشد کردوس اسب
و گروه لشکر و استخوان مفصل و استخوان فقره هر دو شانه کرادیس جمع کُرس بکسر کاف
سرگینها و بولها که بر سر هم جمع شده باشد و جانهای درهم پیوسته و اصل و نسب
چیزی کرکاس بانوی سپید شکوفه و آن دارویی است کِرناس بکسر کاف معروف
کرابیس جمع کرباس خانه که بر بام باشد یعنی بالاخانه و خانه و خلوت سرای پادشاه
هم گویند کیس کیکوفس تیره است و از بستانی بود و صحرائی بود و آنچه از کوه میان
سنگ بر آید و بزبان یونان فطراسالیون گویند کِلس چاروکه بعمارت بکار برند
و سوخته چیزی کَهمس کوتاه و نام شخصی کُرس خرمن غله کنائس مجرهای
ترسایان کیّس بتشدید یا زیرک کسیس شراب خرما و گوشت قاق کوس طبل

باب الکاف مع الشین من المصادر کدش خراشیدن و راندن و طلب
روزی کردن و بخشش خواستن از کسی کشیش آواز کردن مار از پوست خود در رفتار
و آواز کردن گاو و غیران کلش بزرگ شکم شدن و مقبوض شدن من غیر المصادر
کَمش مرد شتاب رفتار و مرد جست و اسب خورد ایر کمیش مرد جست و ... خورد ایر
کندش عقعق که بپارسی شمشیر دنبه گویند و بزبان گیل کشکوه گویند و یکنوع دارویی است
کرش و کِرش شکنبه و عیال خورد و فرزندان خورد و بمعنی کرده هم آمده است کقول
النبی صلی الله علیه و آله الانصار کرشی و عیبتی و عیبت اینجا بمعنی صاحب سرّ است
کبش گوسپند نر و مهتر لشکر کباش جمع کشیش آواز پوست مار در حین رفتار و آواز
کاو و آواز جوش شراب و غیران

باب الکاف مع الصاد من المصادر کصیص
جنبیدن و لرزیدن من غیر المصادر کریص لشکر

باب الکاف مع الضاد
من المصادر کرض بیرون انداختن مادیان آب منی ایغرا

باب الکاف مع الطاء من المصادر

کشط

کشط پوست کندن و جل چاروا افکندن و پرده برداشتن و چیزی از روی چیزی بر کشیدن

باب الکاف مع الظاء من المصادر کظم بخاییدن از اندوه و در اندوه انداختن
و پر برآوردن طعام شکم را و تخمه پدید کردن آدمی را کظاظ از حد بدر بردن دشمنی کظ
بخاییدن و باندوه و در اندوه انداختن من غیر المصادر کظّ مرد دشخوار خوی سخت
گیرنده

باب الکاف مع العین من المصادر کیع بدل کنع گریختن و در کاری سست
شدن کتوع نزدیک آمدن و فراهم آمدن کسع دست یا پای بر دبر کسی زدن و چیزی بر
کفل اسب زدن و از پی باز رفتن کسی را و راندن و آب بر پستان شتر زدن تا شیر
بر پستان باز برد کرع و کروع باریک شدن ساق و باریک ساق شدن و بر کنار آب دهن
بر آب نهادن و آب خوردن کلع چرکن شدن کنع و کنوع درهم کشیده شدن عضو
و نزدیک شدن و فراهم آمدن و میل بغروب کردن ستاره و فروتنی کردن و نرم شدن کعوع
بددل شدن کوع بددل شدن و ترسیدن و بدر آمدن استخوان کوع بزرگ شدن استخوان
کوع و بکوع دست رفتن سگ و کوع در غیر مصادر مبین است کنع نقد شدن درهم
و باز داشتن کتوع ریدن شتر و گوسپند و روغن بر سر افتاده شدن شیر و تو بر تو بسته شدن
شیر کتع بیرون انداختن دیگ کفک طعام را من غیر المصادر کاع و کوع قاب بند دست
که بطرف انگشت بزرگین باشد و آنرا زند اعلی گویند ملکع بدل کرسوع قاب بند دست که
بطرف انگشت خردین باشد و آنرا زند اسفل گویند میسع هم خانه کلع چرکن کلع بفتح لام چرک
و شقاق که بر پای افتد کیع و کاع بددل کرع آب باران کیسع سپیدی که بر موی مرج دست و
پای چاروا باشد کسع نام قبیله است کمع خانه و هم خانه کروع پاچه گاو و گوسپند و مثل آن
و طرف و جانب چیزی و بینی کوه که در پیش آمده باشد و لفظ است که بآن اسپان را خوانند
و فراهم آرند کتیع تمام و یکی فرد کتع بضم کاف و فتح تاء بچه روباه و مرد بخیل و بمعنی
اول جمع کتعاء است

باب الکاف مع الفاء من المصادر لکف نگاه داشتن و بازی کردن
و بر کردن دیدن و برای ستر شبکاه ساختن از شاخ درخت کرف بوییدن خر نر جامین خر ماده را
و لب خود پیچانیدن برای آن کف باز داشتن و باز ایستادن و بر حاشیه پیراهن دوم پاره
بخیه زدن کفوف شدن دندان شتر از پیری کتف دست و ابستن بکتاف و آن ریسمان است
و نوع رفتن و بلند شدن نشانه چیزی را بریسمان کتاف کتف بفتح تا پهن شانه شدن و پهن
شانه کسف گرفته کردانیدن آفتاب را و ماه را و جامه بریدن بی رو ابریدن کسوف گرفته
شدن آفتاب و ماه و بخیل شدن و بدحال شدن کشف بر گردیده شدن موی پیشانی مانند دایره

وپیچیده شدن موی دم اسب کشاف جماع کردن شتر ماده در وقتی که آبستن باشد بسکون
وابردن وبرداشتن از روی چیزی وروشن وپیدا ساختن کلف شیفته شدن بدوستی
وچیزی حریص شدن **من غیر المصادر** کنف جانب وپناه وبال مرغ کتف یکنوع
علتی است که در شانه پیدا شود کنیف پوشاننده چیزی وستر وحظیره شتر ومذهب وآبریز خانه
کفاف گرداگرد چیزی ودامنهای ریگ پشتها ودامنهای ابرا کنها وبدین معنی آخر
جمع کفر است بضم کاف کفف کفهای ترازو وخطهای گرد مانند خطها که بر دست
نقش کرده باشند واو جمع کفه وکفه هر دو باشد کاف بتشدید فا باز دارنده وشتر پیر
دندان سائیده شده کفاف بفتح کاف آن قدر قوه که بس باشد ومانند چیزی کلف رنگ سیاه
سرخ ودانه که بروید ویا برآید مانند دانه کنجد کنف بکسر کاف وسکون نون ظرفیست
که شبانان در زاد واسباب خود کنند کنیف تصغیر کنف است کنوف شتر ماده که در جای
شتران فرو خسبد کتاف ریسمانست کتایف لبها واهن پارهای پهن که بر درز
برای استحکام واو جمع کتیفه است کتف وکتف شانه کثیف ستبر ودرهم رفته کاسف
زشت حال وترش روی کرسف پنبه ولیقه دوات کسف پاره چیزی وپارهای چیزی
واو مفرد وجمع آمده است کسف پارهای چیزی واو جمع کسفه است کرناف بیخ شاخ
درخت خرما که بعد از قطع شاخ مانده باشد کوانیف جمع کسوف شتر ماده که آبستن
بوده بزیر رود کف دست کیف چون کهف غاری که در کوه باشد وپناه کهوف
جمع کاشف بردارنده پرده وهویدا کنند ووا برنده

باب الکاف مع الکاف من غیر المصادر

کنسک تیره جو وکنک الشعیر بهمین معنی است من اختیارات البدیع کفک کاکنان

باب الکاف مع اللام من المصادر

کحل سرمه در کردن ورسیدن سال تنگی وسال سخت
یکی کمال وکمل تمام شدن کبل بند کردن ومنع کردن کیل بپیمودن پیمودن واتش
بیرون نیاوردن آتش زنه کفل وکفول پایندان شدن کفال روزه بروزه پیوستن
واو غیر مصدر هم آمده است کلال مانده شدن وخیره شدن چشم کلول وکل
کند شدن کسل کاهل شدن **من غیر المصادر** کیل پیمانه غله مثل قفیز وصاع وامثال
آن کیال آنکه پیمانه پیماید کیول پسین صفهای معرکه کفیل وکافل پاینداین کننده وکافل
دایم روزه دارنده را هم گویند کل بار گران ویتیم وعیال وآنکه او را فرزند وپدر نباشد
کلول جمع کل بضم کاف همه کل کل وکلا وکلتا مرد کوتاه ستبر کل کلکل وکلکال سینه کمال
تمام وتمام داشتن کمل جمع کمل بفتح کاف ومیم ولام مخفف یعنی همه وتمام کهل نیم پیر کهول جمع

کاهل میانه

کاهل میانه دوش ونام قبیله است کلیل کند کربال کوبین چوبین که بآن پنبه میزنند نداف
کرابیل جمع کل بسکون لام فعل امر است یعنی بخور کابول دام من المحل کوتل دنبالهٔ
کشتی کحل مال بسیار وسرمه کحل سیاهی بیخ چشم ومژه کوتل کوتاه کنبل چمنده بزرگ
بر پا نهند وآب دلو کنبل بفتح با پوستین کوتاه کتال کوتاه کحل بفتح کاف و
سکون حا آسمانی نی ابره که سرمه رنگ نماید وسخن سیاه چشم وسال سخت وسال قحط
کحیل سرمه رنگ کفل آنکه بر پشت اسب تواند نشستن ومرکب من الدستور ونصیب
لقوله یؤتکم کفلین من رحمته ای نصیبین وذو الکفل نام پیغمبری است علیه السلام
کفل سرون وگلیم که بر پس اشتر اندازند تا بر آن نشینند من الدستور کملول گیاهیان و
ونام گیاهی است کنهبل بکسر کاف نام آبی است یا نام موضعی کنهبل وکنهبل درختیست

باب الکاف مع المیم من المصادر

کتم پوشیدن راز کلم گزیدن کرم آبستن
کردن وپوشانیدن ودهن شتر بکمال بستن وسر چیزی سخت بستن کلم جراحت کردن
وخسته کردن کلوم خسته شدن کلام سخت گفتن واو از باب تفعل است کرم بر رفتن
ایغر مادیان کتم گردانیدن کعم دهن شتر بستن وبوسه بر لب دهن دادن چنانکه
لب را بدهن خود در برده شود وسر کوزه وسر ظرف سخت بستن کرم با مروت شدن
وبخشنده شدن وبزرگوار شدن وگران مایه شدن وباران آوردن ابر واز گناه در
گذشتن واو غیر مصدر هم آمده است کرم بسکون را غلبه کردن بکرم بکسی کزم بفتح زا
منقوط کوتاه شدن انگشت وکوتاه شدن بینی وستبر شدن لب کزم بسکون زای منقوط خوی را
بدندان شکستن ومغز آن بیرون آوردن برای خوردن کسم پاک گردانیدن چیزی
بدست خود کشم بشین منقوط بینی از بن بریدن کشم بفتح شین منقوط ناقص خلقت شدن
کظم خشم فرو خوردن کظوم خاموش شدن وباز ایستادن شتر از نشخوار کردن
من غیر المصادر کم آستین کم غلاف غوره اولین خرما وسرپوش تنور کمام جمع
وکمام بند شتر را هم گویند کم چند وبا کم بضم کاف وتخفیف میم شما کزوم بزای منقوط
شتر پیر تمام دندان افتاده کلام سخن کلم سخنها واو جمع کلمه است کلیم هم سخن کسی و
جراحت کرده کلم جراحت کلام وکلوم جمع کرم رز وقلاده کریم بخشنده وبزرگوار
وگران مایه وگناه بخش کرام جمع کهام پیر وکاهل وکند وبمعنی جمع هم آمده است کهیم
وکهم پیر کوم رمه شتر کعم غوره کظیم وکاظم خشم خورنده وشتر باز ایستاده از
نشخوار کردن وکظیم کلانی را هم گویند کرزم وکرزم تبر کرازیم جمع کرزم وکرازم جمع

کرزم و کدم مرد کوتاه ستبر کرم و کرام بخشنده و بزرگوار و گرانمایه و کرم بمعنی جمع هم آمده است
و بزرگوار و گرانمایه کرام بضم کاف و تشدید را بغایت بخشنده و گرانمایه کیسوم حشیش بسیار
کلثوم آنکه بر دو روی پر گوشت باشد و ام کلثوم نام یک زن نبی صلعم کظم خاموشان
کظم بر او ن آمد نگاه کاشم درخت الجدان و بزبان کیلی کولم بر کویند کعام دهن بند
شتر کعوم کنوم کمان تیر اندازی و شتری که در حین سواری شدن آواز کند
کیم خیلی که آب از آن بیرون نیاید کتم کیاهی است کرکم زعفران کیم بفتح میم
برای چه کدام آنجا مر باب الکاف مع النون من المصادر کمون پنهان کردن
کون پایندائی کردن و بودن و بمعنی اخیر ست قول حق تعالی و لم یک نطفة
من منی یمنی که در اصل لم یکن بوده است و نون انداختند برای خفت کن پوشیده
داشتن کفوران ناسپاس کردن کمدان دویدن کرکتن بفتح تا سبز شدن
لب جار و ابو اسط خوردن علف سبز و کرکن شدن کبن دوم پاره بخیه زدن
و دوختن لب دلو و غایب کردانیدن و درد کلیان کرفتن شتر الکبون و کبن
آهسته دویدن و فربه شدن انگشت و ستبر شدن انگشت کفن دست کتمان
بکسر کاف بوشیدن کواهی و غیر آن من غیر المصادر کمین پنهان شدن
کبن کوشت پاره ایست در اندرون فرج کبون جمع کاهن اختر کوی یعنی فال کوی
و غیب کوی و دعوی علم غیب کننده و او مشتق از کهانت است لقوله تعالی و ما انت
بنعمة ربک بکاهن و لا مجنون کهان بضم کاف و تشدید ها جمع کاین
و کائن و کاین و کین چیز و ب کالنبان کلبتین آهنگران که هر دو سر
او خم شده باشد لد یون خاک و آرد و بر کین که بآن زره را جلی کنند کون کانون بفتح
کاف کیاهیست کسلان کاهلی کفلین دو بخش کانون کوره آتش دار
و مر دکران تر کرین و کرین کره او جمع کره اند کالحون و کالحین ترش
رویان و کسانی که سرهای ایشان سوخته باشد و لبهای زیرین و بالائین بر جسته
و دندانها پیدا شده و این صفت دوزخیان است کیمان بضم کاف کوهیست کرزن
و کرزن و کردین تبر و در دستور اللغة کرزن زنبیل را هم کویند کروان بفتح را
مرغیست که بپارسی ماهی خوره کویند کروان و کراوین جمع کیون و کبین رفته
شدهای خانه و بنها هر دو جمع کبت اند کرمان نعاس کننده کمثان ریگ انبشتها و او
جمع کثیب است کذان سنگ نرم و سکاذتان هر دو طرف بالای ران کرتان صبح و شام

ودوبار گوبای طرف بار شده که نزدیک بار شتر بر شود از چیزی کلبان بضم کاف دردی است که
شتر را پدید آید و کبن پوست دلو که باز کردانیده شده است کهن بکسر جرین کدن جام
که زنان در بای خود در هودج و چیزی است از پوست مانند آن که در و چیزها کوبند و خورد
کنند کدون جمع کیذبان بذال منقوط دروغ کو کسیحان مردم کتل و او جمع
او کسح است کیسان نام شخصی و غدر کردن را بدین معنی اخیر جمع مصدر است
کنعان بضم کاف ملخ کوفان بناه و نام شهر کوفه کنانن زنان دلیران و او جمع
کنة است کعتان بلبلان و او جمع کعیت است کرن بکسر نون مرد فربه کهلان
قبیله است از قبایل بنی بعبا کودکن اسبی غیر تازی و پالانی و شخصی ناریک من الصحاح
کرامن عودی که می سوزانند و بعضی صبح را کویند کون زیره کنان پرده و جمع او اکنه است
کن بوده و بناکاه و میان خانه و هر چه بآن چیزی را محفوظ و مخفی دارند و جمع او اکنان است
لقوله تعالی و جعل لکم من الجبال اکنانا کوزان کوزها کیران براء غیر منقوط بالاهای
و کروههای آهنکران و او جمع کور است کفن جامه آخرت باب الکاف مع الواو
من المصادر کتو کام نزدیک نهادن در رفتار کرو کوی باختن و کوی ساختن و چاه
انباشتن و دست خط کردن شتر در برو در افتادن او کدو سخت شدن زمین چنانکه
کیاه او دیر بدر آید کنو بکنایه سخن گفتن و کنیه کردن کسی را کبو آب از کوه ریختن و تیره
کردن در آمدن آب در رفتن خاک و خاشاک و برف و مثل آن و در خاکستر پوشیده شدن
آتش و بیرون نیامده از سنگ آتش کطو بر شدن کوشت و در هم شدن باب الکاف
مع الهاء من المصادر کده کوفتن و خراشیدن کمه کور مادرزاد شدن کهه بتشدید ها
بدهن دمیدن کردن تا بوی دهن او شنفته شود من غیر المصادر کنه وقت کار و پایان
چیزی کده و کدوه خراشتن کریه ناخوش آینده کره شتر سخت سر و شقه و
سختی بضم کاف رنج و سختی و ناخوش کیمه برای چه کیسه و کیسه چنین و چنین باب
الکاف مع الیاء من المصادر کری جوک کندن کمی کواهی پوشیدن کی داغ کردن
و کزیدن و تیز نکرستن و او در اصل کوی بوده است و او را بیا قلب کرده اند و یا را در یا
ادغام کرده من غیر المصادر کمی دلیر کادی و کادی کیاهی است کری کلنک برنده
کراکی جمع کی داغ کاوی داغ کننده و تیز نکرنده کابی ریخ چنانکه کویند کابی الرماد
یعنی عظیم الرماد کری بکرایه کرفته و مکاری و آنکه چار و ابکرایه دهد کافی بس کننده
و سالم و پاینده انی کننده کفی بلامه بودن کفی پایندانی کننده کره و بی فرشته منعوب

کُرسی تخت کُرّ ابلیسی کرباس فروش کسائی نام شخصی کُنتی بضم کاف و تشدید یا مرد پیر
کُسعی نام شخصی که او مدت یک درخت چوب کمان برورده است و از آن کمان
ساخته و شب رفته و برای شکار تیر انداخته و تصور کرده که تیر رد کرده قهر کرده کمان را
شکسته چون صباح بهمان موضع عبور کرد شکار دید که تیر خورده افتاده است برای
شکستن کمان بغایت پشیمان شد چنانکه شاعر گوید ندمت ندامة الکسعی
لما رأت عیناه ما فعلت یداه کُضّی بتشدید یا هم کنیت کُدری اسیاه
من الدستور و نوع از مرغ قطا من الصحاح و الله اعلم بالصواب

کتاب اللام باب اللام مع الالف من المصادر

لطا و لطوء چسپیده شدن و در زمین خفتن لقاء بالف
ممدوده و لُقی بالف مقصوره دیدن و رسیدن و کارزار کردن لحاء دار و درشت کردن
و بسیار بیهوده گفتن و یک زانو ستبر شدن از زانوی دیگر لبا دوشیدن لبا و بخورش دادن
و لباء و لباء در غیر مصادر مبین است کتا سنگ بر کسی زدن و زائیدن کُلاء
زائیدن و چریدن لوی بدر آمدن لفاء پوست از چوب وا کردن و وا بردن باد
ابر را و جدا کردن گوشت از استخوان و کسی را زدن لجاء پناه گرفتن کُثی تر دن
لکاء بر زمین زدن لکی لازم شدن و حریص شدن لحاء همدیگر را دشنام دادن
و با کسی نزاع کردن

من غیر المصادر

لُوء لوء مرواری و مروارهای بزرگ و بمعنی اخیر
جمع لؤلؤه است لوبیا دانه ایست که از اسیاه پشمک خوانند لثتی گوشتهای گرداگرد
دندانها و جمع لثتاست لثاء بفتح لام آبی که از تن درخت بیرون و حرکت جامه
لأی گاو وحشی و سختی معیشت و نام شخص لخواء زنی که بسیار بیهوده گوید و زنی که
یک زانوی او ستبر باشد و جانوری که منقار بالائی او دراز تر باشد مثل عقاب
لماء رنگ گندم گون لمیاء زنی که گندم گون باشد لواء علم لوی بالف مقصوره
پایان ریگستان و راه راست که بعد از ریگستان پیدا شود لاوی سختی و در حدیث است
من کان له ثلث بنات فصبر علیهن و لأوائهن کن له حجابا من النار
لدی تر لقا چیزی زبون انداخته شده لوی دردی است که در اندرون آدمی پیدا
شود لهن و لهنی زن تشنه لحتی زن گرسنه لاتنیا که در قرآن آمده است فعل
نهی است برای تثنیه و اصلش تنیان بود و نونش برای دخول لا محذوف شد یعنی سستی
نکنید در سخن پوشیده معنی لخاط فرکه سعوط در و کنند و فرج زن که پیرامن او ختنه
زن ختنه ناکرده مثنته الفرج لخا بکسر لام نان خلد شده لعا حریص لها جمع لهاة است

لُهی بضم لام

لُهی بضم لام جمع لهوه است و سیم را هم گویند من الدستور لهاء بمد الف مقدار جاء یا گاه
لحی و لُحی ریشها و اینها هر دو جمع لحیه اند لوحی شتر تشنه لحاء بمد الف و کسر لام پوست درخت
لعظا گوسپندی که در گردن او سیاهی و دیگر جا سپید لطعاء زنی که دندان ریزیده شده باشد
از پیری و زنی که گوشت فرج او اندک باشد لولا و لوما اگر نه و چرا نه لوما ملامت و رسوائی
لظی دوزخ و آتش زبانه کشنده لاطی چسپنده لنا ما را لما نه و چون و مگر لباء بالف ممدوده
دانه ایست سخت و سپید مثل نخود و آن در حجاز میباشد لبا بالف مقصوره زمینی که از آب دور باشد
لیلاء شب بغایت تاریک لباء فلم یعنی فرنی شیر و آن اولین شیر است لُبنی داروئی است
لفا خاک و خاشاک و چیز اندک و چیز زبون

باب اللام مع الباء من المصادر

لغوب
مانده شدن و بخور شدن لغب بفساد آوردن لوب و لواب و لوب تشنه شدن
لسب زدن و گزیدن گزیدن کژدم و لیسیدن و فراهم آوردن لسب بفتح سین چسپیدن بچیزی
لعاب بازی کردن لعب رفتن آب دهن لعب و لعب بازی کردن لعب درشت رفتن
و بر راه روشن رفتن و گوشت از استخوان جدا کردن و پوست وا کردن لحب بفتح حالاغر شدن
از غایت پیری لتب نیزه زدن و چسپیدن لتوب ثابت شدن و لازم شدن و چسپیدن بچیزی
لزوب ثابت شدن و ایستادن و چسپیدن بچیزی لهب تشنه شدن لهیب و لهاب
افروخته شدن آتش و زبانه کشیدن آن لب بفتح لام برابر شدن و برگشتن گاه زدن چیزی را
لب بضم لام عاقل شدن و او غیر مصدر هم آمده است لجب بفتح جیم بانگ کردن و غوغا کردن

من غیر المصادر

لقب نامی که دلالت بر مدح یا ذم کند لاعب بازی کن لعب و لعاب
آب دهن و آب غلیظ دار روئی خیسانیده و مثل لعاب حلبه و لعاب بزرکتان و غیر آن
و لعاب النحل عسل را گویند و لعاب الشمس مانند دام عنکبوت چیزیست که از غایت گرما
پیدا شود و بعضی سراب بیابان را گویند لوب سنگستانها از سنگ سیاه و او جمع لوبه است
و بمعنی مفرد هم آمده است لغب ضعیف و رنجور لغیب و لغاب بر فاسد لعوب
احمق لاتب تشنه لوب لوب جمع لازب لازم و ثابت و چسپنده و بمعنی آخر است
قول حق تعالی انا جعلناهم من طین لازب و قوله ضربة لازب ثابت باشد
لجب و لاجب راه روشن لجب بفتح جیم آواز و غوغا لجب بسکون جیم بسیار
لجاب گوسپندانی که چهار ماه باشند که زائیده باشند و شیر ایشان جوشیده و گوسپندان
کم شیر و او جمع لجبه است لجب بکسر جیم لشکر بسیار لحیب بحاء غیر منقوط شتر ماده که لاغر شده
باشد لصب و لصاب و لصوب دره تنگ و میانه دو کوه و شکاف کوه لصب بکسر صاد

بخیل لواصب جایهای تنگ ترف لهب بکسر لام شکاف دره ودرهٔ تنگ که درمیان دو کوه باشد
لهوب ولهاب جمع لهب زبانهٔ آتش وغبار بالا رونده وبالا رفته لبب جای دوال
زیر شکم که یک سرش بر تنگ باشد وبکسر بسینه وموضع سینه که سینه‌بند بران نهند ودیگر
لاتب لازم وچسپنده لبلاب گیاهی است لب تنهٔ درخت وخالص هر چیزی ومغز
وعقل لبوب مغزها لب مردی که ملازم کاری باشد لباب گیاهی اندک لبیب عاقل لباب
بضم لام خالص هر چیزی لبالب آواز وغوغای گوسپندان

باب اللام مع التاء من المصادر

لیت بگردانیدن وبازداشتن ونقصان کردن لت تر کردن سویق وغیر آن
واستوار بستن وبچیزی وابستن لفت بپیچانیدن وبگردانیدن لفت بکسر لام نگر کردن من الدستور
ومیل کردن لفت بفتح فالج شدن وشاخ بز وغیر آن لمز متر رسیدن واثر کردن آن
لقانة زود فهمیدن لوت بر بریده خبر گفتن وبگردانیدن وبازداشتن لطافة
نازک وباریک وتنگ وچابک شدن لقلقة آواز کردن وآواز لقلق وآن مرغی است و
جنبانیدن لوعة سوختن عشق ودوستی کسی را لحام گوشت رو لصوصیة و
لصوصیة دزدی کردن لهد منذ لبلبة مهربانی کردن لبابة بمعنی لب است
یعنی خردمند شدن لجلجة لقلقه در دهن گردانیدن وشوریده سخن گفتن وسخن در دهن
گردانیدن چنانکه ظاهر نشود لملمة فراهم آوردن یعنی جمع کردن وگرد کردن یعنی مستدیر کردن
لهلهة سست بافتن جامه لهوجة تمام نا پختن ونا تمام بریان کردن گوشت وسست کردن
کار لذة ولذاذة خوش مزه یافتن لعب یکنوع بازی کردن لعبة یکبار بازی کردن
لعوة تیز شدن اشتهاء طعام لقاءة ولقیة ولقیانة یکبار دیدن لقوة معلول
بعله لقوه گردانیدن لهبة تشنه شدن لحلحة ایستادن بجای لجوب بجیم اندک
تیز شدن لمحة درخشیدن برق ویکبار اندک دیدن چیزی را لحظة یکبار نگه کردن بگوشه
لواظة غلام باریکی کردن لتلثة مبالغه کردن وبازداشتن از حاجت ومتردد خاطر
شدن در کاری لیاقة ایستاد شدن ودرخور آمدن چیزی یعنی لایق شدن لتقین را
ناگفتن و را غین گفتن بالام لعلعة شکستن ودرخشیدن سراب بیابان لجاجة ستیزه
کردن لحسیه لومة ملامت کردن کقوله تعالی ولا یخافون لومة لائم
لالاة دم جنبانیدن آهو لعمظة ولعظمة حریص شدن بطعام وگوشت بدندان گرفته
کشیدن

من غیر المصادر

لبیبة جامه است وزن عاقل لجة میانهٔ دریا وژرف دریا
لجة بفتح لام آوازها وغوغاها لیت پهلو کردن لذة مزه وخمر من المجمل لمة تشکل وهمرنگ

وجماعتی

وجماعتی که زیاد از دو وکم از زیاده باشند لخلخانیة کند زبان وبدینمعنی اسم مصدر است
ومعنی تخص کند زبان هم آمده است من الدستور لواحة سخت رنگ رو گرداننده لوامة
سخت ملامت کننده لینة درخت خرما ونرمی لاهیة غافل شونده لقوة علت است
که برد پیدا شود واشتری که زود آبستن شود وعقاب ماده لقوة بکسر لام هم عقاب
ماده باشد لهذمة استخوان ریش وبناگوش وجمع او لهازم آید لبة موضع گردن
کشتنگاه است لبنة بفتح لام وکسر با خشت وشتر پر شیر وگوسفند پر شیر لبنة
بکسر لام وسکون با گریبان پیراهن وخشت لبدة جمع شده از سرگین وبول وغیر آن
وموی پشت شانهٔ شیر درنده لابة ولوبة سنگستان از سنگ سیاه لبوة ولبوءة
ماده شیر درنده لائمة ملامت لاغیة سخن باطل وبیهوده گوئی لطیفة نیکوئی
وچیزی نیک لعیقة نان کاو لثة گوشت گرداگرد دندان واو در اصل لثرة بود
باراتا قلب کردن لثات جمع لوبیة گروه لوثة سستی وکاهلی ودیوانگی وفربهی
یقال ناقة ذات لوثة ای سمن لمزة عیب گوینده لفیفة ولفافة آنچه بر چیزی
بپیچند لخلخة مفرد لخالخ است لعاعة تره است لماظة ولبانة حاجت لهاذ
بذال منقوط دزدان لذو جنبیدن لیطة پوست نی لعمة حریص بطعام لعاظة
جمع لماظة بضم لام بقیه از طعام که در دهن مانده باشد لکیعة زن بخیل لهیعة
نام مردیست لوقة روغن تازه لیقة الة دوات یعنی برز لحکة جانوری است
لطیمة شتری که داروها وخوش بوی برد و بار کنند و بازار عطاران لدة همسر لدات
لعنة نفرین لعنة بضم لام وفتح عین آنکه مردم را لعنت کند لعنة بسکون عین آنکه
مردم او را لعنت کنند لافظة دریا و آسیا و بز ماده وخروس لفاظة آنچه از دهن
انداخته شده باشد لحیة موی ریش لحیة التیس است لفت شلغم ونیم چیزی
لفات احمق لمظة نقطه سپیدی که در لب ستور باشد وهر نقطه که سپید باشد
لمعة بضم لام گروه آدمیان لمعة بفتح لام روشنی لماعة بتشدید میم عقاب وبیابان
لات نام بت لات بفتح تا لیس است لقوله تعالی ولات حین مناص ای لیس
حین مناص لهنة بنون طعام ناشتائی من الدستور لهبة تشنگی لؤلؤة
مروارید لعیقة گوشت پاره بی استخوان لجوجة ولججة مرد بغایت ستیزه کن ونادر
برای مبالغه است لوبة ذخیره طعام که پیش افکنند برای کسی لیت کاشکی لغوت
زنی که او را شوهری باشد وفرزندی باشد از شوهری دیگر لبالة لقم تربت

لواسته لقمه خورد لقمه مقداری طعام که یکبار در دهن اندازند و یکنوع علتی است لمار وحبة
بضم لام زن تمام رسیده لصت دزد لصوت جمع لغة سخن لغات جمع ملمة چیز اندک
و دیوانگی و زمانه ملة بکسر لام موی که از بناگوش گذشته باشد لامة بتشدید میم جنگ
لامة بتخفیف میم کاری که بران ملامت کنند کسی را لاعمة بهمزه چین زره لومة
بسکون واو آنکه مردم او را ملامت کنند لومه بفتح واو آنکه او مردم را ملامت کند لجبة
و لجبة و لجبة گوسپندی که زائیده باشد و بعد از چهار ماه شیر او خشکیده و گوسفندان
اندک شیر لقحه شتر دوشائی لبادة جامهٔ بارانی لزبة سختی و قحط لذبابات
جمع لعوة سیاهی که برگرد پستان زن باشد و حریص بطعام و سختی گرسنگی لعطه
سیاهی که بر گردن گوسپند میباشد لقطة چیزی انداخته که برچیده شده باشد و مال
ضایعی که کسی برگرفته باشد لحمة و لحمة طعمه بازار شکار او و پود جامه که بر تار میباشد
و خویشی لاقطة برچلیدن لقاعة بضم لام و تشدید قاف مرد بسیار گوی و مرد
بسیار گوی و مرد خاطر جواب باب اللام مع التاء من المصادر لوث گرد گردیدن
و پناه گرفتن و عمامه بر بستن و آلوده کردن و توانا شدن لهث و لهاث توانا شدن
لهاث بضم لام و لهث بسکون ها مانده شدن و زبان از دهن بیرون انداختن
سگ از غایت تشنگی یا از غایت گرما یا از تعب کقوله تعالی کمثل الکلب ان تحمل علیه
یلهث او تترکه یلهث لبث و لباث درنگ کردن من غیر المصادر
توانائی لهاث حرارت و تشنگی لیث شیر درنده و عنکبوت لیث بکسر لام اسم موضعی
و نام گیاهی باب اللام مع الجیم من المصادر لجح و لجاج و لجاج ستیزه کردن
لجح سوزانیدن و برآوردن و در دل چیزی در آمدن لجاه در چیزی بسته شدن و سبزه
شدن و ماندن شمشیر و کارد در غلاف لزج چسبنده شدن و خود را باز زیدن و گشیدن
لجح حریص شدن بلجح خوردن بکنار دهن لجح شمشیر و بر آب ترین و ژرف ترین موضع
در دریا و ژرف دریا لواهج سقف و حرص دارندگان لواعج سوزانندگان لجلج
کلام متردد فیه که نفاذی و وضوحی نداشته باشد لجح جای تنگ و هر چه تنگ و ضیق باشد
لجلاج آنکه سخن نادرست غیر صحیح گوید باب اللام مع الحاء من المصادر لقح
و لقاح بفتح لام باردار شدن و آبستن شدن شتر لحح چشم برهم گرفتن و برگهای
چشم چسپیدن لمح دیدن و درخشیدن لطح آهسته دست بر چیزی زدن چیزی را
لوح گرسنه شدن لواح تشنه شدن لوح تشنه شدن و درخشیدن و رنگ رو بگردانیدن

[illegible marginal note]

وبکردانیدن

وبگردانیدن و پیدا شدن لفح سوزانیدن و شمشیر زدن من غیر المصادر لوح شانه
گوسفند و شانه آدمی و تخته چوب و استخوان پهن لوح بضم لام هوا الیاح سپید
لایح آشکار لحج بضم لام لبده و کاوا کی که در تک چاه یا تک رود خانه باشد لاحج
جای تنگ لفاح بضم لام و تشدید فا مانند بادنجان زرد چیزی است او را میبویند لقح
شتران دوشائی واو جمع لقحه است لاقح آبستن و باردار لواقح آبستنان و بار
دارندگان واو جمع لاقحه است و بمعنی فایده رسانندگان هم آمده است و بدین معنی است
ریاح لواقح کانه که ریاح بار فواید را حاصل اند لواقح یا فا سوزانندگان لقاح
گروهی که پادشاه را فرمان برنده تا ایشان هیچ بار اسیر نکرده باشند لقوح شتر ماده
دوشائی لقاح بکسر لام جمع باب اللام مع الخاء من المصادر لطخ آلودن و
در بدی انداختن لخ بسیار اشک شدن چشم من غیر المصادر لخالخ جمع لخلخه است
و آن چیزی است که دارو ئی خوشبو در کنند و بدست جنبانند و بویند لطخ اندک از چیزی
لطوخ داروئی است که بر چیزی بمالند باب اللام مع الدال من المصادر لهد
دفع کردن و لاغر کردن چارو او گران شدن بار چیزی را لبد پر شدن درون شتر از
گیاه صلیان و در گلوی شتر ماندن آن لغد بغین منقوط براه راست باز آوردن چیزی را
لبود بسینه خفتن مرغ و بر زمین چسپیدن لدّ و لدود دارو در یک طرف دهن کردن
و بر خصم غلبه کردن در جنگ لدد سخت دشمن شدن لحد برگردیدن از حد و مرده را در
لحد نهادن و لحد گور کردن یعنی در یک طرف گور کنده کردن تا میت را در آن نهند لکد
چسپیدن من غیر المصادر لدود دشمن و داروئی که بیکطرف دهن ریزند لدّ و لدّ و لدّ
نزد لدّ بفتح لام و تشدید دال خرچین لدّ بضم لام و تشدید دال کسانی که سخت باشند بدشمنی
و او جمع الدّ است کقوله تعالی و تنذر به قوما لدّا لبد جمع لبده لبد بسیار و
جمع لبدها و مردی که از مقام خود جدا نشود و مسافرت نکند لبد نمد و نمدزین اسب لبود
جمع لبید خرچین خورد و نام شاعری لبید بفتح لام و با نیز لحد و لحد شکافی که در یک طرف
گور کنند برای نهادن مرده لغد و لغدود گوشت میانه حنک و گردن لغادید جمع لغدود است
باب اللام مع الذال من المصادر لوذ و لیاذ پناه گرفتن لواذ در پس همدیگر پنهان
شدن و این از باب مفاعله است کقوله تعالی یتسللون منکم لواذا لحذ بسیار بخشش جستن
ولیسیدن و خوردن لذاذ خوش مزه یافتن چیزی من غیر المصادر لذیذ خوش مزه
لذاذ خوش مزگی لذّ بتشدید ذال مرد خوش سخن و چیزی خوش مزه و خواب لوذ جانب
کوه و گرداگرد کوه لذ و لذِ بسکون ذال و کسر آن بمعنی الّذی است بعضی اکثر باب اللام

مع الزاء من المصادر لکز مشت زدن لهز آمیختن و مشت بر سینه کسی و یا بر گردن کسی زدن
و نیزه بر سینه زدن و سر زدن بشترکره بر پستان مادر در وقت شیر خوردن لمز عیب کردن
و بچشم اشارت کردن کقوله تعالی و منهم من یلمزک فی الصدقات و زدن و دفع
کردن لز و لذذ چسپانیدن بچیزی و سخت بستن و نیزه زدن لبز سم پای زدن شتر
چیزی را لغز روی چیزی بگردانیدن من غیر المصادر لماز مرد عیب کننده لجز
بخیل لجز بجیم بمعنی لزج است یعنی چسپنده لوز بادام لزایز استخوانهای لغز
سخن پوشیده معنی و سوراخ یربوع باب اللام مع السین من المصادر
لطس کوفتن و پایمال کردن لمس بسودن و جماع کردن لوس چشیدن لیس بفتح یا
دلیر شدن لبس بیای یک نقطه پوشیده و آشفته کردن کار و آمیخته شدن تاریکی لبس
بضم لام جامه پوشیدن لقس افسوس داشتن و عیب کردن و لقب نهادن و حریص شدن
و ناخوش شدن و پوست پیدن لهس و لحس لیسیدن لکس لیسیدن و خوردن
من غیر المصادر لیس بسکون یا و فتح سین بمعنی نیست و او فعلی است
لباس و لبس جامه و پوشش لباس التقوی حیا لباس الرجل زوجه مرد
لباس المرأة شوهر زن لابس جامه پوشنده لقس حریص و مرد بدخوی و آنکه
مردم را لقب نهد و افسوس دارد لاقس عیب کننده لبوس زره و جامه و هرچه در پوشند
و بمعنی اول قول حق تعالی و علمناه صنعة لبوس لواس چیزی چشیدنی لا اخوس و لا
مبارک لساس بضم لام نام گیاهی که اول بروید لعس اندک سیاهی لب لعس سیاه لبان
از غایت سرخی لب و گیاههایی که از غایت سبزی بسیاهی زنند و جمع العس لدیس شتر
ماده فربه آکنده گوشت لعوس حیست خوار و حیست خورنده و گرگ و حریص بطعام خوردن
باب اللام مع الصاد من المصادر لخص بد گوشت شدن برک چشم بالایین و پر گوشت
شدن پستان لحص تنگ شدن لوص از در یا از دریچه یا از شکاف چیزی نگر کردن من غیر
المصادر لص و لص دزد لصوص جمع لحیص تنگ لحاص بکسر صاد سختی لخص
بخاء منقوط عضو پر گوشت باب اللام مع الضاد من غیر المصادر لضاض راهنمائی
استاد باب اللام مع الطاء من المصادر لغط و لغط و لغاط غوغا و آواز
کردن لقط برچیدن و لغو کردن جامه لوط چسپیدن لط فرو گذاشتن پرده و لازم شدن
چیزی را و چسپانیدن و بپوشانیدن و انکار کردن کسی را و دم خود را در میان ران گرفتن
شتر و بردی در انداختن سپر و غیر آن لطط افتاده شدن دندان و افتاده دندان
شدن لعط چیزی را بچیزی برابر کردن و برابری کردن لبط انداختن و بزمین زدن

لهط آب

لهط آب زدن بر چیزی و تیر زدن چیزی را من غیر المصادر لقاط و لقط
برچیده و چیزی اندک و پارها زر که از معدن برچیده شود لقاط بضم لام برچیده لاقط
برچیننده لط قلاده است لطاط جمع لطلط پیرزن دندان افتاده و شتر ماده پیر دندان
افتاده لغط آواز و غوغا لغاط بضم لام نام گیاهی است لقیط انداخته که برگرفته
باشند لوط و لیط دوستی بدل چسپنده و لوط بمعنی زد هم آمده است لیط بکسر لام
پوستهای نی و بدین معنی جمع لیطة است و بمعنی رنگ هم آمده است لیاط آب دهن
و هر چیز که او را بچیزی چسپانیده باشند باب اللام مع الظاء من المصادر لفظ
گفتن و از دهن انداختن لمظ زبان بگرد دهن بر آوردن و زبان بلب سودن لماظ
بفتح لام بطرف زبان آب چشیدن لحظ نگه کردن بگوشه چشم لحاظ بکسر لام بگوشه چشم نگرستن
من غیر المصادر لفظ سخن لافظ و لفاظ سخن گوی لمظ و لعظ حریص بطعام
خوردن لعا [illegible] جمع لحاظ بفتح لام دنباله چشم که بطرف گوش باشد کذا فی الصحاح
و بعضی بکسر لام گویند لظ بد خوی و دشخوار گیرنده و سخت گیرنده لماظ بفتح لام چیز
من غیر المصادر لفظ سخن لافظ لذع بذال منقوط سوزانیدن و رنجانیدن بسخن لسع گزیدن مار
و کژدم و کیک و کسی را بد گفتن لطع لیسیدن و پای بر کسی زدن لطع بفتح لام فرو ریزنده
شدن دندانها لکع بفتح کاف چسپیده شدن چرکن و غیر آن بچیزی و لیسیدن و سر زدن بچه
بر پستان مادر در وقت شیر خوردن لوع جزع و زاری کردن و سوختن عشق و مصیبت دل را
لیع بدل شدن لقع انداختن و چشم کردن لمع درخشیدن من غیر المصادر لطع سپیدی
اندرون لب لفاع جامه که بر چیزی در کشند و پرده لماع زمین پارهای پر گیاه لامع درخشنده
لعلع سراب بیابان و نام کوهی لواذع بذال منقوط سوزانندگان زبانی یعنی سخنهایی
بد و سایر سوزانندگان را هم گویند لعاع بضم لام گیاه است که نازک و خوش آینده باشد
در ابتداء ظهور و از ینجا گفته اند الدنیا لعاعة لکاع بکسر عین و فتح لام زن بخیل لاع
بدل لکع مرد خسیس و بخیل و کم همت و اسب نزو کودک خرد و خر کره باب اللام مع الغین
من المصادر لدغ گزیدن و عیب کردن و تباه کردن کسی را بسخن لثغ و لثغ بسین را
تا گفتن و را را غین گفتن با لام من غیر المصادر لادغ گزنده لدیغ گزیده مار و کژدم
و غیر آن باب اللام مع الفاء من المصادر لف در پیچیدن و باز داشتن لفف بفتح عین
لند سخت شدن در سخن لقف زود فرا گرفتن چیزی را و زود فرو گوارانیدن لقف بفتح قاف
ویران شدن دیوار و حوض و استاد شدن و حیست شدن لحف جامه و جامه خواب بر کسی افکندن

باب اللام مع العین من المصادر

لطف نیکو شدن لُطف بضم لام و سکون طا مهربانی کردن و نرمی کردن و نوازش کردن
و یاری کردن و نگهبانی کردن لَصَف درخشیدن و جنبیده شدن و خشک شدن المحل
لَخف سخت زدن لَهَف بفتح ها اندوهگن شدن و حسرت خوردن و بیچاره و مضطر شدن
لَهف بسکون ها ستم کردن و اندوهگن شدن و حسرت خوردن **من غیر المصادر** لَحیف
و لِحاف نیکوکار و یاری کننده و بغایة باریک و نازک و خورد لطایف نیکوکاریها و نیکوییها
و او جمع لطیفه است لَخف میان بیابان و چاههای خورد که بر کنار چاه بزرگ باشد و کنار
چاه و حوض لَخف بخاء منقوط سنگ رقیق روغن لَصَف بفتح صاد نوعی از خرما
و چیزی مانند چنار که از بیخ کبر روید و بعضی نفس کبر را هم گویند لَصاف بکسر فا نام
موضعی لَفائف جمع لفافه و لفیفه است لَقف بسکون قاف مرد چست و استاد
لَقِف بکسر قاف و لَقیف حوض خراب و شکسته و دیوار خراب لَقَف بفتح قاف طرف
چاه و کنار حوض لَهیف بیچاره لَخاف بخاء منقوط سنگ سپید باریک و پهن و سنگها
سپید باریک و او مفرد و جمع آمده است لیف رشته درخت خرما لفیف بهم در پیچیده
و جماعت آدمیان که از طوایف مختلف جمع شده باشند و بهم آمیخته و فراهم آمده کان
کقوله تعالی جئنا بکم لفیفا و لفیف بمعنی دوست هم آمده است لَفّ بفتح لام و تشدید فا
باغ پر درخت لِفّ بکسر لام فراهم آمدها و درختان درهم رفته و طوایف بهم آمیخته
باب اللام مع القاف من المصادر لَفق بهم وا دوختن لَیق و لِیاق
پناه گرفتن و لیقه و مداد در دوات کردن و تر شدن دوات بسیاهی و چسبیدن
و در خواب آمدن چیزی را لَبَق بفتح بای یک نقطه لایق شدن و استاد شدن در کار
لَثق بثاء سه نقطه تر شدن لَحاق در رسیدن و بچیزی پیوستن چیزی را لُحوق بدنباله
چیزی پیوستن و لاغر شدن لُسوق و لُصوق و لُزوق چسبیدن لَعق بکسر عین
لیسیدن و عرب گوید لَعِق فلان اصبعه یعنی مات و این کنایت است
لَهَق سخت سپید شدن لَمق تیز نگرستن و بسیار نگرستن و کف دست بچشم باز داشتن
و چیزی را بدست زدن و ستردن و نوشتن **من غیر المصادر** لِفق بکسر لام مانند
لایق در خور آمدن لَقلَق زبان و نام مرغی است دراز گردن لقالق جمع لقلاق
آواز مرغ لقلق را هم گویند لازوق داروئی است لِزق و لِزیق و لِسق و لَسیق
و لِصق و لَصیق پهلو لَعوق بضم عین و سکون واو آنچه لیسیده شود و لَهق
و لَهق و لَهاق سخت سپید و لُهاق گاو سپید را هم گویند لَماق چیز خوردنی

لاحق پسین و بدنباله پیوسته لواحق پسینها و بدنباله پیوستها و نیکو پیها پسین واو جمع
لاحقه است لاصق چسبنده و پیوسته لَبق و لَبیق استاد لَثِق تر شده لَحوق آنچه
بدنباله چیزی پیوسته باشد و خرمائی که بعد از خرمای اولین برسد لُحوق بضم لام شکاف
زمین لَحاقیق جمع لواق چیز خوردنی لیاق آنچه در دوات مثل مداد و پرزک در دوات
باشد و بمداد تر سازند لَعوق بسکون عین و فتح واو مرد چست و چالاک **باب
اللام مع الکاف من المصادر** لَحک در رفتن و چسبیدن لَکّ بتشدید
کاف زدن و کوفتن لوک خائیدن لبک آمیختن **من غیر المصادر** لَک بفتح لام
و تشدید کاف چیزیست سرخ که بآن پوست را رنگ کنند لُک بضم لام نخاله و ثفل لک
باشد که بآن دستهٔ تیغ بر تیغ ترکیب کنند و بپارسی درون گویند لکیک گوشت بی استخوان
و نخضی و به آکنده گوشت لَکاک جمع لماک چیزی و چیز خوردنی لکاک شتر ستبر لبک
آمیخته **باب اللام مع اللام من المصادر** لَعَلّ شاید که و امید که لیل شب
و تیره گردان و آن مرغی است لآل بمد و تشدید الف صاحب لؤلؤ لاایل شب تاریک
باب اللام مع المیم من المصادر
لَ مرجیان که گویند المال لزید یعنی مال مر زید راست
لحم گوشت از استخوان جدا کردن و خوردن و گوشت دادن و گوشت فروختن و پیوند آبگینه
و کرا در آمدن و کشتن لَحم بفتح لام آرزومند گوشت شدن و خداوند گوشت شدن
و پر گوشت شدن لُزوم دایم شدن با چیزی و واجب شدن و ثابت شدن لَوم ملامت
کردن لام بهم در آوردن جراحت و شکافه و تیر را پر نهادن لَؤم بخیل شدن و ناکس شدن
لَمّ بتشدید میم اصلاح کردن و جمع کردن حلال با حرام و فراهم آوردن چیزها المم بگناه نزدیک شدن
و دیوانه شدن لَیم و لِیم آشتی کردن و اتفاق کردن لَثم بثاء سه نقطه شکستن
و دهن بند بستن و بوسه دادن لَتم بتاء دو نقطه نیزه زدن لَغم رو بند و بینی بند بستن
لَطم تپانچه زدن کسی را لِطام همدیگر را تپانچه زدن و این از باب مفاعله است لِزام
بهم بودن با کسی یا با چیزی در جائی و این از باب مفاعله است و او غیر مصدر هم آمده است
لَقم لقمه کردن و لقمه را باهستگی فرو بردن و دهن را بستن لَهم بگلو فرو بردن لَدم بفتح دال
و لام حرمت خویشی نگاه داشتن لَدم بسکون دال زدن چیزی بچیزی و پاره جامه در جامه کردن
لَذم بذال منقوط ملازم شدن و همیشه ایستادن بجائی و خوش آمدن لَغم خبر غیر محقق دادن
لَکم مشت زدن **من غیر المصادر** لَحم گوشت لِحام و لُحوم جمع لَحیم مرد فربه و پر گوشت
و کشته شده لَحِم بکسر حا آرزومند گوشت لاحم صاحب گوشت لحّام گوشت فروش

لاذم آنچه همیشه با چیزی باشد لئیم بخیل و ناکس لِئام جمع لائِم ملامت کننده لُوَّم بضم لام
و تشدید واو جمع لَوائِم ملامتها واو جمع لائمة است لام تنی آدمی و تیر و حرف معروف
لُهموم مرد بخشنده و اسب نیک رفتار و اشتر ماده بسیار شیر لَهامیم جمع لُهام لشکر
بسیار لَهیم حادثهٔ زمانه و سختی لِهَمّ بکسر لام و تشدید میم بزرگ و اسب پیش رو
و نیز دو و مرد بسیار بخشش لاثم رو بند و دهن بند لُثُم جمع لَهذَم تیغ تیز و زبان
تیز و دزد لَهازِم استخوانهای بناگوش که از استخوان رسن و او جمع لِهزِمة است لَمّ
بتشدید میم سخت و جامع حلال و حرام یعنی جمع کننده نصیب خود با نصیب غیر لقوله تعالی
وَتَأكُلُونَ التُّرَاثَ أَكْلًا لَمًّا اى اكلا جامعا لنصيب الأكل مع نصيب غيره
أو أكلا شديدا لَمَم گناه خورد و دیوانگی لاجَرَم بفتح میم یعنی لابد و لا انقطاع
هر چند که باصل معنی چنین است فاما باستعمال بمنزلهٔ حق مستعمل است لِجام لگام و رکوی
که زن حایض در حین حیض بر میان خود بندد لُخم بضم لام و سکون خای منقوط
نوعیست از ماهی لَخم بفتح لام نام قبیله است از یمن لِزام ملازم و عذاب دایم لُقَم
بضم لام و فتح قاف جمع لقمه است که ذکر رفته است لَطیم اسبی که یکطرف روی او سپید باشد
و مردی که پدر و مادر وی مرده باشند و اسب نهمین یا ده اسب در دویدن باشد و در عقب اسب
هشتمین رود لَدم آواز چیزی که بچیزی زده شود یا بر زمین افتد و زنندگان سنگ بر سنگ و
برین معنی جمع لادم است همچو خادم و خدم لِدام پارهٔ جامه است که موزه
کنند و یا جامه را بآن وصل زده باشند و جامهٔ کهنه لُؤام پر تیر لُؤَم و لام زرهها
و اینها هر دو جمع لامة اند لُغام کفک دهن شتر من الصحاح و در دستور آب بینی چاروا
گویند لِمَم و لِمام مویهای سر و زلفی که دراز شده باشد و از بناگوش گذشته
بدوش رسیده و اینها جمع لِمّة اند لِثام دهن بند زنان که بآن دهن خود را بپوشند
لِغام بینی بند زنان که بآن بینی خود را بپوشند لَقم بسکون قاف راه راست لَهجَم
راه راست و راه فراخ و قدح بزرگ لُکّام کوهی است در شام لِمَ چرا و او در
اصل لِما بود الف را برای تخفیف انداخته اند لَم نفی واو حرف جحد است و در سر مضارع
رود و آنرا بمعنی ماضی او کند

باب اللام مع النون من المصادر

لیّان
بتشدید یا مدافعت کردن در دام لُمعان درخشیدن لَکَن کند زبان شدن لُوبان
تشنه شدن لَعن راندن و از چیز دور کردن و نفرین کردن و مذمت کردن مُلاعَنة
همدیگر را مذمت و نفرین کردن و این از باب مفاعله است لَهَبان افروخته شدن آتش

وزبانه کشیدن

216

وزبانه کشیدن آن لَهَبان برگشتن و غافل شدن و زایل شدن لَهَثان بفتح ها تشنه شدن
لَبَن بفتح با بسیار شدن لَبن بسکون با شیر خورد کسی دادن و زدن و انداختن
لَسن بسیار زبان راندن بکسی و در زبان گرفتن کسی را لَسَن بفتح سین گویا شدن
لَحَن بفتح غیر منقوط زیرک شدن لَحن بسکون حا میل کردن و خطا کردن در اعراب
و خطا کردن در سخن و دریافتن و سخن گفتن بکسی چنانکه او دریابد و دیگری در نیابد لَخَن
بخای منقوط گنده شدن و ختنه ناکرده شدن لَقیان دیدن لَحُون سست
و کاهل رفتن لَقن و لَقَن بیاد گرفتن و زود دریافتن لَدن جمع شدن
مردم بر سر چاه چنانکه تنگ شود و سخت شدن لِین و لِیان نرم شدن لِیان بکسر لام
نرم کردن و این از باب مفاعله است

من غیر المصادر

لُکن بکسر کاف کند زبان لِبَن
بفتح لام و کسر با خشتها و او جمع لَبِنة است لَبَن بفتح با شیر آشامیدن و در کردن
که از ناهمواری بالین پیدا شده باشد لُبن خشت لَیِّن و لَین نرم لِین نرم درخت
خرما و درختهای خرما و بمعنی آخر جمع لینة است لَیان بفتح لام خوشی حال در معیشت
لَوذان نام شخصی لَون رنگ و گونه و نوعی از خرمای زبون لَقِن تیز فهم لَزن
بکسر زای منقوط سخت لسان الصدق ثنای نیک لسان العصافیر میوهٔ درخت و نوشکر
لسان الثور گیاهی است که آنرا بپارسی گاو زبان گویند لِسن بکسر سین گویای فصیح
لُسن جمع لَسِن بکسر لام لعنت لٰکِن و لٰکِنَّ هر دو حرف مشتبه بفعل اند برای استدراک
و بپارسی هم اینها لکن باشند بتخفیف نون یا لیک بکسر لام و سکون یا لَن هرگز نه واو
حرفیست برای نفی دایم استقبال لقوله تعالی لَن تَرانی هرگز نبینی مرا لَهَبان
و لَهَبانی مرد تشنه لَهفان حسرت خورنده لَوزتان و لَوزتین دو گوشت
پاره است مانند دو بادام که در درون دهن در سر حلقوم که محکم است میباشد لُحمان
مرد فربه لُحمان جمع لحم است لَحیان بفتح لام هر دو استخوان رسن لَدن نرم لُدن جمع
لَدُون همسران و مانندان و او جمع لِدّة است لَدُن و لَدَی و لَدُن نزد یعنی نزدیک
لَدیدان هر دو جانب گردن و هر دو جانب رودخانه لِهزِمتان هر دو استخوان
بناگوش لَعین نفرین کرده و دور کرده و از صورت انسانی گردیده و آنچه بر مثال
شخص در مزارع وضع کنند تا وحوش و طیور از و برمند و گرگ را هم گویند من الدستور لُغُون
بغین منقوط و لغن بغین منقوط بمعنی لعل است کذا فی شرح الرضی الاسترابادی رحمه الله
لَحن بحای غیر منقوط بمعنی سخن و خطا در سخن و خوش خوانی و بمعنی است قول حق و لتعرفنهم

فی لحن القول لحون جمع و در حدیث است که اقرءوا القرآن بلحون العرب یعنی بلحون خوانیها
عرب لیبتطن فعل مضارع مؤکد است یعنی البته کاهلی کند لحین نصره لحین بفتح لام
برگی که از درخت افتاده باشد لجون بفتح لام شتر ماده شیر دار و گوسفند ماده شیر دار
و ابن لبون شتر ماده که دو ساله شده باشد و پا در سیم نهاده لبن و لبن شتران
و گوسفندان شیر دار و اینها جمع لبون اند لبن جستنها و او جمع لبنه است باب اللام
مع الواو من المصادر لقو معلول بعلت لقوه گردانیدن لحو
پوست از چوب باز کردن و زشت گردانیدن و دور کردن از خیر لغو بیهوده و باطل گفتن
و بانگ کردن سگ لهو بازی کردن و برگشتن از خیر و جماع کردن من غیر المصادر
لو اگر لعو بکسر لام بدخلق لعو بفتح لام حریص و آرزوی چیزی دارنده لهو بازی و زن و
فرزند و چیزی که از عمل خیر باز دارد و قول حق تعالی لو اردنا ان نتخذ لهوا
یعنی ولدا او امرأة و لهو کنایه از جماع هم آمده است لهو اعراض کننده از خیر
لغو سخن باطل و سوگندهای که باعتقاد دل نباشد و بچه شتر که از غایت خوردی قابل آن
نباشد که بدیه دهند باب اللام مع الهاء من المصادر لیه در پرده رفتن من غیر
المصادر لاه خدا لهله جایی که در و سراب نماید لهاله جمع لمه برای حج
لهله بفتح لامین جامه که زبون بافته باشند و سخن زبون و شعر زبون باب اللام
مع الیاء من المصادر لای سخت شدن و کاهل شدن لی گردانیدن و پیچانیدن
چیزی و گردانیدن زبان در گواهی و غیر آن و مدافعت کردن در وام و جنبانیدن و
ریسمان تابیدن و روی واپس کرده بنگریستن و بمعنی اخیر است قول حق تعالی و لا
تلوون علی احد لقی دیدن لهی بر گشتن و غافل شدن و بگذاشتن لحی
پوست از چوب باز کردن و ملامت کردن و لعنت کردن و زشت گردانیدن لصی
دشنام دادن من غیر المصادر لوی تره پژمرده لی مرا لدی نزد من
لیالی شبها و مراد بلیال عشر که در قرآن مجید آمده است ده شب اول ماه ذی الحجه است
لجی در ژرف بر آب کقوله فی بحر لجی لاهی غافل شونده و بازی کننده لای
سختی و کاهلی لآلی مرواریدهای بزرگ لادی بچاننده و گرداننده لثی آبخانه که بعرق
ترشنده باشد لحی استخوان ریش و بر آمدنگاه موی ریش لحی جمع لحیانی
مرد بزرگ ریش لحیانی مرد کنده زبان لثی گوشتهای گرداگرد دندان و او جمع لثه است
لودعی مرد بزرگ

کتاب المیم باب المیم مع الالف من المصادر

مضاروان

مضاروان نبردن مراء ستیزه کردن و مجادله کردن و این از باب مفاعلت است مسری
شب رفتن محئی زیستن مجئ آمدن ملا پر کردن ملاء بمد الف استوار شدن
مطواء خود را باز یدن مرء گوارنیدن طعام موء بانگ کردن گربه و ماضی او
ماء آید و مضارع او یموء مناء اندازه کردن و تقدیر کردن مناء زن
کشیدن مناء بسکون نون و همزه آخر آغشتن پوست با نچه باو دباغت کنند ملحا
آبله بر آوردن دست از کار بسیار مکاء بضم میم آواز کردن مرغ لقوله تعالی و ما کان
صلوتهم عند البیت الا مکاء و تصدیة مشیاء نمر زیان مسای باکردن در
کاو وحشی کردن متناء دشمن داشتن مشاء بمد الف بسیار رنجیدن مرعی
چریدن و او غیر مصدر هم آمده است مقتی خدمت کردن مذا زن و مرد بیگانه را
بهم جمع کردن و خالی گذاشتن ایشان را تا ندا کنند و در حدیث است که الغیرة من الایمان
و المذاء من النفاق من غیر المصادر معاجوی آب که از بلندی فرو آید
ورود مرطی بفتح را ملطی بفتح لام نوعی دویدن و اینها اسم مصدر اند مطیطاء
اسم مصدر است یعنی خرامیدن متی کی و چون مصغود آخوردان مکلا بتشدید لام
کشتی داشتن گاه مثل کنار رود و کنار دریا مصواء بصاد غیر منقوط زنی که او گوشت
نباشد مضواء بضم میم و فتح ضاد منقوط پیش رفتن و این اسم مصدر است مطایست
ملطاء شکستی سر که به پوستک باریک با استخوان سر پیوسته است رسیده باشد ملاء
پرشده از چیزی ملاء گروه مردم بزرگ و خلق و خوی ملاء بکسر لام مرد پر نعمت و مرد استوار
ملا صحرا و آشکار ملاء بکسر میم آنچه در ظرف و جای پر شده باشد مبواء فرود آورندگاه
معبوداء بندگان و او جمع عبد است مطوی خود را باز یدن و دست در چیزی
کشیدن و این اسم مصدر است منی بکسر میم در مکه که طواف میکنند منی بضم میم امیدها
و آرزوها و او جمع منیه است منا بفتح میم مقدار و اندازه و تقدیر و برابر و من که
بان چیزی سنجند و بمعنی منازل قمر هم آمده است که را و لام برای خفت حذف کرده باشند
مولی آزاد کننده و آزاد کرده و سزاوار و سزاوارتر و پسر عم و پسران عم و او مفرد و جمع
آمده است و پدر زن و یار و دوست و خداوند همسایه و هم عهد و بنده مرمی جای
تیر انداختن مشاء رونده مرعی گیاه زار و گیاه سبز و بمعنی اخیر است قول حق سبحانه و تعالی
و الذی اخرج المرعی ملوخیا دارویی است مرضی بیماران ماوی و مثوی جای
مهما و صفتها هر گاه متکاء مرغ است متکاء تکیه گاه مری سر معده که بحلقوم پیوسته است

وآن راه طعام است در گلو و گوارانیده شده و مرد بمروت حمیدی گوارانند مُحَیّی
بضم میم و تشدید یا روی مُحَیّی بضم میم و تخفیف یا بازیستگاه و زندگی و مُحَیّی کنایه
از وقت ملاقات دوست و یار هم باشد مَلجاء و مُلتجاء پناهگاه ما چیز و نیست
و اگر و حیست ماء آب ماءی فعل ماضی است یعنی که به آواز کرد مَدی نهایة
و غایة مُدی بضم میم کاردها و او جمع مُدیة است مَزعم مدد مَزایا فزونیها و او
جمع مزیت است منایا مرگها مزایا بزای منقوط شتران ماده دیر شیر مسناء
راه کوه مسناء نام مقروع خداوند شده مُخبوع پناه شده مُنبیٔ خبر دهند
مِذری شاخ گاو و بز و مثل آن مذرای بذال منقوط چوبی مانند خوب برگر
بان خرمن باشند و آن خوبه نیست مردی سنگی که بان استر خرما شکنند و اسب
و چالاک من الدستور مرعزی موی نازک که در شیب موی بزرگ میباشد مَشقاء
بفتح میم میان سر مِسقاء بکسر میم شانه مُسناء بوزن مفاعل و مِتناء بوزن
مفعل بر شکل این هر دو را بر واحد و تثنیه و جمع اطلاق کنند ماسیء بی باک مُجری
روان کرده شده و روان کردن گاه و بمعنی مصدر میم آمده است یعنی روان کردن
و بهر دو معنی معتبر است و در قول حق تعالی بسم الله مجریها و مرسیها
موقی مردکان مخیطاء بخاء منقوط داروئی است که به پارسی سیستان گویند
من اختیارات البدیع صیغاء جاروائی که عادت او باشد که بر زمین نشسته های
بلند ایستد مانیا نوعیست از دیوانگی و این متعرب است میناء بمد الف و اد داشتن گاه
کشتی و او مشتق است از ونا مرداء ریگستانی که بی گیاه بود میاء و میداء
بمد الف نهایة رفتن گاه اسب و جمع شدنگاه راهها و برابر چیز مَکا بفتح میم
و تخفیف کاف سوراخ روباه و خرگوش و مثل آن ملوی آلت داغ کردن مُنکاء زن
ختنه ناکرده مُمضی گذرانیده شدن مُفتی فتوی داده مُعطی بخشنده شده مِعطا بکسر میم
مرد بسیار بخشش مُلغی باطل کرده شده مُرسی ثابت کرده شده و ثابت کردن گاه
و بمعنی مصدر هم آمده است یعنی ثابت کردن و بهر دو معنی در آیه کریمه بسم الله
مجریها و مرسیها معتبر است منعا خبر مرگ مُنهی بضم میم اعلام کرده شده مُثنی
دو کرده شده و لفظ تثنیه کرده مَثنی بفتح میم و تخفیف نون دو دو میتالی تانیث امثال است
یعنی فاضل تر و راست تر مَغنی بغین منقوط منزل و مقام مردم و معیشت گاه
مَعنی بعین غیر منقوط قصد کردنگاه مُهنّاء گوارانیده و مبارک کرده شده مُهدی

بکسر میم

مُهدی بکسر میم آنچه بر و هدیه نهند و نزد کسی برند مثل طبق و غیره مِهداء بمد الف
آنکه بسیار هدیه دهد و آنکه عادت او باشد هدیه دادن مُتیق سا جمع تیس است مَسحاء
زمین هموار بی سنگ بی گیاه و زنی که بیرون و ران او کم گوشت باشد مَلجاء میان پشت
و نام لشکران منذر مَلداء زن نازک مُدبراء دانه تلخی که بگندم آمیخته باشد مَزّاء
بزای منقوط شده شراب معرّی برهنه مُرکطاء میانه ناف و زهار موقی
احمقان و او جمع مایق است میلاء ریگ پشته بزرگ و درخت بسیار شاخ مُمنتی
بتشدید نون اول نیک نعمت دهنده و نیک منت نهنده مرماء بچشم سرمه و زنی که
سرمه در چشم نکند مُهیّا ساخته شده مُحشّی آنچه بر کنارها و حیزی نوشته باشند معبوداء
خران و او جمع عیر است مرذاء بتشدید بزای منقوط مرد کریمی که مردم از و بسیار فایده گیرند
میثاء زمین نرم و دست و نام کنیزک مُعافی عافیت داده شده مُقفّی در پی داشته شده
و قافیه کرده شده مُنقّی پاک کرده شده مُزکّی پاک گردانیده و ستوده و زکوة ستاننده
و زکوة داده مبرّی بیزار کرده و دور کرده مرفاء و داشتن گاه کشتی در کنار دریا و او
کردنگاه جامه مرآیا منظر یعنی دیدنگاه و مقام بازی شکاری مجلّی آشکار کرده و روشن
کرده مُحلّی بحاء غیر منقوط زیور بر کرده شده و شیرین کرده و صفت کرده شده و نشان
داده شده مُخلّی بخاء منقوط رها کرده و خالی کرده شده مُصلّی نماز گردنگاه مُدحی
خون آلود کرده شده مُوشّی جامه نیک نقش کرده موقی دلیر مُطلّی طلا کرده شده
مطلاء زمین درشت نرم مُعلّی بلند کرده شده مُسمّی نام کرده شده مُربّی پرورده شده
معکوکاء بمد الف بی معمّی پوشیده کرده شده و کور کرده شده مُروّی سیراب کرده شده
مُغنّی پوشانیده مؤدّی گذارده شده رسانیده شده مزجّی بفتح را و تشدید میم رانده شده
و کسی که خود را بقومی وابسته باشد و از آن قوم نباشد مسیوحا شتاب کاری و زمینی
که در و گیاه شیح روید مشیوخاء بخاء منقوط جمع شیخ است یعنی پیران مثل اهیای و محابی
و مواسی فرو گذار کرده مُوسی استره و نام پیغمبری علیه السلام ملاء بمد الف چادرهای یک تخته
و او جمع ملاه است مُنتای موضع دور مُنتدی مجلس مردم منادی خوانده شده مقری
کاسه مِقلی دیگی که در و قلیه کنند مُعنّی نری که آرزوی جماع نداشته باشد مرفدی بیابانهای
خالی و او جمع مروره است مَلکشی بکسر میم و تشدید کاف در رنگ ملساء هموار مطایا
شتران سواری و شتری سواری و او مفرد و جمع آمده است و چون جمع باشد مفرد شن مطیه است
مهاء بالف ممدوده عیبی که در قدح و کاسه باشد مها بالف مقصوره گاوان وحشی و بلورها

[illegible]

واو جمع مماة است مُداوی دوا کرده مُجتبی و مُصطفی برگزیده مُلتجا پناگاه
مُکرّی کرایه ستاننده مُقتدی پیشوا مُرتضی پسندیده مُقتضی تقاضا کرده
شده و خواسته شده مُدّعی دعوی کرده شده و آرزو کرده شده مُبتغی خواسته
شده مُلتقی بهم رسیدنگاه مُشتکی چیزی که ازو نالند و شکایت کنند مُبتلا
در بلا افتاده مُصطکی بضم میم و تشدید کاف مصطکی و آن نوع داروئی است
معروف مُصطالی بآتش تابیده شده مُستدعی درخواسته شده مُستعلی بلند
داشته مُستثنی بیرون کرده در طایفه مُتمنّی آرزومند کرده شده باب المیم مع
الباء المصادر مَوهَب بخشیدن مَشیب بیرون شدن و سفید شدن موی
مَشرَب آشامیدن و او غیر مصدر هم آمده است مَتاب بازگشتن بسوی حق تعالی
لقوله تعالی فانّه یتوب الی الله متابا مَناب ایستادن بجای کسی مَغیب
غایب شدن مَضرَب زدن مَرحَب فراخ شدن غیر المصادر مَشرَب
آشامیدنگاه مَشارب جمع و مَشارب بالاخانها هم گویند و بدین معنی جمع مَشربة است
مَسادب بسین غیر منقوطه گیاه زارها مَناکب دوش آدمی و مهتر عرفا و دانایان قومی و
زمین بلند مَناکب جمع مَرکوب آنچه بران سوار شوند مَرکب مِیزاب ناودان
میازیب و مَآزیب جمع مِرقَب ظرفی که جام برو اندازند مَلحَب بحاء غیر منقوط
مرد بدزبان دشنام دهنده و آنچه برو چیزی را بزنند یا پوست واکنند مَجوب قدح
فراخ و پوست دباغت کرده مِنجاب تیر بی پر و پیکان و مرد ضعیف و زنی که بسیار فرزندان
بزرگوار زاید مَناجیب جمع مُنجَب بضم میم آنکه او را فرزند نجیب شود مَوکب گروه سواران
مَواکب جمع مِزراب ناودان و کشتی دراز مَرازیب جمع مَوهب بخشش مَواهب
جمع و مَواهب جایگاههای خورد آب گیر را که در کوه باشد هم گویند مِیزاب ناودان
میازیب و مَآزیب جمع مَصایب کارهای ناخوش و حالهای ناخوش مَثالب
و مَعایب عیبها مَضروب زده شده مِضراب آنچه بآن تار عود و طنبور
و قانون میزنند و آنرا بپارسی زخمه گویند مَضرب زدنگاه و رفتنگاه و استخوانی
که مغز درون باشد و اسم شمشیر مقدار یک وجب مِضرَب بکسر مرد سخت زننده مَتعب
و مَذهب راه و مَهیب مرد سهمناک که ترس ازو آید مَهایب جمع مَخصَب
فراخ مِخضَب بکسر میم و فتح ضاد منقوطه مثل لاوک چیزی که درو جامه شویند مِحصَب
بحاء غیر منقوطه چوبی که بآن آتش برافروزند مَثاب بفتح میم بازگشتنگاههای واو جمع

مَثابة است

مَثابة است و جمع شدنگاه آدمیان و جمع شدنگاه آب در حوض مَنقَب بفتح میم راهی
که در کوه باشد مَثعَب بفتح میم و سکون ثا رفتنگاه آب بسوی حوض و ناودان مُثاب
بضم میم پاداش داده مِنقَب نیشتر و هرچه بآن چیزی را سوراخ کنند مَنصِب مرتبه و
اصل و بر پای داشتنگاه مَناصب جمع مَهاب و مَهوب جای باد زدن مَطلب
جستنگاه و خواسته شده مَطالب جمع مَطلوب خواسته شده و نام موضعی هم باشد
مَحبوب دوست داشته شده مَحالیب جمع مَعیوب عیب کرده شده مَغرب شامگاه
و فرو رفتنگاه ستاره مَغارب جمع مِخلَب چنگال مرغ و داسی که بآن علف و
غلّه برند مَخالب جمع مَحلَب بحاء غیر منقوط آنچه درو دوشند مَناب ایستادنگاه
و او بمعنی مصدر هم آمده است مُذَبذَب بفتح ذال آنکه متردد باشد میان دو امر مَآب
بازگشتنگاه مَآرب حاجتها مَشروب آشامیدنی و آشامیده شده مَغضوب
خشم کرده شده و مراد بمغضوب که در قرآن مجید واقع شده است یهودیان اند مَغصوب
بصاد غیر منقوطه ستم گرفته شده مَنصوب بر پای داشته شده و بمرتبه و منصبی داشته شده
و اعراب نصب داده مَسکوب آب روان کرده بروی زمین مَنکوب بدحال و سختی
رسانیده شده مُقرَّب نزدیک گردانیده شده مُقرِّب نزدیک گرداننده مَثاب
کرتنگاه مِتعَب اسب تیز رفتار مَذاهب راهها و بدین معنی جمع مَذهَب است
و زر اندوده کردها و زرکار کرده شدها و بدین دو معنی اخیر جمع مُذهَب است بضم میم و
بجیم افتادنگاهها و واجب کردها مَصحوب بازگردانیده و در صحبت و حضور کسی داشته شده
مَسلوب ربوده شده مَرطوب رطوبت داشته شده و فربه و ضخیم مَرغوب خواسته شده
مَتعوب رنج رسیده شده مَعتوب عتاب کرده شده مَشوب آمیخته شده مَجذوب
کشیده شده و ربوده شده مَنسوب نسبت کرده شده مَحسوب شمرده شده مُعرِب بیان
کننده و مُحسن گوینده و کلمه را اعراب دهنده مُعرَب اعراب داده شده و آشکارا کرده مُذنِب
گناه کننده مُطرِب بنشاط در آرنده مُعجِب خوش آینده و در عجب اندازنده مُوجِب واجب کننده
مُحِب دوست دارنده مُکِب بروی در افتنده مُجیب جواب دهنده مُجاب جواب
داده شده مُنیب بازگردنده بسوی حق مُذاب گداخته شده مُضرَّب بندیرا دوخته
شده مُصیب رسنده و صواب گوینده و یابنده و خواهنده مُؤدَّب ادب داده شده
مُؤدِّب ادب دهنده مُجرَّب آزموده مُجرَّب چیزی که در چیزی نشانده شده باشد و
دو چیز یا بیشتر که درهم برده باشند و یک چیز شده مُرکَّب ترکیب کننده مُعذِّب عذاب

کننده مُعرَّب بعربی کرده شده مُقلِّب برگرداننده مُکذِّب بدروغ دارنده و بددل مُکلِّب
سگدار مُلقَّب لقب داده شده مُلقِّب لقب نهنده مُذهَّب زر اندود کرده شده و زربافت
کرده شده مُذهِّب زر اندود کننده مِلذاب بخیل مُهذَّب پاک کرده شده مُشذَّب
درخت شاخ بریده و پوست کنده و اسب دراز مِهْباب بزی که سخت بانگ کند برای الغوی
مِعقاب زنی که عادت او باشد که در پی هر دختر پسر زاید مُعقِّب از پی آینده و ستاره
که از پی ستاره برآید و واپس دارنده مُطیِّب بوی خوش کننده و پاک و خوش کننده چیزی
مُغیَّب غایب کرده شده مُرتَّب ترتیب داشته شده مُکلِّب کباب کننده مُتراکِب
برهم نشسته مُنتخَب و مُنتخِب برگزیننده مُنتخِب و مُنتخَب برگزیده مُضطرِب لرزنده
و آشفته حال شده مِسأب و مِساب خیک مُجتنِب از چیزی دوری کننده مُحجَّب
در پرده شده مُحتسِب شمار آرنده مُرتکِب شروع کننده در کاری و گناه کننده
مُلتهِب آتش زبانه کننده مُرتغِب و مُطالِب جوینده مُنتسِب بچیزی نسبت کرده شده
مُکتسَب حاصل کرده و اندوخته مُنجذِب کشیده و ربوده شده مُنشعِب پراکنده
شده مُنقلِب واگردنده مُنقلَب واگردیده شده و گردیدنگاه شده مُنصَب بتشدید بر پا
برخاسته شده مُستصحِب صحبت خواهنده مُتعجِّب عجب گیرنده مُستغرِب غریب آمده و
غریب شمرده مُستغرَب بکسر را سخت خندیده مُستوجِب سزاوار شونده مُستجاب
پاسخ کرده مُستطاب خوش آمده و پاک آمده مُستحِبّ برگزیننده و دوست دارنده
مُستحَبّ برگزیده و دوست داشته مُحارِب جنگ کننده مَحارِب بفتح میم نام
قبیله‌ایست مِستغراب شتر ماده که دایم بچه نر زاید مِحراب بالاخانه و صدر مجلس و
مسجد و طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد محاریب جمع مُحاسِب شمار کننده
مُشیِّب و مُشیَّب کاوی که بکمال جوانی رسیده باشد مُخاطِب سخن گوینده
مُخاطَب کسی که با او سخن گویند مُراقِب چشم دارنده و ترسنده مُراقَب بفتح قاف
چشم داشته شده مُصاحِب هم صحبت مُعاتَب عتاب کرده شده مُعاتِب عتاب کننده
مُعاقِب عقوبت کننده مُعاقَب عقوبت کرده شده مُکاتَب کسی که بر او نام نوشته
شده باشد و بنده که او را بمال او و او فروخته شده باشد مکتوب نوشته و دوخته مکاتیب
نوشته‌ها مناسب فراخور مُواظِب برکاری دایم ایستنده مُتجنِّب از کاری دور شونده
مُترقَّب چشم داشته شده مَناقِب هنرها و راههای تنگ مُعتلِب خراب و نا استوار
مُخَبِّب دورترین زمین عجم از زمین عرب و نزدیکترین زمین عرب بزمین عجم

مذانب وجوی آب مذانب جمع مَجنَب بفتح میم بسیار مِصاب مرد بسیار آب آشامنده
مُصعَب شتر ایغر و نام شخصی مِذلاب نوع غرابست از داروی خوشبو مَهرَب گریزگاه مهارب
جمع مِقنَب بکسر میم جماعت اسبان مُقتضَب دربدیهه گفته شده و نام بحری از بحور عروض
شعر مُقبَّب خانه بگنبد مُتشعِّب پراکنده مُتعجِّب شگفت دارنده مُتعصِّب سختی
کننده مُتغلِّب غالب شونده مُتقلِّب برگردنده مُتطبِّب بزشکی کننده مُتطیِّب
خوشتن را خوشبوی سازنده مُتأدِّب ادب گیرنده مُتعاقِب از پی چیزی در آینده
مُتقارِب نزدیک شونده

باب المیم مع التاء من المصادر

مَتربَة درویش
و محتاج شونده مَوجِدَة خشم کردن مَخافة ترسیدن مَخمَصة گرسنه شدن مَجاعة
گرسنه شدن و مسخره کردن و بمعنی اول اجوف است و مشتق از جوع و بمعنی دوم صحیحست
مَسغَبة گرسنه شدن متانة استوار شدن مکانة جای گیر شدن مذلّة و مهانة
خوار شدن مأوی برحمة کردن مَعوفة یاری کردن مَرضاة خوشنود شدن و پسندیدن
مَخیلة پنداشتن و تکبر کردن مِقة دوست مُقامة بضم میم استادن لقوله تعالی
احلّنا دار المقامة مَقت و مَقاتة دشمن داشتن مُوتة بضم میم دیوانه شدن
مَوتة بفتح میم مردن موت و ممات بفتح میم و موات بضم میم و میتة بکسر میم مردن
محبّة دوست داشتن مشقّة رنج کشیدن و دشخوار آمدن و دشخواری برکسی نهادن مُثلة
بینی بریدن و گوش بریدن متالة فاضل بودن معصیة نافرمان کردن مرثیة گریستن
بر مرده و محاسن او گفتن و رحم نمودن و او غیر مصدر هم آمده است مخانة خیانت کردن
مضنة کرند کردن مرونة بی موی ابرو شدن شخص و بی گیاه شدن زمین مَنّة
کشیدن و نزدیکی جستن بکسی بخویشی مِنّة نیکویی بزرگ کردن کسی نهادن مَبرّة با کسی یا با مادر و
پدر نیکویی کردن مَسوءة بد کردانیدن مَعرّة گرگن شدن و بدی کردن مَعذرة
عذر خواستن معرفة شناختن میسُرة و مقدرة توانگر بودن معدلة داد
دادن مَرمّة تیمار کردن مَذمّة بدکسی گفتن مملکة پادشاه شدن مکرمة بفتح را
بخشش کردن و بزرگواری نمودن ملاحة نمکین و خوش آمیزه شدن ملوحة
شور شدن مکادمة نزدیک شدن مکیدة حیله و مکر کردن موجة تلخ شدن آب
مزّة یکبار مکیدن محنة آزمودن و او غیر مصدر هم آمده است مرحمة مهربانی کردن
و بخشیدن مغفرة آمرزیدن مسکنة آرامیده شدن و درویش شدن محمدة ستودن
مشوره و مشورة صلاح اندیشیدن منقصة کم کردن مهابة بزرگ داشتن

قریب رسیدن مهاداة استاد شدن و زیرک شدن مضمضة و مصمصة آب در دهن جنبانیدن
مُالکة بضم لام پیغام فرستادن مسمسة آشفته شدن کار مساکة بخیل شدن
مسائلة درخواستن مساءة مسایئة غمگین کردن مراعة بسیار گیاه شدن
مناعة استوار شدن منعة و منعلة ارجمند و عزیز شدن و باز داشتن مجمجة
برهم زدن و سخن در دهن گردانیدن و آشکار نگفتن سخن مرطلة و مزمزة
جنبانیدن مَمتنة جنبانیدن و فاسد کردن کار معمعة بانگ کردن آتش و بانگ
کردن شجاعات در جنگ و درشتی گرما شدن مرذیة اول برای مهمله ساکن
و دوم برای معجمه مسکوره خیر و نیکی رسانیدن و بیان کردن مزادت سخت دل شدن
معمغة بغین منقوط آمیختن مساحة زمین پیمودن مرانة عادت
کردن و دایم بر کاری استادن و نرم شدن و سخت شدن و این از لغات الاضداد است
مراده از حد در گذشتن مرّة بکسر میم سخت تافتن ریسمان من الجمل ملة
و ملالت سیر آمدن از چیزی یعنی تنگ دل شدن و ملول شدن مهنة
و مهنة خدمت کردن ملاءة توانگر شدن ملاسة هموار بودن
معلاة کسب بزرگ کردن مشیئة و مشیلة خواستن مسیعة بازی و فراخ کردن
مناوقة جزا دادن مهاوقة رفیق و روشن شدن شیر خوردنی مروءة و مروّة
مردمی کردن و صاحب مروت شدن ماضی وی مرؤ آید و مضارع یمرؤ
مراءة بوزن حقارت گوارنده شدن ماضی او مرؤ باشد و مضارع یمرؤ
محانة سخت گرم شدن روز

باب من مصدر المفاعلة من الصحیح

مجاذبة بایکدیگر چیزی را کشیدن و بایکدیگر نزاع کردن در کشیدن چیزی
مجانبة از چیزی دور شدن مخالبة یاری کردن محادبة با کسی
محاسبة با کسی شمار کردن مخاطبة با کسی برسیدن مشاغبة با کسی بدی
کردن مشادبة با کسی شراب خوردن مصاحبة با کسی صحبت داشتن و یکی
بخاء منقوط کسی را بخشم بانگ کردن مصاقبة و مقاربة با کسی نزدیکی نمودن
و نزدیک شدن بچیزی مضاربة شمشیر زدن و مال بکسی دادن برای تجارت مصاخبة
که مکسب بشرکت باشد مطالبة چیزی از کسی درخواستن معاتبة با کسی عتاب
کردن معاقبة عقوبة کردن و از پی در آمدن و غنیمت یافتن معاضبة
با کسی خشم گرفتن معالبة غلبه جستن با کسی مکالبة سگ گران مکاتبة

بایکدیگر

بایکدیگر نامه نوشتن و بنده را بمال او وا فروختن مناقبة ناگاه دیدن و ناگاه
بسر در آمدن مناسبة با کسی خویشی داشتن و بهم ماندن مناصبة با کسی دشمنی
و جنگ آشکارا کردن مناحبة نزد حاکم رفتن با کسی بخصومت مناهبة غارت
کردن و باهم معارضه کردن در دویدن ت مخافتة آهسته چیزی خواندن
و آهسته سخن گفتن مباحثة خالص کردن مباغتة ناگاه آمدن و ناگاه رسیدن
ث محادثة با کسی حدیث و سخن گفتن و جلا کردن شمشیر و کارد و مثل آن ج
معالجة درمان کردن ممارجة بهم آمیختن مخادجة بانگشت فرو زدن
ح مراجحة بسود و مکسب بیع کردن مسافحة زنا کردن مسامحة با کسی کار
آسان فرا گرفتن و فرو گذار کردن و نرم کردن با کسی مسابحة از طرف راست در
آمدن و غیر آن مصادحة و مقادحة با کسی روبروی کارزار کردن مصافحة
دست همدیگر را گرفتن مصالحة آشتی کردن مکالحة بایکدیگر سخت گرفتن مطارحة
با کسی سخن برافگندن ممازحة با کسی لنگل و مزاح کردن مفاتحة با کسی چیزی
آغاز کردن و با همدیگر در باز کشودن و با همدیگر نزد حاکم رفتن مکاشحة با کسی
دشمنی کردن مکافحة با کسی روبرو جنگ کردن و کسی را بوسه دادن و مباشر کار
شدن مماسحة با کسی نرم کردن ممالحة با کسی هم نمکی کردن منافحة با کسی
اندر کردن مناطحة همدیگر سر زدن مناکحة نکاح کردن منافحة دشمنی کردن
و روبارو جنگ کردن خ مجافخة و مفاخخة با همدیگر فخر کردن و تکبر کردن
مراضخة بهمدیگر سنگ انداختن مناضخة همدیگر را آب زدن د مباعدة
از کسی دور شدن و کسی را دور کردن مجاهدة با کافران کارزار کردن و دکاری
کوشش کردن مجاودة اندک شیر شدن شتر و اندک باران شدن سال مجالدة
باهمدیگر شمشیر زدن مواقدة و مساعدة کسی را یاری کردن معاندة مخالفت
افگندن میان قافیهای شعر مشاهدة دیدن و با کسی در جای حاضر بودن مبالدة
با کسی شمشیر زدن مطاردة بایکدیگر حمله بردن معاضدة با کسی یار بودن معاقدة
و معاهدة با کسی عهد کردن و جدائی کردن مقاعدة با کسی نشستن مکابدة
بسبای یکنقطه رنج چیز کشیدن منالدة با همدیگر دستخوار گرفتن مناشدة کسی را
سوگند دادن و با کسی شعر خواندن منافدة با همدیگر دشمنی کردن مناجدة یاری دادن
و کارزار کردن منافدة با کسی در ورد از گرفتن بشمار کردن مناهدة بر انگشت قرعه
زدن و با کسی روبرو دشمنی کردن و روبرو جنگ کردن ذ منابذة با کسی جنگ کردن
و دشمن آشکار کردن و باهم تیر انداختن مهابذة شتافتن ر مبادرة پیشی گرفتن

و بیش رفتن مباشرة جماع کردن و بخود بکاری شدن مبادرة بامداد رفتن و بامداد کاری
کردن مناجرة با کسی بازرگانی کردن مثابرة بر کاری دایم بودن مجاهرة روبرو
جنگ کردن و با کسی دشمنی آشکار کردن و باواز چیزی خواندن و بلند سخن گفتن و دشنام
دادن محاذرة پرهیز کردن از چیزی محاصرة کسی را در حصار کردن مخابرة زمین را
بجهة زراعت بکسی دادن مخاصرة دست همدیگر را گرفتن در رفتار مخاضرة بضاد منقوطه
بیع میوه کردن پیش از آنکه برسد و این منهی است شرعاً مخاطرة در خطر افکندن
یعنی در مهلکه انداختن و با کسی گرو بستن مخامرة آمیختن و ثابت شدن در مکان
و پنهان شدن مذاکرة یاد کردن مساترة چیزی را پوشیدن مصاهرة با کسی
روبرو کاری کردن و یار و برو کارزار کردن مساجرة با کسی دوستی داشتن مسافرة
سفر کردن مسامرة با کسی افسانه گفتن مساهرة با کسی بیدار بودن و بیدار کردن
مشاجرة بشین منقوط با کسی غلاف کردن مشاطرة با کسی چیزی را دو نیم کردن
مصابرة با دشمن صبر کردن و با کسی معارضه کردن در صبر مصادرة تاوان ستاندن
و باز رفتن مصاهرة با کسی خویشی کردن بزن دادن و یا زن بردن مضافرة
با کسی یار بودن مظاهرة با کسی هم پشت بودن و دو جامه بهم در پوشیدن و از زن ظهار
کردن یعنی زن را گفتن که پشت تو همچون پشت مادر من است و این طلاق است قبل از ورود شرع
معاسرة با کسی کار دشخوار گرفتن معاشرة با کسی زندگانی کردن معاقرة پیوسته
خمر خوردن و پیوسته کاری کردن و ملازم شدن چیزی را و با کسی نزد حاکم رفتن برای اظهار
فخر در بزرگی و حسب مغادرة ترک کردن لقوله تعالی لا یغادر صغیرة و لا کبیرة
معاهرة زنا کردن مغامرة خود را در جنگ سخت انداختن مفاخرت با کسی فخر و
نازش کردن در بزرگی و هنر مقامرة با کسی قمار باختن مکابرة با کسی به بزرگی معا
کردن و چیز کردا دیده باشد انکار کردن مکاثرة با کسی معارضه کردن به بسیاری و غلبه
کردن بکسی به بسیاری مشاهرة ماه بماه چیزی دادن مشاعرة در یک جامه خسبیدن
و با همدیگر شعر خواندن و با همدیگر معارضه کردن در شعر خواندن و یا در شعر گفتن مکاسرة
با کسی همدیوار بودن من المصادر مماکرة با کسی مکر و حیلت کردن مناظرة با همدیگر
نگریستن در چیزی و با همدیگر بحث کردن در چیزی و نظیر آوردن چیزی را منافرة
با کسی نزد حاکم رفتن بجهة اثبات بزرگی و حسب منافرة با کسی واکاویدن مناکرة
با کسی معارضه کردن در زیرکی و کارزار کردن مهاجرة از کسی جدا شدن و از جای خود
دور شدن و از مکه بمدینه رفتن ز مبارزة با کسی برای جنگ بیرون رفتن محاجزة
همدیگر را از جنگ باز داشتن مناجزة با کسی برای جنگ بیرون رفتن و با کسی جنگ کردن

معاجزة

معاجزة کار خود را بکسی گذاشتن و پیش گرفتن در کاری و از پیش رفتن کسی چنانکه دیگری
باو نرسد معارزة باهم دشمنی کردن و دور شدن از چیزی مشارزة باهم نزاع
کردن و بدخویی و درشتی کردن مناهزة فرصت غنیمت داشتن و بچیزی نزدیک شدن
مکامزة بجای در گریختن و پنهان شدن در آنجا و پیشی گرفتن در کاری س
مجالسة با کسی نشستن مجانسة بکسی مانیدن مخالسة چیزی را از کسی ربودن
مرادسة بر کسی سنگ انداختن مدارسة بکسی درس گفتن مداعسة
با کسی نیزه زدن مدالسة فریب دادن مغالسة همدیگر را بآب فرو بردن
ملاطسة آلوده شدن ملابسة باطن کسی را دانستن و بکاری در رفتن ملامسة
جماع کردن و بهمدیگر ساییدن ممارسة با کسی کوشیدن و با کسی رنج بردن و درمان
بردن مماکسة با کسی در چیزی مکس کردن منافسة کسی را حسد بردن در چیزی
و با کسی معارضه کردن در رغبة چیزی ش محادشة و مخادشة و مخامشة
و مجاحشة خراشیدن و مجاجشة بمعنی باز داشتن از چیزی هم آمده است
مناطشة با همدیگر سخت گرفتن مجادشة و مهادشة بر همدیگر افکندن کار را
و بر هم دیگر انداختن مردم را در خصومت مناقشة با کسی دور و دراز گرفتن در چیزی و در
حساب لقوله النبی صلعم من نوقش الحساب عذب ص مخالصة با کسی دوستی
پاک داشتن مغافصة بناگاه گرفتن معارصة با کسی بنوبت کاری کردن مواصة
همدیگر را سخن بد گفتن ض مراکضة با کسی تاختن معارضة با کسی برابری
کردن و از چیزی برگردیدن مناهضة با کسی بجنگ برخواستن مقارضة با همدیگر
وام دادن و در جواب همدیگر شعر گفتن و جزا دادن مناقضة سخن را شکافتن
و منع کردن ط مخالطة با کسی آمیختن مساقطة انداختن مرابطة بجای
ترس و بلند گاه دشمن مقیم بودن و بر جهاد با کفار استادن و اسب بستن در راه خدا
برای جهاد با کفار لقوله تعالی و صابروا و رابطوا مقاسطة با همدیگر جور کردن
و عدل کردن و این از لغات الاضداد است مقاوطة بهم گرفتن مشارطة
با کسی شرط کردن منافطة جوش کردن دیگ مبالطة با کسی شمشیر زدن مغالطة
در غلط انداختن ظ محافظة نگه داشتن و نگهبان بودن چیزی را و ننگ و عار داشتن
ملاحظة بگوشه چشم نگریستن ع مباطعة جماع کردن پی روی و بیابانی کار کردن
و حکم کردن کار مخادعة کسی را دشنام دادن و دشمن کردن مجالعة
باهم سخن گرفتن در شرب و باهم نزاع کردن در قمار مجامعة جماع کردن و اجماع
کردن در چیزی مخادعة فریب دادن مدافعة بار داشتن و با کسی بدو رود راز کشیدن

کاری و دفع الوقت کردن دران مرابعة باکسی بر چار وا نهادن مزارعة
زمین بکسی دادن برای کشتن مراجعة باز گشتن و بر انجا باز آوردن و مراجعة
بالکلام باکسی گفتن باشد مرافعة سخن نزد حاکم مسادعة شتابیدن
و شتابانیدن وا و متعدی و لازم آمده است مسافعة همدیگر را کشیدن و همدیگر
گرفتن و بر همدیگر حمله بردن مصانعة رشوه دادن مخالعة طلاق ستاندن
زن در مقابل مهر بخشید مصادعة کشتی گرفتن مطالعة باکسی آسان گرفتن
و مدارا کردن با او مکامعة و مضاجعة باکسی خفتن مکامعة خفتن مرد
باشد بستر و این منهی است شرعا مصادعة بچیزی مالدن مسابعة بهفته کاری
کردن مطالعة بر چیزی نیک نگرستن برای وقوف یافتن و واقف گردانیدن کسی را
بچیزی بکتابة مقارعة باکسی قرعه زدن و شمشیر زدن مقاطعة باکسی و ابریدن چیزی را
مماصعة باکسی شمشیر زدن و کارزار کردن ممانغة کسی را از چیزی وا داشتن غ
مبالغة در چیزی غلو کردن و سخت کوشیدن در کاری ف محادفة کسی را بی روزی کردن
و معاش بر کسی سخت کردن و نقصان بهره کسی کردن منافقة میان سر کسی شکستن
مقاذفة جماع کردن و آمیختن بچیزی مخالفة باکسی عهد کردن مخالفة باکسی
خلاف کردن مرادفة کسی را در پی کسی نشاندن و برداشتن چار و اپس نشین خود را
و بر نشستن ملح بر ملح یا ده ممانفة آهسته خندیدن مشادفة باکسی تفاخر کردن
بشرف و بچیزی مطلوب شدن مساخفة احمق نمودن مساعفة یاری کردن مصادفة
یافتن مصادفة باکسی بصرف معامله کردن مناصفة چیزی را بدو نیم کردن مضاعفة
یکی را دو کردن و افزون کردن محاجفة بسر جنگ کردن و باکسی معارضه کردن و باکسی بدور
و دراز نشستن را مکاشفة باکسی جنگ و دشمنی آشکار کردن مکانفة و ملاحفة
باکسی یاری کردن ملاطفة باکسی نکویی کردن ق محامقة بکسی احمق نمودن ملاصقة
بچیزی یا بکسی پیوستن مخالقة باکسی خوش خلق نمودن مرافقة باکسی همراهی
کردن و یاری کردن مراهقة اندک دوستی داشتن مراهقة بنزدیک بلوغ رسیدن
آدمی مسارقة دزدیده بچیزی نگرستن مماذقة منافق کردن و دوستی بی اخلاص
داشتن مصادقة باهم دوستی داشتن محادقة بحاء غیر منقوط جماع کردن مطابقة
فراهم آوردن و چیزی یک حد و هم پیتی کردن و فراخور و برابر آمدن مطارقة
تو بر تو دوختن چیزی را و دو جامه بهم پوشیدن و بر سر هم نهادن معانقة
دست در گردن همدیگر انداختن مفاشقة ناگاه آمدن و ناگاه رسیدن مفارقة
از کسی جدا شدن مفانقة بناز و نعمت پروردن مناطقة باکسی سخن گفتن منافقة

دورویی کردن و در سوراخ رفتن موش دشتی ک مبارکة برکة کردن متارکة
جفای همدیگر باز گذاشتن مدارکة بپای کردن مدالکة باکسی بدور و دراز کشیدن
کاری را و دفع الوقت کردن دران متشادکة باکسی انباز کردن مضاحکة باهم
خندیدن معارکة کارزار کردن و همدیگر را بمالیدن در جنگ مماحکة باهم دیگر
ستیزه کردن ل مبادلة باکسی چیزی را با چیزی بدل کردن مباعلة نیک زیستن
زن و شوهر با همدیگر مباهلة همدیگر را نفرین کردن متاقلة بتاء سه نقطه مداومت
کردن بر طعام مگر از حبوب باشد من کتاب المصادر مناقلة دویدن اسب
چنانکه پای اسب بجای دست نهد من المصادر و با همدیگر حدیث گفتن و همدیگر را بر جواب
گفتن و رفتن اسب چنانکه دست و پای بر سنگ نهد من الصحاح مجادلة باکسی وا کاویدن
در خصومة مجاملة باکسی نکویی کردن مجاهلة باکسی سبکی و نادانی و بی تحمل کردن محاقلة
گندم با خوشه فروختن و گندم پاک کرده پیموده به بهای آن ستاندن و این منهی است شرعا
محاتلة باکسی فریب آوردن مداخلة در کاری بیاید و جایی در رفتن مدامکة باکسی
نرم کردن در کاری مراسلة بر کسی کتابت کردن و پیغام فرستادن مراکلة
بهمدیگر پای زدن مساحلة بحای غیر منقوط بر کنار دریا رفتن مساجلة بجیم باکسی
برابری کردن در آب کشیدن مساهلة آسان گرفتن مماثلة و مشاکلة بچیزی مالدن
مشاهلة بشین منقوط با همدیگر بدی کردن و همدیگر سخن بد گفتن معاجلة شتابانیدن
معادلة با چیزی برابر آمدن معاقلة باکسی برابری کردن بعقل معاملة با خریدن
و فروخت کردن معاذلة با محبوب بازی کردن مفاصلة از همدیگر جدا شدن مفاضلة
با همدیگر برابری کردن در فضل مقابلة با همدیگر برابری کردن و رو بارو کردن و برابر شدن
و نعلین را دوال کردن تا پای در ان گنند و کریم النسب شدن از طرف پدر و مادر و بعضی گوش
گوسپند بریدن چنانکه جدا نشود و از ینجا گویند شاة مقابلة مقاتلة کارزار کردن
و کشتن و بدین معنی آخر است قول حق تعالی قاتلهم الله انی یوفکون مکابلة
تاخیر کردن و منع کردن معاضلة تنگ کردن سک من الدستور منازلة کارزار کردن
مماصلة باکسی مکر و کید کردن مماطلة باکسی بدور و دراز کشیدن کاری و دفع الوقت کردن
دران منابلة و مناضلة باکسی برابری کردن در تیر اندازی م محاکمة باکسی نزد
حاکم رفتن برای رفع خصومت مراغمة باکسی خشم گرفتن و باکسی جنگ کردن و هجرة مزاحمة
کسی را زحمت دادن مسالمة باکسی آشتی کردن مساهمة باکسی قرعه زدن و از ینجاست
قول حق تعالی فساهم فکان من المدحضین مباغمة با همدیگر آهسته سخن گفتن
مناعمة بناز و نعمت پروردن مشاتمة همدیگر را دشنام دادن مصادمة بیکدیگر باز گرفتن

دو چیز مصادمة از همدیگر بریدن معاذمة با کسی شوخی کردن معاملة با کسی بعلم
معارضه کردن مقاسمة با کسی سوگند خوردن و با کسی چیزی را بخش واکردن مکاتمة
چیزی از کسی پوشیدن مکادمة با کسی بکرم معارضه کردن مکاعمة بوسه دادن
مکالمة با کسی سخن گفتن و جواب دادن ملازمة همیشه با کسی بجایی بودن
ملاحمة چسپانیدن چیزی بچیزی محالمة با کسی دوستی داشتن مرازمة پیاپی چیزی
کردن و پیاپی خوردن و پیاپی شکر کردن در حین طعام خوردن لما جاء فی الحدیث
اذا اکلتم فرازموا مخاصمة دشمنی کردن ملاطمة همدیگر را تپانچه زدن ملاکمة
کسی را مشت زدن منادمة ندیمی کردن مفاغمة بغین منقوط بوسه دادن مفاقمة
جماع کردن مزاحمة نزدیک شدن ن مخادنة با کسی دوستی داشتن مخاشنة
با کسی درشتی کردن متاقنة با کسی نشستن و کسی را یاری دادن مخاضنة با محبوب بازی
کردن و با او کلمات کردن مداهنة پوشیدن و خیانت کردن و نفاق کردن و دروغ گفتن
و خوار داشتن مداجنة خیانت کردن و نفاق کردن و خوار داشتن مراطنة با کسی
بغیر عربی سخن گفتن مراهنة با کسی گرو بستن مزابنة خرمایی بر درخت بوده را بخرمایی
چیده بخیده فروختن و این منهیست شرعا مساحنة با هم نیک زندگانی کردن و نیک آمیزش
کردن مماتنة بر ورود دراز کشیدن کار و دفع الوقت کردن و سخت دور رفتن بجای
مشاحنة با همدیگر دشمن داشتن مقادنة نزدیک شدن و نزدیک گردانیدن و او متعدی
و لازم آمده است معاننة با کسی چیزی را انکار کردن ملاعنة همدیگر را نفرین کردن مهادنة
آشتی کردن ه مباذهة ناگاه گرفتن مشابهة و مشاکهة بچیزی ماندن و مشاکهة
بمعنی نزدیک کردن هم آمده است مباکهة با همدیگر احمق نمودن مسانهة چیزی بیکسال
بکسی دادن و خرما یکسال آوردن و یکسال نیاوردن درخت مسافهة با کسی سبکی و
بی حلمی و نادانی کردن و راست و آن در جنگ و مثل آن و دم بدم از آن آب خوردن
مفاقهة با کسی بحث علم کردن مشافهة رو با روی سخن گفتن مفاکهة
با کسی کنکل و مزاح کردن من المعتل الفاء مواثبة با کسی برای جنگ و غیره بر جستن
مواظبة و مواظة و مواتنة دایم بر کاری استادن مواکبة با سواران
بجای رفتن و پیش رفتن با سواران در سواری و در رفتار و دایم بر کاری استادن
و فراخ رفتن اشتر مواضخة بضاد و خاء منقوط با کسی معارضه کردن در رفتن
و در آب کشیدن مواردة با کسی بجایی آمدن و با کسی نزد آب آمدن مواعدة
با کسی وعده کردن مواغدة بغین منقوط معارضه کردن در رفتار مواترة پیاپی
کاری کردن و یک روز روزه داشتن و یک روز نا روزه و اول یک زانو بر زمین نهادن

اشتر در حین

اشتر در حین فرو خفتن و بعد از آن زانوی دیگر بر زمین نهادن مواخذة با همدیگر کاری
قرار نهادن و با همدیگر گردن بچیزی و با همدیگر ستیزه کردن در چیزی مواقعة کارزار کردن
و جماع کردن و با هم در جایی افتادن و از این معنی اخیرست قول حق تعالی و رای المجرمون
النار انهم مواقعوا مؤالفة الفت گرفتن و او مهموز الفاء هم آمده است مواصفة
با کسی بیع چیزی کردن بر آن نعمت بدو آن مواففة با کسی در جنگ استادن و با کسی
در معامله در یک حد استادن مواثقة استوار کردن و عهد کردن موافقة با کسی در
جنگ استادن و با کسی در معامله در یک حد استادن مواثقة استوار کردن و عهد کردن
موافقة با کسی همکاری کردن و هم پشت شدن و لایق آمدن و یافتن مواعسة در
رفتار گردن بر کشیدن و گام فراخ نهادن اشتر مواهقة گردن بر کشیدن اشتر در رفتار
و با کسی برابری کردن در رفتار و با کسی وعده کردن مواهیة با همدیگر راز گفتن مواصلة
با کسی پیوستن و کاری پیوسته کردن مواکلة کار بکسی گذاشتن موازنة با چیزی هم وزن
آمدن و با چیزی هم وزن کردن مواشکة شتابیدن و زود شدن مواجهة روبارو کردن
میاسرة با کسی آسان گرفتن و کسی را بسوی چپ بردن میامنة بدیار یمن رفتن و کسی
بسوی راست کردن من المعتل العین مجاوبة جواب دادن مناوبة بجای همدیگر
استادن مزاوجة هم جفتی کردن با کسی و چیزی را با چیزی قرین کردن مراوحة
گاه بدین پای استادن و گاه بدان پای و گاه این کار کردن و گاه آن کار مکاوحة
با چیزی در آویختن و با کسی کارزار دشمنی کردن و دشنام دادن مجاوزة روباه بازی و حیلت
کردن مجاوزت بزاء منقوط با کسی آمیختن مجاودة با کسی معاوضه کردن در جوانمردی
مراودة کاری از کسی درخواه کردن و کسی را بر کاری داشتن مساودة با کسی راز گفتن و
با کسی معارضه کردن بمهتری یا بسیاهی معاودة باز گشتن مهاودة با کسی وعده کردن
من المصادر و آشتی کردن و با کسی میل کردن در کاری من الصحاح مخاوذة بخا و بذال
منقوط مخالفه کردن با کسی در چیزی ملاوذة بذال منقوط در پس مردم پنهان شدن مجاورة
همسایگی کردن و در مسجد معتکف شدن و در زینهار و امان کسی شدن محاورة بحاء غیر
منقوط جواب دادن مداورة گردانیدن کار و تدبیر کار کردن من الصحاح مخاوذة بخا
و ذال منقوط مخالفه کردن با کسی در چیزی ملاوذة بذال منقوط در پس مردم پنهان شدن
مناورة با کسی برای جنگ بر جستن مشاورة با کسی مصلحت کاری زدن و جستن معاورة
چیزی بکسی دادن و راست آمدن کاری با چیزی راهمچنانکه یار و همسر او را آمده است
و راست کردن ترازو ها و پیمانه ها مغاورة بغین منقوط همدیگر را غارت کردن مجاوزة
در چیزی در گذشتن مناوشة بهم نزدیک شدن و بخنجر برای جنگ مخاوصة

بحاء غیر منقوط بد بنالهٔ چشم بکسی نگریستن مُغاوَضَة بیان سخن کردن مُناوَصَة با چیزی
بسیار کوشیدن و درمان کردن مُلاوَصَة بچیزی نگریستن مُعاوَضَة عوض دادن
مُغاوَضَة بضاد منقوط با کسی مشورة کردن در کاری و با کسی سخن گفتن مُلاوَطَة
لواطه کردن مُطاوَعَة فرمان برداری کردن مُراوَغَة با کسی کشتی کردن و با کسی گریزی وحیلت
و روباه بازی کردن مُساوَکَة مسواک بدندان مالیدن و لرزیدن سر و کردن از غایة
لاغری و سست رفتن چارپا از لاغری مُحاوَلَة از پیش همدیگر واپس آمدن دو لشکر
در جنگ من المصادر و جولان کردن در لشکر بعضی بر بعضی من الصحاح مُحاوَلَة
بحاء غیر منقوط جستن و خواستن مُداوَلَة روزگار گردانیدن و دولت دادن
مُزاوَلَة با چیزی و الوشیدن و خواستن و درمان کردن مُشاوَلَة فرو گرفتن
دشمن را بنیزه دشمن را در حرب مُصاوَلَة با کسی بر جستن و حمله بردن برای جنگ
مُساوَقَة مفاخرت کردن در سختی جنگ من الصحاح مُطاوَلَة دور و دراز
گردانیدن کار بر کسی و با کسی برابری کردن بدرازی مُغاوَلَة پیش گرفتن در کار
من الدستور و المصادر فاما در صحاح گوید که مغاوله بمعنی مهاده است مُقاوَلَة
با کسی قول و قرار کردن مُناوَلَة چیزی بکسی دادن مُیاوَمَة روز بروز کار کردن
و روز بروز چیزی دادن مُداوَمَة دایم برکاری بودن مُساوَمَة با کسی مکس
کردن در بیع مُعاوَمَة بالانه معامله کردن و بسال چیزی دادن و یکسال بار آوردن
درخت خرما و یکسال نه آوردن مُناوَحَة برابری کردن و رو بارو کردن مُقاوَمَة
با کسی برابری کردن در خواب مُعاوَنَة با کسی یاری کردن من المعتل العین
الیائی مُطایَبَة با کسی خوش طبعی کردن مُغایَبَة از همدیگر غایب شدن و از کسی
یعنی نه در حضور و برابر سخن گفتن مُهایَجَة بر انگیختن فتنه مُسایَحَة از چیزی پرهیز کردن
و دور شدن و در کاری کوشش کردن مُصایَحَة با کسی بانگ کردن مُحایَدَة از
چیزی بر گردیدن مُزایَدَة بر یکدیگر افزون کردن مُکایَدَة با کسی مکر کردن مُسایَرَة
رفتن مُطایَرَة پرانیدن مُعایَرَة راست پیمانها و ترازوها بیکدیگر مُقایَسَة
با چیزی قیاسی کردن مُکایَسَة با کسی بزیرکی معارضه کردن مُعایَشَة با کسی زندگانی
کردن مُغایَظَة با کسی معارضه کردن در خشم مُبایَضَة با کسی معارضه کردن
بسپیدی مُغایَرَة بغین منقوط بیع بعوض کردن و دگرگون شدن مُقایَضَة بیع
بعوض کردن مُهایَطَة بانگ کردن مُغایَظَة با کسی خشم گرفتن مُبایَعَة
با کسی خرید و فروخت کردن و بیعت کردن یعنی عهد و میثاق کردن مُشایَعَة با کسی یاری
کردن و پی روی کردن و گوسفند را خواندن مُسایَفَة با کسی شمشیر زدن مُوائیة

نا امید گردانیدن

نا امید گردانیدن مُضایَقَة تنگ فرا گرفتن مُخایَلَة امیدوار شدن به باریدن باران
و مهیا شدن آسمان برای باریدن باران و با کسی معارضه کردن بفخر مُزایَلَة از کسی جدا
شدن مُکایَلَة با کسی به پیمانه معامله کردن مُمایَلَة با کسی میل کردن در کاری
مُدایَنَة چیزی بوام بکسی فروختن و بکسی وام دادن مُبایَنَة از همدیگر جدا شدن
مُعایَنَة بنقد معامله کردن و رو برو چیزی را دیدن مُلایَنَة با کسی نرمی کردن
من المعتل اللام مُحاباة فرو گذار کردن و با کسی معارضه کردن در بخشش
مُحاجاة و مُداعات بسیار چیزی پرسیدن از کسی چنانکه مانده گردانیدن
مُغاجاة شیر دادن بچه را بشیر غیر مادر او و بچه شیرخواره طعام دادن مُداجاة با کسی
دوری کردن و مدارا کردن مُناجاة با کسی راز گفتن مُهاجاة همدیگر را هجو گفتن
مُلاحاة همدیگر را دشنام دادن و با کسی نزاع کردن در چیزی و در مثل آمده که
من لاحاک فقد عاداک مُبادأة با کسی دشمنی ظاهر کردن مُصاداة با کسی
مدارا کردن و معارضه کردن و بر کسی چیزی پوشیدن مُعاداة با کسی دشمنی کردن
و چیزی بیابی کردن مُغاداة بغین منقوط و با مداد بکاری در شدن مُعاداة کسی را
یا خود را از سیری باز خریدن مُناداة کسی را خواندن و با کسی در نادی نشستن یعنی در
مجلس نشستن مُهاداة بدو کس یک کس را آوردن چنانکه یکی بر یکی جانب باشد و دیگری
بر جانب دیگر و در میان دو کس بودن کسی چنانکه بر هر دو تکیه کرده باشد از غایة ضعف
مُداراة با کسی نرمی کردن مُلاداة بمعنی مداراة است مُصاباة تیغ را مغلوب
در غلاف کردن و نیزه را مغلوب کردن مُحاذاة برابر شدن مُباراة با کسی معارضه
کردن مُجاداة با کسی رفتن و با کسی چیزی را وادادن مُشاداة با کسی تیزه کردن
مُکاداة بکرایه دادن مُماداة با کسی واکاویدن در خصومت و ستیزه کردن مُحاذاة
و مُقاذاة بپاداش دادن مُساقاة و مُعاناة و مُضاناة رنج چیزی کشیدن
مُناساة با کسی چیزی فراموش کردن مُحاشاة استثنا کردن و پرهیزیدن از چیزی
مُماشاة با کسی رفتن مُعاصاة نافرمانی کردن مُماذاة بذال منقوط زن و مرد بیکاره را
باهم جمع کردن و خالی گذاشتن تا بهم مزی کنند مُقاطاة دور شدن مُناصاة
موی پیشانی همدیگر را گرفتن و پیوسته شدن جای مُراداة با کسی مدارا کردن و از
کسی کاری درخواستن مُراضاة از همدیگر خشنود شدن مُعاطاة چیزی را بکسی دادن
و بخشش کردن و خدمت کسی کردن مُراعاة باهم چرا کردن و نگاه داشتن و گوش فرا
داشتن و بگوشه چشم نگریستن و از ینجاست راعنا یعنی نگاه کردن ما را و آنچه در قرآن
مجید آمده است و لا تقولوا راعنا و قولوا انظرنا مراد آنست که این لفظ را مسلمانان

همین لفظ
بر رسول علیه السلام گفتندی و مراد ایشان باین لفظ همین معنی بود که نگاه کن ما را فاما چون
دشنام یهودیان بود بهمدیگر میگفتند و این بزبان ایشان لفظ سریانی است یا عبرانی
پس خدای تعالی را خوش نیامد که لفظی که یهودیان بآن دشنام گویند مسلمانان بحضرت
مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم گویند و اگرچه مراد مسلمانان باین معنی معنی انظرنا بوده ازین
جهة حضرت باری تعالی فرمود که لا تقولوا راعنا و لکن قولوا انظرنا یعنی مگوئید
لفظ راعنا با حضرت مصطفی صلعم و لکن بگوئید انظرنا بجای راعنا مساعاة
با کسی شتاب رفتن و با کنیزک کسی زنا کردن و زنا کردن کنیزک با کسی مباغاة
با کسی زنا کردن مناغاة با کسی سخن نگفتن و در کسی نگه نکردن تا او را فریفته شود
و با خود گستاخ کردم شود و با آسمان نزدیک شدن بدرازی و با دوست بازی کردن محافاة
چیزی از جای برداشتن مرافاة اتفاق کردن و فراهم آمدن و با کسی نرم کردن
مصافاة با کسی دوستی پاک داشتن منافاة همدیگر را نیست کردن معافاة از ناخوش
و بدی کسی را رستگاری مسافاة با همدیگر سفاهت کردن یعنی بی حلمی و نادانی و سبکی کردن
مکافاة پاداش دادن مهاتاة بکسی خندیدن بخندیدن و بمعنی آوردن هم آمده است
لقوله تعالی فقلنا هاتوا برهانکم مباقاة بیعا معارضه کردن مساقاة
باهم آب کشیدن و زمین بکسی دادن برای زراعت مشافاة بشین منقوط بیخ چیزی کشیدن
ملاقاة همدیگر را دیدن و بچیزی رسیدن مباکاة در گریستن و با کسی معارضه کردن
محاکاة حکایه کردن مبلاة باک و اندوه داشتن از چیزی مخالاة همدیگر را فرو گذاشتن
مقاناة مدارا و نرمی کردن با کسی معالاة بلند گردانیدن و چیزی بر زبر چیزی نهادن
و به بلندی معارضه کردن با کسی و دور شدن و یار کردن بر چیزی مغالاة گران خریدن
و دور تیر انداختن محاماة از چیزی رمیدن و کسی را نگه داشتن مراماة با کسی تیر
یا سنگ انداختن به بزرگی با کسی معارضه مداناة نزدیک گردانیدن و به چیز نزدیک
شدن مزاناة با کسی زنا کردن مساناة باهم آب کشیدن و با کسی نرمی کردن معاناة
آمیختن و موافق آمدن و همیت بودن مماناة بسیار زمان با چیزی بودن و جزا دادن
و انتظار کشیدن مباهاة تفاخر کردن یعنی نازیدن بچیزی مضاهاة بچیزی مانند شدن
من اللفیف المقرون مداواة درمان کردن و دارو کردن مساواة برابر کردن و برابر
آمدن مقاواة با کسی معارضه کردن و نیرومندی مکاواة دشنام دادن مهاواة تیز
کردن و سخت رفتن من اللفیف المفروق میاداة دست بدست چیزی دادن و با کسی
دست بدست رفتن مواخاة برادری گرفتن و این لغت مهموز هم آمده است مواذاة
پوشانیدن و پنهان کردن مواساة یاری کردن و او مهموز الفاء هم آمده است موافاة

آمدن وباهم

موافاة آمدن و باهم وفا کردن موالاة پیاپی کردن و پیاپی بخجر افکندن و با کسی دوستی داشتن
من المضاعف محابّة دوستی داشتن مسابّة کسی را دشنام دادن مصاتّة
و معاتّة با کسی دشمنی کردن مباشّة با کسی نیکویی کردن محاجّة میان پای کسی
نهادن من المصادر ملاحّة با کسی ستیزه کردن مشاحّة بحاء غیر منقوط با کسی در چیزی
بخیلی کردن محادّة با کسی در کاری برکوشش کردن ملاذّة دفع کردن محاذّة با کسی حرب
کردن و مخالف کردن و کسی را از کار واجب باز داشتن مرادّة رد کردن مشادّة
بشین منقوط با کسی سخت گرفتن مضاورّة و محاذّة با کسی دشمنی کردن و مجادّة
بمعنی دفع الوقت کردن هم آمده است مصادّة کسی را بکراهة برکاری داشتن مسارّة
بسین غیر منقوط با کسی راز گفتن مشادّة بشین منقوط و مضاجّة و مماطّة با کسی
بدی کردن و مخالف کردن مضادّة بضاد منقوط بکسی گزند رسانیدن مذاذّة بذال منقوط
بدخلق شدن شتر معادّة بعین و دال غیر منقوط بانگ کردن شتر مرغ و محاربه کردن و بهذا المعنی
الاخر من الکشاف معاذّة بغین منقوط کم شدن شیر شتر مقاذّة قرار گرفتن مماذّة
روبرو کسی را بر گفتن ممادّة تدبیر و معالجه کردن برای انداختن کسی مماسّة بهمدیگر سودن
و جماع کردن مقاصّة چیزی را در عوض چیزی کشتن با جراحت کردن و یکی را یکی وا کردن
و مانند آنچه داده شده باز ستاندن مخاصّة همدیگر را برانگیختن برکاری معارّة
بعین غیر منقوط و رای منقوط برکسی غلبلکی جستن و کسی را از چیزی باز داشتن ملازّة
بزای منقوط پیوستن بچیزی و چسبیدن بچیزی معاضّة همدیگر را بدندان گرفتن مضافّة
با کسی صف کشیدن مکافّة و معافّة از چیزی باز داشتن محاقّة دشمنی و مخالف کردن
و از همدیگر حق خود طلب کردن مدافّة بفاء بشتاب کشتن اسیر یا مجروح مداقّة بقاف
کار برکسی باریک گرفتن مشاقّة مخالفت کردن و دشمنی کردن محالّة با کسی در جایی فرود آمدن
مخالّة بخاء منقوط با کسی دوستی کردن منامّة با کسی معارضه کردن بتمامی مشامّة چیز بوییدن
و نزدیک شدن دو لشکر بهمدیگر چنانکه همدیگر را از خم توانند رسانید و نزدیک شدن بچیزی و بچیزی
نگرستن مضامّة بضاد منقوط بنزدیک کسی رفتن مسانّة خوانیدن شتر نر شتر ماده را تا برو بر
رود معانّة با کسی برابری کردن من المهموز موادبة مواخذة کسی را بگناه گرفتن
مواجرة مزد کار بکسی دادن موازرة یاری کردن مواصرة با کسی دیوار بودن
موامرة با کسی مشوره کردن مفایلة بازی فیال کردن و فیال نوعیست از بازی کودکان
مواسلة با کسی خیانة کردن موانسة کسی را مونس کردن موالفة با کسی
و خو کردن مشاطیة رفتن با کسی در طرف رودخانه چنانکه یکی از آن طرف رود و یکی ازین طرف
مواکلة با کسی طعام خوردن مواتاة فرمان برداری کردن مواخاة با کسی برادری کردن

وبرادری گرفتن مواساة یاری کردن مواخاة با کسی دوستی داشتن و با کسی دشمنی کردن مناءاة
از کسی پس رفتن در دویدن مراءاة کاری رو و ریا کردن مماراة با کسی معارضه کردن
در فخر و مخالفت نمودن مسائلة از کسی چیز پرسیدن ملائمة دو چیز را فراهم آوردن
موائلة از کسی رهائی جستن مواءمة با کسی موافقت کردن و مباهات کردن مفاجاة
بناگاه گرفتن مداکاءة رحمت دادن کسی را مزایلة بشتاب رفتن مباداءة
از همدیگر بیزار شدن و از همدیگر جدا شدن مداراة همدیگر را دفع کردن و مخالفت
کردن مکافئة کسی را برابر کردار او سزا دادن و با همدیگر شدن ممالاة یاری
کردن مواطئة و مهاداة با کسی هم کاری و موافقت کردن و در خود آمدن مراباة
پرهیز بدین مناواة با کسی دشمنی کردن من غیر المضاعف مالملة در مخاضة
گذرگاه آب در رودخانه محبرة دوات که در و مداد کنند محالة بحاء غیر منقوط
چرخ بزرگ که با آن آب از چاه برکشند و مهره است و مکر و حیلت میمنة طرف دست راست
مشاءمة طرف دست چپ مانة تهیگاه میان آدمی مئنة مرگ ملیئة پوست تا پیراسته
و دباغت ناکرده مئنة بکسر همزه و تشدید نون نشانه محلفة چادر که بر بستر اندازند
مضیرة دوغبا یعنی آش دوغ مداسة جای خرمن مسربة موی سینه مسربة
بفتح راء چراگاه ماتة بتشدید تاء اول حرمت دست آویز موات بتشدید تاء جمع مخلوجة
رای صائب و نجیب و راست گردانیده شده کما یقال طعنة مخلوجة یعنی نیزه زدن
بچپ و راست مجرفة بجیم خویه که با آن چیزی از زمین روبند مصلات و مصلت
و منصلت مرد جست مصالیت جمع مصلت است مرهفات شمشیرها و تیغهای
باریک دم کرده شده مضباة کرده با آن که در خاکستر پزند محوطت باد شمال
محماة رکوئی که با آن چیزی ستیزند و پاک کنند منیة امید و روزهای آبستن شدن
شتر و آن از ابتداء وقت نر رفتن تا پانزده روز منة قوة و نیرو و منی محلة
منزل و مقام مردم مجلة بجیم نامه و کتاب مئونة مرد بسیار منت نهنده مسرولة
کبوتر پای محمدة خصلت نیک و ستایش مزلفة شهرک در میان آبادانی و
بیابان باشد مسبعة زمین سبع محفة بکسر میم مانند هودج چیزی است که بزرگان
یا بیماران در آن نشینند مدابة زمین بسیار گرگ مقناة زمین پر غبار
مطرقة چوبکی که با آن پنبه یا پشم واژنند تا واچیده شود و پتک آهنگران و چکش نعل
بندان مرزدة جنبان و او جمع مار است مرکبة نیک و نیز اشامیر مبطخة
و مبطخة زمین پر خربزه مزبرة زمین پر زنبور مثلاء حمة سنگشته که گوشت
او شکافته شده و به استخوان رسیده معقرة و معقربة زمین پر عقرب مثلبة

عیب

عیب مثعلة زمین پر روباه مخرفة بوستان میوه دار مروحة بکسر میم باد زن
مروحة بفتح میم باد و زیدن گاه مزخلة بفتح زاء و خاء منقوط زن مسرجة
چراغ دادن مخرقة و مخرة برگزیده مدمرة شهر مظنة گمان بردن گاه
مقبرة گورستان مشرقة موضع آفتاب و مشرق بفتح راء هم همین معنی است
منطقة کمر متعة الحجاز و فایده برخورداری گیرند و کابین زن مغلولة بند کرده
شده لقوله تعالی لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ملکوت
پادشاهی مخدرات و مقصورات زنان در پرده شده یعنی مستورات
مقصورة زن در پرده شده و بمعنی نزدیک هم آمده است چنانکه گویند فلان ابن عمه
مقصورة ای دنیا و قریبا موهبة بفتح ها جاهک آب گیر که در کوه باشد موهبة
بکسر ها بخشش مبثوثة پراگنده شده مسمعة زن مطربه خوش خوان متفرقة
پراگندگان مصلحة صلاح کار و نیکو کار مسلحة جای ترس و گذرگاه دشمن و مردم با سلاح
مقربة خویشی متربة درویشی ململة و ململة سنگ گرد و لشکر جمع شده و مملة
گرطوم بیل را هم گویند مستنفرة رمنده و رمانیده و بیرون رفتن خواهنده موصدة طبق بر سر افگنده
و در بسته لقوله تعالی انها علیهم موصدة مبصرة بکسر صاد بیننده و روشن و هویدا و باین معنی
آخر است قول حق تعالی فلما جاءتهم مبصرة مبصرة بفتح صاد حجت معرة گناه و بدی معرفة
کفلیز و کفلیز مقنعة معج مقمة جاروب و لب گاو و گوسفند مقلد مته بین رو و بینش دانسته منکوحة
زن نکاح کرده مرة بهمزه و مراة با همزه مراة آینه مرساة لنگر کشتی مرداة سنگ زرین آسیا
مستوشمة زنی که بر دست خود بسوزن نقش کنند و فاید مکنسة الدجای رفتن مثل خوبه و غیر آن
مکنسة و مسفرة جاروب مدرعة کنشت را مرتبة پای گاه و ایستادن گاه و سر کوه و نشانه
که در کوه و صحرا کرده باشند مسرة شادی موعظة پند منعة و منعة عزیزی و منعه بفتح نون جمع
مانع هم باشد منزلة فرود آمدنگاه و پایگاه مزبلة مبرز یعنی آب ریزان مدرسة درس
گفتنگاه مسخرة کسی که بر سخریه کنند محکمة حکم کردنگاه مضحکة آنکه برو خندند مدرجة
مذهب و راه مشربة بکسر میم ظرفی که از آن آب خورند مشربة بفتح میم و ضم راء و مشربة بالاخانه
و مشربة کنار آب و آشامیدنگاه را هم گویند مدیة کارد مدیات جمع مادیة بذال منقوط
و تشدید یا زره سفید و چیز نرم و انگلین مشغلة بغین منقوط کار مشعلة بعین غیر منقوط چراغ دان
بزرگ است مخصوص مطیة شتر سواری مزنة ابر و باران مرحلة منزل ملقوحة
بچه که در شکم باشد ملقحة زنی که بچه در شکم دارد مخذفة بخا و ذال منقوطین دبره
ملعقة کفچه مثوبة مزد طاعت مسالة قضیه سوال کردنگاه مصابة و مصوبة
و مصیبت مکروهی با دمی رسد میسرة و ملیسرة و مقدرة توانگری و میسرة طرف دست چپ را هم گویند

مخنقة قلاده وگردن بند معبلة پیکان تیر محروقة جاروب معیشة زندگانی وآنچه بآن زندگانی
کنند منفعة سود منقبة هنر وآنجا که بیطار بشکافت از عضو چارپا رود وراه تنگ منقبة
بکسر میم راه سر کوه منتالة موضع انگشتری در انگشت خوردن مسغبة گرسنگی مهلة
زمان وآهستگی لان اصل معناه التوءدة موءتة بهمزه نام موضعی است که جعفر بن
ابی طالب علیهما الرحمة را آنجا شهید کردند ممخضة الدوغ کردن که بزبان دیلم نیزه
گویند مأدبة طعام من الدستور مزاحة کلکل ومزاح مائدة خوان آراسته
موءدة بتشدید دال بیابان وهلاک شدنگاه موءلة عنکبوت ماده مناحة نوحه کردنگاه
مجاعة ومخمصة گرسنگی مقلمة بکسر میم قلمدان مقنطرة قنطار افزون
کرده شده کقوله تعالی والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة مغارة غاری
که در کوه میباشد مغارات جمع مطهرة ومقدسة پاک گردانیده محصنات
ومحصنات زنان پرهیزکار ومستوره وزنان شوهر کرده محصنة واحد محصنات
مخلقة تمام آفریده مثانة آنجا که آب در درون آدمی وسایر حیوانات مثابة
بازگشتن گاه کقوله واذ جعلنا البیت مثابة للناس ومنزل ودام گاه صیاد مصافة
دور بوییدنگاه من الصحاح وبیابان من الدستور مصحات نام ظروف است مصفاة
آنچه بآن چیزها صاف کنند وبه پالایند وکفلیز راهم گویند ودر بالای بینی استخوانی است شبیه
به کفلیز آنرا هم مصفاة گویند ملواة الرداع گردن مطنجنة گوشت به تابه بریان کردن
مفدة پناه شدنگاه مهرة استادان واو جمع ماهرست مغازة بیابان ورسیدنگاه
وفیروزی یافتن گاه معصرات ابرها که نزدیک به باریدن باشد کقوله تعالی وانزلنا
من المعصرات ماء ثجاجا منشرهات سربالا پاییده شدها ملامسة بلند شدن
لام آنچه بآن زمین راهموار کنند ملامة رسوائی متانة بتاء دونقطه استواری
والجیستان ملازمة باد استان مجنة بیلی آهنگران موتفکات برگردیدها
وشهرهای قوم لوط علیه السلام وبادها که وزیدنگاههای آن مختلف باشد مسافحات
زنان زنا کننده مکالة مغز استخوان مافویة بادی که در شب جهد مغلة گوسفندی که در
یکسال دو بار زاید ودردی که در شکم شتر پیدا شود بواسطه خوردن خاک وگیاه تر
باهم مغلغلة پیغام مقیت توانا وگواه ونگهبان مسخناة گرم کنندگان مبرداة
سرد کنندگان مجففات خشک کنندگان مضربات دوخته شدها محکمات
استوار کرده شدها واستوار گرفته شدها وسخنان متقن المعنی کقوله تعالی
منه آیات محکمات متشابهات بهم مانستها وسخنان مشکوک المعنی کقوله تعالی
واخر متشابهات مشتبهات مشکلها وپوشیدها محلات دیگ وآسیا ودلو

وکار این

وکار این مجموع را گویند ومحلتان دیگ وآسیا را گویند ملمة حادثه دنیا ملمات
جمع مجعة ومجعة احمق مجعة بفتح میم وکسر جیم زن بی حیا مدة زمان و
مداد که بقلم بر گرفته شده باشد مادة اصل ترکیب وزیادة متصل بچیزی ماعزة
بز ماده مأدبة خوانی که بر وطعام باشد مدینة شهر وکنیزک مقلاة تابه،
گرد دیگی که در وقلیه سازند مقلات تابها، در از شتر ماده که یکبار بزاید ودیگر هرگز آبستن
نشود وزنی که بچه او نماند مقالیت جمع منجرة سنگ گرم که بآن آب را گرم کنند
وآن آب را نجیره گویند میثرة زین پوش وجامه سرخ که بر اسبان نشیند مومسة
زن فاجره مومسات جمع میقعة جائی که باز بآن الفت گرفته باشد وآنجا فرو
آید وتیک آهنگر وسنگی که بآن کارد تیز کنند میقدة جای آتش مهفهفة زن
لاغر میان مصقلة آلتی است که بآن پاک وصاف کنند کارد وشمشیر وامثال آنرا
ملة نعیم ملة دین ملة بفتح میم خاکستر گرم وخاک گرم کلبه که در آتش با خاکستر
باشد ملیکة گر ترب منعاة خبر مرگ مجدبة سال تنگ معیشت وسال قحط
مهجة جان وخون مهلکة اول جوان وحد جوانی محنة بلیه وآزمایش مأیة صد
مئات جمع ماویة بتشدید یا سنگ بلور وآینه ونام زنی ماویة بتخفیف یا رحمت
منبذة بذال منقوطه بالش مبذلة جامه که آنرا دایم بکار دارند وهر چیز دایم بکار داشته
شود منخنقة گلو گرفته شده مرده متردیة آنچه از جای بلند افتاده باشد ومرده
مقاتلة بکسر تا نیکو صلح کارزار کنندگان مخلفة پیدستان مربعة بکسر میم
چوبی که در زیر تا بار نشر میکنند وآنرا بر پشت چاروای نهند مواصة آبی که بآن چیزی
شسته باشند موآذة بتشدید واو زنی که جست وسبک شده وامکند موماة بیابان
فراخ هموار موءونة مایحتاج معیشة میئرة بهمزه عین دشمنی میرة بیای دو نقطه
تحتانی طعامی که برای عیال یا برای فروختن از جائی آرند محجة نخت محجة ...
راه راست مرذة بسکون رای غیر منقوط پاره حمر مرذئة بضم میم مصیبة مرزة
بفتح راو تشدید زاء منقوط برجزار مئذنة جای بلند که مقام موذن است وچراغ
پایه مکذمة کار نیک وزمین نیکو گیاه من الجمل مأثرة کار نیک مزادة خیک
مسرة بکسر میم وتشدید را آنچه در وسر واز نویسند مکتوب ورقعه مکزاة کاری وجمع
شدنگاه آب باران مهولات تبا، گرد در وما بین کوه مهاة گاو وحشی و
سنگ بلور وآفتاب من الدستور مهواة بفتح ها وتاء، دراز جمع مهاة بضم میم
آب منی که در رحم ماده جمع شده باشد مهولاة باریک وروشن یعنی غیر غلیظ
مهریة یکنوع شتر میتة نام زنی است مرأة نرمی ونام موضعی ونام شتر ماده مجفی

که آن شخص ابن مقبل نام داشته باشد مروت مردمی مروة بسکون را سنگ سفید درخشنده
که ازان آتش بیرون آید و گوهری در مکه مرارة زهره و تلخ مهلكة و مهللة
هلاک شدنگاه و بیابان مصدة و مزدة سرما مراطة موی افتاده ماكلة
و ماكلة موضعی که ازان موضع کسی چیزی خورد یعنی موضع خوردنی ازو بیرون آید
مرودة دانه تلخ که بگندم آمیخته میشود منحت رنج تیشه و در دستور زنده را گویند منحة
بتاء گردن مناحة جای نوحه کردن زنان منیحة شتر ماده یا گوسفند ماده که بکسی دهند
تا برای خود بدوشد و دیگر باز ستانند مدقة و مرضخة جامه کوب و هاون
دسته و دیگ و سنگی که با آن چیزی را سایند و هرچه با آن چیزی را کوبند مراقة پشم پراکنده
و گیاه اندک که برای چارپا برکنده شده باشد موقوذة بذال غیر منقوط بچوب
کشته شده مكانة جای مكانات جمع مكنة توانگری مكنة توانگری مكنة
بفتح میم و کسر کاف خایه سوسمار مكنات جمع مرمادة و مرمودة زن نازک اندام
مرة صفرا و قوه و کمال عقل مريرة آیتی که بر بیمار خوانند تا شفا یابد و افسون مشارة
قطعه مزرعه که آنرا بپارسی کرد گویند مشرة و مشرة گیاه و روی زمین و برگ درخت در عضاة
عضاة ممكورة زن فربه ساق مایرات خونها موادات پشمی که از خراق ده باشد
مطيطة آب غلیظ که در تک حوض باشد مزة بضم میم شراب ترش مزة بفتح میم
شراب خوش لذة مرهقة پیری محض ماهة و ميملة چاه پر آب مطلقة
زن رها کرده شده مغلظة درشت کرده و او مشتق غلظ است مرت جای خالی
و زمین بی گیاه و مردی بی موی ابرو مروت بتشدید رای مضمومه نام رودخانه است مثقلة
گران بار کرده مسفسفة بکسر سین ثانی بادی که خاک و گرد برانگیزد مظلة بکسر میم
خانه موئین بزرگ مسلمة سلامت داده شده و گردن نهاده شده و باور داشته شده
موءودة دختر که زنده در گور کرده شده باشد مرثية شعری که برای مدح مرده گویند
مزعة گوشت پاره و مقدار یکبار آشامیدن از آب مزعة بکسر میم پاره پلیته
پاره پر مزقة پاره جامه مزنية نام قبیله است مزنية افزونی مسلكة بضم میم
و فتح سین بخیل مسيحة کمان چوب و پاره نقره و کلاه موی مدباة زمین پر
ملخ مدبية زمین که ملخ گیاه آنرا خورده باشد مقامة گروه آدمیان و مجلس
ماسخة نام کمانگری است ماسخيات کمانهایی که ساخته ماسخ باشد مثلة
عقوبة مثلات جمع ميقات وقت وعده چیزی و موضع ماشية زن رونده
و شتر ماده بسیار بچه و زن بسیار فرزند و مال ناطق که آن گاو و گوسفند و شتر و امثال
آن است مصغة مرغیست مضغة گوشت پاره مضاغة آنچه در دهن مانده

باشد از طعام

باشد از طعام خاینده مؤخرة بسکون واو پس کوهه زین و پس کوهه پالان شتر معيقة
چاه ژرف معدة عضوی آدمی که اول طعام در وی ایستد و آنجا اول منهضم شود مغدة
بغین منقوط نازک معنة چیز بسیار کما یقال ما له سعنة ولا معنة ای
لا قليلة ولا كثيرة ميعة گرمی و اول رفتار اسب و اول جوانی و اول روز و نام صمغ درختیست
که در روم میباشد کذا في الصحاح فاما الاطباء یقولون میعة بکسر میم مصميلة
بتشدید لام سختی مقطرة کنده چوبین که بر پای محبوس نهند و مجمری که در و داروی
خوشبو سوزانند متماوتة آنکه بریا عبادت کند منامة دکان و جامه که شب
دران خسپند مصفوفة کار مجوف مقمعة مفرد مقامع است در باب میم مع العین
مبین است مالجة و ميعة آلتی که بدان گل بر دیوار اندایند ملطات بمعنی
ملطا است مغرة و مغرة گل سرخ بعینه طین احمر و باران بافایده را هم گویند
محرضة و محرضة ظرفی که اشنان دران کوبند منقلة آنکه سر استخوان شکسته
باشد و استخوانهای خورد که پهلوی مخف است پیدا شده مغواة چاه کما یقال
العرب من حفر مغواة وقع فيها مغويات جمع معرة بکسر عین غیر منقوط
زمین اندک گیاه مقلة کلاره چشم با سیاهی و سفیدی مقلة بفتح میم
سنگ ریزه که در آب می افکنند تا قعر آنرا بدانند که هر یک چه مقدار آب میدارند
و این در وقت کم باشد مكلة و مكلة آب اندک که در میان چاه باشد
[illegible] مناة نام بتی منشآت بلند برداشتها و کشتیهای بادبان کرده لقوله تعالى
وله الجوار المنشآت في البحر كالاعلام و آفریدها و انشا کرده شدها
منشاة خداوند منشاة مقسمات تقسیم کنندگان و مراد بمقسمات که در قرآن
مجید آمده است ملائکه اند علیهم السلام مرسلات فرستاده شدها و مراد بمرسلات که در
قرآن مجید آمده است فرشتگان اند علیهم السلام یا بادها ملقيات اندازندگان و مراد
بملقیات که در قرآن مجید است فرشتگان اند علیهم السلام مدبرات تدبیر کنندگان
و مراد بمدبرات که در قرآن مجید است فرشتگان اند علیهم السلام موريات آتش بدر
آرندگان از سنگ و اسپانی که سمها بر سنگ زنند و ازان آتش بر جهد مغيرة
اسب تیز دونده مغيرات جمع لقوله تعالى والمغيرات صبحا متجاورات
همسایها با همدیگر معروشات بنا کرده شدها و بلند برداشته شدها و سقف کرده شدها
و چفته کرده شدها ملاءة زکام ملاءة بمد الف چادر یک تخته مملحة نمکدان
ملاحة بتشدید لام نمکزار ملحة رنگ سفید که بسیاهی آمیخته باشد محشة
چیزیست از آهن که درخت خورد خرما بآن برکنند محشة باتش و چیزی از آهن که بآن

زمین کنگافند مرفقة بالش مصانعة رشوه مضاعفة زرهی که دو حلقه
دو حلقه در هم بافته باشند مضافة زره مفضاة زنی که هر دو فرجش یکی شده باشد
از کثرة مباشرة موضحة شکسته که باستخوان رسیده مستقة بفتح تا و قاف مخففین
پوستین دراز آستین مسالة جوال دوز محسّة بکسر میم شانه که بدان یال و دم اسب
زنند محسّة بفتح میم و سین غیر منقوط و مخشّة بشین منقوط دبر آدمی محمّة
جاروب مسدغة و مزدغة و مصدغة بالش ملوخیة طعامی که در او
کدو و طعام ملوخیا باشد مخاطیة بخاء منقوط داروئی است که به پارسی سپستان
گویند من اختیارات البدیع ممقوة دشمن داشتن منساة و منساة و منسأة
عصا مرّة یکبار مرّات جمع مرورات بیابان خالی مروریات جمع مرّة بضم میم
نام شخصی مصونة آراسته بجواهر و زره دو حلقه و حلقه بافته مسقّمة [illegible]
و از آن کرده ماهیة و مائیة حقیقت چیزی ماهیات و لمائیات جمع
ملاوة و ملاوة و ملاوة و ملوة و ملوة و ملوة هنگام و زمان ملکة
سر دیگ و هر چه بر سر چیزی فرو کنند ملقة زمین هموار ملائکة فرشتگان
مملکة پادشاهی مملکة مقام پادشاهی مملکة ملک ساخته و محرّ ساخته
در خاطر و هستی و کردار مملوک چنانکه گویند فلان حسن الملکة ای حسن الصنع
مملوکة ممات مرگ و مردن گاه موت و موات مرگ موات بفتح میم آنچه
بیجان باشد و زمینی که با خداوند باشد میتة مرده زمین که آب مستنات و درین
و بند اسطح میت و میّت مرده ممیت میراننده معاویذة تعویذ مصنعة
و مصنعة جای آبگیر و کارگاه و قلعه مزجاة اندک لقوله تعالی و جئنا ببضاعة
مزجاة معقبات فرشتگان روز و شب که از عقب یکدیگر آیند و شتران ماده که در پس
شتران که جمع شده باشند بگرد حوض استاده باشند با انتظار آب خوردن و از پی آیندگان
مشکوة روزن بن فراخ و چراغ دان و قندیل مرماة پیکان گرد و سم گاو و گوسفند
من الصحاح و تیر شانه من الدستور معضلات سختیها و کارهای سخت مشاطة
بضم میم و تخفیف شین موی از شانه افتاده باشد مشّاطة بفتح میم و تشدید شین
زنی که شانه کند گیسوی کسی را و زنی که عروسی آراید مستأکلة ستانندگان
مال مردم بناحق متغلبة بغصب و غلبه فراگیرندگان چیزی مطحلة آنچه بآن
نای راز کنند و آواز بیچه و ورد نه گویند مسحجة بجیم مشدده ماله که بآن گل را بدیوار اندایند
مقناة و مقناة و مقنوة موضع سایه گاه که آفتاب بران نتابد مضحاة موضع آفتاب
رو که آفتاب بدان تابد مسمکات بلند برداشته شدها و آسمانها مسحنة آنچه بآن

سنگ را شکنند مسخنة بخاء منقوط یک نوع دیگی است منشاة زنبیلی که بآن گل از
چاه بدر آرند متشیخة بسکون شین پیران و او جمع شیخ است متشمّعة بازی و مزاح
محترفة صنعتکاران مصرّاة بتشدید را گوسفندی که مدتی بندوشند تا شیر جمع شود
مقالة گفتار مقالات جمع منبت رویینده و رویاننده منبّت بفتح نون و تشدید با
رویاننده و پرورنده مسکت خاموش کننده موقّت وقت نهاده شده موقوت
وقت بدید کرده شده لقوله تعالی ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا مقیت
توانا و نگهبان و گواه و روزی دهنده مثبت نویسنده و بازدارنده و ثابت کننده مثبّت
بفتح تا و تشدید با جای دارنده مصمت آنکه میان و اسب یک رنگ و دری که بسته باشد
مصمّتة بفتح صاد و تشدید میم خاموش کرده ملتفت بازپس نگرنده ملتفت بفتح فا بازپس
نگرسته شده محخنة مغزها استخوانها و او جمع مخ است ملحمة جنگگاه عظیم مسبوق
علت مند از خود رفته و مرده و بیهوش شده مقطعة دستار باب المیم مع الثاء من المصادر
مکث درنگ کردن و انتظار کشیدن میثاث بکسر میم اول جنبانیدن و آشفته کردن مرث
و موث و میث نان در آب تریت کردن و خرما در آب جنبانیدن و چیزی در آب
جنبانیدن مرث بمعنی خائیده انگشت کودکی را و دارو را بدست کردن هم آمده است
ملث کسی را از چرب زبانی از کاری بازداشتن معث عیب ناک کردن و در آب
جنبانیدن و آهسته زدن مثّ روغن و چربی بچیزی مالیدن و آب بیرون زدن خیک
و دست بچیزی مالیدن تا پاک شود من غیر المصادر ملدّم لث ستادگیهای آب سیل صوثت
زنی که ماده زاید متالث سه گرده شده سه یک کرده شده و نیز پخته شده باشد چندانکه ثلثان او رفته باشد
و ثلثش مانده محتنات چیزی است از آهن که درختهای خرد خرما را بآن برکنند محراث بحاء غیر
منقوط چوب تنور آشتون محنوث مردی که صابر باشد بر دشمن کردن بر کسی مبحث کاوید نگاه
مباحث جمع و مباحث البقر جای خالی مضابث چنگالهای شیر و او جمع مضبث است
میث زمینهای هامون نرم که گوه نبات شود و او جمع میثاء است میراث چیزی که از مرده
بازمانده باشد موروث بمیراث برده ملث و ملث بضم میم و کسر آن درنگ و آهستگی ملیث
آرامیده ملث اول تاریکی شب مغاث داروئی است و آن پوست درخت انار صحرائی است
مغیث و مغوث گیاهی که آنرا باران انداخته باشد مغث بکسر عین منقوط کشتی گیر سکر
باب المیم مع الجیم من المصادر مرج و مراج آمیختن موج آشوب کردن آب و بهم
در شدن مردم مشج آمیختن مرج بسکون را درهم شدن لقوله تعالی مرج البحرین یلتقیان
و بچرا گذاشتن ستور مرج بفتح را جنبیده شدن و تباه شدن و آشفته شدن مج آب از دهن
انداختن مجع بشتاب رفتن و سرزدن شترکره بر پستان مادر در حین شیر خوردن مجمج جنبانیدن

دلو در آب تا آب در وی شود و جماع کردن مَلج از پستان شیر خوردن **من غير المصادر**
مُجاج بضم میم آبی که از دهن انداخته شده باشد مِزواج زنی که بسیار شوی کند مِزعاج
زنی که بیکجا قرار نگیرد مِعراج و مَعرج نردبان مَعارج نردبانها و بر رفتن گاههای
یعنی جاهای بلند و آسمانها مَنهج و مِنهاج راه راست مَناهج جمع مِهواج شتر ماده آواز
کننده برای بچه و با آواز کننده مِهراج اسب تیز رفتار مِهیاج هیجان کننده و شتری که بوطن
خود میل کند مَشیج و مَشیجه آب و خون بهم رفته و آب مرد و زن بهم آمیخته و هر چه بهم آمیخته شده
مِنسج چوبی که بران جامه بافند و آنرا چوب کار گویند و موضع دست اسب که بر تیغ شانه باشد
مَنشج بفتح میم میانه و شانه اسب کارگاه جولائی مِزَجّ بتشدید جیم نیزه کوتاه مُدمج گرد و هموار
و در نوردیده مُندمج در هم رفته مِدراج شتر ماده نازاینده مُزمغج بزاء منقوط و بهم
بعد از میم دوم و تشدید جیم خشمناک مَدارج راهها و او جمع مدرجه است مِضرج
جامه کهنه مَضارج جمع مَجّ دانه است که آنرا بپارسی ماش گویند مُنعرج میل کردن گاه
رود بطرف راست یا بطرف چپ مَلاجم گرداگرد دهن مِحلاج تخته چوب که بر سران حلاجی کنند مِحجاج
چوب جامه کوب و چیک بزرگ من المجمل مِعتاج آنکه بسیار شتم کند و ناز کند مُبختج بپارسی معربست
یعنی شیره انگور ریخته که بر پختن رفته بود و یک بخش مانده مُعلهج آنکه پدرش آزاد باشد و مادرش
کنیزک مَزج انگبین مُوزج موزه مالج مالم که بان دیوار را کهگل اندایند موج بعضی از دریا که در هم
باشد مزاج و ممزوج آمیخته و مزاج طبیعت و سرشت را هم گویند مامج شیر روشن یعنی غیر
غلیظ مَلاجم جاههای تنگ مثلوج برف زده و مثلوج الفواد فرده دل و کردن را گویند
مائج موج زننده مارج آب تلخ مَفلج رستگاری یافته و فیروزی یافته مُدلّج بتشدید لام آنکه
و کسی که خود را بقومی وابسته باشد و از ایشان نباشد ماجّ بتشدید جیم آنکه آب از دهن او
ریزد مَرج چراگاه مَریج فاسد شده و پوسیده و آشفته و آمیخته و جنبنده بی قرار مثل زیبق
مارج آتش بی دود مِحجاج میلی که در جراحت فرو برند و آنچه بآن زمین را هموار
کنند و مرد سخت خصومت و حجت گیر مُفرَج بفتح را کشته شده در نزدیک ده و شهر و آنکه
او را هیچ عاقله از خویشان نباشد مُفرِج بکسر را مرغ بسیار مَزوَج مِرتاج قفل و بیخ
دربان بندند مَراتج راههای تنگ و قفلها مِزلاج پس کلید که بان در را بندند و بی کلید
واکنند و زنی که سرون اولاغ و در هم خوشیده باشد مُشنّج [illegible] ممشیج بکسر میم
و سکون شین منقوط کور یعنی کر و خمیده مَعوج بضم عین کژ و خمیده [illegible] معوج
بضم عین غیر منقوط تیز رفتار

باب الميم مع الحاء المهملة

من المصادر مَصح عیب
کردن و ناموس بردن مَنح بخشیدن مَیح بیاء دو نقطه تحتانی عطا کردن و عطا خواستن
و خرامیدن و بدست آب از چاه بدلو کردن وقتی که آب کم باشد مَدح و مِدایح ستودن

مَزح و صَراح و مزاح کنکل کردن مَسح دست بچیزی سودن و بریدن و جماع کردن مَصوح
بضاد غیر منقوط ناپدید شدن و ویران شدن و منقطع شدن و کهنه شدن و کوتاه شدن
و استوار شدن چیزی در خاکی و رفتن مَلح بفتح میم نمک باندازه در طعام کردن و بچه را شیر دادن
و نمک بچیزی دادن و بهر دو بال طپیدن مرغ و ملاح ازین معنی آخیر ماخوذ است مَرح
سخت شادی و کرمی کردن مَتح بتای دو نقطه فوقانی انداختن و باد از دبر بدر دادن
و آب از چاه کشیدن و دراز شدن چیزی و بلند شدن روز مَسّح بتشدید حا کهنه شدن
جامه مَذح بفتح ذال منقوط بهم واکوفته شدن هر دو ران **من غير المصادر** مالح
اسب و شتر نر و هر چه نر باشد مُحّ زرده تخم مرغ مَاحّ سفیدی تخم مرغ کذا فی المجمل و در دستور گوید
بمعنی الملح مَسح بفتح میم جامه کهنه مَقانح رشته‌ها مَصالح پسندیده‌ها مَسالح گذرگاههای
دشمن و جایهای ترس مِقماح بضم میم اول شتری که بغیر از آب نخورد برای علت مِجدح
چوبی است سه پهلو که بان پست را بجنبانند و نام ستاره است مجدوح
خون فصد مُباح حلال کرده مُذبح آنکه سخت آواز باشد مِضفح چوبی که در زیر براز
انگور زنند و از زمین بر دارند مِسطح بکسر میم ستون خیمه و سنگ هموار مَسطح بفتح میم
موضعی که خرما یا گندم بر وی افشانند تا خشک شود مَلاقح اسبان نر و زنانی که بچه در شکم
دارند و او جمع مُلقح است بمعنی اول و جمع ملقحه است بمعنی دوم مَلاقیح بچهائی که در شکم مادر
باشند و او جمع ملقوحه است مَطاوح بواد جاهای هلاک و جاهای انداختن مَنیح بخشش
قماری که آنرا النصیب نباشد مَسّیح اسب تیز رفتار دوست و ازین معنی عیسی علیه السلام را
مسیح گویند و کردید یگاه و بپرنده و پاره نقره و کوچک بسکه و عرق و دروغ گو آن که او را یک چشم و ابرو
نباشد و ازین معنی آخیرست که دجال را مسیح گویند مَسوح داروی است که بر چیزی بمالند
مِسیاح آنکه در زمین گردد و سخن چینی مردم کند مَسایح جمع مسایح کمانهای خوب و نقره
پارهای کلاههای موی و او جمع مسیحت مَناخ جاهای بیرون آمدن عرق مُفلح رستگاری یافته
و فیروزی یافته مِجاح بتشدید حای اول دروغ گو و بدروغ بازی زننده مَسامیح بخشندگان مِسح
پلاسی که بر شتر و استر اندازند مِلواح جاروای روزه تشنه شونده و مرغی که بدام بندند برای
صید مرغ دیگر مِلحاح پالان شتر و سخت لجاج کننده مِقناح چوب سرکج مانند چوکان مَجادیح
روشنیهای آسمان مُفرطح پهن مِرضاح بکسر میم با ضاد منقوط سنگی که بان استخوانها را
شکنند مُستراح توضو و آسایش گاه ماتح و متوح آنکه از چاه آب بر کشند و مَتوح بمعنی
دور بهم آمده است مِتاح شب دراز و روز دراز را هم گویند مادح و مَدّاح ستاینده ممدوح
ستوده مِمداح سخت نشاط کننده و چشم پر اشک مَروح اسب سخت نشاط کننده و کمان نیک
که خوب تیر بدر برد مَرح و مِریح سخت شادی کننده و شتر ماده که صباح خسبد تا چون روز بلند شود

بگرد اورد و مصابیح جمع ملح نمک و بیه و شور و تیز ترش و طعام مالح شود ملاح
بتشدید لام کشتی بان ملاح بضم میم و تخفیف لام نمکین و خوش آینده و نام گیاهیست
شور ملح بفتح لام ورمیست که در زانوی اسب پیدا میشود ملیح نمکین و خوش آینده
ملاح بکسر میم جمع مفتاح کلید مفاتیح و مفاتح و منادح فراخ و جای فراخ منادح
بیابانها منوح و ممانح و مخالع شتر ماده که در امتحان شیر دهد مانح بخشنده
مفراح مرد سخت شادی کننده و خرمی کننده مسفوح تخته شده مرخ خرخ دور
کرده و فرورفتن و کرون کشتی کردن و بسیار در کار باطل در شدن مصنع ربودن
و کشیدن و گرفتن مسخ از صورت مردم بصورت دیگر گردانیدن مرخ مالیدن مدخ
بزرگ شدن من الجمل مع غیر المصادر ملاخ چاپلوس و گردن کش ملیخ گوشت
بی لذه مسیخ گوشت بی مزه و هر چه بی مزه باشد و مرد بی نمک یعنی در و ملاحتی نباشد مطبخ
جای چیزی پختن مطبوخ پخته مصرخ بفریاد رسنده مسلاخ پوست مار که افتاده باشد
و پوست هر چه افتاده باشد و درخت خرمای که آن سبز بود نارسیده فرو ریزد مؤرخ
تاریخ گوینده و وقت چیزی پیدا کننده مؤرخ وقت پیدا کرده شده منتاخ آنچه بان
موی برکنند منفخ و منفاخ آهنگران مرخ نام درختیست و چوب بین از دو چوب
که بهمدیگر مالند تا آتش از آن بیرون آید و آنرا زنده هم گویند و چوب بالایین عفار گویند
و زیرینه هم گویند مروخ مالیده و داروئی که بجائی مالند مریخ تیر دراز که آنرا چهار پر باشد
و در دستور گوید که مریخ تیر نشانه است و مریخ نام ستاره هم باشد که آنرا بپارسی
بهرام گویند مشایخ پیران و او جمع شیخ است مخ دماغ و مغز استخوان و خالص هر چیزی
باب المیم مع الدال المهملة مرد گردانیدن و بازگردانیدن و قبول نکردن و باز
گشتن مرود عادت کردن و دایم بودن بر چیزی مرد دارو بدست مالیدن و در آب کردن
چیزی و نرم کردن مرد بفتح را و تخفیف دال بی ریش شدن و از حد درگذشتن مردود گردانیدن
و باز گردانیدن و بدر کردن و قبول نکردن و این مصدر است بوزن مفعول مد کشیدن
و مد کشیدن و افزون کردن آب و در گمراهی فرو گذاشتن و از داب افزاینده
یاری دادن و مداد در دوات کردن و مهلت دادن و بلند شدن روز و دراز شدن
چیزی مصد مکیدن و جماع کردن و شیر خوردن مکود استادن مجید برگزیدن و او احوا
و او غیر مصدر هم آمده است میل آمیدن و خوردنی از جائی برای کسی یا برای عیال آوردن
و بزمین گرویدن و حرکت کردن و میل کردن و ازین معنی آخر است قول حق تعالی والقی
فی الارض رواسی ان تمید بکم یعنی کراهة ان تمید بکم ای تمیل بکم او لئلا تمید بکم
کذا فی الکشاف مهد گسترانیدن مد نیک یافتن ریسمان و قوی خلقت گردانیدن

ماذ حنیبن

ماذ جنبیدن گیاه بر آب و مرد جنبیدن شاخ درخت از باد مجد بزرگوار شدن و بر علف دادن
چارو اچنانکه سیر شود و غلبه کردن بر کسی به بزرگواری مجود سیر بودن نزدیک شدن تر مجلود
چسبیدن و این مصدر است بوزن مفعول مقعد نشستن و او غیر مصدر هم آمده است معد
بعین غیر منقوط رفتن و ربودن مغد بغین منقوط بازو نمت کردن و شیر خوردن بچه شتر
و مکیدن مع غیر المصادر مولود زائیدن و تاریخ وقت زائیدن کسی مولد جای زائیدن کسی میلاد
وقت زائیدن شدن کسی ملد خیرهای تموم و او جمع املد است ملتحد پناهگاه ملید
کشیده و طعام آرد و آب شتر دهند مداد سیاهی که بان کتابت کنند مواد مادها مد
نوع کیلی و آن مقدار رطل و ثلث رطل است که چهار یک صاع است موحد یکی مجتهد
اصل مورد آب و راه خوردنگاه و حاضر شدنگاه و فرود آمدنگاه موارد جمع معلند راه
معلندا تا چارو گز رو چیز ستبر و محکم صنلد دزده دزنده و عیب کننده و شهرت دهنده مقلد
و مقلاد و مقلید کلید مقالید جمع و قولهم ضاقت علیهم المقالید یعنی درها بر وبسته
شد مقلد مقلد بر و محامد جای ستایشها و خصلتهای نیکو و او جمع محمده است محمد ستوده محمود
ستوده و نام یکی طور فیلیست مرند شیر درنده مقعد نشستن گاه و دبر و بسیار رباشد که بر
حلقه دبر هم اطلاق کنند مقاعد جمع مرشد راه راست مراشد جمع معضد بازوبند
و آنچه بان درخت برند مرفد قدح بزرگ و چیزی که زنان لاغر سرون بر سرون بندند تا بزرگ نماید
مرافد جمع مرافید چارو که تابستان و زمستان شیر دهند معجد برهنه مرود بکسر میم
میل و تیر چرخ و آهن دهنه لجام مغاذ چوب سپید شور استون و میخ مغاود آنکه بدل او دردی رسیده باشد
مادلیاه نرم و نازک ملکند دسخن مصید آنچه بان شکار کنند مید غیر مقود ریسمان که در
لجام یا مهار بندند و آن بالاهنگ باشد مبرد سوهان محصد داس و آنرا کیل داره گویند محصد
بضم میم استوار محفود مخدوم محفد اصل محفد بکسر میم قدحی که بان غله پیمایند مذود
بذال منقوط زبان مزند بخیل و جامه کم بها مقعد بضم میم مرد لنگ و پستان دختر که نو پیدا
شده باشد مصلاد شتر ماده بسیار گزنده مصراد آنکه طاقت سرما ندارد مطاود جاههای
هلاکت و جاههای انداختن چیزی مطرد تیر و نیزه کوتاه که برای وحوش اندازند مغداد
مرد پر عضب ملکد چیزی که بان چیزی را کوبند مرصد چشم داشتن گاه مراصد جمع مرصاد راه
ممتد بنای بلند کرده مد دیار ریا و مزدود بدور داشته شده و باز گردانیده شده ممتاد آنکه از و
عطا خواسته باشند مهد گهواره و زوجه را هم گویند مهاد بستر و بمعنی بساط و قرار گاه هم آمده
لقوله تعالی الم نجعل الارض مهادا مهد نام زنی مجید و ماجد بزرگوار مجدد
نیکبخت ممهد گسترده و هموار مراد کردن مرید سخت سرکشی کننده و سخت از حد در گذرنده
منالید مردم کم خیر میعاد و موعد وقت وعده دادن گاه معاد بازرفتن گاه و عالم آخرت

مقتصد میانه رونده و میانه نگه دارنده مفقود نایافت کرده شده منضود برهم
نهاده مستأسد مرد دلیر مانند شیر مکبود آنکه درد جگر دارد ممعود آنکه درد معده دارد
مستوبد بدحال مؤید بوزن مؤمن کار بزرگ و سختی مربد بستنگاه چاروا
مد کشش و آب سیل مد النهار چاشتگاه بلند مد البصر مقدار رسیدگاه بینائی
چشم مسجد مزکت و سجده گاه مساجد جمع معهد عهدگاه و منزل و ماوی مردم معقود
قرار کرده شده و دوال استر شده محید گردیدگاه مقد بتشدید دال زمین هموار و بیابان
و مابین هر دو گوش از قفا منعقد بسته شده مرد بتشدید دال گوسفند ماده که شیر از پستان
او آید مزبد بیرون ریزاینده و غضبناک و تیز شهوت بجماع و دریای پر موج مرد میوه تازه درخت
اراک مزید خرمائی که در شیر آغشته باشند و شخص سرکش و از حد درگذرنده مراد خواسته
شده و نام شخصی مرید خواهنده مرد امردان مارد از حد درگذرنده و سرکشی کننده
و نام قلعه ایست مشید بنای بلند کرده و دراز کرده محصود بریده شده و حبوب درو کرده
شده و درخت پاک کرده شده از خار مشهود آنچه بر او گواه شوند و روز عرفه معبود آنکه او را
پرستند مشهد حاضر شدنگاه مردم مصاد سر کوه معد تازه و سبز و شتاب رویت
معد بفتح عین و تشدید دال گوشت زیر شانه و زندگانی درشت یعنی زندگانی فقیرانه و نام
شخصی و جای پای سوار مغد بسکون غین منقوط نیز نرم و صمغ سرخ و بسیار و نازک و بادنجان
و کننده بیخ نبات و آب که برای برکندن موی یا موی سفید برآید پیدا شده باشد منفرد تنها ممد
مدد دهنده معد آماده کرده شده مزید زیاده کرده شده و زیادتی مزود آنچه درو
توشه راه کنند مزاود جمع مزاد و مزاید خیکها و این هر دو جمع مزاده اند مساد
و مساد خیک روغن و خیک عسل مسد رسنه درخت لقوله تعالی حبل من مسد
و مسد ریسمان رسته درخت خرما و ریسمان برگ درخت خرما را هم گویند و ریسمان پشم
شتر و ریسمانی که از پشم شتر بافته باشند مسرد سوزن کفش گران و سراجان مسند
پشت باز داده شده و حرام زاده و زمانه و خطی که قبیله حمیر نویسند مسند بتشدید نون
بدیوار بر افراشته متجدد نو متخلد دنجا منقوط لاغر مربد بکسر میم خشک کردنگاه
خرما و داشتنگاه چاروا مسند تکیه گاه مساند جمع مرد بتشدید دال باز داشتنگاه

باب المیم مع الذال من المصادر

ملذ دروغ گفتن و نیزه زدن و دراز انداختن
دست و پای خود را در دویدن

من غیر المصادر

مقذ قفای مرد منجذ مرد تجربه کرده شده
مقذذ زینت کرده شده و مرد سبک هیئة منبوذ انداخته شده و بچه که او را بر سر راه
انداخته باشند مذ و منذ ابتدای زمان ملاذ و معاذ پناه مطرمذ آنکه گوید
و نکند ملاذ بتشدید لام دروغگو مجذوذ بریده شده مشحذ سنگی که بآن تیغ

تیز کنند مشوذ

تیز کنند مشوذ دستار مشاوذ جمع و در حدیث است که امرهم ان یمسحوا
علی المشاوذ والتساخین

باب المیم مع الراء من المصادر

مخر و مخور
شکافتن کشتی را و روان شدن کشتی بر آب و آب در زمین روان کردن و شکافتن
آب زمین را ممطر باریدن و بارانیدن و او لازم و متعدی آمده است مطور
بشتاب رفتن مکر برشکالیدن و موی را رنگ کردن و فربه کردن محر حزیدن
چیزی بسبب آنکه در شکم روا باشد مجر تشنه شدن و گران بار شدن گوسفند ماده از آنچه
که در شکم اوست مسخر افسوس داشتن مور گردیدن و آشوب کردن آب مضور
ترش شدن شیر و غیر آن و گزیدن شیر از تیزی و ترشی زبان را مغر بشتاب رفتن مقر کردن
چیزی را آوفتن مقر بفتح قاف تلخ شدن مرور و مر بگذشتن مهر کاوین زن کردن
و استاد کردن و زیر گردن در کار مسیر رفتن ماغد دشمن کردن و فساد انگیختن
میر طعام از جایی آوردن برای فروختن و فایده دادن مذر بفتح ذال گندیده شدن
معر تنک موی شدن و ریزیده موی شدن متن بریدن چیزی و کشیدن ریسمان و انداختن و کنایه
از جماع کردن هم باشد مدر اندودن زمین و حوض بگل مذر شنیدن میسر قمار باختن
میسور آسان شدن و او مصدری است بوزن مفعول و او از لغات شاذه است و غیر مصدر
هم آمده است بمعنی عسر که صفت منتبه است مصر سر انگشتان دوشیدن مصیر گشتن

من غیر المصادر

مؤخر واپس داشته شده و منزل از منازل قمر مملود دوخته کرده شده محور
تیر چرخ که با آن گرد و چوب که با آن خمیر نان را پهن کنند و این را بزبان عجم وردنه گویند محمر
اسب پالانی مصدر بازگشتن گاه و بدر آمدنگاه مهمر مهمار سخت بیهوده گوی و
بسیار گوی مطر بتشدید را غضب در غیر محل مشکور پسندیده و آزاد کرده و ستوده و ثواب
داده معصفر گل کاجیله مئبر مرد بر جماع مئر بتخفیف را دشمنیها و او جمع مئره است
مئر سخت میزر شلوار و فوته و لنکوته ملا ابیر ابرها و او جمع ذبر است بغیر قیاس
مذکار مردی که از پشت او همیشه ولد ذکر حاصل شود و زنی که همیشه پسر زاید محرر نویسنده
و آزاد کننده محرر بسیار نوشته و از آلودگی شده منقار تک مرغ و آنچه بدان نجاران
چیزی را سوراخ کنند منسر تک مرغ گوشت خوار و رمه اسب که از صد تا دویست باشد من الخیل
و مقدار آن [illegible] مناسیر جمع مزهر عودی که می نوازند مقبر گورستان مقابر جمع مقبره
هم آمده است محاجر پنهان شدن گاهها مسعر چوبی که بآن آتش برافروزند و بر
انگیزنده جنگ و چیزی دراز مسبار میلی که بجراحت فرو برند تا قعر آنرا بدانند محضر سجل قاضی
و کسی که غایب را بنیکی یاد کند و باز رفتن گاه آب محضیر اسب بسیار دونده
مشوار بشین منقوط میدان دلالی چاروا مغار غاری که در کوه میباشد مستطیر پراکنده

وفاش شده و آشکار شده مُشْتَهِر سخت مُسْتَجْهَر کسیکه مُزْمَهِر مرد سخت غضب مُسْتَمْخَر
کوه بلند مؤخر بوزن مؤمن دنبالهٔ چشم مَواخِر روان شدگان در آب و شکافندگان
آب لقوله تعالی وتری الفلک فیه مواخر ای جواری فی الماء و شواق
للماء واو جمع ماخره است من مخرت السفینه اذا جرت وشقت الماء
مُقَمْهِر کمانگر مُجْمَر دبر مَشْجَر بفتح میم درختستان مِشْجَر بکسر میم چوبی که جامه برو
اندازند مَشاجِر جمع چوبهای هودج مُشَقَّر نام قلعه ایست در بحرین مِشْغَر لب شتر
مُصَمَّد و آنکه سینهٔ او را دردی رسیده باشد مُصَمِّد مقدام داشته و نیز درنده و خر
سخت سینه مُجَر شکر بسیار و عقل مَحْجُور حرام کرده مَحْجِر بفتح میم و کسر جیم بوستان
و گوشهٔ چشم که از نقاب منکشف شده باشد مَحْجِر گرداگرد شهر و ولایة مَحاجِر جمع
مَجْزِر بکسر زاء منقوطه جای کشتن شتر مَجازِر جمع لقوله علیه السلام ایاکم وهذه
المجازر فان لها ضراوة کضراوة الخمر مَدْحُور دور کرده مَهْجُور گذاشته
و ناحق و بیهوده ان قومی اتخذوا هذا القران مهجورا و شتر ایغر که سر او را
به پایش بسته باشند مِسْطار و مِصْطار بکسر میم و ضم میم و بسین و بصاد شراب ترش
مَسْطُور نوشته مُسَیْطِر و مُصَیْطِر کماشته شده مُسَیَّر جامهٔ که درو خطها چو
دوال باشد مُذَمِّر بذال منقوطه آنکه دست در فرج شتر ماده کند تا بداند که بچهٔ او نر است
یا ماده مُذَمَّر بفتح میم دوم بناگوش و گردن و دوش و ماحول آن مِجْمَر و مُجْمَر آنچه جمره
آتش درو کنند و داروی خوشبو در آن کنند تا بوی خوش کند مِعْشار ده یک مَشْعَر نشانه
حج و جای از حواس مَشاعِر جمع و مَشْعَر الحرام نام کعبهٔ مبارک است یعنی مَشْعَر
محترم مَواثِر و مَیاثِر زین پوشها و این جمع میثره اند و میاثر جامه‌های سرخ را هم
گویند که بعض عجم بر آن بساط نشستن خود ساخته بوده اند مُعَسْکَر لشکرگاه مُعَسْکِر
لشکرکش مُظَفَّر فیروزی داده شده مُنْکَر ناشایسته و ناشناخته مُنْکِر بکسر کاف
مسلم ندارنده و باور ندارنده مُعْتَمَد جامهٔ درشت زشت بافت مِقْدار اندازه
مُعْسِر و مُقْتِر درویش مُوسِر توانگر مُحْتَظَر خطیره مُحْتَظِر بکسر ظاء حظیره
کننده و قوله تعالی کهشیم المحتظر بفتح ظاء و کسر آن خوانده اند مُحَسَّر آزموده گاه
مَحْسُور برهنه کرده شده و مانده کرده شده مُبْصِر بیننده مَرّ رسیما و یکبار مِرار
جمع مَرّ نام قبیله هم باشد از قبائل بنی سبا مَرْمَر خام مُرّ تلخ و نام شخصی و نام دارو
مُرّ امر صیغهٔ امر بسکون راء فعل امر است یعنی بگذر ماهِر کاوین زن مُهْر بضم میم
کرهٔ اسب و استخوانی که در بالای سینهٔ اسب باشد مِهار جمع مُهْر بفتح هاء اسب کره و او جمع
مهره است مُهْر اسب کره دار ماهِر استاد مُور خاکی که باد آنرا بر میدارد و میگرداند

و موج آب

و موج آب مائر گردنده مَمْرُور گذشته و آنکه صفرا برو غالب باشد مَفْخَر نازش گاه
مَفاخِر جمع مُسْتَخْفِر شتاب گذرنده و شهر گشاد مُضْطَر بیچاره شده مُقْفِر
زمینی که نیست سبب ریش کنند مُتَبَّر هلاک کرده شده مُسْتَمِرّ استوار و روان گشته
پراکنده مِزْمار نائی که مینوازند مَزامیر جمع مِزْهَر بربط یعنی عودی که مینوازند
مَیْسُور آسان مَعْسُور دشوار مَیْسُور و مَعْسُور هر دو صیغهٔ مصدر اند بوزن مفعول
و از لغات شاذه بمذهب سیبویه فاما بمذهب غیر سیبویه مصدر اند بوزن مفعول و این
هم از لغات شاذه است مُسْتَشار آنکه با او مشورت کنند مُسْتَشیر فربه و آنکه با کسی مشورت
کند و شتری نری که شتر آبستن را از غیر آبستن داند مُنْقَعِر برکنده شده مَشْعَر گروه
مَشاعِر گروهان مِنْخَر آنکه شتر را سخت راند و سخت گرم کرده مَیْسِر قمار مِنْجاد نام یکطور
بازی است مِعْیار آلهٔ راست کردن ترازو و غیر آن مِشْوار و مِشْتار کندوی مگس
انگبین مِشْوَر چوبی است که با مشتار عسل میباشد مَشاوِر جمع مِنْشار و میشار
و مِئْشَر و مِئْشار اره مَعْذِر پوشش مَعاذیر جمع لقوله تعالی ولو القی معاذیره
ای اخرجی ستوره مِلْشار بسیار گوی مُمْطِر باران بارانده مِمْطَر جامهٔ بارانی مامِز
شیر ترش زبان گزنده مِنْبَر جای بلند که بر آنجا واعظ و خطیب وعظ و خطبه خوانند
مَفَرّ گریزگاه مَسْتُور و دستار دامان مستور پوشاننده و بمعنی اسم فاعل هم آمده است
لقوله تعالی حجابا مستورا یعنی ساترا و لقوله تعالی انه کان وعده ماتیا و میشاید
که مستور بمعنی پوشاننده باشد بتقدیر مستور به و ماتی بمعنی آورده شده باشد و تقدیر
ماتی مدیر عزم و قصد و ریسمان نازک دراز مَرادی جمع مَعْمُور آبادان کرده مَسْجُور
پر کرده شده و تابانیده و گرم کرده شده مِغْفَر خود مُعْصِر دختری که او را ابتدای بلوغ
و حیض باشد مُعِرّ مرد اندک موی و موی ریزنده مَقِر بغایت تلخ و داروی صبر را هم گویند مَکْر
و مکّار بدسگال مکر بدسگال و گل سرخ یعنی طین احمر و یکنوع درختی است مُکَوَّر بضم میم
جمع مُقْتِر آنکه احتیاج بچیزی خواستن داشته باشد و روی آن نداشته باشد که بگوید
لقوله تعالی و اطعموا القانع و المعتر مُنْقَر بضم میم و قاف چاه خورد و تنگ سر
مُسْتَقَرّ و مُصْمَقِرّ روز بغایت گرم ماء مَوْزُور فرموده شده مَغْرُور فریفته شده
مَخْمُور خمار کرده و فرو شکسته شده و غلبه کرده شده مُخْتَصَر کوتاه کرده مُضْمَر
پنهان کرده شده مأخوذ موضعی که درو شراب فروشند و مجلس فاسقان مَدَر گل و کلوخ
و شهر و شهرها و بمعنی دوم جمع مَدَره است مِدْر مرد احمق و شراب کاورس یا شراب
که از جو سازند مِزْر بکسر مَزار زیارتگاه مَزیر سخت دل مِصْر شهر و حد چیزی مَصْر
بفتح میم بقیهٔ شیر مادر نام مردیست که بغایت بخیل بوده است ماصِر حیوان اندک شیر

مصفار زردگونه مصين باز گردش گاه و روده مطمر رشتهٔ بنّایان که برای
طرح عمارت دارند مصّود بزماده بی شیر و شتر ماده که شیر او باهستگی واندک
اندک بیرون آید مطر و مدار باران مطين باران بارنده مستمطر بفتح
طا موضع انتکار مقرّ و مستقر آرام گرفتن گاه و مقرّ قرار کننده مآثر
کارهای نیک ولد جمع مأثره است منظر دیدگاه مزعفر بزعفران رنگ
کرده شده و شیر درنده کلگون مسعار چوبی که بآن آتش برافروزند مسمار
میخ دیباری مسامیر جمع مسکین آنکه بسکر خورد یعنی بر شراب خرما خورد
مسور تکیه بالش از پوست منخر بضم میم و کسر خا و منخر بکسر میم و خا سوراخ
بینی ماین فایده دهنده و آنکه طعام برای عیال از جایی آرد میار جمع میر
فایده مضمار میدان و اسب میان باریک و جایی که حیوان را دارند و فربه سازند
و همان مقدار وقت که حیوان را دارند و فربه سازند هم مضمار گویند مختبر
آزمایش گاه مبرور مرد بزیرفته طاعت و نیکوی کرده شده مقذور بذال
منقوط آنکه مردم از وی اجتناب کنند محظور حرام کرده شده محرور گرم
مزاج مقعر شیر درشش و چیزی تلخ

باب المیم مع الزاء من المصادر

مزد آهسته بچنگال گرفتن و پریدن و خرامیدن معز سخت شدن زمین مز
مکیدن میز جدا کردن مرعز موی که در زغب موی بزرک بز میباشد معوز
بکسر میم و فتح واو جامهٔ کهنه معاوز جمع معوذ بضم میم و کسر واو درویش
موعز اشارت کرده شده موعز اشارت کننده موجز کوتاه کرده شده
معزاز حمند کردانیده معز جدا کننده معز جدا کرده ماعز بز و
پوست بز معّاز بتشدید عین صاحب بز معز بز و بزان و بمعنی آن جمع امعزات
همچو رکب که جمع راکب است ملذ مرد سخت خصومت مبارز دلیر مبرز آب
ریزان مزّاز بتشدید زا بنج زا معارز جای رستکاری و جای هلاکت
و این از لغات الاضداد است مجاز راه و لفظی که در غیر موضوع له خود
مستعمل باشد ملاحز جاهای تنگ مجزّ آلت درودن یعنی داس مرماز
پناه گاه مز ترش شیرین یعنی می خوش مهمز و مهماز آهن سرتیز که در
پس پاشنهٔ موزه که می گیرند برای راندن اسب مهامز جمع مغمز عیب
مغامز جمع ممتاز و متمیّز از اقران جدا شده بزیادتی فضل و هنر
ممیز آنکه نیک از بد جدا کند موکز جایی و میانهٔ چیزی مغموز تهمت نهاده
مجاز ز کرون مشاوز بدخلق

باب المیم مع السین من المصادر

مسّ بسودن

مسّ بسودن و دیوانگی یافتن مسیس بسودن مساس بهمدیگر بسودن
و جماع کردن ماء و مس افساد کردن مکس و مکاس مکیس کردن
در بیع و جمع کردن خراج و خراج گرفتن و باج گرفتن میس خرامیدن مرس
بدست مالیدن و در آب خیسانیدن چیزی را و بچنگال زدن و خاییدن کودک
انگشت را مراس با کسی کوشیدن و از کاری رنج دیدن و درمان کردن
مرس بفتح را انجای خود بدر افتاده شدن ریسمان بسبب کره و سخت
کارزار شدن مرد موس سر تراشیدن معس جماع کردن و مالیدن و دلیری
کردن و نیزه زدن مغس بغین منقوط درد کردن روده و نیزه زدن مقس
بفتح قاف دل بهم بر آمده شدن ملس خایه بیرون کشیدن راندن ملس بفتح لام
آمیخته شدن تاریکی یقولهم آتیته ملس الظلام ای حین اختلاط الظلام

من غیر المصادر

ممسوس دیوانه ممسوس با زهر و آبی که میانه باشد
در خوشی و شوری و آبی که در و دست زده باشند مسّ دیوانگی مکس ده یک
و خراج مال ماکس ده یکستان و باج گیر مکوس نام چیزی است مقوس
طرفی که در وکمان نهند و ریسمان که اسبان را بآن برچه دارند در حین سباق
مهراس سنگ میان کاواک که در و چیزی بنود و شتر سخت مهاریس جمع
متقوس کماندار مداس زن چست مقرنس عمارتی که از نقش
کرده باشند مانند قرناس الجبل که بینی کوه است و همان نقش را هم گویند
مقرانس مقیاس اندازه ممرّس سختی و حادثه سخت و چیز ساده ماس
بوزن مال مرد چست و سبک مرس ریسمان معطس و معطس بینی
مدعاس راه مدعس نیزه مداعس جمع مدّعس بتشدید دال
کلم آتش و تنور مرداس سنگی که بچاه اندازند تا دانسته شود که در وی
آب است مرحاس سنگی که بر سر ریسمان بندند و بچاه فرو فرستند تا آب را
بدانند که چه مقدار است منحوس نامبارک و بدبخت منخوس بخاء منقوط
شتر کن منمحوس مرد اندک گوشت منفوس کودک نوزاده و ناف
بریده مرس مردی که سخت درمان چیزی کند منفس چیز نفیس پر بها من الدستور
و مال بسیار من الصحاح مجلس جای نشستن مجالس جمع مونس همدم
و آرام دهنده متغطرس بغین منقوط مرد ستم کار کردن کش متماس
عوض خواسته شده و عطا خواسته شده ملموس نگونسار کرده مجوس
پرستندکان مهر و ماه یعنی گران و او جمع مجوسی است معاس دلیر میس

درختی است ماءس مفسد کننده ملدس و ملطس و ملطاس سنگ
بزرگ که بان استخوان خرما خورد کنند و شتر زنخت جماع ملاوس و
ملاطس جمع مهندس اندازه کننده محروس نگهداشته مناس
آنکه داخل سر و راز باشد مغنطیس و مغناطیس سنگ آهن ربا و
این معرب است مدروس و مندرس نابدید شده و جامه کهنه
شده مدارس جاهای درس گفتن **باب المیم مع الشین من المصادر**
مش بعضی شیر دوشیدن و بعضی در پستان او گذاشتن و سر استخوان
نرم را خوائیدن و گرفتن چیزی که ... بعد اخری و دست در چیزی درشت مالیدن
تا چرکش از او برود و بچیزی دست مالیدن تا آن چیز پاک شود و چیزی در آب
خیسانیدن ملش کم گوشت شدن دست و نرم پی شدن دست محش
سوزانیدن میش بعضی شیر دوشیدن بعضی گذاشتن و بعضی خبر گفتن و بعضی
پنهان داشتن و آمیختن چیزی بچیزی مرش شکافتن پوست بناخن و خراشیدن
معاش و معیش زندگانی کردن **من غیر المصادر** مشاش زمین
و نفس و طبع و سرهای نرم استخوانها که توان خوائیدن مشمش و مشمش
زردآلو ماش دانه است معروف که در آش کنند مرزنجوش
داروئی است منفوش و ... شده کقوله تعالی کالعهن المنفوش
منقاش و منتاش آنچه بان موی از روی برکنند مخش آسیائی
که بدست میگردانند معایش اسباب زندگانی و او جمع معیشة است
معاش و معیش آنچه بان زندگانی کنند و زندگانی کردن و اینها مصدر هم
آمده است و معاش دنیا را هم گویند و زندگانی را هم گویند مدهوش حیران
کرده شده محاش بضم میم سوخته محاش بفتح میم رخت محاشش
بتشدید جمع محشة است یعنی دبر محش حشیش زار و آنچه حشیش درو کنند محش
آنچه بان حشیش را می برند و آهنین چیزی که آتش را بان بهم بر آرند و مرد شجاع
کارزار که را در جنبش مرعش و مرعش نوع است از کبوتر مکشاش
شتر آواز کننده که زیاد آواز آمده باشد مردقوش مرزنجوش و بعضی
گویند که زعفران است مهاوش مال حرام مشاش استخوان برآمده
منقوش دستارچه مستوحش رمنده مرتش زمین که گشته و رفته
شده باشد بواسطه بسیاری باران مفرش جامه خواب دان مفارش
جمع کریم المفارش اگر باز نان بزرگوار تزویج کند **باب المیم مع الصاد**

من المصادر

من المصادر موص شستن محیص بگردیدن از چیزی و این اجوف است و بغیر
مصدر هم آمده است محص سخت دویدن و خالص گردانیدن زر بگداز ملص
لغزان شدن چیزی که چنان از بدست است مقیص بگردانیدن از چیزی و او
غیر مصدر هم آمده است مص مکیدن مرص خراشیدن و سوراخ کردن توت
بناخن معص رگ و پی یا دستهم پیچیده شدن چنانکه پا بدرد آید و خورد گام نهادن
براه رفتن مانند مقید مناص گریختن و واپس استادن کقوله تعالی ولات
حین مناص مغص درد کردن روده و پیچش کردن ناف **من غیر المصادر**
مقصوص مرغ بازپس برده بال در حین طیران مخلص دوست پاک با ربا
مصوص و مصوص نوع از طعام مطامص اسبی که ترکیب مفاصل
او سخت باشد مقرص و مقراص مقراض نقره بر منمص منقاش که بان
موی برکنند مشقص پیکان پهن دراز مشاقص جمع مقبص ... که بان
هر دو دست اسب را بندند در حین دوشیدن مقص مقراض مقلاص شتری
که در تابستان فربه باشد مغص شتران نیک پسندیده مناص و میاص
گریزگاه ملخص بیان کرده شده مصاص اصل و خالص چیزی و نام کوهی است
محص ریسمان نرم و زه کمان نرم مفیص بازگردشگاه مقرنص
برای خود نگه داشته شده محیص بازگردشگاه و پناهگاه و شتر سخت
و محکم ممحوص محکم محمص دانه بریان کرده مرصوص استوار برآورده
شده **باب المیم مع الضاد من المصادر** مخاض درد زائیدن
پیدا کردن مخض جنبانیدن مشک ماست برای دوغ گرفتن مرض بیمار
شدن و سست نظر شدن از نگرستن لب یار معض سخت خشم گرفتن
مضض و مضیض سوخته شدن بدرد و مصیبت مض بدرد آوردن جراحت
کسی را و سوختن از اندوه یا خشم یا مصیبت دل را محض دوستی خالص داشتن
و شیر خالص بخورد کسی دادن محیض بی نماز شدن زنان بجهت پیدا شدن خون
حیض **من غیر المصادر** مریض بیمار جمع مراض اگر بیمار شود ممض
بکسر میم و فتح ضاد شهاده یعنی اقرار بحق کرده او اسم فعل است و با ماضی
مکسور بغیر قیاس مبغوض دشمن محض صرف و خالص چیزی و شیری که در و
آب نکرده باشند ماحض شیر خالص معرض بفتح میم و بکسر را تنگ گاه اشتر
معراض بعین غیر منقوط تیر بی پر معرض پیدا شدن گاه و جامه که در و جلوه
دهند کنیزکان را و بهردم عرض کنند معاریض سخنهای بکنایه و پوشیده

بعنی غیر صریح مِرحاض چوبی که بآن جامه کوبند در وقت شستن و آبی که بآن چیزی شویند
مَراحِیض جمع مَرافِض جاریهٔ آب دریا بان مِقراض جامه بُر مَقاریض جمع
مَخِیض و مَمخُوض دوغ مِمخَض و مِمخاض ظرفی که ماست درو کنند و جنبانند
تا دوغ بگیرند مَخاض درد زاییدن و شتران آبستن و بدین معنی آخیر جمع است
از لفظ او واحد نیامده است و بمعنی گذرگاههای آب هم آمده است و بدین
معنی جمع مخاضه است و لجوف نه صریح و بچه اشتر که یکساله شده باشد و پا در
دوم نهاده او را ابن مخاض میگویند مَخاوِض گذرگاههای آب رو دواو
جمع مخاضه است ماخِض آبستنی که درد دردزه باشد مُخّض بتشدید ضاد
جمع ماخض مَأبِض خم زانو و مرفق دست مَاٰبِض جمع مَضَض درمصیبه مِضّ
بتشدید ضاد کرم یعنی جار مِض بکسر ضاد کلمه ایست بمعنی لا مَحمَض شربی
که بچه ساقط کند مِمحاض شتر ماده که همیشه بچه ساقط کند مَخوض چوب شراب
آشون مقیض دستهٔ چیزی مَغمَض زمین هامون مَغامِض جمع مُستغیض
جوبینده خیره فاش شده از قضیه و خبر و فراخ و بسیار مَغوض واگذاشته
شده مَفُوض آنکه کار بکسی باز گذارد مِنبَض آلت نبض زدن مَنابِض جمع
مِحبَض آلت تیر زدن مَحبَض بفتح میم چوبی که باکنودی مکه ابگیس باشد
مَحابِض جمع مِحبَض و مَحبَض هردو باشد مِنفَض آنچه بآن غله بر باد
دهند تا پاک شود بعجمی بیشن گویند

باب المیم مع الطاء من المصادر

مَرط موی از بدن برکندن مَشط بشین منقوطه شانه کردن موی مَسط
بسین منقوطه فرو ریزیدن چیزی را از جای و بدست افکندن آب منی
از فرج مادیان مَسقط افتادن مَلط بی موی ابرو شدن و کم موی شدن
مَلط بسکون لام بگل مِلاط برآوردن دیوار مَطّ کشیدن میاط و
مَیط دور کردن و دور شدن و رفتن و ستم کردن و باز داشتن مَخط
کشیدن و بیرون گذشتن تیر از چیزی و آب بینی بدر انداختن مَعط
ریختن موی شدن مَغط بسکون غین منقوطه کشیدن مَقوط لاغر شدن
مَقط بر زمین زدن گوی و مثل آن تا چون بر جهد گرفته شود

من غیر المصادر

مَنوط بچیزی درآویخته شده منوط بچیزی و ابسته شده مطایط
یا مطا آبهای چارپایان که در زمین واقع شود و آبها که بگل آمیخته باشد واو جمع
مَطیط است من المحل مِشراط و مِشرط آنچه بآن عضوی را بخیده کنند
و یا بشکافند مِلطاط کنار دریا و کنار رودخانه و امیان عصا ران و شکافی

که درمیان

که درمیان سر اشتر باشد و شکستگی سر که بدماغ رسیده باشد مَخراط ماری
که هر سال پوست اندازد و شتری و گوسفندی که عادت او باشد که از پستان
او شیر پاره پاره افتد مَخاریط جمع مَلیط بی موی و بچه که در شکم باشد
مَخروط خراشیده و پوست واکرده مَخروط اللحیة دراز ریش مَخروط
الوجه دراز روی مُخرّط گوشت یا شتری که از پستان او شیر پاره پاره
افتد بواسطهٔ عارض شدن علتی خرط مَسقط بکسر کاف افتادنگاه مَسقط
الراس آنجا که بچه از شکم مادر بر زمین افتد مُستقط ظرفی که سقوط درو
گویند مُعِظّ بتشدید ظا ستبر و مرد خشمناک مَاسِط شور و نام گیاهی است
شور و تلخ مُشط بضم میم و سکون شین منقوطه شانه که بر موی کنند و استخوان
شانه تن و استخوانهای پشت پای و نام گیاهی است که آنرا مُشط الذیب
هم گویند مِخیط سوزن مُخاط آب بینی مُتقادِط بیش رو مُسقِط
انداز نده و خطا کننده در سخن و در کتابت مَساقِط متاعهای زبون و او
جمع سقط است علی غیر قیاس مُتَمخّط متکبر و غضب کننده و موج زننده
و اشتر آواز کننده مِرط شلوار بی بن و شلوار رنجین مُروط جمع مُرط
بضم میم و را تیر بی پر مَراط جمع مُرط بسکون را تیرها بی پر و مردم کم ریش
و دزدان و او جمع امرط است مَسیط آب تیره که در حوضها و آبگیرها مانده باشد
مُستمط آنچه بر دوال زین آویخته باشد و رسوایی که او را جواب داده نشود و حکم
روان و شعری که هر بیت از آن بر قافیه یا زیاده از آن باشد مُخطط جوانی که موی
ریش او بر آورده باشد و آنچه درو خط باشد مِخَطّ و مِخاط چوب خط کش
مَطیط آب غلیظ که در تک حوض مانده باشد مُعط بعین غیر منقوطه موی ریخته ها
و کا ان موی ریخته و دزدان و او جمع امعط است مَاقوط کشکبا مَاقط
بسکون همزه بوزن مِفعل جنگگاه مَاقِط بوزن فاعل فال گیری که بسنگ زدن
فال گیرد و استر بر پای استاده جنبیدن نتواند از غایت لاغری مِسلاط
دندانه کلید مَسالِیط جمع مِسواط نعلین مِقاط رسن سخت تافته مِلطط دزد
و انکه نسب او را ندانند مِلاط بکسر میم پهلو و گلی که بآن خشت و سنگ بر دیوار برآرند
و ابنا ملاط هر بازوی شتر را گویند مَلوط شیری که بر روی در افتاده باشد
مشتیاط اشتری که زود فربه شود مشاییط جمع

باب المیم مع الظاء من المصادر

مَشظ خار در رفتن شدن مَظاظ دشمنی کردن و بدی
کردن و او از باب مفاعله است

من غیر المصادر

مَحفوظ نگاه داشته

ویاد داشته محفوظ بهره مند و صاحب بخت ملفوظ بزبان در آورده شده
مواعظ پندها و او جمع موعظه است منظ دبری ملظ و ملظاظ مبالغه
کننده متنفظ پند پذیرنده متیقظ و معتاظ بغین منقوط چشم کرنده

باب المیم مع العین من المصادر

منع روان شدن و کداختن شدن
موضع نهادن و او غیر مصدر هم آمده است متع و متوع بلند برآمدن
آفتاب و دراز شدن و برخوردار شدن متاع برخورداری رفتن مزوع
بزای منقوط زود کذاشتن منع باز داشتن و بخیلی نمودن متع بشاء منقوط
بدر رفتن من الجمل مطع رفتن و خوردن مطلع و مطلع بر آمدن و اینها
غیر مصدر هم آمده اند مجع خوردن خرمای شیر آغشته مذع بعضی خبر را گفتن
و بعضی را پنهان داشتن و آشکار کردن راز و دروغ گفتن و بول انداختن
مشع بشین منقوط تحت خوردن و ربودن و دوشیدن و کسب روزی کردن
و فراهم آوردن مصوع واپس رفتن شیر اشتر مصع و مصاع شمشیر زدن و
بستان شتر زدن و بچه انداختن مقع آشامیدن و شیر خوردن و سخت
زدن و کسی در بدی انداختن ملع بشتاب کذاشتن

من غیر المصادر

موضع جای مواضع جمع موضوع نهاده شده و زاییده شده مجیع خرمای
بشیر آغشته مربع ابدان ملاع و ملیع زمین که در و گیاه نباشد مدامع
کنجهای چشمان که بطرف بینی است میلع بیابان بی گیاه و چست و شتاب رفتار
منزع بنون و زاء منقوط تیر متاع رخت و ما یحتاج خانه و آنچه بآن برخورداری
گیرند و برخورداری اندک و زبون و فانی و قول خدای تعالی و ما الحیوة الدنیا
فی الآخرة الا متاع متاع بضم میم و متیع تحی کنند مهنوع آنچه بآن چیز کوبند
مهزوع دیوانه مصروع مهطع شتابنده و شتر گردن فرا انداخته مهجج
بکسر میم مرد احمق غافل میدع جامه کهنه موادع جمع موقع افتادنگاه مواقع
جمع مستودع زنهار کار و امانتگاه و قول حق تعالی یعلم مستقرها و مستودعها
مراد بمستودع اینجا گور است و مراد بمستقر رحم مایع گداخته و روان مانع
و منوع و مناع باز دارنده مناع بکسر عین اسم فعل است بمعنی امنع یعنی باز
دار مذرع بفتح ذال منقوط و کسر رای غیر منقوط مشدده باران که مقدار یک
ارش نم بزمین فرو برد مذرع بفتح را آنکه مادرش اشرف باشد از پدرش
موانع باز دارندگان و او جمع مانع است مع با و او دایم الاضافه است چنانکه

گوید

گویند البرکة مع الحرکة مقمع زنان که مال خود بکیرند مهد منیع استوار مسمع
بکسر اول گوش و دسته میانین دلو مقطع کاز مقطع بریدنگاه مرفوع
بلند داشته و برداشته و رفتار تیز و حرکت رفع داده شده مجع بکسر میم احمق
و چیز زبون مزدرع کشت زار مرتع چراگاه مراتع جمع مرتع خانهای بهاری
و منزل بهاری مرباع چهار یک غنیمت که مهتر لشکر جهت خود ستاند و اول باران
بهاری و اشتری که همیشه در بهار زاید مرابیع باران بهاری مضجع خوابگاه
مضاجع جمع مخدع و مخدع خزینه منبع جایی که آب از و زاید منابع جمع
مجدع ذلیل و خوار مزارع جمع مزرعه است مستنقع ایستادنگاه آب
مانع شراب سرخ و ریسمان نیک تافته و چیز نیک و چیز دراز مدالیع شتران در خاک
افتاده از گرسنگی مدفع در خاک اندازنده ملقع در خاک افتاده مرباع
چاروایی که بخود چرا رود مرتاع بیاء دو نقطه تحتانی چاروایی که بخود از چراگاه باز
آید منضع نشتر مشیع دلیر مشایع با چیزی چیزی پیوسته و همراه و یار مقلاع
فلاخن که بآن سنگ اندازند مقلوع امیر معزول مترع بکسر میم و فتح زا منقوط جبت
رفتار منزاع نیم بیت شعر و یک خانه در مقامع تبرزینها و مانند چوگان عصاها که از
آهن باشد و بر سبیل زنند المعنی الاول من الدستور والثانی من الصحاح و در
بعض تفاسیر بمعنی گرزها و گرزهای گران هم آمده است و بمعنی تازیانها هم آمده است
من الکشاف فی تفسیر قوله تعالی و لهم مقامع من حدید کلما ارادوا ان یخرجوا
منها من غم اعیدوا فیها و او جمع مقمعة است مقنع معجزنامه مقنع کواه
عادل مذارع شهرهایی که در میان بیابان و آب دار باشند و چهار دست و پای
چاروا و او جمع مذراع است مشیاع و مذیاع آنکه راز پنهان ندارد مصقع
و مسقع نیک بلیغ و فصیح مساقع و مصاقع جمع مذاع بتشدید ذال دروغ گوی
فاش کننده سر مرع مرغزار است مرع با دشنام مشاع بشین منقوط بخش
ناکرده و فاش کرده شده مصع بصاد غیر منقوط مرد سخت کارزار مضع
میوه درخت عوسج مامع درخشنده و پشت بر کننده و رونده و آب شوار و چیزی که
متغیر باشد مطیع فرمان بردار مطلع دیده شونده مبیع و مبیوع خریده و فروخته
منامع مجالس مجمع فرا آمدنگاه مجمع البحرین جمع شوندگاههای دریای خوش
و دریای شور آب منافع سودها مطلع و مطلع بر آمدنگاه مطالع جمع مصانع
قلعها و کارگاهها و عمارتها که بجهت آب گیر کرده شده باشد مثل چاه و حوض و امثال
آن مقذع سخن فحش و بیهوده کقول النبی صلعم من قال فی الاسلام شعرا مقذعا

فلانذهد رمرضع زن زاینده بچه شیر دهنده مرضع بفتح میم وضاد بستان
وشیرخوردگاه مراضع جمع مرضع ومرضع هردو است من الکشف مفزع
پناه‌گاه ودر واحد وتثنیه وجمع وتذکیر وتانیث یکسان است مولع بفتح لام
حریص کرده شده مضیاع سخت ضایع کننده موجع بدرد دارنده مقنع دلبر وبد
دل واین از لغات الاضداد است باب المیم مع الغین من المصادر
مضغ خاییدن مشغ بشین منقوط خوردن مرغ تمام کردن روغن در چیزی
وتمام گیاه را چریدن من غیر المصادر ملغ احمق بدزبان میلغ ظرفی است
که سگ در وآب یا خون خورد متملع احمق برخود دیگرنده ممتنع خوابگاه ممارغ
جمع مرغ آب دهن مراغ جای مراغ کردن چاروا ممغمغ آمیخته مبزغ
نیشتر مرادغ گرداگرد دن مثلغ اگر بر مردم طعن زند وعیب کند مبتغ
شتاب کار مصناغ بفتح میم ایجا او را خوانند باب المیم مع الفاء من المصادر
محلوف سوگند خوردن واین مصدر است بوزن مفعول واز لغات شاذه من
غیر المصادر منیف بلند ومترف مکفوف بازداشته شده وناپیدا
مکافیف جمع مجداف ومجذاف بال وآب روی کشتی وآن مانند چوبی است
که بر پهلوی کشتی میبندند وکشتی را بآن میبرند منقوف مردم گوشت منقاف نک مرغ
ومانند صدف چیزی که از دریا بیرون می‌آید وآنرا بزبان گیل دریا گوش گویند مکیف
چلوکی آورده مخوف ترسیده شده مضاعف دوبالا کرده شده مصف
استادنگاه در جنگ مصاف جمع مصحف ومصحف کتاب مصاحف جمع
ماءوف آفت رسیده مصرف خرج کردنگاه مصارف جمع معازف
بزای منقوط بازیها معارف برای غیر منقوط روی آدمی وآنچه از روی پیدا باشد
وشناسیها ودانشها معارف بضم میم آشنا متلف ضایع کننده منعطف بکسر طا
خم شده منعطف بفتح طا میل گردنگاه ومنعطف الوادی گردشگاه رود باشد
منصف داد دهنده مسلف زنی که سال او چهل وپنج سال ونزدیک آن رسیده باشد
مسرف اگر با اندازه خرج کند مشرف بشین منقوط دیده ور شونده واز بالا
وبلند مشرف بفتح میم وراجای بلند مشارف جمع مزخرف باطل وآراسته
کرده معکوف بازداشته شده معرف واحد معارف است منصف نیم راه
منصف بکسر میم خدمتکار مناصف منتاف منقاش که بآن موی برکنند
معاف بتشدید فا بازداشته شده از حرام وپرهیز آینده مجراف میل جراحان
مخلاف اگر بسیار وعده خلاف کند مخصف درفش مزالف شهرهایی که در میان

آبدانی و

آبدانی وبیابان باشد مذارف بذال منقوط کنجهای چشمان که بطرف بینی است
ملاحف چادرها واو جمع ملحفة است ملهوف مظلوم مجارف بفتح را
از روزی وازبخت بازدارنده متجانف میل کننده مخاوف جاهای ترس
مدنف بدال غیر منقوط آنکه نزدیک بمرگ شده باشد از مفارقت محبوب
منذف الت پنبه زدن مضیف مهمانی کننده ونسبت کننده ومیل دهنده
ونزدیک کننده وترسنده مکلف مشقت ورنج برنهاده شده مخشوف غار فراخ
وتیر بی پیکان وارجاع بازاستادن وبزرگی که قضیب او با پای او برابر
باشد یا آنکه بکند مردف از پی درآمده واز پی درآورده مردف از پی
درآینده واز پی درآرنده ممنیاف شتر ماده که زود تشنه شود محرف آنچه دراو
چینند مزداف شتر ماده جست رفتار مزغف بزای وغین منقوطتین حریص
بطعام مقذف بتشدید ذال منقوط مرد فربه پرگوشت متقاذف اسب تیزرو
مناقف جمع منقاف است که ذکر رفته است مصیف تابستان گاه ومجرای آب
کج باشد معرف شناسنده مولف جمع کرده وهزار کرده شده مولف
بکسر لام جمع کننده مسرف وآن چیزی است شبیه بجوزی که بآن غله بر باد دهند یا برگ خود
مطراف شتر ماده که بیک چراگاه بجز مطرف ومطرف رداء است که از خز ابریشم
بافته باشند وبر وعلمها انداخته مطارف جمع مطرف بفتح را اسب سیاه شده اسب
سر ودم او سفید باشد یا سیاه باشد ودیگر اعضا برنگ دیگر وگوسفندی که دم او
سیاه باشد ودیگر اعضا سفید مقرف آنکه پدر او بنده باشد ومادرش آزاد
ویا مادرش عربی باشد وپدرش غیر عربی واین مقرف بمعنی دوم میشاید
که از آدمی باشد ومیشاید که از چاروا باشد مطاف گشتگاه مطوف بتشدید
فا تمام خلقت وخوب صورت باب المیم مع القاف من المصادر مذق و
شیر بهم آب آمیختن ودوستی غیر خالص داشتن مذاق چشیدن واو اجوف است
ومشتق از ذوق واو غیر مصدر هم آمده است مرق ومروق بیرون گذشتن
تیر از آنچه بر آن آید وپشم برکندن از پوست وشوربا بسیار کردن وبیرون از دین
وسنت ماءق گریستن وفوافق پیدا کردن از گریستن چنانکه صبیان را می‌باشد
مشق کشیدن چیزی تا دراز وپهن شود وجهت خوردن وجهت زدن وجهت
دوختن ودریدن جامه ولت زدن چیزی را مشق بفتح شین واگر فرو شدن
هر دو طرف دبر موق وموق احمق شدن موق بفتح میم از زان شدن
مزق برای منقوط وسکین انداختن مرغ ممزق دریدن وپراکنده کردن

و او مصدر است بوزن اسم مفعول از باب تفعیل کقوله تعالی و مزقناهم
کل ممزق محق کاهیدن و نیست کردن و سوزانیدن و سخت گرم شدن و برکت
بردن معق دور شدن و ژرف شدن ملق و ملوق سخت رفتن و چاپلوسی
کردن و نیست کردن و شستن و زدن و دوست داشتن و شیر دادن و نرم کردن
و لطف نمودن مفق دراز شدن مق شکافتن من غیر المصادر مطلق
بند رها کرده شده و گشاده شده ممحق سبز آب و سبزی و سفیدی کذا وجدت
فی نسخة منقولة من خط المصنف و سبزی هر چه باشد معلق در آویخته و عاشق کرده
شده میساق مرغ که بال برهم زند در وقت پریدن میاسیق جمع مواسق
و مواسیق باده ستران ابستن موافق سازگاری کننده مهراق زن
بسیار خنده مزراق بزاء منقوط اول و غیر منقوط ثانی نیزه کوتاه و حربه مراق
زمین نرم شکم مارق بیرون رفته از دین و سنه و کناره بینی و تازیانه نرم شده مراق
جمع ملاعق کفچها واحد ملعقة است منتاق زن بسیار بچه مازق جای تنگ
مزلاق پس کلید درکه با آن در بندند و به کلید وا کنند ملحق چیزی وابسته و
حرام زاده مبرق بمعنی بروق است مبارق جمع متفیهق فراخ سخن
منفهق فراخ مغلاق و مغلوق قفل و کلال که در را بندد مغلق بخشی و
نصیبی که در قمار فرض کنند مغالیق جمع مصداق تصدیق کننده چیزی و
آنچه موافق صدق چیزی باشد مصدق راست حمل و راست رفتار منطق
کمر و میان بند منطق بفتح میم و کسر طا سخن مصدق تصدیق کننده و صدق ستاننده
متصدق صدقه دهنده مطلاق مردی که زنان را بسیار طلاق دهد معفق باز
گشتن گاه منفقع بر گردیده ملصق وا چسپیده و حرام زاده مقامق آنکه
بحلق سخن گوید مائق بکسر همزه گرینده مائق احمق گول محرق محروق کرده
شده مشتاق آرزومند مرتفق بفتح تا تکیه گاه کقوله تعالی و ساءت
مرتفقا مرتفق بکسر فا بر مرفق تکیه کننده مستغرق غرق شده و هم فرا رسید
مأق کنج چشم که بطرف بینی باشد موق کنج چشم که بطرف بینی باشد و سر موزه
که بر سر موزه پوشند و گوشه زمین ها موبق جای هلاک شدنگاه کقوله تعالی و
جعلنا بینهم موبقا محماق زنی که دایم فرزند احمق زاید محانیق شتران
لاغر مخراق مندیلی که در هم پیچند و یکی زنند به بازی و مراد بمندیل دستار است
یا فوطه مخراق الحرب مرد جست حرب مخاریق جمع مخراق است مخفق شمشیر
و دره ممذق دریده شده و پراکنده شده و او مصدر هم آمده است

پوستینها

پوستینها دراز آستین مسلاق خطیب بغایت فصیح و بلیغ مشراق جای آفتاب رو
محاق آخر ماه و در شب آخر ماه را هم گویند ماحق گرمای سخت و بغایت گرم محیق
پیکان باریک و تیز مذلق لغزندگاه پای مذیق و ممذوق شیر با آب آمیخته
مذاق بتشدید ذال و مماذق آنکه کسی دوستی غیر خالص دارد مزعوق
بزاء منقوط طعام پر نمک کرده مخفق شتر لاغر و مفرد محانیق است معیق
ژرف ملق زمین هموار ملق بکسر لام آنکه بزبان بخشد و دلش بران نباشد
منجنیق آنچه با آن سنگ بقلعه اندازند مجانیق جمع مرق پوست گندیده و رود
مردم فرومایه مرق بفتح را شوربا و آفتی که بکشت و زرع رسد ممرق بکسر را
مرد رود گوی مزق بکسر میم و فتح زاء منقوط پاره جامها و او جمع مزقة است
مزاق اشتر ماده چست و تیز رفتار مشیق و ممشوق اسب لاغر مشق بکسر میم
طین احمر یعنی گل سرخ مهرق نامه مهاریق جمع مضیق جای تنگ مضایق جمع
مرفق و مرفق عضو دست که معروف است یعنی موصل ذراع که آنرا بزبان
آنکوب گویند مرفق بکسر فا و فتح میم آنچه بر وی بمرفق و کاری که از آن فایده باشد
و آبریزگاه باران در سرا باشد مرافق جمع مفرق و مفرق میان سر جدا شدگاه
راه براه دیگر مروق شراب پخته و صاف کرده مراهق آنکه نزدیک به بلوغ رسیده باشد
منافق دو روی دارنده ممریق و ممرق ریزنده آب و مثل آن موثق
و میثاق پیمان مواثیق و میاثق و میاثیق جمع مخرنبق خاموش مخلوق
هموار مدق و مدق چیزی که با آن چیزی را کوبند همچو دنگ و دسته هاون و جام کوب معلاق
و معلوق میلاق که با آن چیزی در آویزند معالیق جمع و رجل ذو معلاق یعنی مرد
سخت خصومت معق گوشه دور از بیابان

باب المیم مع الکاف من المصادر

مک مکیدن و هلاک کردن و نقصان کردن ملک بکسر میم خداوند شدن ملک حسن
نیک سرشتن آرد و زن خواستن معک و اپس افکندن و بدور دراز انداختن
کار و مالیدن محک ستیزه کردن مساک بخیل شدن ملاک ساییده و او غیر
مصدر هم آمده است مملک و مملک هلاک شدن ملاک ما سلک و قرار داشتن
مالک پیغام بردن من غیر المصادر مسیک و مسک بخیل ممسک بفتح سین
و ضم میم بخیلان و او جمع مسکة است مسک مشک مساک جای آب گیر مسک
بفتح میم و سین دست و رنجن که از عاج یا از پشت سنگ پشت دریایی باشد و او
جمع مسکة است مورک سرون نهادن گاه و موضع پیش زمین و پیش پالان
که چون از سوار خسته شود پای دو واده کند و بر آنجا نهد مشک بفتح میم و شین منقوط

ازاره کرسوخته باو ریده باشد من الدستور مکوک کیل برکیست آن مقدار سه کیلجه است
وآن یک من است وهفت ثمن یک من ویک من دو رطل است ویک رطل دوازده
اوقیه است ویک اوقیه یک استار است و دو ثلث یک استار ویک استار چهار مثقال و
نیم است ویکمثقال یک درهم است و سبع درهم ویکدرهم شش دانق است و
یک دانق دو قیراط ویک قیراط دو طسوج است ویک طسوج دو حبه است ویک سدس
یک درهم است وآن مقدار یک حبه است از چهل وهشت جزء یکدرهم مکالیک
جمع مملوک بنده ممالیک جمع مالک خداوند ملاک جمع ملک بضم میم و
لام چهار دست وپای چارپا واملاک بکسر میم آنچه حق شخص باشد وراه راست ملک
فرشته وآب وآنچه باو قایم شود کاری مملک افتادنگاه وفوت شدنگاه ممالک
جمع مملکت مقامهای پادشاهی ملیک ومالک وملک پادشاه ملوک
جمع ملیک النخل شاه مکس ملاک وملاک اصل چیز وآنچه باو قایم
باشد چیزی منسک ومنسک عبادة وقربان کردنگاه حاجیان وکار حج
مناسک جمع مسلک راه مسالک جمع محک بکسر حا مماحک مرد لجوج
ستیزه کن مدک مرد قوی که تحت پای مال کند زمین را در رفتار مدوک
سنگ که بآن چیزی را سایند مداک سنگ که برسر آن چیزی سایند مدمک
آنچه بآن چیزی را پهن کنند وآن را عجز وزدن گویند مدماک چینه دیوار مسماک
چوب خیمه مسمک ممر مسمک بکسر میم اسب سخت رفتار مضحاک زن
کسی بسیار خندد مضنوک مرد زکام یافته معنک کلانه درکه بآن در را بندند
معلک بکسر عین واپس افکنده کاری معرک ومعترک جنگ گاه مصک
سخت وقوی مأفوک برگردانیده شده وضعیف رای شده ومردی که
بچیزی امید دارد مترک ومترک مرد اسنک مثک بضم میم ترنج وگوشت
پاره که بدان فرج میباشد متک بفتح میم سرای محرک جنبانیده مبارک
بجسته وبرکت کرده

باب المیم مع اللام من المصادر

مثول برپای استادن
وبزمین خسپیدن واز موضع خود نیست شدن مثل مثله کردن یعنی بینی وگوش
بریدن وکسی را عبرت دیگری گردانیدن در عقوبت محل ومحل آبله برآوردن
دست از کار مثل ومدل تنگدل شدن از پوشیدن راز ودر خواب شدن
پای وسست شدن چیزی مصل دوغ را تنک کردن وآب چکان شدن جراحت و
غیر آن متحامل میل کردن برکسی بخصومت ومثل آن وجور وستم کردن برکسی و
او مصدر است بوزن اسم مفعول از باب تفاعل واو غیر مصدر هم آمده است

مؤول

بجو شش خردل است وطرد ولیرا
ده ودو فلس دان از وی تقت
بود هر فلس زانها شش فتیله
فتیله شش نقیر است ای جه نمیر
نقیر هست قطمیر است قطمیر
ده ودو ذره آمد وزن

مؤول ومؤول صاحب مال شدن وبسیار مال شدن مأکل کسب کردن وخوردن
مطل ومطال واپس افکندن کار وبدور ودراز افکندن کار وچیزی را کشیدن
تا دراز شود منزل بفتح میم وزا فرو آمدن مدخل در رفتن مدخل در بردن واین
هردو غیر مصدر هم آمده است مغل تخم چینی کردن مغل بفتح میم وغین منقوطه شکم درد
آمده شدن چارپا از خوردن خاک وگیاه تر با هم وشکم چارپا بدرد آمدن مقل بکر ستن
وآب فرو بردن ودر حدیث است که اذا وقع الذباب فی الطعام فامقلوه فان
فی احد جناحیه السم وفی الآخر الشفاء فانه یقدم السم ویؤخر الشفا موحل بفتح حا درگل ولای
افتادن واو غیر مصدر هم آمده است مل خمیر در زیر آتش کردن وجامه دوختن ملل و
ملال اندوهناک شدن وبکبر برآمدن میل ومال ومیل بطرف خمیدن میل بفتح یا
در اصل خلقت خمیده شدن مأعل مهیا شدن برای کاری محال ومحل مکر کردن وکید کردن
ووابریده شدن باران وخشک شدن گیاه در زمین وسعی وکوشش کردن ضد یه کسی نزد
پادشاه تا او را بهلاک آورده شود مهل بفتح ها نرمی وآهستگی نمودن متل جنبانیدن معل
بریدن وقاسر گردانیدن وربودن وخایه کشیدن وبشتاب رفتن معیل عاجز گردانیدن
واین اجوف است معقول دریافتن واین مصدری است بوزن مفعول مکل کم آب
شدن چاه وجمع شدن آن درمیان چاه من غیر المصادر میل وملمول مقدار
ریک مد بصر ومیل جراحان ومیل راه ومیل سرمه دان منصل شمشیر مثل مانند مثال
مانند وفرمان پادشاه وبستر مثل صفه وقصه وداستان که درمیان قوم مشهور
گشته باشد منمل بناه مجدل کوشک مجادل جمع مجمل بیابان بی نشان مغدل
ومغلل بکسر وضم میم دو کپه بر زیس مرحل برای غیر منقوطه وفتح جیم ویک میمین بزرگ
ماحل جای بی باران وزمان بی باران محل زمین بی باران محال چرخ بزرگ
بآن آب کشند موحل وموحل جای گل ولای محلال فرو آمدنگاه مردم مدخل
در رفتن گاه مدخل بضم میم در بردن گاه مصل کشک ودوغ است که بگیرند محمل
جامه است رنگین مراحل جمع مرحل جمع مندل لاغر کرده شده ممل ازیل جمع معول کلنگ آهنین
که بآن سنگ شکافند معاول جمع ماصل اندک مغال گوسفندی که یکسال دوبار زاید مکول
چاهی که اندک آب در وسط او جمع شده باشد مکل بضم میم وکاف جمع مؤول عنکبوت ملیل
وملمول نانی که در شیب خاکستر پخته باشد مال معروف است ومخفف بسیار مال را هم گویند
منال منفعت وخیر یافتن گاه منزل آنچه بآن شراب ومثل آن صاف کنند یعنی پالاید
مسل ومسیل رفتن گاه آب مسایل جمع مسایل بهمزه جمع مسل است مضلل
بغایت گمراه ونام تخمی ملتل زنبیل ملکل بضم میم وفتح تای مشدد کوتاه منزل فرو آمدنگاه

وجای منازل جمع مرقال اشتر بسیار رونده و نام شخصی مرقل اشتر دونده منوال
طور و رحم و طریق و چوبی که جولاه جامه را بآن پیچد موئل پناهگاه محمل بکسر میم اول
و فتح میم ثانی بند شمشیر که در بر اندازند محامل جمع محمل بکسر جا و تشدید لام جای
شتر کشتن کقوله تعالی حتی یبلغ الهدی محله و وقت قرض دادن محال
بتشدید لام جمع محول زمین خشک محول آنکه سال نزاید و سالی ماده محیل
مکر کننده و حیله کننده و حواله کننده محال و مستحیل نابودنی ماحل بازگشتن گاه
مجال جولان کردنگاه مجول سپر و یکنوع جامه است که پوشند و بآن جولان
کنند منجل داسی که بآن غله درونند مشول داس خورد یعنی داره خورد محل
آب صاف من الجمل مضمحل رفته و نیست شده ملحل میل رمه متحامل بفتح میم
اول مقام تحامل یعنی مقام میل کردن بر کسی در خصومت و جای جور و ستم
کردن بر کسی مهل ریم و دردی روغن زیتون و نقره گداخته و مس گداخته
و فلزی گداخته و گوهر گداخته و مهلا اسم فعلی است بمعنی امهل کذا فی القاموس
مهیل فرو ریخته و روان کرده و بدین دو معنی مشتق از میل است و جای ترس را
هم گویند و بدین معنی مشتق از هول است مهال بضم میم فرو ریخته مهال بفتح
میم جای ترس مراحل منزلها و جمع مرحله است محصل حاصل کننده محفل
جمع شدنگاه مردم و هنگامه محافل جمع مکیال آلت پیمودن غله مکاییل جمع مخصل
بخاء منقوطه و مقصل شمشیر برنده مطل مشرف یعنی بر سر استاده مزجل
بزاء منقوطه نیزه کوتاه و حربه مرجول شکاری که پایش در دام افتاده باشد
معزال آنکه از مردم کناره گیرد و از زن بوی خود و مرد احمق زبون ضعیف
و آنکه گوسفند خود را جدا چراند و مرد بی نیزه معازیل جمع معزل دور شدنگاه
و جدا شدنگاه مقصمل شبانه که عصاء محکم داشته باشد مقوال بسیار گوی مقول
بسیار گوی و سخن و زبان و نام پادشاهی از پادشاهان حمیر مقاویل گفتارها
مثقال نوعی است از آلت سنجیدن چیزی مثاقیل جمع مثقال است و بمعنی مانند
هم آمده است مخایل خیالها و جاهای خیال مشتغل جائی که از آن غله گیرند
مشغول و مشتغل بکاری در شده منشال و منشل چیزی است از
آهن که بآن گوشت از دیگ بر میدارند مرسال تیر کوتاه و شتر ماده نرم رفتار
مراسیل جمع مرکل راه و پهلوی اسب که پای زدن و کوفتن گاه سوار است برای
راندن اسب مراکل جمع مصول چیزی است که حنظل را در آن خیسانند تا
تلخی او برود ملحل و ملحال میل رمه و ملحال استخوان ذراع اسب را هم گویند

مثعال

مثعال زنان فربه و با غنها و او جمع مثاعل است من الجمل محتال مکر کننده
مختال بخاء منقوطه متکبر مزمل بتشدید زاء و میم در جامه پیچیده مقل بکسر قاف
و تشدید لام درویش و اندک کننده معیل شخص بسیار عیال متوسل نزدیک
جوینده مخذول خوار کرده و فرو گذاشته مسجل سجل کرده موئل عصای بزرگ
و پشته و بیهم موئل در و بال انداخته شده مدلل بدلیل گفته شده معلل علت
گوینده معلل علت گفته شده مکلل تاج بر سر نهاده مکمل تمام کننده مکمل تمام کرده
شده مفصل جدا کرده مجمل فراهم آورده معطل بیکار مانده و فرو گذاشته
محزئل بحاء غیر منقوطه و زاء منقوطه و تشدید لام بلند موصل رساننده ممل
ملامت رساننده ممل بفتح میم دوم راه راست و کسی که ملامت رسیده باشد ملیل
نان بخاکستر پخته ملول و ممل از چیزی سیر شده و اندوه یافته و ملول نان در
خاکستر پخته را هم گویند ملال اندوه و تنگدل ملال بضم میم کرم تب متمول
مالدار مدخول در رفته و لاغر مشاعل چراغدانهای بزرگ مخصوص و او جمع
مشعل است مشمل شمشیر کوتاه مصلال گل خشک که آواز کند مانند آواز آهن
مخمل بکسر میم جامه قطیفه منهل چشمه که آب خورد نگاه شتران است در چراگاه و منزل
کاروان متحمل بردارنده بار و مشقت و مثل اینها و در سخن صبر کننده متعجل
و متقحل مرد خشک پوست بدحال و بد هیئت مایل میل کننده مقتول کشته مسلول
از نیام برکشیده معلول علت یافته مدلول راه نموده و معنی مبذول بخشنده
و قبول کرده مأکول خورده و خورده شده و رعیت مآکل جمع محبل
موضع بچه در رحم مادر مطحول آنکه علت سپرز دارد مجعول گردانیده شده
مغتسل آب خانه و آنچه در و چیزی شویند و آبی که بآن چیزی شویند کقوله تعالی
هذا مغتسل بارد و شراب مغسل و مغسل بکسر و فتح سین شستنگاه میت
مغاسل جمع مجل آبله مشکل و معضل کار سخت و فرو بسته و پوشیده و سخن
فرو بسته و پوشیده معنی مقبول پذیرفته مظلل بتشدید لام سایه افکننده مظلل
بتشدید لام سایه بان کننده و در سایه بان آرنده مسحل سوهان و زبان تیز و خر
وحشی یعنی خر گور و نام شخصی و حلقه که در طرف دهنه لجام باشد مسال بتشدید لام و فتح
میم جوالدوزها و او جمع مسلة است مسال بضم میم و تخفیف لام طرف ریش و جانب
گردن و سر مقیل خواب چاشت کردنگاه و چاشتگاه و شراب خورنگاه مقل میوه درختی
که اندر حنت را دوم گویند و صمغ درختی هم باشد منذل بخشنده مال و فاش کننده راز
مندل بفتح میم و کسر لام مرد خورد جثه مذایل بیمار ضعیف مذیل بضم میم و تشدید لام

خوار کننده مُحَجَّل آنکه دست و پای او سفید باشد مِصقَل آلتی است که بآن پاک و روشن
کنند کارد و شمشیر را مُوَجَّل زبان داده مُنخُل پرویزن مَناخِل جمع مِنْدَل بکسر میم
مرد اندک گوشت و لاغر و مرد سبک تن مِندِیل دستار و دستارچه مِفصَل بکسر میم و فتح
صاد جای بند گشاد و میانهٔ دو کوه مُنوَدِل پیر مُرتعش مَسِیل و مَسِل روان شدنگاه
آب در زمین مُسَرْفَل اسپی که دست و پای او تا ران سفید باشد مِفضال
مرد بسیار احسان و بسیار بخشش مِفضَل بفتح ضاد منقوطه یک جامه که زن پوشیده باشد
یا مرد مَغَل درد شکم مُمغِل زنی که پیش از شیر واگرفتن بچه آبستن شود و هر سال
زاید مَکُول جائی که در وی آب اندک جمع شده باشد مَکاکِل جمع باب المیم مع المیم
من المصادر مُقام و مَقام استادن و اینها غیر مصدر هم آمده اند مَقدَم
از سفر باز آمدن و از جائی آمدن و او غیر مصدر هم آمده است مُوم علت برسام
یافتن من غیر المصادر مُحْرِم صاحب حرمت و حرام شده و آنکه در حرم راه دارد
مَحارِم جمع و مَحارِم اوقات مخوف شبها را هم گویند مَراسِم نشانها مَلاغِم
بغین منقوط گرداگرد دهن که سر زبان بآن رسد مُقْدِم بضم میم پیش رونده و
دلیر و کنج چشم که بطرف بینی است مَقدَم بفتح اول هنگام نهادن جای او قدم
نهادن و او مصدر هم آمده است مَقادِم جمع مِقدام بغایة دلیر مُقام و
مَقام استادنگاه مَآتِم کفلها مأکم بالف ممدوده دبرها و جمع مأکمه
مَکارِم کارهای نیک و بزرگوارها مُهِمّ کار سخت و ضرورة مُوم موم انگبین و
علت برسام مَمْوُم آنکه علت برسام دارد مُسَلَّم باور داشت کرده و سپرده
شده و بسلامت داشته مَصام بتخفیف میم استادنگاه اسب مَرام مراد مَنام
یکنوع بازی است مُدام شراب و همیشه مَلام بتشدید نکوهشها مُخضرام بفتح
را گوشتی که دانسته شود که از نر است یا از ماده و شخصی که دریافته باشد ایام جاهلیت
و ایام اسلام هر دو را مُخَضرِم بکسر را حرامزاده و از اینجا گویند فلان مخضرم
النسب مُحصرَم بحاء غیر منقوط و صاد غیر منقوط و فتح را مرد بخیل اندک خیر
مُخرَنطِم مرد خشمناک متکبر مُحتشِم بزرگی بر خود گیرنده مُحتَرَم حرمت داشته
شده و بی نصیب و بی روزی گردانیده مَرکُوم برهم نهاده شده و جمع کرده شده
مُراغَم بفتح غین رفتنگاه و جای پناه کقوله تعالی یجد فی الارض مراغما
کثیرا مَرقُوم نوشته شده مُنهزِم و مُنهزَم از جنگ گریخته مَطعُوم
خوردنی مَطاعِم جمع مِطعَم بکسر میم نیک خورنده مِطعام آنکه بسیار طعام
دهد بمردم مِتمام آنکه بسیار شهر تمامت رود مُعَمّ آنکه او را بسیار عم بزرگوار

باشد

حب جالنوس

باشد مَخاتِیم کیلها من شرح النصاب ممیم حبت کارتو مُنعِم نعمت داده و مال دار
مُتنعِّم بناز و نعمت زیبنده مُشکِم نام شخصی مِقلَم غلاف ایر شتر مِلدَم مرد
احمق او بر ستبر و سنگی که بآن استخوان خرما شکنند ام مِلدِم تب را گویند
مِلدام سنگی که بآن استخوان خرما شکنند مُکرَّم و مُکرَم نواخته شده و بزرگوار
گردانیده شده مُکرِم بزرگوار دارنده و نوازنده مُجرِم گنهکار مَعلَم نشانه
چیزی مُعَلِّم آموزاننده مُتعلِّم آنکه از کسی چیزی آموزد مُعلِم مرد فربه اکنده
گوشت مُعمَّم چاروای سفید گوش و سفید پیشانی و سفید سر مُحتَرَم حرام کرده
و حرمت داشته مُحرِم در حرم رونده و در ماه محرم رونده و کسی که احرام حج بندد
مُقدَّم پیش داشته شده و منزلی از منازل قمر مُتَّهَم فرو بسته و پوشیده مَاتَم
مصیبت و زنانی که باهم جمع شوند در کار خیر یا در کار شر مآتم جمع مُبرَم و مُحکَم
استوار کرده و مبرم جامهٔ را هم گویند که تار و پود آن را محکم تابیده باشند
مِغشَم دلیر مِخطَم بینی مَخاطِم جمع مُطرَهِم و مُطرَخِم بغایة نیکو و مطرخم
متکبر را هم گویند مُوهُوم سهو کرده و گمان اندک برده مُستقِیم راست مُغرَم
ناتوان و آنچه اداء آن بر کسی واجب باشد مُحرَنجِم عدد بسیار و شتر را هم آمده
مُحَکَّم بتشدید کاف مرد آزموده نسبت کرده شده بحکم مُحمَّم بتشدید میم کوزه
مسینه که بآن آب گرم کنند مَرهَم داروئی است که بر جراحت نهند تا خوش شود
مَغنَم مال و چیزی که از کفار بغارت و حرب ستانده شود مَغانِم جمع مِلسَم
سم شتر و روی و اگردنگاه مُعظَم و مُعَظَّم بزرگ داشته شده مُعظَم بکسر
عین و فتح ظاء منقوط بزرگترین چیزی و بهترین چیزی مُجسَّم تن ساخته شده
و بزرگ داشته مُبتسِم خنده نرم کننده مِبسام بسیار تبسم کننده مَلبِس بکسر سین دندان
میلام شتر ماده که از غایتی شهوت که با نر دارد آواز نکند مُعزِّم بزاء منقوط
مشدده تعویذ فروش مُتکلِّم سخن گوی مُتلائم برهم نشسته مُنضَمّ فراهم آورده
باچیزی مُتَمِّم تیمار داشته مُحتَرَم حرمت داشته مُعتصِم مستعصم چنگ در زننده
و وا ایستنده از گناه ~~گناه کننده~~ و غیر آن مُغتَنِم غنیمت گرفته مَعدُوم
نیست شده و نایافت شده مُلِمّ بتشدید میم تازه فروانیده و گناه صغیره کننده
و کودکی که نزدیک به بلوغ باشد مُقوِّم راست دارنده و قیمت کننده مُخدَم
خدمت کرده شده مَختُوم مهر کرده شده و بآخر رسانیده شده مَعلُوم و مَفهُوم
دریافته و دانسته مَکتُوم پوشانیده مَنظُوم درهم پیوسته و سخن نظم کرده یعنی شعر
مَرجُوم بجیم کشته و سنگسار کرده مَحرُوم بحاء غیر منقوط بازمانده مَرحُوم رحمت

کرده مشموم مشک خوشبو مدموم بدال غیر منقوط برخ و عضو بوییده و چیز بخون
آلوده و گران بار کرده شده و رنگ کرده شده بهر رنگ باشد و دیگ کرباو چیز
مالیده باشند مصرام بفتح رای غیر منقوط یکنوع داس است که بآن غله و علف
درووند بعضم معصم موضع دست و برنجن از دست معموم اندوهناک گردانیده
و فرا پوشانیده مقسوم بخش کرده مقسم سوگند خورنده مقسّم بکسر سین
نیکو کننده و بخش کننده مقسّم بفتح سین نیکو کرده و بخش کرده مظلوم ستم
کرده شده مظلم و مدلهم تاریک مذموم و مذءوم بذال منقوط
نکوهیده شده مکظوم اندوه پوشیده منام خفتن گاه مفغوم حریص
و سیر ناشده از طعام مولم بدر دارنده و مهمانی عروسی کننده واو بمعنی
اول مهموز الفاء است که همزه را بواو قلب کرده اند و بمعنی دوم معتل الفاء
ملوم ملامت کرده ملیم سزاوار ملامت مناظم فراهم آوردن کاهها
و اهموده شده بچیزی منجّم بفتح جیم آنچه بچند مدت گزارده شده باشد و نجوم
حکم کرده شده منجّم بکسر جیم ستاره شناس مضیم و مستضام مظلوم
مقام آنکه بسیار بیمار شود و مستم خانه که با مشک لخ بر ثابت باشد مسام بتشدید
میم سوراخهای خورد که در بدن باشد مشام بشین و تشدید میم بینیها مشئوم
و مشئوم نامبارک مشائیم جمع منعام مرد بسیار بخشش موسم هنگام
چیزی مرجمع شد نگاه میسم خوبی و آلتی که بآن داغ کنند شتر را موسوم
نشان کرده و داغ کرده ملاحم کارزارها و او جمع ملحمة است ملحم
بفتح حا آنکه روزی او گوشت شکار باشد و مردی که با و چسپیده بقوم باشد
و یکنوع جامه است متلاحم بفتح حا ریسمان محکم تابیده

باب المیم مع النون من المصادر

مدن استادن مرون نرم شدن و عادت
کردن بر چیزی متن بسکون راست و پای اسب را بروغن چرب کردن مون
مؤنت و ما یحتاج کسی دادن و بر خود گرفتن میلان بطرف خمیدن منّ
نعمت دادن و منت نهادن و بریدن و نقصان کردن کقوله تعالی لهم اجر
غیر ممنون ای غیر منقوص و بی قوت کردن و مانده گردانیدن مشن بر ساق زدن
متن بفتح تا سلس البول پیدا کردن مرحان بحای غیر منقوط حاسد شدن چشم
ماءن مونت کسی بر خود گرفتن و دانستن و نیک اندیشه کردن و رهانت
زدن و بر هانت رسیدن و ماءنت میان ناف باشد و مهیا کردن مهن
دروغ محن بخشیدن و آزمودن و زدن و خاک و گل از چاه بدر کردن مهن خدمت

کرده

کردن و دوشیدن و کشیدن جامه موقان بفتح میم و واو در آب جهانیدن متن
بر پشت زدن و خایه کردن و رفتن مجون باک کردن و شوخی کردن مزون بزاء
منقوط روشن روی شدن و رفتن و پر کردن خیک از چیزی مشن یافت شدن
و بتازیانه زدن و شمشیر زدن و پوست واکردن و ربودن و بریدن معن روان شدن
آب مفتون در شر و بلا افتادن و دیوانه شدن و این مصدری است بوزن مفعول
کقوله تعالی بایکم المفتون من غیر المصادر مجنّ بتشدید نون سپر ماجن بیباک و
مسخره مجّان بضم میم و تشدید جیم جمع معدن کان مقوین بی توشه شدگان و در منزل
خالی فرود آمدگان مارستان سرایی که در و بیماران افتاده باشند یعنی بیمارستان و
این پارسی معرب است میدان صحرا میادین جمع محلقین حزما نیم پخته مدقان خیک
کهنه مشکن فربه پر گوشت ملذان آنکه بفصاحت ننوشانند از کسی و غیر بفصاحت بپوشانند
مصران بضم میم روده های آدم و او جمع مصیر است مصادین جمع مصران است
مصران بکسر میم کوفه و بصره ماضغان هر دو طرف ریش که بر بیخ دندان پیوسته است
و دو رگ که در همین دو طرف ریش است مجّان بفتح میم و تشدید جیم رایگان مؤمنین
آنکه با او ایمن باشند مجحن راه دراز میمون خجسته موطن جایگاه و جنگگاه مواطن
جمع کقوله تعالی و لقد نصرکم الله فی مواطن منجنون دولاب آب کشی مواجن
بتکهای آهنگران و او جمع میجنه است محن اندوهها و او جمع محنت است میزان ترازو
و نام برجی از بروج آسمان موازین ترازوها محزان آنکه بسیار غمگین شود محقان
آنکه مدتی بول خود نگهدارد و دیر بول کند مدیان آنکه بسیار قرض کند میطان
موضع ابتدای غایت که از آنجا اهل سباق اسب دوانند ملکنان دروغگو مزون
بزاء منقوط زمین عمان مازن خایه مورچه و نام شخصی است مطحّن و مطحن
گوشت در هم برشته مزن ابرهای سفید و او جمع مزنة است و بمعنی دوم مفرد
هم آمده است مودن و مودون کوتاه دست و بچه لاغر و مودون خیسانیده را
هم گویند مدین جایی است مقدّین دین دار متقن و متین استوار
مدن و مدن و مداین شهرها و اینها جمع مدینه اند مذروان بذال
منقوط هر دو شق سر و هر دو گوشه کمان محجن عصایی است مانند چوگان مکلبین
بفتح لام سگبان شکار آموخته و مقیدان و اسیران مکلبین بکسر لام سگداران
مدفنین از پی در آیندگان و از پیچ در آورندگان مسافحین مردان
زنا کننده ممکن روا ممترین در شک افتادگان ملوان شب و روز مکلتان
بکسر کاف هر دو طرف دبر مکلتان بضم میم دیگ و آسیا مصلان سرهای کوهها و او

جمع مصاد است مرجان مروارید خورد محاسن نیکوئیها واو جمع حسن است بغیر قیاس
معین و معوان یاری دهنده معمعان گرما سخت ماعون اسباب و ما یحتاج خانه
مثل کاسه و کوزه و تبر و بیل و غیر آن و طاعت حق تعالی و زکوة معنان روانند گاههای
آب در رود خانه مبین و مبین آشکار کننده و آشکار شده محارن و محارین
مکسهای انگبین که انگبین چینده باشند مدفان خیک ها مسحلان دو حلقه که در دو
طرف دهن لجام میباشد مقشقشان سوره قل یا ایها الکافرون و سوره قل هو الله
مبریان من النفاق مضنون غالیه و آن داروئی است خوشبو ملاکن بوزن
فعلان پر شده از چیزی مین دروغ میون جمع ماین و میون بفتح میم دروغ گو
مصان بتشدید صاد غیر منقوط و مکان و ملجان آنکه شیر از پستان گوسفند و شتر
خورد از کمال بخیل ندوشد و نخورد ماءن تهیگاه میان آدمی و بیل که بآن از زمین بر
کنند ماءقون جمع مشانوع است از عزا مافون و موعون و مئین جمع
مائه اند منین ضعیف و سست مو ثیان پادشاهی که از غزا انشسته باشد و غزا
نکند میمون کواه واو در اصل ما یمن بوده است و بمعنی مهربان هم باشد و بدین
معنی مشتق از همین است مغبون زیان رسیده مغیربان وقت غروب آفتاب
مافان موضع است مکان و مغان جای مظان بتشدید نون جاهای گمان بردن
ممنون منت نهاده شده و نعمت داده و نقصان کقوله تعالی لهم اجر غیر ممنون
من از و بر و بمعنی دوم است قول حق تعالی و نصرنا من القوم ای علی القوم
من بتشدید نون گزنگبین و ترنجبین و هر شبنمی که بر درخت آید و بر بندد آنرا من
گویند و منی که با آن چیزی سنجند من بفتح میم و سکون نون کسر و آن کوکبیت
واو بمعنی مفرد می باشد همچو من ابوک و بمعنی جمع می باشد کقوله تعالی و من الشیاطین
من یغوصون واو تثنیه می آید همچو منیان و همچو منوک و منین منون زمانه
و مرگ و برنده و کم کننده قوه و جمع منن هم میباشد منان بتشدید نون انعام کننده
و منت نهنده و نام است از نامهای خدای تعالی مهرجان نوروز سلطان
ماهن خدمتکار مهان خوار کرده شده مهین بفتح میم خوار و ضعیف مهین
خوار کننده و ضعیف کننده ممواتن بضم میم و فتح همزه و تشدید نون صحرائی کنده
و او مشتق از مهوء است متن مرد سخت و پشت و پشته زمین سخت و نشیب
تیرها میاد تیر متون و متان جمع ممانین دور معوذتین دو سوره قل اعوذ
ملیین جای گرفته و کرا او را منزلت خاص باشد مکن سوسمار مکون سوسماری
که خایها در شکم او جمع شده باشد مضبون آفکار شده مبطون آنکه او را

علت شکم بشد

علت شکم باشد مبطان بکسر میم آنکه شکم او دایم بزرگ باشد از پرخوردن مبطن
بضم میم و تشدید طا لاغر شکم مرکن بکسر میم مثل لاوک چیزی که از سنگ یا از گل کرده
جامه شویند موکن بضم میم و فتح کاف مشدده پستان بزرگ شتر مخبثان
خبث کننده مرتعان احمق ماءفون کم عقل و سست تدبیر متافن که را
نقص کننده مکمن پنهان شدن گاه مکامن جمع مرودن بضم میم و کسر دال
تاریک مردان بکسر میم و فتح دال دو کرشم و پیزه رسیی معابن کشها را گویند
و بتهای بغلها مسلان مجاری آب او جمع مسیل است مسان بتشدید نون
شتران پیر مشدن آهوی ماده که بچه اش بزرگ شده باشد و از شیر دادن
او مستغنی شده مشادن و مشادین جمع مفرطون که در قرآن آمده است
که انهم مفرطون یعنی متروکون فی النار و منسیون مضامین
معانی و بچهای شتران و اسبان و غیر ها که در پشت پدر باشند ملاقح گویند
محن که بروی مرد را زمین پوستها مرن بکسر راحال و خلق مادن [illegible] بینی
و نیزه نرم مرن بضم جمع مران بتشدید را موضع است مران بضم میم و تشدید
را نیزها مرنان کان تخت ما ذریون داروئی است که آنرا حب السلاطین هم
گویند میران جانور وحشی مادرین جمع مسن بسیار سال دارنده مسوقین
بفتح واو و نشان کرده شدها مستهون به پایان رسندگان و بچیزی رسندگان و
باز دارندگان مسن بتشدید نون و کسر میم سنگی که با آن کارد تیز کنند مسفن
سوهان معین آب روان معن اندک و آسان و نام شخص متمکن دست
یافته و جا گرفته و از اینجاست که نحویان اسم معرب را متمکن گویند مسکن و مسکن
بفتح و کسر کاف خانه و جای و آرام گاه مساکن جمع مشاین عیبها و زشتیها
موتان مرگ او و گوسفند و سایر مواشی موتان بفتح میم و واو آنچه غیر حیوان
باشد یعنی زنده موتان بفتح میم و سکون واو زمینی که هیچ بار معمور و
مزروع نشده باشد ملبن بفتح با کامه دوشش و قالب خشت من الدستور
ملبن بکسر میم و با آنکه بسیار شیر دارد مکنان گیاهی است میسان زنی که در
نعاس باشد میسان بفتح میم نام موضع است مسکین درویشی که او را هیچ
سد رمقی نباشد و ضعیف و ذلیل و مرد مظلوم بی تکبر مساکین جمع مرحون
و ایس داشته شترکان محسن داننده و نیکوئی کننده مدهن روغن دان
و جای که خورد آب گیرد در کوه باشد مداهن جمع مفلحون فیروزی یافتگان
محکمین مردان آزموده و نسبت کرده بحکمت و جماعه مسلمانان از اصحاب اخدود

که اختیار کردند قتل خود را بر آن اسلام و اختیار کفر نکردند و حاکم کرده شدها و منع
کرده شدها از مطلوبان مُستَمتِعون افسوس دارندگان مُسیطِرون گماشتگان
مُحصِنین مردان که خدا و مردان پرهیزکار مُحصِن مفرد محصنین است مُدهامّتان
که در قرآن آمده است یعنی دو بهشت سبز سیراب که از غایت سیرابی بسیاهی
میل کنند مُنشَرین زنده کرده شدها مُسحَّرین محتاج کرده شدگان بطعام و شراب
و فریب داده شدها و جادو کرده شدها مُقمَحون سر بر داشته گردانیدگان مُتنافِسون
رغبت کنندگان کقوله تعالی فلیتنافس المتنافسون مُظلِمون بتاریکی در
شدگان مُتشاکِسون بدخوی کنندگان مُقرِنین توانائی دارندگان کقوله
سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین ای و کنا لتلک
التسخیر مُطیقین و مُقتَرِنین قرین شدگان و اسیران مُترَفین
پر نعمت داده شدها و گمراه شدها بنعمت بسیار مُزمِن مرض دیرینه و چیز دیرینه
مُخزَّن خزینه معنّن زن که اشتهای جماع نداشته باشد مَوهون بفتح میم نیز ثابت
مَخزون در خزانه نهاده مَوزون سنجیده مَجنون و مَخنون دیوانه مَدفون
در زیر خاک کرده مَشحون پر کرده و رانده مَخبون بکنار خود برداشته شده و
ذخیره کرده شده و جزئی از اجزاء شعر که ساکن ثانیش افتاده باشد مَحتون
بحاء غیر منقوطه و نون آنکه او را علت آسق باشد مَطعون کان برده مَسجون
در زندان کرده مَسنون متغیر شده و گندیده شده و ریخته شده برفق و هموار کرده
و تیز کرده و صورت کرده شده و مسنون الوجه آنست که بینی و روی او دراز باشد
مُسَمِّن فربه کننده مُذَبذَبین بفتح هر دو ذال یعنی متردّدین میان دو امر مُعتَبین
گولان و نادانان مَقتَوین بفتح میم کسانی که برای مردم بمزد طعام کار کنند و او
مشتق از قتو است مُقتَوین بضم میم مزدوران که افزایندگان اند در قیمت چیزی
و او مشتق از اقتوی است مِطعان بسیار نیزه زننده مطاعین جمع مَقبوحین
دور کرده شدها از خیر مُکادون حرببندگان مُبذّرین بی اندازه خرج کنندگان
مُبتَلین آزمایندگان و به بالا رفته شدها مَسبوقین پس آمدگان مُحَجّلین
دست و پا سفیدان کقوله علیه افضل الصلوات یُحشر امّتی یوم القیامة غُرًّا
محجّلین مَکنون پنهان داشته مَلسون جزا داده شدها مَدیون قرض دار
مَدیون بنده قرض شده و جزا داده شده و خوار کرده شده مَمنون بریده و منت
نهاده مَفتون در فتنه انداخته شده و آزموده و سوزانیده شده و بمعنی فتنه هم
آمده است کقوله تعالی بایّکم المفتون ای بایکم الفتنة مُشفِقون ترسندگان و

مهربانان

مهربانان مُخلَّدون جاودان باشندگان مُرسِن بکسر سین بینی مُفتِن فتنه انگیز
مُمتَحَن بفتح حاء آزموده مُقرَفون و مُقتَرِن وابسته مُتَفَنِّن آنکه فنون بسیار
داند مُفَنِّن نوع نوع کننده **باب المیم مع الواو من المصادر** مَاعوف کشیدن
پوست تا کشاده شود مَضو گذشتن و رفتن و پیش گرفتن مَحو ستردن مَطو
نیک راندن ستور در سفر و کشیدن مَقو مالیدن و جلی کردن روئینه و آهن و روشن
و پاک کردن دندان و نگاه داشتن مَتو کشیدن مَلو آواز کردن مرغ مَهو رقیق
شدن شیر خوردنی **من غیر المصادر** مَعو خرمای تر تمام رسیده مَطو بار و مانند
مُملو تیر باریک و شیر رقیق پر آب و نام شخص مَشو دارویی است مسهل مَحو بجای
غیر منقوطه نام موضعی و سیاهی ماه مَرو سنگ سفید براق که آتش از آن بر آید و
نوعی از ریاحین و نام شهری و نام دارویی مَلو سوراخی که مسکن جانور وحشی است
مَدلُوّ اصلاح کرده شده و حوض مَخبُوّ فرومرده مَعُوّ خوانده شده مَرجُوّ
امید داشته شده مَقحُوّ دارویی که در وی اقحوان کرده باشند مَغُوّ دارویی است
مَکسُوّ جامه که در وی پوشیده شده باشد مَجلُوّ زدوده شده و زنگ بدر برده شده
باب المیم مع الهاء من المصادر مَوه و مَوَه و میه بسیار شدن آب چاه و بسیار
آب چاه شدن و پیدا شدن آب و آب دادن مَلَه ستودن مَته آب از چاه بر کشیدن
مَقَه و مَرَه فار شدن چشم از برای ترک سرمه کردن **من غیر المصادر** مَه
مکلف مَهمَه بیابان مَهامِه جمع مَشاوِه مشغلها و کارها مَقَه زنگ سفیدی
که بکبودی زند ماه آب میاه جمع و مَاه جمع مردی را هم گویند که آبدل او بسیار
باشد مَموّه تلبیس کرده و آراسته کرده مَنفوه بددل و ضعیف دل مُتنبّه
و مُتنبِه آگاه مَکروه ناخوش شمرده مُکرَه بکسر را آنکه کسی را بنا خوشی بر کاری دارد
مُنزِّه دور گرداننده و پاک گرداننده از زشتیها مُتشابِه مانند و ماننده و مُشتَبِه
قول حق تعالی کتابا متشابها یعنی مانند بعض او ببعض در حسن و صدق
بچیزی مانند کرده شده مُشتبِه پوشیده مُتوجِّه روی بچیزی کننده مَدِلّ که
مبارز لشکر و مهتر لشکر و سخن گوی مردم و مهتر قوم مُرجَّه خوب و پسندیده و آنچه
بسوی او دوا کرده شده باشد و بیان کرده شده مادِه ستاینده مُدّه بضم میم
و تشدید دال جمع مُدّة آسان و خوب مُمّاه لذة و طراوة و خوبی و بمعنی خوب و
لذیذ هم آمده است مُولَه عنکبوت و آبی که بصحرا روان شده باشد میلاه شتر ماده
که بغایت شیفته بچه خود باشد **باب المیم مع الیاء من المصادر** مَری دوشیدن
و بیرون آوردن باران از ابر و ستور را گرم راندن و دست بر زمین زدن ستور

برای نشاط و انکار کردن مأیٔ جینی کردن وفترا انگیختن وفساد کردن وکشیدن
پوست تا فراخ منی اندازه کردن مَحْی سترد ن مسبی و بردن دست در رحم شتر
ماده وآب منی نحل را از انجا بدر آوردن مَحْا اکبتن شود مشی رفتن و بسیار فرزند
شدن و بسیار چهارپای شدن مذی آب مزی بدر آوردن وچار پا را چرا فرستادن
مضی گذشتن و رفتن

من غیر المضاعف

مَتْوی دره که در میان دو کوه باشد
مَذْی و مَذِی آب سفیدی که از قضیب بیرون آید و به منی ماند و سبب بازی
با زن باشد و یا بوسه و یا تخیل شهوة مالاهی بازیها منی آب پشت موشی جامه
رنگ کرده مرضی پسندیده موقی بفتح واو و کسر و تشدید قاف دنبالهٔ ماقی
کنج چشم که بطرف بینی باشد ملاحی بضم میم و تشدید لام انگور بزرگ و دراز دانه
سفید مُعْمَعی انکه دایم بطرف انکس باشد که غالب است منهی بازداشته شده مناهی
جمع منعی بگهداشته ملی بکسر لام و تشدید زمان دراز و بعضی از زمان و بمعنی اوقات
قوله تعالی واهجرنی ملیا معانی بغین منقوط خانها و مقامهای مردم
و او جمع معنی است بوزن فعلی مغنی قصد کرده معانی جمع مساوی بدیها
معالی بزرگواریها و بلندیها و او جمع معالاة است بفتح میم مثانی دوتا ها و
تمام قرآن و سورهٔ فاتحه مشتری خرنده و ستاره که آنرا برجیس گویند
مکاکی جمع متکاء است و آن مرغی است مکادی خرنده و بکرایه دهنده و او
مشتق از مکاراة است مصلی صلوات فرستنده و نماز کننده و در آتش ارنده
و اسبی که در پی اسب پیشین باشد از اسبانی که در دو باشند مصلی دشنام
داده شده من الجمل مصالی کقوله صلعم ان للشیاطین فخوخا و مصالی
و او جمع مصلاة است متقی پرهیز کار مغری ندی غالب مبلندی شتر
تخت منبی بضم میم و کسر با خبر دهنده و او اصلا مهموز اللام است مبنی بنا
کرده مبتلی آزماینده و به بلا گرفتار مأتی آمده شده و آمدنگاه و بمعنی اسم
فعل هم آمده است کقوله تعالی وعده مأتیا ای آتیا مخازی عیبها مخزی
هلاک کننده و رسوا کننده و خوار کننده منزوی گوشه نشین مساعی کوششها
مراثی مرثیها یعنی مدحهای مردگان متولی برسر کاری استاده و دوستی دارنده
منوی در نیت داشته مروی روایت کرده شده مشوی بریان کرده شده
مطوی در هم پیچیده شده مقضی گزارده شده متخلی پرویزن ساز و پرویزن
فروش ملتی فراموش کرده شده مرفی افسوس کرده شده مقتدی پی روی
مرتشی رشوة ستاننده مربی پرورنده مراقی پلهها و نردبانها و او جمع مرقاة است

مِشتی

مَشْنی بتشدید با دار و یی است مشعل و او بمعنی مشعر مودی چوب آب رو که ملاح
در دست دارد و کشتی را بآن میبرد مرادی جمع مهادی نوعی از اشتران و او
جمع مهریة است مشانی زنبیلهایی که بآن خاک و گل از چاه بیرون کشند و او
جمع مشناة است معادی مجموع دست و پا و روی ماسخی نجانکر مشرفی
یکنوع شمشیر است مضرحی بضاد منقوط و حای غیر منقوط چرغ دراز بالا و مهتر
و کرکس و هرچه سفید باشد مقتوی بفتح میم و تشدید یا خدمتکار روا که بمزد خورد
برای کسی کار کند مودی آزارنده محتوی جمع کننده و گرد فرو گیرنده محوی جمع
کرده شده و گرد فرو گرفته شده محمی گرم کرده شده و نگاه داشته شده معاصی
نافرمانیها و گناهها مرادی بیابانها خالی و او جمع مرداة است مظمی کشت زاری
که از باران آب خورد مسقوی کشت زاری که آب زمین خورد معی مانده شده و
مانده کننده معاطی بتخفیف و معاطی بتشدید یا حوض که بر گرد اگرد او سنگ
نصب کرده باشند مدی بسکون دال قفیز شام مری شتر ماده بسیار شیر و
مجرای طعام در گلو و بمعنی دوم در اصل مهموز اللام بود مری بضم میم و تخفیف
را و مری بتشدید را اکامه معنوی منسوب بمعنا یعنی نسبت کرده برو ده مخی بتشدید یا
نام زنی است مناعی جزاها مرگ مردم و او جمع منعا است مکنی اگر منسوب
بمدینه باشد مکی بتشدید کاف و یا اگر منسوب بمکه باشد موالی یاران و خواجگان
و خداوندان و غلامان و پسران عم و همسایگان و هم عهدان مطی شتر نشست
و او در اصل مطیة بود که یا را برای تخفیف انداخته اند ماذی بذال منقوط
عسل ماضی گذشته و رونده و پیشی گیرنده در کار

کتاب النون

باب النون مع الالف من المضاعف

نثاء ناپیدا شدن و ناجدا شدن
نجواء خود را پاریدن نجاء بخشش کردن نوی از جایی بجایی رفتن من الجمل
نداء کسی را خواندن نماء افزایش کردن و بلند شدن و گران شدن نرخ و رسیدن
نثاء و نتق عجد بلوغ رسیدن و بلند شدن و از موضع خود بر آمدن چیزی
که جدا شود و بلند بر آمدن و بر سر چیزی در آمدن و ورم کردن نکاء و نساء
بنیاد آبستنی کردن زن و بنیاد فربهی کردن شتر و بعصا راندن شتر و زیاد کردن
یکروز یا دو روز یا بیش از دو نوبت آن آب خوردن شتر و وا بستن انداختن و
وا پس داشتن و شیر با آب آمیختن نسی تاخیر کردن ماههای حج بماههای دیگر کقوله
انما النسی زیادة فی الکفر و ماههای حج شوال است و ذو القعده و ده روز اول از
ذی الحجه و اینچنان بود که در ایام جاهلیه ماههای حج را تاخیر کردندی و احترام آن ماهها

[illegible]

مگر دندی و دران قتال و جماع و فسق کردندی بعوض ماههای حج دیگر ماهها را احترام کردندی
و دران جماع و قتال وقف کردندی فلهذا حضرت حق تعالی فرموده که انما النسیء
زیادة فی الکفر نضاء راندن و بلند برداشتن نکاء پوست واکردن از جراحت
نکاء بخشی کردن و غمناک شدن و در رفتن او از نفری بعضی مردم را بدعوت خواندن
و بعضی را نخواندن نباء و نبوء ازجای بجای رفتن و بر چیزی در آمدن و خبر دادن
من الصحاح نکاء در زیر خاکستر کردن و در زیر آتش کردن و ناخوش شمردن نکاء
فتنه وقف در میان مردم انداختن و در حرص افکندن و یار کردن نزاء
بکسر نون بر جستن نر بر ماده نجاء بمد الف رهیدن و شتافتن و پیشی گرفتن نسی
درد کردن رگ ران من کتاب المصادر من باب علم یعلم نبوء و نباء خام شدن
و دور شدن نقاء بالف ممدوده پاک شدن نماء بضم نون بلند بر آمدن نماء
و نهوء ناپخته شدن گوشت نوا بمد الف دشمنی کردن نجوی راز گفتن و او غیر
مصدر هم آمده است نوء بگرانی برخاستن و گران کردن و بار کردن و افتادن

مع عین المصادر

نجوی راز و راز گوینده و او مفرد و جمع آمده است نجاء بکسر نون
و مد الف را نجوع و نجیع چشم کننده و نجوع العین یعنی بد چشم ندی نم و باران
و پیه چراغ و گیاه بخشش و غایة مدت نساء زنان و او جمع بی مفرد است نسا
بفتح نون رگیست کشیده از بیرون تا ران و ساق ندامی جمع ندیمان و پشیمان و او
جمع ندمان است و جمع ندمانهم آمده است نوی دور و استخوان خرما و استخوانهای
خرما و بمعنی آخر جمع نواة است و بمعنی مقدار مسافت راه و جهت و طرف که مسافر
عزم کرده باشد بمعنی هم آمده است نائی آینده از شهر بشهری و از جای بجائی
نفساء زن که زاینده باشد و خون نفاس از و آید ناشیء نوجوان و نو پیدا شده
نشء و نشاء جمع و نشء بسکون نون ابراهیم گویند نتوء کننده که از عضو
بدر آمده باشد و هر چیزی که از جائی مرتفع شده باشد ناتیء بدر آمده از موضع
خود جدا شدن و بلند بر آمدن نقاء بالف مقصوره پشته ریگ نشاء نشاسته
که از ان پالوده پزند و با خوشبوی و خوش بوی نجباء برگزیدگان و بزرگواران نهی
بضم نون و الف مقصوره علقها ندماء هم صحبتان نشاوی مستان و او جمع
نشوان است نشاء بشاء بی نقط خبر نقباء گواهان مردم و بر خود گرفتن کار
مردم نقاء بمد الف پاک نضاء دل ترسایان یعنی عیسویان نهیء گوشت
ناپخته نهی آنچه بغارت داده شده باشد نهاء مقدار و شیشه و آبگینه نداء
شیر با آب آمیخته نبوء و فعل مضارع است از برای جمع متکلم یعنی جای دهیم و فرود آریم

نادی

نادی بمد الف اول یعنی نقصان آرزه تب نبطاء گوسفند سفید پهلو نوکاء احمقان
نجداء دلیران نجا بفتح نون شاخهای درخت و پوست چیزی و خوبهای و او
مفرد و جمع آمده است نحلی بخشش نکباء باد کژ یعنی بادی که از دو طرف آید و در
مجمل اللغة گوید که النکباء ریح بین مهبی ریحین ناء ناء سست نعماء
و نعمی انعام کرده شده و منت و مال و روز بسیار و خوش حال و نیکی و نعمی العین
روشن چشمی باشد نقاوی گیاهی است که آنرا حمض گویند نبیاء بوزن جلساء
پیغمبران و او جمع نبی است نعامی باد جنوب و باران کار نکداء کار ناخوش و جز
ناخوش نداء و نداء آواز ندی در زیر خاکستر پخته شده نسیء زنی که بیا آبستن
کرده باشد نزاء دردی که در گوسفند پیدا شود و از آن در دبر جهد و قرار نگیرد
نعاء بکسر همزه اسم فعل است بمعنی انع یعنی بده نواء شتران فربه و او جمع
ناوی است نبا بفتح نون و با خبر نصباء برز است و شتر ماده بلند سینه نفخاء
اندرز کنندگان نخاع گاو نفخاء زمین پشته بلند نکداء شتر ماده که بچه او نماند
نمداء ریگ پشته بلند نافقاء سوراخ موش صحرائی

باب النون مع الباء من المصادر

نغب آب خوردن جرعه جرعه نخب پوست از درخت باز کندن ندب بر مرده گریستن
و بکار خواندن نسب کسی را باکسی واخواندن نضب عمارت کردن و بزبان گرفتن
مردم کسی را و گرفتن سنگهای کسی را نسیب صفت جمال محبوب و حال خود در عشق گفتن
نضوب دور شدن و آب بزمین فرو رفتن نقب سوراخ کردن و جام را فلوه
کردن نقب بفتح قاف سوده شدن سم ستور و سوده سم شدن شتر و شکافته شدن
و سوراخ شدن نقاب باگاه بر چیزی در آمدن و ناگاه دیدن نکب خسته و درد مند
کردن و شکستن و برگون کردن نکوب از راه برگردیدن نکب میل کردن
نوب کار سخت بر کسی رسیدن و باز گشتن و نزدیک شدن و بجای کسی استادن
نزیب براء منقوطه بانگ کردن آهوی نر نصب پای داشتن و باهستگی رفتن
و سرود گفتن و دشمنی کردن و نصب دادن لفظ نصب بفتح صاد رنجور شدن و رنج
کشیدن و راست شدن نزیب بانگ کردن بز و آرزو کردن او جماع را نحب
چیزی از جائی کشیدن و بد دل گردانیدن و جماع کردن نخب بفتح خا بد دل شدن نشوب
در آویختن نتوب پستان دختر برون آمدن نحب بحاء غیر منقوط در کار کوشیدن
و بکار در رفتن و نذر کردن و بشتاب رفتن نحیب دیدن گریه در سینه کسی و با آواز
بلند گریستن و حاصل کردن چیزی برای کسی نیب چیزی بدندان نخاب برفر کردن
شتر نعب و نعیب بشتاب رفتن و آواز زاغ و خروس و سر جنبانیدن در رفتار

و غیر المضاعف نسب اصل گوهر نسیب بلند گوهر و هم اصل کسی ناب سگ دندان و مهتر
شتر ماده پیر نیوب سگ دندانها انیب شتران ماده پیر نوب بفتح واو نوبتها نوب
بسکون واو مگس انگبین و طایفه از آدمیان سیاه و باز گردندگان نایب قایم
مقام نیب خدمتگار نواب جمع نوایب مصیبتها او جمع نایبه نصب و نصب
بت از سنگ و نصب بضم صاد سنگهائی را هم گویند که نشانها راه کنند و نصب
بسکون صاد حرکه فتحه را نیز گویند نصایب سنگهای گرد اگرد حوض نهند نخب
و نخیب گزیده و بزرگوار و بخشنده نخب و نخایب جمع نجیب انداز نجب
بفتح جیم پوست درخت نحب بحاء غیر منقوط وقت و مدت مرگ چنانکه گویند
قضا فلان نحبه یعنی نخب بکسر خا بد دل نخیب بی عقل و بد دل ندب ستت
و اسب نیک رفتار و مرد چست ندب بفتح دال نشان جراحت و تهلکه نیسب
راه راست من المجمل فا در صحاح گوید که النیسب الذی تراه کالطریق من النمل
نصب بفتح صاد رنج و بلا نصیب نام راست کرده شده و بهره و نصیب و حوض
نصیب نام شاعری است نصب بضم نون و سکون صاد بدی و بلا کقوله تعالی مسنی
الشیطان بنصب و عذاب نصاب رتبه و اصل هر چیزی و آن قدر مال که در و زکوة
واجب شود و دسته کارد و شمشیر و غیر آن و نام ابری است ناصب بر پای دارنده و
حرکت نصب دهنده ناضب بضاد منقوط دور نقب سوراخ و راهی که در کوه باشد
نقیب گواه مردم و بر خود گیرنده کار مردم و او دوم رئیس است در کار گزاری
و کار فرمائی مردم و زبانه ترازو و سکی که بر حلقوم او سوراخ کرده شده باشد تا آواز
بکند بلند نقب جزء بها او جمع نقبه است نقاب روپوش و دانای نیکو ناکاه بر ترک
بدی و بخت چینی نخب گزیدها و بزرگواران و او نخبه است نخروب شکاف سنگ
نخاریب جمع نشاب تیرها او جمع نشابه است ناشب صاحب نشاب
و در آویزنده در چیزی نشب بفتح شین مال و زمین ملکی ناعب و نعاب زاغ
نعوب شتر ماده تیز رفتار نغب جمع نغب بفتح غین منقوط جرعها و فعلهای نست
و او جمع نغبه است نکب کرد اگر در سم چاروا نکب علتی است که در شانه و منکب
شتر پیدا شود نهب غنیمتی که از کفار گیرند و آنچه بغارت برند نهاب جمع

باب النون مع التاء من المضاعف

نحلة دادن چیزی که عوض ستانده نشود و دعوی کردن نعثلة
و نعثلة و نقثلة مانند پیر راه رفتن نکرة شناختن نکرة ناشناخته شدن و
ناشایسته شده نکارة زیرک شدن و دشوار شدن کار نشاءة و نشیئة
و اپس انداختن نفاسة حسد بردن و بخیلی کردن و پسندیده و مرغوب شدن نقابة

و نقابة

و نقابة نقیب شدن نقبة نقاب کردن یعنی روبند بستن نکثة کند شدن
نبات و نبت روئیدن و پیدا شدن نکتة بسر انگشت یا بسر چوب بر زمین
زدن تا نشانه از آن پیدا شود و کسی را بر در افکندن نکیثة جست و جو کردن گم شده
و در خواستن چیزی بر و کند نضرة تازه کردن و تازه شدن و نیکو شدن و نیکو کردن
نضارة تازه شدن و نیکو شدن نظافة خدمت کردن نیابة بجای کسی ایستادن
نیاحة نوحه و زاری کردن نمیمة سخن چینی کردن و آواز نرم کردن و جنبیدن
نکثة عطسه زدن بر و میش و از بینی زرک بر انداختن نکیثة خلاف عهد و قول
کردن نحت تراشیدن نفرة رمیدن نغمة زشت آمدن کار نیة و نواة عزم
کردن و در دل گرفتن و حاجت گذاردن و نگهداشتن و یار شدن نوابة فربه
شدن نیوء ناخام شدن و دور شدن نشاءة و نشاة بدید آمدن و نو پیدا
شدن و نو خواسته جوان شدن و آغاز کردن و آفریدن و مراد به نشاءة اولی
که در قرآن آمده است خلق اول است که در دنیا باشد و مراد به نشاءة اخری است
که در آخرت باشد نشوة مست شدن نشوة بکسر نون بوی یافتن و خبر دانستن نزاهة
دور شدن از بدی نزهة خرم شدن و نیکو شدن و دور شدن از بدی نصیحة
بصاد بر خواستن نصاحة اندرز کردن و نیکو خواهی کردن نعمة بفتح نون
بناز و نعمت زیستن نعمة بضم نون چشم روشن گردانیدن بچیزی و روشن چشم
بچیزی نعومة نازک شدن نحوضة بضاد منقوط آگنده گوشت شدن نظرة
متغیر شدن تن و گونه روی و لاغر شدن و یکبار نگریستن نزارة اندک شدن
و اندک فرزند شدن زن نملة بضم جنبیدن و سخن چینی کردن نحافة لاغر
و باریک شدن نظافة و نقاوة پاک شدن نبالة دلیر شدن نمکة
کردن تب کسی را و سخت عقوبت کردن نساکة پرستنده خدا شدن نباهة
بزرگوار شدن و مشهور شدن ناهیة باز داشتن و او غیر مصدر هم آمده است
نماة و نمواة خام ماندن گوشت نبالة استاد شدن و نیکو شدن و فاضل
شدن و تیر تراشیدن نمثة بحث نفس کشیدن و بانگ کردن خر نمنمة بانگ
بسیع زدن و باز داشتن نخنخة فرو خوابانیدن اشتر نخنخة بحاء غیر منقوط
اخ اخ کردن و رفیدن نضنضة بانگ کردن مار و جنبانیدن مار زبان خود را
نقنقة بانگ کردن بزغ و مرغ خانگی و شتر مرغ نمنمة نقش کردن و نیکو نوشتن
و آراستن نامه ناعة ضعیف در رای و در سخن و کارهای نا راست کردن برای
خود و باز داشتن بخبخة و آکردانیدن فکر و آکردانیدن شتر و باز بردن

نشاءة الاولی

بخوض وجنبانیدن وعزم کاری کردن نخّة یکدیبار جهد نفس خود صدق
ستاندن صدق ستاننده بعد از صدق ستاندن نضنضة بصاد غیر منقوط
زانو بر زمین نهادن اشتر برای برخاستن وجنبانیدن نسنسة بشتاب
پریدن مرغ نسیسة سخن چینی کردن نشنشة بشین منقوط جست پوست کنده
نعنعة بشتاب سخن گفتن وجنبیدن نهمة همت در چیزی بستن نوبة
منقوط جست پوست کند بضم نون مصیبت وکار سخت بکسر رسیدن نوبت و
نلیت حمیده شدن از سختی نطعف من الجهل نواکة احمق شدن نفاهة
از بیماری به شدن نئیت ناله کردن نهیت سخت نفس کشیدن مرد و ناله کردن
و آواز بر کشیدن شیر وخر نبوءة و نباوة و نبوة خبر دادن نجدة
دلیر شدن و سخت بودن در جنگ نجعة طلب گیاه کردن در موضع گیاه
نجات رستگاری یافتن نجابة بزرگوار شدن نمودة بزرگوار شدن
مرد و بزرگ و بلند شدن اسب و بلند بر آمده شدن چیزی نطنطة چیزی را
کشیدن تا دراز شود نودکة من تعش شدن شخص از غایت پیری و زم وقت
شدن خایه مرد نخرة سخت وزیدن باد ندامة پشیمانی کردن نظرة
بکر ظاء واپس انداختن و مهلت و داد دادن کقوله تعالی فنظرة الی میسرة
نظارة ناظر شدن بچیزی نعت صفت کردن نعیت کف بر انداختن دیگ
از سخت جوش کردن و جوش کردن چیزی نقت مغز استخوان بیرون آوردن
نفخة بحاء غیر منقوط بخشیدن نفخة یکبار دمیدن نفخة بکسر نون آماهیدن
شکم و باد گرفتن شکم نکایة گزند بدشمن رسانیدن یا بجراحت یا بقتل نکابة
بباء یک نقطه معتمد علی مردم شدن من غیر المصادر نخیزنغ بزاء منقوط
و بخیتة طبیعت نکتة نشان که سر انگشت یا سر چوب بر زمین زنند نکات
جمع نواة پنج درهم رسته خرما و حاجت و مراد نیة حاجت و مراد دور دل
گرفته شده و جهت و کاری که کسی او عزم کرده باشد ناویة شتر ماده فربه
ناصیة زن روی زن از رشته زنند نخة بنده و گاو کاری کار جای فی الحدیث
لیس فی النخة صدقة ندیدة مانند نزة شتر ماده جست و سبک رفتار
ناستة جای کم آب و مکر معظم نقاقة بتشدید قاف اول بوغ نمیمة بکسر نون
و سپیدی خورد که در ناخن میباشد نمنمة بفتح نون خطهای متقارب مانند
نمیّة بضم نون و تشدید میم و یا پولک از ارزیز باشد یا از مس نمامة
آواز نرم نامّة بتشدید میم بمعنی نامة است نمنمة جامه باریک نهایة

پایان

پایان و خوردن نهیّة شتر گشتن که بغایت فربهی و بزرگی رسیده باشد ناهیة
زن نهی کردن از چیزی نوبة وقت چیزی ناقة شتر ماده و ابلها کوه چیزی
و ستاره من الجهل نفاة نفی کنندگان و او جمع نافی است نوبرة و نظرنة
زن که چیزی را گمان برد و چون بیند آنچنان نباشد که گمان برده است یعنی
بیند خلاف گمان او بود نات بمعنی ناس است که سین را بتاء قلب کرده اند
ندوة مجلس و جمع شدنگاه مردم ندوة بضم نون آبخوردنگاه شتر نداة و
نداة و نداهة و ندهة بسیاری الاو نداة و نداة قوس قزح را
هم گویند نمة همه نسوة و نسوة زنان و این جمع را مفرد نباشد نومة
بضم نون و فتح واو آنکه بسیار خسبد نومة بسکون واو آنکه از و باک ندارند نمیمة
سخن چینی و حرکت و آواز نرم نخینة بحاء منقوط شتر و میش بهم آمیخته نخیرة
آبی که بسنگ گرم کرده باشند نعرة بانگ نعرة بضم نون و فتح عین مگس بزرگ سبز
کبود چشم و کبر و منه نعرة بفتح نون و عین کاری که در آن اهتمام باشد نات
بمد و تشدید الف و نمات بتشدید بالنده نبات گیاه نابت رویینده
نبیت نام قبیله است از یمن نبیشة و نبیلة خاک و گل چاه و جوی که در وقت
چاه و جوی کندن بر کنند نبطة سفیدی که در زیر بغل و شکم اسب میباشد نجا
تره از گناه نافلة بخشش غیر واجب و فرزند زاده و نماز سنت نبقة و نبقة
کنار و مقدار نبعة درخت است که از آن چوب کمان گیرند نباعة و نباغة
و بر نبکة زمین پشته بلند نبیلة مردار نبلة بخشش نباغة آواز نرم نثافة
کفک شیر نسافة بسین غیر منقوط آنچه افتاده باشد در وقت پاچیدن نطفة
گوشوار نافجة اول چیزی که پیدا شود و نافه مشک و بزرگ دارنده و بلند دارنده
نطفة آب منی و آب صافی نجفة بجیم کمان تیر اندازی نسمة آدمی و نفس بعض دم
نعت صفت نعوت جمع ناعت صفت کننده نعاة خبر مرگ دهندگان نام و جمع
ناعی است نتافة و نتفة افتاده از چیزی که بر کنده شده باشد مثل
موی و گیاه و غیر آن نبرة همزه نثرة عطسه چارپا و زره فراخ و جاهی
که در میانه هر دو سبیل در زیر بینی بر لب بالائین میباشد و منزلی است از
منازل قمر نجاسة پلیدی نثلة زره فراخ نجوة جای بلند نجاعة
در چیزی سخت نگریستن کقوله صلعم اذا افعلوا نجاة السائل بلقمة و این
اسم مصدر است نخوسة بدبخت نخوة بزرگی و منی و کبر نکرة
تنهائی و یکی و افتادگی روزها کقولهم لقیة فی الندرة ای فیما بین الایام

نجاة شتر ماده جست رفتار نجاوة واحد نازبة بزاء منقوط کاری که ژرف
نباشد نوطخ کینه وظرفی که خرما دران کنند واز اشتر آویزند وورمی که در زیر
حلق شتر پیدا شود یا در بن ران او پیدا شود نطاة نام قلعه است از قلعهای خیبر
نشیئة تک حوض که آبش خوشیده باشد وآن تک پیدا شده و بنیان حوض
وسنگی که در تک حوض نهاده باشند نادرة کم یافت و تنها مانده نقل بکة نوم و
شیوع نشاصة ابر بلند نبذة و نبذة و ناحیة گوشه زمین و کناره
نبذ عنبی بضم نون اندک سپیدی که در ناخن میباشد نزفة آب اندک و شراب
اندک نزهة نیکوی و فرصت یعنی وقت حصول چیزی نکفة شیر اندک نایبة
مصیبت و تب هر روزه نابیة کمانی که زه بر وراست باشد نبوة و نباوة
زمین بلند نازلة سختی زمانه نزلة بضم نون آب منی نزلة یکبار فرود آمدن
کقوله تعالی و لقد رآه نزلة اخری ای مرة اخری من نزول جبرئیل علیه
السلام و نزلة نام مرضی هم باشد شبیه بزکام نسغة بفتح نون زمین کرد و
زود گیاه روید نسغة بکسر نون سیز بند شتر که از دوال باشد نخیصة
زن آگنده گوشت نحضة گوشت آگنده ناشیئة اول ساعتهای شب و طاعتها
که در شب کرده شود ناشیئة اللیل اشد وطأ و اقوم قیلا نفایة
چیزی که از از چیزی برای زبونی انداخته شده باشد نغوة و نقیة انداخته
شده نسیلة چارپای کشتن و قربانی ناصیة و ناصیعة موی پیشانی نسلة
حیوانی که نگهداشته شود برای زه و زاد ناجخة آواز آب نسالة موی که از
چارپا افتاده باشد نقاة چیزی زبون و آنچه از گندم و برنج وغیر آن پاک کرده
بیرون انداخته شود و چیزهای پسندیده و این مانند لغات الاضداد است نقاوة
و نقایة برگزیده و نیز یاده زبون که از چیزی بدور کنند نخلة درخت خرما
نخالة سبوس نخوة بفتح نون وکرخا پوسیده و ریزیده نخوة و نخوة پشت
بینی اسب و ظر و خوک نخاعة و نخامة بلغم نسیئة آنچه زمان دور و دان
غیر حاضر وعده کرده شده باشد نسختی و انوختی کتاب نشفقة ریسمانی که در
گردن چارپا افکنند نصیبة برگزیده نفضة باران وارده تب نفاضة آنچه
افتاده باشد [illegible] نفضة بصاد غیر منقوط بکوبت خون که از عضو بر آید
نزاعة کشنده نصوة شتر ماده لاغر نفاثة پاره گیاه و ریزه گیاه نخبة و
نخبة بوزن همزة بزرگوار و برگزیده نحیت تراشیده و آنکه داخل شده باشد
در میان قومی و اصلا از ایشان نباشد و حافظ نحیت [illegible] که کنارهای او ریزیده

وسوده

وسوده شده باشد نیاحة زاری و شیون نابجة بجاء منقوط متکبر ناحرة
و نخبین بحاء غیر منقوط آخرین روز و آخرین شب از هر ماهی نشارة
تراشه چوب که افتاده باشد از بریدن آره نافطة چیز نحلة بخشش بی
عوض و قرض حسن و دعوی نصفة عدل و داد ناصفة رفتن گاه آب ناطفة
زهار و تنگاه میان ناعمة نازک و لطیف ناشلة زان اندک گوشت نعمة
روشنی چشم نعامة شترمرغ و هر چه در زیر قدم باشد و بیابان و نام اسپی
و نام شخصی و چوبه که در میان زنبورقان دو منار است که بر سر چاه کرده باشند نغمة
مال و روزی نیک و دست و کردار نیک و منت و نیکوی نعابة شتر ماده تیز رفتار
نفخة و نفخة و نفخة بادی که در شکم یا در خایه باشد نفحة الربیع وقت
گیاه بر آوردن بهار نفاخة بتشدید فا دم آتش من الدستور نعجة گوسفند
ماده و گاو وحشی ماده ناعجة شتر ماده سفید و گشن جست و زمین هموار نشرة مانند
تعویذ و افسون چیزی است نغبة جرعه یعنی مقدار یکبار آشامیدن آب و فعل زشت
نغرة بفتح غین کنجشک خرد و بعضی گویند مرغ دیگر است سرخ منقار مانند کنجشک [illegible]
و بعضی گویند سرخ نفقة روزی و مایحتاج معاش نفقة بضم نون سوراخ موش
و نفقة بفتح نون افخ ماره را هم گویند که دو روی ظاهر شکرة باشد و میانش
ماره نفحة بحاء غیر منقوط عذاب اندک و بوی نفضة و نفیضة راهرو دران راه
و مقدمه لشکر نصیحة اندرز نصرة یاری ناصبة رنج کش و نصب کننده
گل و برپای دارنده نصیبة بهره و روزی و دیوار سنگی که بر گرد حوض و چاه
بر آورده باشند نفطة آبله نقبة گره و رنگ و روی و فوطه و لنگوته ناقبة
جراحتی که در پهلو پیدا شود و پهلو را تا اندرون سوراخ کند نقبة
جای نقبة سوراخ نکبة خواری و خستگی نکبات جمع ناشرات پراگنده
کنندگان و بادها که پراگنده کنندگان ابرها اند و بادهایی که پراگنده کنندگان
گیاهها اند نازعات [illegible] خود کشنده و مراد بنازعات که در قرآن مجید آمده است
فرشتگان اند ناشطات کشیدگان و فرشتگان روندگان از منزل بمنزل
مثل ستارها و غیر آن و بیرون کنندگان نفاثات دردمندگان در چیزی و
زنان ساحره کقوله تعالی و من شر النفاثات فی العقد نخاسات شومها
و نامبارکها نفاثة آنچه دمیده شود از دهن نکحة کسی که نکاح بسیار کند
نضاخة بخاء منقوط چشم پر آب نضخة باران نخلات قومی از
خوارج نجدة بسکون جیم سختی نائرة کمان سخت ناظرة چشم و نگرنده نظرة

خوارج بود

چشم جن نظارة بتشدید ظا کرندکان نقرة سیم وچاه خورد آب گیر که در و آب باران
وآب سیلی میراستد و کو و قعار و کو هر چیز که باشد نقرة بضم نون وفتح قاف علتی است
که در پهلوی بز پیدا میشود نکفة عدده که در بیخ ریش میباشد لثیبه نغمة کوشش نغمة
آواز نیک نغمات جمع نمنهة جامه باریک نقیصة عیب نزعة بزمی و آشتی
کنندکان کار و اصلاح کنندکان کار و کشندکان و او جمع نازع نضاضة بضم نون
بقیه آب وغیر آن وفرزند پسین نضیضة تشنگی و باران اندک و آواز نرم آب
نمرقة و نمرقة بالش و نیز بالش و زین بالش کونه چیزی که بر بالان خر
بندند و بر آن نشینند نکهة بوی دهن نکیثة جان و خلاف قول و کار بحث که بوا
آن عهد شکسته شود نکعة سر گیاه طرثوث که آن پوستک سرخ میباشد نکعة
بون الهمزه مرد احمق نغبة بغین منقوط اول جرعه سخن نیک و آواز نیک نعفة
پوستکی که در پس پالان شتر دوزند نتیجة گوسفندی که همسال گوسفندی باشد
وزاینده از چیزی نمغة میان سر و برگزیده از جماعتی و سرکوه نملة مورچه
وریش اسب که در پهلو پیدا میشود و عیبی است که در سم اسب پیدا میشود و سخن
چینی و در مهار خورد نملة بکسر نون زمین پر مورچه و گویند فلان ذو نملة
یعنی کثیر الحرکة نهسلة بیر زن و شتر ماده ستبر نهضة راه را بالا من الجبل
نائحة ناعثة اول اسلام کقوله علیه افضل الصلوة طوبی لمن مات فی النائحة

باب النون مع الثاء من المصادر

نکث بکسر نون شکستن عهد و تاب
باز دادن ریسمان نخیث و نبث چاه پاک کردن و بدست چاه کندن و
نخث بمعنی فریاد خواستن هم آمده است نفث دردمیدن از دهن و بیرون
کردن خون و خلط نثیث بیرون تراوییدن آب از مشک نث فاش کردن
خبر نفث نقل کردن چیزی از جایی بجایی و شتافتن

من غیر المصادر

نفث
خون بیرون جهیده از تن نخیث غلاف دل نخیث کنانه تیر و تیر انداختن کاهی که از
خاک سازند و بر آن تیر اندازند و تیر و راز و چیزی که پنهان دارند نبایث
خاکهای چاه و او جمع نبیثه است نکاث بضم نون علتی است که بر لب شتر پیدا میشود
نکث بکسر نون ریسمانی که از تاب انداخته شده باشد و نام تحضر

باب النون مع الجیم من المصادر

نعج سپید شدن و شتابیدن شتر در رفتار و فربه شدن شتر
و علت نعج پیدا کردن و آن گران شدن گوشت نعجة است بر معده خون خورده
شود نشیج و نشیج بحث بانگ کردن خر و بحث جوشیدن و آواز بلند گریستن
نتج و نتاج بچه گرفتن از شتر و گوسفند و گاو و اسب و زاییدن شتر و گوسفند

واسب

واسب و گاو والمعنی الاول من المصادر والمعنی الثانی من الدستور نجیج
روان شدن ریم و خون از جراحت نشیج بافتن نجیج آشکارا کردن
راه و براه رفتن نخیج بفتحها پدیدی لقس زدن و افتادن نضیج و
نضیج پخته شدن نخیج بجا منقوط جنبانیدن دلو در آب و جماع کردن نافج
رفتن ناتج بحث حرکت کردن با دو نار سر کردن در دعا نفج بلند برداشتن
پستان زن پیراهن نبیج آواز بلند کردن و باد اندر بار کردن

من غیر المصادر

نیالج عصاره نیلی است نهج راه راست نافج بفتح نون باد
بحث نساج بکسر نون نام دهی نباج بضم نون بادی که از در برآید نتایج
زاییدها و گوسفندان که در سن باشند و او جمع نتیجه است نساج جولاه نسیج
بی نظیر و بافته شده و آنچه گویند فی نسیج وحده المنطیل فضیعه فایح نفیح
رنگ نعاج گوسفندان ماده و گاوان وحشی ماده نوافج شتران ماده
سپید تیز رفتار نوافج نافهای مشک و او جمع نافجه است و معرب است نفاج
مرد نازش کننده ولاف زننده و بزرگ نماینده بچیزی که در و نباشد

باب النون مع الحاء من المصادر

نوح و نیاح نوحه و زاری کردن نشیح
و نشح آشامیدن آب چندانکه سیراب گشته شود نکح و نکاح زن بودن و
جماع کردن نبح و نبیح و نباح بانگ کردن سگ و آهو نتح و نتوح
بیرون آمدن عرق و نکاه کردن زن چیزی را و با زیبهای شدن و آب زدن
چیزی را و بیرون تراویدن آب از طرف تن فتح دور شدن نزح آب کشیدن
نصح اندرز کردن و نیکو خواه شدن کسی و باخلاص داشتن نصوح راست شدن
سخن و غیر آن و راست گردانیدن نصح بفتح نون دوختن و درزی کرده
نضح بضاد منقوط آب بردن برای چیزی و آب بیرون زدن از چیزی و آب زدن
چیزی را و آب دادن و شکافته شدن درخت برای بیرون آمدن برگ و پاشیده
شدن آب و تشنگی نشاندن و آشامیدن آب نه بمقداری که سیر گشته شود و انداختن
و باز گشتن از چیزی نطح بجاء غیر منقوط سرو زدن گاو و گوسفند و امثال آن
نفح دمیدن بوی و بردن با دو شمشیر زدن و بخشیدن و خون بدر انداختن و رگ
دست زدن و شتر چیزی را لگد زدن نجح و نجاح فیروزی یافتن و صواب
شدن و شتابیدن و روا شدن حاجت و آن شدن کار

من غیر المصادر

ناکح
زن برنده و شوهر کننده و جماع کننده و زن شوهر دار و مردی که زن داشته باشد
نکح و نکح کلامی است که بان عرب تزوج کنند نوایح و نوح و نوح زنان نوحه

[illegible]

کننده نخیخ آوازی که در اندرون حلق کرداینده شود نُدُح بضم نون زمین
فراخ ناصح خیاط و عسل سفید خالص و خالص هر چیزی و اندرز کننده و نیکوخواه
نصایح اندرزها نصیح اندرز کننده نَشوح بفتح نون و ضم شین منقوط
آب اندک نشوح آواز و غوغای مردم و آواز سگان ایشان و بسیاری و
عزیزی نضوح بضاد منقوط داروی خوشبو نشوح صمغهای درختان نضیح
بضاد منقوط حوض و عرق نُضُح جمع نضیح بضاد حوض ناضح شتری که با و آب
کشند برای چیزی نضاح آنکه شتر آب کشد برای نخلستان نخیخ فکر بصواب
و رفتار شتاب نصوح و نضوح عسل پاک بیغش و هر چه پاک بیغش باشد
و بمعنی راست هم آمده است کقوله تعالی توبةً نصوحا نصاح بصاد
غیر منقوط و کسر نون رشته خیاط و نام شخصی نزفح جاه اندک آب نزح
بضم نون و زا جمع نزح بفتح زا جاهی که بیشترین آب او برکشیده شده باشد
نازح دور نطیح اسبی که بر پیشانی او دو دایره باشد و آنچه برابر کسی پیدا
شود از مرغ و آهو و غیر آن نطّاح بروزننده و آنچه برابر کسی پیدا شود
از مرغ و آهو و جانور وحشی نواطح نخیتها ناطح بروزننده و گوسفند
زورزن و کارسخت و آنچه برابر کسی برآید از مرغ و جانور وحشی نفوح
کمان تنک که تیر دور برد و شتری که بادوشیده شیر از پستان برآید
باب النون مع الخاء من المصادر نفخ بفتح فا آکاهیده شدن خایه نضخ
در دمیدن و باواز و بر بدر آوردن نخ سخت رفتن و سخت راندن نتخ
کشیدن و برکندن نسخ کتاب وا نوشتن و نیست گردانیدن نقخ
شکستن سر تا دماغ و سوراخ کردن نضاخ همدیگر را آب زدن نضخ
برجوشیدن آب از چشم و آب زدن و بوی دادن چیزی من غیر المصادر
نبخ آبله نجیخ آواز آب نوابخ بکر کنندگان نخه بتشدید شتر که خفتانیده
شده نزد صدق ستاننده او را بصدق ستانند نضاخ باران بسیار
نفاخ بادانگیز و سخت دردمنده نفوخ داروییست که در بینی دردمند
نقاخ بفتح قاف بضم نون آب بغایت سرد باب النون مع الدال من
المصادر نهود پستان دختر ظاهر شدن و برخواستن و بزرگ شدن
و گذشتن و بلند شدن نضد بر هم نهادن نجد بفتح جیم ترسیدن
و اندوهگین شدن و عرق کردن از کار نجد بسکون جیم غلبه کردن بر و
آزمودن و شناختن نفاد نفوذ نیست شدن نقد کرم خورده

شدن

شدن دندان و سرو و رنده شدن سم جار وا نقد بسکون قاف حاضر کردن
و فراهم آوردن و بجستو چیزی بخشیدن و بجستو را انمودن و بیرون وزنا سره
و برگزیدن زرها سره و دایم بچیزی نگرستن نکد اندک خیر شدن و اندک
آب شدن جاه و بخت شدن زن که از زن کد و نکاد و نکد فد رمیدن و رفتن
نشد یاد آوردن خدا و سوال کردن از کسی بخدای تعالی چنانکه بعربی گوید نشدتک
الله و بپارسی گوید از تو درخواست کرده ام بحق خدای تعالی و یا گویند من غیر
المصادر نَدّ زمین پشته بلند و دارویی است خوشبو نِدّ بکسر نون فدّ ید
مانند نجد زمین بلند و شتاب کننده در انجاح مدام و راه بلند و نام دیاری است
در عربستان و متاعی که بآن خانه آرایش کنند هم آمده است نضید بر هم نهاده
نضد بفتح ضاد رخت و متاعی که بر هم چیده شده باشد و تخت که رخت و اسباب
بر آن چیده شده باشد و عم و خال بزرگوار نجود بفتح نون خر وحشی بزرگ و
و بلند و خر وحشی که آبستن نشود و بلند نجد بفتح نون و جیم عرق نجد و نجد
و نجید دلیر و نجید غمگین را هم گویند بضم نون و جیم خرگوران بزرگ و دلیران
و زمینهای بلند نجّاد بتشدید جیم خیاط نجاد دیگر نون و تخفیف جیم بند شمشیر
ناجود ظرف بزرگ که شراب در او کنند نهد مرد بزرگوار و اسب بزرگ بلند
و نام قبیله ناهد دختر پستان برآمده نهید روغن تازه غلیظ ناعد الف
بخت کننده نشید شعر مشهور ناشد اکرام شده را گویند نقد برگزیده و چیزی که در حال
و حضور داده و ستانده شود و انجم و زنین و خوب نقد بکسر قاف دندان کرم خورده
و هر چه خورده و زبون باشد و افزایش بکند و همچنین کودک که افزایش بکند نکد
بکاف مرد اندک خیر و شتر ارو آنچه بدشواری بیرون آید و بمعنی آخر است
قول حق سبحانه و تعالی والذی خبث لا یخرج الا نکدا انکد بضم نون و سکون
کاف چیزها شوم و او جمع انکد است باب النون مع الذال من غیر المصادر
نفاذ نفوذ روان شدن قضا و فرمان و تیز رفتن و در رفتن در چیزی و گذشتن
و بیرون گذشتن تیر از آنچه بر او آید نبذ بنید کردن و انداختن من غیر المصادر
نبذ چیز اندک نفذ گذارنده نافذ روان و گذرنده و فرمان که از او فرمانبردار
کرده شده باشد نبیذ شراب خرما نقذ و نقیذ رهانیده شده و خلاص کرده شده
از دشمن و غیر آن نقاید جمع نقیذه است یعنی اسبانی که از دشمن ستانده شده
باشند ناجذ دندان پسین نواجذ جمع باب النون مع الراء من غیر المصادر
نتر بفتح تا تباه شدن و ضایع شدن نتر بسکون تا بمالیدن و بعنف کشیدن نتر

ونثار پاشیدن وافشاندن گوسفند زرک از بینی نَدّ بدال غیر منقوط بیرون
جستن وافتادن وتنها ماندن نذر بذال منقوط پیمان کردن وبرخود چیزی واجب
کردن نذر بفتح ذال دانستن نذیر و نذر ترسانیدن کقوله تعالی فکیف
کان عذابی و نذر نسر گوشت برکندن مرغ بتک من الصحاح واندک فراگرفتن
من المجمل نشر بشین منقوط زنده کردن وآشکارا کردن خبر وپراگنده کردن و
برابر بریدن وبازکشودن جامه وبرویانیدن زمین گیاه سبز را بعد از خشک شده
نشوع زنده شدن نصر یاری کردن وپیروزی دادن وبرآمدن وبخشیدن وباران
باریدن نظر چیزی را بچشم داشتن ونگریستن نفار و نفور و نفیر و نفر
رمیدن وبیرون رفتن وغلبه کردن وپناه گرفتن ودور شدن وآماهیدن نقر
کسی را از میان جماعتی بسوی خود خواندن ودانه چیدن مرغ وسوراخ کردن چیزی را
بمنقار بجا روان آهنگی است که آن بجا چیزی را سوراخ کند وجنبانیدن وطنبور
زدن ودر رمیدن ودر چوب کنده کردن وبر زبان برحنک زند تا آواز کند برای
راندن اسب وعیب کردن ومنقار بر درخت زدن وازینجاست که مرغ
درخت کوب را نقار الشجر گویند وبمعنی برکندن هم آمده است نقور روشن
شدن نقور ونقر رمیدن نحر شتر کشتن وحکایت کرده است قرا از
علی بن ابی طالب علیه افضل الصلوات واکمل التحیات که مراد بنحر که در قرآن
مجید واقع شده است فصل لربک وانحر گرفتن دست چپ است بدست راست
در نماز ودر کشاف نیز این معنی مصرح است نعیق آواز کردن وبرای رفتن
برخاستن نغر رفتن وبیقرار شدن خر بواسطه رفتن مگس در بینی او وخروش
زدن رگ نخر نهر جوی کندن وجوی کردن آب روان زمین را وبانگ بر کسی
زدن نخر پوسیده شدن استخوان وچوب وریزیده شدن نخیر بینی بانگ
کردن در خواب خرخر کردن نغر بفتح غین منقوط جوشیدن دیگ وغران
وبخشم گرفتن وکین گرفتن نکر ناشناختن وزیرک شدن نکر بفتح نون زیرک
شدن نکیر ناشایسته شمردن چیزی را ومسلم نداشتن نکور ناشناختن
نمر پلنگ رنگ شدن نبر بهمزه کردن حرف را وبلند داشتن وافرایش
کردن کودک نحت تراشیدن وگرم کردن آب بسنگ گرم وسخت راندن نجر
بفتح جیم بیجا تشنه شدن شتر وگوسفند در شب برای چریدن نقر بفتح قاف گرفتن
ودرد نقر پیدا کردن گوسفند ونقره دردی است که در پهلوی گوسفند پیدا شود
من غیر المصادر نکر ونکر مرد بزرگ وناشناخته نکر بسکون کاف ناخوش
وسخت

وسخت وناشناخته وناشایسته کقوله تعالی وَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا نهار ونهر
فراخ وروشن وجوی نهر جمع نهار روز وبحساب منجم از روز است
عبارت است نزد عرب از وقت طلوع فجر تا وقت غروب آفتاب وجمع نهار
نهر آید نهر بکسر جوی بسیار آب واگر در روز غارت کند در شب نور
بسکون واو وفتح نون نوار بتشدید واو وضم نون بسکون نون تیز شکنی
کننده نور روشنی وفراخ ورمندگان وجمع نار هم آمده است نوار
بفتح نون رمنده واو مفرد است نیر راه روشن نیر بکسر نون چوبی که در
گردن در دوگاه میبندند برای شیار کردن ونام کوهی است وعلم جامه
یعنی میل جامه وپود جامه را هم گویند وقول عرب که اذا انیر الثوب علی نیرین
کان اصفق اقوی یعنی نار آتش نبار فصیح وبلیغ نوائق کامها سخت و
واو جمع ناتق است ناضر تازه کننده نادر تنها مانده نوادر تنها ماندها
واو جمع نادره است نهور کوه بلند از ریگ نمایب جمع نمایب
جاهای هلاک شدن کقوله صلی الله علیه وآله من جمع مالا من نهاوش
اذهبه الله فی نهابر نور و نور و نوره ... برنقش است که
بوزن کرده باشند افشانند ونیل کد احثت یا بینی نکش بوی خوش وگیاهی
که چون خشک شود در آخر بستان وباران بر وبیار وباز سبز شود نجیب
اول روز ناتق گوسفند عطسه کننده که از بینی خود بعطسه زرک بیاشد نثور
حیوان بسیار بچه نثر سخن غیر منظوم نثار انچه برپاشیده باشد نواخر
اواخر روزها وشبها از ماهها واو جمع ناخره است نخور بفتح نون وضم
خای منقوط شتر ماده که انگشت در بینی او نکنند شیر ندهد ناخر بخای منقوط
فرو از چیزی واستخوانی که باد اندرون رود وبیرون آید وآواز کند نجار
چوب تراش ونام قبیله از انصار نصر یاری کنندگان واو جمع ناصر است
واو مفرد هم آمده است بمعنی یاری وبخشش ونام شخص هم باشد نفعل فعل
مضارع است یعنی توانا میباشیم ونیک میسازیم ... را نشور گسترده
وپراکنده نشر جمع نشر بفتح شین پراکنده وپراکندها واو مفرد وجمع آمده است
نواشر رگهای اندرون ذراع واو جمع ناشره است نشوار نشخوار
گوسفند وگاو وآن بقیه علف است خاییده که در دهن دارد واین پارسی
معرب است نذیر ترساننده ونام پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نذر بضم
نون ودال نذرها وترسانندگان بمعنی اول جمع نذیر است وبمعنی دوم

جمع نذیر نذر آنچه بر خود واجب گردانیده شده باشد برای کسی نذور جمع نیلوفر
دارویی است نجاره و نجار بضم نجر اصل وحسب نکب ناجیم نجیم ماه بعلة
گرم از تابستان نخریب دانای نیک و استاد نیز را گویند نزور و زکیة
کم بچه داشته باشد نزّ آنست نام شخصی است لنسر کس و نام ستاره ایست
بتر است و گوشت پاره خشک که در کف سم چارپا باشد نسور کرکسان نضر
و نضیر زر و نضیر نام شخصی از یهود خیبر هم بود نضار بضم نون خالص
و چوب خالص و خالص هر چیزی نظر و تنظیر مانند ناظر نگرنده و نگهدارنده
و سیاهی چشم نظّار بضم نون و تشدید ظا نگرندگان نظر نگریدگان و همسایگان
نزدیک و جمع ناظر است نغر مرغکیست سرخ منقار مانند گنجشک و بعضی گویند گنجشک
خورد است نفر چند مرد از سه تا ده نفر بسکون هم بمعنی نفر است و یوم
النفر و یوم النفر و یوم النفور و یوم النفیر روزی که مردم از حج
منی بیرون آیند نفیر گروهی که پیش گیرند در کاری و گروه مردم نافر رمنده
نفّر بضم نون و تشدید فا جمع نمر پلنگ نمور جمع نمیر نام شخص نمیر آب
خوش گوارنده ناصور و ناسور علتی است که در گوشه چشم پیدا شود و از آن
سبب پیوسته چشم آب ریزد و علتی است که در مقعد پیدا شود و ریش و جراحت
کهنه و ناسور رگی را هم گویند که پیوسته از وخون رود و کشنیا دیگر نون نام
آبی است مر بنی عامر را ناطر و ناطور بطاء غیر منقوطه دشتبان که در صحرا
و باغها را پاید نواطیر جمع نعر بانگ که در شکمها در باشند نعر بفتح نون و
کسر عین اگر قرار نگیرد و بجای و خری که مکس در بینیش رفته باشد و از آن جهت قرار
نگیرد و نعور و نعّار رگی که خون از و در جوش آمده باشد نعین و نواعیر
چیزیست که بدان آب از چاه بر میکشند نواعیر جمع نعین جانوریست مانند
کنه که در چار وا می افتد نقار جمع نقره است و آن چاهکی گرابکیر بود
که در سنگ و یا در غیر آن باشد نقر بکسر قاف خشمناک نقر آوازی که بیرون آید
از زدن بر چنگ یا از زدن انگشت ابهام بر انگشت وسطی ناقور سورنایی که در
روز حشر در دمند نقیر اصل وحسب و چاهک خورد که پشت استخوان خرماست و بیخ
چوبی که آنرا کنده کنند ناقر تیری که بهدف رسیده باشد نقّار بتشدید قاف و منقار
سوراخ کننده و منقار دانه چیننده و منقار بر درخت زننده و نقّار الشجر
مرغ درخت کوب گویند و بزبان کیل دار کوب گویند باب النون مع الزاء
من المصادر نشوز ناسازکاری کردن زن با شوهر و شوهر با زن کقوله تعالی

وان امرئة

وان امرئة تخافت من بعلها نشوزا ای نشوزا البعل و بالاتر نشستن و بلند
نشستن و بلند جستن کقوله تعالی اذا قیل انشزوا فانشزوا ای ارتفعوا
فی المکان و المجلس نغز بغا و نقز بقاف بر جستن نبز کسی را لقب نهادن
نکز جنبانیدن و بر خواستن و دلو در آب چاه زدن تا پر از آب شود و
زدن و وا داشتن چیزی از نفس خود و بدور کردن نخز به هاون یا به پای
چیزی را کوفتن و سر انگشت یا سر چوب بر کسی زدن و چیزی را دفع کردن نجز
بفتح جیم بیت شدن و حاضر شدن و گزاردن حاجت و مراد کسی و وعده
بجای آوردن نز بز دویدن آهو نکز کم آب و کم آب شدن چاه و حوض
و مثل آن و نیش ها تیغ بجائی فرو بردن و زدن و دفع کردن و لیسیدن مار چیزی را
من غیر المصادر نز مرد حبت و زیرک و زمینی که آب از و زاید و روان
و همان آب را هم نز گویند نزّ بکسر نون زمینی که آب از و زاییده شود و روان
نشود و همان آب هم نز گویند نبز لقب نجار بر فرشتر و در دیگر
موی بر فرشتر نجا بن طبیعتها نا کز چاه کم آب نشز و نشز
و نشاز جای بلند نشوز و نشاز جمع نشز و نشزانه و نشز بفتح بمعنی
مردم مسن بقوة سهم آمده است ناجز حاضر و گزارنده حاجت کسی نقز و نقز
مال زبون نقّاز دردی است که گوسفند را پیدا شود و از آن درد بر جهد چندانکه
بمیرد باب النون مع السین من المصادر نبس سخن گفتن نخس سر انگشت
یا سر چوب بکسی زدن نعاس بنیاد بخواب رفتن کردن نقس ناقوس زدن
و ناقوس در غیر مصدر مبین است و عیب کردن و لقب کردن نکس سرنگون
کردن نکس بضم نون عود کردن بیماری نوس جنبیدن و راندن شتر
نسوس بحت بریان شدن نان و پراکنده شدن و تشنه شدن تن خشک شدن
و شتر راندن نمس بفتح میم فاسد شدن روغن نمس بسکون میم با کسی راز
گفتن و نهان داشتن راز نهس گزیدن و گوشت بدندان گرفتن
نجس بفتح جابد بخت شدن نجس بفتح جیم پلید شدن نکس زیرک شدن ندس
بسکون دال نیزه زدن و دور کردن و انداختن نطس دانا شدن و ترک استاد
شدن نفاس معارض کردن بر کسی در رغبت کردن بچیزی و زاییدن نفس کردن
چیزی را من غیر المصادر ناس آدمیان و نام شخص نوع ناس بتشدید و او مرد
ارزنده و سست اندام ناموس صاحب راز و حیلت نهانی و جبرئیل علیه السلام
و خانه که صیاد میشیند برای جانور گرفتن نخاس طبع و اصل و مس نفس

وودو بی شعله آتش نخاس بکر نون هم بمعنی اصل و طبع است نخس نخس
بدو نامبارک و بدبخت نفس تن و جان و چشم بد و آنچه با آن پوست را دباغت کنند
و شخص لعینه و ذات کقوله علی کتب نفسه الرحمة ای علی ذاته و کقوله تعالی
اخترتک لنفسی ای لذاتی نفوس جمع نفس بفتحتین فادم و فراخ گلو و جرعه
آب که یکبار آشامیدن راس بود نفس جنس نرگس و این معرب است نسیس
بقیه جان که در مریض مانده باشد و تشنگی و آنچه از چوب تیر براق افکنده
بدر آید و غایت کوشش آدمی نسناس نوعی اند از خلق که یکپای می‌جهند
نجس و نجس پلید ندس و ندس دانا و زیرک و تیز گوش نطیس
استاد و دانای زیرک و طبیب نطس و نطس مرد دانا و نیک احتیاط کننده
و در کار نفیس مال بسیار و چیزی عزیز و پسندیده و قیمتی و مرغوب نفایس
جمع نفاس زنان که نو زاییده باشند و او جمع نفساء است ناقوس
چیزی است که ترسایان مینوازند در اوقات صلوات نبراس چراغ
دان من الدستور و چراغ من الصحاح ناجس و نجیس دردی که از آن خلاص
نتوان یافت ناخس گری که بر دم شتر باشد نخاس چوبی که در سوراخ گذرگاه
محور چرخ کنند تا تنگ تر شود نخیس چرخی که سوراخ گذرگاه محور را فراخ شده باشد
نسناس سخن چینها نافس بفاء چشم کننده یعنی شخصی بچشم ناقس
بقاف شراب ترش نوادس نیز نالس مرد ضعیف که در پیش افکنده
از ضعف که سوفارش شکسته باشد و محل پیکان او را سوفار کرده باشند
و چیزی که بالایش بزیر کرده باشند و چیزی که بالایش بزیر کرده باشند ناکس
که در پیش افکنده نواکس جمع نعاس مقدم خواب نعوس شتر ماده که
شیر دهنده ناعس نعاس کننده نسیس بتشدید سین اول خشک شده
از تشنگی ناطس جاسوس نقس مداد که بدان چیزی نویسند نقریس بغایت
استاد و علتی است معروف نقرایس بغایت استاد و دانا نمس جانوری است
که در زمین مصر پیدا میشود و کشنده اژدها است نمس مرغلیت باب النون
مع الشین من المضاعف نبش گور کندن و گیاه کندن نهش گزیدن مار
و گوشت بدندان پیشین گرفتن نجش صید برانگیختن و شتاب نمودن و فراهم
آوردن شتران و در بیع چیزی افزون کردن تا مردم بخریدن رغبت کنند و این
منهی است شرعا چنانکه در حدیث آمده است که لا تناجشوا نقش واچیدن
پشم و پنبه نفوش و نفش چرا کردن و گوسفند در شب بی شبان کقوله

اذا نفشت

کردن

اذا نفشت فیه غنم القوم نقش نگار کردن و خار از پا بیرون آوردن
و خار بر خوشه خرما زدن تا پخته شود و چوب برکندن بمنقاش نوش فرا گرفتن
فایده و غیر آن و چیزی را کندن و گرفتن و چیز و فایده بکسی رسانیدن نشیش
چو کشیدن می و جوشیدن آب چون آهن گرم در وی اندازند و فرو خوردن نجده
بر زمین نعش برداشتن نتف خار از پا بیرون کردن بمنقاش و برکندن
موی بمنقاش و رسیدن بچیزی نحش لاغر کردن نکش آب کشیدن و برگیاه
در آمدن و تمام خوردن آنرا و تمام بیت کردن آنرا نامش واپس افکندن
من غیر المضاعف نفش و نفاقش و نوافش گوسفندان و شترانی
که شبان شب چرا کنند نشیش آواز قلیه و آواز جوشش چیزی نوغ و خش مرد
سخت گیرنده نمش پیت درهم و این نصف اوقیه است که بمعنی چهل درم باشد
نکش پیس ناجش آنکه صید برانگیزاند نطیش قوة و جنبش نعش جنازه
و بنات النعش هفت کوکب اند که چهار ازش بر مثال نعش اند و سه دیگر
تابع اینها بجای بنات نقش مانند من المجمل نقاش صورت کرنده نباش
گور کن نمش بفتح میم خطها و صورتها و نقطهای سفید و سیاه و علتی است
که در آدمی پیدا شود نمش بکسر میم گاو و گوهر کبر و نقشهای سیاه و سفید باشد
باب النون مع الصاد من المضاعف نقص کم کردن و کم شدن و او لازم
و متعدی آمده است نکص بیرون خیزیدن چشم نوص گریختن و واپس استادن
نص آشکارا کردن و برداشتن و نیک راندن و عرض کردن سخن و نیک رسیدن
از چیزی و نیک رفتن نضیض سخت رفتن نکوص باز گشتن و واپس استادن
از کاری نمص بمنقاش یا برشته موی از روی بر کندن نغص بفتح غین منقوط
ناخوش عیش شدن و ناتمام کار شدن و نامراد شدن شتر و غیر آن نبص آواز
کردن مرغ نشوص بلند شدن و از جائی بجای بلند تر رفتن و نشوز کردن زن
با شوهر و شوهر با زن نحص بخاء منقوط لاغر شدن از غایت پیری من غیر
المضاعف رفتار سخت و پایان چیزی و ظاهر نمیص گیاهی است که خورده شده
باشد و بعد از آن رویدن نمص گیاهی است که خورده شده باشد و بعد از آن
رویدن نمص نحوص بحاء غیر منقوط ماده خر که آبستن نباشد نوص
توانائی و جنبش نوص خر وحشی نحص بهم نقش بیان کوه و پایین و اصحاب
النحص کشتگان احد را گویند ناخص بخاء منقوط پیر زن لاغر شده از غایت
پیری نشاص ابر بلند ناشص نشوز کننده نابص کر برو ارنده نواص

علت است که در گوسفند پیدا شود که از ان علت پوست بول کند چنانکه بمیرد نقص کم باب

النون مع الضاد من المصادر نقض جنبانیدن و لرزانیدن و افشاندن

و زاییدن شتر و تمام چیزی را نگرستن و نیکو نگرستن نخض باریک کردن

و کوژ از پشت چیزی بر بردن نضیض روان شدن آب اندک اندک و آسان شدن

نغض بغین منقوطه جنبیدن و جنبانیدن دیگران و او لازم و متعدی آمده است

نغوض جنبیدن سر نوض رفتن و تدبیر کردن چیزی را تا درکرده شود نهض و

نهوض برخواستن و راست استادن و با بال از هم گشودن مرغ برای پریدن

نقض عمارت واشکافتن و شکستن بیع و عهد و تابها زدادن ریسمان نبض

جستن نتض باز کرده شدن پوست و از جای برداشتن نکض بدور کردن من

غیر المصادر نضیض آب و شیر اندک نضاض جمع نضض و ناض درهم

و دینار نضناض مار نضایض تشنگیها و بارانهای اندک نهاض

راهها سر بالا من المجمل ناهض برخیزنده و بچه مرغ که تمام پر برآورده باشد و

خواهد که بپرد و گوشت سخت نواهض بچهای مرغ که پر برآورده باشند و

خواهند که بپرند نوض جای بلند و میان سرون و پشت شتر نحض گوشت درهم

رفته همچو گوشت ران نحاض جمع نبض بفتح با جنبش و قوت نحیض انکه

گوشت او درهم رفته باشد و باریک کرده شده و ازین معنی دوم گویند اسنان [illegible]

نحیض نعض بضم نون و عین مهمل درخت است ناغض بغین معجم جنبنده

و جنبانیده و غضروف گوش و غضروف شانه پهلو نغاض تحت جنبنده

نغض بفتح و تشدید غین جنبندگان نقض ریسمان از تاب افتاده

و جای ویران شده و شتری که از بسیاری سیر لاغر شده باشد نقض و

نقاض برگ و میوه که در شیب درخت افتاده شده باشد و نقاض

بازار دست راهم گویند نفاض بفتح نون شلوار کودک نفض جمع نافض

تمام نگرنده و جنبنده و افشاننده و تب با لرزه نفایض پیش روان لشکر

باب النون مع الطاء من المصادر نبوط بیرون آمدن آب از زمین

و سفید شدن تهیگاه گوسفند نشط گزیدن مار و از جای بجای رفتن و بیرون

کشیدن دلو از چاه یا چیزی دیگر از چیزی و بستن گره بر ریسمان نشاط

خرم گردن نقط نقطه زدن نوط و نیاط درآویختن نفط آبله برآوردن

نحیط بینی پاک کردن نخیط بجای غیر منقوطه فرو بردن بنالش من غیر المصادر

نطناط دراز نطاط نطا جمع ناخط رگیست که دل با آن وابسته است و نیاط

المفاذة

المفازة دوری راه آن را گویند نبط و نبیط یکطایفه اند از عجم و نبط آبی را هم

گویند که از زمین بحفر بدر آورده شده باشد و جایی که از او آب بدر آورده

شده باشد نشطوط یک نوع ماهی است و جایی که در او آب باشد و بغایت ژرف

ناشط گاو وحشی که از جایی بجایی دیگر رود نشیط نشاط کننده و نام شخصی ناعط

نام قبیله است از همدان و نام کوهی نفط و نفط نفط چراغ که معروف است

نوط میانه سرون و پشت و آنچه در او آویخته باشد چیزی نقط و نقاط نقطها نقاط

بتشدید قاف نقطه زننده نمط گروه آدمی و نوع و یک نوع است از بساط و ظرفی

که در وزنان متاع خود نهند باب النون مع العین من المصادر نبوع

بیرون آمدن آب از زمین نزع کشیدن و بر کندن و بچیزی مانده شدن و جان

کندن نزاع آرزومند گشتن و با کسی در چیزی واکوشیدن نزوع آرزومند گشتن

و باز استادن نزع بفتح زا ریزیده شدن موی سر مرد از هر دو جانب پیشانی

نجوع اثر کردن نصیحت در کسی و سازگار آمدن طعام و شراب و دارو و نزد

کسی رفتن برای طلب نیکویی و گیاه و آب جستن نسوع از هم وا شدن گوشت

بن دندان و نرم و سست شدن از آن نشوع بشین منقوطه دارو در دهن و بینی

در بینی کردن و سخن بدهن انداختن کسی را نصوع پاک رنگ شدن و سفید شدن

و روشن و پیدا شدن و نا ایدن نفع سود کردن نقوع و نقع تشنگی نشاندن

و خیسانیدن و بلند شدن آواز و جمع شدن آب در آبگیر و برآمدن آواز

گرد و غبار و باور کردن سخن و کشتن شتر برای مهمان و سیراب شدن و سیراب

کردن و شفا یافتن نقوع فرو کردن نزوع میل کردن و کردن نخع بخای منقوطه

نصیحت خالص کردن و هلاک کردن نغ من المجمل نخاع بریدن و در ذبح نکع

پشت پای بر دور کردن و باز داشتن و زدن نکع بفتح کاف سرخ رنگ شدن

آدمی چنانکه پوست بینی او وا کنده شود من غیر المصادر نسع و نسع نوار دو

سینه بندهای پالان شتر و این هر دو جمع نسعه اند و نسع باد شمال را

هم گویند و بمعنی مفرد هم آمده است یعنی سینه بند نشوع دارویی که در بینی

افشانند و دارویی که در دهن کنند نضع یک نوع جامه سفید است نعنع دراز

و نرم و سست نعنع و نعناع بوی دیگر نقوع گونه و نجش نوع بضم نون

گرسنگی و تشنگی نایع گرسنه و تشنه وصل کننده نباع جمع نبع درخت است که از او

چوب کمان گیرند نوابع عضوهای شتر که از ان عرق بدر آید نبایع اسم موضع است

نجیع خون سیاه و خون اندرون و طعام است از آرد و آب که بشترمید هند و

وکوارنده نجوع گوارنده و آب خوش گوارنده و بیشتر آشامیدنی و طعامی که در
اندرون استخوان کردن باشد و بدماغ پیوسته نخع قبیله است از یمن از گروه
ابراهیم نخعی ناصع خالص هر چیزی و خوش رنگ نطع و نطع و نطع
و نطع بساطی است از پوست دباغت کرده که بر سر آن نشینند و نطع کام
بالایین دهن را که آن را غار اعلی خوانند هم گویند نازع فراگشنده و شتری
که آرزوی وطن خود یا چراگاه خود کند و مائی در کار نزع قنع شتری که باو آب
کشند و چاهی که قعر آن نزدیک باشد و بدست دلو در آب او کنند و آب
بر دارند نقع غبار رواستادن گاه آب و آبی که جائی جمع شده باشد و زمینی
که آب در وی ایستد نقاع جمع نقوع داروئی که در آب خیسانیده باشند نزیع
جائی که قعر آن نزدیک باشد و بدست دلو در آب او کنند و آب بر دارند
نزایع اسپانی که از کسی ستانده باشند و اسبانی که رسم خود را آرزو کنند
و زنانی که غیر قبیله خود را شوهر کنند نزع گوسفندان ماده که طلب کنند نافع
سود کننده ناقع بقاف خون تازه و زهر کاری و آن قدر آب که تشنگی نماند
نقیع در آب خیسانیده و شراب مویز و شیر محض ... و ماست و چاه پر آب
و فریاد و آن قدر آبی که تشنگی نشاند نکوع زن کوتاه نکع جمع باب النون
مع الغین من المصادر نبغ و نبوغ آشکارا کردن و شاعر بودن یعنی
با آنکه شاعر نبوده نزغ در میان مردم انگیختن و تباه کاری کردن و عیب
کردن نسغ رفتن و عیب کردن سر انگشت و بانگ یا و پیرماده یا بزه و با عصا
بکس زدن و سوزن زدن دست برای نقش و آمیختن شیر با آب نشوغ بمعنی
نشوغ است بعین بی نقطه دارو در دهن در ریختن کردن نشغ سخن در دهن که انگشته
و سخت نفس کشیدن با آرزو و اشتیاق که چنانکه نزدیک بغشی شود نشغ با فسوس
بکسی خندیدن و عیب کردن من المجمل نلغ نیزه زدن و عیب کردن و دغدغه دادن
و سرانگشت بکسی زدن من غیر المصادر نغنغ گوشتی که در حلق میباشد نزدیک کامه
نغانغ جمع نشوغ داروئی است که در بینی افشانند و دارو که در دهن کنند
نسغ آنکه درخت بریده بیرون دهد من المجمل نسیغ عرق نبغ و نبغ
گیاهی است که آن را سعتر بری گویند نوابغ شاعران غیر موروثه باب
النون مع الفاء من المصادر نصف نیم چیزی رسیدن و نیم روز شدن
نصاف خدمت کردن نتف موی برکندن و به بهترین برگزیدن نقف
شکستن چنانکه بدماغ برسد و مغزی بر آید و دانه از نار بیرون کردن نکف بناخن زده

و برف

و برف و باریدن آسمان و جستن دست و پا برگرفتن چارپا در رفتار نزف
سست گردانیدن و رفتن خون کسی را و آب از چاه کشیدن بتمامی و تمام آب چاه بر
کشیده شدن و او متعدی و لازم آمده است و تمام خون رفتن و تمام اشک رفتن
و بریده کردن حجت کسی در خصومت و بردن عقل نسف در خود پیچیدن چیزی آب را
یا مثل آن نکف بفتح کاف ننگ و عار داشتن نکف بسکون کاف ستردن
اشک از ادیم و آب برکشیدن و بگذشتن از باران و برگشتن از چیزی و ستاده
چیزی رفتن نوف دراز و بلند شدن ناعف خوردن و سیراب شده نحف
تراشیدن و فراخ کردن نجاف بازبستن ایر تکلیس به پای او تا ایزن(?)
نکند نخف آبار آوردن بز نسف از بن و بر پاشیدن غله در خرمنگاه نضف
بفتح ضاد منقوطه مکیدن نطف بعیب آلوده شدن و تباه شده و تهمت نهاده
شدن و شکسته شدن سر چنانکه جراحت بمغز رسد من غیر المصادر نفنف هوا
و دره میان دو کوه نفیف و نیف زیاده نیاد از بلند نسیف راه و نجف
پنهانی و نشان کلی زدن دندان خروشان که بر پهلوی شتر زده شود نقاف
کار نسوف شتری که گیاه را از بن برکند و خورد نسوف اسپی که در
دویدن سمهای خود را نزدیک زمین دارد نجف نام شهری و جای بلند که آب
بر آن نرسد نجاف جمع و نجاف بمعنی آستانه در هم آمده است
نحیف تیر تراشیدن و تیر پهن پیکان نحف جمع نحیف لاجی غیر منقوط
لاغر نداف پنبه زن ندیف پنبه وا زده شده ناصف خدمتکار نصف جمع
و نصف آدمی میانه سالی را هم گویند که در پیری و جوانی میانه باشد نواصف
ممرهای آب و او جمع ناصفه است نصف و نصف نیم و نصف بکسر نون عدل
و داور را هم گویند نصیف معجر زنان و نام کیلی است که بدو کیل نیم هشتکی
گویند نطف آبهای امر مرد نتف علفهای و گیاههای و مویها و امثال آنکه
برانگشت برکنده شده باشد و او جمع نتفه است نطف آبهای اندک اندک و قطرهای
اندک اندک و او جمع نطفه است نسف و نسف سنگ سیاه و سنگهای سیاه
نطاف آبهای و او جمع نطفه است نطوف شبی که تا روز باران بارد ناطف
حلوائی است معروف نطف گوشوارها و او جمع نطفه است نطف بکر طا
نام شخصی است از بنی یربوع که بغایت فقیر بوده است روزی بادی که حاکم یمن
بوده است مال بسیار جهت کسری از یمن فرستاده و آن مال را غارت کرده و
یکروزه با شب بخشش کرده و ازینجا ضرب المثل عرب شد لو کان عنده کنز

النظف ما عدی ای ما صرف نغف کرمکی که در بینی گوسفند و شتر می باشد و کرم
سفید که در استخوان ظرف قد و در حدیث است که آن یاجوج و ماجوج تسلط
علیهم النغف فیلخذ فی رقابهم نحاف بضم نون ورمی است که در بنا گوشتی
شتر پیدا شود نکیف عندها خورد که در بناگوش شتر و غیر آن پیدا می شود و نکوف
کوهان شتر نظیف پاک نعف جای بلند که در میان کوه باشد و اندر بیابان مرتفع
شده نعاف جمع **باب النون مع القاف فی المصادر** نتق بر کندن و پوست
کندن و بسیار بچه شدن زن و کشیدن و جنبانیدن کقوله تعالی و اذ نتقنا
الجبل ای حرکناه و بمعنی زود آبستن شدن شتر و بیرون زدن آتش از آتش زنه
هم آمده است تنسق به ترتیب کردن و بنظام آوردن چیزی و عطف کردن سخن
بر سخن نفاق دو روئی کردن نفاق بفتح نون رواج یافتن متاع نفوق نیست
شدن و ترسیدن و روان شدن آب و غیر آن نفوق مردن چاروا نمق
نوشتن نطق سخن کردن نعیق و نعاق بانگ بر گوسفند زدن نغیق بغین
منقوط بانگ کردن کلاغ نعیق بعین غیر منقوط بهمین معنی آمده است نهیق و نهاق
بانگ کردن خر و کژدم و گربه و مرغ خانگی نزق و نزوق برجیدن و جستن نمودن و سبک نمودن
و شتاب کردن نبق بمعنی نمق است تنشق بوئیدن و در دام افتادن آهو و
او غیر مصدر هم آمده است ناتق زن بسیار بچه و شتری که زود آبستن شود و
آتش بیرون زننده و اسبی که سوار را افشاند و جنباند نبق و نبق میوه
درخت سدر یعنی کنار نزق جست و تیز رفتار نیفق و نیفق نیفه
شلوار و نیق بکسر نون جانوری را هم گویند که از پوست او پوستین کنند
ناهق خر نهیق و نهاق آواز خر نواهق مخارج آواز خر از حلق واو
جمع ناهقه است و استخوان روی اسب من الدستور نقیق آواز بزق و
کژدم و گربه و آواز مرغ خانگی نقنق شتر مرغ نقانق جمع نوق و نیاق
شتران ماده و اینها جمع ناقه اند نفق سوراخ نیق سر کوه نیاق جمع نغیق
بغین منقوط شتر ماده آواز کننده نفاق انجها نایره ستوق و او جمع نفق
باشد نواق بتشدید واو مردی که بصلاح کارها کند تنسق بفتح سین ترتیب
و ترتیب نهاده و دندان هموار و مهره که هموار در رشته انهواده شده باشد
تنشق بکسر شین منقوط مردی که در کاری افتاده باشد که از آن خلاصی نیابد
تنشوق داروئی که در بینی افشانند تنشق بوی ناطق سخن گوی و مال زنده یعنی
حیوانات نطاق میر و جامه است که زنان پوشند نطق جمع نمرق بالش نمارق

تم باب

باب النون مع الکاف فی المصادر نسک و نسوک خدای را پرستیدن و
برای خدای تعالی قربان کردن نسک بفتح نون شستن و پاک گردانیدن نهک
بفتح ها سخت ضعیف شدن و لاغر شدن و ناقص شدن نهک ضعیف کردن و لاغر
کردن و نقصان کردن و جامه را پوشیدن چندانکه کهنه شود و مبالغه کردن در عقوبت
و در کاری و مبالغه کردن در طعام خوردن نوک احمق شدن نیک با زن جماع
کردن نزک نیزه بکسی زدن و طعنه زدن و عیب کردن نبکی بلند شدن **فی غیر المصادر**
نوکی احمقان و او جمع انوک است نیاک سخت جماع کننده نایکی
جماع کنند نمبک دلیر و شیر درنده و شمشیر برنده و مرد نیک خلق نبک زمین بلند پشته های
خورد نباک جمع نایکی مکان بلند نوابکی جمع نیزک بکسر نون نیزه کوتاه و
این معرب است نیازک جمع نزاکی بتشدید زا عیب کننده و طعنه زننده نزک
بکسر نون ار سوسمار ناسک عبادت کننده و برای خدا قربان کننده نسک و
نسایک قربان کرده شدها و این هر دو جمع نسیکه اند **باب النون مع اللام فی المصادر**
نبل سخت راندن چاروا و تیر انداختن و تیر دادن بکسی و با
کسی طعام خوردن اندک نبل بضم نون افزون آمدن و نیک استاده
شدن در کاری نجل بجیم انداختن و شکافتن و زائیدن و بد کردن و
بیرون آوردن و نک پای زدن بر کسی و پوست کندن و سبز شدن زمین بگیاه
نجل بفتح فراخ شدن چشم نسول و نسل شیم و موی انداختن حیوان
و نسل بمعنی زائیدن و شتابانیدن هم آمده است کقوله تعالی الی ربهم
ینسلون ای یسرعون نتل فراپیش کشیدن چیزی را کنشل بشین منقوط چیزی
از دیگ بیرون کشیدن نصول زایل شدن خضاب و رنگ ریش و تیغ
از دسته بدر آمدن و سم چاروا از جای بدر آمدن و بیرون آمدن پیکان از تیر
و بیرون نیامدن پیکان از جای که در رفته باشد و این از لغات الاضداد است
نقال آب خوردن شتر نقل جامه را پاره در دوختن و گردانیدن چیزی از جای
بجای نقل بفتح لام تیز زبان شدن و حاضر جواب شدن تفنیل نوعی رفتن
و مداومت کردن بدان نکول از سوگند خوردن باز ایستادن و از دشمن
باز رمیدن و بد دل شدن نیل یافتن و رسیدن نوال و نوال بخشیدن نزل
و نزول فرو آمدن و حج کردن من الجمل نحل بنون مضموم و حای غیر منقوط
دادن نحول گداختن شدن و لاغر شدن نخل بفتح نون نحن کسی بر دیگر بستن
نحل بحاء منقوط بختن نغل بفتح غین تباه شدن پوست در دباغت کردن

وتباه شدن هرچه باشد وکینه ور شدن دل وفساد انگیختن میان مردم وسخن چینی کردن
نغل اول آشامیدن وتشنه شدن واین از لغات الاضداد است نثل بیرون کردن
تیر از کیش ونثا دارا بنان وزره از تن وخاک از چاه نثل ربودن وکرد آوردن
چیزی از جایی بجایی وبیرون کشیدن دلو از چاه نثال با یکدیگر کارزار کردن قطره
آب بدار وجوشانیدن بر سر فرو کردن نضال بضاد منقوط تیر انداختن وبا
همدیگر معارضه کردن در تیر اندازی من غیر المصادر نبل تیر نبال جمع ونبل
بمعنی بخشش هم آمده است نبال بتشدید لام صاحب تیر وتیر تراش نابل استاد
وتیر تراش وتیر انداز نبل دامن جامه وسنگ استنجا وبزرگان وخوردان واز وسها
نبل بضم نون وفتح با سنگ استنجا نبیل استاد ونیکو نثیل سرگین نحل بحا غیر منقوط
مسکین ناحل لاغر ناهل تشنه وسیراب واین از لغات الاضداد است نخل
جمع نخال جمع الجمع نیل رود خانه مصر وحشیش درخت عظلم وبمعنی دوم معرب است
ناقل نوعی شتاب رونده چنانکه خود راست دارد نواحل شمشیرهای کند که
ضربت بسیار کرده باشند ودم آنها سائیده شده باشد نجیل بجیم بلک ریزه کیاه
ایشان وبلک ریزه هر نوع کیاه شور وتلخ که باشد نخل بضم نون فراخ چشمی
نخیل درخت خرما نخل درخت خرما ودیورک که از نخل درخت میسازند نکال جرک
نذل ونذیل مرد زبون وفرومایه نذال بکسر لام اسم فعل است بمعنی انزل یعنی
فرود آی نزیل مهمان نزل زمین سخت که باندک باران آب در رو روان شود و
خط بهم پیوسته ومجتمع نزل بضم نون وسکون زا زیادتی وآنچه برای مهمان
مهیا سازند نزل فرود آمدنگاه کقوله تعالی انا اعتدنا للکافرین
نزلا وکقوله تعالی کانت لهم جنات الفردوس نزلا ای منزلا وبمعنی
مصدر هم آمده است نسیل کراهن وپر مرغ وپشم شتر ودیگر حیوانات که افتاده
باشد نسال بضم نون پر مرغ وپشم شتر وغیره که افتاده باشد نسل فرزند نسیل
بفتح سین شیر آنکه میدوشد بجود از پستان فرود آید نشیل بشین منقوط کوشت
با توابل پخته نصل پیکان وتیغ ونیزه نصول ونصال جمع نصیل بهم
پیوستنگاه سر وکردن ناطل پیمانه وجمع نیاطل جمع نیطل بفتح طا سختی زمانه
نطول آب بدار وجوشانیده که بر سر فرو ریزند نعل زمین درشت که در و
چیزی نروید وکفش وکتلی که در پا کنند وزن منکوحه ونعل چاروایی که بر خاده
کمان پیچیده باشند نعل حق وی ازار وچوبه که نساج جامه را با آن بپیچد برای
یافتن نال مرد بسیار بخشش نعال کفشها وکتلها وصف نعال نشیب ترین جایی

کرکفشهای

کرکفشهای نهند ناعل خداوند کفش نعال نعل بند نغل بکسر غین منقوط بد نسب
وپوست خراب ناد جیل جو د بهندی نفل سنت وبخشش غیر واجب نوفل
دریا ومرد بسیار بخشش ونام شخصی نفل بفتح فا کیاهی است وغنیمت که از کفار
کیرند نایل بخشش ناقل کرداننده چیزی از جایی بجایی نقل ونقل کفش
کهنه پینه زده وموزه کهنه پینه زده نقال جمع نقل سنگ وعلتی است که در سم شتر
پیدا شود وپر تیر که از تیر دیگر بر گرفته باشند وبر تیر دیگر نهاده نقل بکسر قاف
حاضر جواب وموضع سنگستان نتل ونتل خایه شتر مرغ که آب در وکنند و
در بیابان مدفون سازند برای احتیاج آب ونتل بفتح تا بنده قوت ستیز را
هم کویند ناتل بفتح تا نام شخص نعثل کفتار نر ونام شخص است که بغایت دراز
ریش بوده نقیل راه نقایل پارهای که بر کفش دوزند واو جمع نقیلة است
نقل بضم نون میوه که با شراب خورند نکال عقوبت نکل مرد قوی آزموده وشتر
قوی آزموده نکل بندی که بر پای نهند وآهن دهن لجام ومرد قوی آزموده
ناکل مرد ضعیف بددل واز سوکند باز استنده نمل مورچه ودانهای خورد
مانند آبله با اندک ورم نمل سیقار وعیب کننده وسخن چین نمثل کذر بر سر
من اختیارات البدیع وکوک وجرع ونام شخص نهبل مرد پیر باب النون
مع المیم من المصادر نجم برآمدن وقتنج کردن نجوم بدید آمدن استاده وفتن
وبرآمدن کیاه وشاخ وغیر آن نم سخن چینی کردن نقم زشت آمدن کار وناخوش داشتن
وخشم کردن وانکار کردن وداد ستاندن وعیب کردن کقوله تعالی وما نقموا الا ان اغنیهم
الله ورسوله ای ما عابوا وما کرهوا نهم حریص کردن وبجور راندن وبانگ بر
چاروا زدن وزدن بعصا وانداختن نام آواز کردن فیل وشیر درنده نهیم بفتح ها
سخت حریص شدن بر خوردن طعام نسیم بخوش آمدن وبوی خوش آمدن نعم توانگر
شدن نغم بغین منقوط سخن کردن ندم پشیمان شدن نوم خفتن وکهنه شدن وکاسد
شدن بازار نئم آواز کردن نشم منقوط بنطقهای سیاه سفید شدن وبد بوی شدن
من غیر المصادر نظم بهم پیوستن مهره ومروارید در رشته وچیزی بچیزی پیوستن
نم ونمام سخن چین ونمام یکنوع کیاهی باشد خوشبو که آنرا بپارسی سیسنبر کویند
وآن شبیه به پودنه بود وآنکه پودنه بلود وبزبان کیلی سرسم کویند نمایم سخن چینیها
واو جمع نمیمه است نیم راهی واثاری که در ریگ پیدا شده باشد از مورها در و
وپوستین کهنه ونام درخت نوام بضم نون ونوم خواب نجم ستاره ووقت
معین ووظیفه وکیاه بی ساق کقوله تعالی والنجم والشجر یسجدان نجوم جمع نعایم

منزلست از منازل قمر نغام نشانه که در بیابان کرده باشند و شتر مرغ و نام
موضعی و روشن چشم نقم و نقم عقوبتها اولین جمع نقمة است دومین نقمت است
ناقم لقب شخصی نام حکیم خسپنده نوم و نیم و نیام جمع نائم و قوم مردم بسیار خواب
نهامیم سفیدی خورد که بر ناخن میباشد نهیم حریص و آواز شتر و آواز فیل نهام
مرغی است نهم حریص بطعام نخام آلیده و نخامه کننده و بغایت بخیل و مرغی است
مانند بط که آنرا بپارسی رخ آوی گویند و نام اسب شخصی ندیم هم صحبت ندام
بکسر نون جمع نادم پشیمان نسیم باد خوش و بوی خوش نسیم اول باد نرم که میجهد
و دمهای که آدمی میزند و بمعنی آخر جمع نسمه است نشم بشین منقوط درختی که از آن
چوب کمان گیرند و نقطهای سفید و سیاه نشیم بکسر شین آنکه بر وی نقطهای سیاه و سفید
باشد از گاو و غیره و بوی گنده کننده نظام رشته که در وی پیوندند و صلاح کار نظم
شعر و گروه و نام سه کوکب است در جوزا ناظم شعر گوینده و مهره در رشته درکننده و
دجاجه ناظم مرغ خانگی خایه دار را گویند ناعم نازک و بنازو نعمت و انعام کرده مال
و نعم بکسر نون و فتح عین نعمتها **باب النون مع النون من المصادر** نسلان کم
شده راجستن و سوگند دادن برای خواستن نفران و نفزان برجستن نقصان
کم شدن و کم کردن و او لازم و متعدی آمده است نطفان چکیدن آب و روان
شدن آب نسلان بشتاب رفتن نبضان و نبذان جستن رگ نضخان از
چشم آب جوشیدن نسیان فراموش کردن و ترک کردن کقوله تعالی نسوا الله
فنسیهم ای ترکوا الله فترکهم و کقوله تعالی و لا تنسوا الفضل بینکم ای لا تترکوا
الفضل نعضان بغیر منقوط جنبیدن دندان و غیر آن نا[illegible] لان سر [illegible] باد و از شتر
براه رفتن نعیان خبر مرگ بکسی دادن نعقان بانگ بر گوسفند زدن نغبان
آواز کردن زاغ و خروس و بشتاب رفتن نظران نگریستن نوهان نوحه و زاری
کردن نسمان باد خوش آمدن و بوی خوش آمدن نتن گندیده شدن نزوان
برجستن **من غیر المصادر** نخ با نون ماهی و شمشیر و دوات مرکب و حرف معروف
نینان ماهیان ذو النون یونس پیغمبر علیه السلام نکفتان هر دو استخوان
ریش و بنا گوش نیران آتشها و بمعنی جمع نار است و چوبهای که بر گاوان
کار نهند برای زراعت و بمعنی جمع نیر است نشیان خبر گیرنده نشوان
مست نجران بجیم تشنه و سوراخ آستانه در که پاشنه در بر آن گردد کقول الشاعر
صببت الماء فی النجران حتی تولت الباب لیس له صریر و نام شهری هم
باشد در یمن نغران بسکون نون و سکون غین منقوط گنجشکهای خورد مثل الدستور

ومرغهای

و مرغهای خورد سرخ منقار مانند گنجشک من الصحاح نصفان ظرف که آب با ثمنه آن
باشد نعمان چارپایان و بدین معنی جمع نعم است و نام شخصی است که ملک عرب بوده
و آن نعمان بن منذر است نعمان بفتح وادیست در راه طایف که بطرف عرفات
میروند و آنرا نعمان الاراک گویند نکیان نمناک نغیان خونی که بجای از ضربت
شمشیر و زخم باران که چون باران بزمین آید بر اطراف بچکد و خاک و خاشاک که
باد آنرا از پای درخت بدور کرده باشد و بعضی از لشکر که با طراف روند و در
میان لشکر نروند نومان بسیار خسپنده و این لفظ دایم منادی واقع شود
نتن بوی گند ناصحان نیک خواهان و با خلاص دوست دارندگان و اندرز
کنندگان نیدلان بفتح نون کابوس و کابوس در کتاب الکاف مبین است
نودلان هر دو پستان نضاختان دو چشم جوشنده نعلین هر دو کفش
و هر دو کنگ پا نجدین هر دو راه و راه شرنگ ندمان پشیمان و ندیم یعنی هم صحبت
ناکبون برگردندگان نسوان زنان و این جمع است بی مفرد نسیان و نسوان
بفتح سین مثنی نسا باشد و آن رگی است کشیده از سرون تا بران و ساق نیان هم
موضع ناعتون صفت کنندگان و نام موضع نسیان مردی که بسیار فراموش کار
باشد نصوان نام دهی است در شام که نصاری بآن منسوب کما یقال هو
نصرانی و شاید که بمعنی نصرانه هم باشد چنانکه زنج بمعنی زنجی میباشد و لهذا در
صحاح گوید که نصاری جمع نصران است ناظران دو رگ اشک که از چشم
بهر دو جانب بینی وابسته اند نهروان نام شهری است ناهقون باز دارندگان
ناهقان دو استخوان حیوان سم دار که بر آمده اند از مجری اشک و این هر دو
استخوان را نواهق هم گویند نهکان حوض پر آب و قدح پر از آب یا غیر از آب
ناطرفون بطاء غیر منقوط موضعی است در شام نظرون بوره ارمنی من
اختیارات البدیع ناعقان دو ستاره اند در برج جوزا

باب النون مع الواو من المصادر

نطو دور شدن نبو و نبوء و ابتشک جستن و بجای قرار نگرفتن و دور
شدن و موافق نیامدن نثو اظهار کردن نحو بحاء غیر منقوط قصد کردن نجو
بجیم راز گفتن و بوییدن بوی دهن خواستن و غایط کردن و بیرون آمدن
غایط و شاخ درخت بریدن و پوست از گوشت باز کردن ندو بمجلس گرد کردن
مردم و بمجلس مردم رفتن و بخشش کردن و چریدن شتر ماده در وقت ما بین
آب خوردن اول تک زدن برجستن نصو بصاد غیر منقوط موی پیشانی گرفتن نضو
بضاد منقوط جامه بر کندن و مسافت قطع کردن و پیشی گرفتن ستور و شمشیر از

باب النون مع الواو من المصادر

نیام بر کشیدن و گذشتن تیر از نشانه نُضُوع بضم نون وضاد زایل شدن خضاب یعنی رنگ و از فتن
نَقْو مغز از استخوان بیرون کردن نَقْی بمعنی نَقْو باشد مهموز اللام و اصل او هم نقوء باشد
که همزه را بواو بدل کرده اند و واو در واو ادغام کرده اند نَمْو بسکون میم بمعنی نماء است
نموّ بالیدن و افزایش کردن و بر آمدن گیاه از زمین من غیر المصادر نِضْو
بکر نون شتر لاغر و از چوب تیر بعد از پرگاه تا موضع پیکان و جامه کهنه نَحْو راه و مانند
و اعراب کلام عرب و نام شخصی نحوی حکیم را از فواتح از شکم بیرون آید از سرگین نِقْو
بکر نون استخوان با مغز نقو تکامل قلب بالا این شتر نَهُوّ بفتح نون و تشدید واو
باز دارنده باب النون مع الهاء من المصادر نُهُوّ بزرگوار شدن و بلندی
شدن و قوی شدن نَقَه بفتح قاف و نُقُوه دریافتن و کوشش سخن کردن
واز بیماری به شدن نَجَه باز داشتن نَدَه راندن چارپا و باز داشتن
من غیر المصادر نَبَه و نَبْه شهرت یافته و نابدیدی که معلوم نباشد که کی
نابدید شده است و نابدید شده که ناگاه پیدا شود و بی طلب نابه و نبیه بزرگوار
و مشهور به بزرگی نافه بقاف کند رفتار و کند ادراک و مانده شده نُقَّه جمع
ناقه بقاف از بیماری به شده نَقَه جمع ناجه مردی که در شهری در رود
و آنرا خوش شمرده نَزِه پاک و خالی و بزرگ همت نابِه بلند و قوی باب النون
مع الیاء من المصادر نَمْی چیزی بر چیزی نهادن و اسناد کردن خبر بکسی و بسر کردن
چیزی بچیزی و برداشتن و رسانیدن خبر بر وجه صلاح نَمْی فربه شدن شتر و
انداختن نواه یعنی استخوان خرما نَهْی باز داشتن نَغْی بغین منقوطه سخن گفتن
نَقْی مغز از استخوان بیرون کردن نَجْی راز گفتن و او غیر مصدر هم آمده است
نَضْی بضم نون شمشیر کشیدن و پیش رفتن ستور از دیگر ستوران و ابر بیرون آوردن
ستور و گذشتن تیر از نشانه و جامه بر کندن نفی راندن و رانده شدن و نیست
کردن و نیست شدن و او لازم و متعدی آمده است نَعْی بعین غیر منقوطه خبر مرگ
بکسی دادن و اظهار کردن و شهرت دادن نَشْی بشین نقطه آشکارا کردن خبر
نأی دور شدن و بصلاح آوردن ماضی او نای آید و مضارع ینای
و بمعنی اول است قول حق تعالی وهم ینهون عنه و ینئون عنه ای
و یتباعدون عنه نشی دالفتق جبر من غیر المصادر نَیّ بفتح نون نی
نیّ بکر نون خام یعنی ناپخته و این در اصل نیاء بود مهموز اللام نوء فی بزندید
یا ملاح نواتی جمع نایی واو در اصل مهموز اللام است که همزه را بیا قلب کرده اند
نُغْی بکر فا برگ و خاک و خاشاک که آنرا باد از پای درخت دور کرده باشد

وخونی

و خونناکی بچکد از ضربت تیغ و شتم باران که چون بر زمین آید بطرف بیرون باشد نقی یا کر نقی
بکر نون و سکون قاف مغز استخوان و پیه چشم ناعی فاعل نقی خبر مرگ کسی دهنده و نعی
خبر مرگ را هم گویند نَعْی بسکون عین خبر مرگ کسی نوعی هم نیة نافی شتر فربه نَحْی
بحاء غیر منقوطه خیک روغن نواحی طرفها و گوشها نواصی مویهای پیشانی و بزرگان
قوم نخو دی انگبین سوراخ ایر او فراخ باشد نَجِی برانیم و بر زمین بلند اندازیم و بمعنی
آخر است قول حق تعالی فالیوم ننجیک ببدنک نجی بتشدید یا هم راز و هم رازان
واو مفرد و جمع آمده است هم صدیق نجی بضم نون و تشدید جیم که در قرآن آمده است
که ننجی المؤمنین یعنی میرهانیم و او در اصل ننجی بوده است نون دوم را برای خفت
حذف کرده اند چنانکه همزه دوم او اکرم حذف کرده اند که در اصل ءاکرم بوده
نابی کوه بزرگ که گرداگرد او زمین پشته های بلند باشد نبی جمع او هم غازی و غزی
و نبی بمعنی پیغمبر و مشرف بر خلق و خبر دهنده هم آمده است و او بمعنی آخر مهموز اللام
و دیگر بمعنی معتل اللام نهی بعضی از آب سیل که جای مانده باشد و نهی هم گویند بفتح
نون بجیبی خیک دباغت کرده نامی بکر نون آهنگر ناجی بجیم شتر رجب رفتار
و رمیده نمی بضم نون و تشدید میم و یا فردی و واحدی واقع مغشوش که در روش باشد
یا از زیر و آنرا بزبان رومی فلس گویند نامی افزایش کننده و رمیده نادی بسکون دال
و ندی بتشدید یا مجلس و جمع شدن گاه مردم و نادی بمعنی عشیره و دودمان هم آمده است
کقوله تعالی فلیدع نادیه ای عشیرته ندی بکر دال و سکون یا بخشنده نسی
و نسی چیزی فراموش کرده و چیز زبون که آنرا در منزل سفر انداخته باشند و باکی
التفات نکرده و رکوی پاک کردن حیض زنان نَسِی بکر سین و تخفیف یا اگر رگ است
عرق النسا داشته باشد ناسی فراموش کننده نطاسی و نِطاسی جوی یا گرگرد
خیمه زنند تا آب باران از ان بکنار روان شود و در اندرون خیمه نرود نُؤی بکر همزه
و تشدید یا جمع واو در اصل نؤوی بوزن فعول که واو را بیا قلب کرده اند و در یاء
دوم ادغام کرده اند و ما قبل یا برای مجانست یاء کسره داده اند نَضِیّ بفتح نون و
کسر ضاد بعد از پرگاه تیر تا پیکان آن و بعضی گویند پیکان نیز و موضع گردن که این
شانه باشد تا و تیر تراشیده که هنوز بر و پر و پیکان ننهاده باشند نبطی دور نبطی
و نباطی و نباطی منسوب بنبط و نبط قوم اند از عرب نافی راننده و نیست کننده
ناحی بحاء غیر منقوطه قصد کننده و گرداننده کتاب الواو باب الواو
مع الالف من المصادر وَباء و بَرق با گردانیدن زمین و اشارت کردن وَباء
بوزن نباء پر وبا شدن زمین وَذاء خشک کردن گوشت و مسبا اشارت کرده

وشاء بند دست از جای بیرون آوردن و معیوب شدن استخوان بی شکستن و جاء
کارد زدن و بیل زدن و جاء رگهای خایه زکوفتن و جحم توده شدن ستور
و دای آتش از آتش زنه بیرون آمدن و کری جستان جستان دویدن اسپ و
شرق و فا پیمان نگهداشتن و لنساء سست شدن و مانده شدن و ذاء باز داشتن
و عیب کردن و وضوء بضم واو و وضوء بفتح واو دست نماز کردن و لا بکسر واو
دوست داشتن و پیاپی کاری کردن و او از باب مفاعلة است و طاء رفتن و
پا بر زمین نهادن و پایمال کردن و در بغل گرفتن و طاء با کسی هم کاری کردن
و موافقت کردن و درخور آمدن و عاء فریاد و غوغا کردن **من غیر المصادر**
و باء و وبا مرگ عام که بسبب علتی مخصوص باشد و مرض عام و داء عیس پیش
و فرزند زاده و این از لغات الاضداد است و عاء ظرف و ذی جمع و خص کوتاه
و ضوء بفتح واو آبی که با و دست نماز گیرند و او مصدر هم آمده است و کری
شتر ماده کوتاه و او مصدر هم آمده است و خفاء زمین که در و سنگ سیاه باشد
و ای خر وحشی یعنی خر کوه سخت خلقت و حیوان سخت خلقت و ایعنا او و او کلم
ندینه است و کعاء زن احمق و زنی که انگشتان پای او بر هم افتاده باشد
و طاء جامه که بهودج پوشند و دی علت است و خلق عالم و عثاء سخت سفر
و عساء زمین نرم ریگستان و دکاء موضع است و عا بعین غیر منقوطه
آواز و غوغا و غا بغین منقوطه جنگ و آواز غوغا و جباء بجیم مادیانی که در دو
سم پیدا کرده باشد و شاء بکسر واو جامه های رنگین و او جمع وشتی است و قاء
و قاء آنچه بآن چیزی را نگه دارند و سپر و ذاء بزاء منقوطه بودن فعل تخصیص سخت
خلقت و سخت ترکیب و ضاء بضم واو و مد الف و وضیء پاک و نیکو و او مشتق
وضاءة است و دقاء کبوتر و صفاء خدمتکاران و هاء و هاجی بحاء غیر
منقوطه آواز شتاب و الوحا الوحا یعنی زود زود و وجعی بودن مرضی در منزل
و بیماران و جعاء و جاعی امردان دردمند و دکاء دوستان و او جمع
و دود است و کاء سر بند خیک و کوزه و سر بند هرچه باشد کما جاء فی الحدیث
العین وکاء السه فاذا نامت العین استطلق الوکاء ای هذه
الوکاء التی هی العین فان هذه الوکاء اذا کانت نائمة کانت
مستطلقة و اذا کانت مستیقظة کانت معقودة مشدودة
و من ثم اذا نامت العین یخرج من السه الحدث لا ه و کاع معتق و حد
و طباء زن بزرگ پستان و وسطی فاضل تر و انگشت میانین از انگشتان

دبر آدمی

میانه پنج

میانه پنج گانه و میانین هر چیزی و تقی بضم واو استواء و ولی فعل امر است یعنی
برگشت و پشت برگردانیدن و والی گردانیدن و روی بچیزی کردن و بقی وحیث بهمان
که خزیده بود و طحی پامال شده و نرم شده و حمی زن آبستن که آرزوی
چیزی کند و حامی جمع و لاء دوستی و لاء بفتح واو میراث بنده آزاد و
یاران و دوستان و خویش و او مفرد و جمع آمده است و لایا جمع و لباء
و لبنه بر زعم است و بعضی گوینده محل است و قناء زمین پر گیاه از هیچ
نقصان کرده نشده باشد و خیک که از پوست او هیچ نقصان کرده نشده باشد
باب الباء مع الواو من المصادر و اب معتوض شدن و شرم داشتن و نسب
پر گیاه شدن زمین و ثب و ثوب و ثیب بر جستن و وجوب و واجب
شدن و افتادن و غایب شدن آفتاب و وجیب طپیدن دل و طوب بطاء
منقوطه دایم برکاری استادن و قوب در آمدن تاریکی شب و از بنجاست
قول حق سبحانه و تعالی و من شر غاسق اذا وقب و قتب نگونی و رفتن چشم
و در چیزی در رفتن و آواز کردن غلاف ابر اسب وحین بیرون آوردن ابر و هب
و وهبا دادن و دب فاسد شدن و صب دردمند و بکوز شدن و صوب دایم
شدن و دایم بکاری قیام کردن و کب بر پای خواستن و بکاری دایم بودن
و لوب پیوستن و در رفتن **من غیر المصادر** و لوب آهوی فراخ رفتار
و اب شتر بزرگ و دب بکسر راکتباه شدن و داب و ذیب و حب
بد دل و لجب فرض شده و فاکز شده و افتاده و قیب آواز غلاف ابر
و قب احمق و جال آب گیر که در کوه باشد و جال چشم و شب بکسر واو گیاه عنب
مرد بد دل و مرد احمق و شتر بزرگ ستبر و متاع زبون و متاع از کوزه و کاسه
و غیر آن و صب بکسر دو بجوز روئیب بمعنی ویل است یعنی وای و ثاب
نشستن گاههای و الب در رونده در چیزی و در رفته و طب خیکی که در و
شیر کنند و طاب جمع و اصب دایم و هب و وهاب دهنده **باب الواو مع التاء من المصادر** وقت ساعت و وقت چیزی پدید کردن و فادة
نزدیک پادشاه رفتن و حدة یگانه شدن و تنها شدن و یکی شدن و لادة
زاییدن و دادة بفتح واو آواز کردن و شایة دروغ گفتن و از کسی
عیب باز گفتن و بسیار شدن و بسیار زود شدن و زاییدن و قاحة نگه داشتن
و ناحة بحاء غیر منقوطه و تاء دو نقطه فوقانی بعد الواو اندک شدن و زبونه
شدن و قاحة و قوحة سخت شدن سم و سخت رو شدن و بی شرم شدن

و رودة كلكون شدن و قرة بدرآمدن سم جاروا که بچیزی سخت درکوفته باشد و غاذة
بغین منقوطه ناکس شدن و غوبة سبز و ضخیم شدن شتر و عوثة بعین غیر منقوطه
و ثاء سه نقطه دشخوار شدن راه از ریگ و شادة آب بسیار شدن و بسیار گوشت شدن
و نرم شدن فراش و خبیة افتادن کقوله اذا وخبیت جنوبها و شیان
روزی یکبار خوردن و یکبار دوشیدن و جیبة بیع بحصول آوردن و حوبة
بددل شدن و هلتة ترسیدن و این غیر مصدر هم آمده است و جازة
کوتاه شدن سخن و تاجة بسیار شدن گوشت و بسیار گوشت شدن و بنة
سست شدن و باة پر و با شدن زمین و غرة سخت افروخته شدن گرما و حرارت
و عوزة بعین غیر منقوط سخت شدن و دشخوار شدن و اندک شدن و ساطة
بزرگوار شدن و صافة خدمت کردن و بحد خدمتگاری رسیدن کودک و
داغة فراخ شدن عیش و روزی و ضاعة فرومایه شدن و ضیعة زیان
کردن و ضنعة نهادن و حافة و خوفة بسیار شدن موی و ثاقة
استوار شدن و ذاقة آبستن شدن مادیان و ایغ طلبیدن مادیان و بلة
و بالة و خامة دشخوار شدن و گران شدن و بزرگوار شدن و نازکار
شدن و ذاغة بددل شدن و حقیر شدن و خورد شدن یعنی کوچک شدن
و سلاعة فراخ کام شدن ستور و سامة نیکو روی شدن و جاهة
روشناس شدن و خوب روی شدن و خداوندجاه و بزرگوار شدن و ذاثة
میراث یافتن بردن و لاية بکسر واو و لی شدن یعنی حاکم شدن و با کسی
شدن و یار شدن و دوست شدن و لاية بفتح واو یاری کردن و زور حست
بر جستن و سوسة بدی و کارهای ناصواب در دل انداختن من التفسیر المویدی
فی قوله تعالی یوسوس فی صدور الناس من الجنة والناس و ضوصة
نزدیک شدن روبه بچم واو غیر مصدر هم آمده است و عوعة بانگ کردن
سگ و گرگ و مثل آن و فوعة بانگ کردن سگ از ترس و همچنین بانگ کردن
مرغ از ترس و خوحة بحاء غیر منقوطه بر دست خود دمیدن بر دهن وقتی
که سخت باشد و گردانیدن آواز در حلق و خاشة و خوشة زبون
شدن و ناکس شدن و ضاعت بوزن نظافت نیکو روی شدن و روشن
و پاک شدن و لولة واویلا گفتن من الصحاح و شوشة آهسته سخن گفتن
و علة بحت افتادن در رفتار و تامة پرگوشت شدن بدن و آکنده
گوشت و هوهة نرم بانگ کردن شتر و نرم آواز کردن خر در رمه خود برای

شغف و محبت

شغف و محبت نمودن با جنس خود و صاية وصی شدن و پیوستن چیزی بچیزی و
پیوسته شدن بچیزی و اینها غیر مصدر هم آمده اند و طاعة نرم شدن فراش
و نشستن و پایمال شدن جای و طاعة بمعنی اخذه است یعنی گرفتن کقول
النبی صلعم فی الدعاء اللهم اشدد وطاتك علی مضر و جهة و
و ذمة شتر روزی یکبار خوردن و عقة بد خلق شدن و قیعة بدگویی
از عقب مردم کردن و کاعة سخت و کالة و کالت وکیل شدن یعنی
باینده کار کسی شدن غير المصادر وابة جای که آب گیرد در سنگ [illegible]
و حاة بمعنی وحات یعنی آواز و اوالة سرگین شتر و بیرة جانوری است
مانند گربه و دم ندارد و ثنیة راه و سستی و حلقه که بر آن نیزه زدن آموزند
و سپیدی پیشانی اسب و پرده که بین دو سوراخ بینی باشد و نیة سستی
و ناة سست و ازرة کژ بردارنده و اهیة سست و دریده و از هم افتاده
و حرة جانوری است سرخ که در زمین می باشد و اقعة کار و خواب و حال
و سختی جنگ و حادثه زمانه و قیامت و جبورات بکسر جیم جمع وجور است و آن دارو ای
که در دهن کنند و خمة بضم واو گوارنده و کنة آشیانه و فرودگاه
مرغ هر جا که باشد و کنات و وکنات جمع و شیقة پنهان و تیمة
سنگ و قدری از گیاه خشک و طعام عزا و جنة و جنة و جنة
موضع طرف بالای روی که بلند برآمده باشد و جنات و بئة زمین پر وبا
و طیئة سخت و موضع قدم و طیئة غارة بیلز و نوع است از خوردنی
و امیغة فراگیرنده و سختی زمانه و کلة بضم واو مرد عاجز که کار خود بدیگری
فروگزارد و سمة و سمة برگ گیاهی است که آن موی را رنگ کنند
و این برگ گیاه نیل است و لغة دلو خورد و قشعة جنبش و قبة
ظرف که در وی تربیت سازند و حفة سنگ سیاه و ردة بضم واو کلگون
و ردة بفتح واو گل و قصیدة محوط از سنگ مانند خطیره و ذمة بذال
منقوطه دولی که در وی لو کنند و گوشت رحم شتر ماده که مانند نوع اول دانه شده
باشد و پاره جگر و شکنبه و زودة و جهة بکسر واو قبل و موضع که روی بطرف
او باشد و جیهة زن روشناس و خداوندجاه و زن خوب روی و جعة
زن دردناک و جبئة ملخ که او را کوفته سازند و بروغن و بخورند و دیعة
امانت و لعة دروغ گویان و اوجع و الع است و دعة و وذعة
مهره است که آن را بزبان گیل کلاچک گویند و بسیار سرخ و ودعات جمع

ودیعة نام است وذیمة سوسمار بچه خشک کرده وبلیغ بچه خشک کرده که آن را
کنند وخورند وذنعة وذیفة باغ سبز گیاه وگیاه سبز وذیقة بقاف بخت
کر او دره گوشت باشد وهلة نوبت وترس وهیة شکاف وسوراخ وحصة
ذیلة آیینه وپاره سیم وذالة بکر واو گوشتی که شرح کرده شده باشد و
ذبیحة بذال منقوط هدیه برای کعبه مبارکه وذطة زمین که در راه بنا غرو
محل هلاک وواطة قریب وارقة درخت سبز برگ وبسیار برگ وذقة
وذبقة درخت بسیار برگ وذرثة میراث برندگان وذیجة حمزرم
وعنة زمین سخت ولیدة دختر کودک وکنیزک والدة مادر وسادة
بالش ورنة زمین بغایت وتنة بتا سه نقطه رگی در اندرون و باعنة
وباغتة دبر وآنچه گویند کذبت وباغنة یعنی با واو دبر ها کرد وا
درمیان بود ومیانجی وواسطة القلادة بهترین مهره یا جوهر باشد که
درمیان قلاده کنند وفاة مرگ وهنة مقیم بودن ترسا در بیع وبیعة
مسجد ترسایان است واین لفظ اسم مصدر است وسیفة جماعتی که همراه
همدیگر باشند در سفر وضیعة بار درخت وحشت خالی وانده وتنهایی و
رمیدگی وسیلة نزدیکی ودست آویز وآنچه بسبب نزدیکی جویند بچیزی وذعة
جانوری است که بزبان گیل چچه گویند وبپارسی آفتاب پرست گویند وسیطة
استخوان زاید که از استخوان اصلی نابت باشد وچیز زاید وشیجة
درخت ولیف که بر دو چوب بسته باشد برای نقل غله و رویه از جایی بجایی وشعة
چیزی است که در اندرون فرج شتر ماده کنند بعد از بستن حجم وبیرون آورند بعد از آن
بدر آیند با شتر بوی کنند وپندارد که بچه اوست وشیعة کنده ریسمان وهرچه
درهم پیچیده باشد وبندی که جولاه بود وجام در آن کنند وجام را با فدو شیعة
گوشت بخته وابرشتن برای تختی وذیه عیبی را واستیه زن بسیار بچه و
حیوان بسیار بچه وصوصة برقع وصیفة بغا کنیزک ولیلة استخوان مفصل
زانو وطرف شانه که بر بازوست واصلة زنی که موی خود بموی دیگر پیوند کند
کقول النبی صلی الله علیه وآله وسلم لعن الله الواصلة والمستوصلة و
ومستوصلة زنی که دیگری برای او واصل موی پیوند کند ووصیة ووصاة
ووصایة اندرز وصیلة زمین فراخ وفراخی وآبادانی وگوسفند
ماده که هفت نوبت هر نوبت دو بچه زاییده باشد ودر هفتم نر وماده بچه زاید گوسفند ماده را
قد وصلت اخاها ولید نتها المونثة وآن بچه نر را بکشد وبشیر هم آن

کوسفند

گوسفند وصیلة بزنان ندهند بلکه بمردان دهند وآن در حکم سایبه است ونهند
آزاد کرده است واین طور در زمان جاهلیت یعنی پیش از زمان اسلام بوده است کذا
فی الصحاح وصمة عیب وصلة بضم واو پیوند خویش وصلة بفتح واو پاره واصیة
زمین که در وی گیاه بهم پیوسته باشد وواعیة زن فریاد کننده ویاد دارنده ونگهدارنده
وبمعنی احتراست لقول حق تعالی اذن واعیة واصیة بیابان دور کرانه وواضحة
رندانی که پیدا شود در وقت خندیدن وفهمة شتر ماده بزرگ سال شده ووظیفة چیز
اندک هر روز یا هر چند روز برای کسی قرار کرده شده باشد وعفیة بدخلقی ووقعة
لشکرگاه وجنگ وعشة زن پر گوشت وعبرة بغین منقوط شیر گرم کرده بسنگ
وگوشت بریان کرده بسنگ گرم من الجمل وآنة خر وحشی ماده بزرگ ووبنة جوال بزرگ
ودیگر بزرگ وستبر باشد ولیّة حلبه است یا بر وعة ووالیة بکر واو باران وواشاهی
وجمع شوندگان برای یاری کردن واو مفرد وجمع آمده است ووضیمة گروه آدمیان
وطعام عزا وقوتی از حشیش گیاه ووقعة گروهی که آن آتش بر گیرند ووقت وقلة
کرانی تخت ووفضة کیش تیر ووهدة زمین دشت ونشیب وزمین کو وقینة جاه
آبگیر که در سنگ باشد ولینة طعامی که برای عمارت بنا کردن مهیا سازند ووجلة
بکسر جیم زن ترسایان ولیجة بجای غیر منقوط عزاره بشم وپنبه وولیجة بجیم صاحب
سر ودولت ووقیعة جای مگس آبگیر که در سنگ باشد وبد گویی از پس مردم وکارزار
ووغة تخت جنگ ووجعة ارزنده وطبنده ووسوسة آواز زیور واندیشه بد
والبة ویرانی خانه ووطئة رهگذر پای ووکتة مقدار یک نقطه ووشمة
قطره باران ویک سخن ووشیمة سخن بد ووالشمة زنی که بر دست زنان دیگر سوزن
نقش کنند ویلات واویلا ووفرة موی سر که تا بنا گوش باشد ولیمة طعام
عروس والبة نقطه تحتانی زرع از بیخهای گوشت وبیخهای شر والحة وحرکات
که آدمی را گیرد وولجة بوزن همزه بسیار رونده در چیزی وولجة بفتح واو غار جایی که
از باران گیر بزند وبر آنجا روند
باب الواو مع التاء المثناة
ولت عهد بستن ووعث
وورث میراث بردن ومیراث یافتن ووطث تخت بر زمین زدن پای ووعث
بعین غیر منقوط زمین بغایت نرم چنانکه پای در رود واستخوان شکستن
باب الواو مع الجیم من المثناة
ووح بسلاح آوردن من الصحاح وآب کشادن من الدستور من المثناة
وورک ووفاح اسبذن من الدستور وبریدن رگ ووواج من الصحاح ووهج بر افروخته
شدن آتش ودرخشیدن آن ووسیج نوعی رفتن شتر ووتیج بهم در رفتن وولوج در
آمدن ودر رفتن بچیزی
من غیر المثناة
ووداج بکر واو ووودج بفتح واو رگ گردن

و هَتّاج درخشنده و شتیج بهم در رفته و نام درختی است و لُج بضم واو و لام
موضعها و غارها که باران پناه برند در وقت باران جمع و لجه است و ج نام شهر طایف
و نام دارویی است که بپارسی اکبر تریکی گویند و لیج آنچه در میان چیزی باشد و از
جنس آن چیز نباشد و تیج شتاب بی نقطه بستر و درشت و حیوان آکنده گوشت باب
الواو مع الحاء من المصادر و دح خشک شدن بول و سرگین بر دنبه گوسفند
و او غیر مصدر هم آمده است و ضوح روشن و آشکار شدن و قح بیشرم شدن
و باشرم شدن من غیر المصادر و جاح و وجاح پرده و پوشنده
چیزی استوار و محکم و واضح روشن و آشکار و ضح روشنی و سپیدی و مانند
برص علتی و نقش و رنگ دیگر غیر رنگ و نقش اصل و اقح درشت و زبور که آنرا قح
کرده باشند و راه راست و دندان و پیه و ضاح مرد سپید رنگ خوب روی
و طح آنچه بسیار چاره او و تخلیب مرغ چسپنده و قاح بیشرم و بیم بخت و روی سخت
و قح جمع و قُح بکسر قاف بمعنی وقاح است و شاح و وُشاح حمایل از جوهر
و زر و سیم که زنان آنرا از گردن تا بن بغل حمایل کنند و حوح و وحواح مرد سبک
و سبک و لیح و ولایح عزامها ریشم و پنبه و بندهای کاه و این هردو جمع
ولیحه اند و دح بدال غیر منقوط گوسفند فربه زود و ذح لیکو دال
دارویی است که از وی مرطب گویند من اختیارات البدیع و ذح بدال
منقوط مفتوح بول و سرگین که بر دنبه گوسفند چسپیده باشد و ذح جمع و یح
وای و این کلمه ایست در وقت ترحم گویند بخلاف ویل که آنرا در محل عذاب گویند
باب الواو مع الخاء من المصادر و ذخ نرم شدن خمیر و سخ چرکن شدن من
غیر المصادر و سخ چرک و سخ بکسر سین چرکن و لخ گیاهی است و خواخ
سست فربه لرزنده از فربهی و ضوخ بفتح واو آبی که تا نیم آن دلو باشد باب الواو
مع الدال من المصادر و تد میخ زدن و جود یافتن و بهست آوردن و جد
عاشق شدن و شیفته شدن و اندوهگین شدن و توانگر شدن و جد بضم واو
و جد بکسر واو توانگر شدن و توانا شدن و حد بحای غیر منقوط یگانه شدن
و تنها شدن و حد و وحید راه رفتن شتر بطریق شترمرغ و ورود نزد آب
آمدن و فرود آمدن و حاضر شدن و ود نزد آب آمدن و بد بدحال شدن
و بخت زندگانی شدن و خشم کردن و طد استوار کردن و ثابت شدن و
بجای بداشتن و سخت بر زمین انداختن و خواری کردن و عید خبر دادن
کسی را رسانیدن بدی با وی و نوع کردن ایغر و عد خبر دادن کسی را برسانیدن نیکی با و

وبوقت

و بوقت و زمان آینده و آبستن قول و کار یعنی وعده کردن و غد بغین
منقوط خدمت کردن و فد نزدیک پادشاه رفتن و قود و قید و قاقد
افروخته شدن آتش و بد گرم شدن و خشم گرفتن و کد قصد کردن و دق
و دق و دق و دا دوست داشتن و ق بضم واو بمعنی آرزو کردن
و خواستن هم آمده است و اد زنده در گور کردن و از تخت کردن و ئید
آواز سخت کردن و آهسته رفتن من غیر المصادر و رد کار و دایم و جراد
و روزی که نوبت تب باشد و لبوی آب آیندگان و تشنگان لقوله تعالی و نسوق
المجرمین الی جهنم وردا ای عطاشا و روز نوبت آب دادن شتر و بمعنی
منزل هم آمده است لقوله تعالی بئس الورد المورود ای المنزل الذی
نزل فیه و او مفرد و جمع آمده است و وارد در آینده و حاضر شونده و فرو
آینده و نزد آب آینده و راه و وارد الشفه یعنی آویخته لب و وارد الشعر یعنی
دراز موی و وُد بضم واو و تشدید دال جمع ودّ است و وافد نزدیک پادشاه
رونده و آنکه بر مرکب کجیب جواب سوار شود و شتر پیش رو و فد جمع و فود
جمع الجمع و و فد سر کوه را هم گویند و بدین معنی مفرد باشد و عید نعرا ابغره
و عده برو غد و عده نیک و لد بکسر واو بچه که بس باشد و بنده و لد و لد
فرزند و فرزندان و این هردو مفرد و جمع آمده کذا فی الصحاح و لائد دختران
کودک و کنیزکان و او جمع و لیده است و الدبیر گوسفند آبستن و هد
و وهاد زمینهای نشیب و کو و حد تنها و احد یکی و حادی یک و حید
و وحد و وحید تنها و یکانه و ذ کل و کلکون و شیر زننده و دق و داد
آواز سخت و ئید آواز سخت و رفتار نرم و نکد بفتح با جامه گرد سنگ
باشد کذا فی الجمل و مرد بدحال و بدحال و بخت زندگانه و او مفرد و جمع آمده است
و تد میخ و د بفتح واو میخ و نام ریسمانه و د بضم واو و نام بت و ویک زر کردن
و وجود هستی و واجد یابنده و سادی بالش و سدی و سایل جمع و صید
آستانه در و میان سرا و گیاهها که بیخهای آن بهم نزدیک باشد و بمعنی آن است
قول حق تعالی و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید و الد ثابت و طاید و یک
پایها و بنیادهای عمارتها و قد آتش و قود بفتح واو هیزم و غد بغین منقوط
مرد و فرومایه ناکس که برای مجرد خوردنی خدمت کند و نصیبی از نصیبهای قمار و کاد
ریسمانه که گاو را آن بندند در وقت دوشیدن باب الواو مع الذال من المصادر
و قذ بچوب کشتن و ضعیف کردن بسیار عبادت بسیار کسی را و غلبه کردن لغانش کرنکی

من غير المضاف وقیذ لاغر وبی قوت وجذ جاهک آبگیر که در کوه باشد وجاذ
جمع باب الواو مع الرا من المضاف وتر طاق کردن وذ کردن ونقصان
کردن ووثر بثاء سه نقطه بسیار جماع کردن شتر وآبستن نشدن شتر ماده بآن ووزر
گناه برداشتن وغلبه کردن برکسی ووشر روشن وتنک وتیز کردن دندان وبرکنا
چوب پاره ووفر تمام کردن وبسیار کردن ووفور تمام شدن وبسیار شدن
ووغر بفتح غین منقوط ووخر بفتح خاء منقوط کم ور شدن ووغر بمعنی گرم
شدن هم آمده است ووجر بسکون جیم دارو در دهن کردن ووجر بفتح جیم
ترسیدن ووکر پر کردن ظرف وشکم ومثل آن ووجار جستان جستان ودویدن کسی
وشیر ودر رفتن مرغ بآشیانه واکر ترسانیدن ووبر بسیار پشم شدن شتر
ووضر چرکن گرفته شدن ووعر بفتح عین غیر منقوط درشت وسخت شدن راه و
زمین واندک شدن ووقور در خانه نشستن ووقار آرمیده واستواء عقل
شدن واز معنی اول قول حق تعالی وقرن فی بیوتکن بکسر قاف وقرن بفتح
قاف هم خوانده اند که مشتق از قرار باشد ودر اصل اقررن بوده است که
رای دوم را حذف کرده اند وحرکت رای اول را نقل کرده بما قبل واز او مستغنی
گشته واز اختر ووقر بسکون قاف گران کردن وکره کردن گوش وشکافتن
استخوان وسم بچیزی در کوفتن چاروا ووقر بفتح قاف گران شدن گوش وگرفتن
گوش وبدرد آمدن سم چاروا که بچیزی سخت درکوفته ووطر پر شدن گوشت ران
من غير المضاف واب یکی وفرد ووتر بفتح واو طاق ووتر بکسر واو طاق
وکینه ووتر بفتح تازه کمان وزه هر چه باشد ووثر بثاء سه نقطه آب منی شتر نر
که در رحم شتر ماده جمع شده باشد وماده شتر بآن آبستن نشود ووثر ووثیر
جامه خواب نرم که بسیار برو خسپیده ونشسته باشد ووحر نرم ووطر بکسر طاء آنکه
رانهای او پر گوشت باشد ووصر بفتح صاد چرک وچرب وبوی طعام فاسد شده
ووغیر بغین منقوط شیر گرم کرده بسنگ گرم ووغر بالنها وآواز وکینه وعداوت
واو مفرد وجمع آمده ووبر ابکیر بزرگ که در کوه باشد وگوسپند ووافر تمام و
بسیار ووفر کرانه در گوش ووکر ووقار آرمیدن وبزرگی کما قال الاخفش
في تفسير قوله تعالی ما لکم لا ترجون لله وقارا ای لا تخافون لله عظمة ای
من عظمته وبقول آرامیدگی ووقور آرامیده واستواء عقل بکسر واو بار
ووبر بفتح پشم شتر ووبر بکسر اشتر بسیار پشم ووبار ووبر جمع ووثر [illegible]
وآن جانوری است خوردتر از گربه ووبر نوعی از روزهای عجوز را هم گویند

وحس بفتح

وحر بفتح حا جمع ووحر بسکون حا کینه ووذر بذال منقوط پارهای گوشت ووذر جمع
وذره است ووذر بفتح ورا کوه وپناه گاه ووذر بکسر واو کناه وسلاح
وبار وشیئه جامه ووزیر آنکه متصرف عمل سلطان باشد ووتایر راه هموار و
ستور که ومیان نهانی انگشتان گفتار ما وجمع وتیره است ووصر عهد وسجل
وقبالة قاضی وعهد نامه ووطر حاجت ووعر بسکون عین غیر منقوط درشت وسخت
واندک ووجور داروئی است که در دهان کنند ووجار ووجار خانه
گفتار ووبار یکی از زمینها است که از ان عاد بوده است ووفر بفتح مال بسیار
ووکر آشیانه مرغ ووکور جمع وواکر مرغی است که در آشیانه باشد باب
الواو مع الزاء من المضاف ووخز کوتاه کردن سخن ووخز تیز کردن وسوزن
زدن ووخز ومثل آن زدن وامیختن ووکز مشت زدن ونیزه زدن ودفع کردن
ووغز اشارت کرده وپیش رفتن ووهز سخت زدن من غير المضاف ووشز
سخت وجای بلند ووخز بجای منقوط چیز اندک ووجیز ووجز سخن کوتاه
ووفز جای بلند وشتاب ووفز بفتح فاء ووفاز شتاب ووز مرغابی
که آنرا بزبان گیل زه سیکا گویند واو مخفف اوز است ووزوان مرد سبک
لنگ کم عقل باب الواو مع السين من المضاف ووطس سخت زدن وسخت
بر زمین زدن وشکستن ووقس گر گرفتن شتر وپوست باز کردن ووکس نقصان
کردن وزیان کردن ووهس پایمال کردن وکوفتن وراز گفتن وسخن چینی کردن
ووکس رفتن ونهان شده ووسواس بکسر واو بدی وکار ناصواب که در دل افتد
ووحیس آواز نرم کردن وکوفتن دل ووردن در آمدن چیزی باب الواو مع السين
من المضاف ووهس سخن چینی وباز ووعس چرب واز وزن فاخش من الجمل
وورس گیاهی است زرد که در یمن پیدا شود ودر دستور رنگ زرد را میگویند
ودلیس گیاه خشک که از زمین بر آید ووکس نقصانی وکم ووالس بتشدید لام
گرگ ووسواس بفتح واو دیو شیطان وآواز نرم شکار یار وآواز زیور و
مثل آنکه هر آواز نرم که باشد باب الواو مع الشين من المضاف وروش
طعام خوردن وناخوانده بطعام عروس در رفتن من غير المضاف
ووشواش مرد سبک قد وسبک لنگر وارش خورنده واکثر ناخوانده رای
خوردن رود ووحش نام دارویی است از رودات فراوش نام تخصی
وجنبش ووخش اندک وزبون ووحش ووحوش جانوران رمیده صحرایی
واین هر دو وحشی اند ووحش بمعنی خال هم آمده است واینجا گویند لعینه

بوحش اصمت ای لعیته بمقام خال و بمعنی کرنز هم آمده است وخش بجای
منقوط مرد زبون و فرومایه باب الواو مع الصاد من المصادر وقص شکستن
و سخت پایمال کردن و بیص درخشیدن و وقص کردن چیزی شکستن و وقص
بفتحتین قاف کوتاه شدن و دص سخن انداختن من غیر المصادر وصوص سوراخ
خردی که در برقع باشد و بریده باشد که از آن سوراخ در چیزی نگرند و وقص بفتح قاف
آتش و هیمه خرد که بآن آتش برافروزند ما بین دو فریضه از عدد نصاب زکوة مثل
اشتر که به پنج برسد زکوة آن یک گوسفند است و زیاده بر پنج را از زکاة یک گوسفند
بیشتر نیست تا چندان که بده برسد پس ما بین ده را وقص گویند و قس علی هذا وقیص
انگردنش شکسته باشد و صواص برقع و صاوص برقعها و سنگها که بر ثبت باشد
و صواص است باب الواو مع الضاد من المصادر و مض و ومیض درخشیدن
برق و خص تیره زدن من غیر المصادر و فاض کیشهای تیر و او جمع وفضه است
و فض شتاب و خیض تیر زده شده باب الواو مع الطاء من المصادر
و خط بجای منقوط پیدا شدن سپیدی در موی و سخت تیره زدن شتاب و شتاب
رفتن و سوط و سط در میان شدن و بط باز داشتن و بوط ضعیف
شدن رای و عزان و بد دل شدن و داط بدر کردن گوسفندان میان گوسفندان
و قط بر رفتن خروس بر ماکیان و انداختن و هط شکستن من غیر المصادر
و ابط بد دل و سست و سط بفتحتین سین میانه و راست ترو برگزیده و بزرگوار و قول
حق تعالی جعلناکم امة وسطا ای عدلا یعنی راست و بمعنی بزرگوار هم شاید
و سیط میانه و بزرگوارتر و طواط جانوری است که آنرا خطاف هم گویند و
مرد بد دل ضعیف و شط بسکون سین میان چیزی و سوط و سوط بفتح واو
نوعی است از خانه موبین و شتر ماده که بسیار شیر دهد چنانکه بیکبار ظرف را پر کند
و قط و قیط آبگیری که در و آب سیل یا آب باران استد و قاط جمع و هط
زمین گو و نشیب و اسط نام شهری است و سایط میانجیها باب الواو مع
الظاء من المصادر وعظ پند دادن و شظ شکستن استخوان و چوب
پاره کردن در لولا تیز کردن تا بر و شته تیر را نیک بگیرد من غیر المصادر و کظ
جماعت آدمیان از قبایل متفرق جمع شده باشند و شنایظ زیادتیها بکار رفته
و او جمع و شیظة است و اکظ دفع کننده باب الواو مع العین من المصادر
و ذع باز داشتن و زوع بفتح واو برانگیختن کسی را بر چیزی و وضع نهادن و
زاییدن و امانت پیش کسی نهادن و بشتاب رفتن و مقنعه از سر انداختن زن

وضع بضم

وُضع بضم واو در آخر طهر و پیش از حیض آبستن شدن زن و او غیر مصدر هم آمده است
وجع دردناک شدن و بیمار شدن وقوع افتادن و فرود آمدن مرغ و قع
خایب و حکش زدن بر چیزی و تیز کردن کارد و شمشیر و مثل آن وقع بفتح قاف
دردناک شدن پای از بسیاری پای برهنه رفتن و سوده سم شدن و سوده شدن
پای از بسیاری بر سنگها بر چیزی سخت زدن وقع کارزار کردن و جماع کردن
ولع گزیدن مار و کژدم و بستان گوسفند را جنبانیدن در وقت دوشیدن تا
شیر بیرون آید وکع بفتح کاف بر هم افتاده شدن انگشتان پای و سخت شدن
ورع پرهیزکار شدن و دوع و فدع بد دل شدن و حقیر شدن و مورد شدن
یعنی کوچک شدن وسع توانا شدن و توانگر شدن وشع بشین منقوط بر بالا
بر آمدن ولع و کوع بفتح واو مریض شدن ولع بسکون لام دروغ گفتن
و باز داشتن من غیر المصادر وعوع مرد زیرک و روباه و عواع آواز و
پرگوی و گروه آدمیان وقع بفتح قاف سنگ وقع بسکون قاف پر کوه و سختی
بر اهن الدستور وقع نکو قاف ای سنگ پای که سوده شده باشد و جراحت یافت
شده باشد از بسیاری بر سنگ و بر چیزی سخت بر آمدن آن وقیع سم که بر سنگ
یا چیزی سخت بر آمده باشد و سوده شده و شمشیر تیز کرده بسنگ و کارد تیز کرده بسنگ
وجع درد بیماری وجاع جمع وجع بکسر جیم درد کننده وجیع بردار و رنده
وقاع بتشدید قاف غیبت کننده مردم وکیع سخت محکم و نام شخص ولیع
اولیس باکره که آنرا طلع هم گویند واضع نهنده و زن بی مقنعه وضع بضم
واو بچه که در آخر طهر برحم متعلق شود وضایع رشتها و بارها و نیها و او جمع وضع است
وضیع امانت و مرد فرومایه و ناکس و خرماهائی که تمام تمام خشک نشده باشند در ظرف
نهاده شده باشد ودع مانند مهره چیزی است سفید که از دریا بیرون آید و آنرا
بزبان پارسی ... گویند و در شرح موجز گوید که ودع از جنس صدف است و در رو
کرمکی باشد و او را بعضی آدمیان سو از آلتی گویند و در اختیارات بدیعی گوید که
آن سفید مهره است و لبشر از جوش ها می خوانند ودیع و وادع آرام گرفته وداع
بفتح واو خیر باد کردن در حین رفتن گویند ودایع امانتها و او جمع ودیعه است
ودع بفتح را حجد عی عمر بزرگ و بد دل ودع بکسر را پرهیزکار وازع بزاء منقوط
سگ شبان و مهتر مقدم صف که صفها بترتیب دارد و سلطان و حاکم وشایع جمع
وشیع است وشوع دارویی که در بینی و یا در دهن افکنند وصع مرغی خردتر
از گنجشک و در دستور اللغه بچه گنجشک را گویند و در حدیث که ان اسرافیل لیتواضع

لله حتّی یصیر کالنّد الوضع و شع درخت خشک که افتاده باشد و حسیس گیاه و یافته
از ریشهٔ درختها و مثل آن چیزی که بر بام خانه افکنند بر سر درختها تا کل بر آن
کنند و پرچین از درخت و چوب که بر گرد باغ کرده باشند و واقع افتاده و فعل
متعدی و قایع کارزارها و بدگوییها از پس مردم و جاهای آبگیر که آب باران یا
سیلاب در وی جمع شود و او جمع وقیعه است و ساع اسب فراخ گام و سع توانگری
و توانائی و سیع فراخ و واسع فراخ و احاطه کننده و دریابنده چیزها بدانش
من الدستور و الغ دروغ گوی **باب الواو مع الغین المعجمة** و لغ
و لوغ آب یا خون دد و دام بزبان و تغ بتاء دو نقطه هلاک شدن و گناه کار
شدن و تغ بسکون تاء سه نقطه برای شتر ماده و شغت و شعه در باب الواو
مع التاء مبین گشت **من غیر المصادر** و تغ گناه و کم عقل من الجمل و شخ بشین
منقوط اندک و زغ جمع و زغة است و آن جانوری است که بزبان گیل چنچه گویند
و بزبان بعض عجم چره کلاش گویند و بپارسی آفتاب پرست گویند **باب الواو مع
الفاء من المصادر** و حیف و وحف رفتن شتر براه و طپیدن دل و جنبانیدن
و لرزان شدن چیزی و خف بخاء منقوط خطمی را بدست زدن در آب تا خمیر شود
و خیسیده و زیف بشتاب رفتن و صف صفت کردن و غف بغین منقوط
سست شدن بینایی چشم و کف و کیف آب چکان شدن خانه و غیر آن و چکیدن
آب از چیزی و کف بفتح کاف گناه کار شدن و عیبناک شدن و لاف بکسر واو
الفت گرفتن و نوعی دویدن و لیف نوعی دویدن و بپایه آمدن و صوف نیک
رفتن شتر من الجمل و طف دراز ابرو شدن و دراز مژه شدن و خوش علیش
شدن و کوتاه شدن موی گوش شتر و موی مژه او و طف بسکون طاء منقوط
کوتاه کردن اشکیل پای شتر و پیاپی کردن و حف بحاء غیر منقوط خود را بر زمین
زدن و ذف چکیدن و روان شدن و رف و ریف فراخ شدن و
تازه شدن و سبز گیاه و درخشیدن گیاه از سیرابی و تازگی و وقف استادن
و وا داشتن و وقف کردن ملک بر چیزی و قوف دانستن و ایستادن و باز
داشتن و او متعدی و لازم آمده است **من غیر المصادر** و خیف بخاء منقوط
بدست مالیده شده و آن یکنوع گیاهی است و احف گیاه بسیار و نام موضعی
و حف و وحف گیاه بسیار و موی بسیار و کال بسیار بر و حاف
سنگهای سیاه و حاف القهر نام موضعی است و صیف موضع ها ریگ ساق
و ذراع شتر و اسب و مثل آن که در زیر رسغ است و غف آنچه بر شکل زنبیل ندا

براده بجهد

براده بجهد و سست شد پیاپی و قف سبد و رنجن از عاج و لف قطع و آن پوستی است
که بر آن نشینند و کف بفتح کاف گناه و عیب و نقصان و کاف پالان خر و آب
و کوف شتر ماده بسیار شیر و لیف پیاپی و اورف فراخ و سبز و تازه و احف
طپنده و لرزنده و اصف و وصاف صفت کننده و صیف خدمتکار و صایف
کنیزکان و او جمع وصیف است و طایف وظیفها **باب الواو مع القاف من المصادر**
و بق و بوق هلاک شدن و داق ایغر خواستن مادیان و سق گرد کرده
و راندن و برداشتن و آبستن شدن شتر و شق گوشت قاق کردن و لق
شمشیر و نیزه زدن و روان شدن زبان بدروغ گفتن و بشتاب رفتن و در کار
شتابیدن و مق دوست داشتن و فاق با کسی همکاری کردن و در خور آمدن
و سازکاری کردن و فق موافق طایفها فتن و بسازکار آمدن و داق سبز شدن
از گیاه و او غیر مصدر هم آمده است و دق برگ درخت چیدن و عیوق و عاق
آواز کردن غلاف از چهارپا در وقت بیرون آوردن آلت و آواز کردن شکم چهارپا
من غیر المصادر و ادق بغایت تر و دفق و دیق مادیان که ایغر خواهد
واق بکسر قاف مرغی است که آنرا حق دهم گویند و الحق با لحاق با هم بهمین معنی آمده است
واق بتنوین قاف بکند ارنده و زمین که آب ارش بکند و اشتر که از چیزی بترسد
جهة در و سم خود و رق برگ درخت و رق کاغذ و نوجوانان و درهم و دینار و
گوسفند و خون پاره که گرد بر زمین افتاده باشد و رق و رق و ورق الجها
و انجم و اینها مفرد و جمع آمده است و سق یک خروار و آن مقدار شصت صاع است
و ثیق محکم و استوار و ثاق و وثاق بند و قید و وثوق استوار
و دق باران و امق دوست دارنده و نام شخصی و مق دوست داشت و او
فعل ماضی است و مضارع او یمق آید و نّاق بتشدید نا نوازنده و مرد بسیار
انجم و داق بتخفیف را سبز زمین از گیاه و حق دق بضم و او سالهایی که باران
نباشد و او جمع اورق است و اسق شتر ماده آبستن و ساق جمع و شیق
گوشت قاق و شق بفتح شین جانوری است که از پوست او پوستین سازند
و اشق نام مردی است و نام سگی است و فق موافق آینده و بس غنوده و قواق
بدل و نام درختی است و نام ولایتی است و عق بکسر عین بدخلق و عیق و عاق
آواز از چهارپا و آواز شکم آن و هق بکند **باب الواو مع الکاف من المصادر**
و عک ضعیف کردن تب بخفض و رگ جنبیدن و بزرگ کردن و تکی و وشکی
و وشک زود بودن و شتابیدن و وشاک از باب مفاعلت است **من غیر المصادر**

وَدَاکُ بالش کونه چیزی که در پیش پالان شتر بندند و دُکّ جمع وَدَاکُ بفتح واو و کر
بمعنی وَیلَک لام از برای خفت حذف کردند و یکانّه بدو وجه است یکی بمعنی الم تر ویکَأنَّ
یعنی آیا ندیدی و بدین تقدیر یک کلمه است و بمذهب دیگر وی بمعنی تعجب است ای وای
وکانّ بمعنی یظن است و این مذهب سیبویه است و مرشاید که وَیکَ بمعنی ای
وای باشد و این معنی خود بمعنی وَیکانّ بدین تقدیر چنین باشد که ای وای بدرستی
و وَیکانّ بمعنی حقا هم آمده است وَشک وَشَک زود و شتاب و اینها مصدر
هم آمده است وَشیک شتابنده و حیت و کار تعجیل و کواک بدل باب الواو مع اللام من المصادر
وَجل بجیم ترسیدن و حل بحاء غیر منقوط در میان کل و لای
افتادن و شغل ضعیف و کم فایده شدن و صول رسیدن و صال بکسر پیوستن
و کار پیوسته کردن وصل پیوستن و پیوسته شدن و بخشش و عطا کردن و بل و وابل
پناه بردن و بل باران بزرگ قطره باریدن و سخت و دشوار شدن و شل چکیدن
آب و آب چکان شدن چیزی و غل ناخوانده نزد شراب خوار رفتن برای شراب خوردن
و غول در میانه درختان پنهان شدن و قول بر سر کوه رفتن و کل و کول
کار بکسی واگذاشتن و کال و کال کاهلی کردن و فراموش کردن و هل بسکون
ها بغلط گمان بردن و لوال و اویلا گفتن و او غیر مصدر هم آمده است غیر المصادر
وابل باران سخت و بیل سخت و گران و دشوار و پشته هیم و عصایی بزرگ و بمعنی اول
قول حق تعالی اخذا وبیلا و ثل ریسمان که از ریزه درخت خرما باشد و ثیل لیف
یعنی ریزه درخت خرما و نام مخفف و بمعنی عصا هم آمده است من الدستور و جل
بکسر جیم ترسنده و ایل نام پدر قبیله ایست و یل وای و عذاب و هلال و نام بیابانی است
در دوزخ در غایت گرما و بمعنی اول در عذاب و غیر ترحم مستعمل شود و بال سختی و مصیبت
و دشواری و خل و خل کلازم و ترواسیل میل و رغبت کننده بخدای تعالی
و بطاعت او و سیل و وسایل دست آویزها و وایل نقره پاره‌ها و آینها و دکل
جانوری است ماهی سقنقور را مانند ماهی سقنقور و نام سوسمار و از ابر بان دیلم
کوند گویند و بزبان بعض عجم غزه کلاش گویند و شول شتر ماده که از پستانش
او شیر چکیدا ز بسیاری شیر و قل درخت مقل و قل بکسر قاف اسبی که در کوه و سنگ
نیک رود و هر بر قلّه کوه بر آمده باشد و کل مردی عاجز که از عاجزی کار خود را
بکس واگذارد و هل بکسر ها ترسنده و شل پیاپی و آب اندک و نام کوهی است و شول
سستی اندک و کم فایده و اشل آب چکاننده و چکنده در کوه که آب از و چکد و چیزی
اندک و اصیل بچیزی پیوسته و نام مخفف و صل بضم و او و فتح صاد خویشها و پیوندها

وچیزهالی

و چیزهالی که با آن چیزی را بچیزی پیوند کنند و او جمع وصلت است و صل مانند و اصل جامها
که بران خطها بافته باشند و کیل اثر کار و او واگذاشته باشد و غل بکسر غین
منقوط بد غذا و غل بسکون غین منقوط مرد کم همت و آنکه برای بخود خوردن
خدمت کسی کند و شرابی که و اغل خورد و اغل آن بود که ناخوانده در میان
شراب خوران رود برای شراب خوردن باب الواو مع المیم من المصادر
وئام بوزن معاک موافقت کردن یعنی همکاری کردن و مباهات کردن یعنی
نازیدن بچیزی و این از باب مفاعله است و ضم گوشت بر وضم نهادن و وضم
چیزی است که گوشت بران نهند و فرو آمدن و غم بغین منقوط جبر مجحف دادن
و کین ور شدن و کم عمگین شدن و عمگین کردن و سوده کردن زمین را و گیاه از ان
خوردن و جوم سخت گرم شدن و سخت عمگین شدن و باز ایستادن از سخن برای
اندوه سخت و جوم بحای غیر منقوط سخت گرم شدن و سخت عمگین شدن و باز ایستادن
از سخن برای اندوه سخت و حوم بحای غیر منقوط سخت گرم شدن و حم و حام
آرزو کردن زن آبستن چیزی را از طعام و حم بسکون حا قصد کردن و خام
بخای غیر منقوط دشوار شدن و بدگوار شدن و ناسازگار شدن و ثم کوفتن
و دوییدن و فراهم آوردن و شکستن و سم داغ کردن و نشان کردن و سام نیکو
روی شدن و ذم بریده شدن دوالهای دلو و غیر مصدر هم آمده است و صم
معیوب کردن و شکستن و زود سخت کردن و زود سخت بستن و هم بفتحها در حساب
و غیر آن غلط کردن و بمعنی کینه ور شده هم آمده است من المصادر و دم ابهید (?)
و آنچه گویند فلان ورم انف ای غضب و شم نقش کردن بسوزن و در حدیث است
که لعن الله الواشمة والمستوشمة و واشمه زنی که بر دست زنی دیگر نقش کند
و مستوشمه آنکه بر دست خود نقش فرماید کردن و قم عمگین کردن و خوار گردانیدن
و باز گردانیدن و باز داشتن و عنان اسب باز کشیدن و گیاه زمین را پامال کردن و
از آخوردن غیر المصادر و دم آه و ثم تخصی آکنده گوشت و خیم بجای
و و خیم بجیم بغایت گرم و وخم و وخیم گران و دشخوار و بدگوار
و خام جمع و خام بجای غیر منقوط جانوری و حیوانی که گران آبستن باشد و آنچه
آرزو کند زن آبستن و ذم بذال منقوط دوالها که باطراف دلو کرده باشند و
گوشتها که در رحم ناقه باشد مانند ثالیل که منع کند او را از ولادة و ذام شکسته و باره‌ها
واو جمع و ذمه است و اجم خاموش شده از غایت غمناک و هوم بغایت
گمان بغلط برنده و هم شتر نر بزرگ که رام شده و راه راست فراخ و جارها گریز

ق ذایم بذال منقوطه مالها نذر و هدیها برای بیت الله المکرم و او جمع وذیمه است
ق نیم سرکین مگس و جیم بجیم نشانه و بنا که در صحرا کرده باشند ق سیم نیکوروی
و سیم نشانه ق شیم بشین منقوطه نقش که بر دست کنده باشند ق اشام و
شوام جمع ق نیم دستار تره و گوشت قاق کرده و مردف بر آگنده گوشت ق ضیم
بسکون صاد غیر منقوطه عیب و عار ق ضیم بفتح ضاد منقوطه چیزی که گوشت بران
نهند ق غیم بغین منقوطه کین باب النون و معانیها من المضاعف ق دن و ودان
زکردن و بچه لاغر زاییدن ق ذن سنجیدن و سنجیده دادن چیزی و آرامیده شدن
ق ضن بنوا ریافتن و شتابیدن ق لسان فراخ کام رفتن شتر ق لعان دروغ
گفتن ق سن بیهوش شدن از بوی زشت چاه و ابتدای خواب کردن ق هن بفتح
هاست شدن ق هن بسکون هاست گردانیدن و مضان درخشیدن برق و
نشان برجستن ق شلان چکیدن آب و آب چکان شدن چیزی و تن بورک و تین
دل زدن ق تون دایم شدن ق زان با چیزی هم وزن آمدن ق لهان
حیران شدن و بی عقل شدن ق جبن گوفتن ق قنان افروخته شده آتش
ق جدان بکر و او یافتن و دانستن و خشم کردن ق حدان بحای منقوطه براه
رفتن شتر بطریق شتر مرغ من غیر المضاعف ق خشن بتشدید نون بمعنی خشن است
یعنی زبون و فرومایه ق دشان کبوتر صحرایی ق زاشین ق وزشان جمع
ق ذغان بکر و او جمع ق ذغم است ق ذان سنجش ق ذن کوشه کوه و ازه
روزن دار ق دین حیسانیدن ق اکن نشستن ق کن آشیانه مرغ و مقام مرغ
ق کن فرو آمدن کاهها مرغ آشیانها و او جمع و کن ق هن شتر سست و سستی و
بعض از شب من الدستور و نزدیک بنیم شب من الصحاح ق اتن ق قاتن دایم
و ثابت ق تین رگیست در دل که چون بریده شود صاحبش بمیرد کقوله تعالی لقطعنا
منه الوتین ق ثن بت ق ثن بضم واو و سکون ثا جمع ق حین کناره
رود خانه و زمین ناهموار فراز و نشیب که در دامن کوه باشد ق سن اسم مقوم خواب
ق سنان آنکه در ابتدای خواب باشد ق سن بکر سیلی که در چاه رفته باشد و بوی
کند چاه در و گرفته و چیزی متغیر الطعم ق صین نوار تنک که بان هودج را بر شتر
بندند ق ضن بضم واو و ضاد منقوطه جمع ق شکان بفتح فلان اسم فعل است
بمعنی ق شك یعنی زشنا پید و افدان هر دو روز لان جمع ق دل است ق حلوان
ترسندگان ق لدان کودکان و بندگان و او جمع ولید است ق الدان ق لدین
دو برادر ق یکان یعنی حق و آیا ندید ق وای ترا یعنی و یلکی ارواح چنین برد

برده میشود و قبل ازین تحقیق این صیغه کرده شده است در باب الواو مع الکاف
ق طن جایگاه ق شحن بتشدید نون و فتح حای غیر منقوطه بمعنی شاخ است
و بدان دور کردن ق حدان جمع واحد است باب الواو مع الهاء
من المضاعف ق بهه دریافتن و باك و فکر داشتن کما یقال فلان لا یبالی به
ای لا یبال به ق له بی عقل شدن و حیران شدن ق کره کم عقل و احمق
شدن از ترس و حم و زمان بردن من غیر المضاعف ق جبه روی و اول
روز و طلوع و طریق و برابر ق جوه جمع ق تیه کلمه استلذاذ است و کلمه تحسین
به استلذاذ یعنی واه ق جیه خوب و روی شناس و خداوند جاه و بزرگوار
و فرزند که در حین ولادت سر او پیش بدر آید و او لعکس تین است و نام اسپی
هم باشد ق هواه شیر بزم غرنده ق خره بزم بانگ کننده برای القتیدم
خود را او کرد خود و جاه و جاه برابر ق واقه نظر انداخت دایم مقیم بمعنی باشد که مجد
ایشان است ق واه کلمه استلذاذ است و تعجب یعنی واخ ق واله و حیران و برگشته عقل
رفته شیفته شده و شتر ماده که بر بچه خود بغایت عاشق و شیفته باشد باب الواو
مع الیاء من المضاعف ق لی سست شدن و کند شدن و مانده شدن ق لی
بشتاب نقطه بمعنی ق ثا است ق حج و کتاب و سخن خدای تعالی بکسی رسانیدن و فرستادن
و در دل انداختن چیزی و نوشتن و پنهان سخن گفتن و اشارت کردن ق نحی بجای
منقوطه توجه بجای نمودن و قصد کردن ق دی بدال غیر منقوطه هلاک شدن و جز بها
وادن و فروختن جار و او بر خود را تا بول کند تا جماع کند و بیرون آمدن ق ذی
از ذکر و آن آبی گرانست که بعد از بول بدر آید ق ذی بیرون آمدن آتش از آتش زنه
و خوردن ریم آدمی را و آگنده شدن فغر در استخوان و فربه شدن ق شی رنگ کردن
جامه را ق عی ایاد گرفتن و نگهداشتن و جمع شدن ریم در جراحت و ریش شدن استخوان
شکسته ق فی بضم واو و بکر فا تمام شدن و بسیار شدن ق ای وعده کردن و
واجب کردن ق لی نزدیک شدن و باران دوم آمدن ق هی دریده شدن و شکافته
شدن و سست شدن ق صی پیوستن من غیر المضاعف ق حشی جانوری صحرایی
رمنده و جانب چپ و جانب بیرون و پشت و جانب مرکب که ازان بر و سوار شوند ق شی
جامه رنگین ق سمی بتشدید یا باران اولین ق افی ق عافی تمام و بسیار ق اهی
سست ق ادی ق دی فربه ق ادی چیزی را نخست من الدستور ق دی
و دی بدال غیر منقوطه آبی که از ایر بیرون آید بعد از بول ق دی بکر دال و تشدید
یا درخت خرما خرد یعنی نهال درخت خرما و درختهای خرد خرما هم گویند و بدین معنی

آخر جمع ودیۃ است واشی دروغ گو وسخن چین واری بیابان ورود خانه
وثنی بت پرست واقی نگهدارنده وپرهیزنده وترسنده وتنی کرانست آب
ریش نکند ونام مرغ است واضحی زمین پوشیده گیاه وعی چاروا گریزد وحیم وجیحی
بجیم ویا ساکن اسب که سم او درد کند ویا نمش سوده باشد وحی پیغام خدای
تعالی وبشارت ومخفی نرم وکتاب ووحی بضم واو وکسر حا وتشدید یا جمع وحی
بفتح واو زود وجستی ووخی بسکون خا منقوط وتخفیف یا راه وعوعی مرد زیرک
والی نگهدارنده والی حاکم وپادشاه ونزدیک ومتکفل امور وولی بکسر لام دوست و
نزدیک وباران دوم که بعد از وسمی آید ومتکفل کار کسی یعنی پاینده انی کننده کار
کسی وولی بسکون باران دوم بعد از وسمی

کتاب الهاء باب الهاء مع الالف من المصادر

هناء گوارانیدن طعام وبخشیدن وبقطران اندودن و
عیال ساختن کسی را هواء بخت افگار کردن کسی را وکشتن ترا کسی را وپیک
پختن گوشت وبیهوده گفتن وخطا کردن در سخن هیا ساخته شدن هوء قصد
بلندی کردن وتهمت نهادن وبخشیدن وستاندن هواء آرزو کردن ودوست
داشتن وبی فرزند شدن مادر هربذی بها وذال منقوط نوعی دویدن شتر
هذا ابریدن هجا هجو کردن کسی را ونیکو هجیدن وباعراب واکردن حرف را وبد
صحبت شمردن زن شوهر را ومذمت کردن در ان هذا قوز نشت شدن هذاء
زن را بخانه شوهر فرستادن هدا بسکون دال وهدو وهدی بضم دال وها
آرامیدن وخسپیدن هدی راه راست گرفتن وراه نمودن کقوله تعالی ولیس
علیکم هدیهم هجا گرسنگی وانشستن هزء وهزء افسوس داشتن

من غیر المصادر

هنی گوارنده وکاری که بی مشقت حاصل شود هیا ای فلان وا واو حرف
ندا است هیما بیابان بی آب وشتر کده که با وعلت رسیده باشد مانند تشنه ویا یک
خوردن سیر نشود هندبا بفتح دال وکسر ها کاسنی هیذبا بفتح ذال منقوط
وسکون یا دو نقطه تحتانی نوعی رفتن اسب واین اسم مصدر است ها انا
این زن هذا این مرد هاء بکسر همزه یعنی بخش وبده واو اسم فعل است یعنی
هات ها حرف تنبیه است ونام حرف معین معروف واسم فعل است بمعنی خذ یعنی بگیر
هلا بتخفیف لام لفظ است برای راندن اسب گویند وبرای خاموش کردن ها ویانی
در وقت ایغرا انداختن هلا بتشدید چرا چنانکه گویند هلا ضربت یعنی چرا نزده
ای هبا غبار وشعاع آفتاب هولاء اسم اشارت است برای یعنی
ایشان هوی همت هو هاء بمد الف احمق هواء خلا کقوله تعالی وافئدتهم

هوآء

هوآء وعنصری از عناصر که شیب کره نار وبالای زمین است وآنچه از روی که بخفیف
برند هدیا بضم دو وتشدید یا مانند همشا زن برحدیث هجمع پیران واوجع
هرم است هرذی بکسر ها گیاهی است که بآن چیزی را رنگ زرد کنند وآن زرده
چوبست هاذا برا منقوط بکنوع آهی است هدی راه راست هذی بسکون ذال
بعضی از شب هز سخریه وافسوس هیفاء باریک میان هیج بسکون یا کلمه تلهف
تاسف یعنی عجبا هصناء بتشدید صاد منقوط گروه او میان هنعاء زن
پشته کوتاه هتفی کمان آواز کننده در حین تیر انداختن هیماء بضم قوم است از بنی
مجاشع هجیری داب وعادت هلکی هلاک شوندگان واو جمع هالک است هراوی
بفتح معنیها چوب بزرگ واو جمع هراوه است بکسر ها هیجی لفظ است که بآن شتر را
برای علف خوانند هنباء زن احمق هلبنی گیاهی است هطلی شتر ماده نرم رفتار
هطلاء بمد الف بیابانی هیقی گاه باینجانب وگاه بانجانب رفتن واو اسم مصدر است
هنا وهنا وهمنا اسم اشارت است بمکان یعنی اینجا هیجا جنگ هجاء
اندازه هوجاء شتر ماده جست رفتار وباد سخت که خانها از بن بر کند هراء سخن
باطل بیهوده هرجی گوشتکی نیک پخته باشد هما ایشان دو مرد وبا دو زن هناء
بخشش هناء قطران

باب الهاء مع الباء من المصادر

هرب بفتحتین وراه گریختن
هب بتشدید با از خواب بیدار شدن وروان شدن شمشیر ونیزه در مضروب
هبوب جستن باد وآمدن ودر ایستادن هبیب برانگیخته شدن نر برای
رفتن برماده وجستن باد هباب نشاط وخرم کردن شتر در رفتار وبرانگیخته شدن
نر برای بر رفتن بر ماده هبوب دور شدن ودرخشیدن آتش هنب احمق شدن
هدب دوشیدن ومیوه چیدن هضب بضاد منقوط شروع کردن در سخن وحدیث
وبآواز بلند وباران باریدن

من غیر المصادر

هب بخشش وبدین معنی امر است
ومشتق از هبه وماضی او وهب وبمعنی پندار هم آمده کقول العرب هب
انی انا ناکان حمارا الیسنا من ام واحد وبا این معنی او را ماضی ومضارع
نیامده هارب گریزنده وانچه ماهارب ولاقارب ای ماله صادر
عن الماء ولا وارد الیه یعنی لیس له شیء هبب بکسر پاره جامه هبایب
جامه بریده واو مجموع اللفظ مفرد المعنی است هیوب وهیاب مرد بددل
وترسنده ودر حدیث آمده است که الایمان هیوب یعنی ان صاحبه
یهاب المعاصی وهیوب مرد مهیب هم گویند وهیب مردی است که ازو
ترسند هدب وهدب ریشه ومژه چشم هاب بکسر اسم فعل است واو

لفظ است که برای راندن اسب گویند هیدب کاهل و آنکه بکاری در ماند هوذب
شتر قوی دلیر در رفتار هوب دوری هوب بفتح ها مرد احمق پر گوی دور
هبوب و هبیب باد گرد انگیز هبلاب بتشدید لام روز با دو باران هب
یکی نام شخص هدلب گیاهی است که بپارسی کاسنی گویند هدب بفتح
دال و هداب بضم ها و تشدید دال برگی که پهن نباشد همچو درخت سرو و درخت
گز و مثل آن و هداب بضم ها و تشدید دال شاخهای درخت عزارا هم گویند
و ریشه جامه را هم گویند هضب بتشدید با اسبی که بسیار عرق کند هضب
و هضاب بتخفیف با زمین پشته ها و بارانهای بدفعه دفعه هلب موی دم
اسب و هر موی که ستبر باشد و مویهای یال خوک و مویهای سبیل بغوک و
بدین معانی جمع هبلاء است هرجاب شتر دراز ستبر و نام موضعی و دلو بزرگ
من الدستور **باب الهاء مع التاء من المصادر** هبة دادن هدایة
راه نمودن و راه راست گرفتن هیعة روان شدن آب و مثل آن بر روی
زمین هبة بتشدید با برانگیخته شدن نر برای رفتن بر ماده هبة بفتح ها
روان شدن شمشیر و نیزه در مضروب هیات ساخته شدن و تهیة از اینجا
مشتق است هنة بتشدید جنبیدن سواران و آواز و غوغا کردن ایشان و تخلیط
کردن و آواز کردن خرگوش یک هیادة توبه کردن و یهود شدن هرت
دریدن جامه و نیک پختن گوشت و بکسر طعن زدن هرت بفتح را و کها فراخ شدن
دهن ضبلة رفتن گفتار کنگ بر راه همت متة باندازه کردن و باندام
نهادن چیزی هرجلة نوعی رفتن همتة آواز در حلق گردانیدن و آواز
کردن شتر و نالیدن هتیت مبالغه کردن در سخن و پیاپی گفتن هت سک
سخن گفتن و بسیار گفتن و دریدن و ریزانیدن و شکستن همتة خواندن
کسی را با رجهد و جنبانیدن همة ریزانیدن و ستم کردن و تهم امتحان
هیبة ترسیدن و بزرگ داشتن هوذلة بذال منقوط خود را جنبانیدن در
رفتار و جنبیدن چیزی هناة گوارنده شدن هضبة باریدن هیت بیای
یک نقطه تحتانی زدن و بی عقل شدن و بد دل شدن و سست گردانیدن
هفات و هفت افتادن و فرو پاره شدن و احمق شدن و پراکنده شدن
هدجة آواز کردن شتر ماده بر بچه خود و آواز کردن باد هشاشة
گشاده روی شدن و شاد شدن و خوش طبع شدن و سبک شدن و نرم شدن
و ناخسپیده شدن و پر شیر شدن شتر و گوسپند هشوشة بیکر شدن برگ درخت و

نرم شدن

نرم شدن نان من الدستور هندسة اندازه کردن هجرة گذاشتن و جدا شدن
هجعة خفتن هرقلة لوک لوک دویدن و آن میانه رفتار و دویدن تیز است
هملجة رهوار رفتن هفوة خطا کردن هفاة نگریستن هلکة و هلاکة
افتادن و نیست شدن هشملة با خود آهسته سخن گفتن هرملة موی برکندن
هدهدة بانگ کردن کبوتر توقوار و بانگ کردن شتر برای ماده و جنبانیدن
کودک در گهواره تا بخسبد هوشة و هلیشة فتنه کردن و جنبانیدن و بر
انگیختن هجهجة بانگ بر سبع زدن و بانگ کردن با شتر هزهزة جنبانیدن و
خواندن گوسپند هوهبة نوعی رفتن شتر هبتة بریدن با گوشت هرقوق
مردن هنبشة آشفته سخن گفتن هسهسة آواز کردن حرکت زره و زیور
و غیر آن و آواز کردن حرکت آدمی در شب هزهزة بر وزن زای منقوط جنبانیدن
هقهقة با یک میان کردن هقهقة سخت رفتن هلهلة بافتن جامه
همهمة بانگ کردن با گرفتگی گلو و نالیدن و بانگ کردن شیر درنده هیللة
لا اله الا الله گفتن هرجة آشفته رفتن و آشفته گفتن هرجلة نوعی رفتن
هراقة ریختن آب و مثل آن هیمنة آواز نهان کردن و سخن چنان گفتن
که شنوند و در نیابند هاهاة شتر را هی هی تا بعلف خوردن آید هیعوعة
و هعة قی کردن هذرمة بذال منقوط بشتاب خواندن قرآن و سخن بشتاب
گفتن هیمنة مهربانی کردن من الدستور و گواه شدن من الصحاح و هیمن
از اینجا مشتق است هذملة بذال منقوط نوعی رفتن **من غیر المصادر**
همدة علتی است که آدمی را پیدا میشود هدملة بکسر ها و فتح دال ریگستان
بر درخت هدملات جمع هشیلة شتر و چارپایی که بی رخصت صاحب رفته
شود و هر جا که خواهد برده شود و باز بصاحب رد کرده شود هرشمة بتشدید
میم سنگ نرم و گوسفند پیر همنة بکسر ها قصد و آهنگ و زن پیر همنمة بکسر ها و
تشدید میم مهره است هجاجة احمق هاجنة بتخفیف جیم زرع ماده هررة
گربه ماده هربیة گربه نر بک و او تصغیر هرة است هرمة گربه ماده و او جمع هرم است
هرة بتخفیف با جای خاکستر هرافة بکسر ها عصاب بزرگ هاصنة بتشدید صاد
چشم بیل من العمل هقافة با خوش آرمیده هیمة با ران ضعیف ها در زم هادیة
دو نرخ و دره در میان دو کوه و زنی که فرزندش با وقت شده باشد و به فرزند ماده
باشد هفوة تنیبه رزق و کنده زمین هوتة راهی که بسوی آب رود هوهة
بضم اول مرد بد دل هلعة بوزن همزة احمق هسوة گرد و غبار هوات جمع

هَبَاءَة موضع است هَبَيَّخَة کنیزک خورد و دختر خورد هَبَيَّخَة بتشدید یا دختر
فربه پر گوشت هَبَّات مرد بسیار گوی وخت هَرِت فراخ دهن و زن
مُفْضَات در کتاب میم مبین است هَوَادَة حالتی که موجب امیدواری سلامت
بوده باشد و میل و صلح و نرمی هَوَدَة بفتح ها و واو کوهان شتر هَنَفْعَة
بر پاشنه نشستن و این اسم مصدر است هَتَّاقَة بتشدید تا کمان آواز
کننده در حین تیر انداختن هَبَّة بکسر ها و فتح بای مشدد پاره جام هَبَّة بفتح
ها و با ساعت و بعضی از زمان هَيْتَ بفتح ها و تا اسم فعل است هلم لقوله
تعالی هَيْتَ لك یعنی هلم لك ای ایت لك یعنی بیا تو سوی من و کاف این
برای تعیین مخاطب مفرد است چنانکه انت در اذهب انت و اخوك بآیاتی
و کما در هلم لکما برای تعیین تثنیه مخاطب است و لام در لك و لکما زاید است
برای وصل هِيتَ بکسر ها و ضم تا نام شهری است هَاتِ بکسر تا فعل امر است بمعنی
اعط یعنی بخش و بیار و او مشتق از مهاتاة است هَدَرَة فرو افتاده و باطل
شد ها هُدَرَة بضم ها فرو افتاده و ناچیز هُوَاشَة بضم ها و شین منقوط
گروهی از آدمیان و گروهی از شتران که بهم آمیخته باشند هَشَفَّة بتشدید فا پاره
که آن را با آب باران که بر زمین آمده با کشتی پر کنند و در ظرف افشارند برای
روز حاجت و این عمل کم آب کنند هالَة دایره که بر گرد ماه کشیده باشد
هَضْبَة پشته زمین بلند و یکنوبت باران هَفَات احمق هَفْوَة خطا
هَفَوَات جمع هَامَّة بتشدید میم چاروا و جمند مدین هَامَة بتخفیف
میم روی پیشانی و فرق و مرغ شب پر که آن را بوم گویند و تن مرده هَبِيت بود دل
کم عقل هَبَنَّة سستی در عقل هَنَانَة پیه اندرون چشم هَانَّة بتشدید
نون پیه هِنَنَة خارشت هَنَة سخن و شکوه اندک من الدستور و چیز
و زن هَنَات و هَنَوَات زنان و هَنَات خصلتهای بد را هم گویند
هَنْت زن هُنَيَّة تصغیر هَنَة است یعنی زنک و چیزک هُنَيْدَة
مقدار صد عدد یا صد درهم از چیز هِبْرِيَة سبوسه که در موی سر می باشد
و آن چرک است هَبْرَة گوشت پاره هُزْأَة بسکون زا آنکه او را مردم
افسوس دارند هَرَّة بکسر ها و تشدید رای منقوط جنبش سوران و آواز عوعوی
الیشان و خرخر و آواز خوش زنک هَجْعَة احمق غافل هَجْمَة رمه شتر و
نخستین گرمای تابستان و نخستین زمستان هَجِيعَة پاسی است من الدستور
هَدَفَة بعضی آدمیان و بعضی خانها هُدْنَة آشتی و آرامیدن هَوْدَة

تهمة

تهمة هِدْيَة بکسر ها و جهت و سیرت هَدِيَّة و هَدِيَّة آنچه از روی
محبت برای دوستان بتحفه برند و شتر و چارپای که برای کعبه برند تا قربان
کنند هُدَاة راه نمایان و او جمع هادی است هَرِيسَة گوشت کوفته شده و طعام
معروف که از گندم کوفته و گوشت میکنند هُمْلِجَة دست و چاهک سینه و
جالی که در سبب افتیدن چون افتند هَزِيمَة چاه و شکست لشکر هامِدَة
ای بلا نبات هاشِمَة جراحت و ضرب تنی که باستخوان رسیده باشد و
استخوان از آن شکسته باشد هَبَاشَة آدمیان جمع شده و مال جمع شده هَلِيشَة
گروه آدمیان هَيْنَعَة نبی که شبان نواز د هَيْضَلَة جماعت اهل
سلاح و لشکر بسیار و آوازهای آدمیان و شتر ماده بسیار شیر و زن نیم پیر
هَرْقَة زنی که بر خنده کند هَنْبَلَة چیزی هَيْهَات بفتح تا اسم فعل است
بمعنی بعد یعنی دور شد هَلْبَلَة چیزی از زیور هِرْدَبَّة بتشدید با مرد بد دل
و زن پیر هَنَبْتَة کار سخت هَبْثَة گروه آدمیان هَيْضَة نوعی از شکم
رفتن و او اسم مصدر است هَمْشَة انبوهی جانوران و مردم و جنبش جانوران
و مردم هَلَّابَة بتشدید لام باد سرد با باران هافَة شتر ماده که زود تشنه
شود هِدْمَة قدری از مال هَدِمَة بکسر دال شتر ماده که سخت آرزوی
نر داشته باشد هُقَعَة بوزن همزه مردی که بخسبد و بسیار تکیه کند هَقْعَة
منزل از منازل قمر باشد و هَقْعَة دایره را هم گویند که بر سینه اسب می باشد
هِرَعَة بکسر را زن رود از آل هَبَاطِلَة قوم اند از هند هُجُمَانَة بضم جیم
مروارید و نام زنی هُلْبَة سخت و موی یال و موی دم اسب و هر موی که سطبر باشد
هُلَعَة بوزن همزه مردی که سخت ناشکیبائی کند و مردی که زود گرسنه شده
باشد هِلَّعَة بکسر ها و فتح لام مشدده بزغاله ماده هِلَّوْفَة بکسر ها و بتشدید
لام ریش هَجْمَة گوسفند ماده لاغر و ملکی که از دزد است مانند شیء هُتَامَة
آنچه شکسته باشد از چیزی هَنَاوِلَة هندوان و او جمع هند است بغیر قیاس
هَابِذَة بذال منقوط مجوسان که در خدمت آتش باشند و آتش بر افروزند
هَاجِرَة نیم روز بغایت گرم هَبُوبَة باد گرد انگیز هَرْطَة گوسفند ماده
بزرگ هَيْعَة و هَائِعَة آواز سخت ترسناک هُمَزَة آنکه در عقب مردم
عیب گوئی کند هَيْنَمَة آواز نرم هَبَنَّقَة نام مردی است که در غایت ابلهی
بوده است هارِكَة موضع از آب دریا که موج بسیار کند هِرْكَوْلَة زن ستبر
فربه از زنده سرون هِلْوَاعَة بکسر ها شتر ماده تیز رفتار هِلْبَاجَة مرد احمق

هر. ثمة شیر درنده باب الهاء مع الثاء من المصادر هیث جنبیدن و اندک
چیزی خوردن هلاث نرم شدن و سست شدن عضو آدمی هیا — من غیر المصادر
هنابث کارهای سخت هلبوث بباء یکنقطه بعد از لام فردوس مرد احمق
هلث گروه من الجمل باب الهاء مع الجیم من المصادر هرج بسیار گفتن
و بسیار قتل کردن و بسیار مجامعت کردن و فتنه کردن و آمیختن و بسیار رفتار
کردن اسب هرج بفتحها از شکسته شدن شتر از سختی گرما هیج و هیاج
برانگیختن و برانگیخته شدن و او لازم و متعدی آمده است و کارزار کردن
و زرد شدن گیاه و خشک شدن گیاه هیج آماهیدن و زدن و او غیر مصدر
هم آمده است هوج شتاب کردن و دراز شدن و احمق شدن هجیج
بر آمدن و خته شدن آتش هزج آواز کردن رعد و آواز خوش کردن هالج
سخن سست و بی اعتبار گفتن هجج بیک دفعه آب خوردن شتر من غیر المصادر
هیج غبار هجیج بفتحها لفظی است که برای راندن گوسفند گویند هج هج و
هج هج لفظی است که برای راندن سگ گویند و برای راندن شتر هم گویند من الصحاح
ومن الدستور هایج تندی و غضب و شتری که آرزوی جماع داشته باشد
هجج بضم آبی که شیرین و خوش نباشد و گوسفند نر هجاهج ستر هراج
بتشدید را اسبی که رفتار بسیار کند هوج بادهای سخت و او جمع هوجاء است
همج مردم فرومایه احمق و مگسهای خورد و گوسفندان لاغر و او جمع همجه است
هملج رود خانه ژرف هملاج و هملج شتر مرغ که لرزان بر راه رود
و هملاج نام اسب هم باشد هزامج بزاء منقوط آواز بلند هودج مرکب
زنان است که بر شتر بندند مانند کجاوه هزج آواز رعد و آواز خوش و نام
بحری است از شعر هملاج غیر تازی هالیج جمع هزالج بزاء منقوط از جنس
و سبک باب الهاء مع الخاء من غیر المصادر هبیخ پسر فربه نازک اندام
باب الهاء مع الدال من المصادر هجود شب خفتن و شب بیدار شدن و شب
نماز کردن و این از لغات الاضداد است همود فرو مردن آتش و کهنه شدن
جامه و سیاه شدن زمین و خشک شدن گیاه هند دل بردن من الجمل
هود توبه کردن و جهود شدن و بمعنی اول است قول حق تعالی انا هدنا
الیک ای تبنا الیک هدد شکافتن و دریدن جامه و مهری پختن گوشت
و طعن و عیب کردن کسی را و رنگ زرد کردن چیزی را هید جنبانیدن و راندن و منع
کردن هدید آواز کردن چیزی که بیفتد هدّ شکستن عمارت و خراب کردن

وفروشکستن

وفروشکستن مصیبت و اندوه صاحبش را و سستی گرفتن و شکستن هر چیزی که باشد و
ثنا کردن کسی را بقوت و نیرومندی من غیر المصادر هد و هدّ مرد ضعیف
و مرد بخشنده هدّ بفتح ها کلمه است که مرا گویند در وقت آب خوردن هداد
نام قبیله است از یمن هدهد و هداهد مرغیست معروف که بزبان
گیلان شانه سر گویند و کبوتر نر را هم گویند هرد زرد چوبه هامد گیاه
خشک و جامه کهنه هبید دانه حنظل که در کتاب الحامیین آمده است هبود بتشدید
نام موضع است هاد بتشدید دال آواز و صدایی که از دریا آید و اهل ساحل
شنوند و از آن زلزله زمین پیدا شود هدا یل شیر خورده آشامیدنی
غلیظ هیدی و هیدا دو کلمه اند که برای شتر گویند هایب نایب
هود یهود و جمع هاید است و نام پیغمبر علیه السلام هدب بضم ها و کسر بای یکنقطه
شیر غلیظ و نام زحمتی که در چشم پیدا شود که بواسطه آن چشم آب ریزد هند هندوستان
و نام زنی است و مقدار دویست عدد از شتر و بمعنی از الجمل منقول است هنود
هندوان و زنانی که بهمین بهند اند هود بفتح واو کوهانهای شتران و او جمع
هوده است هاجد خسپیده باب الهاء مع الذال من المصادر هذ
شتاب بریدن و بشتاب چیزی خواندن من غیر المصادر هربذ مجوس که آتش
برم افروزد و در خدمت میباشد و جمع او هرابذه است هذ قوذ برنده باب
الهاء مع الراء من المصادر هر گوسفند را خواندن هرار علت
هرار پیدا کردن شتر هجر بفتحها مکروه و ناخوش شمردن هذر و فهذر
بذال بیهوده گفتن و بسیار گفتن هور و هوره خراب شدن و شکسته شدن و
تهمت نهادن هجر گذاشتن و وا بریدن و جدایی کردن و بیهوده گفتن و
ریسمان در پای شتر کردن و بر ترکاه میانش و پا بر سرش بستن و بزرگوار
شدن و از بمعنی گویند هذا اهجر من ذاک ای اکرم منه هجر بضم ها هرزه
گفتن هدر و دافتادن هدر و هدر بدال غیر منقوط باطل و هرزه شدن
خون یعنی بی قصاص شدن و جوش زدن شراب و سبز شدن و آماهیدن هدیر
جوشیدن شراب و آواز حلق گردانیدن شتر نر و سراییدن کبوتر هصر چیزی را
گرفتن و بسوی خود چیزی کشیدن و چیزی را شکستن هریر بانگ کردن سگ و ناخوش
داشتن چیزی را و خشک شدن گیاه هبر گوشت بریدن هبر بفتحها بسیار
گوشت شدن و فربه شدن هزر بزاء منقوط زدن و عیب کردن هظر بچوب
زدن همر سخت عجیب رفتن و مقدمه خواب آب اشک ریختن و آب ریختن

من غیر المصادر تیز آتش میدهد فی غلیظ که بالای اولش شیبش روشن باشد هزاره
علتی است که او مرا پیدا شود هنگوه بتشدید در ایر عجب گیرنده هذر باطل و اقتاده
هذر بیهوده گوی هرکره زو بکیر ور قزانع ونام زن و راس هر موضعیت
کر بهای ماده وا و جمع هرره است سخت بیهوده گوید وریسمان شتر بند
من الدستور هلد و هانه انگور زبون که از زنا فتاده باشد هرهو هاسب
بسیار که آواز کند در رفتن هرهیر مار است مخصوص من الجمل هار و
هایب افتاده شده و خراب و شکسته شده و اصل هار هایب بود که قلب مکانی کرده اند
و باهاری ساخته و خیمه را حذف کرده اند یا بالتقاء ساکنین افتاده و هار
شده هجر بفتح جیم نام شهر است هجر و هجیر میان روز که در غایت گرم باشد
و هجیر حوض بزرگوار هم گویند و نوعی از گیاه را هم گویند که آنرا حمض خوانند
هواجر نیم روزهای در غایت گرما و جمع هاجرة است هجر بکسر او تشدید جیم دأب
و عادت هبر و هبیر زمین دشت غیر کوه هبو جمع و هبور سنگهای کوه را هم
گویند هبر گوشت پاره را هم گویند هنبب بکسر ابجه گفتار و جزو که ام الهنبر
ماده جزو باده گفتار هتر سخن باطل و بیهوده و چیز عجب و سخت زمانه هاتر باطل
هو بره رم گوسفند من الجمل هبیب بکسر ها دشنام هبیب بفتح ها ایر هوبن
و هبان میمون پرموی فهو بی گوسپیر را هم گویند من الجمل هیصر و هصو
و هصار شیر درنده هیش و هیشو درخت است هنب بکسر ها مرد بی
هرنب بفتح ها و سکون نون مرد بد خلق باب الهاء مع الزاء من المصادر
هز و هزیب جنبانیدن همز سخن چینی کردن و عیب کردن و زدن و دفع کردن
و فشردن هنب مردن من الجمل من غیر المصادر هنداز اندازه و این پارسیست
معرب هزیب آواز باد و آواز سگ هزاهز فتنها هزهاز و هزهز
جنبنده همان و همزه از پس مردم عیب کننده و سخن چین کننده باب الهاء
مع السین من المصادر هوس کوفتن و سخت خوردن و آهسته رفتن و آهسته
راندن و آهسته چراکنان رفتن شتر و در شب چرا کردن شتر هوس بفتح
واو عشق کاری داشتن و دیوانه شدن هجس در دل و خاطر در آمدن هلس
لاغر کردن و دور بودن عقل همس آواز نرم کردن و آهسته جنبیدن هیس
رفتن و هزیمت دادن لشکر هلس راندن من الجمل هرس کوفتن هلاس
لاغر شدن من غیر المصادر هسیس سخن پنهان هلس لاغری و نیکو شدن بسیار
من الجمل هسهاس آواز های زره و جوش و زیور و مثل آن هسهاس

شبانه

شبانه که گوسفند را در تمام شب خوانند هواس شیر درنده همس آواز نرم هجس سخن
نرم که شنفته شود و فهمیده نشود و آواز نرمی که شنفته شود و فهمیده نشود که آواز
جلبت هاجس در دل در آینده هجادس دد و دامی که شب گردد هجرس
روباه هرس جامه کهن من الجمل هراس درخت است بسیار خار هدس
بکسر را که به و شیر درنده محکم هلاس بضم ها و تخفیف لام بیماری سل و لاغری
هماس شیر درنده هوس شیر نرم رفتار همیس شیر درنده هرماس
بزرگ هکلس مرد و مار یا اکس هلقس بکسر ها و تشدید لام سخت هقلس که
لاغر بدحال هقالس جمع هوس عشق و دیوانگی هبس آرد و اسباب کاو
کاری برای زراعت باب الهاء مع الشین من المصادر هشن برگ از درخت فرو
ریختن برای گوسفند گفتن نعم و اهش بعما علی غنم هبش فراهم آوردن
و کسب کردن هواش سگان را برهم انداختن برای جنگ هیش جنبیدن
و دوشیدن هوش جنبیدن و برانگیختن من غیر المصادر هشاش شادی
کننده هشیش نرم هش نرم و ناچیننده و اسبی که عرق نکند و مرد شاده
روی غیر عبوس و مرد شادان و گوسفند ماده بسیار شیر و شتر ماده بسیار شیر و
عرب مردی را که الحاح کند گوید هو هش الکسر یعنی سهل الشان فی طلب الحوائج
منه هوش عدد بسیار همش مردم شتاب کار و جست کار من الجمل همرش
بفتح میم مشدده و کرا زن پیر و شتر ماده پر شیر و نام سگیست هشوق
گوسفند پرشیر باب الهاء مع الصاد من المصادر هیص شادمان شدن
هص بتشدید صاد فشردن من غیر المصادر هصهص کرس من الجمل
هصیص بضم ها نام شخص باب الهاء مع الضاد من المصادر هض شکستن و
کوفتن هیض شکستن استخوان بعد از و البستن آن و به بیماری باز آوردن
من غیر المصادر هرض دانهای خورد مانند آبله هضیض شکسته و کوفته هضاض
شکننده باب الهاء مع الطاء من المصادر هط آواز واقع ان کردن مردم هبط
فرو آوردن و لاغر کردن و نقصان کردن هبوط فرو آمدن و نقصان گرفتن
هرط بهم آمیختن و کسی را عیب و طعن کردن همط ستم کردن و کاری باطل کردن و
بی اندازه گرفتن چیزی من غیر المصادر هیاط سخت کما یقال وقع القوم فی هیاط
و میاط ای فی شدة هبیط شتر ماده لاغر هبوط بفتح ها زمین سراشیب
هرط گوسفندان ماده پیر و جمع هرط است باب الهاء مع العین من
المصادر هع و هواع قی کردن هنع جنبنده شدن کردن شتر مرغ و مثل آن

وکوتاه شدن هَمْع و هُمُوع فرو ریختن اشک از چشم و فرو ریختن آب از جای و
روان شدن هَذْع بزاء منقوط شکستن و کوفتن و شتافتن و جنبیدن
هَرْع شتافتن و روان شدن هَیْع و هُیُوع بددل کردن و هَیْع بمعنی
روان شدن آب و مثل آن نیز هم آمده است هُوَاع قی کردن و قصد برجستن کردن
هُجُوع خفتن و خشک شدن گرسنگی و غافل و احمق شدن هُطُوع چشم برچیزی
انداختن و چشم از آن برنداشتن هُلُوع استادن و آرامیدن هُکَاع تهوّع کردن
هَلَع بفتح لام سخت ناصبری کردن و سخت حریص شدن من غیر المصادر
شتر مرغ هَزِیع بزاء منقوط بعضی از شب و مرد احمق هَطَلَّع بتشدید لام مفتوح
مرد دراز بزرگ تن هَبْلَع بوزن درهم سخت خورنده هَاع و هَائِع بددل
هِلَّع بکسر او فتح دال غیر منقوط کلمه است که با آن خاموش کنند شتر بچه را
هُبَع بکسر راغون روان و مردی که زود در گریه آید هَبَنْقَع احمق هَزَالِع
بچه گرگ لاغر و هَجْرَع مرد دراز احمق و سگ جست هِلْوَاع شتر ماده جست
رفتار هَالِع شتر مرغ تیز رفتار هُمُوع بفتح ها روان هَمِع ابر باران بارنده
هَمَلَّع بتشدید لام شتر جست و تیز رفتار و گرگ هَمَیْسَع مرد قوی و نام شخص هَجَنَّع
بتشدید نون دراز سبز و پیر داغ و شتر مرغ که گر او کل باشد هَلُوع و
هَلَع سخت شتابنده و حریص سخت و ناصبری کننده هُلَع بضم ها حریص هِلَّع
بکسر او تشدید لام مفتوح بزغاله از هُبَع شتر کره که آخر زاییده شود بعد از
دیگر بچه ها هَجِیع بعضی از شب هُجَّع بضم ها غافل احمق هَیْنَع مرد بددل هَبِیع
و باد سخت هَبِیغ مرکب بغین منقوط هم مرد است هَمَّع بتشدید میم مفتوح
میوه درخت شتر منقضب هُبُوغ خفتن باب الهاء مع الغین من المصادر
من غیر المصادر هَبِیغ مرد علی باب الهاء مع الفاء من المصادر
هَیْف بفتح یا باریک میان شدن هَتْف و هُتَاف آواز دادن هَرْف غلو کردن در مدح
و زود میوه بیرون آوردن درخت خرما هُفِیف آرامیدن و درخشیدن و سبک
شدن من غیر المصادر هَفُوف بددل احمق من الجمل هَفَّاف آرامیده
و درخشنده و سبک و باریک و تنک هَفْهَاف باریک و تنک و شفاف هِفّ
بکسر ها ابر تنک بی باران و نوعی است از ماهی خورد و شان عسل که در وی عسل
نباشد و کشت و زرعی که از او بر آخر درو کنند و دانهای آن فرو ریزد
هَدَف جای بلند و چیزی بلند و آماجی که با آن تیر اندازند و مرد بزرگ هِلَّوف
مرد گران جثه بزرگ ریش و مرد پیر و مرد دروغگوی و شتر تیز بزرگ و روز

ابرناک

ابرناک من الجمل هَیَف بکسر ها باریک میان و الجمع أَهْیَف است هَیْف بفتح
ها و هُوف باد گرم هَجَفّ بتشدید فاء شتر مرغ پیر و مرد ستمکار گران جثه
هِرَفّ بتشدید شتر مرغ پیر باب الهاء مع القاف من المصادر هَدْق
شکستن هَرْق ریختن من غیر المصادر هَزِق بزاء منقوط رعد سخت هَبِیق
شتر مرغ هَنَبِیق خدمتکار رهبانیق جمع هَرَاق بفتح قاف یعنی بریخت
و او فعل ماضی است و در اصل اراق بوده است هَمُوق گیاه نرم باب الهاء
مع الکاف من المصادر هَتْک پرده دریدن هَلْک و هُلُوک و هَلَاک
نیست شدن و افتادن هَلَک بفتح ها و لام ترسیدن من الجمل هَلَک بفتح ها
و بسکون لام هلاک کردن هَکّ زدن و خراب شدن چاه هَوْک احمق شدن
من الجمل من غیر المصادر هَکّ باران سخت هَتَّاک پرده در فاش کننده سر
هُنَاک و هُنَالِک انجا هَلُوک زن فاحشه هَلَک بفتح لام هلاک شده و
زمین و افتاده در میان دو کوه هَالِک فوت و نیست شده هُلَّاک و
هَوَالِک جمع باب الهاء مع اللام من المصادر هَمْل بسکون میم و هُمُول
ریختن اشک از چشم هَذْل شیب فرستادن هَدَل بفتح لام و هَدِیل
سرآییدن کبوتر و قمری و مثل آن و هَدَل بفتح دال فرو شدن لب شتر را
به اسطه جراحت هم گویند هَلَک ترسیدن هُزَال لاغر کردن و مسخره کردن
هُزال لاغر کردن هَیْل فرو ریختن و روان کردن هَبَل بفتح ها بی فرزند شدن
ها در و کم کردن ها در فرزند را هَتَل و هَطَل باریدن باران و روان شدن
از چشم هَوْل ترسانیدن هَجْل انداختن من غیر المصادر هَالِ بتنوین
لام مع الکسره لفظ است که بر اسپ رانند اسپ گویند هَیْل مال بسیار و چیز بسیار
و ریگ هِلَال ماه نو و سبزه دو شاخه و آبی اندک که در تک چاه باشد و آسیا کو خرد
سنگ و مار نر و نام قبیله و آهن پاره یا چوبی که بآن فراهم آورده شده است
هر دو چوب بالاین شتر او بدان که عرب ماه نو را که اول شب بر آید تا شب سیم
هلال گویند و بعد از سیم تا آخر قمر خوانند هَلْهَل جامه تنک زنان و نیز خوب
باریک معنی هَلَاهِل آب بسیار صاف هَوْلُول مرد سبک هِدْمِل بکسر ها جامه
کهنه هَمْجَل اسب نیک و شتر سخت رفتار هِرْطَال دراز هِبِلّ بکسر ها
و فتح با و تشدید لام پیر کاهل گران تن هَبُول زنی که او را فرزند نماند هَبَّال
بتشدید با مرد شکاری هُبَل بضم ها و فتح با نام بت است هَطَل روباه و جهت
اندک که با بچه ان غزا کنند و در نصاب کرمه را گویند هَوْجَل مرد شتاب کار

درازا احمق و شتر تیز رفتار و شب دراز و بیابانی که در وی هیچ نشان نباشد هجل زمین
دشت و هامونی که میان کوهها واقع شده باشد هجول زن فاحشه فاجره من الجمل
هطل و هتل بر آمدن باران بارنده هطل و هاطل ابر بسیار بارنده
هدیل قیلیا ایست هرقل و هرقل نام ملکی از ملوک روم هطل شتر ماده
در راه که آهسته رود هطال بتشدید طا نام کوهی است هقل شترمرغ جوان
هکل امل باران هدال شاخ درخت فروهشته شده هدل و هادل
شتر دراز لب فروهشته لب هدیل کبوتر هل ایا و بیت و بدرستی و
بمعنی آخر است قول حق تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر
هذلول بضم و سکون ذال منقوط زمین پشته خورد و مرد سبک و تیر سبک هلا
لیل جمع هرامیل موی که افتاده باشد هزال لاغر هنال و هازل بیهوده
هزل مزاح گفتن و سخن بیهوده هیضل بضاد منقوط لشکر بسیار هیکل
بنای بلند و اسب ستبر و دراز و گیاه ستبر و خانه بتهای نصارا هیبل بکسر با داروی است
و آن نوعی است از فانکه همل بفتح میم شتر و گوسفندی که با شبانان چرا کنند شب و
روز و آب مباح که خواهد برادر و کسی منع نکند باب الهاء مع المیم من المصادر
هجم ویران کردن و از بن برکندن و تمام شیر پستان را دوشیدن هجوم
در آمدن وقتی از اوقات و بر وار افتادن و ناگاه فرا رسیدن و ناگاه
بر سر چیزی در آمدن و ناگاه بر سر چیزی در آوردن واو لازم و متعدی آمده است
و چشم بکو فرو رفتن همّ بتشدید میم قصد کردن و گزرانیدن و اندوهگین کردن
و در خواب کردن زن کودک را باوا از خوش هتم دندان پیشین شکستن
هتم بفتح تا شکستن دندان پیشین هتم بثای سه نقطه بخشیدن هقم بقاف
مفتوح سخت گرسنه شدن هذم ویران کردن هدم بفتح دال غیر منقوط
سخت آرزو کردن شتر ماده شتر را هزم بزای منقوط شکستن بکر هرم
بفتح رای غیر منقوط سخت پیر شدن هشم و هشم و هضم شکستن هضم
بضاد منقوط بهم در رفتن پهلو و پهلو و باریک میان شدن هیم شیفته شدن
از عشق و روی بسوی چیزی کردن و بغیر راه راست رفتن و سخت تشنه شده
هیام تشنه شدن و شیفته شدن بعشق همیم نرم رفتن هذم بذال منقوط
بریدن و بشتاب چیزی خوردن هکم متعدی ادم شدن بیدار و بمعنی
شدن در چیزی من الجمل من غیر المصادر هم اندوه هموم جمع هاموم
پیه گداخته و کوهان شتر هم این گروه مردان همام و پادشاه بزرگ همت

هلقام

هلقام مرد ستبر و دراز و شیر درنده و نام مردی هیم همنها هینم جوژه عقاب
و در یک پشته سرخی و نام هاصوم دارویی است که آنرا جوارش گویند هضم بکسر
زمین دشت و هموار هضوم جمع هضم بفتح ها داروی است خوشبو هموم بفتح
ها چاه پر آب هرام بکسر را مرد سخت پیر و نفس عقل و نام شخصی هرم بفتح را
پیری هرام بسکون را گیاهی است هادم شتری که گیاه هرام خورد هزم
بزای منقوط انکسر شده از چیزی و او مصدر هم آمده است هذایم جام بها و
او جمع هزیمت است هزیم آواز رعد هزیم بکسر زای منقوط باران سخت ریزنده
همهیم آواز کننده که گرفتگی گلو هشم بکسر تشدید میم مرد سخت پیر هوام
بتشدید میم ها روکژدم و سایر حشرات الارض و او جمع هامه است همام بکسر میم
دوم اسم فعل است با فاعل بمعنی لم یبق شی یعنی نمانده است چیزی هیم شتران تشنه
و مرد تشنه و بمعنی اول است قول حق تعالی فشاربون شرب الهیم هیام بضم
دیوانگی عشق و تشنگی سخت و علتی است که شتر را پیدا شود در غایت تشنگی هیام
بکسر ها شتران تشنه هیام بفتح ها ریگ نرم من الصحاح هیم بضم و یا جمع
هجم باد سخت که درخت و خانه و مثل آنرا بر کند هجم قدح بزرگ هرشم
بکسر ها و فتح شین و تشدید میم سنگ نرم و کوه نرم هنم بکسر ها جام کهن هدم
شتر ماده که آرزوی نر کند هدم بفتح ها باطل و آنچه عرب گوید الدم الدم
والهدم الهدم یعنی زندگانی شما زندگانی ماست و مردن شما مردن ما هدم
بفتح ها و دال باطل و آنچه از چاه خراب شده باشد و فرو ریزیده و در چاه افتاده
باشد هام مهتران و میان سرها پیشانیها و بومان شب پر و او جمع هامه است و درخت
بمعنی مفرد هم آمده است هذام بذال منقوط شمشیر برنده هیذام مرد دلیر هشیم
و گیاه خشک و شکسته مرد ضعیف بدن هیصم شیر درنده و مرد قوی هضیم بضاد
منقوط اول بار خرما و ستم کرده شده و زن باریک میان و لطیف هقم بوزن بحف
دریا و مرد پر خورنده هقم بفتح ها و کسر قاف و تخفیف میم مرد سخت گرسنه هیقم
شترمرغ دراز و او از دیا و آواز خاییدن طعام هلم بیا و بیایید و بیاید
و بیارید و او اسم فعل است که مفرد و جمع آمده است و بمعنی تنهیم آمده است
باب الهاء مع النون من المصادر هون و هوان خوار شدن هون
بفتح ها آسان شدن و آرام گرفتن هذیان بذال منقوط بیهوده گفتن
هذیان بذال منقوط هتن و هتون چکیدن اشک و باران هیجان
بر انگیخته شدن جنگ هدجان لرزان رفتن پیر و شترمرغ در راه هجران

از گسستن بریدن وجدایی کردن هَت و هَنین بانگ کردن شتر ماده و گریستن آدمی هَشیان
اندک چیزی بخشیدن وجنبیدن هَیعان کردن بر کشیدن شتر و خر در رفتار هَوسان
نرم رفتن هَمَعان روان شدن و اشک ریختن چشم هَتلان و هَطلان
باریدن باران هَمیان روان شدن آب و اشک و مثل آن هَفوان خطا
کردن هَملان فرو ریختن اشک از چشم هَیمان شیفته شدن بعشق و بیجا
متوجه گشتن هَدَوان آرامیدن و آرامانیدن و او لازم و متعدی آمده است
هَیعان بیای دو نقطه تحتانی بدل شدن **من غیر المصادر** هَلیق بکسر ها و فتح
یا و هَلیون بفتح ها و ضم یا گیاهی باسلی رجه بر گویند هاجن دختری که
پیش از بلوغ شوهر داده شده باشد و کرهٔ مادیان که از هر بهیمه که باشد
هَمدان نام قبیله است از یمن هَیدکان بدل هَندیان مرد خبیث که از و
گفتار هَرّان بتشدید را کوکب اند هَزنبذان بد خلق هَیلمان مال بسیار
هَیلان نام موضعی و بعضی گویند نام قبیله است از یمن هَانِئ و هَتون ابر
باران بارنده هُتّن بتشدید تای مفتوح جمع هاتن است هُتن بضم ها و تای مخفف
جمع هتون است هَجین آنکه پدرش آزاد باشد و مادرش کنیزک و شتر بزرگوار
و چیزی زشت و اسپی که پدرش عربی باشد و مادرش غیر عربی و اسپ پالانی را
هم گویند و این آخر در صحاح در بیان لفظ مجم مسطور است هَوزن غبار
و یکنوع مرغ است من الجمل هَوازن جمع و نام قبیله است هَن و هَنی خرو
ایر و فرج و بمعنی فلان هم آمده است در ندا چنانکه گویند یا هن هَنان
تثنیه هَنون جمع هزّان بکسر ها و تشدید زای منقوط نام قبیله است هَنّ آیان گروه
زنان هَیما و هَیفان تشنه هَمیان بکسر ها کیسه که در وی زر کنند و نام شخصی
بددل و مرد احمق هَدَوان جمع هجان شتران سفید و شتر سفید و مرد
بزرگوار و زن بزرگوار و زمین پاک و سفید و او مفرد و جمع آمده است هَجاین
جمع هجین و هَیّین آسان هاون و هاوُن که معروف است هَواوین
جمع هرمان بضم ها و سکون را عقل هَیّان بکسر یای مشدده شبان و بددل
و کفک دهن شتر هَذیان بذال منقوط سخن بیهوده **باب الهاء مع الواو**
من المصادر هَتوّ بضم ها و تا و تشدید واو برخاستن گرد و فرو مردن آتش
هَجو بکسر گفتن یعنی ذم کردن و افسوس داشتن او و در اصل مهموز اللام بود که همزه
بواو قلب کردند هجو گفتن هَذو بذال منقوط بیهوده گفتن و بشتاب بریدن
هَفو بضم ها و فا و تشدید واو دویدن و پریدن مرغ هَنو بفتح ها که سر زدن

هدوّ

هَدُوّ بتشدید واو آرامیدن واو در اصل هدوء بود مهموز اللام هَرو زدن
من غیر المصادر هَوا و یکی مردم هجو شعری که بدم مردم گفته باشند هُدو
بتخفیف واو فعل ماضی مجهول است برای جمع مذکر غایب و او مشتق از هدایت است
یعنی راه راست نموده شدند هاتوا فعل امر است مشتق از مهاتاة یعنی
بخشید بیارید هَلمّوا بیایید و بیارید و او اسم فعل است هَنو نرم
زن و ایر مرد و خیر **باب الهاء مع الهاء من غیر المصادر** هذه و هاتِه
این زن و این هر دو اسم اشارت اند **باب الهاء مع الیاء من المصادر**
هَدی سیرت نیکو داشتن و پیش رفتن هَمی دویدن و روان شدن و گریختن
چاروا و بیگاه رفتن و بمعنی رها کردن چاروا هم آمده است من الدستور
هُوِیّ و هَوِیّ فرو افتادن و بشیب افتادن و از بالا فرو آمدن و هُویّ
بضم ها بمعنی بر اشیب رفتن هم آمده است **من غیر المصادر** هَی او یکی زن
هَواهی سخن باطل هَدِیّ بکسر دال و تشدید یا هدیه و عروس و اسیر و مردی که
او حرمتی باشد و زنی که بخانهٔ شوهر فرستاده شده باشد هَدْی بسکون دال
چاروای قربانی که بکعبه فرستند و سیرت و کارها و جهتها و بدو معنی آخر جمع
هدیه است و بمعنی مفرد هم آمده است یعنی کار و جهت هِبرِقیّ آهنگر و
زرگر هَبهَبیّ شبان و قصاب و چوانغ که در خدمت چلد و چست باشد هُزّی
فعل امر است برای واحد مؤنث مشتق از هز یعنی بجنبان تو که زنی چنانکه
در قرآن در قصه مریم علیها السلام آمده است که هزّی الیک بجذع النخلة
هَرِیّ سواری از فرس و مرد خوب رو هَوِیّ بعضی از شب هاوی
آرام گیرنده و راه نماینده و پیکان تیر و گرفتن و گاوی که در میان خرمن گاه
دارند و دیگر گاوها بر گرد آن گردانند تا خرمن خورد کنند هافی گرسنه هَیّ بتشدید
یا آفرینه و عرب گویند فلان آیّ هیّ بن بیّ هوای ای خلق هوهی
بتشدید یا کنیزک خورد و دختر خورد هَی بتخفیف یا یعنی دور شو و این لفظ است
که بر آن راندن اسپ گویند هُردیّ چوب سقف هَرادیّ جمع هابی خاک دیوار
هاتی فعل امر است برای واحد مؤنث بمعنی اعط یعنی بخش ای زن هاتی
اسم فعل است برای واحد مؤنث بمعنی هات هاجی به هجا کننده حرف
و هجو کننده هذی و هاتی این زن و این هر دو اسم اشارت اند
همّاذیّ بضم ها و کسر ذال منقوط و تشدید یا شتر شتاب رفتار همّاذیّ
بفتح ها سختر باران هاکی **کتاب الیاء باب الیاء مع الالف من غیر المصادر**

یبوع یموع مرغ است مانند باشق یعیلی نام شخص ید ناخن یتامی یتیمان یا حرف
ندا و نام حرفی از حروف تهجی یمما بیابان بی راه یلأ بتشدید لام زنی که دندان پیش
او کوتاه باشد یفع بقاف فی میکنند و گویند هذا ثوب الصبغ یقوع وقت
که جامه سیر رنگ تا شد یتفتاء وای گردد یکلو یعنی نمی سپارد یمینطی یعنی
میخواهد یسری دست چپ و راه آسان و آسانی و خوشی یمینی دست راست
یتماسا بتخفیف سین خود را بچیزی میساید و جماع میکنند و این لفظ در اصل
یتماسس بود سین دوم را قلب بالف گردانند برای خفت **باب الیاء**
مع الباء من غیر المصادر یباب خراب یلب سپرهای پوست و جوشنی که
از پوست کرده باشند و پوست سفید شتر یعبوب اسب تیز رفتار و آب
جوی تیز رفتار یعسوب نام مرغ است مانند ملخ و امیر مگسان یعاسیب
جمع یعقوب کبک یعاقیب جمع و یعقوب نام پدر یوسف علیه السلام باشد
ینب بتاء دو نقطه نام موضع است ینبوب گیاهی است یثرب
بسکون ثاء سه نقطه و کسر را نام مدینه مبارکه یعرب بعین غیر منقوطه که
اول تکلم بعربی میکرده است و او یعرب بن قحطان است که پدر او اهل یمن است
یعزب بزاء منقوطه ... و رفع با فعل مضارع است یعنی
دور شود و غایب شود یشب سنگ یشم **باب الیاء مع التاء من المصادر**
یعارة عرض کردن شتر نر بر شتر ماده تا شتر ماده اشتهای نر دارد یا نه یقظة
بیدار شدن **من غیر المصادر** یکسرات چهار دست و پای جانور و اگر سبک
دارد یکسرة طرف دست چپ بکسر سین خطها که بر کف دست
می باشد و آن که بر ران می باشد و او مفرد و جمع آمده است یسارة
توانگر شدن یعارة بر انداختن شتر نر برای شتر ماده دست راست یمینة
بضم یا جامه بر یمانی یعرة بزغاله که در صیدگاه شیر بندند برای صید یمامة
کبوتر وحشی و نام کنیزک کبود چشم که مقدار سه روزه راه میدیده است
چنانکه عرب گوید که فلان ابصر من زرقاء الیمامة و نام ولایتی است یعملة
شتر ماده نیکوی قوی در کار یاقوت جوهری است معروف یماعوذة
جوان نازک یقیظة بیداری ینبوت درختی است خاردار یلیة جوشن
... که از و قلم سازند ... و مانند مگس
جانوری است که شبیه بدو بال او مانند آتش باشد از روشنی یبوسة
خشکی یلیقة بزغاله سفید **باب الیاء مع الثاء من المصادر** یغوث نام بتی است

باب الیا

280

باب الیاء مع الجیم من المصادر یلج بضم جیم فعل مضارع است مشتق از ولوج
در رود کقوله تعالی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط یرندج پوست سیاه یلنجوج
و یلنجوج چوب عود خوشبوی یهیج برفع جیم فعل مضارع است یعنی
برانگیزد **باب الیاء مع الحاء من غیر المصادر** یوح آفتاب یبیح دار فیلا است
باب الیاء مع الخاء من غیر المصادر یافخ با فتح موضع است از میان سر که می
باب الیاء مع الدال من المصادر یباد بیل برانگیزه یکی
جنبد یا فتح جمع ید دست و نعمت و نیکوئی و ملک و منت و توانا و خواری کقوله تعالی حتی یعطوا
الجزیة عن ید ای عن ذلة الخ عرب گوید سقط فی یده یعنی پشیمان شد
ید القوس خانه یا بین کمان در وقت تیر انداختن ید الباب گره بالایین
در ید الدهر بفتح دال یعنی همیشه ید الثوب آنچه از جامه زیاد آید در حین
پیچیدن بچیزی یکبند دبیاء یک نقطه تحتانی مرد بسیار گوشت بلند دبو
دشمن سخت یهود جهودان مراد و جمع یهودی است یحمد قبیله است یماعود
مرد جوان نازک بدو نام موضع است یعد وعده نیک میدهد و وعده بد میدهد
و بعض اول مشتق از وعد است و بعض دوم مشتق از وعید یکاد میخواهد
و نزدیک می باشد **باب الیاء مع الراء من المصادر** یبس دست سخت شدن با سنگ
یعار بضم یاء فا بفتح با بانگ کردن گیسر ف گیسر آسان شدن و گیسر بمعنی قمار
باختن نیز آمده است گیسر بفتح بر است تابیدن ریسمان چنانکه در حین تابیدن دست
راست بطرف خود کشد و دست چپ بطرف بالا برده شود بخلاف این شتر نر است
و گیسر شتر گشتن و بخش آن کردن را هم گویند **من غیر المصادر** گیسین آسان و اندک
گیستعور درختی است که از چوب مسواک میکنند و نام موضع است یعر بزغاله که
در صیدگاه شیر بندند برای صید شیر یعمور بزغاله و گوسفند خود **من غیر المصادر**
و یسار طرف چپ و توانگری یا میسر طرف چپ و قمار باز کیسیر زمین کوه کنده
زمین یشکر نام نوح پیغمبر علیه السلام است و نام قبیله یعفور
گوسفندی که بر دوشند خود شده و ریزد ... فعل مضارع است یعنی کم
میکند و کینه ور میکند یذر بفتح ذال منقوط و رفع را فعل مضارع است
یعنی میگذارد ... یذکر ... گوره راه یعنی راه غیر شارع یحمور
... یذکر نام قبیله است یعفر نام مرد است یعفور بچه گاو کوهی
یعافیر جمع یعیر بسکون با و تشدید را سنگ سخت و ضمع درخت مورد و
تراب بیابان یمعور مرد بسیار گوشت و پشت و بعض از شب و شب بزرگ

یحمو خر کور یعنی حمار وحشی **باب الیاء مع السین من المصادر** یأس نا امید شدن و دانستن و از معنی دوم است قوله تعالی أفلم ییأس الذین آمنوا یعنی أفلم یعلم ییأس و ییس خشک شدن **من غیر المصادر** یابس خشک یبیس گیاه خشک یوسی آنکه بر شیع و خیر نرسد و گوسفند که اورا شیر نباشد یؤوس و یئوس نا امید یونس نام پیغمبر علیه السلام یس که در قرآن مجید آمده است یعنی ای سید و ای انسان

باب الیاء مع الصاد من غیر المصادر یحصص آزموده و این فعل مضارع است

باب الیاء مع الضاد من غیر المصادر ینقضّ برفع ضاد منقوط مشدده فعل مضارع است بیفتد چنانکه قوله تعالی أراد أن ینقضّ فأقامه ینقاض برفع ضاد منقوط مخففه فعل مضارع است یعنی شکسته شود و ویران شود

باب الیاء مع الطاء من غیر المصادر یعاط بکسر طا کلمه است که برای راندن گرگ گویند

باب الیاء مع الظاء من غیر المصادر یقظ و یقظ بیدار

باب الیاء مع العین من المصادر ینع و ینع و ینوع رسیده شدن میوه **من غیر المصادر** ینبع قفاع سنگ تحت ینبوع چشمه آب که قوله تعالی تفجر لنا من الارض ینبوعا ینابیع جمع ینبع بسکون دال که در قرآن مجید آمده است که یوم یدع الداع در اصل یدعوا بود یعنی میخواهند و او جهت خفت حذف کرده اند یدع بفتح دال فعل مضارع است یعنی بگذارد یربوع گوشت و موش صحرائی و در دستور گوید که او موشی دو پای است یرابیع جمع و ابن یعوع نام شخصی هم باشد یراع نی که نوازند و نی قلم و بدل و مانند مگسی جانوری است که شب پرد و دنباله او مانند آتش باشد از روشنی یلمع سراب بیابان و مرد دروغگو یلنبع نام شهری است یرمع سنگ سفید تنک که در خشد و سنگ نرم یسرفاع و یسروع کرمکی سرخ است که در ریگ می افتد یفاع زمین پشته بلند یفع و یافع جوان بلند بالا یانع و ینیع میوه رسیده ینع جمع یانع است یسبع نام پیغمبر است و گویند که آن حضرت است علیه السلام یتوع آن گیاهی و درختی که شیر دارد مثل سقمونیا و انجره

باب الیاء مع الغین … **من غیر المصادر** یهقوف بد دل و تیز دل

باب الیاء مع القاف من غیر المصادر یعقوق نام نبی است یلق و یقق سفید یارق و یارق دست بند یهرق فعل مضارع است یعنی میریزد و ماضی او هراق است که در اصل اراق بود یلمق قبا یلامق جمع یحیق فعل مضارع است یعنی گرد فرو میگیرد که قوله تعالی و لا یحیق المکر السیء الا باهله ای لا

یحیط یشاقق فعل مضارع است یعنی مخالفت میکند

باب الیاء مع اللام من المصادر یلل کوتاه شدن دندانهای بالایین و بعضی گفته اند که یلل پیچیده شدن دندان بالایین است بطرف اندرون **من غیر المصادر** یلیل موضعی است یعمل شتر قوی نیکو در کار یعلول حباب آب و ابر یعالیل جمع یذبل نام کوهی است

باب الیاء مع المیم من المصادر یمم قصد کردن و دور زدن و انداختن یتم و یتم بی پدر شدن فرزند و بی مادر شدن فرزند چارپا و ایتام بفتح تا کاهلی نمودن **من غیر المصادر** یم دریا یتیم فرزند بی پدر تا بالغ آزاد و بچه بی مادر از چارپا و چیزی نفیس بی نظیر یگانه یقدم نام مردی است یوم روز یحموم دود سیاه و شب تاریک و نام اسب نعمان بن منذر یاسم یاسمین یلملم میقات اهل یمن و آن موضعی است یمام کبوتر وحشی زیتم بفتح نون گیاهی است یام نام قبیله است و نام فرزندی است از فرزندان نوح علیه السلام که در طوفان غرق گشته

باب الیاء مع النون من المصادر یمن خجسته شدن یقن و یقین بی شبه دانستن یتن بیرون آمدن پای بچه پیش از سر از شکم مادر و او غیر مصدر هم آمده است **من غیر المصادر** یرقان بازی صیاد اند و نا که بر سر چیزی در میآیند یغیفون بغین منقوط یعنی اقامت کنند و توانگر شوند یتخافتون سرورا زگویند یلبسکون بشتاب میروند یقیمون بر پای دارند و مقیم میباشند یوقنون میدهند و میآرند یلحدون میکردانند و از حق بر میگردانند و کور را لحد میکنند یصدعون بتشدید صاد و دال پراکنده شود یخصمون بتشدید صاد و خصمی کنند و او مشتق از اختصام باشد یزفون و یزفون بتخفیف و تشدید فا یعنی بشتاب میروید یسأمون ملول میشوند یتغامزون بانک میکنند یصدفون بتشدید دال بر میگردانند و بر میگردند و بانک میکنند بعضی اول مشتق از صداد و بعضی دوم مشتق از صدود و بعضی سوم مشتق از صدید یصعقون و یصعقون میمیرند یجمحون میخسپند یصدفون بر میگردند یلوون می پیچانند و او لفیف مقرون است و مشتق از لی که در اصل لوی بود یلون نزدیک میباشند و او لفیف مفروق است مشتق از ولی یعمهون سرکشته شوند یسبحون شنا میکنند در آب یسیحون میروند در زمین یسطون بستم بگیرند و حمله برند یتغامزون بچشم اشارت میکنند بهمدیگر یمنون بانعام در آرند ینأون دور میشوند یأفکون میکردانند یجأرون زاری کنند یصطرخون فریاد کنند یدعون بفتح دال مشدد آرزو میکنند

و دعوي ميكنند يدعون بسكون دال ميخوانند يدعون و در دل ميدارند و بجاي
ميكنند يوغرون در دل انداخته شوند و برانگيخته شوند و محبوس شوند يحلفون
زيور بر كرده شوند يحادون بتشديد دال مخالفت كنند و جنگ كنند يلدون
واميگردانيند و دوتا ميگردانند و بعضي آخر است قول حق تعالى يلقون
صحف و دهم يرقان علتي است كه پيدا ميشود و آفتي است كه در زرع
مي آيد يمين اسم موضعي است يا سمين شكوفه است خوشبو و آن
معروف است يقطان بتشديد طا و نون الثت كاهلي كند يوق كراي
مني شتر نر يمين نام ولايتي است يماني منسوب بيمين يا من طرف
يمين دست راست و طرف راست و منزل نيك و قوة و توانائي لقوله تعالى
والسموات مطويات بيمينه اي بقدرته يقين بغايت بي يقين
يقين بي شبه و اين در قرآن آمده است كه يأتيك اليقين بمعني مرگ
تفسير كرده اند زيرا كه مرگ بي شبه است پس معني آيه كريمه آن باشد كه حتي
يأتيك يقين معهود زيرا كه الف لام اليقين براي عهد ذهني است يتن
بچه كه از گونه زائيده شده باشد يعني پاي پيش از سر بيرون آيد يقطين درخت
بي ساق همچو درخت كدو و خيار و خربزه و مثل آن يبين اسم مكاني است

باب الياء مع الواو من غير المضاعف

يدعو ميخوانند يعزف عزا ميكنند
يمو افزايش ميكند يخبو آتش فرو ميرد يربو افزون شود و بالا گيرد
يصبو بدل ميل كند يطفو ميخوانند يكبو بسر در مي آيد يبنو و ايستد ميخوابد
و قرار نميگيرد يعبو گرد بر ميخيزد و آتش فرو ميرد يشتو زمستان بجاي
ميرسيد و قحط ميشود يعتو از حد در ميگذرد يعقو خدمت پادشاه
ميكنند يجثو بزانو نشيند يحثو بحاء غير منقوط خاك ميپاشد و اندك
عطا ميكند يرجو اميد ميدارد و مي ترسد يشجو اندوهگين كند يهجو بد
و غايط كند و پوست از گوشت باز ميكند و ميشايد يهجو الهجو ميكنند
يلحو بحاء غير منقوط ميكشد اند يسخو بخشش ميكند يسجو بجيم يعني
ميار آرميد شد و پيدا شود يحدو در ميخواهد يعدو دور ميكند
و در ميگذرد و ستم ميكند يغدو بغين منقوط در بامداد ميرود و دربامداد
كار ميكند يندو با انجمن و محفل ميرود و جمع ميكند يسطو حمله ميبرد يلغو
بيهوده ميگويد يطفو بر سر آب بر مي آيد يعفو از گناه در ميگذرد و بسيار
ميشود و ناپيدا ميشود و ناپيدا ميگرداند و نزد كسي ميرود به احسان

يثلو

يثلو مي آرد بيد و نعمت ميدهد يهذو بذال منقوط بيهوده ميگويد يخلو تهي ميشود
و ميگذرد يعلو بلند ميشود و تكبر ميكند و بر بالاي چيزي ميشود و بزرگوار ميشود
و غالب ميشود يغلو بغين منقوط از حد در ميگذرد و گران ميشود يسمو بلند ميشود
يطمو بالا بر آيد آب و خانه و جوي يدنو نزديك ميشود يزهو تكبر ميكند
و غوره خرما سرخ ميشود يسهو غافل ميشود و فراموش ميكند يلهو بازي ميكند

باب الياء مع الهاء من غير المضاعف

يمياه و يا يه يا يه بكسر و اسم نداانند
كه بان كسي را خوانند

باب الياء مع الياء من المضاعف

يدي بر دست زدن
و دست بريدن و بدست كسي رسانيد ناامید شدن و بدست در دام
افتادن شكار

من غير المضاعف

يهدي و يمكي يتشديد دال و
يمتدي راه راست ميگردد و اين هر سه فعل مضارع اند از باب افتعال
يمدي و يمدي يهتدي بوده است يدي بتشديد يا دوم فراخ
و فراخي دست و دستها و او مفرد و جمع آمده است يدي بضم يا اول بتشديدها
و بكسر يا اول هم مردي است يدي بفتح يا اول تخفيف يعني دست
يمعوذي جهود يلمعي مرد زيرك كه بچيز چيان برد كه گويي ديده يا شنفته يزني
نيزه منسوب بذو اليزن كه پادشاه حمير بود يلي نزديك ميشود و او
فعل مضارع است مشتق از ولي يائل جمع يوي يوي است

قد فرغ من كتابت هذا الكتاب المسمى بلغة اللغات
بعون الملك الواجب بالذات علي يد افقر عباد الله
الغني محمد شفيع بن حاج ابو القاسم عفي عنهما بمنه و جوده
و كرم بحق محمد و آله و اولاده م م م م

يلوح الخط في القرطاس دهرا م م
و كاتبه رميم في التراب